

# از کلمات



مجموعه بیست اثر چاپ ناشده فارسی  
از قلمرو تصوف

مقدمه، تصحیح و تعلیقات  
نجیب مایل هروی

این برگ‌های پیر، مجموعه‌ای است مشتمل بر بیست نگاشته فارسی دری، که پیشینیان منطقه ما با ذهن و زبان عارفانه/صوفیانه در گوشه و کنار تُوَیْرَه‌ها و خانگاه‌ها مکتوب کرده‌اند. از این مجموعه، نه تنها می‌توان در زمینه گونه‌شناسی گونه‌های تاریخی زبان فارسی دری بهره‌مند شد، بلکه می‌توان توان بلندی زبان فارسی را در تصویر کردن نکته‌های اخلاقی و اجتماعی آموخت و هم دریافت که چگونه این توان بلند که از ۵۰۰ هجری به سوی ۱۰۰۰ هجری (و بعد از آن نیز) می‌آید، ناتوان، سست و در مواردی بسیار حتی پست - می‌شود و شادابی - اش به خشکیّت و عصیّیت و مذهب‌گویی می‌انجامد. بواقع این مجموعه نشان می‌دهد که چگونه مفیدترین ذهنیّت فکر و فرهنگ فارسی‌زبانان، با درکی نادرست، مضرت‌ترین ذهنیّت آنان هم تلقی می‌تواند شد.



۵۸۰۰ تومان

ISBN: 964-312-426-6



9 789643 124267

طبخته لکھنؤ میں ۱۹۰۰ء میں  
انگریزوں نے اسے  
پہلی بار شائع کیا  
۱۹۰۰ء میں لکھنؤ میں  
پہلی بار شائع کیا

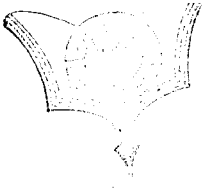
# انگریزوں کے ہاں

نجیب مایل ہروی



۱/۲۰۰ ف ا

۲۹/۶



تاسیس ۱۳۶۶  
کتابخانه تخصصی ادبیات

۱۱۷۰۰

این برگ‌های پیر





سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

# این برگ‌های پیر

مجموعه بیست اثر چاپ‌ناشده  
فارسی از قلمرو تصوف



مقدمه، تصحیح و تعلیقات  
نجیب مایل‌هروی



نشرنی

۲۶۶۳۱

مایل هروی، نجیب، ۱۳۲۹ - گردآورنده.  
این برگ‌های پیر: مجموعه بیست اثر چاپ‌ناشده فارسی از قلمرو  
تصوف / مقدمه، تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی. - تهران: نشر  
نی، ۱۳۸۱.

چهل و شش، ۶۸۵ ص.

ISBN 964-312-426-6

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به‌صورت زیرنویس.

چاپ دوم: ۱۳۸۳.

۱. عرفان. ۲. تصوف. الف. عنوان. ب. عنوان: مجموعه بیست  
اثر چاپ‌ناشده فارسی از قلمرو تصوف.

۲۹۷/۸۳

BP ۲۸۶ / م ۲

۱۳۸۱

م ۸۱-۲۱۲۷۹

کتابخانه ملی ایران



نشرنی

نشانی: تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهنی معیری، شماره ۵۸  
سندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشرنی تلفن ۵۹ و ۸۰۰۴۶۵۸  
دفتر فروش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده،  
شماره ۵۱۳ \*تلفن ۶۴۹۸۲۹۳ فکس ۶۴۹۸۲۹۴  
کتابفروشی: خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۹ تلفن ۸۹۰۱۵۶۱

### این برگ‌های پیر

مجموعه بیست اثر چاپ‌ناشده فارسی از قلمرو تصوف

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: نجیب مایل هروی

• چاپ دوم ۱۳۸۳ تهران • تعداد ۷۷۰ نسخه • لیتوگرافی غزال • چاپ غزال

ISBN 964-312-426-6

شابک ۹۶۴-۳۱۲-۴۲۶-۶

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است Printed in Iran

این برگ‌های پیر تقدیم به  
آقای دکتر فتح‌الله مجتبائی





## یادداشت

تردیدی نیست که فرهنگِ عرفانی - آن هم در درازنای یک هزار و اندی سال - به زبان فارسی، چنان گسترده شده است که بسیاری از زوایای اندیشگی را در آن زبان، متأثر ساخته است تا جایی که تاریخ زبان و ادبیات فارسی، بدون بررسی اسناد و نگارش‌های عرفانی تصویر شدنی نیست. درست است که در ۵۰ سالهٔ اخیر مشهورترین آثار عرفانی، تصحیح، احیا، و بعضی از آنها بررسی نیز شده است، اما وقتی بخواهیم انگاره‌های عرفانی یا ادبیاتِ صوفیانه یا حتی نگارش‌های تصوّف را مورد تنقیب قرار دهیم و مثلاً تاریخ اندیشگی صوفیه یا تاریخ ادبیاتِ تصوّف را تدوین کنیم، انجام دادن این پژوهش‌های کلیدی را ناممکن می‌یابیم و مُحال. ما عادت کرده‌ایم که راه‌های شناخته و رفتهٔ فرهنگی را باز پس رویم. در این «رفتن»های مکرر هم به‌ندرت راه‌ها را می‌رویم و پاک می‌کنیم. هرگز سُر پی راه‌های ناشناخته و کم‌شناختهٔ فرهنگ‌مان را پیدا نمی‌کنیم و البته نمی‌خواهیم که ناشناخته‌ها را بشناسیم و بشناسانیم. تصور می‌کنیم که با شناختِ مهم‌ترین و مشهورترین آثارِ پیشینیان به تاریخ فکر و فرهنگ آنان راه برده‌ایم حال آنکه چنین تصویری البته فقط «تصوّر» است و پندار. تکرار کارهای فرهنگی هم - که گاه در پی تداولِ بازارِ آن کارها - روی می‌دهد، به‌جای آنکه ما را به غور و تِه آن کارها برساند، به‌سرعت راه به بازارِ تداول می‌برد و از اصلی مقصد و مقصود می‌افتیم. نگاهی مختصر به نشرهای تکراری و پی‌درپی چند متن ادبی از حافظ و مولوی و سعدی، موقع و موضع تلاش‌های تحقیقاتی ما را در خصوص تاریخ فکر، فرهنگ و ذهن و زبان گذشته‌مان روشن می‌کند آن‌چنان که گاهی باعث اعجاب و تأسّف نیز می‌شود.

براستی آیا در تاریخ فکر و فرهنگِ فارسی کارهای ناشده و ناشناخته و کم‌شناخته وجود ندارد؟ آیا راه‌های نارفته و ناهموار و سنگلاخ‌های تیره و تار در حوزهٔ تاریخ فکر و فرهنگ‌مان نداریم؟ اگر کارهای آن‌چنانی و راه‌های این‌چنانی نمانده است یا نداریم،

پس چرا وقتی به تحقیقات و پژوهش‌های مدوّن و کلان فرهنگی در تاریخ زبان فارسی دست می‌بازیم، نمی‌توانیم چنین تحقیقاتی را سامان دهیم؟ مثلاً ما چند صد رساله و کتاب کوتاه و بلند عارفان گذشته را احیا کرده‌ایم، اما این چند صد تا نماینده تام و تمام یک هزار و اندی سال از تفکر عرفانی ما نیست. وقتی حتی به کار تألیف و تدوین مثلاً تاریخ عرفان و تصوّف می‌پردازیم، در هر دوری از ادوار تاریخ این زمینه و در هر طوری از اطوار اندیشگی این موضوع، متوجه ده‌ها، بل صدها کمبود می‌شویم: زیرا هرگز به احیاء حلقه نگارش‌های موضوع مذکور اهتمام نکرده‌ایم. نگارنده که چیزی نزدیک به سه دهه از عمرم را به تأمل و توغّل در زمینه فکر و فرهنگ عرفانی و ادب تصوّف سپری کرده‌ام، وقتی در دهه اخیر به تحقیق در تاریخ ادبیات تصوّف اهتمام کردم و تدوین آن را در قلمرو تاریخ زبان فارسی دری مجال طرح دادم و پایه این تدوین را بر تفتیش و بررسی مستقیم آثار پیوسته و وابسته موضوع مذکور گذاردم، دریافتم که می‌بایست همزمان با تألیف چنین اثری، بسیاری از نگارش‌های کوتاه و بلند عرفان و تصوّف را نیز احیا کنم. با چنین تصوّری، در سال‌های اخیر، بیست اثر ناشناخته چاپ نشده، اما مهم و مؤثر در تاریخ فرهنگ را - که در میانه سده‌های ۶ - ۱۰ ه.ق. تألیف و تدوین پا پارسی شده‌اند - تصحیح و تحشیه کنم و به نام این برگ‌های پیر به محضر دانش پژوهان و دانش‌جویان تاریخ ادب فارسی عرضه دارم.

این برگ‌های پیر در پنج مجلد تدوین شده است. چاپ و نشر آن را دوست دانشور ارجمند، جناب آقای جعفر همایی در نشر نی برعهده گرفته‌اند. از ایشان و نیز از همه همکاران‌شان در بخش‌های فنی که برای چاپ و انتشار این مجموعه سعی و کوشش کرده‌اند، سپاس دارم و امتنان.\*

مشهد توس

۷۸/۱۰/۲۸

مایل هروی

---

\* آخرین نمونه کتاب را دوستان دانشور، خانم روش و آقای مهدی سهرابی باز دیدند و در مورد تطبیق فهرست مطالب یا متن و توضیح یک تعلیقه تردید کردند که رفع شد. از آن بزرگواران تشکر دارم.

## مقدمه

این برگ‌های پیر تعبیری است شاعرانه از آن ادیب و محققِ عصرِ ما: آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، که نگارنده بر مجموعه بیست اثر عرفانی فارسی دری - که در میانهٔ سده‌های پنجم تا یازدهم هجری تألیف و تدوین شده‌اند - گذارده‌ام. دفترِ بَکُم مجموعهٔ مذکور مشتمل است بر سه کتاب زیر:

### ۱

## مَرْتَعِ الصَّالِحِينَ وَزَادِ السَّالِكِينَ

اثری است اخلاقی-عرفانی، از ابومنصور اَوْزَجَنْدِی، که در سدهٔ ششم هجری تألیف شده است. از احوال و آثارِ مؤلف در نگارش‌های رجالی (سرگذشت‌نامه‌ها) و کتاب‌شناسی‌های متأخر یاد نشده است. نام و نشان و موقف علمی او در نسخهٔ PN به صورت «حَضْرَتِ شَيْخِ مَدَقِّقِ بَرهَانَ الْحَقِّ وَ الدِّينِ قَلِيجِ» آمده است. این صورت از نام و نشانِ مؤلف را کاتبِ نسخهٔ PN<sup>۱</sup> - یا کاتبِ نسخهٔ مأخوذِ او - گویا بر پایهٔ اطلاعاتی که از متنِ اثر بدست می‌آید، گرفته است. در نسخهٔ کهن تر مَرْتَعِ - یعنی نسخهٔ ET<sup>۲</sup> - از مؤلفِ آن به هیأتِ «الشَّيخِ الامامِ الْأَجَلِ، قَدْوَةِ الْعَالَمِ، مَرشِدِ بَنِي آدَمِ، ابومنصور عَشْمَانِ ابْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ الْأَوْزَجَنْدِيِّ الْعَجَمِيِّ» یاد شده است.

مؤلف در متنِ اثر، خود را به نام «برهان قلیج»<sup>۳</sup> می‌خواند. پس ضابطِ نسخهٔ PN دربارهٔ نام او: برهان‌الحق و الدین قلیج - حاکی از آنست که او با لقبِ «برهان‌الدین» شهرت داشته

---

۱ و ۲. برای آشنایی با نسخه‌های مذکور - همین مقدمه، بخش معرفی نسخه‌ها.

۳. در نسخهٔ PN: برهان‌الدین قلیج.

است. ضبط نسخهٔ ET نیز حاکی از آنست که کُنیهٔ او «ابومنصور» بوده است؛ زیرا او فرزندی داشته است به نام «منصور»، که منصب خطابتِ اَوْزَجَنْد را برعهده داشته است و پیش از پدر فوت شده<sup>۱</sup>. پس نام و نشانِ کاملِ مؤلف را می‌توان به صورتِ «برهان‌الدین ابومنصور عثمان‌ابن محمدبن محمد اَوْجَنْدِی عَجَمی» تکمیل کرد که به صورتِ «برهانِ قَلِج» در میانِ اهالی اَوْجَنْد شناخته بوده است.

قَلِج واژه‌ای است تُرکی، به معنای شمشیر و سیف، و قَلِج‌خان در میانِ ترکانِ ماوراءالنهر به خانِ خانان اطلاق می‌شده است به معنای حاکمی که در کارها و مهماتِ امور، چون شمشیر بُرنده بوده است.<sup>۲</sup> بنابراین می‌توان گفت که برهان‌الدین قَلِج از ترکانِ اوزجند بوده است. ضبط «العجمی» در پی نام او البتّه حاکی از آنست که او غیرِ عرب بوده است. بیشترِ اهالی اوزجند (اوزگند / یوزگند) تُرک بوده‌اند و شهر مذکور از جمله متصرفاتِ ترکان محسوب می‌شده است. این شهر نقیبی داشته است از تبارِ امام حسن علیه‌السّلام.<sup>۳</sup> شهر مذکور در عهدِ نخستین قراخانیان تختگاهِ ماوراءالنهر بوده و زمانی هم پای تختِ فرغانه محسوب می‌شده است.<sup>۴</sup>

### منابع مؤلفِ مَزْتَع

بی‌گمان فرهنگِ عمومی مردم اوزگند، فرهنگ و باورهای اسلامی، البتّه با صبغهٔ زبان پارسیِ دری بوده است. این که مؤلف اثرش را به زبان پارسی نوشته، به‌خاطرِ این بوده که «این لفظ (زبان) عام‌تر بوده است».<sup>۵</sup> یعنی به احتمالِ قریب به یقین، زبان پارسی، زبانِ عام و همگانی آن شهر بشمار می‌رفته، هر چند زبان عربی و تُرکی نیز در سطحی محدودتر مورد توجهِ اهالی اوزگند بوده است.

۱. ر. ش: همین دفتر، ۶۱-۶۲.

۲. محمد کاشغری، دیوان لغاتِ التُّرک، ترجمهٔ دکتر سید محمد دبیر سیاقی (تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵) ص ۸۲۴، ۸۲۶

۳. ابن فندق، علی بن زید بیهقی، لباب الانساب، به کوشش سید مهدی رجائی (قم: کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی، ۱۴۱۰ ق) ۲۶۲۹/. در متن لباب‌الانساب، آورجند، به رای مهمله ضبط شده، که البتّه اشتباه کاتب یا مصحح است.

۴. و. بانلد، ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲) ۱/۳۵۳-۳۵۵؛ نیز به لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳) ۵۰۹-۵۱۰. ۵. همین دفتر، ۶۳.

آثاری که در میان اهالی این شهر شهرت داشته و در نزد مؤلف مرتع نیز معتبر می‌نموده و محلّ استناد، مراجعه و اخذ و نقل او قرار گرفته، عموماً از جمله آثار و نگارش‌های دانشمندان خراسان و ماوراءالنهر بوده که به زبان‌های تازی و پارسی تألیف شده‌اند. از آن جمله است:

□ آثار ابوالقاسم حکیم سمرقندی (سده‌های ۳-۴ ه.ق.) که بعضی از آنها عربی بوده است و بعضی پارسی یا پارسی شده. از جمله آثار ابوالقاسم حکیم سمرقندی که به نزد معاصران ما شناخته نبوده و برهان قلج در تألیف مرتع به آنها نظر داشته است، یکی کتاب مناجات اوست<sup>۱</sup> که منقولات و گرفته‌های برهان قلج از این اثر حاکی از آنست که ابوالقاسم حکیم سمرقندی آن را به پارسی نوشته بوده است و این نکته‌ای است که در زمینه پارسی‌نویسی ابوالقاسم حکیم در خوردن توجه است<sup>۲</sup>. کتاب المستخلص نیز از جمله آثار ابوالقاسم حکیم است که در نزد معاصران ما شناخته نبوده است<sup>۳</sup>.

□ آثار ابواللیث سمرقندی (د ۳۷۳ ق.) که از مشهورترین آنها، یکی تنبیه الغافلین فی الموعظة بأحادیث سیدالانبياء والمرسلین است و دیگری تفسیر او، و هر دو به تازی تألیف شده و برهان قلج، پاره‌ای از نکته‌های اخلاقی و زاهدانه آن‌ها را پارسی کرده و در مرتع گنجانده است.

□ تفسیر زاهد دروازجه؛ از جمله کهن‌ترین تفاسیر شیعی به زبان پارسی است از ابونصر بن احمد بن حسین بن سلیمان دروازجه (یا درواجکی) که به‌عنوان امام زاهد شهرت داشته و در حدود ۵۱۹ ه.ق. تفسیرش را نوشته که به‌نام تفسیر زاهدی و لطایف التفسیر هم شهرت یافته است. برهان قلج از این تفسیر مطلبی نقل کرده است که دلالت بر تشیع مؤلف دارد. با توجه به این نکته، تفسیر مذکور همزمان با تفسیر ابوالفتوح رازی در گوشه

۱. همین دفتر، ۲۶۸.

۲. به این نکته در آخرین تحقیقاتی که درباره ابوالقاسم حکیم سمرقندی توسط دانشمند معاصر آقای احمد پاکتچی صورت گرفته (← دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۶/۱۵۸-۱۶۲) توجه نشده است.

۳. گنتی است که داراشکوه در سکنه الأولیاء (ص ۷۹) به تفسیر ابوالقاسم حکیم سمرقندی توجه داده است. این نکته را آقای احمد پاکتچی نیز در مدخل ابوالقاسم حکیم (همان مأخذ، ۶/۱۶۱) بدون اظهار نظر مجال طرح داده است. به گمان نگارنده، داراشکوه به تفسیر ابواللیث سمرقندی نظر داشته که به‌نام تفسیر سمرقندی مشهور بوده است. داراشکوه در مورد شهرت سمرقندی و نسبت ابوالقاسم حکیم به آن شهر، مشبه شده و چنین نسبت نامستندی را مطرح داشته است.

دیگری از ایران تألیف شده است که به همه جهات در خور بررسی و تفتیش می‌نماید.<sup>۱</sup>  
□ آثارِ یوسف همدانی؛ از جمله آثارِ خواجه امام ابویعقوب یوسف بوزنجردی همدانی<sup>۲</sup> (د ۵۳۵ ه.ق.) که برهان قلیج به آن مراجعه داشته است، کتابِ کشفِ اوست. این اثرِ یوسف همدانی را معاصرانِ ما بدرستی نشناخته و آن را شرحی بر منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری تصور کرده‌اند.<sup>۳</sup> آقای دکتر محمد امین ریاحی نیز در بحث از آثارِ خواجه یوسف همدانی نوشته‌اند:

«او کتاب یا رسالهٔ دیگری داشته است به نام کشف... که متأسفانه آن هم از میان رفته و نام آن در رساله‌ای از سمیرمی به نام ردِّ رسالهٔ اصفهان شمس‌الدین محمد دیلمی باقی مانده است.»<sup>۴</sup>

کتاب کشف - که تا سدهٔ ۸ ه.ق. شهرتی فراگیر داشته است - نه شرح منازل السائرین است و نه از میان رفته است. نگارنده آن را در دست تصحیح دارد و به زودی نشر آن را در دفتر دَوم این برگ‌های پیر وعده می‌دهیم.

□ علاوه بر آثارِ مذکور، برهان قلیج از یک اثرِ امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی به نام الدُّرَر یاد کرده که تاکنون نسخه‌ای از آن شناخته نشده و در مؤلفات الغزالی آقای عبدالرحمن بدوی نیز از آن اسمی نیامده است. مهم‌تر از آن، توجه مؤلف مرتع الصالحین است به آثارِ حکیم ترمذی، عارفی که بی‌گمان بسیاری از فتوحاتِ فکری ابن‌عربی بر مبنای اندیشه و تفکر او بنا شده است و هنوز در زبان فارسی، هیچ‌گونه تحقیقی علمی دربارهٔ او صورت نپذیرفته است. برهان قلیج از ختم‌الولایه؛ ریاضة النفس و صفة القلب حکیم ترمذی نقل کرده و گاه بندهایی از آثارِ مذکور را پارسی نموده که

---

۱. نسخه‌های متعددی از تفسیرِ مذکور در کتابخانه‌های جهان محفوظ است. کثرتِ نسخه‌های تفسیرِ مذکور، حاکی از شهرتِ آن در نزد پارسی‌زبانان است. برای پاره‌ای از نسخه‌های آن - استوری، ادبیات فارسی، ترجمهٔ یحیی آرین‌پور و دیگران، تحریر احمد منزوی (تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲) ۱/۱۰۹-۱۱۱.

۲. دربارهٔ او خصوصاً نگاه کنید به ابن عساکر، کتاب الاربعین البلدانیه، تحقیق محمد مطیع الحافظ (بیروت، دارالفکر المعاصر، ۱۹۹۲ م) صص ۷۳-۷۶.

۳. سعید نفیسی: تاریخی نظم و نثر در ایران (تهران: فروغی، ۱۳۷۳) ۲/۷۱۸.

۴. خواجه یوسف همدانی، ربه الحیات، به تصحیح و مقدمهٔ دکتر محمد امین ریاحی (تهران: توس، ۱۳۶۲) ص ۱۷.

به لحاظ شناختِ آرا و آثارِ ترمذی مفید است و ارزشمند.

### اهمیت مرتع الصالحین

کتاب مورد بحث در پنجاه و پنج فصل، در اخلاقِ اسلامی با دید عرفانی، تألیف شده، به طوری که مؤلف در موضوعات مختلف اخلاقی به قدری نوشته است که سخن داشته و هرگز در پی اطاله و درازی و درازنایی سخن نبوده است. این نکته هر چند اثرش را خواندنی ساخته، اما گاه اختصار و کوتاهی سخن، خواننده را به انتظار وامی‌دارد که با چنین بیانی شیرین و اغلب با جمله‌های کوتاه و آهنگین، اگر مطلب ادامه می‌یافت، خواننده امروزین از مطالعه‌اش اجتناب نمی‌کرد. ایجاز و کوتاهی سخن سبب شده است که مؤلف، پس از تألیفِ مرتع الصالحین، شرحی بر آن بنگارد<sup>۱</sup>. این که آیا او به نوشتن این شرح کامیاب شده است یا نه، اطلاعی در دست نیست. با این همه، ارزش‌های مرتع هم به لحاظ تاریخ زبان پارسی و استمرارِ سبکِ خراسانی - یا اثر مرسل - در سده ششم هجری و هم به لحاظ اخلاق عرفانی، حائز اهمیت بسیار است. نگارنده در تعلیقات بر پاره‌ای از نکته‌های آوایی و واژگانیِ مرتع تأمل کرده و در نمایه ساختارهای زبانی کوشیده است تا همه وجوه ساختاریکِ زبانِ مؤلف انعکاس یابند.

نکته بسیار مهمی که می‌بایست به آن اشاره کنم، این است که مؤلف مجموع داده‌ها و مؤلفه‌های دین را پدیده‌ای معقول می‌بیند و حتی منقولِ دین را هم با دیده معقول تحلیل می‌کند. این نکته‌ای است که به لحاظ دین‌شناسی متفکران و دانشمندان پیشین حائز اهمیت فراوان است.

این گونه دین‌نگری - که گویا تا نیمه سده هفتم هجری در میان دانشمندان منطقه رواج داشته است - به لحاظ توجه به انسان و جامعه سزاوار تأمل است، خاصه امروز که برخی از کدخدایان دین در جهان اسلام، وجهی درشتناک از دین را می‌نمایانند و اسباب آزار، نفور و تقارِ اهالی منطقه را فراهم می‌آورند. برای این که دین‌نگری و جهان‌بینی مؤلف را بهتر بدانیم، کافی است که چند عبارت کوتاه او را در اینجا بازخوانی کنیم:

○ قُرًا سی سال عبادت کند و یک روز بنده نباشد. بنده که مرتبت گیرد به

۱. همین دفتر، ص ۵۷.

۲. قرا: واژه‌ای است عربی، جمع قاری، اما در متون فارسی، قرا به معنای قاری‌ها نیست بلکه جمعی است در مقام مفرد، که به زاهد خشک مغز و ریاکار اطلاق می‌شده است هر چند خواندن قرآن هم یکی



عبودت گیرد. بنده به عبادت نیک‌نام شود و به عبودت نیک‌مرد شود. کار  
نیک‌مردان دارند نه نیک‌نامان.  
○ گفتار نیکو و کردار زشت  
پیشه هر بی‌دین است،  
کردار نیکو و زبان خاموش  
پیشه هر آزاد‌مرد است.  
○ امین‌خدای اندر زمین آن است که  
از حق به خلق نیکو گوید،  
و از خلق به خلق نیکو گوید.  
○ حد بندگی راست رفتن است.  
و راست رفتن  
مر حکم‌خدای را کدخدایی ناکردن است.

#### بی تو بسر نمی‌شود

در متن مرتع‌الصالحین یکی از مصراع‌های مشهور منسوب به مولانا جلال‌الدین محمد بلخی آمده است: بی‌همگان بسر شود بی تو بسر نمی‌شود. این مصراع متلواره که ظاهراً یکصد سال پیشتر از مولانا در میان مردم ماوراءالنهر رواج داشته است، به خاطر شناخت شعر و ذهنیت مولانا سزاوار بررسی است. نگارنده در این باره گفتاری دارد که در اینجا به آن توجه می‌دهد:

در ادوار پیشین که فرهنگ عمومی و آمخته‌های نهادین جامعه پارسی زبان جوشی داشت و خروشی؛ بی‌تردید پارسی‌گفتاری ایرانیان نیز آهنگین بود. جایگاه رفیع شعر و

---

از کارهای او بوده است. صوفیه یا دانشمندان دیده‌ور خانقاهی عموماً از نزدیکی با قریبان اجتناب می‌کرده و مردم را از گزندی خلق و خوی آنان برحذر می‌داشته‌اند. احمد سمعانی از آنان به صورت‌های قراء تهی‌مغز (ص ۸۸)، قراء نامرد (همانجا) و قراء خشک مغز (ص ۵۳۹) یاد کرده است. (روح‌الادواح، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸). زین‌الدین خوافی در منهج‌الرشاد (حمین دفتر، ۵۴۶) دربارهٔ آنان می‌نویسد: «دور باش از صحبت قریبان، یعنی زاهد نمایان خودفروش و سره‌نمایان مغشوش، رواج دهندگان شید و زرق و فریندگان اصناف خلق، نکته‌گیرندگان بر مردم و گزندگان مسلمانان به سخن چون کزدم و در سازندگان با هر طایفه از بهر نام و ناموس، عیب‌کننده هر قومی به مرکد و سالوس».

کلام موزون در دوره‌های پیشین، هم بر آهنگین بودنِ پارسیِ گفتاری تأثیر داشت و نیز هم تأثر. این که بسیاری از زمینه‌های فرهنگی - که با کلام مخیل و شعر سر و سری هم نداشت اما با کلام موزون (نظم) تبیین می‌شد مثلاً تفسیر قرآن به نظم صورت می‌گرفت و ترجمه حدیث به نظم فارسی می‌شد یا دستور زبان و دیگر زمینه‌های آموزشی و تعلیمی زبان‌شناختی به نظم عرضه می‌شد و تاریخ صورت منظوم می‌یافت و حتی مباحث علوم دقیقه مانند پزشکی و گیاه‌شناسی و اخترشناسی و... به نظم و کلام موزون مجال طرح می‌یافت، همه، حاکی از این بوده که پارسی‌زبانان آهنگ و آهنگین بودن را در زبان روزمره‌شان بیشتر خوش می‌داشته‌اند.

زبانِ گفتاری برخی از مشایخ صوفیه مانند خواجه عبدالله انصاری، ابوسعید ابوالخیر، یکی دو پاره عبارت پارسی از بایزید بسطامی و برخی عبارات‌های منسوب به ابوالحسن خرقانی، و نگارش‌هایی چون روضة‌الفریقین ابوالرجاء شاشی، دستورالوزراء ابوالرجاء قمی و امثال و اشباه آنها هم که بی‌گمان به زبانِ گفتاریِ عصر همسانی و همسویی دارند، همه نشان از آن دارد که مقوله آهنگ و آهنگین‌سازی عناصر زبان، پسند غالب و عمومی بر ذهن و زبان پارسی‌زبانان ادوار پیشین بوده است.

در چنین جامعه‌یی و با چنین پسندی در حوزه زبان، مسلم است که نمادها و نمودهای بی‌زمان و بی‌مکان زبان به سوی نمادوارگی سیر می‌کرده است تا ذهنیت‌های عام و همگانی جامعه را نشان دهد. این که حدوداً هفتاد درصد از مثل‌های همگانی پارسی‌زبانان موزون آمده است و لاقلاً بیست درصد آنها به مثابت مصراع‌ی از بیت موزون، توسط شاعران و سخنوران، بی‌هیچ پیرایش و آرایشی تضمین شده، باز هم از پسند موزون‌سازی عناصر زبانی و نیز هم از توجه به کلیشه‌یی کردن آن عناصر حکایت دارد.

اگر تحقیقی جدی و علمی بر مثل‌های فارسی صورت گیرد و به لحاظ عناصر شاعرانه، داده‌های زبانی مثل‌ها تفتیش و تنقیب گردد وانگهی مجموعه مثل‌ها از دیوان‌های شعر پارسی استخراج شود و با صور کاربردی آنها در متون منثور و هم با صور متداول آنها در میان عامه مردم سنجیده شود، بوضوح پیدا خواهد شد که برخی از زیباترین، شاعرانه‌ترین و مؤثرترین مصراع‌های بعضی از شاعران نخست به حیث مثلی سایر در میان اهالی زبان پارسی روایی داشته است و شاعر در هیچ یک از عناصر آوایی، واژگانی و بافتی آن، هیچ‌گونه تصرف و دخالتی نداشته، بلکه آن را با نظام ارکان عروضی سنجیده و دیگر ایات قصیده، غزل، مثنوی یا رباعی خود را بر پایه وزن آن مثل گذارده است.

چه بسا شاعرانی که چون ذهن‌شان به چنین مَثَل‌هایی معطوف می‌شده است، آنها را مایه و پایه اندیشه و فکری می‌ساخته‌اند و در طی یک قطعه شعر یا نظم به بیان آن اهتمام می‌کرده‌اند. پس بی‌جا نبوده است که عنصرالمعالی به فرزندش می‌گوید:

«و امثال‌های خوش بکاردار چنان که خاص و عام را خوش آید تا شعر تو معروف گردد».<sup>۱</sup>

جلال‌الدین محمد مولوی دوران کودکی را در چنین جامعه‌یی بسر آورد، آن هم در آغوش خانواده‌یی که جملگی سنت‌ها، عادت‌ها و رسم و رواهای شناخته را مرعی می‌داشت. مهاجرت بهاء‌الدین ولد به آسیای صغیر و درگذشت او، باز هم مولانا را از خاصیت‌ها و شناسه‌های گونه‌ی فارسی خراسانی دور نکرد؛ زیرا علاوه بر وجود کلان‌خاتونان خراسانی در میان خانواده، سید رازدان برهان‌الدین محقق ترمذی - که لایق ایام خردسالی مولانا بود و او را در آغوشش از دوران خردسالی گذرانند - در دوران کمال جوانی و میانه سالی نیز با وی بود و این سید ترمذی، آن‌چنان‌که از مجموعه سخنان پراکنده و به‌هم‌نایب‌وسته او: معارف - برمی‌آید خود با عناصر و خاصه‌های گونه‌ی فارسی خراسان الفتی تمام داشت. مطالعه آثار سنائی و عطار که مولانا را مدیون آنها باید دانست، نیز گونه‌ی فارسی خراسانی او را تداوم بخشید تا جایی که می‌توان بسیاری از شناسه‌ها و داده‌های گونه‌ی خراسانی فارسی را در آثار منثور و خصوصاً منظوم او سراغ گرفت.

بواقع کم نیست مواردی که زبان مولانا در نثر و نظم، ماندگی و شباهت‌های فراوان دارد و فقط «وزن» حدی فارق آن دو در زبان او شده است. به این عبارت او نگاه کنید:

«او را پند مده که پند او از آن سخت تر است».

(مجالس سبعة | ۳۰)

در مثنوی همین موضوع را نظم کرده است:

سخت تر شد بند من از پند تو

زبان مولانا در مدرسئ‌ترین و جَهَش، زبان جاری مردمانه است و مردم‌وارانه. این زبان به لایه شعور آدمی پیوندی ندارد، فرمان عناصر این زبان از لایه لاشعور (= ناخودآگاه)

۱. قابوس‌نامه، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵)،

آدمی داده می‌شود. ترجمه زیر را مولانا از کلیدواژه خلقت (= عشق) ارائه داده است، ترجمه حدیث: كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ... که چون از لایه ناخودآگاه او تراویده، خود شعری شده بظاهر منشور:

گنجی بودم پنهان در پرده غیب

در خلوتِ لامکان

از پس پرده‌های هستی؛

خواستم تا جمال و جلالم را بدانند

که من

چو آبِ حیاتم، و

چو کیمیای سعادت.

(مجالس سبعة | ۱۲۱)

این همه را که گفتیم به این اعتبار بود که بگوئیم: مولانا با همه تعلیم و تَعَلُّمِ مَدْرَسِي و با همه آشنایی با علوم عصری، زبان-اش را از ساختارهای جاری زبانِ مردمی و مردم‌وارانه عصر جدا نکرده است که سهل است، بل بیشترین شناسه‌ها و خاصیت‌های گونه خراسانیِ فارسی را در همه وجوه گفتاری و نوشتاری خویش نگاه داشته است. به گمان نگارنده، درباره زبان مولانا دشوار است اگر به دوگانگی گفتار و نوشتار قائل شویم. اگر این دوگانگی را در حق زبان او معتبر بدانیم، می‌باید در حد رنگ‌ها و الوان تخیلی و وزن عروضی زبان باشد نه بیش از این.

یکی از زمینه‌های بارز که زبان مولانا را به گونه مردم‌وارانه زبان همسو و همسان می‌سازد، کاربرد فراوانِ مَثَل‌ها و مَثَلواره‌های فارسی است در نظم دیوان و هم مثنوی. ناگفته پیداست که معطوف شدن به مَثَل‌ها و مَثَلواره‌های زبان در میان مردم فرزانه - حتی اگر اُمی و ناخوانا و نانیسنده باشند - رواج و روایی بیشتری داشته است تا در میان نویسندگان و خوانندگان مردم. این موضوع را حتی در میان اهالی زبان فارسی در روزگار معاصر هم می‌توان مشاهده کرد.

دانشمند زنده‌یاد استاد علی‌اکبر دهخدا که در تألیف امثال و حکم خویش بیشتر به مثنوی و کمتر به دیوان مولانا نظر داشته است، در کمتر صفحه‌ای از آن کتاب چهار مجلدی است که نمونه و شاهدهی از مثنوی مولانا نیاورده باشد. بر اثر احصا و شمارشی که نگارنده از بیت‌های مثنوی که به حیث شاهد در امثال و حکم آمده است، کرده‌ام، چیزی

بالغ بر پانصد مورد می‌شود.<sup>۱</sup> این موارد هم، البته شامل مثل‌ها و مثلواره‌های بسیار مشهور و شناخته‌شده موجود در مثنوی بی‌گمان اگر روزی مثل‌ها و مثلواره‌های دیوان کبیر و مثنوی شریف - اعم از مشهور و شناخته‌شده و نامشهور و ناشناخته آنها - فراهم آید، موارد آن بالغ بر دو هزار مثل خواهد شد.

شیوه کاربرد مثل‌ها و مثلواره‌ها هم در زبان مولانا، خالی از هنر و ظرافتی نیست. هرگز نمی‌توان مثلی را در دیوان کبیر یا مثنوی با کیفیتی متکلفانه، غریب و مصنوع دید. عموماً مولانا مثل را در ضمن بیت، به گونه‌ای بکار می‌برد که با صورت‌کاری آن در زبان گفتار بسیار نزدیک است و آشنا. با همین گونه ملاحظات است که نگارنده مدعی می‌شود که بین گونه گفتاری و گونه نوشتاری زبان مولانا نباید جدایی و دوری زیادی بوده باشد؛ زیرا او ذهن‌رها شده‌اش را در جهان هستی آزار نمی‌داده است تا کلمه یا تعبیری را سگّه «مولویانه» بزند. او ذهن‌یله شده‌اش را دوست می‌داشته و به همین اعتبار زبان مواج اما رها شده را نیز بیشتر می‌پسندیده است. این یلگی در زبان باز هم خاصیتی است مردم‌وارانه؛ مردمی که فرزانه‌اند هر چند ناخواننده‌اند و نانیسنده.

به این موارد از چگونگی کاربرد مثل در مثنوی نگاه کنید و نزدیکی کاربرد آنها را با صور کاربری متداول و مرسوم آنها بسنجید:

— مه فشانند نور و سگک عو عو کند

هر کسی بر خلقت خود می‌تند

چون قدم با شاه و با بک می‌زنی

چون مگس را در هوا رگ می‌زنی...

— من ندیدم جز شقاوت در لثام

گر تو دیدستی، رسان از من سلام

مثل‌های مذکور بر اثر تداول و روایی آنها در تاریخ زبان فارسی شناخته‌اند، اما در دیوان و مثنوی مولوی، مثل‌ها و مثلواره‌هایی هم وجود دارد که می‌باید در مثل بودن و مثلوارگی آنها تأمل شود و با تحقیقی دُر زمانی و تاریخی، مثلیت آنها به اثبات رسد. در میان غزلیات مولانا غزلی داریم با مطلعی سخت مشهور:

۱. نیز بسنجید با امثال و حکم، فهرست اسما، ۴/۷۷-۸۴.

بی همگان بسر شود، بی تو بسر نمی شود

داغ تو دارد این دلم، جای دگر نمی شود<sup>۱</sup>

مولانا در این غزل جمله «بی تو بسر نمی شود» را ردیف ساخته است. اما آیا این ردیف زاده و تراویده ذهن مولاناست یا نحوه کاربرد آن، آن را «مولویانه» ساخته است؟ استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی درباره غزل مذکور می نویسد:

«ردیف به صورت نوعی بند ترجیعی درآمده است جمله تمامی است با فعل که در ساختمان شعر به عنوان عاملی موسیقایی جاگرفته و به آن تحرک بخشیده است»<sup>۲</sup>.

هم ایشان در جای دیگر می نویسند:

«و غالباً این ردیف یا برگردان های مخصوص، هیچ نقشی به لحاظ معنی ندارند و فقط از ترجیع و تکرار آنها نوعی لذت صوتی و سماعی حاصل می شود و جنبه غنایی شعر را سرشارتر می کند و می توان به هنگام خواندن، از نظر معنی آنها را نادیده گرفت. و شاید هم بتوان گفت که این شعرها جز همین مفاهیم موسیقایی، مفاهیم دیگری ندارند»<sup>۳</sup>.

من در این گفتار، در پی آن نیستم که نقش معنایی این گونه ردیف های ترجیعی را اثبات کنم، قدر مسلم این است که در شعر رقصنده و رقص آور مولوی، این ردیف های ترجیعی به لحاظ معنایی هم در خور توجه است هر چند که تکرار آنها ممکن است جنبه موسیقایی شان را چشمگیر و مثبت نشان دهد. آنچه نگارنده در این گفتار بر آن است، این است که ردیف ترجیعی «بی تو بسر نمی شود» در غزل مورد بحث و هم ردیف «مستان سلامت می کنند»<sup>۴</sup> در غزل:

۱. کلیات شمس (دیوان کبیر)، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر (تهران ۶ امیرکبیر، ۱۳۵۵) ۱۷/۲-۱۸.
۲. گزیده غزلیات شمس (تهران: شرکت سهامی کتاب های جیبی، ۱۳۷۰) ص ۲۵.
۳. موسیقی شعر (تهران: آگاه، ۱۳۵۸) ۴۱۰-۴۱۱.
۴. این نحوه سلام فرستادن به کسی متضمن ادبی بوده است که سلام فرستنده از سلام گیرنده دعوت به آمدن می کرده و چون سلام را به آن فرد می رسانیده اند، او برای رفتن به نزد سلام فرستنده آماده می شده و می رفته است. این ادب تا همین اواخر در میان کاکه ها (عیاران هرات و حوالی آنجا) معمول بود.

رو آن ربابی را بگو، مستان سلامت می‌کنند  
وان مرغِ آبی را بگو، مستان سلامت می‌کنند  
و «چیزی بده درویش را» در غزل:

این نوش کرده نیش را، بی‌خویش کن با خویش را  
با خویش کن بی‌خویش را، چیزی بده درویش  
امروز، ای شمع آن کنم، بر نور تو جولان کنم  
بر عشق، جان افشان کنم، چیزی بده درویش را

از جمله پاره‌مثل‌ها یا پاره‌عبارت‌هایی است که در محیط زندگی مولوی به حیث مثل یا تکیه کلام‌های گروهی و صنف‌های مردمی رواج داشته و مولانا از آنها به صورت طبیعی و با شیوایی در شعرش استفاده کرده، بی‌آنکه هیچ‌گونه دخل و دگرگونی و تصرفی در آنها روا داشته باشد.

علت این قضاوت درباره این‌گونه تعبیرها در شعر مولانا به‌خاطر این است که نگارنده مصراع «بی‌همگان بسر شود، بی‌تو بسر نمی‌شود» را یک مثل یا مثلواره می‌داند. این مثلواره قریب یک‌صد سال پیشتر از مولوی در زبان فارسی رواج داشته و پارسی‌زبانان ماوراءالنهر آن را بکار می‌برده‌اند. از آن جمله است مؤلف مرتع‌الصالحین، که می‌نویسد: «... و نیز کمال به‌واسطه معرفت حقیقی به ذات مولی تعالی و صفات وی و آثار صفات مولی، که این لابد بنده است. و آن سخن که گویند:

بی‌همگان بسر شود بی‌تو بسر نمی‌شود

در حقّ مولی تعالی راست آید از بهر آنکه وحی کرد مولی تعالی به داود که یا داود! آن‌که ترا از وی چاره نیست، آن منم»<sup>۱</sup>.

ممکن است گفته شود که در بند مذکور، می‌تواند عبارت: «و آن سخن که گویند... راست آید»، توسط کاتب یا کسانی دیگر که با مصراع مولانا آشنا بوده‌اند، افزوده شده باشد. این موضوع براساس نسخه اقدم مرتع‌الصالحین که در ۷۲۳ ه.ق. در دمشق، به‌دست سلیمان بن حسین بن حبیب الرومی القیصری کتابت شده، در خورد تأمل است ولیکن از کتاب مورد نظر نسخه دیگری هم موجود است. این نسخه که به‌دست میرسید

علی ولد سید نجمیم از قوم سادات مشوانی در ۱۳۲۸ ق از روی نسخه‌ای کتابت شده است که با توجه به نسخه‌شناسی تطبیقی ارتباطی با نسخه‌ی اقدم موجود از مرتع‌الصالحین ندارد. وجود عبارات مذکور در این نسخه، و توجه به این نکته که هر دو نسخه‌ی مذکور بر مبنای نسخه‌های مأخوذ جدا از هم نویسانیده شده‌اند، دلیلی است محکم بر این که عبارات مزبور از آن مؤلف و برخاسته از خامه‌ی او بوده است. به این اعتبار، مصراع: بی‌همگان بسر شود، بی‌تو بسر نمی‌شود - می‌بایست مثلی تصور شود که در میان فارسی زبانان سده‌ی ششم در حوالی ماوراءالنهر و از جمله بلخ - یعنی زادگاه مولانا - زبان‌گرد بوده است یا لاقلاً اهالی خانقاه‌ها و عارفان و صوفیان آن خطه، آن مثل موزون را در حقی معشوق (/ خداوند) و در مجالس سماع زمزمه می‌کرده‌اند.

این هم که نویسنده آورده است که «آن سخن که گویند: بی‌همگان بسر شود، بی‌تو بسر نمی‌شود - در حقی مولی تعالی راست آید»؛ حاکی از آنست که مثل مذکور را دیگر اهالی عصر او هم بر زبان می‌آورده و در حقی معشوقِ مطلوبِ خود زمزمه می‌کرده‌اند که او مصداقِ حقیقی آن را حق تعالی دانسته است.

ظاهر عبارت هم نشان از مثل بودن آن دارد: بی‌همگان بسر شود... استعدادی که مصراع مذکور به حیثِ مثل دارد، از سر و روی عبارت مذکور می‌ریزد. پس احتمال دارد که مولانا پاره‌ای از این گونه مثل‌ها و مثلواره‌ها را که از دوران خردسالی با آنها سروکار داشته، در خاطر داشته و به‌هنگام یافتن «حال» و «بسط»، آنها را بر زبان می‌آورده و مطابق ساخت و وزن آنها، مصراع و ابیاتِ دیگرِ غزلش را می‌سروده است.

### نسخه‌شناسی نسخه‌های مرتع

از مرتع‌الصالحین تاکنون دو نسخه‌ی خطی در کتابخانه‌های جهان یافت شده است که در زیر به توصیف آنها می‌پردازیم:

○ نسخه‌ی ET/این نسخه در کتابخانه‌ی اسعد افندی (استانبول) به شماره‌ی ۱۷۰۹ نگاه‌داری می‌شود.<sup>۱</sup> نسخه به خطِ نسخ کهن - که عموماً پیش از ۸۰۰ ه.ق. اسلوب و روش کاتبان در کتابتِ نگارش‌های فارسی بوده - کتابت شده است.

مرحوم استاد محمدتقی دانش‌پژوه<sup>۲</sup> و در پی ایشان استاد احمد منزوی<sup>۳</sup> از تاریخ

۱. محمدتقی دانش‌پژوه، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران (تهران: انتشارات دانشگاه، ۱۳۴۸) ۱/۱۹۲.  
۲. پیشین، همانجا.



کتابتِ نسخهٔ مذکور یاد نکرده‌اند. بالاتر یاد آور شدیم که نسخهٔ مذکور به خطِ نسخِ کهن نویسانیده شده است. این اسلوب خطِ نسخِ عموماً برای نگارش‌های فارسی تا اواخر سدهٔ هشتم هجری متداول بوده است و زمانی که خطِ نستعلیق به کُرسی می‌نشیند: حوالی ۸۰۰ ه.ق. و اندکی پیش از آن، نگارش‌های فارسی عموماً به نستعلیق و به ندرت با خطِ نسخِ جدید کتابت می‌شده است. نکتهٔ مزبور بسیار مهم است و نگارنده در کتاب نقد و تصحیح متون (مراحل نسخه‌شناسی و شیوه‌های تصحیح نسخه‌های خطی فارسی) (مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹، صص ۹۸-۱۰۰) در این مورد بحث کرده است. قاعده‌ای که از این بحث به حاصل می‌آید، این است که می‌توان بر پایهٔ آن، جمیع نسخه‌های خطی فارسی را - که با قلم نسخ کهن کتابت شده‌اند - در صورتی که مورخ نباشند، از حوالی ۸۰۰ ه.ق. فراتر ندانست. بنابراین نسخهٔ ET از مرتع‌الصالحین هم پیش از ۸۰۰ ه.ق. کتابت شده است.

گفتنی است که نسخهٔ مورد بحث، مجموعه‌ای است دارای مرتع‌الصالحین و دو رسالهٔ کوتاه دیگر، که همگی به یک قلم و توسط یک کاتب، کتابت شده است. یکی از رساله‌های کوتاه مزبور ترجمهٔ گونه‌ای است از حدیث مشهور اسرار الوحی. این حدیث قدسی از دیرباز در حوزهٔ فرهنگ ماوراءالنهر شناخته بوده و چندبار به اهتمام مشایخ و دانشمندان صوفیهٔ آن دیار به فارسی ترجمه و شرح شده است.<sup>۴</sup> یکی از ترجمه‌گونه‌های آن که ضمیمهٔ نسخهٔ مذکور هست، به احتمال بسیار از آن مؤلف مرتع‌الصالحین است؛ زیرا باستانی بودن ساختارهای آوایی، واژگانی و دستوری آن و هم به‌طور کلی آهنگ گونهٔ زبانی آن با زبان مرتع‌الصالحین می‌خواند و ماندگی دارد. به این مناسبت نگارنده آن را در بخش تعلیقات دفتر حاضر گذارده است.

به‌هرحال، در ترقیمهٔ ترجمهٔ اسرار الوحی، کاتب، نسخهٔ نوشته‌اش را به این‌گونه رَقَم کرده است:

«تَمَّتْ بِعَوْنِ اللَّهِ وَ حَسَنِ تَوْفِيقِهِ فِي يَوْمِ الْخَمِيسِ سَادِسَ عَشْرِ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةِ ثَلَاثِ  
وَ عَشْرِينَ وَ سَبْعَاةَ عَلِيٍّ يَدِ أَفْقَرِ عِبَادِ اللَّهِ وَ أَدْنِيهِمْ: سَلِيمَانَ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ حَبِيبِ  
الرُّومِيِّ الْقَيْصَرِيِّ أَحْسَنَ اللَّهُ عَاقِبَتَهُ، آمِينَ».

۳. آقای احمد منزوی نوشته‌اند: «تاریخ یاد نشده». فهرست نسخه‌های خطی فارسی (تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه‌یی، ۱۳۴۹) ۲ (۱) / ۱۳۷۹.

۴. ر. ش: نجیب مایل هروی، مجموعه رسائل شاه همدانی (تهران: در دست چاپ).

## مقدمه بیست و سه

با این ترقیمه، کاملاً روشن است که کاتب، مرتع‌الصالحین را در حوالی همین تاریخ - روز پنجشنبه، شانزدهم ربیع‌الأول سال ۷۲۳ ه.ق. - نویسانیده است. پس آنچه درباره تاریخ کتابت نسخه مورد بحث گفتیم، قرین صواب است. اما باید دانست که کاتب به کتابت کور در نسخه نویسی رغبت داشته است. آثاری که بنا بر عوامل سیاسی و اجتماعی، مورد رد و طرد قرار می‌گرفت، توسط کاتبان به گونه‌ای کتابت می‌شد که نقطه‌های حروف گذارده نمی‌شد. این روش کتابت را در مصطلح نسخه‌شناسی، کتابت کور می‌نامیده‌اند. ولیکن کاتبان، کتاب‌هایی را با این اسلوب کتابت نسخه نویسی می‌کرده‌اند که به‌رحال مورد تعرض اهالی عصر - از دیوان سالاران یا مردم عادی و دانشمندان علوم ظاهر و متعصبان مذهب گوی - قرار می‌گرفت. مثلاً بعضی از نسخه‌های معراجنامه ابن سینا با همین روش، کتابت شده‌اند؛ زیرا شیخ‌الرئیس در آن رساله به معراج در رؤیا قائل شده است، اما مرتع‌الصالحین که در اخلاق عرفانی است، البته در هیچ عصری مورد تعرض نبوده است با این همه، کاتب، آن را به اسلوب کتابت کور نویسانیده است. از اینرو احتمال دارد که سلیمان رومی قیصری - که نسخه‌های زیادی با کتابت او دیده‌ام - به عادت کورنویسی گرفتار بوده و از گذاردن نقطه‌های حروف بر طبق عادت، امتناع می‌کرده است.

باری، از آنجا که نسخه ET علی‌العجاله، قدیم‌ترین نسخه موجود مرتع‌الصالحین محسوب است و هم به لحاظ حفظ دقیقه‌های باستانی و کهن آن اثر، نسخه‌ای است ممتاز، و به نسبت نسخه دوم مرتع - که در ذیل معرفی خواهد شد - نسخه‌ای است اصح، آن را به حیث نسخه اساس در تصحیح مرتع به کار گرفتیم و جز در مواردی اندک، که ضبط نسخه دوم با مؤیدات نثر نویسنده سازوارتر می‌نمود و یا ضبط نسخه ET بوضوح غلط بود، آن را از درجه اساسیت فرو نینداختم.

○ نسخه PN/ این نسخه مرتع‌الصالحین، با آنکه نسخه‌ای است بسیار مغلوط و صددرصد عامیانه، اما به دلیل آنکه بر مبنای نسخه‌ای غیر از نسخه مأخوذ نسخه ET کتابت شده است، تصحیح بسیاری از ضبط‌های نسخه ET را مقدور ساخته و کتابت کور نسخه مذکور را توضیح و تبیین کرده، به حیث نسخه‌ای مستقل و بی‌پیوند با خانواده نسخه ET اعتبار یافته است.

نسخه PN در سده چهاردهم هجری، در ۲۶ جمادی‌الثانی ۱۳۲۸ ه.ق. به قلم ملا میر سید علی ولد سید نجم از قوم سادات مشوانی، به خواسته ملا صاحب محمود عراقی مشهور به ملا صاحب مشوانی کتابت شده است. از آنجا که کاربردهای گونه‌ای زبان

مؤلف مرتع‌الصالحین پس از حدود هفتصد سال به نزد کاتب این نسخه شناخته نبوده، تا جایی که کاتب تشخیص می‌داده، کاربردهای نظام آوایی و واژگانی مرتع را به گونه فارسی سده چهاردهم نزدیک ساخته است به طوری که اگر نسخه ET از مرتع‌الصالحین به دست نمی‌آمد، کتاب‌شناسی آن براساس نسخه PN دشوار می‌نمود و نسبت دادن کتاب به سده ششم هجری، محتاج فحص بلیغ می‌بود. باری، سنجش ساخت‌های زبانی متن مرتع‌الصالحین بر مبنای دو نسخه مذکور، می‌تواند زبان‌شناسان زبان فارسی را در زمینه مطالعات دَر زمانی (تاریخی) آن زبان بسیار مفید و مؤثر باشد.

نسخه PN با خط نستعلیق ناخوش - اما خوانا<sup>۱</sup> - کتابت شده و یک صفحه از آغاز آن افتاده و کسی که نسخه را در اختیار داشته، بر مبنای نسخه‌ای از کتاب، صفحه مزبور را نونویس کرده است. این نسخه در کتابخانه نوشاهی، در پاکستان (لاهور) نگاه‌داری می‌شود.<sup>۲</sup> دوست ارجمندم آقای دکتر عارف نوشاهی بر اثر تقاضای بنده، عکس نسخه مورد بحث را برایم فراهم کردند و فرستادند. در اینجا از ایشان و مسئولان کتابخانه نوشاهی به خاطر این همکاری، صمیمانه، سپاس‌گزار است و تشکر می‌کند.

### شیوه تصحیح مرتع‌الصالحین

در تصحیح مرتع، نسخه ET هم به دلیل اقدم بودن، هم به لحاظ اهم بودن به نسبت نسخه PN و هم به اعتبار سنجیت ضبط‌های گونه‌ای زبان و باستانی بودن آنها که به سده ۶ ه.ق. ماندگی دارند، به حیث نسخه اساس تلقی شد و اساس این تصحیح قرار گرفت. اما در چند جای نسخه ET اسقاطات و غلطاتی داشت که نسخه PN افتادگی‌ها و نادرستی‌های مزبور را تکمیل می‌کرد و راست می‌نمود. در این موارد - که البته اندک بود و از چند مورد در نمی‌گذشت - ضبط‌های نسخه PN به متن برده شد و در پای برگ‌ها گزارش گردید.

به اعتبار نازک بودن پیوند رسم خط با ضبط‌های گونه‌ای زبان، رسم خط مرتع را جز در مواردی که امروزه به حیث عادت در خط، ملحوظ فارسی‌زبانان است، تغییر نداده‌ام.

۱. بعضی از صفحات نسخه مذکور گاه با نستعلیق خوش نویسانیده شده است. به این لحاظ، بظاهر چنین می‌نماید که نسخه با دو دست و توسط دو کاتب کتابت شده؛ اما چنین نیست بلکه کاتب گاهی آهسته‌تر نوشته است و خوش، و بیشتر اوقات تند نوشته است و ناخوش.

۲. عارف نوشاهی، کتاب‌شناسی (نشریه)، شماره ۳ (۱۹۸۹م) صص ۵۹-۶۱.

## مقدمه بیست و پنج

این موارد عبارت است از جدا نوشتن «است» از واژه‌های ماقبل آن، و انفصال حرف «به» از نام‌ها و اتصال آن به فعل‌ها و قیدها. واژه‌های فارسی بر مبنای نسخهٔ ET مشکول شده است. گاه شکل این واژه‌ها با تلفظ امروزیهٔ آنها فرق دارد و این البته طبیعی است و از نشانه‌های گونه‌ای زبان، که به اعتبار تاریخ‌گونه‌شناسی گونه‌های زبان فارسی حائز اهمیت است. اعراب احادیث و اقوال تازی هم بر مبنای ضبط نسخهٔ مزبور مجال طرح یافته است. ممکن است در مواردی، قرائت کاتب از ضبط‌های تازی متفاوت با متون رسمی باشد. چه در این موارد و چه در مورد ضبط‌های گونه‌ای زبان، در تعلیقات و گاهی هم در نمایه‌ها، نکته‌هایی را، به اشارت مطرح داشته‌ام.

## ۲

### مقاصد السالکین

سعدالدین حمویه جوینی (د ۶۵۰ ه.ق.) از مشایخ مشهور خراسان<sup>۱</sup>، دو مرید ممتاز داشته است: یکی از آنان، پس از فوت شیخ سعدالدین حمویه، نام و نشانی یافت و به‌خاطر آثاری که تألیف کرد، در میان محققان صوفیه شهره بود. او عزیز بن محمد نسفی بود صاحب آثاری چون منازل السائرین؛ انسان‌الکامل؛ کتاب التزیل؛ بیان التزیل؛ کشف الحقائق؛ مقصد الاقصی و غیره که همگان او را می‌شناسند و تحقیقاتی علمی در پیرامون احوال و آثار او صورت گرفته است.<sup>۲</sup>

دومین مرید حمویه - که از سدهٔ هفتم هجری تاکنون ناشناخته مانده است - محمدبن احمد بن محمد است احتمالاً از اهالی جوین. از او در هیچ اثری - اعم از عصری و

---

۱. دربارهٔ حمویه، آثار و آرای او - نجیب مایل هروی، مقدمهٔ المصباح فی التصوف (تهران: مولی، ۱۳۶۲) صص ۹-۵۱؛ نیز در تاریخ تصوف ایران بنفصیل از خاندان حمویه و آثار رجال خانقاهی آن خاندان سخن گفته‌ام.

۲. آخرین تحقیق علمی دربارهٔ او اثر لوید ریجون Lloyd V. J. Ridgeon است به‌نام Aziz Nasafi که با مشخصات زیر فارسی شده است: عزیز نسفی، ترجمهٔ دکتر مجدالدین کیوانی (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۸). ضعف بزرگ این تحقیق در این است که مؤلف به‌خاطر عدم آشنایی با عرفان ماوراءالنهر، بر اثر مشابهت و ماندگی میان آرای عزیز نسفی با ابن عربی، او را پیرو و سخت تحت‌تأثیر ابن عربی قلمداد کرده است. برای رد این نظر - تاریخ تصوف ایران.

## بیست و شش این برگ‌های پیر

متأخر — نام و نشانی نیامده است اما خود او در دیباچهٔ یگانه رسالهٔ مؤلفش: مقاصد السالکین به نکته‌هایی توجه داده است که می‌توان او را به اجمال معرفی کرد. با احتمال محمد [جوینی] در اوائل دههٔ چهارم از سدهٔ هفتم هجری در جوین یا یکی از شهرک‌های همجوار جوین زاده شده است. در اوآن جوانی — مثلاً در پانزده سالگی — به سیر و سلوک خانقاهی علاقه‌مند شده و چون با شهرت خاندانِ حمویه آشنایی داشته، به شیخ سعدالدین حمویه پیوسته است. آشنایی او با حمویه، بی‌تردید در جوین صورت گرفته است آن هم در زمانی که حمویه، پیری سالخورده بوده و شیخ خانقاه جوین. این آشنایی، احتمالاً در واپسین سال‌های حیاتِ حمویه بوده است به طوری که چیزی در حدود نیم دهه یا کمتر نزد حمویه سلوک کرده بوده و اجازهٔ ارشاد از شیخ دریافت کرده که شیخ او فوت شده است: ۶۵۰ ه.ق. از اینرو او در حوالی ۶۵۰ ه.ق. که بیش از ۲۰ یا ۲۲ سال نداشته، به اخذ اجازه از حمویه نایل شده است.

این که محمدبن احمد [جوینی] پس از فوت پیرش به مقام شیخی رسیده و مریدانی داشته است یا نه، اطلاعی در دست نیست. مرید دیگر حمویه — عزیز نسفی — البته پس از پیرش، هم در ماوراءالنهر و هم در ابرقوه مریدانی داشته است. این نکته را آثار عزیز نسفی تأیید می‌کند. اما مقاصد السالکین، به‌رغم آثار نسفی، گواه بر این است که محمد [جوینی] پس از درگذشت شیخش، نه به مقام شیخی رسیده بوده و نه مریدانی داشته است. با این‌همه بسیار احتمال دارد که مریدان مبتدیی حمویه در جوین با او پیوندی داشته‌اند و به اعتبار آنکه او اجازهٔ ارشاد از پیرش داشته، مسائل خانقاهی و عرفانی را به آنان می‌گفته است.

هر دو مرید ممتاز حمویه — یعنی عزیز نسفی و محمد جوینی — مؤلف آثار در زمینهٔ مسائل و مفاهیم عرفانی می‌باشند. اما هر دو آنان آثارشان را بر مبنای آرا و نگارش‌های پیرشان ساخته و پرداخته‌اند. عزیز نسفی در این‌باره می‌نویسد:

«بدان که در ماه جمادی‌الاول ثمانین و ستمائة در ولایت فارس، در شهر ابرقوه بودم، از شب یک نیمه گذشته بود، این بیچاره نشسته بود و چراغ در پیش نهاده و چیز می‌نوشت. در آن وقت خواب در ربود، پدر خود را دیدم که از در درآمد. برخاستم و سلام کردم، جواب داد و گفت که رسول (ص) با شیخ ابوعبداللّه خفیف و شیخ سعدالدین حموی — رحمهماالله — در مسجد جمعه ابرقوه نشسته، ترا می‌طلبند. با پدر به مسجد رفتم، رسول را دیدم با ایشان نشسته، سلام کردم،

جواب دادند و هر یک مرا بنواختند. چون بنشستم، رسول (ص) فرمود که امروز شیخ سعدالدین حموی از تو حکایت می‌کرد و خاطرش نگران و متعلق حال تو می‌بود. حکایت آن بود که می‌گفت که [آن] معانی که من در چهارصد پاره کتاب جمع کرده‌ام عزیز آن جمله را در رساله جمع کرده...<sup>۱</sup>.

و محمد [جوینی] نیز تصریح کرده است که:

«این چندین سخن را که از سلطان طریقت و برهان حقیقت شیخ سعدالملة والدین به من رسیده بود، در این رساله نوشتم تا هر آن مؤمنی را که رغبت این راه بود و به خدمت این طایفه تمسک کند، از فواید این راه نصیبه‌ای تمام یابد»<sup>۲</sup>.

اطلاعات ما درباره احمد جوینی در همین حد است. البته، آن‌چنان‌که یگسانه اثر موجود او نشان می‌دهد، او با مفاهیم عرفانی و خانقاهی به‌طور دقیق و عمیق آشنا بوده و آرای سعدالدین حموی را بدرستی دریافت داشته و بسیار شفاف و روشن بیان کرده است.

### ساختار و اهمیت مقاصد السالکین

اثر مورد بحث در هفده باب تدوین شده است. تمامی مباحث هفده باب درباره مفاهیم و مسائل مربوط به خانقاه و خانقاهیان است به‌طوری‌که مؤلف پس از استناد به آیات قرآنی و احادیث نبوی، جمیع دقیقه‌ها، یافته‌ها و تجربه‌های عرفانی و صوفیانه را به‌صورت نظریه‌های مربوط به راه و روش خانقاهی درآورده و اثرش را همچون رساله‌ای عملی ساخته است تا با توغّل به آن، بتوان سیر و سلوک کرد.

اطلاعات ما درباره محمد جوینی در همین حد است. البته آن‌چنان‌که اثرش نشان می‌دهد، او شخصی است کاملاً با مفاهیم عرفانی و صوفیانه، آشنا. به‌طوری‌که مجموعه

---

۱. عزیز بن محمد نسفی، کشف الحقایق، به‌اهتمام دکتر احمد مهدوی دامغانی، (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹)، صص ۳-۴.

۲. همین دفتر، ۲۸۰ توجه مؤلف مقاصد السالکین به گفتارهای سعدالدین حموی به حدی است که مرحوم سعید نفیسی را فریبانده تا مقاصد السالکین را «در ملفوظات سعدالدین حموی» معرفی کند (ر. ش: تاریخ نظم و نثر در ایران، تهران: فروغی، ۱۳۶۳، ۷۳۷/۲). بسنجید با آقای احمد منزوی، فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان (اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۳)، ۱۹۶۵/۳.

مفاهیم و مسائل خانقاهی را بسیار دقیق و عمیق می‌دانسته و آرای سعدالدین حمویه را - که در نزد دیگران غموضی داشته - بسیار روشن و شفاف بیان داشته است. احتمالاً او تا پایان سده ۷۷۰ ق. زنده بوده و کتابش را در حوالی ۶۷۰ - ۶۹۰ ه. ق. نوشته است. از آنجا که مؤلف به مسائل مورد بحث این اثر، تسلط کامل داشته است، هر یک از مباحث مورد نظر را با پختگی و توانایی تمام تحلیل کرده است و تعلیل؛ تا جایی که می‌توان این اثر را به نسبت با آثار همسنگ و همگون آن، از جمله پخته‌ترین و عمیق‌ترین آنها محسوب داشت.

یکی از نکات بسیار مهم درباره مقاصد السالکین این است که در اثر مذکور تأثیر آرا و یافته‌های ابن عربی مشهود نیست و این، نکته‌ای است در خور تأمل؛ زیرا آثار هم‌خانقاهی او - عزیز نسفی - تحت تأثیر آرای ابن عربی هم بوده است. جالب بودن این نکته به آن جهت است که شیخ سعدالدین حمویه در سفرهایی که به دمشق و شام داشته، با ابن عربی و آثارش آشنا شده بوده و خود نیز تحت تأثیر ابن عربی قرار گرفته است. از اینرو از طریق حمویه، شاگردان او هم مانند عزیز نسفی با آرای ابن عربی آشنا شده‌اند اما، این که چرا احمد جوینی از این آشنایی با آرای ابن عربی تأثیر جدی نپذیرفته، یا لاقلاً در مقاصد السالکین به آرا و آثار ابن عربی معطوف نبوده، نکته‌ای است در خور تأمل. نگارنده بر این باور است که سعدالدین حمویه نیز با وجود آشنایی با آرا و آثار ابن عربی، چندان تحت تأثیر وی نرفته است. ممکن است حمویه در مباحث حروفی عرفان از ابن عربی تأثیر پذیرفته باشد اما در مباحث دیگر این تأثیر، فراگیر نبوده و تشخص آرای عرفانی او را از بین نبرده است. این که حمویه، گاه اصطلاحات ابن عربی را، بعینه، نمی‌پذیرفته و در مورد مفاهیمی مشترک و یکسان از اصطلاحاتی دیگر سود می‌جسته است<sup>۱</sup> و این که در آثار فارسی او مانند المصباح فی التصوف و قلب‌المنقلب، حتی یک بار هم از ابن عربی یاد نشده، گواه بر این است که او را نمی‌توان از متأثران و متوغلان آرا و آثار ابن عربی محسوب داشت. این که لوید ریجون در رساله عزیز نسفی کوشیده است تا عزیز بن محمد نسفی را تحت تأثیر ابن عربی نشان دهد، به پندار نگارنده، از بی‌توجهی

۱. از آن جمله است اصطلاح ابن عربی در مورد «اعیان ثابتة» که سعدالدین حمویه به جای آن اصطلاح «اشیاء ثابتة» را پیشنهاد کرده است (ر. ش: کتاب الانسان الکامل، تصنیف عزیز نسفی، با پیشگفتار هانری کربن، به تصحیح و مقدمه ماریژان موله، ترجمه مقدمه از سید ضیاء‌الدین دهشیری، تهران: طهوری، ۱۳۷۷/۱۹۹۸ م، ص ۳۱۵).

## مقدمه بیست و نه

و ناآشنایی او نسبت به آرای عرفانی ماوراءالنهر و تسلط تفکر حکیمان آن خطه، خاصه حکیم ترمذی حکایت دارد. در سرتاسر مجموعه رسائل مشهور به الانسان الکامل نسفی، فقط یکبار از ابن عربی یاد شده است، آن هم به این گونه:

«ای درویش! جواهر و اعراض عالم جمله به یکبار در عالم عدم بالقوه موجودند به طریق کلی. آن جواهر و اعراض را که در عالم عدم بالقوه موجودند به طریق کلی، ماهیات و ممکنات و کلیات می‌گویند. و آن موجودات بالقوه جمله شیء اند و جمله معدوم خدای اند. معدوم ممکن دیگر است و معدوم ممتنع دیگر است. معدوم ممکن شیء است اما معدوم ممتنع شیء نیست. و این اشیاء را ابن عربی «اعیان ثابتة» می‌گوید و شیخ المشایخ سعدالدین حموی «اشیاء ثابتة» می‌گوید و این بیچاره «حقایق ثابتة» می‌گوید»<sup>۱</sup>.

در همین یک بار هم که عزیز نسفی از ابن عربی نام برده است، همچنان که دیدیم، عین لفظ او را نپذیرفته است. مباحث مشترکی که در آثار عزیز نسفی و ابن عربی دیده می‌شود، دلیل قطعی بر تأثیر او از ابن عربی نیست. این مباحث در آثار فلسفی و عرفانی ماوراءالنهر، از جمله در آثار حکیم محمدبن علی ترمذی مطرح شده است. این که ذهن ابن عربی سخت به حکیم ترمذی و أسوله او معطوف بوده و بر پایه سؤال‌های حکیم ترمذی می‌اندیشیده و تفکر ورزیده، خود دلیلی است بر شناخته بودن بسیاری از مباحث که پیش از ابن عربی در سده‌های سوم تا ششم در ماوراءالنهر در میان متفکران و حکیمان آن خطه مجال طرح یافته بوده است. از دیگر سوی، ذهنیت عرفانی سعدالدین حموی نیز همانند ابن عربی به مسائل تجریدی عرفان معطوف بوده است. و این همه حاکی از آنست که نه تنها حموی جوینی از آرای ابن عربی تأثیر چشمگیر و کلان نپذیرفته، بلکه مرید ممتاز او: عزیز نسفی - هم نباید از متأثران ابن عربی تلقی گردد<sup>۲</sup>، خاصه با آن غلظت و ثقلتی که لوید ریجون در عزیز نسفی ادعا کرده است.

۱. پیشین، همانجا. این نکته هم قابل اعتناست که نام ابن عربی در تقریر دیگرگونه رساله در بیان عالم ملک و ملکوت و جبروت از عزیز نسفی آمده است در تقریر نخست رساله (ر.ش: الانسان الکامل، ۲۰۵-۲۰۵) اصلاً نام ابن عربی دیده نمی‌شود. احتمال دارد که نسفی، پس از آمدن به ابرقوه، با آرای ابن عربی آشنایی بیشتر یافته و برخی از رسائلش را مجدداً و به صورت فنی تر تحریر کرده است.

۲. بررسی عرفان ماوراءالنهر در سده‌های ۳-۶ ه.ق. نشان خواهد داد که عزیز نسفی بیشترین مباحث مورد نظرش را از حوزه فکر و فرهنگ ماوراءالنهر فریاد داشته نه از مطالعه و توغل در آثار ابن عربی.



نگارنده چنین می‌انگارد که سعدالدین حمویه به هیچ‌روی از آرا و آثار ابن عربی، تأثیری نظاممند - که تشخیص رای و نظر او را از میان برداشته باشد - پذیرفته بوده، هر چند که ممکن است این تأثیر از مبحث حروف و اسماء آشکارتر بنماید. به همین جهت مریدان ممتاز سعدالدین حموی هم از آرا و آثار ابن عربی - به صورت کلان و نظاممند - متأثر نبوده‌اند. عزیز نسفی که بیشترین مباحث عرفانی را از خطه خراسان و ماوراءالنهر فریافته بوده، احتمالاً به هنگام مهاجرت به ابرقوه و اقامت در آنجا، با آوازه شیخ اکبر آشنا شده، اما او نیز به هیچ‌روی تحت تأثیر شدید منظومه تفکر ابن عربی قرار نداشته است. و این البته طبیعی است. نام و نشان آثار ابن عربی و آرای او در واپسین دهه‌های سده ۷ ه. ق. در ایران شیوع یافت و مدتی هم باره و طرد و تردید مشایخ صوفیه روبرو بود. با این‌همه، تاریخ تأثیر ابن عربی و آثارش در تفکر عرفانی جهان ایرانی موضوعی است بسیار بسیار مهم، که می‌بایست پی‌گیری شود.<sup>۱</sup> این پی‌گیری می‌بایست، لاقلاً، با تمهیداتی درباره زمینه‌های فکری حکیمان و حکیمان ماوراءالنهر آغاز گردد و آنچه از آرای حکیمان بر ابن عربی تأثیر گذارده است، تشخیص داده شود و تفکیک گردد. نگارنده در دقیقه اکنون بر این باور است که ابن عربی سخت مدیون تفکر عرفانی حکیمان و حکیمان ماوراءالنهر بوده است.

به‌رحال، مقاصد السالکین نیز از جمله نگارش‌هایی است که هر چند در دهه‌های ۷-۹ سده هجری تألیف شده، اما از عرفان ابن عربی تأثیر پذیرفته است. این که در اینجا به مسئله تأثیر آرای ابن عربی بر مریدان سعدالدینی حمویه پرداختم، به‌خاطر این است که اسناد کهن و جدید، حمویه را از متأثران و متوغلان آرا و آثار محیی‌الدین عربی تلقی کرده‌اند، در حالی که همین مقاصد السالکین، هر چند توسط مرید حمویه تألیف و تدوین شده، اما بواقع می‌توان گوهر اصلی، اساس و پایه آن را، آرا و اقوال سعدالدین حموی تصور کرد.

اهمیت مقاصد السالکین هم در همین دقیقه است. آنچه این رساله را به حیث یک اثر اصیل و قابل واریسی ساخته است، این است که در سرتاسر آن تصورات و تفکرات سعدالدین حمویه با زبانی بسیار ساده و روان مجال طرح یافته است. آرای حمویه جویی در آثار او چون سجنجل الأرواح؛ المصباح و قلب المنقلب غامض می‌نماید و سنگین، تا

۱. نگارنده در کتابی به نام ابن عربی در ایران و شرق جهان اسلام به این نکته رسیدگی کرده است. این کتاب هنوز در دست تدوین و تألیف است.

جایی که نمی‌توان سهم او را در تفکر عرفانی، در سده هفتم هجری بوضوح نشان داد. کم‌نامی او هم در تاریخ تصوف به خاطر صعوبت ابراز اندیشه‌های اوست در آثار مذکور. درحالی‌که - به گمان نگارنده - سعدالدین حمویه در تاریخ تصوف خراسان، بی‌گمان یکی از متفکران مسلم خانقاهی است. دید و نگره او را نسبت به مفاهیم عرفانی می‌بایست نقطه عطف پیوند عمیق تصوف و تشیع تلقی کرد و وجود آثار او را از اسباب پیدایی کسانی چون سید حیدر آملی پنداشت.

علاوه بر این، بیان ساده و روان محمد جوینی از سخنان و گفتارهای سعدالدین حمویه، بسیاری از مفاهیم خانقاهی و آداب خانقاهیان را روشن می‌نماید و برخی از واژه‌های نظام خانقاه را تبیین می‌کند که پاره‌ای از آنها را نمی‌توان در متون و نگارش‌های صوفیه دید. مثلاً واژه‌های «قتال» «قتال» از جمله بار معنایی عرفانی دارند که غزل و رباعی فارسی را نیز با همین بار معنایی تحت تأثیر قرار داده است. برای یافتن مفهوم عرفانی واژه «قتال» نگارنده، سال‌ها به فرهنگنامه‌های عرفانی و متون خانقاهی مراجعه می‌کرد و تعبیر و تفسیری روشن به دست نمی‌آورد. واژه مذکور را بیشتر صوفیه و محققان معارف خانقاهی به این گونه معنی کرده‌اند:

«قتال: مژگان را گویند که مَفنی و مُهلکِ سالکان است و به مقام مُتَوُّا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا می‌رساند»<sup>۱</sup>.

اما این واژه که در ادب عرفانی فارسی بارها به کار رفته و از آن معنای «انسان کامل» یا شیخ و پیر هم استنباط می‌شود، توسط سعدالدین حمویه تفسیر و تبیین شده و محمد جوینی آن تفسیر را به این گونه مطرح داشته است:

«پرسیدند که چه صفت باید که خرقه سرخ شاید پوشید؟ شیخ ما فرمودند که رونده راه ریاضت بسیار کشنده باشد و نوری نارصفت در باطن او پیدا شده که چون بی‌ادبی ناآگاه از راه نادانی، بی‌ادبی کند که خاطر او برنجد، آن رونده راه خاطر بر او گمارد، آن بیچاره به عدم باز رود. این چنین کس را قتال گویند، خرقه سرخ او را شاید پوشیدن»<sup>۲</sup>.

۱. نظام‌الدین ترینی قندهاری پوشخی، قواعد العرفاء و آداب الشعراء، به اهتمام احمد مجاهد (تهران: سروش، ۱۳۷۴)، ص ۱۵۲.  
۲. شاید: شایستن، شایسته بودن، زینده بودن.  
۳. جمین دفتر، ۴۵۴.

بحث دربارهٔ رنگ‌ها (الوان) و این‌که صوفیه از نظام قاعده‌مند رنگ‌ها در روان‌شناسی سلوک عرفانی چگونه بهره‌مند می‌شده‌اند، از جمله مباحثی است که در مقاصد السالکین بوضوح و رسایی تمام مورد بررسی قرار گرفته است.<sup>۱</sup>

نقد صوفیه از صوفیه، از جمله نکته‌های قابل بررسی است. در تاریخ زبان فارسی کم بوده‌اند گروه‌های فکری و مسلکی‌ای که خود را و مانندگان به خود را مورد نقد و تمحیص قرار داده باشند<sup>۲</sup> اما در قلمرو پسندهای خانقاهی، نه تنها تشبّه و مانندگی، مورد نکوهش و توبیخ بوده است بلکه مانندگی اگر جوهر نداشته و اصالت نیافته باشد، همواره مورد نقد، ردّ و طرد قرار می‌گرفته است. محمد جوینی نیز در مقاصد السالکین، در چند جا بر صوفیهٔ عصرش انتقاد کرده است. یک جا که بحث حروفیانه از واژهٔ «معرفت» کرده، نوشته است:

«... و عارفان این زمانه، میم معرفت را از مراد گرفته‌اند و دایم بر مردادِ نفس مداومت می‌کنند و عین معرفت را از عزّت گرفته‌اند و دایم عزّت و جاه و هوای نفس می‌طلبند و «رای» معرفت را از ریا گرفته‌اند و دایم اعمال به ریا می‌آرند به سبب بی‌عملی. و حرف «فا» را از فخر گرفته‌اند و بر خلق خدا تفاخر می‌کنند و حرف «تا» را از همت گرفته‌اند و خویشتن برکشیده و با چندین اوصاف ذمیمه و خصالی ناپسندیده و با چندین اخلاقی نامرضیه همت برکشیده که ما عارفانیم<sup>۳</sup>!...»

### معرفی نسخهٔ مقاصد السالکین

از اثر محمد جوینی تاکنون، فقط یک نسخهٔ خطی شناسایی شده است. نسخهٔ مذکور در کتابخانهٔ گنج بخش (اسلام آباد، پاکستان) به شمارهٔ ۴۴۸۴ نگاه‌داری می‌شود. در فهرست نسخه‌های خطی گنج بخش (۸۷۸/۲) به نام آداب مرید و مریدی، آن را معرفی کرده‌اند اما آقای احمد منزوی، مجدداً بر دیباچه و متن کتاب تأمل کرده‌اند و آن را بدرستی تسمیه و توصیف نموده‌اند.<sup>۴</sup>

۱. همین دفتر، ۴۵۳-۴۵۵.

۲. این‌گونه نقدها را می‌توان در شرح تعرّف؛ اللع فی الصوف؛ آثار ابو‌حامد غزالی؛ آثار ژنده پیل؛ آثار اوحدی؛ عطار نیشابوری، مولانا؛ مقالات شمس و... دید.

۳. همین دفتر، ۴۳۰.

۴. فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، پیشین، ۱۹۶۵/۳. این که مرحوم سعید نفیسی نیز

نسخه مذکور به خط نستعلیق در صفر ۱۱۰۱ ه.ق. کتابت شده است. نگارنده این نسخه را با رمز [gb]، اساس تصحیح رساله مورد بحث قرار داده و تصیحاتی را که بر مبنای مؤیدات تاریخی زبان و مفاهیم عرفانی بر آن روا داشته، در پای برگ‌ها آن رساله یادداشت کرده است.

### ۳

## مَنْهَجُ الرَّشَادِ

بینش عرفان تشریحی ابو حفص شهاب‌الدین سهروردی (د ۶۲۳ ق.) در سده هشتم و نیمه اول قرن نهم، عارفی متمول بحاصل آورد که نقد و نظر او درباره آرای خانقاهی، بی‌شبهت به جهان‌بینی سلفیان نیست. این عارف متمکن، ابوبکر محمد بن محمد بن علی است که خود از شهرتش به زین خوافی عبارت کرده است.<sup>۱</sup> او در ۷۵۷ ق. ظاهراً در خواف زاده شد شهری از توابع هرات، که در آن روزگار شهری بود مذهبی و مردمش به «پاک مذهبی» خود می‌بالیدند.<sup>۲</sup> گویا زین خوافی در اوان کودکی به هرات رفته و علوم ظاهر را در جوانی در آنجا فرا گرفته است. در میان خاندان او، عمویش - شیخ وجیه‌الدین هروی - به فضل و دانش شهرت داشته است.<sup>۳</sup> اگر در ایامی که او در تبریز می‌گذرانیده، سی تا سی و اندی سال داشته بوده باشد، می‌توان پذیرفت که وی ایام جوانی را نیز در هرات گذرانده و در همانجا به تحصیل پرداخته است. به هر حال، خوافی سال‌ها پیش از درگذشت شیخ کمال خجندی (د ۸۰۳ ه.ق.) در تبریز بوده است و مصروف به اخذ و تحصیل علوم متداول عصرش.

او در همان شهر به ترک و تجرید رغبت پیدا کرده و به مجلس کمال خجندی راه یافته است. اما از آنجا که خجندی، مشربی مبتنی بر سُکر داشته و پسندهای عرفانی او مستانه می‌نموده، و به‌رغم او در زین خوافی تقشف و ترهّد غلبه داشته، دل به ارادت

---

از این کتاب یاد کرده است (ر.ش: تاریخ نظم و نثر در ایران، پیشین، همانجا)، این تردید بوجود می‌آید که آیا ایشان به نسخه‌ای از این کتاب دسترسی داشته بوده یا این اثر را از طریق همین نسخه کتابخانه گنج بخش می‌شناخته است؟

۱. منہج‌الرشاد، ۱-۸.

۲. خواف پیش از سده ۸ ه.ق. از اعمال نیشابور بوده است. از سده هشتم به بعد از توابع هرات بشمار می‌رفته و به قول حافظ ابرو امور و اموال آن را در دیوان هرات می‌نوشته‌اند - جغرافیای حافظ ابرو، ۲۵. ر.ش: نفیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر، ۶۵۵.

خجندی نداده و به نزد پیری دیگر از پیران تبریز به نام اسماعیل سیسی رفته و معتقد او شده است. شیخ سیسی نیز به علت کهنولت و پیری، او را پذیرفته و به مصر نزد نورالدین عبدالرحمن مصری روانه‌اش ساخته است.<sup>۱</sup> عبدالرحمن مصری هر چند از دامن مشایخی برخاسته که در قلمرو عربی می‌زیسته‌اند، با این‌همه، کمال و پختگی وی در طریقت پس از پیوستن او به «مشایخ عجم» از جمله جمال‌الدین یوسف کورانی آشکار شده<sup>۲</sup>، به طوری که وی در مصر شاخه عربی سهروردیه را به دست داشته است.<sup>۳</sup> او زین خوافی را در میانه سال‌های ۷۹۰-۸۰۰ ه.ق. یا اندکی پس از ۸۰۰ ه.ق. به مریدی پذیرفته و تلقین ذکر کرده و به خلوتش نشانداده است.

از عجایب سلوک خانقاهی خوافی براساس بخشی از اجازه‌نامه عبدالرحمن مصری به او این است که وی در چهارمین روز خلوت مجذوب شده و به «فوح معنوی» دست یافته و در سه روز دیگر از قیود تفرقه خالی گشته و به شهود جمع متوجه شده و به مقام درک حقیقت توحید رسیده است.<sup>۴</sup>

متن کامل اجازه‌نامه مذکور در دست نیست، اما بخشی از آن را که جامی نقل کرده است<sup>۵</sup>، نه تنها به لحاظ لفظ و معنی در خور تشکیک می‌نماید، بلکه نایاب شدن آن اجازه در بازگشت خوافی به هرات، پذیرفتن متن چنین اجازه‌ای را دشوار می‌سازد؛ زیرا زین خوافی خود گفته است:

«اجازتی که شیخی نورالدین عبدالرحمن نوشته بود، در وقت مراجعت به خراسان در بغداد بماند. بعد از مدتی مدید که از خراسان به جانب مصر معاودت واقع شد و خدمت شیخ از دنیا رفته بود به خلوتخانه وی درآمد، در آنجا اجازت خود را یافتم. بی تفاوت، مگر به حرفی چند؛ با وجود آنکه آن خلوتخانه مضبوط نبود، در آن گشاده بود، نمی‌دانم که مسوده اصل بود که اجازت مرا از آنجا نوشته بود یا خود به نور ولایت دانسته بود که اجازت من فوت شده و به آنجا معاودت خواهم کرد، آن را ثانیاً برای من نوشته بود و گذاشته؟! و به هر تقدیر بقای آن [اجازت]

۱. ابن کربلانی، روضات الجنان، ۵۰۲/۱. ضبط ریاض‌العارفین هدایت (ص ۱۲۲): عبدالرحمن نظری است به جای عبدالرحمن مصری، که قطعاً غلط است.

۲. جامی، شحات الانس، ۴۹۱-۴۹۲. ۳. ر. ش: ابن کربلانی، پیشین، ۱۶۲/۱.

۴. جامی، پیشین، ۴۹۲. ۵. ر. ش: جامی، همانجا.

بعد از مدتی مدید در خلوتی چنانکه مذکور شد، محض کرامت بود<sup>۱</sup>.

تردید مذکور آنگاه قوت می‌گیرد که مولانا رکن‌الدین خوافی - از مشایخ سده ۸ ه.ق. - پس از آنکه زین خوافی در هرات به ارشاد می‌پردازد و خود را به مقام شیخی منصوب می‌دارد، به او پیغام می‌فرستد که:

آنچه ما از احوال و واقعات شما دانسته بودیم، شما را مرتبه شیخی و ارشاد نمی‌شاید، چرا به این طریق مشغول شده‌اید؟<sup>۲</sup>

با آنکه زین خوافی این سخن رکن‌الدین را نپذیرفته و پاسخ گفته است که «احوال ما در آن وقت آن بود، بعد از آن ریاضات و مجاهدات کشیدیم، حق سبحانه عنایت فرمود و به این درجه رسانید»<sup>۳</sup>؛ اما ظاهراً همین رد و تردید معاصران نسبت به او انگیزه سفر دوم را در وی برانگیخت تا به مصر رود و اجازه‌نامه‌اش را به آن‌گونه که گفتیم، بیابد و بیارد.

گویا زین خوافی در همین سفر به مصر، با یعقوب چرخ‌چی همدرس شده و نزد شهاب‌الدین سیرامی علوم ظاهر را دنبال کرده است<sup>۴</sup>. به هرگونه، سفر دوم زین خوافی به مصر، پس از ۸۱۵ ه.ق. روی داده است چرا که وی به هنگام درگذشت خواجه محمد پارسا در مدینه - سال ۸۲۱ ه.ق. در مصر بوده و از آنجا سنگی به جهت خاک پارسا فراهم کرده و به مدینه آورده است<sup>۵</sup>.

این که زین خوافی حین مراجعت از مصر، پس از سفر دوم - که اجازه مذکور را هم در دست داشته است - چه اعتباری به نزد مشایخ روزگارش یافته، نکته‌ای است که به لحاظ شناخت تصوّف خراسان در عهد تیموریان، در خور مذاقه می‌نماید. با وجود این بازگشت او از مصر در نوبت نخست، پس از ۸۰۳ ه.ق. بوده است. به طوری که گفته‌اند: وی از سلوک به نزد عبدالرحمن مصری چیزی بدست نیاورده، تا آنگاه که در برگشت، کمال خجندی (د ۸۰۳ ه.ق.) را در واقعه دیده و از روحانیت او بهره‌ور گشته است. در تبریز هم قصد دیدار خجندی را کرده و چون از مرگ او آگاه شده، ایامی چند بر

۱. جامی، پیشین، ۴۹۲.

۲. عبدالاول نیشابوری، ملفوظات احرار، بند ۴۶۹. نکته مذکور را عبدالله احرار در جمع مریدان بیان داشته است.

۳. همو، همانجا.

۴. صفی، رشحات عین‌الحیات، ۱/۱۲۰، ۲/۴۹۱.

۵. نبّهانی، جامع کرامات الأولیاء، ۱/۲۵۶. ۶. صفی، پیشین، ۱/۱۱۱.

مزارش اعتکاف جسته است<sup>۱</sup> و آنگاه به سوی خراسان شتافته و در هرات اقامت کرده است. گفته‌اند که نشستگاه او در نخستین سال‌های اقامتش در هرات، در زیارتگاه بوده است.<sup>۲</sup> البته در همین ایام، زین خوافی بر مزارِ خواجه نور - که در هرات بوده و خائی (/چشمه‌ای) مشهور داشته - به خلوت نشسته است.<sup>۳</sup> او شب‌ها را نیز بر مزار شاه ابوالقیس حسینی - واقع در دربِ خوش هرات - خلوت می‌گزیده<sup>۴</sup> و به روایتی از خلوت‌گزینی بر دو مزارِ مذکور فیض بسیار برده است.

مقارنِ همین ایام که آوازهٔ زین خوافی در هرات به گوشِ عارف و عامی رسیده بوده است و به قولی، امیر تیمور و ارکان و صدورِ دربارش نیز به وی ارادت می‌ورزیده و به خدمتش می‌رفته‌اند<sup>۵</sup>، در جامع هرات امامت می‌کرده و به تعبیرِ خواند میر «زینت بخشِ محرابِ هرات بوده است»<sup>۶</sup>. هر چند زین خوافی مدتی مدید به امامت در جامع هرات منسوب نبوده، با وجود این او عارفی بوده است مسجددار، نه شیخی خانقاهی و خانقاه‌دار. به همین جهت است که برخی از دانشمندانِ عصر که داعیهٔ سلوک پیدا می‌کرده‌اند، در آغاز و ابتدای طریق، راه و رسم و پسندهای عرفانِ شریعتمدارانهٔ او را ترجیح می‌داده و از سلوک در نزدِ عارفانِ وحدت و جودی و آگاهان از معارفِ مستانهٔ خانقاهی دوری می‌جسته‌اند.<sup>۷</sup> به همین مناسبت است که او را با تعبیری چون «رافع سنّت و قانع بدعت» و «غیور در صیانتِ شرع و مؤبرم در امرِ معروف» می‌خوانده‌اند.<sup>۸</sup> با این همه، زین خوافی پیش از ۸۱۲ ه.ق. امامت جامع هرات را ترک می‌گوید اما یکی از سریدانش را به نام احمد سمرقندی، برمی‌انگیزد و می‌آموزد تا امامت و وعظ آنجا را برعهده گیرد. این احمد سمرقندی درویشی بوده با استعداد و بی‌پروا، که در وعظ کمتر هماورد و

۱. ابن کربلائی، پیشین، ۵۰۳/۱. این که بعضی جوانانِ اصیل‌الدینی واعظ زین خوافی را مرید زین‌الدین عراقی می‌دانند، درست نیست. و هم این که در بعضی نسخِ مقصد الاقبال (طبع فکری سلجوقی، ۸۸؛ طبع مایل هروی، ۸۰) به جای کمال‌الدین خجندی، جلال‌الدین آمده است، غلط در ضبط است.

۲. اصیل‌الدین واعظ، مقصد الاقبال، ۸۱.

۳. همو، همانجا.

۴. مزاراتِ هرات، ۶۲. مزارِ شاه ابوالقیس به نزدِ خوافی یکی از خلوتگاه‌های مهم محسوب می‌شده، تا جایی که مریدان را هم به خلوت‌نشینی در آنجا سفارش می‌کرده است.

۵. خواند میر، حیب‌السیر، ۱۴۶/۳. ۶. همانجا.

۷. بسنجید با نوائی، امیر علیشیر، مجالس النفاث (ترجمه)، ۱۸۳-۱۸۴.

۸. ر. ش: اسفزاری، روضات الجنّات، ۱/۱۵۷؛ نوربخش، سلسله‌الاولیاء، ۴۷.

## مقدمه سی وهفت

نظیری داشته است.<sup>۱</sup> او با آنکه ولایت را بر زین خوافی مختم می‌دانسته و این ادعا را در جامع هرات هم بر زبان می‌آورده است.<sup>۲</sup> اما به عرفان با چشم عشق و عاشقی می‌نگریسته و حتی به مطالعه و درسِ فصوص الحکم ابن عربی اهتمام می‌کرده است.<sup>۳</sup> ابیاتی چند که از او بازمانده، نیز از چنین نگرشی نسبت به عرفان خبر می‌دهد.<sup>۴</sup> چنین نگاهی به عرفان، احمد سمرقندی را با شیخ زین خوافی در تقابل و در تضاد می‌داشته تا جایی که شیخ پس از مدتی مریدش را تکفیر کرده و یکی از عجائبِ خاطراتِ مراد و مریدی را در تاریخ تصوفِ خراسان پدید آورده است. این خاطره تلخ زین خوافی که به لحاظ درگیری‌های او با پیشِ عرفانی سید قاسم انوار نیز در خور تأمل است و هم عرفان تشریحی خوافی و سلفگیری او را در عرصه خانقاه تبیین می‌دارد، در اوائل یا اواسط ۸۱۱ ه.ق. رخ می‌دهد.<sup>۵</sup> ظاهراً پس از آشکار شدنِ نقار و نفیر بین زین خوافی و مریدش احمد سمرقندی، زین‌الدین خوافی رواقِ خانقاه را بهتر از محراب جامع می‌دانسته است. البته او در همان ایام که در جامع هرات امامت می‌کرد و وعظ می‌گفت، در زیارتگاه - واقع در جنوب شرقی هرات - هم دیه‌ای داشت که نشستگاه او بود و مریدانش را در آنجا ارشاد می‌کرد.<sup>۶</sup> از وقفنامه‌ای که خوافی در آن اموال و مزارع و کاریزهای خود را وقف درویشان کرده است،<sup>۷</sup> برمی‌آید که او یکی از مشایخ متمکن و متمول روزگارش محسوب بوده است. بنابر نصِ وقفنامه مذکور - که به سال ۸۱۲ ه.ق. تنظیم شده<sup>۸</sup> - وی در برآبادِ خواف، در سرخابِ خرگرد، نوقاب، با خَرز، قریه مالین (/مالان) و بخشی از زمین‌های حواشی هرات، اموال و املاکی گسترده داشته، که در ۸۳۰ ه.ق. همه آنها را با شرایطی به وقف «درویشان متبوع و مسافران و صوفیان بی‌بضاعت» در آورده است.<sup>۹</sup> با وجود این بنا بر قولِ خواجه عیدالله احرار اگر تمغاجی چیزی از دستگاه شاهرخ میرزا به خانقاه زین خوافی می‌برده، بیشتر آنها صرفِ نیازهای اولاد او می‌شده و کمتر به

۱. عبدالاول، پیشین، بندهای ۱۲۸-۱۳۴؛ اصل‌الدین واعظ، پیشین، ۱۳۷-۱۳۸؛ صفی، پیشین.

۲. اسفزاری، پیشین، ۱/۱۵۷.

۳. اصل‌الدینی واعظ، همانجا؛ جامی، پیشین، ۴۹۳؛ صفی، پیشین، ۱/۱۷۴.

۴. ر. ش: مایل هروی، تاریخ تصوف ایران، فصلی مربوط به تصوف عصر شاهرخ میرزا.

۵. بسنجید با صفی، پیشین، ۱۷۴/۲.

۶. زین خوافی، وقفنامه، نسخه خطی موجود در کتابخانه گنج بخش.

۷. همان، ۲-ب. ۸. همانجا.

۹. همانجا.



خانقاهیان و صوفیان حاضر در خانقاهش می‌رسیده است.<sup>۱</sup>

هر چند عیدالله احرار گفته است که زین خوافی کمتر به نزد شاهرخ میرزا می‌رفته است و «اگر گاهی مهمتی شدی، روز چهارشنبه که آمدن میرزا شاهرخ به خواجه ابوالولید مقرر بود، صباح آن روز، زین خوافی به مزار می‌رفتند و نماز بامداد آنجا می‌گزاردند و سخنی که داشتند، می‌گفتند. هیچ وقت معلوم نشد که برای دفع ظلم و رفع نامشروعی رفته باشند و معلوم نشد که مهمتی کلی سرانجام شده باشد»<sup>۲</sup>. با این همه، زین خوافی از هر طریقی که می‌توانسته، خاطر شاهرخ میرزا را تشفی و تسلی می‌داده است.<sup>۳</sup> در متن منهج‌الرشاد، چندبار به دین‌خواهی و دین‌پروری شاهرخ توجه داده است.

هم در سال ۸۱۲ ه.ق. که بین شاهرخ و ملک‌ان سیستان نزاعی ویرانگر درگرفت و مردم سیستان بر اثر آن به قحطی افتادند، زین خوافی به تن خویش نزد شاهرخ رفت و از او خواست تا در میانه او و ملک‌ان سیستان صلح و تمکین برقرار دارد. به این جهت، او این مأموریت سیاسی را برعهده گرفت و پیش‌ملک قطب‌الدین محمدبن ملک محمود سیستانی رفت و نصیحتش کرد و حرمت شاهرخ را بر او «فرض عین» دانست و از وی خواست تا سکه به نام شاهرخ زند و در خطبه نام همو گوید. ملک سیستان زین خوافی را اعزاز و اکرام کرد و سخنانش را پذیره شد و نزاع پایان یافت.<sup>۴</sup>

شکی نیست که توجه زین خوافی به جانب شاهرخ میرزا به لحاظ شریعتمداری و دین‌خواهی تیمورزاده مذکور بوده است. تعلق خوافی به حکومت شریعت‌خواه شاهرخ البته به نگره عرفانی او مربوط بوده است؛ زیرا زین خوافی قرائتی از عرفان را می‌پسندیده است که دقیقاً با جمیع ظواهر شرع سازگار می‌نموده. به این اعتبار او یکی از مخالفان سرسخت ابن عربی بوده است. او که حتی مطالعه فصوص‌الحکم را امری عبث و بیهوده می‌دانسته و هدم و سوزاندن آن را فتوا می‌داده، در منهج‌الرشاد تندترین سخنان را در حق شیخ اکبر مجال طرح داده است.

### ستیز زین خواف با ابن عربی

مؤلف منهج‌الرشاد، ابن عربی را «ملحد» برمی‌شمارد و می‌پندارد که وجودیان روزگارش

۱. عبدالاول نیشابوری، پیشین، بند ۱۵۸. ۲. همو، همان، بند ۴۳۰.

۳. همان، بند ۵۷۲.

۴. ملک شاه حسین سیستانی، احیاء الملوک، ۱۱۷؛ نیز ر. ش: اسفزاری، پیشین، ۱/۲۳۴.

که پیرو این عربی هستند، آرای سوفسطائیان، دهریان و فیلسوفان را بهم آمیخته‌اند. به پندار او، ابن عربی حق تعالی را عین مخلوقات دانسته، و این چیزی نیست جز الحاد. او از وحدت وجودیان عصرش پرسیده است که «این موجودات را که مُشاهد است از آسمان و زمین<sup>۱</sup> و انسان و غیرها، در نفس امر هیچ وجودی هست یا نه؟ اگر گفته شود: نی؛ سوفسطائیت باشد و انکار حقایق اشیاء و انکار قرآن و انکار حشر و نشر و بهشت و دوزخ. و این کفر بُود» (!)

«و اگر گویند: این موجودات را وجودی هست، اما وجود ایشان عین وجود حق است که به ایشان اضافه کرده. پس وجود حق تعالی در معرض موت و حیات و عَزَّ و ذَلَّ و غنا و فقر و صحت و سقم باشد».

پس به گمان زین خوافی، قول به وحدت وجود باطل است، زیرا هر یک از پاسخ‌هایی دوگانه فوق، گوینده را به کفر منسوب می‌دارد. به باور او نظریه وحدت وجود برخاسته از ذهنیت بی‌دینان است، که «چون می‌خواهند که الحاد خود را در مردم خوراندند، دست در آن معارف توحیدی ذاتی می‌زنند و آن را دستور می‌سازند؛ چه آن معارف دلالت بر فنای اشیای می‌کند ولی با نزاهت حق تعالی از اشیاء و آنان بدین مرتبه می‌آرند که اشیاء را در نفس امر هیچ وجودی نیست و وجود اشیاء وجود حق است که به ایشان اضافه کرده و وجود واحد است»<sup>۱</sup>.

این جماعت به نظر زین خوافی، بدان سبب به وحدت وجود قائل‌اند که آن را «وسیله نفی حشر و نشر و نفی ثواب و عقاب کنند... پس می‌باید وحدت وجود را چنان که از کتاب فتوحات و فصوص مفهوم است، اعتقاد نکرد و ایمان فرعون را چون ایمان باس بوده است و تعذیب او در عقب تکذیب بوده، معتبر نداشت و هر تأویلی را از قرآن که موافق آیات مُحکمه نباشد، خطا دانست»<sup>۲</sup>.

توضیح و تصریحی که زین خوافی از وحدت وجود دارد و آن را با اتحاد می‌آمیزد و به تعبیری، آرای «وجودیه الهیه» را با «وجودیه ملحدیه» یکسان و همگون برمی‌گیرد آن چنان که بسیاری از متشرعان و فقیهان معاصر او برمی‌گرفته‌اند<sup>۳</sup>، ناشی از تقید اوست به توحید، که همه را از او می‌دانسته، اما با «همه اوست» ستیز می‌کرده است. از اینرو سوازی ابن عربی، بسیاری از معاصرانش را هم که وجودی بوده‌اند، نکوهش می‌کرده و حتی

۱. منهج الرشاد، ۳۱-a.

۲. همان، ۳۱-a.

۳. ر. ش: ابن عربی، رسائل (ده رساله فارسی شده)، دوازده- شانزده.

اصحابش را به نکوهیدن وحدت وجودیان فرامی‌خوانده است. سید قاسم انوار - که وحدت وجود را مطابق با پسند محیی‌الدین عربی پذیرفته بوده - از جمله معاصران اوست که زین خوافی شعرش را به لحاظ آنکه مبتنی بر چنین دقیقه‌ای بوده است، خوش نمی‌داشته<sup>۱</sup> و مریدانش نیز گاه با اتباع سید قاسم انوار بر سر این تباین مشرب و تفاوت دریافت روبروی هم قرار می‌گرفتند.<sup>۲</sup>

باری، اگرچه بعضی از مریدان زین خوافی نقد و نظیر او را در خصوص ابن عربی پذیرفته و تشیع می‌کرده‌اند چنان‌که محمد تبادکانی به تبع خوافی آراء محیی‌الدین عربی و حتی توافقی و اقبال خواجه محمدپارسا را از عقاید ابن عربی تنقید کرده و بر آنها تردید روا داشته است.<sup>۳</sup> با این همه نه تنها بعضی دیگر از مریدان او مانند درویش علی گازرگاهی با ذهن و زبان شیخ اکبر موافق بوده و آثار او را بدرستی می‌شناخته‌اند<sup>۴</sup>، بلکه در لابلای سخنان و مکتوبات خود زین خوافی هم اشاراتی دیده می‌شود که با آرای وحدت وجودی در خور قیاس و تطبیق است. این که او می‌نویسد که «منتهی در کلمه ذکر باید که لا موجود الا الله ملاحظه کند»<sup>۵</sup>؛ ذهنش و نیز زبانش را با یک سر آرای وجودیان و هم یک سر با سخنان ابن عربی نزدیک می‌دارد. پس استبعادی ندارد اگر احرار در نقد سخنان محمد تبادکانی که در رد ابن عربی نوشته بوده است، می‌گوید:

«هر توجیهی که سخن شیخ او زین الخوافی دارد، سخنان اکابر (یعنی محی‌الدین و اصحاب او) همان نوع توجیه دارد. اگر این سخن توجیه ندارد، باید که در سخن شیخ خود نیز طعن کند»<sup>۶</sup>.

### فلسفه‌ستیزی زین خوافی و رد آرای اسماعیلیه

وقتی مؤلف منهج الرشاد ابن عربی و وجودیه عصرش را «ملحد» می‌خواند، مسلم می‌دارد که نمی‌تواند با فلسفه نستیزد و با فیلسوفان خصومت نورزد. او که فلسفه‌ورزان یا به قول خودش «مقولیان» روزگارش را به سه دسته سفسطائی، دهری و فلسفی طبقه‌بندی می‌کند، همه را از زمره «نوملحدان» می‌داند که قصدشان چونان فلاسفه کهن، یا به قول او

۱. صفی، پیشین، ۱۷۴/۲.

۲. ر. ش: همان، ۴۲۷/۲-۴۲۸.

۳. ر. ش: عبدالاول نیشابوری، پیشین، بند ۶۳۷.

۴. ر. ش: اصیل‌الدین واعظ، پیشین، ۱۱۵-۱۱۶.

۵. عبدالاول نیشابوری، پیشین، بند ۶۳۷. ۶. همو، همان جا.

## مقدمه چهل و یک

«کهنه ملحدان»، برانداختن قواعد شرع و اسلام است و پرداختن ممالک از حکام، با این تفاوت که «کهنه ملحدان» به مغلظه تمسک می‌کرده‌اند و اینان به خاطر سیاست سلطنت شاهرخ و ارباب فقه، به «حیله و تزویر، مذهب بوقلمونی» شان را به «صحیح اعتقادان صافی‌نهاد» می‌خورانند<sup>۱</sup>. اگرچه زین خوافی مدعی است که پیش از رسیدن به تجرید و توحید، معقول خوانده بوده است<sup>۲</sup> ولیکن آثار موجود او بر تأمل و توغل دقیق او در این زمینه دلالت نمی‌کنند، اما از عجایب دلسوزی‌ها و حمیت و غیرت‌تشریحی او این است که اسماعیلیه را با تندی نقد و نکوهش می‌کند. او که تاریخی نه‌چندان دقیق از مذهب اسماعیلی ارائه می‌دهد و آنان را «پیروان مجوس» برمی‌شمارد، خرسند است از این که در عهد وی «در بیشتر مواضع فُهستان دانشمندان پیدا آمده‌اند و مردمان را به دین مصطفی علیه‌السلام و التزام مذهب سنت و جماعت دلالت می‌کنند و حکام اسلام نیز احکام به تهدید و وعید به انقاد می‌رسانند» و امید دارد که «اندک مردمی که در آن دام بر آویخته‌اند، خلاص یابند و دینی و مذهبی را که در دنیا و عقباً از آن تمتع و برخوردارند، از دست ندهند»<sup>۳</sup> (۱)

## عرفان عصبیت‌انگیز زین خوافی

این همه ستیزه‌رویی و عصبیت از سوی زین خوافی به آن جهت است که تصوف او هرگز با اذواق و مواجید عارفانه همراه نبوده است. آنچه او را در سلک صوفیان سده‌های ۸ و ۹ ه.ق. می‌نشانند، یکی تعلق تنگ و شدید اوست به تعبیر واقعات سالکان و مریدان روزگارش. به طوری که او در این باب شهرتی فراگیر داشته است و حتی مشایخ عصری، مریدان را به جهت تعبیر رؤیاها و واقعه‌های آنان به نزد او راهنمایی می‌کرده‌اند<sup>۴</sup>. با وجود این، در همین مورد هم گاه برخی تردیدهایی به نسبت او از سوی صوفیان معاصرش ابراز می‌شده است. چنان که یعقوب چرخ‌چی از سالکی خراسانی پرسید که:

«تو در خراسان بوده‌ای، می‌گویند که خدمت شیخ زین‌الدین الخوافی خواب‌های مریدان را تعبیر می‌کنند و از آن اعتبار بسیار می‌گیرند. گفتیم: آری، واقع است. خدمت مولانا یعقوب دست مبارک در میان محاسن داشتند... بعد از ساعتی سر بر آوردند و این بیت خواندند که:

۱. منهج‌الرشاد، ۲۴-b.

۲. همان، ۳۱-a.

۳. هما، ۲۳-a.

۴. ر. ش: جامی، پیشین، ۴۰۴، ۴۰۸.

جو غلام آفتاب همه ز آفتاب گویم  
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم»<sup>۱</sup>.

اذکار و اوراد زین خوابی نیز یکی دیگر از عللی است که او را در کنار صوفیان آن دوره معنون می‌دارد تا جایی که در این باره گفته‌اند: «اوراد عصریه و فجریه او میمنت تمام دارد و قلوب خواص و عوام را صفای با نظام می‌بخشد»<sup>۲</sup>. هر چند طریقه خوابی را در ذکر جهر و ورد جلی حتی برخی از مشایخ نقشبندی چونان شمس‌الدین محمد کوسوی از طریقه ذکر حقی مشایخ نقشبند ترجیح می‌نهادند<sup>۳</sup>، با این همه کسانی چون شمس‌الدین محمد روحی حلقه ذکرش را به «مجلس غوغا» مانده‌تر می‌دیدند<sup>۴</sup>.

با آنکه زین خوابی با آرا و خصیصه‌های مزبور در طریقه سهروردیه علم شده، اما طریق و روش خانقاهی او پس از وی به نام خودش شهرت یافته است: سلسله زینی. هر چند که بسیاری از مشایخ مشهور عهدش طریقه مزبور را نمی‌پسندیده‌اند و او را به قیاس با صوفیانی چون سید قاسم انوار، به استناد:

من ازین شهر کلانم نه از آن ده که توئی

با همه خلق جهان، دار و مداری دارم

اهلی دهی می‌دانسته‌اند تنگ<sup>۵</sup>. و بعضی چون خواجه عییدالله احرار راه و روش او را در عرفان خوش نمی‌داشته و با همه کوششی که در جوانی می‌نموده است تا به او تقرب جوید، کشش درونی به نسبت او تحصیل نمی‌کرده است<sup>۶</sup>.

### سرانجام زندگی زین خوابی

به هر حال، زین خوابی، سال‌های آخر عمرش را، دور از مردم، در درویش آباد، در حالی خلوت و پرداختن به اربعین گذراند<sup>۷</sup>. گفته‌اند که در این مرحله از سلوکش، دارویی به او رسید که سه شبانه‌روز از خود غایب بود. و چون به خود آمد، همچنان خاموش بود<sup>۸</sup> تا

۱. صفی، پیشین، ۱/ ۱۲۰-۱۲۱.

۲. اصیل‌الدین واعظ، پیشین، ۸۱.

۳. خواند میر، پیشین، ۳/ ۱۷۳.

۴. صفی، پیشین، ۱/ ۳۲۸-۳۲۹.

۵. صفی، پیشین، ۲/ ۴۲۴-۴۲۵.

۶. ر. ش: همان، ۲/ ۴۲۶؛ نیز ر. ش: همان، ۱/ ۱۶۷ که بعضی طریقه حمام‌الدین پارسای بلخی را حتی در تشریح هم مضبوط‌تر از روش زین خوابی می‌دانسته‌اند.

۷. جامی، پیشین، ۴۹۳.

۸. اصیل‌الدین واعظ، پیشین، ۸۱.

## مقدمه چهل و سه

آنکه در یکشنبه ۲ شوال ۸۳۸ ه.ق. در درویش آباد درگذشت<sup>۱</sup>. واقعه مرگ و دفن او نیز از حوادث عجیب آن دوره است که به لحاظ بینش عرفانی او و معاصرانش سزاوار توجه می‌نماید، به این قرار که:

«چون در سال ۸۳۸ ه.ق. بلای وبا در بلده هرات و توابع شیوع یافت، جمعی از اشراف و اعیان به خدمت شیخ بهاءالدین عمر رفتند و التماس نمودند که دعا کرده، رفع آن بلیه را از حضرت مجیب‌الدعوات مسئلت نماید. شیخ جواب داد که منتقم جبار به مرتبه‌ای در قهر است که هر کس دست به دعا برمی‌آورد بر دستش می‌زند و اگر زبان به شفاعت گردان می‌سازد، زبانش از کام می‌افتد. آن جماعت از مجلس شیخ بهاءالدین عمر به نزد شیخ زین‌الدین رفته، همان سخن در میان می‌آوردند و شیخ زین‌الدین دعا کرد، طاعون بر زبانش آمد و به آن علت وفات یافت»<sup>۲</sup> (!)

پس از وفات، او را نخست در قریه مالین (/مالان) دفن کردند سپس مریدان، جسدش را به درویش آباد بردند و به خاک سپردند. و بعد، هم آنان جسد شیخ را به عیدگاه هرات بردند و مدفون کردند<sup>۳</sup>. خواجه غیاث‌الدین پیر احمد خوافی بر مزار او خانقاهی ساخت<sup>۴</sup> که قضا را با توجه به سلفیگری خوافی در تصوف، آن خانقاه نیز به جماعت خانه و مسجد تبدیل شد که به قول جامی، مردم، نماز آدینه را در آنجا برگزار می‌کرده‌اند<sup>۵</sup>.

## آثار زین خوافی

علاوه بر مسجد مزار خوافی و جز اموال و املاک موقوفه او - که پس از تیموریان از سرنوشت آن هیچ اطلاعی در دست نیست - مرده ریگ و میراث مانده او آثار و نگارش‌هایی است که پاره‌ای از آنها به ما رسیده است. وی طبعکی هم در شعر و نظم فارسی آزموده است چیزی چشمگیر از این تلاش او در دست نیست. آنچه از لابلای

۱. این که بعضی سال فوت او را ۸۳۳ یا ۸۳۴ ه.ق. دانسته‌اند، البته درست نیست.

۲. خواند میر، پیشین، ۳/ ۱۴۶-۱۴۷. ۳. اصیل‌الدین واعظ، پیشین، ۸۱.

۴. اسفزاری، پیشین، ۱/ ۱۶۴، همین پیراحمد خوافی بر مزار زین‌الدین ابوبکر تایبادی هم خانقاه و مسجدی بنا کرد که ماندگی آن دو برخی از معاصران ما را دچار تردید کرده است از جمله ر. ش: آندره گدار، آثار ایران، ۱/ ۱۷۴.

۵. نضات، ۴۹۴، نیز ر. ش: اسفزاری، همانجا؛ معصوم‌علیشاه، طرائق الحقائق، ۳/ ۶۵.

مکتوبات او به قوام‌الدین سنجانی نقل شده و متضمن ابیاتی از نظم اوست<sup>۱</sup> و هم ابیاتی که هدایت و معصوم‌علی‌شاه به او نسبت داده‌اند<sup>۲</sup>، همه نشان از آن دارد که او جز گنج‌اندن نکته‌های عرفانی در شعر، ورزیدگی و توانایی خاصی در این زمینه نداشته است. سوی مکاتیب زین‌الخوافی به سنجانی مذکور، از او به شهاب‌الدین ابوالمکارم جامی و خواجه رضی‌الدین احمد جامی هم نامه‌هایی رفته که متن آنها را یوسف اهل نقل کرده است<sup>۳</sup>. آثار و نگارش‌های خانقاهی زین خوافی در روزگارش مشهور بوده است به گونه‌ای که بعضی از خانقاهیان آنها را چون «کواکب‌دراری» دانسته‌اند<sup>۴</sup>. او برخی از آثارش را به مریدان به درس می‌گفته است<sup>۵</sup>. البته در مجالس درس، او، بیشتر عوارف المعارف سهروردی را مجال طرح می‌دانسته است. او بر عوارف المعارف حواشی بی‌املا کرده که شاگردش - احمد بن محمد - آن حواشی را نویسانیده است. نسخه‌ای از عوارف به خط جنید بن فضل‌الله بن عبدالله بزغش شیرازی، مورخ ۱۵ ربیع‌الاول ۷۵۱ ه.ق. در دست است که حواشی زین خوافی را با تاریخ ۸۲۹ ه.ق. در بر دارد<sup>۶</sup>.  
نگاشته‌های دیگر زین خوافی عبارتند از وصیة‌العارفین<sup>۷</sup>؛ وصایاء‌القدسیة<sup>۸</sup>؛ تقریرات<sup>۹</sup> و آداب‌الصوفیة، که نسخه‌ای از آن در کتابخانه تکیه عشاقی (شماره ۲۳/۵)

۱. ر. ش: جامی، پیشین، ۴۹۵.

۲. ر. ش: ریاض‌العارفین، ۱۲۲، ۱۲۳؛ طرائق‌الحقائق، ۶۷/۳.

۳. ر. ش: فرائد غیائی، ۱/۱۰، نیز بسنجید با دانش‌پژوه، فهرست دانشگاه تهران، ۳۷۶/۱۴، ۳۷۶۷.

۴. عبدالرزاق کرمانی، تذکره در مناقب نعمت‌الله ولی، ۶۴.

۵. صفی، پیشین، ۴۲۶/۲.

۶. نسخه مذکور به شماره ۳۲۵۵ در کتابخانه مجلس (شماره ۲- تهران) موجود است. (فهرست مجلس سنا، ۱۷/۱-۱۸).

۷. بغدادی، ایضاح‌المکنون، ۷۱۱/۲.  
۸. ر. ش: حاج خلیفه، کشف‌الظنون، ۲/۱۲۲، نسخه‌ای از وصایای زین خوافی در نزد آقای دکتر عارف نوشاهی (پاکستان) موجود است. عکسی از آن نسخه به لطف ایشان در دسترس بنده هست. اثر مذکور به لحاظ نکته‌های تاریخی‌ای که دارد، حائز اهمیت است. هم به لحاظ این که زین خوافی بین تصوف و فقه در وصایا جمع کرده است، نکته‌ای که در منهج‌الارشاد هم مشهود است، برای شناخت تاریخ تصوف عصر تیموری مفید می‌نماید.

۹. نقیسی، پیشین، ۲/۷۸۸. بخشی از تقریرات او که درباره خلوت است در هامش نسخه شماره ۳۹۳ کتابخانه گنج بخش (صص ۸۲-۸۷) ضبط است. نیز ر. ش:

## مقدمه چهل و پنج

در ترکیه هست<sup>۱</sup>. در این که عده‌ای گفته‌اند که خوافی شرحی بر منازل السائرین پیرهرات نوشته است<sup>۲</sup>، درست نیست. درست است که وی منازل السائرین را به «حسب الفاظ و عبارات معجزه» و «به حسب معانی و معارف مُفسدگداز و ملحدانداز» تلقی می‌کرده و شرح‌های آن را ناخوش و نادرست و دور از مقصود مؤلف می‌پنداشته است<sup>۳</sup>، با همه اینها، چنین می‌نماید که شرح مریدش - محمد تبادکانی - را از روی ناآگاهی به او منسوب داشته‌اند.

اما مهم‌ترین اثر زین خوافی به لحاظ فواید عصری و به اعتبار ستهندگی‌های مؤلف با «معقولیان و وجودیان» و سلفگیری در قلمرو عرفان عصر تیموری و هم ستیز با اسماعیلیه سده ۸ ه.ق. و پیوند تصوّف و فقه، منهج‌الرشاد لرفع العباد است<sup>۴</sup> که در میانه رجب ۸۳۱ ه.ق. تألیف شده، آن هم به خاطر تبه‌اهالی زمان، که به تعبیر مؤلف، «جماعتی از مردم هر جای هوایی» به هرات می‌آمده و عرفان را به خلاف اسلام و ایمان به گوش مردم می‌رسانده‌اند.

از منهج‌الرشاد چندین نسخه می‌شناسیم که در کتابخانه‌های جهان نگاه‌داری می‌شوند. نگارنده براساس دو نسخه معتبر و مضبوط به تصحیح اثر مذکور اهتمام کرده است: یکی نسخه کتابخانه گنج بخش (اسلام آباد - پاکستان) به شماره ۸۷۶۷، که به قلم عزیزالله بن حبیب‌الله غوری، در ۱۹۰۶ ق. بر سر مزار احمد جام زنده فیل و هرات به قلم نسخ نوشته شده است. این نسخه - که به اعتبار صحت و ضبط‌های استوار و هم به لحاظ کامل بودن - نسخه اساس نگارنده تصوّر شده با رمز [gn] در پای برگ‌ها نموده شده است. نسخه [h] نسخه‌ای است متأخر، که به سال ۱۲۸۳ ق. کتابت شده است. این نسخه همراه با مجموعه رسائلی است به نظم و نثر، که می‌بایست در قلمرو ماوراءالنهر فراهم آمده باشد. خط منهج‌الرشاد در این دفتر، به قلم نسخ ناخوش و گاه آمیخته به تعلیق است. پیشگفتار مجلد نخست از این برگ‌های پیر، پس از وقفه‌های پی‌درپی که زندگی کوچ افکار بنده اقتضا کرده است، به تاریخ ۲۸ / ۱۰ / ۷۸ در کوی تک جنوبی در شهر مشهد توس پایان یافت.

نجیب مایل هروی

۱. رمضان شش، «برخی از نسخ خطی ناشناخته فارسی در کتابخانه‌های ترکیه»، ۱۷۰.

۲. نفیسی، پیشین، ۲/ ۷۱۸.

۳. منهج‌الرشاد، a - ۵.

۴. این که بعضی از معاصران، آن را نهج‌الرشاد خوانده‌اند (ر. ش: نفیسی، پیشین، ۱/ ۲۶۴) درست نیست.





## فهرست موضوعات

### ○ مقدمه مصحح

- مؤتزع الصالحين و مؤلف آن نه □ منابع مؤلف ده □ اهمیت مرتع سیزده
- به لحاظ نگره دین شناسی سیزده □ مصراعی از مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در
- متن مؤتزع چهارده □ نسخه شناسی نسخه های مرتع **یست ویک** □ شیوه تصحیح
- مرتع **یست و چهار**
- مقاصد السالکین و مؤلف آن **یست و پنج** □ ساختار و اهمیت **یست و هفت** □ معرفی
- نسخه مقاصد السالکین **سی و دو**
- مؤتزع الرشاد و مؤلف آن **سی و سه** □ ستیز با ابن عربی **سی و هشت** □ فلسفه ستیزی زین خوافی
- و ردّ آرای اسماعیلیه سده ۸ ه.ق. **چهل** □ عرفان عصیبت انگیز زین خوافی **چهل و یک**
- سرانجام زندگی زین خوافی **چهل و دو** □ آثار زین خوافی **چهل و سه**

### ○ مؤتزع الصالحین

(متن)

#### دبیاجه مؤلف ۱۱

#### الفصل الاوّل — فی العلم ۱۴

- حالات متنوع فرزندان آدم ۱۵ □ احتیاج آدمی به علوم بسیار ۱۷ □ علم معنایی است
- روحانی ۱۹ □ حروف و کلمات ۲۱ □ علم نماینده راه است ۲۳ □ علم به اختیار آموز ۲۵
- ثواب عالمان ۲۶

#### الفصل الثانی — فی العقل ۲۸

- حدّ عقل ۲۸ □ لفظ عقل ۲۹ □ خرد و تأثیر آن در زندگی عملی ۳۰
- خردمند کیست؟ ۳۱

#### الفصل الثالث — فی معرفة النفس ۳۲

- معانی نفس ۳۲ □ معرفت جسم آدمی ۳۳

#### الفصل الرابع — در معرفت نفس ها و ریاضت هر یک ۳۷

- اصل کالبد آدمی ۳۸ □ کالبد آدمی رعیت است ۳۸ □ دعوت روح ۴۰

□ نفسِ اماره ۴۱ □ حجاب و انواع آن ۴۲ □ طبیعتِ نفس ۴۳ □ نفسِ لَوامه ۴۴  
□ نفسِ ملبسه ۴۶ □ نفسِ مطمئنه ۴۸

**الفصل الخامس - فی آفاتِ نفس ۵۰**

□ بدگمانی نسبت به نفس ۵۱ □ ریاضتِ نفس ۵۲

**الفصل السادس - فی القلب ۵۳**

□ سخن حکیم ترمذی در خلقتِ قلب ۵۳ □ دل لطیفه‌ای است ربّانی ۵۴ □ عادتِ چشیدنِ لذات  
و راندنِ شہوات ۵۶ □ طهارتِ نفس ۵۶ □ دل را دو چشم است ۵۷ □ صفت‌های دل ۵۸

**الفصل السابع - فی مرضِ القلب ۶۱**

□ اسبابِ بیماریِ دل ۶۱ □ علامتِ بیماریِ دل ۶۲ □ دارویِ دلِ بیمار ۶۴

**الفصل الثامن - فی المعرفة ۶۵**

□ معرفتِ صفات و آثارِ صفاتِ حق ۶۵ □ عالم را چرا عالم گویند ۶۶  
□ شہوتِ بازی ۶۶ □ دلیل بر هستیِ حق ۶۷ □ سخنانِ ابوالقاسم حکیم سمرقندی دربارهٔ  
معرفت ۶۹ □ علامتِ معرفت ۶۹

**الفصل التاسع - الذکر ۷۱**

□ مراتبِ موجودات ۷۱ □ موجوداتِ قابلِ ترقی‌اند ۷۱ □ ذکرِ کلمهٔ الله ۷۴  
□ شرفِ ذکرِ کلمهٔ طیبه ۷۶

**الفصل العاشر - فی شرایطِ ذکر و طریقِ گفتنِ ذکر ۷۷**

□ ذکرِ حق به حیثِ انیسِ آدمی ۷۸ □ عجایبِ دل به هنگامِ ذکرِ گفتنِ ۷۸  
□ از خودِ عجایبِ شدن ۸۰

**الفصل الحادى عشر - فی آیاتِ الرسالات و النبوات ۸۲**

□ احتیاجِ آدمی به نبی ۸۲ □ در این که نبواتِ امری معقول است ۸۴ □ رسول و معجزه ۸۵  
□ صدقِ گفتارِ رسولان ۸۵ □ معجزه‌های عقلی و حسی ۸۶

**الفصل الثانى عشر - فی متابعتِ الرسول ۸۷**

□ صلاحِ آدمی در صلاحِ دل است ۸۷ □ متابعتِ از گفتار و کردار و پندارِ رسول ۸۸  
□ دقت در سنتِ رسول ۸۹

**الفصل الثالث عشر - فی النیة ۹۰**

□ نیتِ برتر از عمل ۹۰ □ نیتِ کیمیای عمل ۹۱

**الفصل الرابع عشر - فی الاخلاص و الصدق ۹۲**

□ راستی به فضیلت می‌رسد ۹۴ □ زبان در جمع نگاه داشتن ۹۴

**الفصل الخامس عشر - فی الویاء ۹۵**

□ منشأِ ریا ۹۵ □ نسبتِ ریا با شرک ۹۶ □ گونه‌های ریا ۹۶

**الفصل السادس عشر - فی الطهارة ۹۸**

□ طهارتِ تن و طهارتِ باطن ۹۸ □ طهارتِ دل ۹۹ □ سِرِّ آبدست (وضو) ۱۰۰

**الفصل السابع عشر - في الصلاة ١٠١**

- شناخت ماهیت نماز ١٠١ □ تفسیر آیه اِقِمِ الصَّلَاةَ... ١٠٢ □ رأی خواجه امام زاهد دروازجه درباره اقامت ١٠٢ □ ذکر نماز در قرآن ١٠٣ □ مقام نمازکنندگان ١٠٤ □ رأی خواجه امام یوسف همدانی درباره نماز ١٠٦ □ حضور دل در نماز ١٠٧ □ نسبت بانگ نماز با ندای اسرافیل ١٠٨

**الفصل الثامن عشر - في التقوى ١١٠**

- اقسام تقوی ١١٠ □ تقوا در افعال، اقوال و احوال ١١١ □ رأی ابوالقاسم حکیم درباره تقوا ١١٢

**الفصل التاسع عشر - في الصوم شهر رمضان وفضيلة الجوع ١١٣**

- فایده های جوع و گرسنگی ١١٤ □ سخن ابوالحسن خرقانی درباره لقمه حلال ١١٤ □ رأی ابوالقاسم حکیم سمرقندی درباره آزردن مؤمنان ١١٥ □ روزه عبادت باطن است ١١٦

**الفصل العشرون - في الزكاة الصدقة والسخاوة ١١٧**

- زکات به معنای پاکی ١١٧ □ حکمت های بخشیدن مال ١٢٢ □ برگزیدن موافقت خلق بر موافقت تن ١٢١ □ مردی در چهار چیز است ١٢٢

**الفصل الحادی والعشرون - في الحج ١٢٣**

- قبله زمینی و قبله آسمانی ١٢٤ □ امان یافتن و حوش و طیور در حوالی کعبه ١٢٥ □ منافع زمین ١٢٦

**الفصل الثاني والعشرون - في الكسب ١٢٧**

- لقمه حلال ١٢٧ □ مردمان در کسب دو گروه اند ١٢٨ □ حلال دو گونه است ١٢٩ □ تن به کسب مشغول کن دل به مولی ١٢٩

**الفصل الثالث والعشرون - في حُبِّ الدنيا ١٣١**

- متابعت تن، گناه است ١٣١ □ ماندگی دنیا به جادو ١٣٢ □ صورت و معنای دنیا ١٣٣ □ غم دنیا، غم آخرت ١٣٥ □ عزت جستن در دنیا ١٣٥

**الفصل الرابع والعشرون - في الجاه ١٣٧**

- معنای دنیا ١٣٧ □ بی همگان به سر شود ١٣٩ □ حُرْمَتِ جا ١٤٠

**الفصل الخامس والعشرون - في حیات الدنيا ١٤٢**

- اهل دنیا و عشق به دنیا ١٤٣ □ هر آدمی را در دنیا چهار منزل است ١٤٤ □ حیات عسلت مرگ است ١٤٦

**الفصل السادس والعشرون - في الزهد... ١٤٧**

- تحقیر دنیا ١٤٧ □ زهد بی آرامی است ١٤٨ □ آزاد مرد دنیا خورد نه غم دنیا ١٤٩ □ فرق بین هوا و شهوت ١٤٩ □ فرق بین تن و من ١٥٠ □ فرق بین تو و تویی ١٥٠

**الفصل السابع والعشرون - في البخل ١٥١**

- بخیل و حاجت مردمان ١٥٢ □ علاج بخل ١٥٣

**الفصل التاسع والعشرون — في الحرص ۱۵۴**

□ علاج حرص ۱۵۵ □ حرص به خاطر راندن شهوت ۱۵۶

**الفصل التاسع والعشرون — في العجب ۱۵۷**

□ انواع عجب ۱۵۷ □ عَجَبًا ۱۵۸

**الفصل الثلاثون — في التكبر ۱۵۹**

□ خاستگاه کبر ۱۵۹ □ جَلْبُ كِبَر ۱۶۰ □ استکبار ۱۶۰ □ علاج تکبر ۱۶۱

**الفصل الحادی والثلاثون — في التواضع ۱۶۲**

□ حقیقت تواضع ۱۶۲ □ سبب تکبر ۱۶۳ □ سخن امام ابوالقاسم حکیم سمرقندی در حقیقت تواضع ۱۶۵

**الفصل الثاني والثلاثون — في كسر القراءه ۱۶۶**

□ کبر بر سه نوع است ۱۶۶ □ جَلْبُ رِيَاة ۱۶۷

**الفصل الثالث والثلاثون — في الختد ۱۶۹**

□ اصل حسد ۱۶۹ □ انواع حسد ۱۶۹ □ علاج حسد ۱۷۰ □ حاسد با ابليس شریک است ۱۷۰

**الفصل الرابع والثلاثون — في الغم والتضيب والحقد والغیظ ۱۷۲**

□ اصلي غضب ۱۷۳ □ اسباب غضب ۱۷۳ □ نسبت رگي شهوت و رگي خشم ۱۷۴

**الفصل الخامس والثلاثون — في الحلم ۱۷۷**

□ انواع حلم ۱۷۸ □ سخنان ابوالقاسم حکیم سمرقندی در مورد مردم کم آزار ۱۷۸ □ خاصیت مردم بزرگوار ۱۷۹ □ نسبت علم و حلم ۱۸۰

**الفصل السادس والثلاثون — في الشفقة ... ۱۸۱**

□ چاکر بودن هر ناکس ۱۸۲ □ هُنْ دَارِ تَا اَبْلِيسِ نَشْوَى ۱۸۲

**الفصل السابع والثلاثون — في سوء الخلق ۱۸۳**

□ نسبت تنگی دل با تنگی گور ۱۸۴

**الفصل الثامن والثلاثون — في النصيحة ۱۸۷**

□ نصیحت کننده ۱۸۷ □ انواع نصیحت ۱۸۸

**الفصل التاسع والثلاثون — في آفات اللسان ۱۹۰**

□ انواع سخن ۱۹۰ □ بسیار گفتن ۱۹۵ □ خاموش بودن به اختیار ۱۹۷ □ غیبت ۱۹۳ □ علاج غیبت ۱۹۴ □ نَمِيت ۱۹۵ □ دوزبانی ۱۹۷ □ کسذب و دروغ ۱۹۹ □ سوگند دروغ ۱۹۹ □ وعده دروغ ۱۹۹ □ سخره و استهزا کردن ۲۰۰ □ افشای سِر ۲۰۱ □ پرا ۲۰۱ □ خصومت در مال و حقوق ۲۰۱ □ تقهر، تشدق، تصنع ۲۰۱ □ مسزاج ۲۰۲ □ مدح ۲۰۲

**الفصل الأربعون — في التوبه ۲۰۴**

□ سبب توبه ۲۰۴ □ وجوب توبه ۲۰۶ □ توبه عام و توبه خاص ۲۰۷ □ حقیقت توبه ۲۱۳

- الفصل الحادی والأربعون — فی الشک ... ۲۱۵**
- حالتِ یقین ۲۱۶ □ محدّث (در عرفان) ۲۱۸
- الفصل الثانی والأربعون — فی الامر بالمعروف ۲۱۹**
- شرایط کسی که امر به معروف کند ۲۲۰ □ امر معروف دو شرط دارد ۲۲۲
- الفصل الثالث والأربعون — فی العدل و... ۲۲۳**
- راستی بنده ۲۲۴ □ معاملت با خداوند ۲۲۴
- الفصل الرابع والأربعون — فی الخلقِ حَسَن ۲۲۵**
- در چستی خوی نیک ۲۲۵ □ سخا ۲۲۶
- الفصل الخامس والأربعون — فی المدحِ الفقر ... ۲۲۷**
- درویشی که به کفر گذاره کند ۲۲۷ □ حقیقتِ فقر ۲۲۸ □ درویشی، توانگری است ۲۲۹
- رأی ابوالقاسم حکیم سمرقندی درباره انقطاع بنده از دنیا ۲۳۰
- الفصل السادس والأربعون — فی فراغِ القلب ... ۲۳۱**
- مشغولی دل ۲۳۲ □ خلوتِ درست ۲۳۳ □ فرق بین عزلت و رمیدن از مردم ۲۳۳
- الفصل السابع والأربعون — فی الدعاء ۲۳۴**
- اثرِ دعا ۲۳۴ □ نسبت آثارِ سحر و دعا ۲۳۵ □ از حق، حق را خواستن ۲۳۶
- دعای مختار ۲۳۷
- الفصل الثامن والأربعون — فی حُسنِ الظن ... ۲۳۹**
- گناه بدگمانی ۲۳۹ □ گمان نیک به سه وجه است ۲۴۰
- الفصل التاسع والأربعون — فی الرضاء بالقضاء ۲۴۱**
- قضای خدا به حیثِ صفتِ خدا ۲۴۱ □ علامت شجاعت ۲۴۲
- الفصل الخمسون — فی العفو والعدل ۲۴۳**
- عافیت بر سه چیز است ۲۴۳ □ کم آزاری ۲۴۴ □ کم نانی و گم نامی ۲۴۴
- الفصل الحادی والخمسون — فی التوکل ۲۴۵**
- علامتِ صحّت توکل ۲۴۵ □ اسباب را سه درجه است ۲۴۸
- الفصل الثانی والخمسون — فی العبادة ... ۲۵۱**
- بندگی و بنده بودن ۲۵۱ □ حیو بندگی ۲۵۲
- الفصل الثالث والخمسون — فی الصبر ۲۵۳**
- صبر به حیثِ نصفِ ایمان ۲۵۴ □ اقسام سه گانه صبر در قرآن ۲۵۴
- الفصل الرابع والخمسون — فی الشکر ۲۵۹**
- حقیقتِ شکر ۲۵۹ □ اعجاب از خویشتن ۲۶۲ □ نعمتِ بندگی ۲۶۲
- الفصل الخامس والخمسون — فی المرید والمراد ۲۶۴**
- دو گروه برگزیدگان ۲۶۴ □ اهل جذب ۲۶۷ □ محدّث ۲۶۹ □ فراست ۲۷۰

○ مقاصد السالکین

(متن)

دبیاجه مؤلف ۲۷۵

- اشاره به احوال خود ۲۷۶ □ بزرگداشتِ صوفیان ۲۷۷
- طریقتِ مبتنی بر شریعت ۲۷۸ □ بزرگداشتِ شیخ سعدالدین حمویه ۲۷۸
- فهرست ابواب کتاب ۲۸۱
- باب اول - در بیان توبه و شرایط او ۲۸۲**
- معنی توبه ۲۸۲ □ فریضه بودنِ توبه ۲۸۳ □ اگر پرسند که شرطِ توبه چیست ۲۸۳
- علامتِ صدقِ توبه ۲۸۴ □ اصل در توبه ۲۸۵ □ گناه سه گونه است ۲۸۶ □ تشبه ایمان به درخت ۲۹۱
- باب دوم - در ارادت مرید و شرایط او ۲۹۴**
- هفت صفتِ لازم برای مرید ۲۹۷ □ دوازده صفتِ اصلی برای مرید ۲۹۸
- باب سیم - در احتیاج مرید به شیخ ۳۰۳**
- وجوه دهگانه سلوک ۳۰۴
- باب چهارم - در بیان مراتب شیخ و شرایط و صفات او ۳۰۹**
- شرایطِ شیخی ۳۰۹ □ مقامِ عبدیت ۳۱۰ □ مقام قبولِ حقایق ۳۱۰ □ مقام یافتِ رحمتِ خاص ۳۱۱
- باب پنجم - در بیان تلقین ذکر و آدابِ روش او ۳۱۹**
- طهارتِ باطن و تأثیرِ ذکر ۳۲۱ □ تلقینِ ذکر ۳۲۳ □ ذکرِ کثیر ۳۲۴
- ذکرِ خفیه ۳۲۵ □ حقیقتِ مجامده ۳۲۶
- باب ششم - در اوراد شب و روز ۳۳۰**
- عباداتِ شب ۳۳۰ □ آدابِ خاتمه‌ها ۴۳۷
- باب هفتم - در شناختن نفس ۳۵۲**
- مراتبِ امارگی، لوامگی، ملهمگی و مطمئنگی نفس ۳۵۲ □ سعیدان دو طایفه‌اند ۳۵۳
- اشقیای دو طایفه‌اند ۳۵۴ □ صفاتِ ذاتی نفس ۳۵۸ □ خاطر چیست ۳۶۰ □ شناخت به چه حاصل شود ۳۶۲ □ راه زدن شیطان در پایان راه ۳۶۳ □ اخلاص چیست ۳۶۴
- نفس چیست ۳۶۵ □ فرق میان الهام، اشارت و کلام ۳۶۸ □ وجد ۳۷۰
- باب هشتم - در صفای دل و اطوار او ۳۷۲**
- دل چیست ۳۷۳ □ اطوارِ دل ۳۷۶ □ طورِ اول: صدر ۳۷۶ □ طورِ دوم: قلب ۳۷۶ □ طور سوم: شفاف ۳۷۶ □ طور چهارم: فؤاد ۳۷۶ □ طور پنجم: حبه‌القلب ۳۷۷ □ طور ششم: سواد ۳۷۷ □ طور هفتم: مهجه‌القلب ۳۷۷ □ طریقِ تصفیه‌ی دل ۳۷۷ □ بیماریِ دل ۳۷۸ □ علاجِ بیماریِ دل ۳۷۹
- باب نهم - در اخلاص ۳۸۰**
- حضور در نماز چیست ۳۸۳ □ ریا چیست ۳۸۴ □ عجب چی ست ۳۸۷ □ نسبت

## فهرست موضوعات ۷

عُجَب به شَرِكِ خَفِي ۳۸۵ □ سَمِعِه چيست ۳۸۶ □ رِيا زشت تر است يا عُجَب ۳۸۷ □ خَطِرِ  
عَظِيمِ چيست ۳۸۸

### باب دهم — در مراقبه و محاسبه ۳۹۱

□ مراقبه چيست ۳۹۲ □ باز گفتن خطا از سالک رواست؟ ۳۹۳ □ ادب در نزد صوفيه ۳۹۴  
□ محاسبه چيست ۳۹۵ □ ادب ظاهر و باطن ۳۹۷

### باب يازدهم — در صبر و رضا ۳۹۹

□ صبر چيست ۴۰۰ □ صبر بر چند نوع است ۴۰۰ □ مرتبۀ صبر ۴۰۲ □ علامتِ بندۀ  
صابر ۴۰۲ □ حقيقتِ صبر چيست ۴۰۳ □ رضا چيست ۴۰۴ □ تسفويض چيست ۴۰۷  
□ تسليم بر چند وجه است ۴۰۹

### باب دوازدهم — در محبت و صدق و توکل ۴۱۰

□ برخاستن بندگی از بندۀ رسیده ۴۱۱ □ علامتِ بندۀ مَحَبِّ چيست ۴۱۲ □ حقيقتِ مَحَبَّتِ  
چيست ۴۱۵ □ کمالِ مَحَبَّتِ ۴۱۷ □ نهايتِ مَحَبَّتِ ۴۱۷ □ توکل چيست ۴۱۸ □ غم و گونه‌های آن ۴۲۱

### باب سیزدهم — در معرفت زهد و تقوی ۴۲۲

□ معرفت نظری ۴۲۵ □ معرفت شهودی ۴۲۶ □ تأویل حروفِ واژهٔ معرفت ۴۲۹  
□ عارفان بر سه قسم‌اند ۴۳۰ □ زهد چيست ۴۳۱ □ تأویل حروفِ واژهٔ زهد ۴۳۲

### باب چهاردهم — در مکاشفه و مشاهده و معاینه ۴۳۵

□ کشف شهودی ۴۳۶ □ کشف الهامی ۴۳۷ □ شوق چيست ۴۳۸ □ اشتیاق چيست ۴۳۹  
□ اُنس چيست ۴۴۰ □ قُرب چيست ۴۴۱ □ مجذوبِ سالک، سالکِ مجذوب ۴۴۳

### باب پانزدهم — در بیان تَخَلُّقِ به اخلاقِ الهی ۴۴۴

□ صفاتی که تَخَلُّقِ به آنها ممکن است ۴۴۴

### باب شانزدهم — در بیان خرقه و پوشیدن خرقه ۴۴۹

□ فقر بر چند وجه است ۴۵۰ □ علامتِ فقرِ پسندیده ۴۵۱ □ اصلِ خرقه از کجا بوده ۴۵۲  
□ خرقهٔ کبود ۴۵۳ □ خرقهٔ سبز رنگ ۴۵۴ □ خرقهٔ سفید ۴۵۴ □ خرقهٔ با پیوند ۴۵۴  
□ خرقهٔ هزار بخیه ۴۴۵ □ خرقهٔ سُرخ ۴۵۴ □ مرید چه وقت خرقه پوشد ۴۵۴

### باب هفدهم — در بیان مسائل راه ۴۵۶

□ علما سه گروه‌اند ۴۵۶ □ نماز را چگونه گزاریم ۴۵۷ □ علامتِ طاعتِ مقبول ۴۵۸  
□ بندگی چيست ۴۵۹ □ امانت چيست ۴۵۹ □ خيانت چيست ۴۵۹ □ خوف چيست ۴۵۹  
□ فراست ۴۶۰ □ علامتِ صدق چيست ۴۶۰ □ زکاتِ عقل چيست ۴۶۱ □ عجایب دنیا  
و بهشت ۴۶۲ □ خردمند کيست ۴۶۱ □ علامتِ سعادتِ آدمی ۴۶۲ □ وجد و حالت  
چيست ۴۶۴ □ غیرت بر چند نوع است ۴۶۳ □ تجرید و تفرید چيست ۴۶۳ □ دیدن قویتر  
است یا شناخت ۴۶۴ □ بلوغِ مردِ طریقت ۴۶۴ □ نورتن در چيست ۴۶۵ □ آشنایی قویتر  
است یا روشنائی ۴۵۶ □ خدمت قویتر است یا حرمت ۴۶۵ □ مجاهده چيست ۴۶۵  
□ حجاب چيست ۴۶۶ □ ادب چيست ۴۶۷ □ صَحَّتِ ایمان در چيست ۴۶۷



○ مَنَهج الرِّشَاد  
(متن)

دِیَاچَه مؤلَّف ۴۵۷

○ معرفتِ صانع ۴۷۸ □ عنایتِ حق در بارهٔ اَمّتِ اسلام ۴۸۱ □ شکرِ نعمتِ سلطنتِ پادشاهانِ پاکِ مذهب ۴۸۶ □ ترتیبِ کتاب ۴۸۷

أصل — اقوال مشایخِ طریقت و موافقتِ آنان با علمایِ شریعت ۴۸۹

○ رأیِ محمد غزالی در بارهٔ صوفی ۴۹۰ □ آثارِ مهمِ مشایخِ صوفیه ۴۹۱ □ موافقتِ مشایخِ تصوف با علما و فقها ۴۹۲ □ نقلِ اقوال از مناقبِ الابرار ۴۹۲ □ میزانِ صواب و خطای معرفتِ صوفیه ۵۰۵ □ قُرَایبان و صوفیانِ بی‌علم ۵۰۶ □ سخنانِ بدمذهبان ۵۲۱ □ بسا مبتدعانِ منشین ۴۲۱

تَعْقِیب — ذِکْر بعضیِ مشایخِ متأخِّر ۵۳۸

ابونصر سراجِ طوسی ۵۳۸ □ ابوالحسن خرقانی ۵۳۸ □ ابوسعید ابوالخیر ۵۳۸ □ ابونجیب سهروردی ۵۳۸ □ عبدالقادر جیلی ۵۳۹ □ شهاب‌الدین سهروردی ۵۳۹ □ ملحدان و مباحیانِ مخالفِ همهٔ مسلمانانِ اند ۵۳۹

فصل — معنیِ اتحاد و موثِق وجودیه ۵۴۱

○ طبیعتِ اعراب ۵۴۲ □ نورِ متابعتِ رسول ۴۴۳ □ منشأ مذهبِ مُلحدان ۵۴۴ □ مجوسان و خاندانِ نبوت ۵۴۴ □ تبلیغِ ملحدان در اصفهان ۵۴۷ □ شرایطِ دعوتِ اسماعیلیه ۵۴۸

تَدْوِیب — بیانِ مذهبِ ملاحدهٔ جدید ۵۵۳

○ مذهبِ نومُلحدان ۵۵۳ □ مذهبِ سوفسطائیان ۵۵۴ □ مذهبِ دهریان ۵۵۵ □ مذهبِ فلسفیان ۵۵۶ □ مذهبِ وجودیان ۵۵۶

بیانِ سببِ ولوف و وجودیان در درجهٔ اتحاد ۵۵۷

○ رسالهٔ خواجه محمد پارسا در بیانِ مذهبِ سنت و جماعت ۵۵۸ □ معتقدِ احمد جام زنده پیل ۵۶۱

فصل — مذهبِ اهلِ سنت ۵۶۳

○ نقلِ نگاشتهٔ احمد جام در شناختِ مذهب ۵۶۳

خاتمه — در شرحِ احوالِ اربابِ طریقت در اتحاد و توحید ۵۷۱

○ فایقِ شدنِ افلاطون در معرفت ۵۷۲ □ توحیدِ حقیقی ۵۷۶ □ ردِّ آرایِ وحدتِ وجودیان ۵۷۶

○ تعلیقات و ارجاعات ۵۸۱

○ فهرست‌ها

○ فهرستِ آیاتِ قرآن ۶۳۷ □ فهرستِ احادیث ۶۴۶ □ فهرستِ بیت‌ها و مصراع‌ها ۶۵۴ □ فهرستِ ساختارهایِ زبانی و مفاهیمِ اصطلاحی ۶۵۶ □ فهرستِ نامِ کسان ۶۸۰ □ فهرستِ نامِ رساله‌ها و کتاب‌ها ۶۸۵ □ فهرستِ نامِ جای‌ها ۶۸۶ □ فهرستِ فرقه‌ها، ادباین و اصناف ۶۸۷



مَرْتَعُ الصَّالِحِينَ وَزَادَ السَّالِكِينَ

كتاب مَرْتَعُ الصَّالِحِينَ وَزَادُ السَّالِكِينَ

مِن تَصْنِيفِ الشَّيْخِ الْإِمَامِ الْأَجَلِّ قُدْوَةَ  
الْعَالَمِ، مُرْشِدِ بَنِي آدَمَ، أَبُو مَنْصُورِ عَثْمَانَ  
ابْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ الْأَوْزِجَنْدِيِّ  
الْعَجَمِيِّ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ. / 1 a /

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبِّ تَمِّمَ وَيَسِّرْ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ  
قال الشيخ الاجل الأستاذ، برهان الحقّ و الدين، وارث الأنبياء و المرسلين  
علامة العالم، مرشد بنى آدم، مظهر الحقائق، مقتدى الخلائق، منار الهدى،  
مدار التقى، مرجع الورى، مفتى المشارق و المغارب، ذوالمحاسن و المناقب،  
قوام أهل الزهد و البراعة، امام السنّة و الجماعة ابومنصور عثمان بن محمّد بن  
الأوزجندی محمّد رحمة الله عليه - كه مقرّر عقول است كه خلود ذكر حياتى  
ثانى است و مطلوب پاكان حضرت صمدى - جلّت قدرته. نبينى كه ابراهيم  
خليل - صلوات الله عليه - در خواست مى كند: (وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي  
الْآخِرِينَ - ۸۴/۲۶).

و در خير است از سيّد رُسل - عليه السلام - كه: اعمال بنده به مرگ منقطع  
شود مگر سه نوع عمل: يكي صدقه<sup>۱</sup> / 1 b / جاريه، و ديگر فرزندان صالح كه از  
پس پدر بمانند و به خيرات مشغول باشد، ديگر علمى كه از بنده بمانند  
ديگران<sup>۱</sup> بدان علم عمل كنند. و اين ضعيف مالى نداشت كه بدان صدقه  
جاريه توانستى كردن كه پول و رباط و مدرسه و مسجد به مال اندك نتوان  
ساخت.<sup>۲</sup> و فرزندى داده بود مولى تعالى<sup>۳</sup> منصور نام، كه هم صورت خوب

داشت<sup>۴</sup> و هم سیرت نیکو و علامات نیک مُردی، پیش از وفات وی و بعد از ممات وی ظاهر، و منصبِ خطابتِ اَوْزَجْنَد<sup>۵</sup> و تمامتِ ولایت به وی مَفْوُض گشته [بود]<sup>۶</sup> به حکم حدیثِ عملِ این بیچاره منقطع نشدی، اما به حکم امتثالِ امرِ الهی عنان از دو راهه<sup>۷</sup> کون و فساد - که سرایِ غرور است و عالمِ ذلّ و افتقار است - تافت به سوی مهمانسرایِ دوستان و قرارگاهِ مؤمنان، که منزلگاهِ جاودان است / 2 a / من ضعیف از ان امید نومید و از ان مراد محروم ماندم.<sup>۸</sup>

### نرود بر مرادِ ماکاری

#### بسندۀ بودن چنین بُود آری

عقل اشارتی کرد که از علم و سیلتی ساز که عمل منقطع نشود و نام باقی ماند. پس دست در الفاظِ بزرگانِ متقدمِ زدم که ایشان العلماء بالله بوده‌اند و اَلْعُلَمَاءُ بِأَوَامِرِ اللَّهِ بوده‌اند و اَلْعُلَمَاءُ بِأَيَّامِ اللَّهِ بوده‌اند. و منقول را با معقول جمع کردم که هر دو مؤید یکدیگرند.

و در زبانِ شریعت منقول را کتاب خوانند و معقول را حکمت. قوله عزّوجلّ: (وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ) (-۳/۴۸) و هر که در تفاسیر و احادیث و مسایلِ اصول اعتقاد کرده، و در کتب که بزرگان در وی علمِ اخلاص شرح کرده‌اند و خاصه علم معرفت که کیمیای قوالب انسان است که در ارسالِ رسل و انزالِ کتب وی است و توابع وی، قدری رنج برده باشد و بصیرت وی را / 2 b / مولی تعالی به نور هدایت مددی کرده باشد، داند که هر یک<sup>۹</sup> ازین لفظ‌ها چند معنی دارد و به<sup>۱۰</sup> چند آیت و حدیث موکّد است. و التماسِ این ضعیف آنست که اگر کسی به حکم قصورِ خود واقف

۴. PN بصورت خوب بود

۶. PN ندارد افزوده از ET

۸. PN + چنانکه قایل گوید

۱۰. PN «دارد و به» ندارد

۳. PN عزّوجلّ

۵. PN حضرت اوزجندی

۷. PN دو راهه

۹. PN هر یکی

نشود بر معانی و دقایقِ این کتاب، زبان ملامت کوتاه دارد.  
و اختیار لفظِ پارسی از بهر آنست تا هر کسی فایده یابند<sup>۱</sup> که این لفظ  
عامتر بود و اگر عمر وفا کند شرحی کرده آید که کسی را اشتباه نه افتد.  
و نام نهاده شد مَرْتَعُ الصَّالِحِينَ و زاد السَّالِكِينَ، و از حق تعالی توفیق  
می خواهم تا به نیکوترین وجهی<sup>۲</sup> تمام شود، و در خواست می کنم تا قبول  
کند از من و مقبول گرداندش در دلِ بندگانِ خود<sup>۳</sup> إِنَّهُ عَلَيَّ مَائِشَاءٌ قَدِيرٌ وَ  
بِالْإِبَةِ جَدِيرٌ.

PN.۲ وجهه

PN.۱ هر کسی فایده یابد

PN.۳ خویش

## الفصل الأول

### فى العلم<sup>١</sup>

قال شيخنا — غفر الله ذنوبه — أخبرنا الشيخ الامام الاستاذ بدر الدين ابو يحيى زكريا بن يوسف السفرائى<sup>٢</sup> قراه عليه /3 a/، قال اخبرنا القاضى الامام الاجل علاء الدين منير بن بدر بن زياد الخجندى، قال اخبرنا الشيخ الامام الخطيب اسحق بن محمد التفسى، قال اخبرنا الشيخ الامام محمد بن عبد الرحمن المقرئ ناقله محمد بن على الترمذى من جهة ابنته، قال اخبرنا الشيخ الفقيه الزاهد ابو الليث نصر بن محمد بن ابراهيم السمرقندى، قال حدثنى أبى رَحْمَهُ الله، قال حدثنا عبد الله بن يحيى، قال حدثنا محمد بن الربيع، قال حدثنا داود بن سليمان عن جعفر بن محمد عن من حدثه عن ثابت عن انس بن مالك، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُنْظَرَ إِلَى عَتَقَاءِ اللَّهِ مِنَ النَّارِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى الْمُتَعَلِّمِينَ، فوالذى نفس محمد بيده ما من متعلم يختلف إلى باب عالم إلا كتب الله له بكل قدم عبادة سنة، وبنى له بكل قدم مدينة فى الجنة، و يمشى على الأرض والأرض تستغفر له، و يُصْبِحُ و يُمَسِي مغفوراً له /3 b/ و شهدت له الملائكة [و يقولون] هؤلاء عتقاء الله من النار.

و بهذا الاسناد عن الفقيه الزاهد أبى الليث السمرقندى، قال حدثنا ابو القاسم

عبدالرحمن بن محمد باسناده عن الحسن البصری، قال ما أَعْلَمُ شیئاً أَفْضَلَ مِنَ الجهادِ فی سبیلِ اللّٰهِ إِلَّا أَنْ یكونَ طَلَبُ العِلْمِ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ مِنَ الجهادِ فی سبیلِ اللّٰهِ، وَ مَنْ خَرَجَ مِنْ بَیتِهِ فی طَلَبِ باب. من العلم حَفَّتَهُ الملائکَةُ بِأَجْنَحَتِهَا وَصَلَّتْ عَلَیهِ الطَّیورُ فی جِوَالِ السَّمَاءِ وَ السَّبَّاحُ فی البَرِّ وَ الحِیتانُ فی البَحْرِ وَ آتَاهُ اللّٰهُ أَجْرًا ثَلاثَینَ وَ سَبْعَینَ صَدِیقًا أَلَا فَاطِبُوا<sup>۱</sup> العِلْمِ وَ اطْلُبُوا العِلْمَ السَّکِینَةَ وَ الحِلْمَ وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ تَتَعَلَّمُونَ مِنْهُ وَ لِمَنْ تَعَلَّمُونَهُ، وَ لا تَمَارُوا بِهِ السُّفَهَاءَ وَ لا تَیَاهُوا<sup>۲</sup> بِهِ العُلَماءَ وَ لا تَخْتَلِفُوا بِهِ الأَمراءَ وَ لا تَطاولُوا بِهِ عَلَی عِبادِ اللّٰهِ فَتَكونُوا مِنَ جَبابِرَةِ العُلَماءِ الَّذِینَ أُدرِکُهُم [سَخَطُ] اللّٰهِ فَکَیْفَهُم عَلَی مَنَاحِرِهِم فی نارِ جَهَنَّمَ، اطْلُبُوا عِلْمًا لا یضُرُّنَکُمْ فی عِبادَةِ اللّٰهِ a/4 وَ اعْبُدُوا اللّٰهَ عِبادَةً لا یضُرُّنَکُمْ فی طَلَبِ العِلْمِ، فَإِنَّهُ لا یَنْتَفِعُ بِهَذَا إلاّ بِهَذَا، وَ لا تَكونُوا کَأَقْوامٍ تَرَکُوا طَلَبَ العِلْمِ وَ اقْبَلُوا عَلَی<sup>۳</sup> العِبادَةِ حَتّٰی إِذا تَحَلَّتْ جُلُودُهُم عَلَی أَجسادِهِم خَرَجُوا عَلَی النَّاسِ بِأَسِیافِهِم وَ لو أَنَّهُمْ طَلَبُوا العِلْمَ لَکانَ العِلْمُ یَحْجِزُهُم عَمَّا صَنَعُوا، وَ ائِمَّا العامِلُ یُغیرُ عِلْمَ کالْحائِدِ عَنِ الطَّرِیقِ فَهُوَ لا یَزِدُ إِجْتِهَادًا إلاّ أَزادَ بُعْدًا وَ کَانَ ما یُفْسِدُهُ أَ کَثَرُ مِمَّا یُصْلِحُهُ،<sup>۴</sup> قیلَ لَهُ عَمَّنْ هَذَا یا أبا سَعیدٍ، قالَ: لَقِیتُ فیهِ سَبْعَینَ بَدْرِیًّا وَ اغْتَرِبْتُ<sup>۵</sup> فی طَلَبِهِ أَرْبَعِینَ عَامًا.

اما بعد، عقل و نقل گواهند<sup>۶</sup> که فرزندانِ آدم اگر چه لَمْ یَزَلْی نَهْ اَنْد اَمَّا لا یَزالی اند. تغییراتِ مختلف و حالاتِ متنوع و اطوارِ متواتر بسی گذشته است برایشان پیش از آدم در مقامِ خاکی، و بعد از آدم در اَصْلاب و اَرْحام. و نیز خواهد گذشتن در دنیا از وقتِ ولادت تا وقتِ پیری هم بر ظاهر و هم بر باطن، و بعد از مرگ نیز b/4 اطوار و تغییرات است بسی. و بعد از این همه تغییرات، ایشان اهلِ خلوداند موافقان را خلود در بهشت، و مخالفان را خلود در دوزخ. از بهرِ آن که فرزندانِ آدم مسافران اند و مبدأ سفرِ ایشان تنهانه

۱. PN فطیو

۲. ET الی

۳. ET غیرت

۴. pn بتاروا

۵. ET یصلح

۶. PN هر دو گواه



وقتِ ظهور<sup>۱</sup> آدم بوده است که پیش ازان در خاک هم مسافر بوده‌اند آدم و فرزندان آدم هم. و مسافر اگر سفر به اختیار کند پیش نهادِ وی منزلی باشد و اگر به اضطرار کند آن کس که وی را بر سفر می‌دارد<sup>۲</sup> حکمت هم قرار منزلی باشد. و منزل دو است: دوزخ مخالفان را و بهشت موافقان را. و به حکم آن که موافقان و مخالفان موافقت و مخالفت به دو چیز کرده‌اند: به قلب و قالب، جزاء ایشان نیز دو آمده است: مخالفان را جزاء خلافِ تن ایشان درکات دوزخ. و خلافِ دل ایشان حرمانِ ذکر و دیدار، که قوله تعالی: (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ - ۱۵/۸۳). و نیز می‌فرماید قوله تعالی: a/5 (قَالَ أَخْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُون - ۱۰۸/۲۳). و چون موافقتِ موافقان نیز به دو چیز بود، جزاء موافقتِ تن ایشان که از عالم طبیعت است که آسایش هم از عالم طبیعت یابد، درجات بهشت با فرادیسِ اعلیٰ، که همه از عالم طبیعت است که لذتِ اهلِ طبیعت یابند. (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ - ۵۴/۵۴) خبر ازان حال می‌دهد. و جزاء موافقتِ دلِ ایشان که نه از عالم طبیعت است و رای عالم طبیعت است که مولی تعالی از ان منازل بطریقِ اجمال خبر می‌دهد که: (فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ - ۵۵/۵۴).

و فرزندان آدم که مسافرانِ آن راه‌اند، در منازل و مراحلِ متقدم مکلف نیامده بودند که نفسِ اماره نبودشان، و شیطانِ مُوسوس را رغبت و سوسه ایشان نبود، خطابِ «الَسْتُ بِرَبِّكُمْ» می‌شنودند، جوابِ «بَلَى» می‌گفتند. چون سر به دنیا بیرون کردند که اصلِ وجودِ ایشان بود، مدتی پرورش هم<sup>۳</sup> ازین عالم یافتند از روی b/5 ظاهرِ حسِ خطر میلی بود به باشِ این گلخنِ حوادث که کمینگاهِ ابلیس است، مولی تعالی مدد فرمود از رُسل، فرستاد به نزدیک ایشان کُتب، و ایشان را مختار گردانید و فرستادگانِ مولی تعالی ندا در

۲. PN به سفر دارد

۱. PN روز ظهور

۳. PN پر هم

عالم دادند که (وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلَى دَارِ السَّلَامِ - ۱۰/۲۵).

پس مکلف حاجتمند آمد<sup>۱</sup> به علوم بسیار، که چند گونه از کلیّات آن علوم بنمایم<sup>۲</sup> باقی چون تصرّح کرده شود از حق، و تأمّل کرده آید، معلوم شود<sup>۳</sup> اقسام آن نیز این شاء الله تعالی.

پس اوّل مکلف حاجتمند شود به دانستن آن که من کیم، و مبدأ من چه بوده است و مبدأ آنچه مشاهد و محسوس من است چه بوده است. و پاره‌ای ازین علم در فصل جسم و نفس گفته شود و این علم به معرفت صانع رساند و دعوت وی مربندگان را.

پس [ازان]<sup>۴</sup> حاجتمند شود بدان که مرا کی می‌خواند، و آن سه نوع است: معرفت ذات مولی، و معرفت صفات مولی، و معرفت آثار صفات مولی. a/6/اول این علم، علم اصول است و آخر وی علم معارف تفصیلی، که بحرّی پایان است. پاکان رُسل و مقربان ملک عزّ و جلّ مقرّاند به عجز از رسیدن به کنه آن. و بعضی گفتند تا<sup>۵</sup> معارف تفصیلی حاصل نبود معرفت حق المعرفه نشود. پس کس را ممکن نبود معرفت خدای عزّ و جلّ حقّ المعرفه. و اهل سنّت و جماعت گفتند بطریق اجمال معرفت بُود حقّ المعرفه. چون دانست که قادر است اگر چه اثر قدرت در هر موجودی در نیابد وی را معرفت بُود به قدرت. اما هر دو فریق را اتفاق است که عارف بطریق تفصیلی قوی‌تر و فاضلتر و بزرگتر ازان باشد که عارف بُود به معرفت اجمالی که معارف تفصیلی علم خاص انبیاست که (رَبِّيْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْمَلُوْنَ - ۱۸۸/۲۶). و پیغامبر - علیه السّلام - می‌فرماید: اَنَا اَعْلَمُكُمْ بِاللّٰهِ وَاخْشِيْكُمْ لِلّٰهِ.

و چون مکلف دانست که مرا کی<sup>۶</sup> می‌خواند، باید که بداند واسطه کیست،

۲. PN من + بنمایم

۴. ET ندارد، افزوده بر اساس PN

۶. PN که

۱. PN مکلف را حاجت آمد

۳. PN معلوم شد

۵. PN که

محتاج شود /b/ 6/ به معرفتِ کتب و رُسل و حالات و خصالاتِ ایشان. باز محتاج شود به دانستنِ راه که برود و آن صراطِ مستقیم است و نیز حاجتمند شود به معرفتِ مرکب، و سیاست و ریاضتِ وی، تاکر و فرّ را شایسته شود، و آن را علومِ سیاسی گویند<sup>۱</sup> و ریاضة الاخلاق گویند. نیز حاجتمند شود به معرفتِ زادِ راه. نیز حاجتمند شود به معرفتِ آن که این راه من تنها می روم یا کاروانی هست. نیز حاجتمند شود به علمِ معاملت با همراهان. و بیشتر علومِ فقهی درین است بیوع و شفعه و قسمه و مضاربه و مزارعه و حاصل شرکت‌ها و جبايات<sup>۲</sup> و حدود و اجارات و وصایا و غیر آن. نیز حاجتمند شود به دانستنِ [آن]<sup>۳</sup> که روندگانِ این راه کیان<sup>۴</sup> بوده‌اند، حالِ ایشان چگونه بوده است و ثناء ایشان چه فرموده است مولی عزّ و جلّ، و ناز و نندگانِ کیان<sup>۵</sup> بوده‌اند و نارفتنِ ایشان را سبب چه بوده است /a/ 7/ و اگر مجادله کردند جواب چه یافتند و شبهه‌ها [ی]<sup>۶</sup> ایشان را به چه باطل کردند، با انبیا که متوسّطان<sup>۷</sup> طلب بوده‌اند و داعیانِ حق چه معاملت کرده‌اند و عاقبتِ کارِ ایشان در جهان به کجا رسید؟ و این نوع علم را العلم باایام الله گویند.

نیز محتاج شود مکلف به دانستنِ عاقبتِ هر دو فریق.

نیز محتاج شود که بعد ازین درین سفر که می‌روم، تغیرات چه نوع است پیش ازان که به منزلگاهِ رَسَم که حیاتِ ابد و مُلکِ جاوید است. پس دانستنِ احوال و افزاعِ مرگ و روح و راحتِ قوی دردمِ آخِر، و حالاتِ گور و سؤالِ مُنکر و نکیر و عذابِ قبر و راحتِ گور و حشر و بعث و حساب و خواندنِ نامه و سنجیدنِ عمل و غیر آن.

آموختنِ این<sup>۸</sup> علوم جمله، و فهم و دریافتِ معانی این علوم که از عالم

۱. PN خیایات

۲. PN گیان

۳. PN شبههای

۴. PN جمله

۱. PN + و ریاضت نفس گویند

۲. PN افزوده از

۳. PN این راه گیان

۴. PN مواسطان

ارواح است، بیاید تا روندهٔ راه خدای را رفتن بطریق آسانی حاصل شود.<sup>۱</sup> و من درین کتاب بطریقِ اختصار از معانی کلماتِ نبوی و الفاظِ مشایخِ متقدم رضوان الله علیهم أجمعین / b/ 7/ الفاظِ کوتاه و بسیار معنی نوشته‌ام. و یگان یگان<sup>۲</sup> نیز هست که موهبتِ حق بوده است این ضعیف را، تا سالکِ راهِ خداوند را زادی باشد و عُدَّتِی. و هر چه تعلق به علم فقه داشت، حوالت به کُتِبِ فقه افتاد، و از علومِ دیگر که کَلِیَاتِ آن علوم را ذکر کرده‌ام در کَلِیَاتِ و جزویات انسان را فصلی نهاده‌ام و بطریق اختصار ذکر کرده.<sup>۳</sup> و اگر عمر یابم و توفیق مساعدت کند این مختصر را بسط کنم و بغایت الوسع و الامکان دفترها نویسم ان شاء الله تعالی، از بهر آن که هر کلمه که نوشته شده است درین کتاب، با آن که از مشایخِ بزرگ بوده است همچو ابوالقاسم حکیم سمرقندی که امین این اُمّت بوده است و غیر وی کسانی که بر قولِ ایشان اعتمادِ تمام بوده است نیز تا آن کلمه را معنی آیتِ قرآن یا اخبارِ سیدِ رُسل نبوده است، نوشته‌ام. و بسیار کلمه هست که بر صحّتِ آن ده حدیث و نیز زیادت از آن می‌توان یافت. و بسیار هست که یک آیت یا دو آیت و نیز زیادت مؤید این کلمه است / a/ 8/ اَمَّا لَفْظٌ<sup>۴</sup> آیت و اخبار است که به تازی مذکور است اَمَّا تَرْکِیْبٍ مختصر بر معنی به لَفْظٍ پارسی موهبتِ حق است مر این ضیف را و خوانندهٔ این کلمات قاصرُ هَمَّت باید که نَبُوْد در تَأْمُل و تَفْکُر، و مجاهدت کند تا مکاشفات پیدا آید که: المکاشفة موارِث المجاهداة. و شرایط تعلّم بجای آرد تا چنان که عالم شود<sup>۵</sup> به الفاظ، نیز عالم شود به معانی علوم که از عالم غیب است و عالم ارواح است.

باید دانستن که حروف و کلمات، اَوْعِیَةُ علوم است اَمَّا علوم معانی است روحانی در قوالبِ حروفِ مُرْکَبه، حروف و کلمات به منزلهٔ تن است و معنی

1. PN شود

2. PN مکان نیکان - تعلیقات

3. PN ذکر کرده‌ام در کلیات و جزئیات

4. M معنی، و به خط اصل بَدَل شده است

5. PN شده باشد

به منزلهٔ جان. حُکْم حروفِ مرکبه که تنِ جانِ معنی است چون کلمه‌ای که وعاء معنی است از گوینده در وجود آید، حق تعالی هوا را مرکبِ این صوت و صورت کلمه گرداند و لکن صورتِ مَصُورِی و به تجدیدِ مثل بقا دهدش، بقا [ء] معنوی نه حقیقی. باد آن هوا را می‌راند تا به گوش‌های مستمعان، چون قَوْتِ سامعه که اختصاصی دارد<sup>۱</sup> به دماغِ مستمع، امانتِ صوت و صورتِ کلمه را /b/ از هوا قبول کند مولى تعالی مرلوح هوا را ازان صوت و کلمه محو گرداند، و همچنان که در ثبت [صوت]<sup>۲</sup> و صورتِ کلمه بر هوا نعمتِ بسیار است بحقِ بندگان که بر آمدِ همه مقاصد و بلوغ به همه مرادات که تعلق به دیگری دارد بدین نعمت باز بسته است، و مولى تعالی منت نهاده است بدین نعمت مر<sup>۳</sup> فرزندانِ آدم را. قوله تعالی (خَلَقَ الْإِنْسَانَ . عَلَّمَهُ الْبَيَانَ - ۴-۳/۵۵).

نیز در محوِ هوا<sup>۴</sup> از صوت و صورتِ کلمه نعمتِ بسیار است، اگر<sup>۵</sup> مولى تعالی محو نکردی اصوات و کلماتِ اُمَمِ سالفه را و قرونِ ماضیه را، امروز استماعِ اصواتِ حادثه متعذر بودی به سببِ<sup>۶</sup> غلبهٔ اصواتِ قرونِ ماضیه. چون امروز که در گرمابه بواسطهٔ بسیاری اصوات، سمع با خلل می‌شود با قَلَّتِ اصوات که در گرمابه باشد به نسبتِ اصواتِ قرونِ ماضیه، پس کِرا امکان بودی شنودنِ اصواتِ حادثه با تَغْلُغِلِ اصواتِ اُمَمِ سالفه.

و نیز در محوِ صوتِ نعمتِ پوشیدهٔ مانندنِ حوایج و فضایح خلق است و در ثبت صوت و کلمه بر لوحِ هوا و محوِ صوت /a/ و کلمه از لوحِ هوا بعد از بلوغ به قَوْتِ سامعهٔ حاضران وقت تکلم جز این حکمت است باز بسته به مشیتِ حق، اهلِ اجْتَبَا را به بخشش دهد و اهلِ اجْتِهَاد را به کوشش وعده کرده است که (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا - ۶۹/۲۶).

۲. PN افزوده از

۴. PN جو هوا

۶. PN به نسبت

۱. PN دارند

۳. PN بر

۵. PN که + اگر

بدان - اسعدك الله - ای جوینده<sup>۱</sup> علم نافع آن علم است که در دل قرار یابد. چنان که پیغامبر - علیه السلام - می فرماید: **الْعِلْمُ عِلْمَانُ: عِلْمٌ عَلَى اللِّسَانِ فَذَلِكَ حِجَّةُ اللَّهِ عَلَى ابْنِ آدَمَ، وَعِلْمٌ فِي الْقَلْبِ فَذَلِكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ.**

بدان که قوالب علوم این جهانی است از بهر آن که کالبد علم حروف است و کلمات. و شک نیست که حروف و کلمات ازین عالم است که وی را دنیا گویند و عالم مُلک گویند و عالم حَسّ گویند و مشاهده<sup>۲</sup> گویند. و معنی این کلمات از عالم غیب است که آن را عالم ملکوت گویند و عالم روحانی گویند. و هر آدمی همین دو قسم است. کالبد وی ازین عالم است که دنیاست و عالم حَسّ است و مشاهده است و عالم مُلک است، و دل و جان وی از عالم غیب است **b/ 9/** که عالم روحانی است و عالم ملکوت است. روا باشد که آنچه این جهانی های علوم است از حروف و کلمات مؤلفه به این جهانیها [ی] فرزند آدم فرود آید و محفوظ شود به حافظه، که مخصوص است به کالبد فرزند آدم، [و] مسموع شود که سمع ازین عالم است، و مذکور شود که زبان ازین عالم است. اما معنی حروف و کلمات که از عالم غیب است<sup>۳</sup> که آن را ثمرات الوحی گویند که بر زبان پیغامبران - علیهم السلام<sup>۴</sup> - علم نافع رفته است جز به مغیبات فرزند آدم فرو نه آید، و آن دل است و جان، از بهر آن که چنان که حق تعالی هوا را مرکب صوت و حروف و کلمه گردانیده است در رسانیدن صوت و کلمه به قوت سامعه، فرشتگان را واسطه رسانیدن معانی حروف و کلمات - که از عالم غیب است - گردانیده است. و هر چه گاه در قوت سمع خللی باشد هوا که مرکب است مرصوت و صورت کلمه را نتواند که صوت را به قوت سامعه رساند، همچنین هر چه گاه<sup>۵</sup> دل را خللی باشد روحانی **a/ 10/** که طهارت باطن فوت شود،<sup>۶</sup> ملایکه که مبلغان معانی

۱. PN ای جوینده علم نافع که علم نافع

۲. PN مشاهده

۳. PN + و غیبی است

۴. PN پیغمبر علیه السلام

۶. ET نشود

۵. PN هرگاه

حروف و کلمات اند از شغلِ خود باز ایستند.

جبرئیل ۱ - علیه السَّلام - گفته است: اَنَا لَأَنْدَخُلُ نَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ أَوْ صَوْرَةٌ. کدام سگ بُود گزنده تر از غضب و حسد و حقد، و کدام صورت بُود بدتر از دوستی دنیا، و به حُکم آن که حواس و زیرانِ نَفْس اند و نَفْس نیز ازین عالم است، پس طَهَارَتِ بَاطِنِ شَرَطِ آمَدِ مَر تَعَلَّمَ عِلْمِ نَافِعِ رَا، چه گفته اند بزرگان: التَّعَلُّمُ صَلَوةُ السِّرِّ وَ لِاصْلَوةِ الْإِبَالطُّهُورِ. ۲ و هر که تعلّم کند بی طَهَارَتِ بَاطِنِ، عالم شود به حروفِ مؤلّفه و کلماتِ مرکّبه، و پندارد که وی عالم است، علی الحقیقه نیست، چنان ۳ مقام پندارست چنان که مولی تعالی خبر داده است: (يَحْسَبُهُ الظُّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا - ۳۹/۲۴). و دیگر فرموده است: (يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ - ۷/۳۰).

و بر این تقدیر دلیل از آیات و اخبار و کلماتِ سلفِ صالح بسی است اما شرطِ این کتاب اختصارست 10 b/ و هرگاه درین تقدیر که این ضعیف کرده است تأملی بلیغ با طَهَارَتِ بَاطِنِ از اخلاقِ ذمیمه قرین گرداند، هر چه وعده آمده است در بابِ علم و علما، مُجْمَلِ آن بدانند و هر عتابی که آمده است در بابِ عالمان و متعلّمان، تأویلِ آن همه بدانند، و این حدیث که: الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ داند که آن عالمانی اند که به حُکم طَهَارَتِ بَاطِنِ و ورعِ ظاهر دل ایشان قابلِ علوم گشته است به تبلیغِ ملایکه، و مزار و مَهْبِطِ ملایکه گشته است بدین یک نوع مناسبت سزایندگان تشبیه گشتند. [چنان که پیغمبر علیه السلام فرموده است: عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ]. ۴ و این درجه ممکن است که بجایی برسد که چنان که انبیا را علوم بی واسطه کسب حاصل بُود به موهبت، این طایفه را نیز علومِ تخلیقی بی واسطه تعلّم حروف و کلماتِ مرکّبه

۱. PN جبرئیل

۲. PN الْإِبَالطُّهُورِ

۳. PN هنوز

۴. افزوده از PN

که اَوْعِيَهُ علم است، حاصل شدن گیرد، و اگر چه سخت [و]<sup>۱</sup> بسیار تفاوت باشد میان ایشان و انبیا در همه انواع، و هم<sup>۲</sup> درین نوع. /11 a/ و دیگر آن که فرموده است سَيِّدِ عَالَمٍ که: الْعَالَمِ<sup>۳</sup> اِذَا لَمْ يَكُنْ تَقِيًّا زَالَتْ مُوَعِظُهُ عَنْ قُلُوبِ النَّاسِ. عالم چون متقی نباشد ملائکه معانی کلمات به دل وی نرسانند. علم جز در حواسِ وی نباشد، چون ادا کند جز در حواسِ مستمع فرو نیاید، مگر اتفاق افتد ادا در زمانِ مبارک، یا در مکانِ مبارک، برکتِ آن زمان و مکان مانع از کلمه برگیرد، ملائکه<sup>۴</sup> تبلیغ معنی کنند به دلِ مستمع، یا قوتِ مقام بود مستمع را به سببِ طهارتِ باطن، همتِ شنودن او مانع از کلمه بردارد. و باشد که برکتِ باطنِ مستمع در گوینده اثر کند چنان که تَفِ آتش از دور هیزم<sup>۵</sup> تر را. و مانع از گفتِ گوینده بردارد یا از کلمه بردارد شایسته شود تبلیغ ملائکه را. نبینی که سَيِّدِ عَالَمٍ می فرماید: إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى مَلَائِكَةً يَجْرُونَ الْكَلَامَ عَلَى لِسَانِ الْمُتَكَلِّمِ بِقَدْرِ هِمَمِ الْمُسْتَمِعِينَ.

بدان ای رونده راه خدای که [علم]<sup>۶</sup> نماینده راه است و عقل دارنده بر راه است /11 b/ آن که راه داند و نرود، دلیل آنست که نمی‌شاید. قوله تعالی (وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ - ۴۶/۹). عُلْمًا معنی را که عَلَّتِ حَكْمِ سازند وقتی سازند که اثر آن معنی بینند.<sup>۷</sup> چون اثر نینند حکم نکنند به هستی عَلَّت. چون از ذاتی اثر علم دیده نشود، حکم نشاید کردن به هستی آن علم در آن ذات. و چون آن را که علم نام کرده‌اند در محلِ خود عمل نکرد در محلِ دیگر چگونه<sup>۸</sup> عمل کند!؟

در اصولِ فقه می‌گوید: العلة في محلها اعمَل. هر علمی که عالم را به ترکِ عادت نکشد، آن جهل بُود، نبینی در مسأله باز و کلبِ مُعَلَّم حکم به عالمی

۲. PN هم + نیز

۴. PN ملائکه

۶. افزوده از PN

۸. PN چوگونه

۱. افزوده از PN

۳. ET العلم

۵. PN ایزم

۷. PN بو بینند



وی وقتی کنند<sup>۱</sup> که ترکِ عادت بینند. عادتِ باز، گریختن است چون بخوانند بیاید ترکِ عادت باشد، حکم کنند به عالمی. و سگ را درآیند، چون ندراند ترکِ عادت باشد، حکم کنند به عالمی. سگِ گرسنه می‌بداند که این صید را برای خداوند خویش می‌باید گرفتن، عالم سیرِ خوار نمی‌داند<sup>۲</sup> که علم و تن و دنیا از برای خداوند را می‌باید داشتن، خطر بود که از سگ بتر بود. /12 a/

چون علم از برای خدای تعالی بود اثر این علم به چهار جای پدید آید: خشیت میان بنده و حق تعالی، و شفقت میان بنده و خلق. زهدات میان بنده و دنیا، صبر میان بنده و تن.

ابوبکر و زاق می‌گوید - رحمه الله -: «هر که علم از برای حق آموزد سه علامت پدید آید: زبانش کوتاه شود و چشمش فراز شود و گردنش فرو شکند». گفتارِ زبانش از دعوی کوتاه گردد و چشمش از دنیا فراز گردد، گردن<sup>۳</sup> از اختیارِ مولی فرو شکسته گردد.

دانستنِ علم دیگر است و بر افتادن دیگر. نی هر که علم داند برافتد بسیار نُبی<sup>۴</sup> داند و بیگان یگان باشد که بر افتند. و این مَثَل است که گفته‌اند: «نه هر مرغی انجیر داند خوردن»، که اگر هر مرغی انجیر خوردی، انجیری به دنیا ریستی، و اگر هر مردی علم دانیدی آموختن، مردم راست به خروارستی.<sup>۵</sup>

/12 b/

آموختن علم، راه دانستن است و کار بستن راه رفتن است. هر چند کسی راه مکه داند و صفت کند تا راه مکه نرود به مکه نرسد. و هر چند گرسنه نان گوید و تشنه آب گوید، نی گرسنه به گفتن نان سیر شود و نی تشنه به گفتن آب سیراب شود. مشرق و مغرب بر یک ناخن<sup>۶</sup> نوشته شود و این مقام علم است،

۲. PN می‌نداند

۴. ET نی

۱. PN می‌کنند

۳. PN و گردنش

۵. چنین است در ET. در PN: مرد عالم بی‌شمارستی

۶. ET ناخن

اما عُمَرُ دراز و هر دو را به رفتن سیر می‌توان کردن<sup>۱</sup>، و این مقام عمل است.

ابوالقاسم حکیم گوید رحمه الله: عالم راه داند و نرود، قرا راه رود و نداند، حکیم راه داند و رود. قیمت مر رفتن راست که عمل است، نی مرگفتن را. بلبل گوینده است و باز کُننده. بلبل به دِرَمی آرزد و باز اَلْف. قدر باریک رَوان راست نه باریک گویان را. مَثَل اَمّت قافلۀ حاج است و مَثَل عالمان سالاران حاج. سالار پیش قافله رَوان بُود [تا]<sup>۲</sup> قافله به سلامت بروند،<sup>۳</sup> سالار باید که رفته بُود یک کرت، انگاه دیگران را با خود بُرد.<sup>۴</sup> تَو سفر سالاری را نشاید. /13 a/

طبل و عَلم باید سالار حاج را، تا کوران طبل شنوند و کَران عَلم بینند. عالم را نیز طبل گفتار راست باید و عَلم کردار صواب، تا اَمّت در عقبِ وی بروند. دَعِ الدَّقَائِقِ وَ اَلْزِمِ الحَقَائِقِ. دُرست کار باش نه باریک گفتار. ناینه<sup>۵</sup> که بر راه<sup>۶</sup> نشسته بُود اگرچه راه داند و نشان دهد اما کاروان را اعتماد نه افتد و کاروان متحیر مانند.<sup>۷</sup>

دلیل راه خدای، دانا باید به راه، و رونده راه سبکبار. تَنش سبکبار باید از بارِ ناشایست، و دلش سبکبار باید از اندیشه ناشایست. هر گاه<sup>۸</sup> کاروان راه گم کنند خرِ مصری را بار بردارند و جامه نیز بردارند چون سبک شود در پیش کاروان در آید و راه بیابد.

علم به اختیار آموز و به اضطرار گوی، تا گوینده نیایی تو شنونده باش و آموزنده، چون گوینده نماند آنگاه گوینده باش که سخن مر یک گروه را

۲. افزوده از PN

۴. PN تواند برد

۶. PN به راه

۸. PN هر چگاه

۱. PN سیر نتوان کردن

۳. PN برود

۵. PN ناینه

۷. PN کاروان را حیرت زیاده شود

سبب رستگاری است و ستایش مر یک گروه را سبب نگوساری<sup>۱</sup> است. گوینده را که هَمَّتْ گفتن بُود سببِ نگوساری است و مرشونده را که دل هُشیار دارد سبب رستگاری است. /b/ 13

مقتدا باید که کمینه یک قدم پیش از مقتدیان بُود. نبینی که اگر امام در جمع در صف ایستد مقتدا نَبُود و اقتدا به وی درست نَبُود. مقتدا باید که در مقام مُفتیان<sup>۲</sup> ایستد تا مقتدیان در مقام فتوی ایستند به یک قدم فروتر. چون مقتدا در مقام فتوی ایستد مقتدیان در فروتر از فتوی ایستند و فروتر از فتوی مقام نیست در شریعت، بضرورت در خلاف شریعت افتد.

مرسیدِ رُسل را صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ و سَلَّمَ خلفاء قول اند و آن علمانند، و دیگر خلفاء فعل اند و آن عابدانند، و دیگر خلفاء صفت اند و آن کسانی اند که باطن را از خصال بد پاک کرده اند و خصال شایسته ثابت<sup>۳</sup> کرده. دیگر خلفاء ذات اند و آن اهل ذکر و حضور و وقت اند. در هر که این خصال بیشتر /a/ 14 خلافتِ پیغامبر را شایسته تر. و از اُمت هر که به این خصال<sup>۴</sup> آراسته تر، وی فاضلتر.

مَثَلِ عَالِمِ انْكَشْتَرِی<sup>۵</sup> است علم نگین، عمل نقشِ نگین. شنوندگانِ علم چون موم. چون بر خاتم نقش بود بر موم نَهی، نقش پیدا آید، اما خاتم بی نقش بر هر چه نَهی، نقش نپذیرد.<sup>۶</sup>

مقتدا نمونهٔ خلق است از بهر آن که چشم خلق بر رُوشِ وی است. مکروهی پیش آمده بود عبد اللّٰه عبّاس را، تابعین گفتند که: «اگر تو که مقتدای مایی، صبر کنی ما نیز صبر توانیم کردن».

ثوابِ علما زیادت از ثوابِ دیگران است. ازین<sup>۷</sup> معنی است که هم ثوابِ

۲. ET متقیان

۴. PN خصلتها

۶. PN نپذیرد

۱. PN نگوساری

۳. PN دروی + ثابت

۵. PN انگشتری

۷. PN بدین

کَرْدِ عَمَلِ بَاشَد وَ هَم ثَوَابِ اِقْتِدَائِ دِیْگَرَانِ بَه حَکْمِ دِید. وَ بَزَهٗ مَعْصِیَّتِ اِیْشَانِ نِیْز زِیَادَتِ بَاشَد بَه هَمِیْنِ مَعْنِی، وَ اَزِیْنِ اَسْت کِه گَفْتَه‌اَنَد: زَلَّةُ الْعَالِمِ زَلَّةُ الْعَالَمِ. کَسْبِ عِلْمِ اَسْت وَ بِنْدَه رَا دَرِیْنِ صَنْعِی هَسْت، بَاز حَصُولِ عِلْمِ اَسْت وَ اِیْنِ اِلْهٰی اَسْت. بَاز نَفَقَهٗ کَرْدَنِ عِلْمِ اَسْت بَرِ خُودِ کِه اِیْنِ /b/ 14/ اَوَّلِی اَسْت، بَاز نَفَقَهٗ کَرْدَنِ اَسْت بَرِ دِیْگَرَانِ. وَ دَرِ هَر کِه اِیْنِ تَمَامِ شُد بَه مَقَامِ بَزْرَگِی رَسِید کِه پِیْغَامِبِرِ — عَلِیْهِ السَّلَام — مِی فَرْمَايَد: مَنْ عِلِمَ وَعَمِلَ بِمَا عِلِمَ وَ عَلَّمَ غَيْرَهُ يُدْعَى فِي الْمَلَکُوتِ عَظِيْمًا.

## الفصل الثاني

### فى العقل<sup>۱</sup>

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ آلَةً وَعُدَّةً وَإِنَّ آلَةَ الْمُؤْمِنِ الْعَقْلُ، وَ لِكُلِّ شَيْءٍ دَعَامَةٌ وَ دَعَامَةُ الدِّينِ الْعَقْلُ، وَ لِكُلِّ قَوْمٍ غَايَةٌ وَ غَايَةُ الْعِبَادِ الْعَقْلُ، وَ لِكُلِّ أَهْلِ بَيْتٍ قَيْمٌ وَ قَيْمُ بُيُوتِ الصِّدِّيقِينَ الْعَقْلُ، وَ لِكُلِّ خَرَابٍ عِمَارَةٌ وَ عِمَارَةُ الْآخِرَةِ الْعَقْلُ، وَ لِكُلِّ امْرِئٍ عَقِبٌ يُنْسَبُ إِلَيْهِ وَ يُذَكَّرُ بِهِ وَ عَقِبُ الصِّدِّيقِينَ الَّذِي يُنْسَبُونَ إِلَيْهِ وَ يُذَكَّرُونَ بِهِ الْعَقْلُ، وَ لِكُلِّ سَفَرٍ قَسْطَاطٌ وَ قَسْطَاطُ الْمُؤْمِنِينَ الْعَقْلُ.

و روى عن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - انه قال لعلي بن ابي طالب رضى الله عنه: يا علي! اذا تقرب الناس /a/ 15 الى الله تعالى بالتواضيع فتقرب<sup>۲</sup> انت بعقلك.

اختلاف کردند در حد عقل. درست آنست که جوهری است که غایبات را درک کند به واسطه، و محسوسات را درک کند به مشاهده، مگر که ساتری یا مانعی پیش آید.

بعضی علما گفته اند که: قرار وی در دماغ است و نور وی در دل. و بعضی گفتند: قرار وی در دل است و نور وی در دماغ. و بر مذهب اهل سنت و

جماعت<sup>۱</sup> عقل در عقلا بر تفاوت است.

و لفظ عقل استعمال کنند معانی مختلفه را. عقل گویند و مراد عقل غریزی باشد بطریق حقیقت که حد وی بیان کرده‌ایم. و نیز ثمرات عقل را از علم و عمل عقل گویند بطریق مجازی، و طریقی مجاز در لغت جایز است.

و علم نظری که نتیجه عقل غریزی است مر عقل غریزی را بمنزله رؤیت است مر چشم را. و شریعت مر عقل غریزی را بمنزله نور آفتاب است چون عقل غریزی از سواتر و موانع هواهای بد و شهوات نفسانی/15 b/ صافی مانند و تن آن عاقل متأدب بود به آداب شرعی، و دل ذاکر حق شود آن عاقل<sup>۲</sup> به قوت نور آفتاب شریعت نظری کند در امور غیبی، ینابیع علم و حکمت در باطنش گشاده شود و واردات غیبی متواتر گردد.

و فی بعض الکُتُب السَّالفة: یا بنی اسرائیل لا تقولوا العلم فی السَّماء من ینزلُ به و فی تخوم الأرض من یضعُدُ به و من وراء البحار من یعبُرُ به العلم مَحْفُوءٌ<sup>۳</sup> فی قلوبکم تأدَّبوا بین یدئِ بآداب الرُّوحانیین و تخلَّقوا بأخلاق الصدیقین أظهر العلم من قلوبکم حتّی یُعْطِیکم و یُعْمَرَکُم.

مردم<sup>۴</sup> شریک است مر هر چه را درین عالم است. جامدات را چون سنگ و خاک، و نامیات را چون نبات و اشجار، و جمله حیوانات را چون وحوش و طیور ضاریات، و نافعات را بهایم، و سباع را مولی تعالی به فضل خود بخشش فرمود جان علوی، و عطا داد لطیفه غیبی ربانی که آن را دل /16 a/ می خوانند و بهره‌ای داد از عقل که اول عالم ارواح است که: اول ما خَلَقَ اللهُ تعالی الْعَقْل؛ تا به واسطه این مواهب جنس بشر از شرکت این سُرکا و رتبه این حیوانات خسیس بگذرند و به اکتساب عاقبت حمیده و سعادت مرضیه و استعداد باش [درین] منزل جاودانه<sup>۵</sup> که مهمان سرای دوستان است،

۱. PN و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که

۳. pn محفوظ

۲. PN عقل

۵. PN جاودانی

۴. PN مردم به تن

مشغول باشند. زهی خسران و تاوان مر آن را که چنین سعادت را و استعداد را مُهْمَلْ گذارد و به اکتسابِ حُطَامِ عَالَمِ فَانِي مشغول گردد و به رانید<sup>۱</sup> شهوات خود را عدیل بهایم سازد و به ظلم و عناد و تغالب و فساد خود را مثلِ سَبَاعِ ضَارِي گرداند. جبرئیل دل را بارهٔ بانی<sup>۲</sup> فرمودی، میکائیل جان را خَسْ کَشِي این گلخنِ حوادثِ دادی، اسرافیل عقل را بر دکان<sup>۳</sup> طَرَّارِي نشانیدی. پس روزِ عَرَضِ و حساب از عهدهٔ این چگونه بیرون آیی؟

ابوالقاسم حکیم گوید - رحمه الله - که: تمامی خرد<sup>۴</sup> دو چیزست: اوّل آن که خود را به نیکی به خدای نزدیک کند، و به نیکویی خود را به خلق دوست کند.

خردمند بکند ولی خود / 16 b/ نگوید [بی خرد بگوید ولی خود نکند]. کردار نصیب با خرد است و گفتار نصیب بی خرد است. خردمند از خادمِ خویش آموزد و بی خرد از مؤدّبِ خویش خرد نه آموزد. گفتند: خردمند آنست که آنچه بر وی است ضایع نکند و آنچه بر وی نیست تکلف نکند.<sup>۵</sup>

خردمند آنست که به وقتِ خشم سخنی نگوید که به وقتِ خشنودی پشیمان شود.

هر آن باز دارنده‌ای که از ناشایست باز دارد، اگر سمعی بُود علم گویند، و اگر غریزی بُود عقل.

دیگر علامتِ خرد آنست که به خشم اندر سخن نگوید، چون از خشم بیرون آید انگاه سخن گوید. نبینی که اگر مردی کافر شود و از دین بیرون آید نَعُوذُ بِاللَّهِ، فرمان آنست که مرورا<sup>۶</sup> سه روز نیکو دارند و زمان<sup>۷</sup> دهند و

۲. PN پاده بانی

۴. PN در + دو

۶. PN وی را

۱. PN بزندان

۳. PN به دکان

۵. PN نکوند

۷. PN زمان

نکشند که احتمال دارد که در حالتِ غضب گفته باشد و در حالتِ غضب عقل مغلوب باشد، زمان<sup>۱</sup> دهند تا آن احتمال نماند، اگر رجوع کند خلاص یابد و اگر مُصِرّ باشد نگاه حُکم کنند به گشتن. هیچ کس بر آدمی چندان ستم نکند که وی خود بر تنِ خود کند. a/17/ معده را پُر کند از طعام<sup>۲</sup> فضول، و خود را به ناشایست<sup>۳</sup> مشغول کند. مثال وی چنان بُود که امیرالمؤمنین ترا رسولی فرستد از خاصگان و عزیزان خود، تو مر آن رسول را به ستوربانی فرستی، مر عقوبتِ امیرالمؤمنین را آماده باید بودن<sup>۴</sup>. چون خرد<sup>۵</sup> خود را - که شریفترین چیزهاست - به ناشایست مشغول کنی، آماده باید بودن<sup>۶</sup> مر عقوبتِ حق را.

خردمند آن باشد که عقل در وی غالب آمده باشد و به حُکمِ غلبهٔ عقل تصرّف و سلطنتِ نفسِ اماره از وی منقطع باشد. نشانِ وی بدلِ تن و مال بُود و رفق و لین و لطف و برّ و سخا و حلم و تواضع و قناعت و ورع و تقوی. سریرتِ وی بهتر از علانیهٔ وی بُود، کلامش حکمت بُود، و نظرش عبرت بُود و سکوتش فکرت بُود.

۲. PN + و از شراب

۴. PN باید بود

۶. PN آماده باش

۱. PN ضمان

۳. PN ناشایسته

۵. ET تن



## الفصل الثالث

### فی معرفة النَّفْس<sup>۱</sup>

قال النَّبِيُّ - عليه السلام - : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.  
بدان ای رونده راه خداوند که نَفْسِ چیزی عبارت از هستی آن چیز باشد، این آدمی / b/ 17 که تو می بینی، سه<sup>۲</sup> قسم است:  
یک قسم معانی غیبی است که ودیعت است درین دیو سرای استخوانین از بهر تمام شدن آن<sup>۳</sup> کالبد،<sup>۴</sup> که عقل و جان و دل عبارت از آن معانی است.  
دوم تن آدمی است که به تازی جسم خوانند و به پارسی کالبد، که مرکب است از آب و خاک و آتش و هوا.  
سیم<sup>۵</sup> نَفْسِ ها چون نَفْسِ اماره و لؤامه و ملهمه و مطمئنه، که نتیجه خاک و آب و آتش و هوا است. پس ما را بضرورت سه فصل نهاده شد<sup>۶</sup>:

۲. PN به + سه

۴. PN + است

۶. PN باشد

۱. PN الفصل ثالث فی النفس

۳. PN این

۵. PN سیوم

## فصلِ اوّل

### در معرفتِ جسمِ آدمی

مولی<sup>۱</sup> تعالی در قرآن از اطوارِ آدم خبر داده است. یکی جای فرموده است که از خاک آفریدم. یکی جای فرموده است که از آب آفریدم، و یکی [جای] فرموده است که از سلاله آفریدم. یکی جای فرموده است که از حماء مَسْنُونِ آفریدم، جای دیگر فرموده است که از صَلْصَالِ كَالْفَخَّارِ آفریدم. تأویل این چنان بوده است - وَاللّٰهُ اَعْلَمُ - که قبضهٔ خاک با قبضهٔ آب جمع کردند سلاله شد یعنی گلی که چون در مُشت بگیری از میان انگشتان بیرون شود بعد از طورِ خاک و طورِ آب / 18 a/ این طور بوده است. زمانی را مولی تعالی بر وی گذرانیده است گلی سخت شده است حماء مَسْنُونِ گشته است قابل صورت، و این طور چهارم است. حق تعالی به قدرت و ارادت، نه به آلت، صورت آدم از آن گِلِ سخت پیدا آورده است، و این طور پنجم است. پس مدّتی درنگ دادش، آن مقدار که خواست و هوا را بر وی گذری داد تا صَلْصَالِ كَالْفَخَّارِ شد همچو<sup>۲</sup> سفالی، و این طور ششم است. پس مولی تعالی به قدرت تبدیل فرمود این بنیه را به بنیهٔ لحمانی، و این طور هفتم است. پس جان را در وی در آورد و این طور هشتم است. پس فرمود ملایکه را که آدم را سجده کنی<sup>۳</sup>. و این نوعی دلیل است بر فضیلتِ جان بر کالبد، که تا جان نرسید تشریفِ سجده نفرمود. و معلوم است که آدم اصل بشر است، گلی بوده است و ذرّیت اجزاء آن کلّ بوده اند، و تمامِ هر یک<sup>۴</sup> از این ذرّیت را اصلی بوده است در آن کلّ که به واسطهٔ نطفه به اَصْلَابِ و اَرْحَامِ انتقال می کرده است.

۱. PN چون + مولی

۲. PN همچون

۳. PN کنید

۴. PN کس

پس درست شد که هر طوری /18 b/ و تغییری که مر آدم را بوده است هر یکی از فرزندان وی را بوده است و تغییرات و اطوار دیگر بوده است مر فرزندان وی را که مر آدم را نبوده است.

یکی از آن طور نُفْطَه<sup>۱</sup> است که آدم را - صلوات الله علیه - طور نُفْطَه<sup>۲</sup> نبوده است که وی از پدری نبوده است و از مادری نی. هر نطفه‌ای که اصل وجود فرزند می‌شود از مادر و پدر، اگرچه اصل آن نطفه از جزو آدم است اما در صلب پدر و رحم مادر تربیت از غذا می‌یابد. و غذای مادر و پدر مختلف است از انواع آب‌ها و انواع جانوران و انواع میوه‌ها<sup>۳</sup>، و چون مادر و پدر را این غذاها خورده شود تا آنجا<sup>۴</sup> که این غذاها هضم نشود و در تن طوف نکند و تغییرات که معلوم است نپذیرد، خون نشود. و از بسیاری غذا باید تا قدری خون شود و از بسیاری خون باید تا قدری نطفه شود. چون احوال نطفه یک مادر و پدر معلوم شد پس قیاس گیر از عهد آدم - صلوات الله علیه - تا روز وجود هر یک، چند هزار بار در صُلْبِ /19 a/ و رَحْمِ نطفه بوده باشند.

و نمونه این سخن آنست که هر فرزندی از دو کس است: از مادر و پدر، و این دو از چهارند هر یک از مادری و پدری، و آن چهار از هشت‌اند، بر همین قیاس، و چون نطفه مادر و پدر بهم در آمیخت تغییرات و حالات دیگر ظاهر شد، نطفه بود عُلْقَه شد، و عُلْقَه مُضْغَه شد، پس بُنیه<sup>۵</sup> استخوانی ظاهر گردانید، پس گوشت بر روی استخوان پوشانده، آنگاه می‌فرماید: (ثُمَّ أَنشَأْنَا هُ خَلْقًا آخَرَ فَبَارَكُ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ - ۱۴/۲۳). خود بر ذات خود ثنا گفت، آدم تمام شد که جان در وی در آورد ملائکه را سجده فرمود، چون فرزندان آدم تمام شدند که جان در ایشان در آورد، بر خود ثنا فرمود.

۱ و ۴. نطفه ← تعلیقات

۳. PN + و نبات‌ها

۴. PN آنگاه

۵. PN بنیه

پس خردمند چون فکرت کند داند که این تغییرات که بر من گذشت و این اطوار و حالات که مرا بوده است هر آینه از کسی بوده است و آن کس که مُعَيَّرٌ بُود، باید که تغییر پذیر نبود که اگر تغییر پذیر بُود مثل من بُود. چون من مُعَيَّرِی این چنین تغییرات /b/ 19/ نمی‌شایم آن کس هم نشاید. پس درست شد که قابل تغییر نَبُود.

و نیز عالم بُود و قادر و حکیم، و موصوف بُود به اوصافِ کمال، از بهر آن که تغییر ناچیز کردن صفت اول بود، و هست کردن صفت دوم، و باقی داشت اصل آن چیز. مثلاً دانه انگور وقتی که غوره بود تُرُش بود چون شیرین شود هست کردن صفت شیرین<sup>۱</sup> بود بر وجهی که صفت تُرُشی ناچیز شود بکلی و غیر آن باقی. و این دلیل بُود بر صفاتِ کمال و در هر تغییری همین معنی قایم باشد. /a/ 20/

پس در هر تغییری خردمند را دلیل بود بر هستی و یگانگی خدای عزّ و جلّ، و بر صفاتِ کمال خدای قدسی که «سُبْحَانَ اللَّهِ» اشارت بدان صفات است و کرم که «و الحمد لله» مُنبی از آن صفات است. و چون در تغییرات چیزهای دیگر وی را معرفت خدای عزّ و جلّ حاصل شود در تغییرات خویش زودتر حاصل شود که: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. و اگر بر تغییرات پیشین غافل باشد باری از تغییراتِ حالی خود باید که غافل نَبُود، روزِ بچگی و صبا و بلوغ و جوانی و کلهلی و پیری [بداند]. بچه اگر چه خواهد که کلان نشود، می‌شود. جوان اگر خواهد که پیر نشود، می‌شود. و همچنین درازی و کوتاهی و نیک بختی و بدبختی و توانگری و درویشی. بر همین قیاس اگر در خواب خواهد که نرود. می‌رود و اگر خواهد که بیدار نشود، می‌شود. و اگر خواهد که گرسنه نشود، می‌شود. و به همین قیاس غم و شادی و ترسیدن و ایمن شدن و همه احوال باطن که بنده دران مختار نیست، داند که این همه

تصرفات بر وی از کسی می‌رود و آن کس بهیچ نوع به وی نماند که هر که به وی به نوعی بماند وی نیز در همین بلائی تغییر در مانده باشد. معرفتِ وی قوت گیرد ابراهیم‌وار فریاد برآرد که (لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ - ۷۶/۶). و در تغییرات و حاجات<sup>۱</sup> خود به هیچ کس که چون وی باشد قابلِ تغییر، رجوع نکند؛ زیرا که<sup>۲</sup> اعتمادش ناچیز گردد، و اگر بگوید: (إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّی فَطَرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - ۷۹/۶) راست گفته باشد. /20 b/

## الفصل الرابع<sup>١</sup>

### در معرفتِ نَفْسِها ورياضت<sup>٢</sup> هريك

عن الحسن البصرى - رحمه الله - أنه قال: قال رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ  
سَلَّمَ - لأصحابه ذات يوم تَقُولُونَ فى صاحب إذا أتم اكرمتوه و ارحمتوه  
واطعمتموه و سقيتموه دعاكم إلى شَرِّ غاية و إذا اهتموه و اعزيموه و اجعتموه  
واعطشتموه و اتعبتموه<sup>٣</sup> دعاكم إلى خير غاية. قالوا: يا رسول الله! هذا شر  
صاحب فى الأرض. قال: هى و الذى بعثنى بالحق نفوسكم التى بين جنوبيكم.  
و عن علي بن أبى طالب - رضى الله عنه - عن النبى - عليه السلام - أنه  
قال ليلة أسرى بى: قال الله تعالى: يا احمد لا تزين بلين اللباس و طيب الطعام  
ولين الوطأ فإنَّ النَّفْسَ ماوى كلِّ شرٍّ، هى رفيق [كلِّ] سوءٍ، تجرُّها إلى طاعة  
الله، فتجرُّك إلى معصيته و تخالفك فى طاعته. و تطيعك فيما تكره، و تطغى  
a/21 إذا شبعَتْ، و تشكو اذا جاعت و تغضب إذا افتقرت و لا تتكبر إذا  
استعنت و تنسى إذا كبرت، و تغفل إذا أمنت و هى قرينة الشيطان، و مثل النفس  
كمثل النعامية تأكل الكثير و اذا حمل عليها لا تطير، و كمثل الدفلى لو أنه حسن و  
طمعه مرّ.

٢. ET رضایت

١. PN فصل الرابع

٣. PN ابعتموه

بدان ای رونده راه خدای که کالبِدِ فرزندِ آدم — که در فصلِ گذشته حدّ و اطوار و تغیراتِ وی بیان کردیم — معلوم است که اصلِ وی چهار است: خاک و آتش و آب و هوای. پس از هر اصلی طبیعتی ظاهر شد و آن را نَفْس نام نهاده شد.<sup>۱</sup> طبیعتِ خاکِ نفسِ اماره، و طبیعتِ آتشِ نفسِ لَوّامه، و طبیعتِ آبِ نفسِ ملهمه، و طبیعتِ هواِ نفسِ مطمئنّه. و درین مسئله اختلاف کرده اند که نفس چند است: بعضی گفتند: یکی [است]<sup>۲</sup> و اطوار دارد، در یکی طورِ اماره، و در یکی طورِ لَوّامه، و در یکی طورِ ملهمه، و در یکی [طور]<sup>۳</sup> مطمئنّه. و بعضی گفتند دو است: اماره و مطمئنّه. b/21 و بعضی گفتند: سه است، و بعضی ذکرِ عدد نکردند. و طریقِ ریاضت بیان کرده شد. و قاضی امام ابو زبید دَبُوسِ اشارت کرده است که چهارست. و بعضی از محققان به تفضیل چهار گفته اند و حدود و ریاضت‌ها [ی] هر یک بیان کرده [اند]<sup>۴</sup> و ما این نوع را آوردیم که اگر در عدد اختلاف کردند طریقِ ریاضت همین است که ما آوردیم به اتفاق همه. و طریقِ ریاضت متفق است آن که یکی گفت چهار طور گفت آن یکی را، و آن که دو گفت همین چهار خاصیت گفت آن دو را. و همچنین آن که سه گفت. پس ما درین کتاب چهار نفس را بیان خواهیم کرد و ریاضتِ هر یک بیان [خواهیم] کرد<sup>۵</sup> بطریقِ اختصار، که شرطِ این کتاب این است.

بدان ای رونده راه خدای که کالبِدِ فرزندِ آدم رعیت است و در وی دو امیراند: نَفْس است و جان. نفس و جان و رای کالبِداند که بعد از مرگ باقی است و نفس و جان را صفت کنند a/22 به فوتِ<sup>۶</sup> ازین کالبِد؛ اگرچه تعلقِ جان ازین کالبِد منقطع نشود مِنْ کُلِّ وَجْه. پس نفس امیرِ این جهانی است بر

۲. افزوده از PN

۴. افزوده از PN

۶. ET قوت

۱. PN کرده شد

۳. افزوده از PN

۵. PN بیان کردن

کالبد، که اصلِ وی ازین عالم است و تربیت<sup>۱</sup> ازین عالم یافته است<sup>۲</sup> و حواس و زیرانِ وی اند. و این نفس به اصلِ جبلتِ جاهل است بدان عالم امر و نهی، وی مر کالبد را به کاری باشد<sup>۳</sup> که این جهانی بُود. و از ذرون<sup>۴</sup> فرزندِ آدم نفس را مددهاست پوشیده، شیاطین به وسوسه قوت‌هایی که وی را بُود که سببِ طغیانِ وی بُود<sup>۵</sup> و بعضی از اوقاتِ عمرِ وی چون جوانی و صحت و فراغ. و مددهاست از بیرون، چون دنیا و یارانِ بد. و روح امیر است از آن عالم. و اگر در کیفیت<sup>۶</sup> سخن گفته نشود اتفاق است که علوی است. جان به واسطهٔ دل و عقل امر و نهی کند جسم را به کارِ آن جهانی. رُسُل و کُتُب و ملایکه به الهام خیر و یارانِ نیک و ضعف و قلتِ حال و ذلت و پیری همه مددِ روح‌اند کالبدِ فرزندِ آدم / 22 b/ رعیت است، نفس و روح دو امیراند و هر یک ازین امیران را مددهاست، چنین که یاد کرده شد. کالبدِ آدمی و معانی که نفس اماره و لَوّامه و ملهمه و مطمئنه نام‌ها [ی] آن معانی است، این جمله این جهانی است. و جملهٔ جانورانِ پرنده و چرنده، بهایم و سباع، طیورِ اهلی و وحشی، هر چه نامِ حیوانی بر وی نشیند، شریکِ فرزندِ آدم‌اند که ترکیبِ وجودِ ایشان همه ازین چهار طبع است که این چهار خاصیت دارند جز آن که فرزندانِ آدم بقا را بُوند<sup>۷</sup> در دارِ جزا. مولی تعالی روح ناطقه را – که ملایکه را هم هست – قرین این نوع حیوان کرد و عقل و دل عطا داد و ترکیب فرزندِ آدم و استعداد وی قوی دلیلی است بر دارِ جزا، که در وی استعداد ادراکِ و رای محسوس که از عالم حسّ است نهاده است، و در هیچ نوع حیوانی از حیوانات دیگر این نیست. پس اصلِ وجودِ ملایکه یکی است و آن نور است، همه بر یک صفت‌اند / 23 a/ و آن طاعت است و طلبِ

۲. PN باقی است

۴. PN اندرون

۶. PN. وی

۱. PN + او

۳. PN دارد

۵. PN بوده باشد

۷. PN فرزندِ آدم را بقا بود



رضای حق. و اصل وجود شیاطین یکی است و آن آتش است، همه بر یکی صفت اند و آن معصیت است. باز اصل وجود آدمی خاک است و آب. و خاک متنوع است: یکی خاک رویاننده است و یکی نی؛ و آن که رویاننده است یکی خوش بوی و خوب صورت<sup>۱</sup> و با منفعت رویاند، و یکی خاک بر خلاف این رویاند. بدین سبب جنس بشر مختلف صورت و مختلف صفت آمدند.<sup>۲</sup> پس نفس آدمی با صفت های وی که ازین عالم است طالب همین عالم اند چنان که ستوران هستند که نصیب خود طلبند ازین عالم که ایشان و رای این عالم دیگری ندانند. و روح که از حضرت مولی تعالی رسیده است تا جسم را دعوت کند به کاری که در وی درجات بهشت بود و رضای مولی. نفس جاه و مال و عمارت دنیا فرماید و روح عمارت عقبی و طاعت و معرفت مولی.

/23 b/

و فرزند که از مادر در بیاید نه دعوت نفس را قابل بود، نی دعوت روح را. در زمان احوال بر قضیت خلقت بر موافقت نفس اماره خود راحت می جوید و نفس و روح منتظر، تا آغاز شود که طلیعه عقل در فرزند پیدا آمدن گیرد، نفس و روح هر دو دعوت آغاز کنند. طفل در زمان طفولیت موافقت نموده است به اصل خلقت مر نفس اماره را به خوردن و آسودن؛ و در زمان صبا مر نفس لوامه را به مغالبه جستن<sup>۳</sup>، دعوت نفس زودتر اثر کند. پس بنده محتاج شود ازین زمان به ریاضت و جهاد نفس و سیاست اخلاق و دواعی وی، تا متصرف بر کالبد روح بود و یاران وی. چون متصرف بر کالبد روح بود با یاران خود، آن بنده فریشته ای بود در صورت آدمی، که فریشته به معنی فریشته است نه به صورت، که درست شده است که جبرئیل - علیه السلام - به هر صورت می آمده است. و صفت فریشتگان این است که

۲. PN آمد

۱. PN + است

۳. PN مقاله جستن

(لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ - ۶/۶۶). و جای دیگر<sup>۱</sup>: (يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ - ۲۰/۲۱). پس هر یک ازین آدمیان جسمی بوند ربّانی، و کالبدی بوند و لکن روحانی. از درجه ستوری و سبعی به درجه ملکّی رسند. و فرموده است رئیسِ اهلِ معرفتِ محمد بن علی الترمذی - رَحِمَهُ اللَّهُ - در کتاب ریاضة النَّفْسِ که: «سببِ نجاتِ بنده از آفاتِ نفس به رحمتِ خدایِ ریاضتِ نفس است». پس ما چهار قسم نهادیم که<sup>۲</sup> نفس چهارست تا در هر قسم احکام هر یک گفته شود. /24 a/

### قسم اوّل

#### در نفسِ اماره

این نفس بر طبیعتِ خاک است در ناپدیدرفت<sup>۳</sup> و سرباز زدن. قوله تعالی: (وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ. فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ۷۹ / ۴۰ - ۴۱). در سوره قَدْ أَفْلَحَ بعد از آوردن طاعات بسیار فرمود که: (أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ. الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ - ۲۳/۱۰ - ۱۱). و در آیتِ دیگر فرمود که: (وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا - ۶۳/۲۵). به وجودِ دوازده شرط و عده بهشت کرد. و درین آیت که (وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ - ۴۱/۷۹) به مجرّد مخالفتِ هوا و عده بهشت فرمود؛ معلوم شد که در مخالفتِ هوا به حاصل آمدن همه طاعات است. /24 b/

و در آیتِ دیگر می فرماید که (يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ - ۲۶/۳۸). درین آیت دلیل است [که]<sup>۴</sup> در متابعتِ هوا به حاصل آمدن همه معاصی<sup>۵</sup>

۱. ET کلمه «دیگر» در حاشیه با خطِ اصل متن آمده است

۲. PN ناپدرفت

۳. PN و

۴. PN معصیتها

۵. PN افزوده از

است. هوی از نَفْس خیزد، نفس چون با خبر شود از بهره خود بجنبد هوی ظاهر شود. هوی چون دود است و نفس چون آتش. پس درست شد که مهمترین کارها ریاضتِ نَفْس است و سیاستِ وی. مخالفتِ هوی را مَثَل چون شاخ زدنِ درخت است. چون درخت تر بود ده بار شاخ بزنی بروید. ریاضت چون بیخ بریدن است<sup>۱</sup> یا آب و قوت بازگرفتن. و شک نیست که درین منع و قطع هوی مؤثرتر است و مولی تعالی فرموده است: یا ابنِ آدم! عادِ نَفْسِک فَاِنَّهَا اَنْتَصَبَتْ لِمُعَادَاتِی.

و حجابِ کلّی چهار است: دنیا حجابِ عقبی است و خلق حجابِ طاعت‌اند و شیطان حجابِ دین است و نَفْس حجابِ مولی است. /25 a/ و معنی حجاب آنست که هر که به نفس مشغول شد از مولی باز ماند. چنان که هر که به دنیا مشغول شود از عقبی باز ماند. قوله تعالی: (کَلَّا بَلْ تُجِبُّونَ الْغَاجِلَةَ. وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ - ۷۵ / ۲۰-۲۱).

و شرّ نفس از شرّ شیطان زیادت است که «أَعْدَى عَدُوِّک» فرموده است. و از نَفْس‌ها نفسِ اماره - که ما در ذکر و ایم - بدتر است. بعضی از صفاتِ نفسِ اماره بیان کنیم: بد فرمانی، ضرر جویی، بخیلی، راحت طلبی، بطالت، غلظت، فظاقت، کذب، یأس، قنوط، شرک و جحود فعلاً و اعتقاداً. بیشتر شهواتِ وی [از]<sup>۲</sup> شکم و فرج باشد به سیری قوت گیرد، به خواب بگوالد، به بطالت شادمان شود؛ گرسنه شود ضعیف شود، بیداری کند پزمرده شود، به رنج سست شود. حکما این نفس را نفسِ بهیمی خوانند. آنان که این نفس در ایشان غالبتر بود بیشتر کسانی باشند که در نعمت زاده باشند و در تنعم و ناز کلان شده /25 b/ عادتِ ایشان خفتن و راحت جستن بوده باشد، از رانید<sup>۳</sup> آرزوها و شهوات لذت یافته باشند، در بطالت و جهل عمر گذاشته باشند از

۲. ET ندارد

۱. PN بیخ بریده است

۳. pn راندن

علم و حکمت دور و گریزان بوده باشند، حکم ایشان چون آن ستورانِ توسن باشد که در مرغزارها و بیابان‌ها بر مرادِ خویش چرا کرده باشد و شهوات رانده، بر سر ایشان فساری<sup>۱</sup> نبوده باشد و در پای ایشان بندی نداشته. قال الله تعالی: (إِنَّهُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا - ۴۴/۲۵). بلکه از آن ستوران نوعی منفعتی باشد و ازین طایفه هیچ منفعت نباشد.

پیش از ریاضت این نفس دو طبیعت دارد: آنچه وی را باید باز داری، گردن‌کشی کند، به آنچه وی را نباید، اگر بدانش برانی، حرونی کند و نرود. طریقِ ریاضتِ این نفس آنست که به گرسنگی سستش کنی تا بتوانی گرفت<sup>۲</sup> و لگام منع شهواتش بر [دهانش]<sup>۳</sup> نهی و زین رنج بر پشتش نهی و اشکالِ صبر بر پایش نهی و به تازیانه خواری ادبش کنی / 26 a/ و در بیابان بی مرادیش برانی. چندان که فرو ماند و سُست شود و منقاد گردد، انگاه ممکن شود ریاضتِ وی. بدان ای رونده راهِ خدای تعالی که نفسِ اماره نایبناست و گنگ است و جاهل، وعظ نشنود، وصیت قبول نکند، طریقی تأدیبِ وی قهراست و غلبه و انواع رنج‌ها بر وی نهادن. ابوالحسن خرقانی گفته است که: «نفس اگر چه بد است بنده مولی است. چندان رنج بَرَنه<sup>۴</sup> که خطاب آید بر دلت<sup>۵</sup> که چه می‌طلبی و وی داناتر، عرضه دار که ترا می‌طلبم تا خطاب آید که<sup>۶</sup> من ترایم از وی دست بدار». و نفس اگر چیزی طلبد از تو، گوی<sup>۷</sup> که: رو که آن من بنماندی تو به حق رسی. و وی از رنج بر آید. بیمار را نماز نشسته<sup>۸</sup> به همین معنی است، عزم رنجانیدنِ نفس کردی از بهرِ خدای عزّ و جلّ، رنج از نفس برداشت و به اندکی از تو بسنده کرد. صدقِ مجاهدت سببِ خفتِ بارِ نفس است قوله تعالی: (طه. مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى - ۲۰/۲ - 26 b/)

۱. PN افسار	۲. PN بتوانش گرفتن
۳. افزوده از PN	۴. PN بر وی نه
۵. PN دولت	۶. PN مر دولت را که
۷. PN بگوی	۸. PN + و به ایما و به اشارت

### قسم دَوَم<sup>۱</sup> در نفسِ لَوَّامِه

صفتِ این نفسِ ظلمت است و فساد و غلبه و قهر. دوسترین چیزی به نزدیکی وی مهتری و عزیزی باشد و بیشترِ آرزوهای وی توانگری و معاملات، با توانگران و مهتران فیریدن، و تیزی و غضب و بغی و حسد و کبر و نخوت و فریفتن به دروغ و مکر و حيله، حمیت و انفت<sup>۲</sup> و قوی باشی، کفران نعمت و نفاق عمل بر طبیعت آتش در زبانه زدن و سوختن و شتابِ ناکسی و فساد کردن<sup>۳</sup>. استبدادِ این نفس به مال است و قوت به مهتری و شوکت، و هیبتِ وی به غلبه، درویش<sup>۴</sup> شود گردن داده شود، و خوار شود نرم گردد، تنها ماند، گردن شکسته شود.

حکما این نفسِ لَوَّامِه را غضبیه خوانند. این نفس را لوامه از بهر آن خوانند که اگر ادب کرده شود به ریاضت، این نفس ملامت کند تن را به آورد<sup>۵</sup> معصیت، و اگر ریاضت کرده نشود و ادب نی، تن در معصیت /27 a/ افتد، قیامت ملامت کند تن را به آورد<sup>۶</sup> معصیت. بدین سبب لَوَّامِه خوانند وی را.<sup>۷</sup>

این نفس بیشتر در [پادشاه]<sup>۸</sup> و پادشاهزادگان باشد و مهترزادگان، و کسانی که در ایشان سببی باشد که بدان سبب خلق مرایشان را تعظیم کند و عزیز دارد همچو علم و عمل و نَسَب و مال و مانند آن؛ و به عزیز داشتِ خلق مغرور شده باشند خود را بر دیگران غالب و زیادت گمان برند<sup>۹</sup> و خلق سخن ایشان را امثال کنند و رأی ایشان را متابعت کنند. و به سببِ غرورِ خود که در

۱. ET چنین است با تشدید.

۳. PN فاسد کردن

۵. PN آوردن

۷. PN مر + ویرا

۹. PN کنند

۲. PN الفت

۴. PN غلبه درویشی

۶. PN آوردن

۸. افزوده از PN

خودگمان برند و عزیز داشتِ خلق، چنان در غرور افتد که اگر بگویی وی را که «از خدا بترس»، ناخوش آیدش. خدای می‌فرماید: (وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ - ۲/۲۰۶).

و مقام پندار که بدترین مقاماتِ آدمیان است ازین نفس خیزد، چون خود را بر دیگران زیادت دارد<sup>۱</sup> چشم دارد از خلق که وی را تعظیم کنند. اگر بکنند، علت زیادت شود. و اگر نکنند، غضب و حقد و حسد و عداوت و انواع معاصی که b/27 به تأمل معلوم شود بر وی گشاده شود.

طریق ریاضتِ این نفس، یک نوع آنست که هر چه سبب دانسته شود آن سبب را کم کنی *إِمَّا بِنَدْرِيجٍ* و *إِمَّا* به یک بار. اگر سبب مال بود کم کنی، و اگر قبولِ خلق باشد خلق را از خود بگشایی.<sup>۲</sup> تا بعضی پارسایان<sup>۳</sup> کارهای به تأویل کردند که خلق تأویل آن ندانسته‌اند و رد کرده‌اند آن پارسایان را، بعضی به *غُرْبَت* رفته‌اند تا کس ایشان را تعظیم نکند.

و دیگر طریقِ ریاضتِ آن است که اگر غروری از علم باشد، با عالمی صحبت دارد که از وی عالمتر باشد<sup>۴</sup> تا خود را کم از وی بیند. اگر سبب نسب باشد، با کسی [صحبت دارد]<sup>۵</sup> که به نسب زیادت باشد تا خود را کم از وی بیند. و اگر سبب پارسایی باشد با پارسائی صحبت دارد که از وی پارساتر باشد.

و طریقِ ریاضتِ دیگر آنست که در خواری‌ها داری، و وی را به کارهای خوار و خدمتِ مردمانِ ساقطِ العبره در مشغول کنی.<sup>۶</sup>

و قوی‌ترین ریاضت و با نفع‌ترین علاج این نفس را، بعد وطن است *إِمَّا* به اختیار a/28 و *إِمَّا* به اضطرار. و *مُبَادِی* انبیا بیشتر بر هجرت بودن است و آن

۱. PN پندارد

۲. PN کثائی

۳. pn پارسایان

۴. PN زیادت باشد

۵. افزوده از PN

۶. ET کند

کبارِ اولیا هم بر ترکِ وطن حاصل. بر هر چه الف<sup>۱</sup> گیرد برکن که قولِ جعفر بن محمد الصَّادِق - رضی الله عنه - درین است که قوله تعالی (وَلَا تَزْكُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا - ۱۱/۱۱۳) - آنست که: «میارامیت<sup>۲</sup> با نفس هاتان که نفس ظالم است».

### قسم سیم<sup>۳</sup>

#### در نفسِ مُلْهَمَه

این نَفْسِ بر طبعِ آب است در نرمی و انقیاد و میل. این نفس دوست دارد فضل و خیر و نفع از بهر تن<sup>۴</sup> خود را و بخلاف این نیز آید از وی، که این نفس را خداوند صفت کرده است. قوله تعالی: (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - ۸/۹۱).

این نفس از مقامی که باشد به مقامی ضد آن زود رجوع کند. بیشتر لذت این نفس از دانش بُود. این نفس تن را بیشتر به عدل و برّ و نفع فرماید. رفق و جوانمردی و موافقت خصله<sup>۵</sup> وی است. تفکّر و تدبّر [و] نگریستن در عواقب b/28 و بحث در علوم و راحت یافتن از علم و نیز ریا و تصنع کار این نفس است. این نفس صافی به حکمت شود ساکن به دانش،<sup>۶</sup> بالا به نیکی گیرد.

از بسیاری گشتن این نفس از حال بحال، حکما این نفس را مُتَقَلِّبَه خوانند. الهام داده شده است این نفس را تقوی و فجور، خیر و شرّ و صلاح و فساد. و نیز عطا داده است مولی تعالی وی را قووتِ نظر و تفکّر و تدبّر. و اعتبارِ صنعت‌های باریک و غایتِ تأمل و دریافتن کارها [ی] عقلی کار این نفس است. این نفس را به هر چه عادت کنی عادت گیرد و به هر کاری در، که

۲. PN میارامید

۴. PN این

۶. PN + گردد

۱. PN الفت

۳. PN سیوم

۵. PN خصله

مشغول کنی،<sup>۱</sup> مشغول شود، و به هر چه فرمایی، منقاد یابی.  
طریقِ ریاضتِ وی به رفق است و مدارا. به انفاق<sup>۲</sup> وی با وی بیان کنی  
مصالح و مفاصد وی. پاره‌ای آنچه از تو می‌طلبد، می‌دهی. و پاره‌ای آنچه ترا  
مراد است بروی می‌نهی، تا عادت کند که این نفس عادت پذیر است. و بر  
چیزی که صلاح خود در آن دید، ملازمت کند آن چیز را. و اگر به قهر و غلبه  
خواهی که ریاضت کنی /a/ 29/ نایبنا شود از دید مصلحت خود، نادان شود از  
آوردنِ منفعتِ خود.

حیلتِ اوّل تا این نفس در کار آید مجالستِ اهلِ علم و حکمت است و  
مصاحبت با اهلِ خیر و سیرِ سلفِ صالح را در پیشِ وی ذکر باید کردن، تا  
مشتاق شود و به ایشان اقتدا کند از بهرِ آن که محتاجِ خیر و سزایان است؛ چه  
هر چه به زبان بیشتر گذرد دل بدان مشغول شود و به هر چه دل مشغول شود  
نفس بدان عاشق شود و به هر چه نفس بدان عاشق شود بدان شتاب کند،  
جوارح در عمل آید.<sup>۳</sup>

آفتِ این نفس از فارغی است که چون فارغ ماند پُرمان<sup>۴</sup> شود و در ملامتی  
و فساد افتد. اما فسادِ وی چیزی باشد که در نوع دانش باشد چون نَرَد و  
شطنج و شَعُوذَه و تخیلات و مضاحک و مزامیر، که در وی دقت نظر باید.  
چون مخدول ماند از حضرتِ حق تعالی، و دقتِ نظر وی در علوم با منفعت  
نه افتد، زود در ملامتی و لعب و مزامیر افتد. پس حیلتِ دیگر در ریاضتِ وی  
/b/ 29/ مشغول داشتن آمد در علوم شرعی، تا فارغی وی را به بدی نکشاند<sup>۵</sup>  
که حدّ و ماهیتِ ریاضت بیرون آوردنِ عاداتِ فاسد است که از نشو کالبد  
حاصل آمده باشد، و در آوردنِ عاداتِ صالحه [علامت آن]<sup>۶</sup> است که شرع  
و عقل گواهی دهند بر خیریتِ وی.

۱. PN مشغول داریش

۳. PN + فساد پیدا گردد

۵. ET بکشاند

۲. PN اتفاق

۴. PN بزبان

۶. افزوده از PN



بدان ای رونده راهِ خدای عزّ و جلّ که همه ستوران را حیات به نفس است و ایشان روح ندارند و ملایکه را حیات به روح است و ایشان نفس ندارند. و فرزندانِ آدم را حیات به روح است و حرکات به نفوس. صلاح بنده در آنست که ریاضت کند تا حرکاتِ نفوس موافق شود مر نفسِ مطمئنه را.

### قسم چهارم در نفسِ مطمئنه

این نفسِ راضی است از خدای، در زیرِ بارِ قضاءِ خدای عزّ و جلّ آرمیده است<sup>۱</sup> به وعده خدای. بیشتر لذّتِ وی از ذکرِ خدای است، همه مرادِ وی رضای خدای است. تن را جز به فرمان و عبادتِ خدای چیزی دیگر نفرماید. این نفس در طبیعتِ هواست در لطافت/30 a و علوّ و صفا. روشن شود به ذکرِ مولی، صافی شود به رجوع به خداوند، چون غافل شود از حق، تاریک شود.

اختلافِ علماست در نفسِ مطمئنه: بعضی از علما گفتند: روح است. و بعضی گفتند: خاصیتِ هواست یکی از چهار طبیعت، اما در بعضی صفات و حصول مناسب روح است بدان سبب<sup>۲</sup> شرکت یافته است در اسم.

اما حکمت در ریاضتِ آن سه نفسِ آنست که خلاف کئی نفسِ اماره را، و ادب کئی نفسِ لوامه را، و تهذیب کئی نفسِ مُلهمه را؛ تا صفتِ مطمئنه گیرند. یعنی راضی شوند از مولی، ساکن شوند در زیرِ بارِ قضاءِ مولی، آرامیده<sup>۳</sup> شوند به وعده‌های مولی، لذّت از ذکرِ مولی یابند، همه مرادِ ایشان گزارِ فرمانِ مولی باشد.

و صاحبِ ریاضت چون [به] این مقام رسید اختلافِ علما در نفسِ مطمئنه

۲. PN + که

۱. PN ساکن شود

۳. PN آرمیده

وی را زیان ندارد اما ترسِ وی از مکرِ نفسِ زیادت باید که شود که نفس را آفات و مکرهای<sup>۱</sup> بسیارست و من درین کتاب چند جای /b/ 30 دیگر ذکرِ آفاتِ نفس خواهم کرد **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** در فصلِ توبه و دیگر فصول، که دشمنترین دشمنان وی است و مهمترین<sup>۲</sup> کارها پَس داشت و سیاستِ وی است، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ<sup>۳</sup>.

۲. PN موهم‌ترین

۱. PN مکرهات  
۳. PN است و اللَّهُ سبحانه اعلم

## الفصل الخامس<sup>۱</sup>

### فی آفاتِ النَّفْسِ

بدان ای روندهٔ راهِ خدای عزَّ و جَلَّ که دل را منازل است و صفاتِ نفس را [هم]<sup>۲</sup> منازل است و آفات، و این کتاب ما را شرط اختصار است.

بدان که نفس کارِ خود کند و دل کارِ حق کند آن خود نکند. چون منازل نفس پایان شود ابتدای سفرِ دل گردد. اوّل منزلِ نفس آنست که اگر زراعت کند یا درخت نشاند، غرضش زینت باشد. و اگر تجارت کند غرضش بسیاری مال باشد. و اگر نکاح کند غرضش راند<sup>۳</sup> شهوت باشد. و همچنین جمله اعمالِ وی. چون قدری ازین عالم که فطرت وی است برتر شود به ریاضت، به توفیق مولی، یا به ترکیه حق به لطفِ مولی، ازین درجه برتر رود a/31 اگر درخت نشاند یا زراعت کند غرضش راحت تنی باشد، و اگر نکاح کند غرضش صیانتِ بنده‌ای باشد، و اگر تجارت کند غرضش کسبِ حلال باشد، و نفقه بر تنِ خود و برداشتنِ رنج از جنسِ خود. بعد ازین برتر رود که منزلِ سیم نفس است. و اگر نکاح کند غرضش حاصل شدنِ بندهٔ ذاکر بُود که عبادت کند مولی را. اگر تجارت کند غرضش ادای امانت و حُسن معاشرت بُود با خلقِ خدای

۱. PN فصل الخامس

۲. افزوده از PN

۳. PN راندن

[که] <sup>۱</sup> در وی تحقیق صدق است که: **الْكَاسِبُ** صدیق الله <sup>۲</sup>. و همچنین جمیع احوال درجۀ بَعْدَ درجۀ و منزله بَعْدَ منزله، تا برسد نفس به آخر منازل خود، که اول منازل دل باشد. بعد از آن نفس طفیلی <sup>۳</sup> شود، مسافر دل گردد در منزل خود، که آن را منازل لایزالی گویند. <sup>۴</sup> دل در آن منازل کار کند بی طلب نصیب نفسانی باشد، و هر که به دل مسافر راه مولی شود بعضی ازان منازل وی را حاصل گردد. اگر خواهی که به عبارت در آری، دشوار شود که صاحب واقعه فهم کند، b/31/ولکن در بیان عجز آرد <sup>۵</sup>. چون آن کس که در وقت تشنگی آب خنک خورد، لذت یابد و لکن عبارت نتواند کردن. و چون لذت شادی و ألم غم که در عبارت نگنجد و لکن از هستی وی با خبر باشد. بعد از آن خود مقام نسیانِ حظوظ آید، بعد ازان محورِ مَشِيَّات آید، بعد ازان فنا آید و فنا از فنا آید. پس لازم آمد معرفتِ آفاتِ نفس، تا نفس پاکیزه شود تا همراهی دل را شایسته شود.

ابوالقاسم حکیم گوید رحمه الله: «نفس را آن کس شناسد که گمانش به نفس نیک نباشد. و علامتِ آن کس که گمانش به نفس نیک نباشد، آنست که پیوسته با نفس در جنگ بُود. و علامتِ آن که وی را با نفس جنگ بُود، آنست که وی را با کس جنگ نُبُود. هر که از نفس خُشَنُود بُود بسیار کس از وی ناخشنود بُود».

ابوالقاسم حکیم گوید رحمه الله: «چون دانستی که نفس تو دشمنِ تُست، کمتر علامتِ آن بُود که خوارش داری و علامتِ خوار داشت a/32/ آن بُود که اگر کسی وی را خوار دارد دشوار نداری. هر که چنین پندارد که وی را دشمنی است دشمنتر از نفسِ وی، مر نفس خویش همی نشناسد. اگر با نفس دشمنادگی می داری با آن کس که به جای وی جفا کند دوستی دار».

۲. PN حیب الله

۴. PN خوانند

۱. افزوده از PN

۳. PN طفیل دل

۵. PN توان کردن

حاصلِ ریاضتِ نفس به دو چیز اندرست<sup>۱</sup>: آغازش مخالفت است و غایتش<sup>۲</sup> موافقت آن است که هر چه نفس فرماید جز آن کنی. و موافقت آن است که هر چه حق فرماید آن کنی. هر که بر ستوری نشیند بدانکه تا وی را آنجا بَرَد که وی خواهد، چون آن ستور بر، وی را آنجا بَرَد که ستور خواهد، ستور آن بُود که بر وی نشسته بُود<sup>۳</sup>

۲. PN عاقبتش

۱. PN دو چیزست  
۳. PN + وَاللَّهِ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ

## الفصل السادس<sup>۱</sup>

### فی القلب

رُوی عن رسول الله - عليه السلام<sup>۲</sup>: إنَّ إبليسَ عَلَيْهِ اللعنة سأل رَبَّهُ أنْ تَجْعَلَ لَهُ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ سُلْطَانًا، قال: ذلكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكَ يَا إبليسُ أَنْ تَدْخُلَهُ وَ تُسَلِّطَ عَلَيْهِ وَ لَكِنَّ لَكَ سَبِيلَ وَ مَجْرَى فِي النَّفْسِ وَ الْعُرُوقِ إِلَى حِدِّ الْقَلْبِ.

این حدیث را محمد بن علی / 32 b / الترمذی آورده است در کتاب صفة القلب<sup>۳</sup>، و انگاه گفته است که: گوشت پاره دل فرزند آدم را خداوند از خاک دل زمین آفریده است که آنجا شیطان نَبُوده<sup>۴</sup> است. همچنان که مولی تعالی از عالم علوی لطیفه‌ای فرستاده است که آن را جان خوانند که تن زنده است و قالب منتفع. همچنان از حضرت لطیفه‌ای فرستاده است به نزدیک گوشت پاره دل، که شکل صنوبری دارد و آن گوشت پاره به وی مُتَنَفَع<sup>۵</sup>. ابلیس را منع کرده است از رسیدن به دل؛ از بهر آن که در سابق علم خویش می‌دانست که دل موضع معرفت وی خواهد بود. قال الله تعالی: (إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ - ۱۵ / ۴۲) أَيْ عَلَى قُلُوبِهِمْ. رگ‌هایی که<sup>۶</sup> در تن

۱. PN فصل السادس

۲. PN + آیه قال

۳. PN صفة القلوب

۴. PN نبوده

۵. PN + کرده است

۶. PN رگ‌ها که

است سر همه رگ‌ها از دل است، چون ابلیس در رگ‌ها در آید - که خون مَرَكِبِ شیطان است - ابلیس را خُوی کند از تنگیِ مخرج. این سخن محمد بن علی الترمذی است - رحمه الله - که شاید نیز که خوی کردن وی را یک سبب هَبِيتِ آن چیز بُود که در دل است. نظیر آن که دزد در دزدی چون معلوم کند/33 a/ در خَزینة<sup>۱</sup> نگاهبانانند، دهشت و هیت بر دزد مستولی شود، و چون ابلیس را خوی کند آن خوی پلید آن ملعون به واسطه خون به دل رسد، بوی خوی ابلیس و شومی وی و تاریکی وی دل را تباه کند. و آن که سید عالم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده است که: «ابلیس با خونِ آدمی در تنِ آدمی رُود». انگاه فرموده است که: «راهروهای ابلیس را تنگ کُنیت<sup>۲</sup> به تشنگی و گرسنگی؛» اشارت بر همین معنی دارد، از بهر آن که [چون]<sup>۳</sup> راهرو وی تنگ شود و از دل دور ماند، خوی<sup>۴</sup> و شومی وی به دل نرسد. و مولی تعالی را باشد که در حق بندۀ ارادت خیر باشد سرهای رگ‌ها را بندد تا اثر ابلیس به باطن وی نرسد و دل وی سلامت یابد. پارسیِ دل سلیم این است وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

و نیز شاید<sup>۵</sup> که بنده‌ای در ذکر مولی بُود نورِ ذکر از دل سرایت کند و آن ملعون باز گردد از هَبِيتِ نورِ دل. از بهر آن که دل لطیفه‌ای است ربّانی، محلّ انوارِ الهی، دروی نورِ معرفت است. و این [دل]<sup>۶</sup> عارف است، ذاکر است /33 b/ یک در وی پیوسته سُوِيِ عالمِ غیب است که عالم ملکوت است پیوسته بعضی را بدان در، در خواب، و بعضی را در بیداری از عالم ارواح - که عالم ملکوت است - خبری می‌باشد. و دل لوحِ ثانی است و هر چه بر لوح از مقادیر چیزی ظاهر شود. دلی باشد که در حال با خبر شود. و باشد که ازان واقعه آسمانیاں هفتم را خبر شود پس ششم را، پس پنجم را، پس چهارم را،

۲. PN کنید

۴. PN + وی

۶. افزوده از PN

۱. ET خَزینة

۳. افزوده از PN

۵. PN باشد

تا آسمان دنیا باشد که آن<sup>۱</sup> اثر تقدیر به آسمان دنیا برسد دلی را خبر شود. با خبر گشتن دل به مقدار تنقیه و تخلیه<sup>۲</sup> باشد که به طریق ریاضت و مخالفت نفس خشنودی حق حاصل شود و به قوت معرفت و بسیاری انوار الهی، و راست داشتن روی دل به حضرت الوهیت، و اقبال به کلیت دل به حضرت مولی تعالی، و ملازمت ذکر. و این هر دو طریق را تَبَتَّل خوانند، و در قرآن فرموده است (وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً - ۸/۷۳). اَي اِنْقَطَعَ إِلَيْهِ اِنْقِطَاعًا. و الانقطاع إِلَيْهِ به اقبال بُود /34 a/ به حق عَزَّ و جَلَّ، و اعراض بُود از غیر حق. و این ترجمه کلمه است که: لا اِلهَ اِلَّا اللهُ.

و اقبال به حق عَزَّ و جَلَّ به ملازمت انواع ذکر باشد و آن در فصل ذکر یاد کنیم اِنْ شاء اللهُ. و اعراض از غیر حق به مخالفت هواست و پاک گردانیدن باطن از کدورات دنیا، و پاک کردن دل از اندیشه سُود و زیان دنیا، و غم و شادی دنیا.

حاصل سِر همه راهها که بندگان به حق رسند دُو است: ملازمت ذکر حق به انواع ذکر. چنان که یاد کنیم در فصل ذکر. و مخالفت آنچه بنده را از حق مشغول کند. و این است سفر به حق عَزَّ و جَلَّ.

اهل تحقیق درین واقعه مثل نموده اند از جهت فهم خلق، گفته اند: مثال طالب و مطلوب چنان است که آینه ای باشد، چون تیره بُود از هیچ موجودی حکایت نکند چون آن کدورات خالص شود در وی اثری ظاهر شود از وجود هر موجودی. یعنی چون دل صافی شود از شهوات و کدورات نَفْسانی، /34 b/ آثار صفات حق دران دل متجلی شود، چون صَفَوْت زیادت شود صفات متجلی شود. و ممکن است و محال نیست که دل چنان نورانی شود و صافی، که نور معرفت دران دل قوت گیرد بصیرت - که دید چشم دل است - از حقیقت مخصوصه مولی تعالی با خبر شود، چنان که امیرالمؤمنین



عمر گفت - رضی الله عنه - : رَأَى قَلْبِي رَبِّي . مقام بلند است رزقنا الله تعالى .<sup>۱</sup> گفته شده است که سرّ راه دُو است: یکی ملازمتِ ذکر، و آن در فصلِ ذکر گفته شود. دیگر راه مخالفت، و ازان اینجا شمه‌ای بگوییم.

محمد بن علی الترمذی گفته است در کتابِ رِيَاضَةُ النَّفْسِ خُویش که: «این نَفْسِ عادت کرده است چشیدنِ لَذَات، و راندنِ شَهَوَات، و کار کردن به هوای خُویش. [پس] <sup>۲</sup> محتاج گشتیم به باز داشتنِ وی از آنچه وی را عادت است». قَالَ الْمَصْنُفُ: و طریق آن در فصلِ رِيَاضَةُ النَّفْسِ ازین کتاب یاد کرده‌ام پاره‌ای، و انگاه محمد بن علی الترمذی a/35 در کتاب رِيَاضَةُ النَّفْسِ یاد کرده است که این نفس را چون از عادتِ خود بازگیری، باز ایستد و بیش زیادتی الحاح نکند. چنان که بچه را از شیر بازگیری و عادت کند به طعام و شراب، التفات نکند به پُستانِ مادر. همچنین این نفس چون مَرّه <sup>۳</sup> و خوشی یقین و حلاوتِ قُرب مولی تعالی، و آسایشِ اختیارِ خدای عزّ و جلّ بیابد، بیش به شهوات میلی نکند.

سؤال کردند که یقین به چه حاصل شود، به این که گفتمی مسلم شود؟ فرمود که: به طهارتِ نفس و دل. گفت که یقین پاک است، پاک کن مکانِ وی را و قرارگاهِ وی را، تا یقین حاصل شود.

سؤال کردند که طهارتِ نفس به چه حاصل شود؟ فرمود که هر کاری که دل دران مضطرب <sup>۴</sup> بُوَد و به گمان که شاید کردنِ یابی <sup>۵</sup>، و اجازتِ صریح معلوم نباشد، دست ازان بداری از بیمِ حق تعالی، آن کار خواه خُرد باشد خواه بزرگ. و نیز پاکش کنی از تعلقِ دل به شهوات و مشغولِ گشتن به شهوات. چون دل را منع کردی b/35 از آتشِ شهوات، چنان که آینه را نکه داری از حرارتِ اَنفَاسَت، در روی آینه هه <sup>۶</sup> نکنی، نمودار کند در دلِ تو

۱. PN است از فناء الله

۲. افزوده از PN

۳. PN مَرّه

۴. PN مضطر

۵. PN نشاید کردن

۶. PN هه

ملکوت آسمان‌ها، تا عرش مُعَايَنَه شود در چشمِ دلِ تو. چنان که محسوسات در چشمِ سِرِ تو. کما قال حارثه - رضی الله عنه - رسول الله - علیه السلام - كَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَى عَرْشِ الرَّحْمَنِ بَارِزاً وَإِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ كَيْفَ يَتَزَاوَرُونَ وَإِلَى أَهْلِ النَّارِ كَيْفَ يَتَعَارُونَ فِيهَا؟ فقال رسول الله عليه السلام: عَرَفْتُ فَالْزَم - و فی روایه أَصَبْتُ فَالْزَم - ثمَّ قال: عَبْدُ تَوَّرَ اللَّهُ الْإِيمَانَ فِي قَلْبِهِ.

محمد بن علی [الترمذی]<sup>۱</sup> می‌گوید که: چون دل را نگاه داشتی ازین‌ها که ما گفتیم تا به عجب نه افتد و به حلاوت این عطا و شادی این مقام مشغول نشود، راه این بنده به خدای عزّ و جلّ صافی شود. رنجِ رفتن نماند و شبهه‌در رفتن نه اُفتَدَش.

و هم محمد بن علی الترمذی<sup>۲</sup> می‌گوید که: مر دل را دو چشم است و دو گوش. دل را دری است سوی صدر، و صدر خانه دل است. و صدر را صدر ازان خوانند /36 a/ که کارها از وی صادر شود. به نوری که در دل است بنده خدای را عزّ و جلّ بشناسد و چون نورِ دل از دل بیرون تابد، صحنِ سینه - که آن را صدر خوانند - نورانی شود چشم دل مر آن نور را که در صحن سینه باشد که از دل تافته باشد، ببند. چون دل از هر چه مخلوق باشد، فکرت کند چون بهشت یا دوزخ با هر چه غیرایشان بود، اگرچه آن چیز نورانی بود اُمّا در مقابله نور معرفت ظلمانی باشد آن را سایه افتد، چنان که کسی دستی پیش چراغ دارد سایه دست وی بر دیوار افتد، بیننده خیال دست<sup>۳</sup> بر دیوار ببند. باز اگر در مقابله چراغ، چراغی دیگر داشته آید، روشنایی زیادت شود نه سایه. همچنین چون از مخلوقات فکرت کرده شود چشم دل در نور معرفت مثال آن مخلوق را ببند، اما اگر حق را یادی کند، نورِ ذکر با نور معرفت جمع شود که هر دو مثل اند، نور بر نور زیادت شود، این بنده خود را دران انوار غایب

۲. PN محمد بن علی حکیم

۱. افزوده از PN

۳. PN + وی

کند. /36 b/ سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي در مثل این حال بوده باشد. اَنَا أَلْحَقُّ شَائِدِ که هم درین واقعه بوده باشد. و آن دیگر که گفت لَيْسَ فِي الْجَبَّةِ إِلَّا اللَّهُ احتمال دارد. و آن دیگر که گفت: آمِنُوا بِي، احتمال دارد، که [این] کلمات ازین بزرگان در غلباتِ این واقعه آمده باشد و الله أعلم.

محمد بن علی الترمذی می‌گوید که: چون دل را از زندانِ هوی و اعتراضِ شهوات نگاه داشته آید،<sup>۲</sup> نورِ معرفت خالص شود. و چون نورِ معرفت اخلاص یابد از تاریکیِ شهوات یک نوع فتوحِ دیگر [حاصل شود]. و [نوع دیگر]<sup>۳</sup> علم مکاشفه باشد، و آن را علمِ باطن خوانند، و آن عبارت است از نوری که ظاهر شود در دل، منکشف شود دران نور چیزهایی که پیش ازان نام‌های آن شنوده باشد<sup>۴</sup> و معانی که بطریقِ اجمال فهم کرده باشد همچو معرفتِ حقیقی به ذات و صفاتِ خدای عزّ و جلّ، و ملائکه و شیاطین، و با خبر شدن از فرود آمدنِ ملائکه و تصادمِ ملائکه و مقابلهٔ شیاطین. و این است مراد از حدیث /37 a/ پیغامبر - علیه السلام - که: إِنْ مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكُونِ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا أَهْلُ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِذَا نَطَقُوا بِهِ لَمْ يَجْهَلْهُ إِلَّا أَهْلُ الْاِغْتِرَارِ بِاللَّهِ. و این ممکن است در گوهرِ آدمی زاد، و مانع ازین مقام کدورات شهوات و نکته‌های سیاه‌گناه و زنگ‌های غفلت است. چون آینهٔ دل زدوده شود ازین موانع، همه چیزها را به دیدهٔ دل بیند و معارفِ تفصیلی بر وی گشاده شود، این بنده از جملهٔ علماء بالله شود، خشیت مقامِ وی گردد. قال الشَّيْخُ الْإِمَامُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ التَّرْمِذِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ: چون خشیتِ صفتِ لازمِ دل شود، محبتِ نیز صفتِ لازمِ دل شود. به سببِ خشیت، از هر چه در وی خلافِ مولی بُود دور بودن گیرد آن چیز خُرد بُود یا بزرگ. و به سببِ محبتِ منبسط و قویِ دل باشد بر حضرت مولی تعالی، که اگر خشیت بُود و

۱. افزوده از PN

۲. PN نگاه دارند

۳. افزوده از PN

۴. PN نشنوده باشد

محبت نی، خوفِ نومیدی باشد، و اگر محبت بُود و خشیت نی، خوفِ اُستاحی و دلیری<sup>۱</sup> باشد بر حضرتِ مولی. و در هر خوفِ زوالِ مقامِ بنده باشد. /37 b/ پس مولی تعالی خشیت را با محبت دارد، اثرِ خشیت در باطن بُود تا دل خاشع بُود، و اثرِ محبت بر ظاهر بُود تا روی تازه دارد و پیوسته در تبسم بُود، این بنده کسی بُود که خداوند تعالی او را از خشوعِ نفاق نگاه داشته باشد».

در حدیث است از رسول - علیه السلام -<sup>۲</sup> که [گفته] اند: خشیت به خداوند تعالی از خشوعِ نفاق [نگاه دارد]. یاران سؤال کردند که: یا رسول الله! خشوعِ نفاق کدام است؟ گفت: آن که بنده به تن نماید که خاشع است و به دل خاشع بُود.

بعد از این مقامِ خشیت و محبتِ مولی تعالی این بنده را در اُنس و هیبت آرد، هیبت از جلالِ خدای تعالی، و اُنس از مطالعهٔ صفاتِ کرم. چون نظر کند به صفاتِ کرم و لطف، هر رگی که در تن وی است [از] شادی پُر شود. اگر بر همین مقام بماند، خطر باشد که انبساطی کند و از درجه بیفتد. هیبت را مولی تعالی قرین [این]<sup>۳</sup> مقام کند تا بنده راست شود. نه اُنسش بلغزاند،<sup>۴</sup> نه هیبتش بگدازاند.<sup>۵</sup> درین مقام اثرِ هیبت بر ظاهر بُود و اثرِ /38 a/ اُنس در باطن. چون بنده درین مقام راست شود، مولی تعالی به لطف برتر بردش به مقامی که آن را الإنفراد بالله گویند. یعنی تنهایی بنده با حق، وانقطاع بنده از غیر حق.

و این مقام نتیجهٔ اُنس باشد که خاصیتِ آدمی زاد اُنست که با هر که آدمی را انس درست شد، از غیر وی بُریده شود. نظیر وی چنان است که مردی را با زنی خوش افتد که اُنس وی درست شود از زنانِ دیگر آزاد آید، و چون با شهری، وی را، اُنس افتد از وطنِ مألوف منقطع گردد از بهر آن که اُنس قاطع

۱. PN دلیری

۲. PN استعید بالله من خشوع التفاق

۳. افزوده از PN

۴. PN افزایش

۵. PN بگدازد

است. طایفه بزرگتر از اولیای خدای را مقام این بود<sup>۱</sup>. چون بنده درین درجه رسید، مولی تعالی وی را پیوسته بر حضرت خود دارد و پاکش کند به نور خود، و طریق وحدانیت خود بر وی گشاده گرداند، و این بنده را بر حقیقتِ هُوَ الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنِ مطلع گرداند، و این بنده به حق زنده شود، به حق سخن گوید، به حق دریابد چیزی را که دریابد، به حق داند چیزی را که بداند. و این است معنی قول /38 b/ رسول - علیه السَّلام - که از حق تعالی خیر داده است: إِذَا أَحْبَبْتَ عَبْدًا كُنْتُ فُؤَادَهُ فِیْهِ يَعْتَلُ وَ سَمِعَهُ وَ بَصَرَهُ فِیْهِ يُسْمَعُ وَ يَبْصُرُ وَ يَدَهُ فِیْهِ يَبْطِشُ.

و این چنین بنده سید اولیا بود و ایمان اهل زمین و نظر گاه اهل آسمان‌ها و خاصگی حق تعالی. و بزرگان این بنده را تازبانة حق خوانند. یعنی ادب کند به کلام وی خلق را، و به سخن وی خلق را به راه خود راند. گفت وی بنید دلِ موحدان گردد و جداکننده میان حق و باطل. جَعَلْنَا اللَّهَ تَعَالَى مِنْهُمْ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

## الفصل السابع<sup>۱</sup>

### فی مرض القلب

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكُوتِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ. رسول می فرماید که: اگر نه آن بودی<sup>۲</sup> که شیاطین گرد بر گردِ دل‌های فرزندانِ آدم می‌گردند، و اگر نی فرزندانِ آدم بدیدندی ملکوتِ آسمان‌ها و زمین‌ها را.

درین حدیث دلیل است که ممکن است /a/ 39 آدمی زاد را که هر چیزی را بداند چنان که آن چیزست به واسطهٔ دل، و چون بداند به حکم این دانستن که آن جهان خوبتر است میل کند به آن جهان، اما چون زنگک گیرد آئینهٔ دل،<sup>۳</sup> لاشکِ دل<sup>۴</sup> فرو ماند از کار خود، و باشد که میل کند به چیزی که مخالف باشد و ناسازوار مرگوهرِ دل را، و دل بیمار شود.

و اسبابِ زنگک<sup>۵</sup> و بیماری دل بسیارست. از آن جمله میل است به معاصی، که هر چه گاه دل به معصیتی میل کند بدان مقدار که ازان معصیت لذت یابد، آئینهٔ دل تیره شود، قوله تعالی: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا

---

۱. PN فصل السابع

۲. PN اگر آن بودی

۳. PN آینه دل رنگک گیرد

۴. PN + وی

۵. PN رنگک

يَكْسُبُونَ - ۱۴/۸۳). و اگر درنگی یابد در معصیت، قسوتِ دل پیش آیدش.

قسوتِ حالتی است دل را که از تلخیِ معصیت بی خبر شود چنان که آدمی چیزی را اول به کراهیت خورد یا کاری را به کراهیت کند، چون دوا می یابد، طبیعت شدن گیرد. قوله تعالی: (فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ - ۱۶/۵۷). بیش ازین دل حلاوتِ طاعت نیابد و از تلخیِ معصیت خبر ندارد که گفته اند: كَثْرَةُ الْمَسَاسِ تُوجِبُ قَلَّةَ الْإِحْسَاسِ. /39 b/

پس چون خصلت های بد و خوی های ناپسندیده - که صفتِ اندرونِ فرزندی آدم است که پیغامبر - علیه السلام - آنها را مُهْلِكَاتِ نام کرده است - حالِ باطنِ فرزند آدم شود، اثرِ آن چون دودی بر آید، حجاب شود میانِ نورِ دل و عاقبتِ پسندیده آدمی زاد. پس نتواند دید عاقبتِ حمیده خود را، چون نبیند، نطلبد. وَالْعِيَاذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ.

و باز چون خصالِ پسندیده و اخلاقِ شایسته صفتِ اندرونِ بنده شود و ذکر و شکر - که غذای موافق دل است - دایم شود نورِ دل قوت یابد و مدد گیرد و به کارِ خویش مشغول شود و عاقبتِ حمیده جُستن گیرد.

ابوالقاسم حکیم گوید رحمه الله: «بیماری دل را علامت دو چیز است: بدِ حفظی و بدِ مهری. بدِ حفظی آن بود که خداوندِ خویش را نیکو یاد ندارد در دل. و بدِ مهری آن بود که بر خلقِ خدای شفقت ندارد، دل خوی /40 a/ دُل یافته بود و بدگوی بد یافته بود.»<sup>۱</sup>

ابوالقاسم حکیم را رحمه الله پرسیدند که: دل به چه یافته شود؟ گفت: به

سه چیز:

یکی آن که دل را نگاه دارد تا هواش اسیر نکند.

و دیگر<sup>۲</sup> دل را نگاه دارد تا به شهواتِ دل را پلید نکند.

سیم آن که دل را نگاه دارد تا آرزوها وی را مشغول نکند.  
دل پاک را علامت دو چیز است: خوف از خدای عزّ و جلّ، و شفقت بر خلقِ خدای.

ابوالقاسم حکیم را پرسیدند که فسوت چیست؟ گفت: خشک شدنِ دل از دُو آب: آبِ رحمت و آبِ خشیت. و علاجِ فسوت سه چیز است: مانند<sup>۱</sup> شادی، و طلاقِ آسانی، و قهرِ گلو.

چون دل بیمار شود، علامتش آن بُود که اندر وی حلاوتِ طاعت نَبُود، و تلخیِ معصیت پدید نه آید تا اگر معصیتی کند باک ندارد، و اگر طاعت کند حلاوت نیابد. چنان که بیمارِ ظاهر را، چون تن بیمار گردد بیش [مزۀ]<sup>۲</sup> طعام نیابد، چون بیمار گشت خطر [بُود]<sup>۳</sup> که به مرگ گزاره کند<sup>۴</sup>. و مرگ بُود که سببِ وی گرسنگی و تشنگی بُود. طعامِ دل ذکر است 40 b/ و شرابِ دل شکر است. چون از ذکر و شکر - که طعام و شرابِ وی است - باز ماند، بیمار شود، و چون بیمار شود بیش از ذکر حلاوت نیابد، ذکر نماند. چنان که بیمار را چون طعام خوش ناید<sup>۵</sup>، نخورد و چون از ذکر ماند، گرسنه گردد، و چون از شکر ماند تشنه گردد. و بیمار که بی غذا، گرسنه و تشنه، دیر ماند چنان ضعیف شود که بعد از آن اگر غذا خورد قوت نگیرد و حلاوت نیابد، زود بُود که گرسنه و تشنه بمیرد. این ذکرِ دل است نی یاد کردِ زبان بی دل.

و علامتِ ذکرِ دل آنست که به وقتِ حکم با آرام بُود و به وقتِ امر بی آرام، و به وقتِ کار بی بار بُود فرمان را بگزارد و حکم را بپذیرد و در کارِ بار خدای را بس کند. فسادِ دل به بارِ دل اندر است، چون بر دل بارِ نهیِ دین تباه شود و فسادِ تن به بارِ معده دَر است. چنان که بر معده بارِ نهیِ تن تباه شود.  
ابوالقاسم حکیم گفته است: «معدۀ سبکبار، تن درست. دل سبکبار، دین

۱. pn مانند

۳. ET ندارد، PN نبود

۵. PN نیابد

۲. افزوده از PN

۴. PN که مرگ گذاره کند



درست. بارِ دل فضولی است که از نفس خیزد a/ 41/ هر چه خواستِ نفس است همه فضولی است و بارِ دل».

ابو علی جوزجانی گوید که: «داروی دلِ بیمار گرسنگی است که از خلق پنهان بُود، و خواندنِ قرآن که در خلوت بُود با فکرت، و تضرّع کردن با حق در وقت غفلتِ خلق، و هجرت از شغلِ دنیا، و در دل اندوه دایم، و بر زبان صمت لازم، و یادِ مرگ و فکرت در مُردگان و کیفیتِ گذشتن<sup>۱</sup> زمانِ حیاتِ ایشان، و تغییر احوال بر ایشان بعد از وفاتِ ایشان». تَبَهَّنَا اللَّهُ مِنْ نَوْمَةِ الْغَافِلِينَ أَنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ<sup>۲</sup>.

## الفصل الثامن

### فی المعرفة

رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَنَّهُ قَالَ: لَيْلَةٌ أُسْرِي بِهَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَا أَحْمَدُ مَا عَرَفَ لِي عَبْدٌ إِلَّا خَشَعَ لِي، وَمَا خَشَعَ لِي عَبْدٌ إِلَّا خُشِعَ لَهُ [كُلُّ شَيْءٍ].

بدان ای رونده راه خدای عزّ و جلّ که در قرآن قریب دو هزار<sup>۱</sup> آیت است که در وی دلیل است بر هستی ذات و صفات و آثار صفات، و آنچه بدین جهان ظاهر است از آثار<sup>۲</sup> b/41 صفات، و آنچه بدان جهان است از آثار صفات که آن را عقبی خوانند و دار جزا خوانند. و بقیّت آیات قرآن خود خالی نیست از نوع دلیلی بر همین علم‌ها. از بهر آن که علم معرفت ذات و صفات و آثار صفات علمی<sup>۲</sup> است که مطلوب است لذات، و علوم دیگر بدین مثبت نیست. و نیز شرف علم به مقدار شرف معلوم باشد تا به مقدار حاجت خلق بدان علم. و شک نیست که اشرف المعلومات ذات الله و صفاته و آثار صفاته است. و نیز حاجت خلق بدان معلوم‌ها زیادت است که اصل ایمان و فرض عین است. و اول این علم، علم کلام است و آخر وی علم<sup>۳</sup>

۲. PN عملی

۱. PN قریب هزار

۳. PN آخر این علم، علم

معارفِ تفصیلی. و هر چه گاه<sup>۱</sup> علم معرفت اطلاق کنند مراد علمی باشد که حاصل شود به نظر کردن در صفات و آثار صفات. و هر چه گاه اهل معرفت ذکر کنند مراد آن کس‌ها باشند که عالم باشند به ذات و صفات و آثار صفات. اگر چه عامه مؤمنان و علمای دیگر عالم باشند به ذات و صفات و آثار صفات، اما شاید که اصل /42 a/ ایمان ایشان بنا بر چند دلیل معدود باشد و در باقی مؤمن باشند بطریق اجمال. باز اهل معرفت آنان‌اند که سفر ایشان پیوسته در اسماء و صفات باشد و متخلق باشند در صفات به مقدار بشریت، و در هر لحظه‌ای و لمحهای علم ایشان زیادت شونده باشد<sup>۲</sup> به حق تعالی بطریق تفصیل در چیزهایی که دیگران بدان بطریق اجمال مؤمن باشند.

و معرفت خود عبارت از علمی است که حادث شود بیش بیش، و لکن به واسطه مشاهده اثری از آثار آن چیز. و دانستن چیزها، اما بطریق عیان است و این نوع در دانست مولی در دنیا نخواهد بود. و نوع دیگر بطریق اثرست که [چون]<sup>۳</sup> اثر کسی یا چیزی دیده شود علم شود به هستی آن کس و آن چیز. و در دنیا علم به هستی حق جز بدین طریق مر مستدلان را حاصل نشود.<sup>۴</sup>

و عالم را عالم ازان گویند که علم<sup>۵</sup> است بر هستی صانع. و هر که به آثار و صفات عارف‌تر به حق عالم‌تر. پیغامبر — علیه السلام — می فرماید: **أَنَا أَعْلَمُكُمْ بِاللَّهِ وَأَخْشِيكُمْ لِلَّهِ.** /42 b/

بدان ای رونده راه خداوند — عزَّ و جَلَّ — که چنان که حق در بچگان شهوت بازی نهاده است و در ملوک شهوت ریاست و لذت نکاح؛ و چون پادشاهان مر بچگان را در بازی بیند عجب آیدشان، و به چشم حقارت در نگرند اهل معرفت که حق ایشان را<sup>۶</sup> لذت معرفت تفصیلی داده است و

۱. PN و هر گاه که

۲. افزوده از PN

۳. PN عالم

۴. PN باشند

۵. PN حاصل نیاید

۶. ET ایشا را

مستغرق شده‌اند در ان لذت، [در ملوک]<sup>۱</sup> به نظر حقارت نگرند و عَجَب آیدشان و رحم آیدشان نیز بر ملوک، از بهر آن که نسبتی ندارد لذاتِ شهواتِ این جهانی که فترت پذیرد و قابلِ تغیر است به لذاتِ معارفِ تفصیلی، که هر روز بر زیادتِ بُود. و آن که از معارفِ تفصیلی لذت نیابد اگر چه مؤمن بُود عیب از حالِ ناقصِ وی باشد. همچو نارسیدگان یا عتین که از لذتِ زنان که از شهواتِ این جهانی است، بی‌خبر باشد.

پس بدان که هست و این معرفت است. الله مُنبی ازین هستی است بدانکه یکی است و این توحید است. لا اله الا الله خیر ازین یگانگی است. پاک است از صفاتِ ناسزا. a/43 و این تقدیس است سُبْحان الله بیانِ این پاکی است. موصوف است به اوصافِ کمال که جمله مکوناتِ مهمان<sup>۲</sup> آثارِ آن صفات‌اند. و در الحمد لله اظهارِ آثارِ آن صفات است. و در اسماء و صفاتِ خداوند فکرت و بحث باید کردن که هر نامی کلید است مر عالمی را از عالم‌های معارفِ تفصیلی<sup>۳</sup>. و من در معانی اسماء الله چندان بیان کرده‌ام که طالب علم معارفِ تفصیلی را استطاعتی باشد و شرط این کتاب اختصار است. اما دلیل بر هستی حق؛ بدان ای رونده راهِ خداوند که هیچ جزوی از اجزاء عالم خالی نیست از عَرْضی، تا اگر کسی خبر کند که من در عالم جوهری دیدم یا جسمی که نه متحرک بُود و نه ساکن، همچنین خالی بُود از جمله اوصاف، که اعراض‌اند همه عقل‌ها و همه عقلا وی را تکذیب کنند و تکذیبِ عقلا همه به یکبار دلیل است که گُفتِ آن کس محال است. پس درست شد که جواهر و اجسام عالم خالی نیست از اعراض. و بدین دلیل درست شد که جواهر و اجسام سابقِ بُوند بر اعراض b/43 که اگر سابقِ بُوند بر همه اعراض، پس در زمانِ سبقِ خالی بوده باشند<sup>۴</sup> از اعراض. و دلیل گفته

۲. ET به همان

۴. PN باشد

۱. افزوده از PN

۳. ET تفصیل

شده است که خلقِ جواهر و اجسام ممکن نیست بلکه محال است، و چون خالی بودنِ جواهر و اجسام صورت نیندد در زمان، وجود جواهر و اعراض مساوی بُودِ ضروری. مراد [از] <sup>۱</sup> مساواتِ زمانِ وجود آنست که هیچ زمان جوهر نَبُود که از عرضی خالی باشد، و چون زمانِ وجودِ هر دو برابر بود، و اعراض محدث‌اند جواهر نیز محدث بوند.

و دلیل بر آن که اعراض محدث‌اند، آنست که مثلاً فرض کردیم حرکت و سکون می‌گوییم عَرَضِ محدث است از بهرِ آن که حرکت به سکون منعدم می‌شود. انعدام وی و تحقُّقِ سکون دلیل است که واجب الوجود نبوده است که اگر واجب الوجود بودی، عدم به وی راه نیافتی. و هر چه واجب الوجود نباشد ممکن الوجود باشد و هر چه ممکن الوجود بُود محدث بُود، قدیم نَبُود. و چون درست شد که جواهر و اجسام محدث‌اند باید که ایشان را محدثی بُود، از بهرِ آن که محدث آن که معدوم  $a/44$  بوده باشد، و معدوم پیش از وجود محال بُود. که موجد خود بُود چون بعد از وجود نفی تغییر نتواند، پیش از وجود ایجادِ خود هم نتواند. پس درست شد که مُحدثی باید و موجدی تا در وجود آید.

و باید که یکی بُود که اگر دو بُود هر یک را امکانِ خلافِ آن دیگر بُود یا نَبُود. اگر هر دو را امکانِ خلافِ یگدیگر بُود هر دو عاجز <sup>۲</sup> بوند خدایی را نشایند، و اگر هر دو را امکانِ خلافِ یگدیگر نَبُود هر دو مضطر بُود خدایی را نشاید، و اگر یکی را امکانِ خلافِ آن دیگر بُود به تعیین، و آن دیگر را امکانِ خلافِ نَبُود عاجز بُود خدایی را نشاید. درست شد که موجد اشیا و مُحدث اشیا یکی بُود، و این توحید است.

و چون در موجودات به نظرِ اعتبار نگرسته <sup>۳</sup> شود و در قرآن فکرتی کند و

۲. PN مضطرب

۱. افزوده از PN

۳. PN نگرسته

آیات که بیان اسماء و صفات است در وی، تأملی کرده شود و در هر اسمی بحثی بلیغ کرده آید از جلال حق، و صفات سلبی که اشارت به تقدیس ذات اوست، و صفات اضافی که منبئ b/44 از کمال ذات اوست، معرفتی قوی حاصل شود که این بنده در عین بهشت و حیات نعیم بود روحانی، و دنیا بر وی منغص بود و در هر زمان طالب مرگ بود که علامت صحت معرفت آرزوی مرگ است در<sup>۱</sup> وقتی که کار بر مراد بود.

ابوالقاسم حکیم سمرقندی گوید که «عارف آنست که به دل و افعال و ارکان ایدون گوید: (لَا أَحَبُّ الْآفِلِينَ - ۷۶/۶).

هم خواجه ابوالقاسم گوید: «یادِ خدای معرفت است». گفتا: «هر کرا معرفت صافی شود نیت از وی برخیزد، و هر کرا توکل صافی شود اندیشه مؤنت از وی برخیزد».

گفتا: «عارف با خدای تعالی به شرم کار کند و با خلق به شفقت کار کند و با تن به مخالفت کار کند».

گفتا: «امام هر نیکی خویشتن داری ست و امام عارف از خویشتن داری بیزاری است»<sup>۲</sup>.

علامت معرفت سه چیز است: دیدار و تیمار و تن بردبار. دیدار احسانها [ی] خدای عز و جل، و تیمار گزارد شکر خدای عز و جل، و تن بردبار بر کشیدن a/45 بار جفارا و بار قضارا. علامت معرفت ثقت است به کفایت، که چون قادر شناخت بر رسانیدن کفایت تهمت نماند ثقت افتد، و علامت ثقت به کفایت روح و راحت است. روح آسودن دل بود و راحت آسودن تن بود، و آسودن تن به آرزو رسیدن بود، و آسودن دل از آرزو بریدن بود. و به آرزو رسیدن را لشگر و خزینه باید، و از آرزو بریدن را توفیق خدای عز و جل باید.

هم ابوالقاسم حکیم گفته است: «عارف را بینایی باید تا معرفت درست شود، چه تا نبیند چه داند. عارف بینا باید و نابینا باید<sup>۱</sup>. بینا باید به خداوند، و نابینا باید از خلق. نابینایی از خلق تا بُود آن که از جفاشان ترسی و به وفاشان امید نداری. و چون تنها مانی پزیمان نشوی. و توبهٔ عارف ازین سه خصلت است».

[و]<sup>۲</sup> هم ابوالقاسم حکیم گفته است که: «عارف به هیچ حال نیارامد و مر هیچ حال را خوار ندارد و به هیچ حال رغبت نکند». [والله الموفق و المعین]<sup>۳</sup>.

۲. افزوده از PN

۱. PN نباید

۳. افزوده از PN

## الفصل التاسع

### فی الذکر/ b/ 45

عن أبي الدرداء - رضي الله عنه - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: **أَلَا أَنْبِئُكُمْ بِخَيْرِ أَعْمَالِكُمْ وَأَزْكَاهَا عِنْدَ مَلِيكِكُمْ وَأَرْفَعُهَا فِي دَرَجَاتِكُمْ وَ خَيْرٌ لَّكُمْ مِنْ إِعْطَاءِ الذَّهَبِ وَالْوَرَقِ وَأَنْ تَلْقُوا عَدُوَّكُمْ فَتَضْرِبُوا أَعْنَاقَهُمْ وَيَضْرِبُوا أَعْنَاقَكُمْ. قَالُوا: وَمَا ذَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: ذَكَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ.**

بدان ای رونده راه خداوند - عز و جل - که مراتب موجودات متفاوت است؛ زیرا که آنچه هست یا قابل ترقی نیست یا قابل ترقی هست. آنچه قابل ترقی نیست دو نوع است:

یک قسم خیر محض اند یعنی بر راه امتثال امر و جاده فرمانبرداری ثابت قدم اند چون ملائکه - صلوات الله عليهم - قوله تعالی: (لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ - 6/66).

قسم دیگر شر محض اند یعنی بر راه<sup>۱</sup> مخالفت و تمرد راسخ اند چون شیاطین.

اما آنچه قابل ترقی هست، سه قسم است:  
یکی<sup>۲</sup> قابل ترقی است از روی صورت. چون نبات.

۲. PN یک قسم

۱. PN به راه



و قسم دیگر قابل ترقی است از راه صفت. چون ارواح بشری. و آنچه قابل ترقی است [هم] <sup>۱</sup> از راه/46 a/ صورت، هم از راه صفت، آدمی است لکن ترقی او در عالم صورت ممکن است که نهایت پذیرد <sup>۲</sup> اما ترقی او در عالم صفت بنده تواند که به نهایت رساند؛ زیرا که ترقی او اگر به تخلُّق است در اوصاف، صفات خداوند نهایت پذیر نیست، و اگر ترقی بطریق معارف تفصیلی است مقدورات حق متناهی نیست، سفر بنده در موجودات کونین [به] پایان نخواهد رسید <sup>۳</sup> در مقدورات <sup>۴</sup> چگونه رسد! و اگر بنده مجذوب شود و از صفت فانی شود ازان اَرَقا بُود و آن فعلِ حق بُود. پس درست شد که بنده نتواند که ترقی بطریق صفت به نهایت رساند چون فرزندِ آدم قابل ترقی است لابد قابل نقصان باشد.

پس اصلِ فطرتِ حدِّ متوسط آمد که ازینجا روی به علیین قُربِ حق - سبحانه و تعالی - نهد یا به اَسْفَلُ السَّافِلینِ طبیعت. پس مراتبِ درجاتِ جاودانی و درکاتِ شقاوتِ جاودانی مبنی بر آن سعادت و بر آن خذلان است و حاصلِ آن خواصِ هوی /46 b/ و نفس که از عالم بشریت روید و خواصِ قلب که اَفْقِ عالمِ غیب است و خواصِ روح پاک که خلیفهٔ بحقِ حق است می‌گردد، زیرا که آن مصاعد و معاریج و آن تَسْفُل و درکات ازین خواص برخیزد. پس همچنان که دنیا سرایی است که در وی دوست و دشمن و خاص و عام در گنجد و هریک به خاصیتِ ولایت و نصیبهٔ اندرون جدا شوند آخرت نیز سرایی است که اندر وی دوست و دشمن و خاص و عام را نیز منزل است. محلِ نعیمِ جاودانی به دوستان تخصیص پذیرفته است <sup>۵</sup> که بهشت عبارت از اوست، و حیّزِ عذاب و عقاب به دشمنان اختصاص یافته است که دوزخ عبارت از اوست <sup>۶</sup>، لکن هم احوالِ دوستان در آن نعیم

۱. افزوده از PN

۲. PN پذیرد

۳. PN برسیدن

۴. PN + بحق

۵. PN تخصص یافته است

۶. PN از آنست

متفاوت است و هم احوال دشمنان در آن درکات متفاوت<sup>۱</sup>. این درجات و درکات که فراخی و بزرگی طول و عرض هر یک بر زبان رُسل بیان کرده است و در کتب ذکر فرموده. و نیز هست که ذکر آن در کتب نیست بطریق تفصیل، تا خواص /47 a/ نفس بیش نیست و آن به هوای که ثمره شجره انسانی است باز بسته است تا اگر باز بسته هوا شود بحسب تفاوت حال آن بستگی مستحق درکات بی نهایت گردد که (فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَ أَتَىٰ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فِإِنَّ الْجَحِيْمَ هِيَ الْمَأْوٰى - ۳۷/۷۹ - ۳۹). و اگر بند<sup>۲</sup> هوا بشکند و از مخالفت روی به موافقت نهد بحسب مراتب نفس مهذب گشته و از آرایش مخالفت و متابعت هوی بیرون آمده، مستحق درجات بی نهایت شود که (وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَىٰ النَّفْسَ مِنَ الْهَوٰى، فِإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوٰى - ۴۰/۷۹ - ۴۱).

و این جمله مراتب درجات ثواب و درکات عقاب از باب نفوس است در عالم صورت. باز مراتب درجات و درکات در عالم صفت که حظ دل و روح است در تحت عبارت از راه تفصیل در نگنجد از راه اجمال عبارت از درجات عالیة روحانی رضوان الله الأکبر فرموده است. و عبارت از درکات بی نهایت روحانی این فرموده است که (تَسُوْا اَللّٰهَ /47 b/ فَتَسِيْهُم - ۶۷/۹). چون ارباب دوزخ را با کمال عذاب الیم بلا نسیان حق نیست تا در اثناء آن شدت مناجات (رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا - ۶/۲۳) می کنند<sup>۳</sup>. پس این مراتب درجات و درکات روحانی و نفسانی که اثبات افتاد و راه به سعادت نفسانی که مخالفت نفس و هواست، بیان کرده آمد.

و اما شقاوت روحانی چون عین نسیان حق بود که (تَسُوْا اَللّٰهَ - ۶۷/۹)، تا مستحق (فَتَسِيْهُم - ۶۷/۹) شدند معلوم بود که راه به سعادت روحانی عین

۲. PN بنده + بند

۱. PN + است

۳. PN می گویند

ذکرِ حق بود که (فَاذْكُرُونِي) تا مستحق (اذْكُرْكُمْ - ۱۵۲/۲) شوید. پس معالجه بصواب متابعت هوای - که حاصل او (وَأَنْزَرُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا - ۳۸/۷۹) است، چیست؟ به حکم آن که وَالْعِلَاجُ بِأَضْدَادِهَا ذِكْرٌ مَرَكٌ است چنان که طیب حاذقِ بیماریِ دل فرموده است که: أَكْثَرُ وَأَذْكَرُهَا دِمُ اللَّذَاتِ. و معالجه بصواب بیماریِ نسیان چیست؟ هم به حکم وَالْعِلَاجُ بِأَضْدَادِهَا و ذکرِ حق است سبحانه و تعالی.

و علما چنین گفته‌اند که خلق را حاجات متنوع است و بلیات /48 a/ مختلف. و نام‌ها [ی] مولی تعالی شفای بلیات و کلیدِ حاجات؛ تا اگر در بستگی حال و دشواریِ روزگار در مانده باشد «یا فَتَّاح» گوید، و اگر بیمار شود «یا شَافِی» گوید. و همچنین بقیَّتِ اسماء منقوله. و این طریقِ ذکرِ اهلِ تفرقه است باز اهلِ جمع «یا هو، یا مَنْ هُوَ هُو» خوانند. و ازین است که بر زبانِ اهلِ تصوّف بیشتر «حق» گذرد از نام‌ها، و الله. و بر زبانِ متکلمان بیشتر «واجب الوجود» گذرد در ذکر. شک نیست که هر نامی که بر زبان گذرد، بی اثر نباشد.

و مشایخ - قدس الله ارواحهم - اختلاف کرده‌اند که مرید را در ابتدای سفر - که آن را الذَّهَابُ إِلَى اللَّهِ خوانند و تَبَلُّلٌ خوانند و طریقِ ملازمت خوانند - از ذکرها آنچه بر زبان راند کدام اولی تر باشد؟ اتفاق است که «الله» گفتن، و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفتن از ذکرها [ی] دیگر گفتن فاضلتر<sup>۲</sup>.

اما کلمه «الله»؛ بدان که «الله» نام ذات است یعنی دلیل است بر حقیقتِ مخصوصه، نه بطریق /48 b/ اشتقاق به نزدیکِ کبارِ علماء دینِ رحمهم الله، چون اسمِ عَلَمٍ مر مخلوقان<sup>۳</sup> را که اگر بطریقِ اشتقاق بودی اطلاق بر مخلوقات روا بودی، همچو رحیم و کریم. و چون «الله» نام ذات بُود و در

۲. از همه ذکرها فاضل تر باشد

۱. PN + است

۳. PN مخلوقات

کتبِ مُنْزَله اسماء بسیار است و جنس ملایکه را نیز اسامی حق بسیار باشد که بدان وظایف تسبیح و تقدیس خود را تازه دارند، و ممکن که ورای آنچه به خلق رسیده است از اسماء و صفات، حق را دیگر اسماء و صفات باشد که کسی را بدان اطلاع نداده باشد. و جمله اسم و صفت ذات حق است و چون «الله» نام ذات باشد و آن جمله اسماء و صفات ذات؛ هر که حق را به نام «الله» یاد کند چنان باشد که به همه اسماء و صفات سلبی و اضافی، آنچه معلوم خلق است و آنچه مکتوم است از خلق، ذکر کرده باشد که اسماء و صفات تفسیر کلمه الله است. هر که خواهد که این سخن بر وی کشف گردد قرآن به تأمل خواند، روشن شود. *أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ* / 49 a (بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - ۱/۱ - ۲). «رَبِّ الْعَالَمِينَ» تفسیر کلمه «الله» است. «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» هر دو تفسیر کلمه «الله» است. هر که «الله» بگوید، «رَبِّ الْعَالَمِينَ» گفته بُوَد، «الرَّحْمَنُ» گفته باشد «الرَّحِيمُ» گفته باشد. و همچنین قوله تعالی *(اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ - ۲/۲۵۵)*. «هو» ضمیر کلمه «الله» است «الْحَيُّ» صفتِ معنی کلمه «الله» است. «الْقَيُّومُ» صفتِ معنی کلمه «الله» است (لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ - ۲/۲۵۵) صفتِ معنی کلمه «الله» است و آن ذاتِ مولی است جَلَّ جلاله. و همچنین *(الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا - ۱/۳۵)*. «فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» صفتِ معنی کلمه «الله» است. «جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا» صفتِ معنی کلمه «الله» است و آن ذاتِ مولی است جَلَّ جلاله. چون «الله» گفتی «فَاطِرِ السَّمَوَاتِ» گفتی، «جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ» گفتی. این نمودار بس باشد عاقل<sup>۱</sup> را، باقی به تأمل بیرون آرد.

پس درست شد که هر که «الله» گفت، حق را به همه نام‌ها خواند، و به همه صفت‌ها / 49 b/ وصف کرد. و در کلمه ایمان نیز این نهاده شد که

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و فرمود که بگویند<sup>۱</sup> «لَا إِلَهَ إِلَّا الرَّحِيمُ» یا «إِلَّا الْوَهَّابُ»؛ چه «اللَّهُ» اسم ذات است و در ذکر وی ذکر جمله اسماء و صفات است. و اما قوله تعالی (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) آمده است که این سه کلمه یعنی «أَنَا وَأَنْتَ وَهُوَ» هر سه کنایت از ذات‌اند. پس نزدیک باشد به کلمه الله، درین تقریر که ما کردیم.

و چون معلوم شد پاره‌ای شرف و فضیلت ذکر کلمه الله، [بگوئیم که]<sup>۲</sup> ابو سعید بوالخیر و خواجه امام غزالی، و از ترکستان خواجه احمد یاسی،<sup>۳</sup> و قومی انبوه - رحمهم الله - ذکر «الله» اختیار کردند. و باز جنید و شاگردان وی و خواجه امام یوسف همدانی و غیر ایشان - رحمهم الله - ازین بزرگان بسیارند که در ذکر مرید کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» اختیار کردند که در فضل وی احادیث بسیار آمده است. و نیز در وی ذکر کلمه «الله» هست و چیزی زیادت. و آن هیبت اول کلمه است که نفی الوهیت است از غیر الله. و نیز مرید به محو/ 50 a/ خواطر و تخلیه باطن و تنقیه اخلاق مذمومه و تصفیه دل محتاج است و این همه از ذکر کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» حاصل شود.

و این بنده ضعیف، برهان قلیج<sup>۴</sup> - غفر الله ذنوبه - چنین می‌گوید که ذاکر تا به محو چیزی و نفی خاطری و سیاست خصلتی محتاج است «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گوید، چون ذکر در دل قرار گرفت بعد از آن «الله» گوید.

۱. PN بگویند

۲. PN یتسوی

۳. افزوده از PN

۴. PN برهان الدین قلیج

## الفصل العاشر

### در بیان شرایطی که بر ذاکر است و کیفیت طریق ذکر

ابوالحسن خرقانی — رحمه الله — گفته است که: «مرید مدّتی به ذکر دهان پاک کند مدّتی دیگر دل پاک کند، مدّتی دیگر گوشت که در غفلت رسته، گدازاند،<sup>۱</sup> مدّتی دیگر زبان را با دل پیوند کند، نگاه ذکر در دل قرار کند». اثر نفس در دل زیادت از آنست که اثر طعام به معده. جانورگُشی<sup>۲</sup> ذکر حق بکن تا خوردنت را بشاید<sup>۳</sup>. لقمه به دستگیری ذکر حق بکن تا دیو شریک نشود که<sup>۴</sup> معدهات را بیالاید. نفّس به دل می رود b/50 از ذکر حق غافل شوی در وقت نفّس زدن دلّت را بیالاید و بیش از دل کِرا شاید. باید که ذاکر از یاد جمله مخلوقات خالی بُوَد و در دل وی جز یاد خدای نَبُود، و از خواسته ها فارغ بُوَد مگر خواستِ رضای حق. و جهد کند تا خود را بر خلق پوشیده کند تا وقتِ وی را مشوّش نکند<sup>۵</sup>. و هر چه کند دران مخلص باید که بُوَد، نفس و شیطان را دران نصیبی نَبُود. هیچ دریچه چشم نگشاید<sup>۶</sup>

۱. PN کذارند

۲. PN بکشی

۳. PN شاید

۴. PN و

۵. PN نکنند

۶. PN نیند

مگر بضرورت، و گوش را نشنوند مگر آنچه وی را بدان ضرورت باشد که هر یک ازینها تخم شود در زمین دل، و بیخ و شاخ زَند.

باید که از ذکرِ حق و معرفت انیسی سازد که هر کرا در خلوت دنیا از ذکرِ حق انیسی نباشد در گور عظیم رنج تنهایی و پژمانی باشد و هر کرا در دنیا ذکرِ مولی انیس بُود اُنس و راحتِ وی در گور زیادت شود از بهرِ آن که اسبابِ شوراننده از میان برخیزد و صرف محبّت مآند و همچنان زنده و شادمان بُود به فضل و رحمتِ حق تعالی.

شرطِ دیگرِ ذاکر را /51 a/ علم است به فرایض و توحید و شریعت، و عامل بُود بدانچه داند، و پیوسته بر طهارت بُود به تن و جامه، و انگاه در خدمتِ استاد<sup>۱</sup> راه رفته در آید تا راهش زودتر گشاده شود.

بدان ای رونده راه خداوند که اول کار بر ذاکر تذکر است بر زبان، که زبان وقتی خاموش بُود گاه ذکرِ بر زبان راند گاه ذکرِ زبان بُود گاه خاموشی. و این را تذکر به زبان خوانند. باز تذکر بُود به دل. و آن چنان بُود که وقتی غافل بُود و وقتی به تکلف حاضر شود و با زبان موافقت کند در ذکر. و این را تذکر دل خوانند تا زبان و دل بر این متذکر بُود<sup>۲</sup> ذاکر نی. چون این بنده بر این حال ملازمت کند در خلوت باطن از مخالفان با طهارت باطن از اخلاق ناستوده و ادای فرایض و عزلت دل از شهوات، ذکر به دل فرود آید، یعنی طبیعتِ دل شود. چنان که پیش ازین دل را به تکلف به ذکر بایستی آوردن، اکنون به تکلف از ذکر نتوان وی را صرف کردن، و دل اکنون ذاکر شود و این بنده مُمْتَل شود امر (اذْکُرُوا/51 b/ اَللّهُ ذِکْرًا کَثِیرًا – ۴۱/۳۳) را.

و درین وقت عجایب بسیار باشد دلِ وی را. بعضی ازان عجایبها آن بُود که این بنده از ذکرِ دلِ خود انواعِ ذکرها شنودن گیرد به لغاتِ مختلف<sup>۳</sup> که

۲. PN .بود

۱. PN استادی

۳. PN مختلفه

فهم کند. و باشد که کونین را ذاکر دانستن گیرد و بر باطن وی احوال مختلف گذشتن گیرد از هیبت و انس و مکاشفات و خطابات و غیر آن به مقدار گوهرهای دل، و حل شدن مشکلات کونین و انواع علوم و فهم رموز. و لکن باید که این صاحب دل به هیچ ازین احوال نیارآمد تا حق او را عقوبت نکند و روی دل به حق دارد و دل را به ذکر دارد و درین مقام که مقام (اذکرونی) است مواظبت کند تا مقام (أذکرکم - ۱۵۲/۲) - که آن را استیلاء مذکور خوانند - مسلم گردد. و چون مذکور استیلا کند بر دل، دل از ذکر خود بی خبر شود. پس ذکر دل ناچیز شود تا اکنون دل از ذکر خود با خبر بودی و حفظ از ذکر<sup>۱</sup> با خبر، اگر چه خفی بود آن ذکرانه دل خبر دارد و نه حفظ. و این آن ذکر خفی است که سید عالم فرموده است علیه السلام: *ا/ 52 تَفَضَّلِ الذِّكْرَ الْخَفِيَّ عَلَى الذِّكْرِ الَّذِي سَمِعَهُ الْحَفِظَةُ سَبْعِينَ ضِعْفًا*. و این حال را الفناء فی المذکور خوانند.

و اول این حال چنان باشد که بر وی وقتی این فنا بود باز وقتی وی را به وی باز دهند. و باشد نیز که از فنای خود با خبر باشد. چنان که مردی در غُؤُودَن گاه خواب بود و گاه بیدار شود، چون بیدار شود از غُؤُودَن خود با خبر بود. پس مقامی دیگر پیش آیدش و آن فنا بود از فنا. یعنی دل از ذکر خود بی خبر شود و از بی خبری خود نیز بی خبر شود. چنان که یکی در خواب شود و از خواب رفتن خود بی خبر باشد. و این حال را حالت استغراق به مذکور خوانند و استهلاک به مذکور نیز خوانند. پس از خود و صفات خود و از هر چه در عالم محسوس است غایب شود. و این حالت را نیز محو خوانند. و حقیقت توحید اینجا جمال دهد که از خود و نیز هر چه غیر حق است محو شود و ناچیز، که نیمه اول کلمه این تقاضا کند و هستی حق چنان بر دلش



b/ 52 / استیلا کند که وی نماند، همه هستی حق بُود. و این است حقیقت<sup>۱</sup> آخر کلمه.

چون این حال راسخ شود، دلِ وی را به عالم بالا بر آرند تا چنان که در مقابله آینه هر چه بداری، آن چیز در آینه دیدار کند. نقشِ ملکوت دران دل منطبع شود. بعد ازین اسرار است که هر کس به فهمِ آن<sup>۲</sup> نرسد. اوّل چیزی که درین دل متمثل شود جواهرِ ملایکه و ارواحِ انبیا و اولیا بُود در صورت‌های خوب. نیز چنان شود که حقایقِ ایشان را بی تمثیل دریافتن گیرد. اگر کسی را شُبّه افتد که چگونه<sup>۳</sup> صورت بندد از خود غایب شدن به<sup>۴</sup> استیلاء معنی، و آن هستی حق باشد؟ جواب گفته شود که غم و شادی دنیا که بر دلِ اهلِ دنیا استیلا می‌کند وی را از خود بی‌خبر می‌کند و از بی‌خبری خود بی‌خبر می‌کند. در قرآن قصهٔ زنانِ دست بُریده در مطالعهٔ جمالِ یوسف – علیه السّلام – که چون هستی جمالِ یوسف – علیه السّلام – استیلا کرد بر دل‌ها [ی] ایشان از خود بی‌خبر شدند و از بی‌خبری خود هم a/ 53 / بی‌خبر شدند، تا دست‌ها بُریدند و از آلم و درد خبر نداشتند.

و این ضعیف را محسوس بود که مردی بر خیر خود نشسته با جمعی در راه می‌رفت، حسابی بر دلِ وی مستولی شد از خود بی‌خبر شد و از بی‌خبری خود بی‌خبر، تا سؤال کرد یاران را که: خیر من کو؟ و او بر خیر خود نشسته<sup>۵</sup>. پس از خیر بی‌خبر بود و از نشستن<sup>۶</sup> خود بر خیر هم بی‌خبر<sup>۷</sup>.

و نظیر این بسیار است در عالم محسوس، چون تأمل کرده شود معلوم شود، و این که من ذکر کردم اندک است از بهر آن که خاصّیات دل و احوالِ وی و گوهرهای وی زیادت از آن است<sup>۸</sup> که در قلم آید، اما چون سالک راه

۱. ET «حقیقت» در حاشیه آمده به خطّ متن

۲. PN او

۳. PN با

۳. PN چگونه

۶. PN بر نشستن

۵. PN + بود

۸. PN از آن برتر است

۷. PN + بود

در بیان شرایطی که بر ذاکر است و... ۸۱

ذکر اینجا رسید که ما بیان کردیم، بعد ازان وی را رفتن نباشد، تا از بیان ما بدرقه سازد و بعد ازان وی را بَرَنَد، بیان<sup>۱</sup> ما حاجت نباشد (وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - ۲/۱)۲.

## الفصل الحادی عشر

### فی اثبات الرّسالات و النبوات

بدان ای رونده راه خداوند - عزّ و جلّ - که مولی تعالی خلق را بیافرید و از میان ایشان فرزندی آدم را برگزید و مخیر<sup>۱</sup> گردانید. و حال فرزندی آدم /b/ 53 نه چون حال جانوران دیگر است که هر یکی از ایشان به کمال خویش تواند رسیدن بی اجتماع شرکاء خویش در نوع، و اقتصار کند بر چیزها<sup>۲</sup> که در وی صنعتی نرفته باشد. باز فرزندی آدم حاجتمند یکدیگراند و معیشت هر یک از ایشان و صلاح کار دو جهانی ایشان ممکن نباشد بی معاونت جنس خود، از بهر آن که فرزندی آدم بضرورت محتاج است به جای باش و معاش و لباس، تا بر صفتی مخصوص و هیأتی معین نبود که در وی صناعات و تدبیر اهل حرف رفته باشد سبب بقاء ایشان نگردد. پس چاره نیست مردم را از بهر منافع زندگانی از آن که عیش او با مردمان دیگر باشد، و هر یکی مر دیگری را به نوعی یاری می دهد. مثلاً یکی کشاورزی می کند و یکی نانبایی<sup>۳</sup>، و یکی درزی گری، و یکی آلت کشاورزی می سازد و دیگری آلت نانبایی<sup>۴</sup> می سازد، همچنین بر این گونه.

۲. PN چیزهایکه

۴. PN نانوائی

۱. PN میتر

۳. PN نانوائی

و دلیل بر صحّت این آنست که اگر قومی بر طرفی از عالم ساکن شوند که اهلِ حَرَف و صناعات به ایشان نرسیده باشند /54 a/ عیش ایشان چون ستوران بُود اقتضار کرده باشند بر ضرورت<sup>۱</sup> معیشت. و سیّد انبیا فرموده است: عَلَیْكُمْ بِسَوَادِ الْأَعْظَمِ. پس چاره نیست مردم را از زندگانی در اجتماع. و اجتماع نیز یک مصلحتِ دیگر است امّا نسبت از قاصران<sup>۲</sup> جنس و انس و سباع. و چون اجتماع عینِ مصلحت آمد به سببِ اجتماع محتاج شوند به ترتیب شهرها و عقدِ مدینه‌ها و قیام نمودن به شرایط و مصالح آنچه در بلاد و مُدُن<sup>۳</sup> بکار آید. و این تمام نشود جز به مشارکتِ جنس، و مشارکت را از معاملات چاره نباشد. پس باید که در معاملات قانونی بُود که بر آن جمله بروند تا بر سبیلِ عدل باشند.

و نشاید که بر خلافِ این بُود که در نگاهِ داشتِ هر یکی غرضِ خویش را اختلاف افتد و آفت‌ها پدید آید و فایدهٔ اجتماع باطل شود. هر که قویتر بُود، دست او را بُود، و دیگران از صلاحِ خویش باز مانند. و چون به قانونی حاجت افتد لابد قانونِ نهنده‌ای باید، و آن کس باید که اهلِ خطاب بُود تا از وی فهم کنند. پس لابد مردی باید که بیان /54 b/ این معنی کند از حق که هر جمعیتی که بنابر قانونی الهی نباشند، زود متفرّق شوند. باید که این مرد مخصوص باشد [به] فضیلت‌ها<sup>۴</sup> که به سببِ آن مردمان در وی اعتقاد زیادتی فضیلت دارند تا طاعتِ وی اختیار کنند و بر قاعدهٔ او رَوَند.

و هیچ شک نیست که حاجتِ مردمان به مانند این کس بیش از حاجتِ ایشان بُود به بودنِ ابرو یا به بودنِ مُژّه که در وی صیانت جزو<sup>۵</sup> است و مثل این چیزها ضروری نیست در بقاء شخصی. و حکمتِ الهی هستی این چیزها تقاضا کرد. پس شخصی که چندین هزار مصلحتِ کلی در بقاء عالم بدو باز

۱. PN صورت

۲. PN قاصدان

۳. PN مدین

۴. PN بخصایتها

۵. PN یک + جزو

بسته بُود هر آینه حکمتِ الهی هستی وی تقاضا کند. و چنان که ابرو و مُرّه هست ضروری، مثل این شخص نیز باشد ضروری.

و خواجه امام اجل زاهد صفّار بخاری - رحمه الله - در کتابِ اصولِ دین - که تصنیفِ وی است - ذکر کرده است که رسالات و نبوّات معقول است از بهر آن که /55 a/ خدای - عَزَّ و جَلَّ - خلق را بیافرید، بعضی را ازین خلق مقصودِ عالمِ کرد و آن آدمی است. و بعضی را مسخّر آفرید، و مَنّت یاد کرد بر آدمی به تسخیرِ غیرِ وی مر وی را. کما قال عَزَّ مَنْ قائل: <sup>۱</sup> (وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ - ۱۳/۴۵). تسخیرِ بعضی از جهتِ رسانیدنِ منفعتِ آن خیر به آدمی، و بعضی از جهتِ تمکین به استدلال به وی اندر وحدانیتِ صانع و مصالح متعلّق گردانید این <sup>۲</sup> خلق مقصود را بعضی دینی و بعضی دنیایی. و ممکن نشود این خلق مقصود را معرفتِ اقامتِ این مصالح بر وجه مرضی خداوند - عَزَّ و جَلَّ - و مجردِ عقل بی تعلیم مُعَلِّم <sup>۳</sup> از حق. چنان که اسبابِ تناسل و توالد و وجوه تجارتات و انواعِ جِرَف و صناعات و زراعات و وجوه استعمالِ جواهرِ اغذیه و جواهرِ ادویه و اجتناب از جواهرِ سموم و وجوه تسخیرِ دواب و ریاضتِ ایشان، و وجوه انتفاع ایشان، و معرفتِ اسبابِ محاربات، و معرفتِ افلاک و مجاری افلاک و اشکالِ افلاک. ممکن نباشد /55 b/ استدراکِ این علوم به مجردِ عقل بی تعلیم مُعَلِّمی از حق. اصلِ این وجوه را و خصایص هر موجودی که مختص گشته است بدان در اصل، و آن را خدای داند عَزَّ و جَلَّ. و هر که را علمی افتد بدان خصایص به اخبارِ خدای تعالی افتد، و هر کسی را اهلیتِ آن نبود که فرشته مُقَرَّب را بر وی فرستد تا وی را تعلیم کند، و هر کسی را اهلیتِ علم الهام بُبُود. و هریک ازین خلائق مقصود محتاج بُود به اقامتِ مصالح. پس

۲. PN این + از

۱. PN چنانکه گفت

۳. PN معلّمی

کسی بایست که اهلِ وحیِ خدای بُود تا وی را خبر دهد تا وی تعلیم کند اقامتِ وجوهِ مصالحِ دینی و دنیایی. پس درست شد که رسالات و نبوّات معقول است و ردّ کردنِ نبوّات و رسالات سفه است و عناد و جهل. نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ ذَلِك.

و خداوند – عَزَّ وَ جَلَّ – رُسلِ خود را به معجزه مخصوص کرد صدقِ دعوتِ ایشان را. و معجزه آن بُود که عاجز کند خلق را از معارضه به مثلِ آن. چنان که موسی – علیه السّلام – عاجز گردانید به آیاتِ ربّانی سَحَرَه را از آوردنِ مثلِ آن. و عیسی – علیه السّلام – عاجز /a/56 گردانید طبقهٔ اطبّار را به احیاء مُرده و اِبراءِ اَکَمّه و اَبْرَص از معارضه به مثلِ آن. و سلیمان – علیه السّلام – عاجز کرد ملوک را به مُلک از معارضه به مثلِ آن. و سیّد – صلوات اللّهِ علیه – عاجز گردانید به قرآن عرب را از معارضه به مثلِ آن، با<sup>۱</sup> حرصِ ایشان بر ردّ رسول – علیه السّلام – و رغبتِ ایشان به قهرِ رسول<sup>۲</sup>. و چون عرب عاجز باشد، عَجَم به هر حال عاجز تر باشند با آن که خبر داد از عَجَزِ جنّ و انس. چنان که گفت حقّ عَزَّ وَ جَلَّ: (قُلْ لئن اُجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰى اَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَآ يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً – ۸۸/۱۷).

و اندر جوهرِ اصلِ همه انبیا و رُسلِ دلیل بود بر صدقِ مقاتلِ ایشان. و آن همان وقار و طهارت از انواع فواحش و تهمت و ریبت به سایر احوال از صِغَر تا کِبَر تا موت، و خشوعِ باطن. و چنان که تأثیرِ آن ظاهر بود بر ظاهر ایشان، و آزادی از مال و متاع دنیا و قلّتِ رغبتِ به ملاذ و شهواتِ نَفْس /56/b/ و مواظبت بر<sup>۳</sup> ریاضتِ نفس، و مبالغتِ اندر مجاهدت در خدمتِ حق – عَزَّ وَ جَلَّ – و کمالِ تقوی در سیرت و کمالِ صَفْوَت در سریرت، و بذل

مَهَجَّه فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى، وَاطْهَارِ صَلَابَتِ وَحَلَاوَتِ وَقُوَّتِ وَمُقَابَلَةِ كَرْدَنِ بَا جَبَابِزَهٗ بِي عُدَّتْ وَ شُوکْتِ بَه نَفْسِ خُودِ. هَر چِنْد نِدَاشْتَنْدِ عُدَّتِ مُحَارِبَه وَ يَافِتِ نَصْرَتِ، اَمَا بَه سِیْفِ حَجَّتِ تَا ظَاہِرِ شُودِ عَقْلَا رَا حَقِّي<sup>۱</sup> آن دین بدان حَجَّتِ. وَ اَمَّا سِیْفِ سِیَاسَتِ چِنَانِ کِه اِبْرَاهِیْمِ – عَلِیْهِ السَّلَامِ – بَر نَمْرُودِ، وَ مُوسَى – عَلِیْهِ السَّلَامِ – بَر فِرْعَوْنَ. وَ بَدِیْنِ خُصَالِ وَ صِفَاتِ تَوَانِ جِدَا کَرْدَنِ نَبِیِّ رَا اَز مُشْعُوذِ، وَ رُسُلِ رَا اَز کَهَنَهٗ، کِه دَر اِیْشَانِ اِیْنِهَآ نَبُودِ. وَ اِکْرَهٗ تَکْلَفِ کِنَنْدِ دِیْر نِدَارْدِ وَ صِفَاتِ وَ خُصَالِ اِیْشَانِ بَر خِلَافِ اِیْنِهَآ بَاشْدِ.

وَ مَعْجَزَاتِ اَنْبِیَا – عَلِیْهِمُ السَّلَامِ – دُو قِسْمِ اسْتِ: بَعْضِی عَقْلِی، بَعْضِی حَسِّی. وَ مَعْجَزَاتِ پِیْغَامْبِرِ – عَلِیْهِ السَّلَامِ – هَر دُو قِسْمِ هَسْتِ: حَسِّی چُون دُو نِیْمِ شَدَنِ<sup>۲</sup> مَآه، وَ بَسِ اَمْدَنِ طَعَامِ اَنْدَکِ خَلْقِ بَسِیَارِ رَا<sup>۳</sup>، وَ نَالِیْدَنِ سْتُونِ حَنَّانَهٗ، وَ سَخْنِ کَفْتَنِ بُزْغَالَهٗ بَرِیَانِ، وَ سَخْنِ کَفْتَنِ<sup>۴</sup> /57 a/ سَنَکْ رِیْزَهٗ دَر کَفِ رَسُوْلِ وَ غَیْرِ اَنْ. وَ عَقْلِی هَسْتِ چُون قُرْآنِ کِه تَمَامَتِ خَلْقِ عَجْزِ آوَرْدَنْدِ<sup>۴</sup> اَز آوَرْدَنِ مِثْلِ وِی. وَ مَعْجَزَاتِ وِی بَسِیَارِ اسْتِ وَ دَلَائِلِ النُّبُوَّةِ جَایِ طَلْبِ کَرْدَنِ مَعْجَزَاتِ اسْتِ<sup>۵</sup>.

۲. PN دو نیمه شدن

۴. PN عاجزند

۱. PN حق

۳. ET بسیار

۵. PN والله الهادی

## الفصل الثانی عشر

### فی متابعت الرّسول

رُوی عن رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَنَّهُ قَالَ؛ لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا لَمَا وَسَعَهُ<sup>١</sup> إِلَّا اتَّبَاعِي. چون موسی - صلوات الله علیه - [را] که پیش<sup>٢</sup> پیغامبر ما - صلوات الله علیه - [بود]، اگر می ماند جز متابعت وی ممکن نمی شود، دیگران را چه عذر باشد.

بدان ای رونده راه خدای - عَزَّ وَجَلَّ - که جوارح آدمی را علاقه است به دل آدمی، همچنین دل را نیز علاقه است به هر عضوی از اعضای آدمی، تا اگر هر کدام عضو عبادتی کند نوری بطریق علاقه آن عضو در دل زیادت شود، و اگر معصیتی کند تاریکی پیدا آید در دل. و چون نوری در دل زیادت شود به سبب عبادت آن عضو، با همه تن، باز آن [نور] موج زند بطریق همان علاقه به تن، تا تن دیگر بار به عبادت مشغول گردد. و اگر تاریکی از عضو b/ 57 با همه تن به سبب معصیتی به دل رسد آن تاریکی به سبب همان علاقه به تن سرایت کند و دیگر<sup>٣</sup> بار در معصیت افتد.

و معلوم است که صلاح آدمی در صلاح دل است تا تن بر وفق دل مطیع

٢. PN پس

١. PN وسعت

٣. PN تا دیگر



در عبادت مشغول باشد و دل که در کارِ خاص خود مشغول تواند بود آن سفر کردن است به حق تعالی، و استعداد کردن آن جهان، و مشغول بودن به عاقبتِ حمیده و غیر آن. هر چه در وی رضای مولی است وقتی باشد که حقیقتِ این جمله و بطلان و غرورِ عالم فانی در آئینه دل منکشف شود. و طریق آن از روی مجاهدت سه نوع است:

اول پاک کردن دل از زنگِ شهوات و تیرگیِ خواهی<sup>۱</sup> ناپسندیده، که آن را احوالِ ناپسندیده باطن خوانند.<sup>۲</sup> چون حقد و حسد و غضب و بخل و ریا و عُجَب و مانند آن.

دوم چون زنگ برداشته شد، روشن کنی آئینه دل را، و آن به نورِ معرفت و نورِ ذکر و عبادتِ خالصه که گزارده شود به غایتِ ادب، بر مقتضی سنّتِ پیغامبر علیه السّلام.

سیم راست داشتن آئینه دل در مقابله عاقبتِ حمیده، تا عاقبتِ /58 a/ حمیده بر وی منکشف شود. و این وقتی حاصل شود که همه حرکاتِ اعضا و تن بر وفقِ رضای مولی بُود. و دانستن آن که بر وفقِ رضای مولی است، موقوف است بر متابعتِ رسول - علیه السّلام. و چنان که حرکاتِ اعضا را علاقه است به دل، حرکاتِ خاطر را نیز علاقه است به دل. چون همه بر متابعتِ رسول باشد، استقامتِ دل حاصل شود.

و هر چه از پیغامبر - علیه السّلام - درست شد، متابعت باید کردن، و مناسب<sup>۳</sup> طلبیدن. و حکمت جستن نوع ابا<sup>۴</sup> نفس است از بهر آن که قولِ منجم و طیب را مناسب نطلبند.<sup>۵</sup> پس اگر حکمت ظاهر شود نیکو، و اگر مناسب در یافته نشود این قدر بس باشد که در وی متابعتِ پیغامبر است که امین خدای است و محرم اسرارِ الهی است و خزینة علم حق است و متوسط

۲. PN می خوانند

۴. PN به فسق

۱. PN خوی های

۳. PN باید

۵. PN طلب نکند

است میان خلق و خالق.

محمد بن اسلم بلخی که از محمدان<sup>۱</sup> سمرقند است - رحمهم الله - هرگز خربزه نخورد<sup>۲</sup>، گفت: مرا درست نشده است که پیغامبر - علیه السلام - چگونه خورده است.

و آورده‌اند که این /b/ 58/ حدیث که: «هر که روز شنبه یا چهارشنبه حجامت کند اگر پیس شود خود را ملامت کند». صاحب حدیثی گفته است<sup>۳</sup>:  
راوی این حدیث ضعیف است. و حجامت کرده [ای] و پیس شده [ای] خواب دید<sup>۴</sup> پیغامبر را - علیه السلام - و از پیسی بنالید، فرمود که: چرا شنبه حجامت کردی؟ گفت: یا رسول الله! راوی ضعیف بود. فرمود که از من روایت نکرده بود؟ توبه کن. پیغامبر - علیه السلام - دعا کرد صحت یافت. نیک بختان را این مقدار بسنده باشد<sup>۵</sup> ترغیب بر متابعت رسول علیه السلام. [والله الهادی]<sup>۶</sup>.

---

۱. PN چهار محمدان

۲. PN + که

۳. PN بود

۴. PN خربوزه نخورده

۵. PN به خواب دید

۶. افزوده از PN

## الفصل الثالث عشر

### فی النیة

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ.  
بدان ای رونده راه خداوند - عز و جل - که مطلق نیت میل دل است خواه به شر، خواه به خیر. اما حقیقت نیت خیر میل دل است و خواهانی دل، [که] این میل و خواهانی برانگیخته شود از قوت ایمان، و این میل و خواهانی برانگیزد قدرت را بر عملی که دل را بدان میل افتاده باشد. تحقیق این سخن آنست که عمل تو مفتقر است به علم تو، /59 a/ و ارادت تو و قدرت تو. نظیر این سخن آنست که علم باید که نماز چاشت سبب رضای حق است چون قوت ایمان با این علم جمع شود دل میل کند به نماز چاشت. و این میل که از قوت ایمان و علم خاست، این را نیت گویند. و این میل قدرت را برانگیزد بر نماز چاشت، که قدرت خادم نیت است اعضا رعیت قدرت اند. قدرت با اعضا چون خادمان در کار آیند تا آنچه دل را میل افتاده است و آن نماز چاشت است، حاصل کنند.

و چون نماز چاشت گزارده شد از ظاهر تن نوری به دل رسد که دل را به ظاهر تن علاقه ای هست و ظاهر تن را به دل تعلقی هست این عمل علاج دل

شود بطریقِ طَلا. و نیت که در دل انگیزته شود به قوتِ ایمان علاجِ دل شود چون نهادنِ دارو به عینِ محلّ بیماری. و معلوم است که این نوع علاجِ صالح‌تر است از علاجِ بطریقِ طَلا؛ لاجرم سید انبیا فرمود علیه السّلام که: نیتُ المؤمنِ خَیرٌ مِنْ عَمَلِهِ.

و خواجه ابوالقاسم حکیم سمرقندی - رحمه الله - /b/59 گفته است که: «نیت آهنگ کردنِ دل بُود به صواب؛ و علامتِ نیتِ صوابِ صدقِ معامله است».

و هم ابوالقاسم [حکیم]<sup>۱</sup> - رحمه الله - گفته است: «عزیمت دل به دو جای پدید آید: یکی به چیزی ننگرد جز به منتِ خدای عزّ و جلّ. و دوم به تدبیری مشغول نشود جز تقدیرِ خداوند عزّ و جلّ».

ابوالقاسم حکیم گوید: «عزم ماندنِ اختیار است چه عزم شرطِ توکل است و توکل ترکِ اختیار است. دلیل بر این قولِ خداوند است - عزّ و جلّ - که: (فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ - ۱۵۹/۳) عزیمتِ نقضِ عزیمت است و نقضِ عزیمت ترکِ اختیار است. عزم کند و باز توکل کند و باز تسلیم کند و علامتِ تسلیم ترکِ اختیار بُود».

گفتا: «هر کرا خداوند بس بُود وی را نیت نه بدین سُستی بُود و همّت نه بدین ضعیفی بُود».

پرسیدند از قولِ پیغامبر - علیه السّلام - که: تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ. گفتا: علامتِ آن تفکر که بهتر است از عبادتِ یک ساله، سه چیز است: فکری که از معصیت به طاعت آرد و از غفلت به یقظت آرد /a/60 و از قسوت به شفقت آرد. این هر فکرتی بهتر از عبادتِ یک ساله است.

حاصل نیتِ کیمیای عمل است کار بد به نیتِ نیک، نیک شود، و کار نیک به نیتِ بد، بد شود. و تفاوتِ اعمال به تفاوتِ نیات باز بسته است.

## الفصل الرابع عشر

### فی الاخلاص والصدق

رُوي عن رسول الله - صَلَّى الله عليه و سلم - أنه قال: مَا مِنْ عَبْدٍ يُخْلِصُ  
الْعَمَلَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا إِلَّا ظَهَرَتْ يُنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ.  
و روى عليه السلام حكاية عن الله تعالى: الإخلاص سرٌّ من سرِّى استودعته  
قَلْبَ مَنْ أَحَبَّبْتُهُ مِنْ عِبَادِي.

بدان ای رونده راه خداوند - عزَّ و جلَّ - که اصل اخلاص نیت است و  
حقیقت نیت ارادت کار است از بهر رضای مولی عزَّ و جلَّ، بعد از وی  
اخلاص است. و حقیقت اخلاص دور کردن آمیغ است از نیت. و بعد از  
اخلاص صدق است. و چون معلوم شد که نیت ارادت کار است از بهر رضای  
مولی عزَّ و جلَّ؛ اما نیز ممکن است که درین ارادت آمیغی باشد چنان که  
یکی صدقه 60 b/ می دهد از بهر رضای مولی، و نیز ثنای خلق<sup>۱</sup> می طلبد، یا  
چیزی از بهره نفسانی<sup>۲</sup>؛ این نیت بُود و لکن با آمیغ<sup>۳</sup>، تا اگر آمیغ زیادت شود  
یا برابر جُستِ رضای مولی بُود عمَلش باطل بُود، و اگر آمیغ<sup>۴</sup> اندک تر باشد

۲. PN بهره های نفسانی

۱. ET. ثنا خلق

۳. ۴ - ۵ PN آمغ

نیز در وی خوفِ بطلان باشد. چون نیت را ازین آمیغ<sup>۱</sup> مجرد کند این را اخلاص خوانند، و این بنده را مخلص خوانند.

و شاید نیز که این بنده در یک عمل و دو عمل و ده عمل نیت را مجرد کند از آمیغ، و خالص کند از بهر رضای مولی. و این بنده را مخلص خوانند به نسبت این اخلاص درین اعمال، اما صدیق نخوانند؛ چه هنوز عملی باشد که بکند در نیت آن عمل نوع<sup>۲</sup> آمیغی باشد. اما حال بنده چون به آن مقام برسد که اصلاً حرکتی و سکونی در وجود نیاید که هر آینه آن حرکت و سکون خالص بود از آمیغ، و مطلوب وی از همه اعمال هیچ چیز دیگر نبود مگر رضای مولی تعالی؛ اکنون این بنده را صدیق خوانند و این حالت اندرون وی را صدق / 61 a خوانند. و کمال اخلاص این است. نیت را کمال اخلاص است و اخلاص را کمال صدق است. صدق پاکی احوال باطن است و اعمال که از ظاهر تن در وجود آید اصل آن اعمال احوال باطن است، چون احوال باطن پاک باشد اعمال ظاهر نیز پاک باشد و آنگاه اطلاق صدق کنند بر اعمال ظاهر، گویند: فلان صادق القول است و فلان صادق الوعد است و فلان صادق العهد است که (رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ - ۲۳/۳۳) و غیر این همه اشارت و مثنوی از طهارت باطن است، به تأمل دریافته شود.

قیل: أصدق قليلاً ترى العجائب. چون در راست گفتن عجایب دیده شود در راست رفتن اندر معاملات با خداوند - عزّ و جلّ - عجایب نیز دیده شود از معاملات خداوند - عزّ و جلّ.

قال بعضهم فی اخلاص ساعة نجات الأبد و لكن ذلك عزيز.

ابو سلیمان دارانی - رحمه الله - گفته است: طوبی لمن صحّت له خطوة<sup>۳</sup> لا یُرید<sup>۴</sup> بها إلا الله تعالی.

و معروف کرخی بر خود می زده است و می گفته است که: /61 b/ یا نَفْسِ  
أَخْلَصِي تَخْلِصِي.

ابوالقاسم حکیم سمرقندی گوید - رحمه الله - : «هر که به راستی مشغول  
است اگر به فضایل نرسد، معذور است. همت خاص پاک کاری است و همت  
عام بسیار کاری است و بر خورداری مر پاکی راست نه مر بسیاری را».  
و هم ابوالقاسم [حکیم] گفته است: «اخلاص است و صدق اخلاص  
پاکی کار است و صدق پاکی احوال است. اخلاص به افعال اندر است و  
صدق به احوال اندر است و بندگی بدین دو میان اندر است. صدق جُستَنِ نام  
بی نامی است. مخلص آنست که بر وی سخت چیزی گشاده شدن هنر وی  
است، و صادق آنست که مر خواست وی را با خواست خداوند  
- عَزَّ وَ جَلَّ - هیچ مخالفت نیست».

و بزرگتر اخلاص آنست که به کار مولی - عَزَّ وَ جَلَّ - از خلق ثنا نخواهی. و  
طبع آدمی بر این است که تا از هنر وی آگاه نشوند حلاوت نیابد، و چون از  
هنرش آگاه شدند از هنر بی هنر شد. و مُحکَم صدقی باید تا در وی خاموشی بود.  
قوی<sup>۲</sup> تر مجاهدتی بر اهل اجتهاد آنست که در جمع زبان نگاه دارند و در  
خلوت دل /62 a/ هر کرا مراد صدق بود از فضایل بماند و هر کرا مراد فضایل  
بود از صدق بماند. و حقیقت صدق آن بود که فرشته نداند تا نویسد، و دیو  
نداند تا تباه نکند، و تن نداند تا مُعجَب نشود. نشان صدق ترس بی صدقی است.  
و هم ابوالقاسم حکیم - رحمه الله - گفته است که: «اخلاص کشیدن بار  
است و صدق پوشیده کردن حال است».

بزرگان چنین گفته اند که بزرگترین حال<sup>۳</sup> ها این است که: الصِّدْقُ مَعَ الْحَقِّ  
وَ الْخُلُقُ مَعَ الْخُلُقِ.

۲. PN قوی ترین

۱. افزوده از PN

۳. PN کارها

## الفصل الخامس عشر

### فی الریاء

رُوی عَنْ رَسُولِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - سُئِلَ فَقِيلَ فِيهِمَ النِّجَاةُ غَدًا؟ [قال] 1: ان لا تُخَادِعَ اللَّهَ. فَقَالَ السَّائِلُ: فَكَيْفَ أَخَادِعَ اللَّهَ؟ قَالَ: ان تَعْمَلْ بِمَا مَرَكَ اللَّهُ تُرِيدُ بِهِ غَيْرَ اللَّهِ، ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اتَّقُوا الرِّيَاءَ فَإِنَّهُ الشِّرْكُ بِاللَّهِ، وَإِنَّ المَرَاتِي يَنَادِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى رُؤْسِ الْخَلَائِقِ بِأَرْبَعَةِ أَسْمَاءٍ: يَا كَافِرُ يَا فَاجِرُ يَا غَادِرُ يَا خَاسِرُ ضَلَّ عَمَلُكَ وَبَطَلَ أَجْرُكَ وَلَا خِلَافَ لَكَ الْيَوْمَ / 62 b/ فَالْتَمِسْ أَجْرَكَ مِمَّنْ كُنْتَ تَعْمَلُ لَهُ يَا تُخَادِعُ.

بدان ای رونده راه خداوند - عز و جل - که منشأ ریا نفس لوامه است و سبب ریا دوستی ثنای خلق و ترس نکوهش خلق و طمع منفعت خلق است. علاج وی آنست که بر آنچه وی را ثنا می گویند در وی اگر نیست، فسوس کرده باشند. چنان که به توانگری مدح کنند و او درویش باشد و اگر هست بر خطر است به سبب خوف خاتمت، پس جای ثنا نبود. و حقیقت ریا طلب منزلت خود است بر دل خلق. و مقصود نفس در طلب منزلت تملک دل خلق است و تملک دل خلق اگر بجز عبادت بود مباح است. چنان که مردی تنها بود، جامه ژنده پوشد، چون پیش مردمان بیرون آید جامه های نیکو پوشد.



و نیز مهمانی کند که مقصود مؤدت و طلبِ منزلت باشد بر دل‌ها [ی] مردمان، این مباح است از بهر آن که تملک زمین به مال مباح است تملکِ دل‌ها نیز به مال مباح است. چنین آورده است خواجه امام غزالی<sup>۱</sup> رحمه الله.

اما حقیقت آن ریاکه حرام است و معصیت، بل شرکِ خفی است طلب 63/a/ منزلت است در دل‌ها [ی] آدمیان به عبادت و کارهای خیر، تا چون منزلت ثابت شود بر دل‌های ایشان، دل‌ها [ی] ایشان مملوک شود. پس دل‌ها [ی] ایشان مطیع شود مر وی را، و وی تصرف کردن گیرد بر دل‌ها [ی] ایشان. و حق آنست که عمل کند تا وی را منزلت بر حضرت حق ثابت شود و جزای عمل از حق تعالی طمع دارد که معبود اوست. چون عمل از بهر منزلت کند بر دل‌های خلق، در بر آمد<sup>۲</sup> مُراداتِ وی سعی کنند، جزا از ایشان طمع داشته باشد. پس این شرکِ خفی باشد که جزای عمل از غیر حق طلب کرده باشد. و معاذِ جبل — رضی الله عنه — روایت کرده است از رسول — علیه السلام — که فرموده است: **إِنَّ أَدْنَى الرِّبَاءِ شُرْكٌَ.**

و آن چیزها که مردم به وی ریاکنند، چند نوع است: لاغری تن و زردی روی، تا مردمان گمان بیداری شب بزنند و روزه روز<sup>۳</sup>. و در خود اندوه ظاهر کردن تا گمان بزنند که در کار دین اهماسی دارد زیادت، و آواز پست تا گمان بزنند که ضعیف شده است از بسیاری مجاهدت کردن، b/63/ و سر فرو افکنند<sup>۴</sup> زیادت از معهود، و اثر سجده باقی داشتن بر روی، و چشم فراز داشتن تا گمان بزنند که در وجد است، [و] جامهٔ پشمین پوشیدن و درشت پوشیدن، و کُرتَه تنگ و ریم ناک پوشیدن تا گمان بزنند که مستغرق است در وقت، و لبسِ مُرَقَّعه، و داشتِ سجاده بی حاجت، تا گمان بزنند که از اهلِ تصوف [است]<sup>۵</sup>. و طایفه‌ای منزلت طلبند در دل اهلِ صلاح، و جامهٔ کهن پوشند، و نیز ملازمتِ صوم

۱. PN محمد غزالی

۲. PN بر آمدن

۳. PN + برند

۴. ET. + باشد، PN فرو کرده و افکنده

۵. افزوده از PN

کنند. اگر ایشان را جامهٔ نو پوشانی، یا طعام شان دهی در روز، از کشتن شان سخت تر آید از بیم زبانِ خلق را که گویند: راه دیگر کرد. و طایفه‌ای دیگر اگر جامهٔ بتکلف<sup>۱</sup> پوشند اهلِ صلاح شان رد کنند، و اگر جامهٔ ژنده پوشند امرا و ملوک را با ایشان گرانی آید سخن گفتن و صحبت داشتن. مرقعات تخریح کنند تا هم لطیف بود مجالستِ ملوک را، و هم در زئی اهلِ صلاح باشند.

و نوعی ریا است که به قول تعلق دارد چون اهلِ وعظ و تذکیر از تحسین الفاظ و سجعها/64 a/ و حکمِ بلیغه که غرض شان تحققِ منزلت بود بر دلِ خلق، و کلامِ سلف و گردانیدنِ آواز و اظهارِ حُزن و اظهارِ حفظ حدیث و اسنادِ عالی و دید مشایخ و تمییزِ احادیث که درست هست یا نی. چون ازین مقصود منزلت باشد بر دلِ خلق، و امرِ معروف در پیشِ خلق، و اظهارِ غضب، و در نماز کردن رکوع و سجودِ دراز، و در پیشِ خلق آهسته راه رفتن، و گردن فرود افکنده داشتن در پیشِ خلق، و خداوند از باطنش دانا که چون تنها بود چه نکند. و نیز ریا به بسیاری شاگرد و بسیاری ذکر مشایخ تا علما و سلاطین روی به وی آرند و منزلتی یابد در دلِ ایشان. این همه حرام است و معصیت و از کبایر است.

ریا در اصلِ ایمان رود. چون منافق که اظهارِ ایمان می‌کند و نیست، و چون ملاحده و اهلِ اباحت که می‌نمایند که مؤمن اند و نه‌اند. و در اعمال رود هم در اصلِ اعمال، که در پیشِ خلق کنند و اگر تنها مانند، نکنند، باطل است اعمالِ ایشان. و نیز در وصفِ عملِ رَوَد که تنها کنند و لکن ناقص، و در پیشِ خلق کامل/64 b/ کنند، ثوابِ ناقص شان بود و وبال ریاشان باشد<sup>۲</sup>.

و حاصلِ اخلاص در نیتِ جانِ عمل است. [عمل]<sup>۳</sup> که در وی اخلاص نباشد، کالبد است<sup>۴</sup> بی جان. وَ (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - ۲/۱)<sup>۵</sup>.

۲. PN بود

۴. PN بود

۱. ET متکان

۳. افزوده از PN

۵. PN والله الموفق

## الفصل السادس عشر

### فی الطَّهَّارَةِ

روی عن رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَنَّهُ قَالَ: أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَى مَا يَمْحُو اللهُ بِهِ الْخَطَايَا وَيَرْفَعُ بِهِ الدَّرَجَاتِ. قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللهِ. قَالَ: إِسْبَاغُ الْوُضُوءِ عَلَى الْمَكَارِهِ وَالْمَشْيُ بِالْحُطِيِّ إِلَى الْمَسَاجِدِ وَانْتِظَارُ الصَّلَاةِ بَعْدَ الصَّلَاةِ فَدَلَّكُمْ الرَّبَاطُ.

بدان ای رونده راه خداوند - عزَّ و جَلَّ - که طهارت شرط است مر جواز نماز را. و طهارت چهار مرتبه دارد:

اول طهارت به آب است که اعضا را وضو پاک کند از حَدَث. و این طهارت بیاید تا مفتی جوابِ روایی<sup>۱</sup> نماز بگوید.

دوم طهارتِ تن است از نجاستِ گناه به توبه.

سیم طهارتِ باطن است از اخلاقِ ناپسندیده، چون غضب و ریا و حقد و حسد و کبر و حرص و بُخل و امثالِ اینها، که هر یک ازینها نجس‌اند و قَدِراند a/ 65/ نفرتِ طبع‌های عاقلان ازین خصلت‌ها چون با خبر شوند در کسی، بیش از آن باشد<sup>۲</sup> که نفرت از فکندة<sup>۳</sup> ستوران و

۲. PN بود

۱. PN جواز نماز

۳. PN افکنده

استقدار طبع سلیم دلیل است<sup>۱</sup> که قَدِر است. چهارم طهارتِ دل است از هر چه غیر<sup>۲</sup> خدای عزَّ و جَلَّ. و این طهارتِ انبیاست صلوات الله علیهم أجمعین. و ثوابِ آن که به یک طهارت [نماز]<sup>۳</sup> گزارد چنان نبُود که به دو طهارت. و ثوابِ آن که به دو طهارت نماز گزارد که به سه. و ثوابِ آن که به سه طهارت گزارد چنان نبُود که به چهار طهارت گزارد. و چون زهد طهارتِ دل است از مهرِ دنیا، سیّدِ رُسل — علیه السَّلام — نمازِ زاهد این فضیلت بیان می‌کند که: رِکْعَتَانِ مِنْ زَاهِدٍ قَلْبُهُ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الْمُتَعَبِّدِينَ أَبَدَ الدَّهْرِ سَرْمَدًا.

و فضیلتِ آن نماز که با طهارتِ دل از غیر خدای — عزَّ و جَلَّ — گزارده شود، که داند جز خدای عزَّ و جَلَّ. و صحابه و تابعین و بزرگانِ سَلَف — قدس الله أرواحهم — مبالغت در طهارتِ باطن بیش کرده‌اند. که<sup>۴</sup> اهل تحقیق چنین گفته‌اند که: الطَّهارةُ إِخْرَاجُ النَّفْسِ عَنْ مَوَانِعِ التَّقَرُّبِ / 65 b/ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى. بزرگان چنین گفته‌اند که طهارت بیرون آوردنِ تن است از چیزهایی که مانع شود مر بنده را از نزدیک شدن به حضرت خدای تعالی. و شک نیست که نجاساتِ باطن مر بنده را از حق مانع‌تر است از نجاساتِ ظاهر، که در نجاساتِ ظاهر رخصت رَوَد چون حالتِ اسْتِحَاضَت.

و صاحب جرح مسائل و اجتهاد را در زوالِ طهارتِ ظاهر و تحصیل طهارتِ ظاهر مجال است. یکی خواب را حَدَث دارد دیگری نی، یکی قَهْقَهه را حَدَث دارد دیگری نی، یکی ترتیب و نیت و تسمیّه شرط دارد دیگری نی، یکی فُصْد و حجامت را مُزِيل طهارت دارد دیگری نی. و همچنین مسائل بسیار است مختلف؛ امّا در طهارتِ باطن هیچ اجتهاد را مجال نیست که جمله

۲. PN + از

۴. PN و

۱. PN آنست

۳. افزوده از PN

به دلیل مشهور است و قطعی است و در همه شرایع و کتب یکسان است، نَسَخ و تَخْصِص<sup>۱</sup> و اجتهاد را در وی مجال نیست.

چون سخن اینجا رسید، چاره نیست از شرح کردن سِرِّ آبدست، و شرط داشتنِ جامهٔ پاک و جای پاک و آب پاک و تنِ پاک. /a/ 66/

بدان که نور را ملازمتی است با طهارت، که انوار از عالم طهارت و اینجا جای شرح وی نیست. و چون آب پاک بُود و جامه پاک بُود و تن پاک بُود و جای پاک بُود و این پاکی را مکلف اختیار کند امثالِ امرِ مولی را - جَلَّتِ قدرته - همه ظاهرِ تن نورانی شود. و چنان که دل را علاقه است به ظاهرِ تن که حالِ دل به ظاهر سرایت کند تن را نیز علاقه است به دل که انوار که بر ظاهر بُود به دل سرایت کند. پس انوارِ پاکی که به واسطهٔ آب پاک و جامه پاک و جای پاک و تن پاک حاصل شود به دل سرایت کند، و هر که خود آبدست کند یا غسل آرد به مقدارِ پاکی ظاهر، در اندرون وی سکونی و حلاوتی و فراخی [ای] یابد، آن نشانِ رسیدنِ نور است به دل<sup>۲</sup> که سکون و فراخی صفتِ نور است.

و بزرگان گفته‌اند که در هر که غضب بجنبد، باید که بشیند که غضب آتش است چون به خاک رسد گم شود. یا آبدست کند، و اگر گم نشود غسل آرد که نور آبدست و غسل به باطن سرایت کند. /b/ 66/

و آتش را نوری<sup>۳</sup> پست کند دلیل بر آن که مؤمن چون<sup>۴</sup> قیامت بر دوزخ گذرد، آتش گوید که: گذر ای مؤمن که نورِ تو زبانهٔ مرا پست می‌کند. و چون حقیقت شد که پاکی سببِ نور است تا تن پاک‌تر، نور زیادتر. و همین دلیل طهارتِ باطن در زیادتِ کردنِ نورِ دل مؤثرتر.

۲. PN که به دل می‌رسد

۴. PN + در

۱. PN تخصیص

۳. PN نور

## الفصل السابع عشر

### فی الصَّلَاة

عن عبادة بن الصَّامِتِ - رضی اللہ عنہ - عن النَّبِيِّ - عليه السَّلَام - أنه قال: مَنْ تَوَضَّأَ فَأَبْلَغَ الوُضُوءَ، ثُمَّ قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ فَأَتَمَّ رُكُوعَهَا وَسُجُودَهَا وَالقِرَاءَةَ فِيهَا قَالَتْ الصَّلَاةُ حَفِظَكَ اللهُ كَمَا حَفِظْتَنِي، ثُمَّ صَعِدَ بِهَا وَلَهَا ضَوْءٌ وَنُورٌ فَيُفْتَحُ لَهَا أَبْوَابُ السَّمَاءِ حَتَّى يَنْهَى إِلَى اللهِ تَعَالَى فَتَشْفَعُ لِصَاحِبِهَا وَإِذَا ضَبَعَ رُكُوعَهَا وَسُجُودَهَا وَالقِرَاءَةَ فِيهَا قَالَتْ الصَّلَاةُ ضِعْبُكَ اللهُ كَمَا ضَيَّعْتَنِي، ثُمَّ صَعِدَ بِهَا [لَهَا] ظِلْمَةٌ حَتَّى يُبْتَهَا بِهَا إِلَى السَّمَاءِ فَتَعْلَقُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ دُونَهَا، ثُمَّ تَلْفَ كَمَا يَلْفُ الثَّوْبُ الخَلْقَ فَيَضْرِبُ a/67/ بِهَا وَجْهَ صَاحِبِهَا.<sup>1</sup>

بدان ای رونده راه خداوند - عز و جل - که از عظمت عبادت نماز و بزرگی عهده تکلیف نماز کسی با خبر شود که ماهیت نماز را بشناسد؛ پس بدان که نماز مشتمل است بر افعال و بر اذکار و بر احوال. افعال عمل ظاهر تن است، و اذکار عمل زبان است، و احوال عمل باطن است. و این معنی جمله اقامت است که (وَاقِمِ الصَّلَاةَ لِلذِّكْرِی - ۱۴/۲۰) با آن که هر یک به امری علی جده مذکوراند از آنجا که مبدأ آبدست است تا آنجا که سلام<sup>۲</sup> دهد،

چندین امر است و چندین نهی<sup>۱</sup> که به شمردن کتاب دراز می‌شود و شرط اختصار است.

و سید امام ابوالقاسم سمرقندی - رحمه الله - در مباحثات خود ذکر کرده است درین آیت که (أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي - ۱۴/۲۰) که مراد از اقامت ادامت است. یعنی پیوسته بر پای داشتن و بگزاردن.

قال المصنّف: احتمال دارد که ترتیب شرط داشتن تحقیق ادامت باشد که چون گزارد نماز اوّل شرط باشد مر روایی نماز دوم را. و همچنین دیگر و دیگر ادامت حاصل شود.

دیگر گفته است سید امام /67 b/ ابوالقاسم: «یا مراد از (أَقِمِ الصَّلَاةَ - ۱۴/۲۰) سکون بُود در ادای نماز. یا مراد محافظت ادا بُود در اوقات نماز. یا مراد دوستی نماز کننده باشد مر نماز را، یعنی گزارد با دوستی نماز. یا مراد راست کردن ارکان و شرایط نماز باشد. اقامت در معنی تقویم بُود چون لفظ دلیل بُود بر همه معانی، شاید که همه مراد باشد».

دلیل بر این که<sup>۲</sup> گفتیم آن است که عبدالله عبّاس - رضی الله عنه - در تفسیر این آیت گفته است که: وَيُتَمِيمُونَ الصَّلَاةَ. أَى: اقامت الصَّلَاةَ مراعات حدودها و شرائطها فی أوقاتها.

و خواجه امام زاهد دروازه در تفسیر خود ذکر کرده است: «این تفسیر «اقامت» که عبدالله عبّاس کرده است و شرح کرده است معنی قول وی را؛ یعنی دو شرط نگاه دارد: یکی شرطها روایی<sup>۳</sup> كالفرائض الإثنا عشریه<sup>۴</sup> دوم: شرطهای قبول، چون تقوی و خشوع و اخلاص و تعظیم».

و من که بُوْهَانِ قَلْبِج<sup>۵</sup> ام شرایط روایی را به کتب فقه حواله کرده ام و شرح اخلاص آن مقدار که عقلا را کفایت باشد /68 a/ در فصل نیت ذکر

۱. PN چندین اوامر و نواهی

۲. PN این چه

۳. ET روایی

۴. ET اثنا عشریه

۵. PN قلبج

کرده‌ام<sup>۱</sup>. و تقوی چنان که شرط قبول عبادت نماز است شرط قبول همه عبادات است که (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ - ۲۷/۵). پس وی را فصلی جدا نوشتم و درین فصل چاره نماند از بیان خشوع و تعظیم، و حدّ و ماهیت<sup>۲</sup> ایشان.

بدان - اسعدک الله - که در قرآن هر کجا ذکر نماز است که اخبار است از حال مؤمنان، یا امر است به نماز که لفظ اقامت است یا محافظت، یا دوام، یا خشوع. اما اقامت: وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ (۷۱/۹)، وَ الْمُتَّقِينَ الصَّلَاةَ (۱۶۲/۴)، وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ (۴۲/۲)؛ وَ اقَامُوا الصَّلَاةَ (۲۷۷/۲) أَقِمِ الصَّلَاةَ (۱۷/۳۱) وَ امَّا محافظت: خَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَ الصَّلَاةِ (۲۳۸/۲). وَ امَّا دوام: الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ ذَائِمُونَ (۲۳/۷۰). وَ امَّا خشوع: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَوَاتِهِمْ خَاشِعُونَ - (۲۳/۲۳). امَّا خشوع ذکر کنند و مراد سکون بُوَد که (تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً - ۳۹/۴۱) و [خشوع] ذکر کنند و مراد پست شدن آواز باشد که (وَ خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ - ۱۰۸/۲۰). پس خشوع مَنبئ از سکون و سکوت آمد. و رسول - علیه السَّلَام - دید که یکی در نماز باریش خود بازی می‌کرد، فرمود که: اگر دلش 68 b/ خَاشِعَتِي اَعْضَاشِ خَاشِعَتِي. و این خشوع حالی است که در دل پیدا آید و به اعضا سرایت کند. و این خشوع که حالت دل است سبب وی دیده‌های بنده است و من [درین] کتاب بعضی ازان دیده‌ها را ذکر کنم: دیدن است در مقام خدمت. قَالَ النَّبِيُّ. عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ فَإِنَّهُ بَيْنَ عَيْنِي الرَّحْمَنِ فَإِذَا التَّفَتَ قَالَ لَهُ الرَّبُّ إِلَيَّ مِنْ تَلْتَفَتٍ إِلَيَّ مَنْ هُوَ خَيْرٌ لَكَ مِنِّي ابْنُ آدَمَ أَقْبَلَ إِلَيَّ وَ أَنَا خَيْرٌ لَكَ مِنَّن تَلْتَفَتَ إِلَيْهِ. معنی حدیث آن است که بنده چون در نماز ایستد در دید حق است. و فرمود که: «بَيْنَ عَيْنِي الرَّحْمَنِ»، تا فهم کنی از کمالِ قُرْبِ حَقِّ به بنده و قُرْبِ بنده به حق، که دید



بندگان بر انواع است. آر دور بُود در مقابله، وار یمین و یسار بُود که دور بود و نیز نزدیک بُود، ولیکن هیچ دید بنده چنان بُود که میان دو چشم بُود که این وقتی بُود که آن چیز نزدیک بُود و پیش چشم بُود در مقابله. و نزدیک تر و با مبالغت تریدها این است. و نظیر این در حَقِّ سَيِّدِ رُسُلٍ: (فَأَنَّكَ بِأَعْيُنِنَا - ۴۸/۵۲) و در حَقِّ 69 a/ موسی: (وَلَتُصْنَعَنَّ عَلَيَّ عَيْنِي - ۳۹/۲۰). و معلوم است که حق - جَلَّ و علا - از یمین و یسار و دور و نزدیک و مقابله و جسم منزّه است اَمَّا بِيَانِ پِغَامِبِر - عَلَيْهِ السَّلَام - بدین عبارت فرمود تا بنده با خبر شود در مقام نماز از کمال اقبالِ حق - عَزَّ و جَلَّ - به بنده. نبینی که اگر آن بنده به چیزی التفات می کند بر یمین یا یسار، مولی تعالی می فرماید: اِلَى مَنْ تَلَفَّتْ؛ به که التفات می کنی به کسی که به از من است؟ انگاه خطاب می فرماید اقبل اِلَيَّ. یعنی التفات مکن به غیر من، التفات به من کن که من ترا بهتر از آن چیزم که به وی التفات می کنی، یعنی مشغول می شوی.

و نیز پیغامبر علیه السلام می فرماید: مَنْ صَلَّى رَكَعَتَيْنِ مُتْبِلًا اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰی بِقَلْبِهِ خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَيَوْمٍ وَّلِدَاتُهُ اَمَهُ.

و اقبال بنده به دل با خدای آن باشد که آن دل مستغرق بُود به حق، چنان که به غیر وی التفات نکند. چون این بنده چنین اقبال کند مولی تعالی نیز اقبال کند بر این نماز کننده<sup>۱</sup>، که رسول - عَلَيْهِ السَّلَام - فرموده است: اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی مُقْبِلٌ عَلٰی الْمُصَلِّي مَا لَمْ يَلْتَفِتْ. / 69 b/ پس درست شد که قبله تن نماز کننده کعبه است و قبله دل نماز کننده حضرتِ حَقِّ عَزَّ و جَلَّ. و بنده می باید که اقبال کند به تن سوی کعبه، و به دل به حضرتِ حَقِّ عَزَّ و جَلَّ. و درین هر دو التفات نکند به هیچ چیز تا روی تن از کعبه، و روی دل از حضرتِ حَقِّ بر نگرود.

و دوم مقام که بلندترین مقامات نماز کنندگان است<sup>۲</sup> فهم کرده شده است ازین احادیث. یکی آن است که بنده تکلف کند و محافظت کند ارکان نماز را

و واجبات و سُنن و آداب را تا هیأتِ نماز را تحقیق کند بر وجه صحت، و بکوشد تا جمع کند تا آنجا که ممکن شود اقاویل همه مجتهدان. و این مقام عابدان است و مقام خوب است و قوی است.

اما ازین برتر مقام<sup>۱</sup> است و این<sup>۲</sup> آنست که آنچه گفتیم حاصل باشد و زیادت آن بُود که خود را بر بساطِ خدمت حق بیند و خود را مقبل بیند به حق. یعنی هیچ التفاتی نکند دل و تن را از غیر خدمتِ حق. و سرِ آن کلمه که در حدیثِ رسول - علیه السَّلَام - ذکر کرده است: *ابنِ آدَمَ أَقْبِلْ إِلَیَّ فَإِنَّا خَیْرُ لَکَ مِمَّنْ تَلْتَفِتُ إِلَیْهِ*. /70 a/ بر وی گشاده باشد و انس در دلِ وی و هیبت بر تنِ وی مستولی گشته، و مقامِ *جُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلَاةِ* ظاهر شده، و خشوع در دلِ وی پیدا آمده باشد و به ظاهرِ تنِ وی سرایت کرده باشد.

و ممکن است ازین برتر مقامی دیگر؛ و آن آنست که براین مجموع که یاد کردیم دید اقبالِ حق به بنده زیادت شود که چون بنده با خود مقرر کند که مولی تعالی اقبال کرده است به من پیشِ دلِ وی، به هیچ چیز التفات نکند. چنان که تنِ وی در اقبالِ قبله التفاتی نمی‌کرد دل نیز التفاتی نکند. و این استقامت و اقبالِ دل از عظمتِ اقبالِ حق باشد، دید اقبالِ خود<sup>۳</sup> بر بساطِ خدمتِ ناچیز شود<sup>۴</sup>، ارکان و فرایض و سنن و آدابِ نماز بر وجه صحت که این مجموع هیأتِ نماز است بر وی داشته شود و آن به فضلِ حق بُود.

و نیز سببِ عبادت<sup>۵</sup> سابق باشد که در وقت سهوی در هیأتِ نماز افتد و آن حواله به کمال حال بُود چنان که سهوِ سَیِّدِ رُسُلِ عَلَیْهِ السَّلَام.

و نیز ممکن بُود که هم از اقبالِ خود به مولی بر بساطِ /70 b/ خدمتِ مولی، و هم از اقبالِ مولی بدین نماز کننده با خبر بُود. و بزرگ مقامی است این، که چنان است گویی حق می‌گوید بدان نماز کننده که: مرا باش که من

۲. PN آن

۴. PN شد

۱. PN مقامی

۳. PN خویش

۵. PN عادت

تُرَايِمُ. و چون این مقام را دوامی شود تا از اوّل<sup>۱</sup> تا اواخرِ نماز در مثلِ این دید اقبالِ خود بر بساطِ خدمتِ مولی و اقبالِ مولی بدین بنده تا اقبالِ حق به خود بیند و از اقبالِ خود با خبر باشد از عظمتِ حق.

خواجه امام یوسف همدانی در کتاب کشف<sup>۲</sup> - که خود تصنیف کرده است - بیان کرده است که: «در لُبِّ دَلِ این بنده خشوع گشاده شود و از لُبِّ دَلِ به شغافِ دَلِ برسد و از شغافِ دَلِ به غلافِ دَلِ برسد و از غلافِ به فؤاد، و از فؤاد به سینه، و از سینه به چشم و گوش و بینی و دهان و دست و پای و جمیع تن. پس از جمله کسانی باشد که مولی تعالی ذکر فرموده است: (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ - ۲۳ / ۱، ۲).

و فقیه ابواللیث سمرقندی - رحمه الله - در تنبیه آورده است از عبدالله عباس - رضی الله عنه - که خداوند - عزَّ و جَلَّ - یحیی را - صلوات الله علیه - وحی فرمود: یا یحیی بنوا اسرائیل [را] ۳ / ۷۱ نماز فرمای، و مثال نمازشان بنمای. یحیی - صلوات الله علیه - مثل<sup>۴</sup> نمازشان بیان کرد و گفت: مثَلِ نماز چنان است که محتاجی به پادشاهی تکلف کرد و دستوری خواست و دستور یافت و درآمد. پادشاه روی به وی آورد تا سخنش بشنود و حاجتش روا کند. اگر این محتاج به تکلف راه یافته، التفات کند درین وقت به یمین و یسار، و مشغول کند خود را به چیزی، و آن فرصت را غنیمت ندارد و اهتمام حاجتش نباشد، آن پادشاه از وی اعراض کند و حاجتش خود روا نکند.

و پیغامبر ما نیز فرموده است: لَوْ عَلِمَ لِمُصَلِّيٍّ مِنْ يُنَاجِي مَا التَفَّتْ. و انگاه فرمود: الْمُصَلِّيُّ يُنَاجِي رَبَّهُ.

و رای این که ذکر کرده شد<sup>۵</sup> طریق‌های دیگر هست که دل<sup>۶</sup> حاضر کند:

۲. PN کشف الاسرار

۴. PN مثال

۶. PN دل را

۱. PN نماز

۳. افزوده از PN

۵. PN کرده شده

یکی آن است که هر چه دل را مشغول کند و در نماز بلای کار شود آن چیز لشکرِ شیطان بُود از خود دور کند.

آورده‌اند که جُبّه‌ای عطا آوردند پیغامبر را، پشمین، و لکن علم داشت، [با وی] <sup>۱</sup> نماز گزارد و بیرون کرد و به خصم داد و گفت: «مرا از نماز مشغول کرد.»

و آورده‌اند که مردی را حایطی بود /b/ 71/ خُرما بُنان <sup>۲</sup> پر بار، دران خرما ستان نماز گزارد، چشمش بر ان خُرما بُنانِ پُر بار افتاد و خوش آمدش. به نزدیکِ امیرالمؤمنین عثمان – رضی الله عنه – رفت و قصّه گزارد و گفت: صدقه کردم، امیرالمؤمنین عثمان فروخت و بر غازیان خرج کرد. و مثل این از پیغامبر – علیه السّلام – و صحابه و تابعین و بزرگانِ متقدّم بسیار نقل کرده‌اند. مقصود ایشان قطع چیزی بوده است که ایشان را مشغول کرده باشد در مقام نماز.

و طریق دیگر در حاضر کردن دل آن است که فکر کند که عبادت همه آسمانیان را درین نماز من جمع کرده‌اند، اهل علیین و فریشتگان گرد بر گرد عرش‌اند، عبادت ایشان وقوف است گرد بر گرد عرش تسبیح و تحمید می‌گویند و آمرزش می‌خواهند اهل زمین را تا <sup>۳</sup> قیامت. طایفه‌ای از فریشتگان پای‌های ایشان سُست شده است از هیبتِ مولی تعالی، همچو را کعبان‌اند تا قیامت. جمعی دیگر در سجوداند مولی تعالی عبادت همه آسمانیان را در نماز جمع کرد و خواندن قرآن زیادت /a/ 72/ این بندگان را در نماز این فکر چون صحّت یابد عظمت عبادت نماز در دل افتد با دید فضل و رحمت حق تعالی، که <sup>۴</sup> لطف از وی است. لاجرم سبب شود حاضر شدن دل را، و ازین است که ابن سیرین – رَجِمَهُ اللهُ – چنین گفته است که «اگر مرا

۲. PN خرما استان

۴. PN که + این

۱. افزوده از PN

۳. ET یا

مخیر کند مولی تعالی میان دو رکعت نماز و بهشت، من دو رکعت نماز اختیار کنم که دریافت بهشت رضای من است و در آوردن دو رکعت نماز رضای مولی تعالی».

طریق دیگر در وقت آوردن هر رکن و هر شرط از اعمال نماز و توابع وی معنی ای فهم کند که آن معنی وسیلت ذکر شود از بهر آن که عمل هر عضوی و هیأت هر عمل که در نماز است، مذکور است مر بنده را که به زبان حال یاد می دهد از حق تعالی که حکمت در همه عبادت ها ذکر مولی است - جل جلاله - که ذکر به معرفت تفصیلی رساند و معرفت به محبت رساند و محبت به انس رساند و انس به شوق رساند، و همچنین مقامات دیگر.

و سید امام ابوالقاسم سمرقندی - رَحِمَهُ اللهُ - در مباحثات خود /72 b/ یاد کرده است که (و أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي - ۱۴/۲۰) آی: لِتَصِيرَ ذَاكِرًا لِي<sup>۱</sup>. پس چون نماز کننده ندای مؤذن بشنود از ندای اسرافیل - علیه السلام - یاد کند که اسرافیل ندا کند که ای استخوان های پوسیده، و ای گوشت های ریزیده<sup>۲</sup> جمع شویت<sup>۳</sup> به فرمان خدای - عَزَّ وَجَلَّ - جمع شدن گیرند، مؤذن ندا کند: مهیا باش که ندای قیامت است، بشتاب به نماز چون به نماز ایستادی [یاد کن<sup>۴</sup>] از ایستادن خلق در عرصات منتظر تا حکم چه آید. و چون گفتی «اللَّهُ أَكْبَرُ»، معنی آن باشد که خدای است از همه چیزها بزرگتر، تأمل کن که هیچ چیز در باطنت از خدای تعالی بزرگتر نباشد. آوردن دست به گرفتن نامه ماند و قرآن به خواندن نامه، و قیام در وقت قرآن (يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ - ۶/۸۳). و در قیامت حالتی است که به رکوع ماند که «مقنعی رؤسهم» خبر از آن حال است در رکوع ازان فکرت کن و چون به سجده روی، یاد کن ازان که [در] قیامت قومی را در روی افکنده باشند و کشان

۲. PN ریزنده

۴. افزوده از PN

۱. PN ای

۳. PN شوید

[کشان]<sup>۱</sup> به دوزخ می‌برند. و چون به<sup>۲</sup> قعده نشینی، یاد کن /a/ 73 از آن حالتی که همه خلق در زانو در آمده باشند که (وَ تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِعَةً - ۲۸/۴۵). و همچنین که در افعال فهم این معانی کردی در هر ذکر چیزی فهم کن. و بدین طریق دل حاضر شود اِنْ شَاءَ اللَّهُ تعالی. و طریق در احضار دل بسیار است اما شرط این کتاب اختصار است.

سید امام ابوالقاسم - رَحِمَهُ اللَّهُ - این حدیث را روایت کرده است که: مَنْ لَمْ تَنْهَهُ صَلَوَتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ فَلَا صَلَوةَ لَهُ. چون نماز از فحشا و منکر باز ندارد، نماز نیست. خَلْفِ اَيُّوبَ - رَحِمَهُ اللَّهُ - بیرون از نماز مگس نراندی، گفتم اگر بیرون از نماز مگس رانم<sup>۳</sup>، عادت کنم اندر نماز<sup>۴</sup> رانده شود، و در بی ادبی بی دینی است.

همه صدیقان که دل خود یافتند<sup>۵</sup> در نماز فریضه یافتند<sup>۶</sup>، چون در نماز فریضه دل خویش را نیایی، دست از آن نماز بشوی؛ ایرا چه<sup>۷</sup> نماز فریضه خواندن است مر ترا، و بیرون از فریضه این معنی نبُود که به مراد خویش می‌کنی.

خواجه گفته است: آن غازی نیست که غزو دارد، چنان باید که /b/ 73 پیش از آن که به پیش دشمن بیرون آید مر مخالفت دشمن را آمادگی کرده باشد؛ چه هر چه دشمن کند وی را به خلاف آن باید کردن. و چون این ساختگی نکند به وقت مخالفت در ماند. چون بیرون از نماز تن را ریاضت ندهد در میان نماز ادب جوید، نیابد. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

۱. افزوده از PN

۲. PN در

۳. PN برانم

۴. PN نماز + هم

۵. ۳ و ۴ PN یافته‌اند

۷. PN ایرا که

## الفصل الثامن عشر

### فی التَّقوی

قال النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لَا يَبْلُغُ الْعَبْدُ دَرَجَةَ الْمُتَّقِينَ حَتَّى يَتْرَكَ مَا  
مَلَابَأَسَ بِهِ مَخَافَةَ مَا بِهِ بَأْسٌ.

بدان ای رونده راه خداوند - عز و جل - که پارسای تقوی حذر است و  
متقی حذر کننده باشد یعنی پرده سازنده باشد عذاب<sup>۱</sup> و عقوبتِ خدای را عز و  
جل.

و تقوی دو قسم است:

تقوای اصل است و آن حذر کردن است از عقوبتِ جاودانه که وعید است  
بر کفر، به آوردنِ ایمان حذر کند از عقوبتِ جاودانه.

دوم تقوای فرع است و آن حذر کردن است از عذاب به ماندنِ معصیت و  
آوردنِ طاعت. و چون حدِّ تقوی و ماهیتِ وی حذر کردن باشد، سبب وی  
a/ 74 / خوف باشد و خشیت. و خوف از وعیدها خیزد خشیت از معارفِ  
تفصیلی، که چون بنده عارف شود به صفاتِ جلال، داند که قادر است که عینِ  
بهشت بر این کس ناگوارنده کند چون بر آدم، و عینِ اُنس بر این کس نعمت  
کند چون بر ابراهیم.

و حَدِّ موجزِ تقوی ماندنی است<sup>۱</sup> از بهر آن که در آورد<sup>۲</sup> طاعتی بسیار خیر از ماندنی‌ها بیاید ماندن. مثلاً سخاوت طاعت است تا ترک بخل و شُح نبُود سخاوت حاصل نشود، و براین قیاس همه طاعات و عبادات تنی و مالی. و شک نیست که تقوی به ترکِ معصیت است هم ماندن است ماندنی را؛ و ماندنی‌ها بیشتر از آوردنی‌هاست و عامتر و فاضلتر، از بهر آن که<sup>۳</sup> ماندنِ ماندنی‌ها شرطِ قبولِ آوردنی‌هاست که (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ - ۲۷/۵). و رسول - علیه السَّلام - می‌فرماید: لترك ذرّةٍ عما<sup>۴</sup> نهی الله تعالی خَیْرٌ مِن عِبَادَةِ الثَّقَلین.

و بزرگی به حضرتِ حق تعالی به زیادتِ تقواست که (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ - ۱۳/۴۹).

و تقوی در افعال بُود و در اقوال [بُود]<sup>۵</sup> و در احوال بُود و در اموال بُود. آن تقوی که در مال بُود در فصلِ کسب و در فصلِ حَبِ الدُّنیا یاد کنیم اِنْ شاء الله تعالی. b/ 74 و آن تقوی که در احوال بُود تطهیرِ باطن است از اخلاق ناپسندیده. و در تطهیرِ تخلیه و تخلیه لازم آید به اخلاقِ پسندیده، که چون حرص را ترک کرد قناعت لازم آید. و هر یک ازین تقوی به جای خویش گفته آید. و بعضی گفته شده است چون اخلاص که تقوی است از ریا. و تقوی که در اقوال است نیز گفته شود در فصل صَمْتِ و غیر آن. و تقوی در اعمال را حدِّ اوّل آن است که متابعِ فتوای مُفتیان باشی. و درجاتِ دیگر در فصلِ کسب شرح کرده شود اِنْ شاء الله تعالی.

سیّد امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللهُ: «جهد و رنج بدان باید بُردن تا متقی باشی نه بدان که کارِ متقیان کنی؛ چه وعده قبولِ کار است از متقی. خداوند - عزّ و جلّ - کار از متقیان پذیرد»<sup>۶</sup>.

۲. PN در آوردن

۴. PN ما

۶. PN پذیرد

۱. PN تقوی ماندن ماندنست

۳. PN از برای که

۵. افزوده از PN



عَامِرِ قَيْسٍ - رَحِمَهُ اللَّهُ - بِه وَقْتِ مَرَكٍ مِي گریست، گفتند: ای خواجه! چرا می گریی؟ گفت: لَانَ اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ (أَتَمَّا يَنْتَقِبُلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ - ۲۷/۵).

أَبُو هُرَيْرَةَ رَأَى اللَّهَ عَنَهُ - سَأَلَ كَرْدَنْدَ كَه تَقْوَى چيست؟ ابوهريره - رَضِيَ اللَّهُ عَنَهُ - مَرَّ بِأَنَّ سَأَلَ رَأَى كَرْدَنْدَ: هَيْجَ بَرِ رَاهِ خَارَانَاكَ رَفْتَه‌ای؟ كَرْدَنْدَا: رَفْتَه [اِم]. كَرْدَنْدَا: چگونونه رفته‌ای؟ كَرْدَنْدَا: هَر كَجَا خَارِ آمَدَ قَدَمِ / 75 a / نَهَادَمَ وَ أَنْجَا نَرَفْتَمَ. أَبُو هُرَيْرَةَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنَهُ - كَرْدَنْدَا: اَيْنَكَ تَقْوَى اَيْنَ اسْتِ اِنْدَرِ رَاهِ دِينِ خَارِ مُنْهَى بَسِيَارِ اسْتِ، هَر كَجَا خَدَاوَنْدَ تَعَالَى نَهَى كَرْدَه اسْتِ أَنْجَا نَرَوَى، تَقْوَى بُوَد.

سَيِّدِ اِمَامِ ابُو الْقَاسِمِ حَكِيمِ كَوَيْدِ رَحِمَهُ اللَّهُ: «هَر كَه شِيرِبِنِي پِيوستگی نَدَانْدَ تَلَخِي بَرِيدَن هَم نَدَانْد». كَرْدَنْدَا: چنان كه پیشینیان از نیکی بترسیدند اگر بدان امروز از بدی بترسندی بَرَهَنْدِي. چنان كه ابراهیم یوسف گفت: بِحَسَنَاتِنَا اِسْتَوْجَبْنَا النَّارَ فَكَيْفَ بِسَيِّئَاتِنَا. و اگر این مردمان از گبری چنان بترسندی كه از درویشی می ترسند، برهندی. هَر كَه پَرْدَه تَقْوَى بَرِ خُودِ بَدَرْدَ هَفْتِ اَسْمَانِ وِی رَا پَرْدَه بَدَرْدَانْد!

خواجه ابوالقاسم حکیم رَحِمَهُ اللَّهُ گفته است: «تقوی آن است که پرهیزی از چیزی که به آخرش بترسی». خوفِ سزاست و خوفِ ناسزا. خوفِ ناسزا را غم خوانند، و سزا را هم خوانند. متقی را هم بُود غم نَبُوَد. هم باری بُود كه بر دل افتد كه به تیمار افكند<sup>۱</sup>، و غم باری بُود كه بر دل افتد كه پوشش آرد<sup>۲</sup>. عارف را هم بُود غم نَبُوَد. چون خوفِ سزا آید / 75 b / خوفِ ناسزا برود، و چون خوفِ ناسزا آید خوفِ سزا نیز نماند. همچو<sup>۳</sup> خارجی كه بیاید و<sup>۴</sup> سلطانِ عادل را از شهر بیرون كند.

۲. PN كه همار افكند

۴. PN همچون

۱. PN پرده ندارد

۳. PN پرسش

۵. PN مر

## الفصل التاسع عشر

### فی الصوم شهر رمضان و فضیلة الجوع

قال رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ صَامَ يَوْمًا مِنْ رَمَضَانَ اسْتَوْجَبَ رِضْوَانَ اللَّهِ الْأَكْبَرَ. وَ رَوَى عَنْهُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَفْضَلُكُمْ مَنَزَلَةً عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى أَطْوَلُكُمْ جُوعًا وَ تَفَكُّرًا، وَ أَبْغَضُكُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى كُلُّ نَوْمٍ أَكُولٍ شَرُوبٍ.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که مردم به راند شهوتِ شکم و فرج مثل استوران است و به کم کردن این شهوات عدیلِ ملائکه. و چون عدیلِ ملائکه شد از وی عبادت نیاید، و ازین است که سیّد رُسل فرموده است: الْجُوعُ مِفْتَاحُ الْعِبَادَةِ. و شهوتِ شکم بیش از شهواتِ دیگر پدید آید و اصلِ شهواتِ دیگر وی است که چون شکم گرسنه بُوَد همه شهوات محو شود. و مردم از صفت ستوری بیرون نیاید و در صفِ مَلْکِی در نشود تا این شهواتِ بهیمی کم نکند یا نمیراند. و چون کم کرد یا میرانید a/76 آدمی آزاد شود از بندگی شهوات، و مقام خُریت حاصل شود، حاجتش به خلق کم شود و از خیرِ خلق بی نیاز شود، و اگر وی را چیزی باشد بدان جُوامرِدی کند.

در شبِ قرب و کرامت خطاب آمد مر رسول را - عَلَيْهِ السَّلَام - که: یا احمد! لَوَدَقْتَ حَلَاوَةَ الْجُوعِ وَ الصَّمْتِ وَ الْخُلُوتِ وَ مَا وَرِثْتُمْ مِنْهَا قَالَ: يَا رَبِّ مَا مِيرَاثُ الْجُوعِ؟ قَالَ الْحِكْمَةُ وَ حَفْظُ الْقَلْبِ وَ التَّقَرُّبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ الْحَزْنُ

الدَّائِمِ وَخِفَّةِ الْمُؤْنَةِ بَيْنَ النَّاسِ وَقَوْلِ الْحَقِّ وَلا يُبَالِي بَاتَ بَعُثْرٍ أَمْ يَبُسْرٍ. فَوَإِذَا كَرَسَنَهُ بَاشَى بَسِيَارَسْت، يَكِي اِزَانِ جَمَلِهِ لَدَّتِ مَنَاجَاتِ اسْت. نَبِينِي كَهْ چُونِ مُوسَى مَقَامِ مَنَاجَاتِ طَلَبِ مِي كَرْدِ چَهْلِ شَبَانِ رُوزِ اِگَرَسَنَه فَرْمُودَش بَاشِيدَن. وَرَوَايَتِ كَرْدَه اَنْدَكِه عِيسَى - صَلَوَاتِ اللّٰهِ عَلَيْهِ - شَصَتِ شَبَانِ رُوزِ بَا حَقِّ مَنَاجَاتِ كَرْدِ وَهِيچِ نَخُورْدِ، چُونِ بَرِ خَاطَرِشِ نَانَ گَدَشْت<sup>۲</sup> اَزِ مَنَاجَاتِ بَازِ مَاند.

فایده دیگر صفای دل است و رِقَّتِ دل است اثر پذیرفتن دل است /76 b/ از ذکر حق. کم کردنِ معصیت است. ذوالنون مصری - رَحِمَهُ اللّٰهُ - گفته است: «هیچ وقت سیر نخوردم که به من معصیتی نرفت یا اندیشه معصیتی نکردم». دیگر چون گرسنه شود، شهوتِ فَرَجِ کم شود و شهوتِ گفتن کم شود، و چون شهوتِ گفتن کم باشد آفاتِ زبان چون غیبت و تهمت و میرا و جدال کم شود. دیگر خواب کم شود و عمرش کم ضایع شود که خواب ضایع کردنِ عمر است.

و نیز آفاتِ دیگر که به سبب خواب بُودِ دفع شود. این فایده خود تمام است که کم خوار محرم مُصَاحِفِ بُودِ و پُر خور ملازم کثایف. دیگر صَحَّتِ تَنِ لَازِمِ کَمِ خَوَارَسْت<sup>۳</sup>. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صُومُوا تَصَحَّ أَبْدَانُكُمْ. حَاصِلُ لَقْمِهِ مَرِ شَهْوَاتِ رَا چُونِ بَارَانِ اسْتِ مَرِنَبَاتِ رَا، بَارَانِ بَه زَمِينِ رَسَدِ نَبَاتَاتِ اَزِ زَمِينِ بَرِ آيِدِ، لَقْمِهِ بَه مَعْدَه رَسَدِ، شَهْوَاتِ سَرِ بَرِ كَنَدِ. وَ دَرِ هَرِ شَهْوَتِي خَطِرٌ هَلَاكٌ هَسْتِ اَيْنِ جِهَانِي وَ بَعْضِي اَن جِهَانِي.

و از ابوالحسن خرقانی - رَحِمَهُ اللّٰهُ - آورده اند که صوفی را گفت: هرگز زهر خورده ای؟ گفت: نی. /77 a/ گفت: تو لقمه حلال<sup>۴</sup> نخورده ای؟ یعنی که لقمه حلال را اگر چه حرمت نبُود اما شهوت انگیزد و شهوت مُهَلَك است. و

۲. PN گذشت

۱. PN چهل شیاروزش

۳. PN لازم است مر کم خواری را

۴. ET لقمه حرام. در حاشیه با خطی متن تصحیح شده است

از بسیاری منفعت بود که مولی تعالی روزه ماه رمضان مشروع کرد و این شریعت را به روزه بیاراست.

سید امام ابوالقاسم حکیم - رَحِمَهُ اللهُ - گفته است: «کمترین حرمت ماه رمضان آنست که همچنان که طعام خوردن حرام است از روی شریعت، آزدن مؤمنان نیز حرام است از روی حرمت، هم حرمت مؤمن، هم حرمت ماه رمضان. چنان که به اندک طعام خوردن روزه بشکند به اندک ماه آزار مؤمن حرمت وی مانده شود.»

و دیگر آن که جهد کنی تا حرمت<sup>۱</sup> ضایع نکنی و جهد کنی تا وقت ضایع نکنی، و جهد کنی تا سود خود را در وی ضایع نکنی. گفتا: حرمت ضایع کردن آن بود که با روزه و روزه دار جفا نکنی، مسلمان را در ماه رمضان نیازاری که با روزه<sup>۲</sup> جفا کرده باشی و هم با روزه دار<sup>۳</sup>؛ چه هر کرا پادشاه خلعتی پوشاند هر که با آن کس بی حرمتی کند آن بی حرمتی هم با آن کس بود هم با آن خلعت و هم با آن پادشاه<sup>۴</sup>. و کدام /b/ 77 خلعت بود ازین بزرگتر که: الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزَى بِهِ. و دیگر، وقت را ضایع نکنی که وقت بر تو بگذرد که کار آن جهان نکنی بدان وقت. و سود خویش آندرو ضایع نکنی، یعنی به هزینه<sup>۵</sup> اندر تَقَرُّزُ نکنی<sup>۶</sup>.

و آنکه رسول - علیه السلام - گفت: مَنْ صَامَ رَمَضَانَ وَقَامَ إِيمَانًا وَاحْتِسَابًا غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ. خواجه گفتا: این آن بود که اندر ماه رمضان کاری نکند که میان وی و خداوند استغفار واجب آید و میان وی<sup>۷</sup> و خلق اعتدال واجب کند.

و معنی آن خبر که: الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزَى بِهِ، گفتا که: عبادت ظاهر بر

۱. PN + وی

۲. PN + و روزه دار

۳. PN «و هم با روزه دار» ندارد

۴. PN + بود

۵. ET هزینه، به اول مضموم، و در زیر آن با خطی دیگر آمده: نفقه کردن

۷. PN + تو

۶. چنین است در ET، PN ایفرض

حرکات است و عبادتِ باطن بر سکون<sup>۱</sup>.

و تقوی حذر کردن است از نابایست<sup>۲</sup>، و آن سکون است و هر چه باز ایستادن<sup>۳</sup> است عبادتِ باطن آن است. و روزه تقوی است چه روزه باز ایستادن است خاص از بهر خدای عزّ و جلّ. و فضیلتِ روزه اینجا ظاهر شود که هر ذره‌ای که هست از ذرّایرِ عالم، و هر قطره‌ای که هست از قطره‌های دریاها روزه‌دار رانهد است از خوردنِ آن ذره چون آن ذره، اگر /78 a/ بخورد، روزه را بگشاید. و رسول - علیه السلام - می‌فرماید: لَتُرْك ذَرَّةَ عَمَّا نَهَى اللَّهُ تَعَالَى خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ. و روزه‌دار متقی است از خوردنِ آن ذرّایر، به ترکِ هر ذره‌ای امید بود عبادتِ ثقلین.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید: «روزه [عبادتِ] باطن است و پوشیده، و عبادتِ دیگر ظاهر است، و آنچه ظاهر است نصیبِ مردمان است و آنچه پوشیده است آن خدای عزّ و جلّ.

و دیگر آن است که روزه خاص است و روزه عام. روزه عام از نان و آب است و مباشرت، و روزه خاص از گناهان است و روزه خاص ایستادنِ دل است از دوستی دنیا، و ایستادنِ زبان است از سخنِ دنیا، و ایستادنِ تن است از طلبِ دنیا. گفت الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ، شاید که این روزه بود. سنّتِ گرسنه‌باشیدنِ پیوسته است نه روزه داشتنِ پیوسته؛ اگر چه روزه داشتنِ پیوسته رواست جز ایّامِ منهدی.

۲. PN + و ناشایست

۱. PN + است

۳. PN باز ایستادن

## الفصل العشرين

### في الزكاة والصدقه والسخاوة /78 b

رَوَى عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ - أَنَّهُ قَالَ: حَصَّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ وَ دَاوُوا أَمْرَاضَكُمْ بِالصَّدَقَةِ وَ اسْتَقْبَلُوا أَنْوَاعَ الْبَلَاءِ بِالْإِدْعَاءِ. وَ رَوَى عَنْهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - أَنَّهُ قَالَ: السَّخَاءُ شَجَرَةٌ أَصْلُهَا فِي الْجَنَّةِ وَ أَغْصَانُهَا مُتَدَلِّياتٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ تَعَلَّقَ بِغَصْنٍ مِنْهَا مَدَّهُ إِلَى الْجَنَّةِ، وَ الْبُخْلُ شَجَرَةٌ أَصْلُهَا فِي النَّارِ وَ أَغْصَانُهَا مُتَدَلِّياتٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ تَعَلَّقَ بِغَصْنٍ مِنْهَا مَدَّهُ إِلَى النَّارِ.

بدان ای رونده راه خدای - عز وجل - که الفاظی است که از دانستن آن چاره نیست: زکات<sup>۱</sup> و صدقه و سخا و جود و اقتصاد و ایثار و کرم و اِرْبَجِيَه<sup>۲</sup>. اما زکات پاکي است، یعنی به دادن زکات مال پاک شود و تن. و زیادتی است یعنی مال زیادت شود. و صدقه را گفته اند که راست کردن دعوی است یعنی مؤمن دعوی دوستی مولى کند، و مال دوست آدمی است ازین دوست نفقه کند صدق دعوی دوستی مولى را. و نظیر وی صدق است که کابین را صدق خوانند. یعنی دعوی دوستی زنی کردی /79 a/ صدق آن دعوی را از مال - که دوست دوست - بده صدق آن دعوی را.

۲. PN اریحیه

۱. PN + است

دیگر سخاست، و سخا داعیه عزیز است که در اندرون ظاهر شود بر رسانیدن<sup>۱</sup> منفعت به خلقِ خدای، و اگر چه از وی چیزی به کسی رسد یا نرسد به حکم درویشی وی را سخی خوانند چون آن داعیه باشدش. و چون مولی تعالی منزّه است از داعیه؛ لاجرم مولی تعالی را سخی خواندن روا نباشد. و نیز سبب این داعیه انشراح صدر است و فسحتِ دل، که صفتِ بهشت است. و نیز در عرف سخی را فراخِ دل خوانند. و چون انشراح و فسحتِ صفتِ بهشت باشد پس اصل<sup>۲</sup> سخا در بهشت باشد، و شاخی<sup>۳</sup> در دل هر سخی. و چون در باطن کسی چیزی از بهشت بود که طبعِ غریزی وی بود، دلیل بود که آخر آن کس بهشت باشد؛ زیرا که بازگشتِ اجزا به کلّ خویش باشد.

اما جود دادنِ مال است و رسانیدنِ منفعت به دیگری، به سؤال و بی سؤال، و بی تمییز. و ازین است که مولی تعالی را «جواد» توان خواندن. اما اقتصاد رسانیدنِ حقوق است / b/ 79/ به اربابِ حقوق، و بر همین بس کردن است.

اما ایثار دادنِ مال و منفعت و رسانیدنِ منفعت است به دیگری، با آن که این دهنده بدان محتاج باشد. و درین کمال جود<sup>۴</sup> است از بندگان. و این نوع از بندگان آید که مولی تعالی منزّه است از حاجت.

دیگر کرم است و آن آنست که منفعت رساند و جزا طمع ندارد. و دیگر اربحیه<sup>۵</sup> است که طبع بر آن کس موکل باشد که نتواند که ندهد، و از دادن لذتی یابد، و وی بر دادنِ مال و رسانیدنِ منفعت عاشق باشد به سبب آن لذت. و این چنین کس را اربحی<sup>۶</sup> خوانند. و اما حکمت<sup>۷</sup> دادنِ مال؛ بعضی ازان حکمت‌ها گفته شد، دیگر آنست که

۱. PN برسانیدن

۲. PN اهل

۳. ET سخی

۴. ET کمال وجود

۵. PN اربحه

۶. PN اربحیه و اربحی

۷. PN بیان حکمت

نفسِ آدمی را نظر بر مال قوی است نفسِ اماره راحت می‌طلبد به سببِ مال، و نفسِ لَوَّامه جاه و مغالبه بطریقِ مال. و این استطاعت دشمن است بعضی را فرض کرد چون زکات، و بعضی را ثواب وعده کرد تا سرمایه نفس کمتر شود.

اگر سؤال کنند: چون از یکی کم می‌کنند دیگری را چرا می‌دهند؟ جواب: اصلی مال بایسته است که سببِ a/80 بقای کالبد است که این کالبد متحمل بار عبادت است، اما چون زیادت شود بر حاجتِ اصلی وی کالبد را مشغول کند، چنان‌که آن‌کس که از درویشی به عبادت نرسد این‌کس از مشغولی هم به عبادت نرسد، پاره‌ای از وی به حکمِ امرِ زکات و صدقاتِ واجبه با<sup>۱</sup> حکمِ وعده بگیرد شریعت، و به درویش دهد تا درویش به عبادت برسد و توانگر را نیز مشغولی کم<sup>۲</sup> شود هم به عبادت برسد.

و حکمتِ دیگر آنست که عمر دادندش<sup>۳</sup> که کارِ آن جهان راست کند به عمر مال کسب کرد<sup>۴</sup> در مال ووظیفه فریضه کردند یا واجب یا وعده، تا تدارک کند عمر ضایع کرده را تحصیل مال.

حکمتِ دیگر صاحب مال را گره‌ها افتاده باشد با مال، چون دوستی مال و حرص و امل و غیر آن، چون پاره‌ای بدهد آن‌گره‌ها گشاده شود و طهارتِ آن عیب‌ها حاصل شود و هر تاریکی که در دل ازان خُلصت‌ها<sup>۵</sup> ظاهر شده باشد دفع شود.

حکمتِ دیگر، درویشان چون یکی را بینند مستظهر به مال و انواع تنعم‌های نفسانی، لاشکِ عداوتی در دلِ b/80 ایشان راه یابد، خاصه کسانی را که از علم و عمل بهره ندارند. و از قسمتِ (نَحْنُ قَسَمْنَا - ۳۲/۴۳)

۱. PN به

۲. PN کمتر

۳. PN دادش

۴. PN مال ورزید

۵. PN خصلت‌ها، ET چنین است در نسخه به عکس تقدیم «ص» بر «ل» به جای خصلت. مانند قُلف و عسک: قُفل و عکس



غافل باشد<sup>۱</sup>. و این مال محبوب همه طبع هاست، معشوقه خود را با دیگری<sup>۲</sup> بیند دشمن شوند. پس در حسد گشاده شود و غیبت و حقد و کار بجای رسد که با غم وی شادی کردن گیرند. و روا باشد که قاصد شوند و با قاصدان یار شوند. پس شریعت فرمود که پاره‌ای بده *إِمَّا بِطَرِيقِ قَرْضٍ* و *إِمَّا بِطَرِيقِ تَطَوُّعٍ* با آن کس که به وی نفع برسد، آن *خُبْثٌ* از باطن وی به *حُسْنٍ* بدل شود، و دیگران چون بشنوند هم *تُرَا* دوست گیرند که طبع آدمی بر آنست که هر که در حق وی نیکی کند دوست گیرد. و اگر نیز بشنود که نیکو کردار است و جوانمرد، هم دوست گیرد. پس این کس از عداوت خلق امان یابد و خلق از رنج حسد و حقد و عذاب آخرت خلاص یابند. پس این کس بدانچه می‌دهد خود را از رنج دنیا و عذاب آخرت خلاص می‌دهد و دیگران را هم<sup>۳</sup>.

و حکمت دیگر آنست که تو که صاحب مالی، چنان که به تن عبادت می‌کنی */81 a/* مال نیز به کسی دیگر بده<sup>۴</sup> تا به سبب مال تو آن کس نیز عبادت کند، اما مال به کسی مده که خدمت شیطان کند. *مَجْرَدُ* دادن مال پسندیده نیست و مطلق نادادن نکوهیده<sup>۵</sup> نیست. مدح کسانی راست که در راه خداوند - *عَزَّ وَجَلَّ* - خرج کنند که *(مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ* - (۲۶۱/۲).

و همچنین در همه قرآن هر کجا مدح فرموده است به نفقه و دادن مال، «*سَبِيلِ اللَّهِ*» ذکر کرده است یا قرینه‌ای که بدان بتوان دانست که مراد همین راه خدای باشد. و هر کجا نکوهش هست به نادادن، ذکر نفقه یاد کرده است در راه خداوند یا قرینه‌ای که به همین معنی باز گردد. چنان که می‌فرماید: *(وَلَا يُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ - ۳۴/۹)*. سر این سخن آنست<sup>۶</sup> که مال‌ها از آن

۲. PN با یکی

۱. PN باشند

۳. PN + نیز هم از رنج دنیا و عذاب آخرت خلاص می‌کند

۵. PN نکوئیده

۴. PN ده

۶. PN + را

خداوند است و آدمیان را حُکَم مَکاتِبان است یابندگانِ مأذون، و این مال به دستِ ایشان نهاده است تا بدین مال رضای مولی حاصل کنند و در دنیا مصلحتِ تن به وی راست کنند تا این تن خدمتِ مولی کند. چون بر تن خود نفقه نکند و در رضای مولی تعالی خرج نکند و جایی خرج کند /b/ 81 که رضای مولی تعالی نباشد، پس مالِ مولی را بی دستوریِ مولی خرج کرده باشد در معصیتِ مولی. یعنی هم معصیت کنم و هم دیگران<sup>۱</sup> با مالِ من معصیت کنند. پس این کس را حُکَم<sup>۲</sup> دزدان باید نهادن یا حُکَم غاصبان<sup>۳</sup>، بل شریکِ شیطان بُود که شیطان و سوسه کند و این کس دستمایه دهد تا آن کس با خدای تعالی عاصی شود.

و حکمتِ دیگر پاک کردنِ تن است از گناه. و پیغامبر — علیه السَّلام — «اَوْسَاح» فرمود، یعنی ریم [دست] مردمان<sup>۴</sup>. و ازین است که رسول و اهلِ بیتِ او را صدقاتِ واجبه گرفتن روا نیست.

و نیز بعضی از کبارِ اهلِ علم گفتند: فاضلتر نیز آن بُود که بزرگان را و کسانی را که مقامِ خلافتِ انبیا بُود — علیهم السَّلام — چیزی از صدقاتِ واجبه ندادن فاضلتر باشد و آنچه به ایشان دهی محضِ عطا باید که چون به فرزندانِ پیغامبر نشاید [داد]<sup>۵</sup> و هر که میراثِ داری انبیا و خلافتِ سیدِ رُسل را — علیهم السَّلام — شایسته شد قائم مقامِ فرزندانِ او شد که فرزند خلیفه پدر است، ولی آن بُود که به ایشان چیزی که داده شود محض عطا بُود. /a/ 82.

سید امام ابوالقاسم حکیم — رَجِمَهُ اللّهُ — گوید: «حاصلِ جوانمردی گزیدن موافقتِ خلق است بر موافقتِ تن، از برای حقِ عزّ و جَلّ. سخاوتِ درویش بی طمع است، ظاهرِ جوانمردی رسانیدنِ نفع است و باطنش بریدنِ طمع. یعنی بدهی و طمعِ مکافاتِ نداری. چون طمعِ نفعِ نداری معنی

۱. PN + را

۲. PN با حکم

۳. PN عاصیان

۴. PN دست مردمان

۵. افزوده از PN

سخاوت بجای آورده باشی. و این سخاوت بی نامتر است». گفتا: مرادِ خویش را به مرادِ خلق ماندن مرّوت است و مرادِ خود و آنِ خلق به حق ماندن صدقِ مرّوت است». دیگر علامتِ جوانمردی آن است که برتر چیز از کمترین کس دریغ نداری، و کمتر چیز در پیشِ برتر کس بنهی و شرم نداری. هم سید امام ابوالقاسم گوید رَحِمَهُ اللهُ: تمامی مردمی<sup>۱</sup> چهار چیز است: با خلق نیکویی کنی و سپاس ننهی و بارِ ایشان بکشی، و گله نکنی. و هر که با تو بدی کند از وی بد نگویی و به جفا از دوست نبری. و دیگر آن است که بار بکشی و بار ننهی، و نیکویی کنی و مکافات طمع نداری. دیگر مردمی آن است که از کس ننالی و کس را به نالیدن نیاری. و الله الموفق. /82 b/

## الفصل الحادى والعشرين

### فى الحجّ

عن ابن عمر - رضى الله عنهما - أنّه قال قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: بُنى الاسلام على خمس: شهادة أن لا إله إلا الله، وأقام الصلاة، وإيتاء الزكاة، وصوم رمضان، وحجّ البيت من استطاع إليه سبيلاً. بدان ای رونده راه خداوند - عزّ و جلّ - که بزرگی عبادت حجّ به آیات و اخبار مذکور است و در کتب مسطور، و من نیز درین کتاب در فضیلت وی به دو طریق بیان کنم: یکی در کیفیت کعبه، و بیان حکمت زیارت. دوم در بیان فواید عبادات<sup>۱</sup> که بنده را به رفتن حج حاصل آید. بدان که من درین کتاب در فصل ریاضة النفس ذکر کرده‌ام که در مخالفت نفس به حاصل آمدن همه طاعات است. و نیز گفته‌ام حکمت ریاضت را. و در عبادت حج ریاضت هر سه نفس است که محتاج ریاضت اند تا نفس مطمئنّه شود و همراه روح شود. طبیعت نفس اماره راحت طلبیدن است و ریاضت وی گرسنگی و بیداری. و در سفر حج این هر دو بسیار بود که آن سفر بیشتر به شب بود a/ 83 و طبیعت نفس لوامه طلب کردن جاه است و مغالبه، و طریق ریاضت وی بُعد وطن است و بُعد اقارب و غیر آن. و این همه

۱. ET فواید و عبادت

در سفر حج حاصل است. و طَبِيعَتِ نَفْسِ مُلْهَمِهِ آن است که بر هر چه وی را عادت دهی عادت کند، و طَرِيقِ رِيَاضَتِ وَیِ مَجَالَسَتِ بزرگان و اهل خیر و جمع<sup>۱</sup> عابدان مواضع متبرّکه است تا میلی کند به خیر. و در سفر حج این نیز حاصل است. پس در عبادت حج تزکیه هر سه نفس آمد که سعادت دین و دنیای بنده بدان متعلّق است و شرح آن به چند جای کرده شده است. و ریاضتِ نفس کُشتنِ نفس است و درین سفر نیز کُشتنِ نفس [است]<sup>۲</sup> و جامهٔ احرام پوشیدن کفن است. و اسرار حج به تأمّل بیرون آید، پس حکمت ریاضتِ نفس باشد بدین یک تقریر.

و طَرِيقِ دِیْگَرِ آن است که چون عرش را از روی آب برداشتند کَفْکِ آب — که مساس عرش یافته بود — پارهٔ پاره بر روی آب ماند که آن را رَضِیضِ خوانند، باد<sup>۳</sup> بر وی زد و آنجا که خانه کعبه است و حرم /83 b جمع کرد، و پارهٔ پاره بود، پس فرمان آمد که سخت شو، جمله یک لخت شد، چون قُبَّةٔ سپید<sup>۴</sup>. پس چنان که عرش قبلهٔ آسمانیان است کعبهٔ قبلهٔ زمینیان است. پس از روی آب دودی برآمد و در زیر عرش بایستاد. آسمان‌ها را خداوند — عَزَّ وَجَلَّ — ازان دود که بر شکل بخار برآمده بود بیافرید. فرمان فرمود با چهار فریشته، چهار طرفِ آن قُبَّةٔ بگرفتند و بکشیدند، زمین گسترده شد. پس اصلِ همه زمین کعبه آمد همچو مادر. چون جملهٔ زمین از وی گسترده شده است و معلوم است که چنان که اصلِ آدم — علیه السّلام — زمین است اصلِ همه حیوانات از وحوش و طیور و جملهٔ جواهر و هر چه نبات است همه زمین است. و چنان که این جمله را اصل زمین است یعنی این جمله فرزند زمین اند و غذای این همه نبات‌ها و حیوانات از آدمی و وحوش و طیور خاکِ زمین است بعضی را غذا خاک است بی واسطه. چون همه نبات‌ها

۲. افزوده از PN

۴. PN سفید

۱. PN جمع

۳. PN بادی

که بطریق بیخ و ریشه همه درختان خاک می خورند. چنان که بچه از پستانِ مادر a/84 شیر خورد. و آن خاک چون به تنه آن درخت رسد، چوب شود. چون برتر شود صاف تر گردد برگ و میوه شود. و بعضی خاک خورند و لکن به واسطه، چون حیوانات که نبات ها خورند و نبات ها خاک خورند. قادر است آن خدای که خاک تیره را گوشت فربه و نار شیرین و شکرِ مصری گرداند. پس فرزندانِ آدم فرزندانِ زمین آمدند صلبی و دایگی هم زمین کرده است. و در زمانِ وجود هر یک از فرزندانِ آدم از پستان ها [ی] نبات شیر غذا خورده اند. و نیز از حیواناتی که غذا [ی] ایشان نبات بوده است غذا ساخته اند. و چون مادری زمین ثابت شد که آدم و حوا از زمین اند و دایگی ثابت شد در مدّتِ عمر هر یکی از فرزندانِ آدم، و کعبه و زمین حرم اصلی زمین و مادر زمین است، پس حرمتِ مادرانه ثابت شود بر هر یکی از فرزندانِ آدم، و حرمت و تعظیمِ مادر و جدّات معلوم<sup>۱</sup> است. و [در] شریعت نیز آمده است که زیارتِ خانه عبادت است. عقل و نقل<sup>۲</sup> دلیل شد b/84 بر تعظیمِ کعبه. و شاید که از جمله تعظیماتِ مادرانه وی آن است که زمین کعبه و حرم ملکِ کسی نشود که مادر در ملکِ فرزند در نیاید.

و نیز شاید که سببِ امانِ وحوش و طیور آن باشد که همه را حکمِ فرزندی است چنان که تقریر کردیم، و به حضورِ کعبه که حکمِ مادری دارد و فرزندان اگر چه خلافِ جنس باشند، از بهر خدمتِ مادر کلان بر یکدیگر تعرض نکنند. پس حج عبادتی آمد هم معقول هم منقول.

و حقّی مادر و تعظیمِ مادر در شریعت چنان بزرگ است که خداوند - جلّ جلاله - در قرآن بر عقبِ عبادتِ خود یاد کرده است، قوله تعالی (وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا - ۱۷/۲۳). و شاید که بدان

[سبب بوده]<sup>۱</sup> باشد که سبب وجود فرزند ایشان بوده‌اند و سببیت<sup>۲</sup> خاک و پرورش خاک مر فرزندان آدم را بطریق سببیت بیش از مادر و پدر است، و تقریر آن کرده شده است. حاصل، حج زیارتِ مادر آمد.

و نیز منافع زمین بسیار است، چون ایستی، قرارگاه است و چون /85 a/ بنشیننی بساط است، چون بخُسی خوابگاه است، و اگر بَروی، زمین راه است، و اگر بررسی از اجزاء وی، حصار است، و اگر گریزی، زمین پناه است، و اگر کسب کنی جای بازرگانی است امین و معتمد مال تُست، در وقت حیاتت پوشنده عورات تُست، بعد از مماتت چون عبادت کنی مسجد تُست، در وقت حَدَث و جنابت که بر آب قادر نباشی، پاک کننده تست. قبله عبادت سجده تست.

و برکاتِ زمین زیادت از آن است که بتوان شمرد. و هر فضیلت که زمین را باشد چون کعبه اصلِ وی باشد و مبدأ اوّل و مساس عرش نیز یافته باشد، زیادت باشد. روزه ماهِ رمضان منفعت گرفتن است به واسطه روزه از زمان مبارک، و حج منفعت گرفتن است به واسطه وقوف و طواف و مشاعر از مکان مبارک. وَاللّٰهُ وَلِيُّ التَّوْفِیْقِ.

## الفصل الثانی و العشرون

### فی الکسب/ b/ 85

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَنَّهُ قَالَ: مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا اسْتَعْنَفًا عَنِ السُّؤَالِ وَسَعَةً<sup>١</sup> عَلَى عِيَالِهِ وَ تَلَطُّفًا عَلَى جَارِهِ لَقِيَ اللَّهَ وَ وَجْهَهُ كَالْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ، وَ مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا حَلَالًا مُفَاخِرًا مَكَاتِرًا مَرَاتِبًا لَقِيَ اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هُوَ عَلَيْهِ غَضَبَان.

بدان ای رونده راه خداوند - عز و جل - که لقمه حلال را خاصیت عظیم است در روشن کردن دل، و لقمه حرام را اثری بزرگ است در تاریک کردن دل. پیغامبر می فرماید علیه السلام: مَنْ أَكَلَ الْحَلَالَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ وَ اجْرَى يَنْبِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ.

عبادت<sup>٢</sup> جوارح دل نورانی کند بطریق طلا، اما لقمه حلال دل نورانی کند بطریق نهادن دارو بر موضع بیماری؛ و این مؤثرتر باشد. بزرگان چنین گفته اند که: پارسایی ده جزو است، نه لقمه حلال است و یکی جزو جمله<sup>٣</sup> عبادت ها [ی] دیگر.

و منازل رونندگان در پرهیز لقمه بر درجات است، بعضی چشم بر فتوای

٢. PN عبادات

١. PN وسعیا

٣. PN همه



مفتیان دارند، هر چه در فتوی در آید بخورند، و هر چه در نیاید حذر کنند. دیگر ورع نیک مردان است و ایشان /86 a/ پرهیز کنند از هر چه احتمال حرمت دارد و اگر چه مفتیان فتوی دهند. چون بدل اجارت و بیع و فسا. و رسول - علیه السَّلام - فرموده است: «بمان<sup>۱</sup> آن که ترا به گمان افکند، آن گیر که در وی گمانی نباشد».

دیگر ورع متقیان است و آن آنست که از حلال دست بدارند از بیم آن که در حرام افتند. عمر عبدالعزیز در بیت المال بود و مُشْکِ بیت المال بر می کشیدند، بینی<sup>۲</sup> بگرفت و گفت: از مُشْکِ عامَّةٔ مسلمانان چگونه منفعت گیرم، و گفت: از مُشْکِ منفعت جز بوی نیست. سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَجَمَهُ اللَّهُ: «کَسْبِ پاکیزه تخم طاعت است و عبادت».

مردمان در کسب دو گروه اند: مضطربانده ظاهر، و مضطربانده باطن. عام به باطن مضطربانده و خاص به ظاهر. عام را کسب از برای استوار کردن گمان است. گویند: تا کسب نکنیم و فراز نیاریم از کجا خوریم. باز خاص شغل ایشان کسب به ظاهرست به باطن از کسب مستغنی اند، گویند: کسب یکی فرمان است کسب کنند<sup>۳</sup> از برای /86 b/ فرمان را، نی از برای گمان را. ایشان را در رسانیدن روزی هیچ گمانی نیست بلکه یقین است؛ چه کسب از برای آن نیست که روزی تو به کسب به تو رسد، چه آنچه از کسب به تو رسد تو ندانی که کی راست، و آنچه تراست تو ندانی کجاست. کسب کن تا به کسب مشغول شوی، چون از کسب دست بداری، مشهور شوی. مشغولی تن را گزاید و مشهوری دین را گزاید. گفتند که حلال خوار کدام بود؟ گفتا: آن که فردا را چیزی باز ندارد و به ضرورت خُورَد.

۲. PN + آدم خود

۱. PN بگذار

۳. ET کسب کننده

حلال دو گونه بُود: حلالِ اباحت، و حلالِ حقیقت. حلالِ اباحت آن است که چون ندانی که غضب است یا دزدیده، روا بُود که نخوری. حلالِ حقیقت آن بُود که غنیمتِ کافر بُود که از دارِ حرب بیاری و بوجه بخوری، و اگر نی آنکه خوری که مضطر شوی<sup>۱</sup>. کسب کردن تا انگاه فرمان است که طاقت بُود، چون طاقت نماند و از کسب بماند از چیزِ مردمان بخورد معذور بُود؛ و اگر بی عذری دست باز دارد از کسب و از چیزِ مردمان /87 a/ می خورد، معذور نیست.

کسب به فرمان است. چنان که گفتیم کسب خاص است و کسب به شک است. چنان که کسب عام است از بیم روزی، و ایشان [را] کسب به فرمان آن است که به روایی و کاسدی از کسب ناساید<sup>۲</sup>. به هر دو حال یکسان بُود. این چنین کاسب به ظاهر به نزد خلق مکتسب است و به باطن نزدیکِ حق محتسب است. خواجه می‌گوید: کسبِ حلال به نزدیکِ من آرزو فرو خوردن است، دنیا به دنیا جستن مباح است، دنیا را به دین جستن حرام است و دین را به دنیا جستن روا هست<sup>۳</sup>.

و بر زبان این ضعیف بسیار می‌رود که مرغ دنیا به<sup>۴</sup> دام دنیاگیر، تن به کسب مشغول دار، و دل با مولی تعالی. ناوه برگردنِ نه و گردن زیر ناوه آر، که وی این کار را شاید. ناوه کشیدن سزای تن است و لیکن دل انجا دار که سزای وی است که دل سزای ناوه کشیدن نیست. و مرد تمام اندرین دو میان است، تن با کسب باید و دل با توکل. و مذهبِ راست بدین دو میان است. دل را باید بجنابیدن<sup>۵</sup> تا با هیچ سبب نیارآمد، تن را باید پیچانیدن<sup>۶</sup> تا از هیچ /87 b/ سبب نبرد، که راهِ راست اندرین دو میان است.

حاتم گوید - رَجِمَهُ اللَّهُ - که: «ترا ایمن کرد از روزی به وعده و قِسم، و

۱. PN و اگر نی مضطرب شوی

۲. PN نیاساید

۳. PN راه است

۴. PN مرغ دین را

۵. ET بخشانیدن

۶. ET بخانیدن

تو از روزی می ترسی، و به مرگت بیم کرد و از مرگ نمی ترسی. این حماقت را چه دار و کنم!<sup>۱</sup>»  
گفتا: «هر که عزّ دنیا را به ترک دنیا جوید از وی راغبتر کیست؟ و هر که کسب دنیا را از بهر پوشش ترک دنیا جوید، از وی زاهدتر کیست؟»

## الفصل الثالث والعشرون

### فی حُبِّ الدُّنیا

قال رسول الله - صَلَّى الله عليه و علي آله و سلم - حُبُّ الدُّنیا رأس كلِّ خَطِيئَةٍ. و عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَام: مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الخَمْرِ يَدْعُوا قَلِيلُهَا إِلَى كَثِيرِهَا.

بدان ای رونده راه خداوند - عز و جل - که دنیا مدد است مر نفس های آدمی را که حجابِ مولی است. یعنی هر که به نفس مشغول شود از حق باز ماند. و همین دنیا حجابِ دین است و ما ذکر کرده ایم در فصلِ رِیاضَةُ النَّفْسِ درین کتاب، که در متابعتِ تن<sup>۱</sup> حاصل آمدنِ همه معاصی است، و بعضی را به تفصیل بیان کرده ایم<sup>۲</sup>. پس دنیا / 88 a / مدد آمد همه معصیت ها را. دلیل بر این تقریر قولِ رسول [است] علیه السَّلَام که: حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ. و اگر چند نفس ها را مددهای دیگر هست اما اخلاقِ تُرَائِيَه را که خاصیت [های نفس های آدمیان است که آن را نفس خوانند، اعتماد بر مدد]<sup>۳</sup> دنیا بیش است به حُکْم جنسیتِ اصل با دنیا که اصلِ کالبد از جنسِ دنیاست. و نیز کالبدِ آدمی [مایل به جنس]<sup>۴</sup> خویش است هر کرا در دنیاست از جنسِ بشر، و هر چه در دنیاست از جنسِ نبات و جمادات و وحوش و طیور، که صورت

۱. PN نفس

۲. ET کرده ایم

۳. افزوده از PN

۴. افزوده از PN

دنیاست که آدمی و این همه مرکب از چهار طبع اند. و لاشک التفات هر چیزی به جنس و خویش خود بیش ازان باشد که به چیزی دیگر، که آن چیز نه جنس وی باشد و نه خویش. و هر چند بیش بوند جنس و خویش نیز زیادت طلبد و سیری نباشد. پس چون پاره‌ای بخشد دیگر طلب کند به سبب موافقت و امتزاج اخلاق خاکی و خاصیات طبایع که در همه هست. و دلیل بر این مقوله که رسول فرمود علیه السَّلام: *مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْخَمْرِ يَدْعُو قَلِيلَهَا إِلَى كَثِيرِهَا*. 88 b/ و این دنیا را رسول - علیه السلام - به ساحری صفت کرد و مبالغت کرد که: *الدُّنْيَا أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ*. گفت: دنیا جادوتر از هاروت و ماروت است. و معلوم است که جادوی در سید رُسل - علیه السلام - اثر کرد و آن جادو کم از هاروت و ماروت بودی. پس دنیا که جادوتر از هاروت و ماروت بود و کس را قوت نبوت نبود و بر حذر نباشد، زود بود که دنیا مددی نفس‌ها بکند و در معاصی بر بنده گشاده و به شقاوت گرفتار شود. چنان که سید رسل - علیه السلام - فرموده است: *أولئك الذين ملكت الدنيا أزيمة قلوبهم فأوردتهم النار بدئوبهم*.

و از اشارت کلام رسالت این است که: *أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ*. پس معرفت سحر لازم آمد و انواع وی، تا طریق مددی دنیا مر نفس را به طریق جادوی<sup>۱</sup> معلوم کنی تا در مقابله وی روح را مددی حاصل کنی تا حذر بتوانی کردن.

بدان که سحر [بر]<sup>۲</sup> انواع است و شرح آن دراز است، نوعی را اثر، تفریق دوستان است و در دنیا 89 a/ این خاصیت هست.

و نوعی دیگر تخیلات است که آن را حقیقتی نیست. قوله تعالی: *(يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى - ۶۶/۲۰)*. و آن نمودن چیزها باشد که نبود. و این «غرور» است. و یک نام دنیا «غرور» است.

و نوعی دیگر<sup>۱</sup> از سحر، دانستنِ خاصّیاتِ اشیا است، جادوان آن را بدانند و دیگران از آن بی‌خبر بوند تا خلق را بدان صید کنند و گول گیرند. و این را خداع خوانند، و خلق بدان نظاره خداعها مشغول شوند از مصالح خود باز مانند و عمر ضایع کنند، و چون روز به آخر آید پشیمان شوند و سودمند نباشند. و در دنیا این خصلت هم هست.

و نوعی دیگر است<sup>۲</sup> از سحر که علم‌هایی است دقیق و رنگین، و تأثیرات که<sup>۳</sup> بیننده بدان در شگفت آید و عمر در آن خرج کند. و مشغول شدن بدان لعب بُود و لهو. و حاصل آن ندامت بُود. و چون درست شد که تشبیه دنیا به جادو<sup>۴</sup> افتاد خبر داد طالب دنیا را به همه معصیت‌ها تا به کفر، که جادو تا کافر بُود جادوی تمام مؤثر نَبُود. از بهر آن که b/ 89/ مددهای جادوان شیطین‌اند که مرید شوند مر جادوان را، و مدد کنند مر کارها و مرادات ایشان را. و مرید شدن شیطین مسبب معاصی و پلیدی‌ها و جنابت لازم و خوردن مُردار بُود، و غایت ارادات ایشان به کفر [انجامد]. یعنی جادو چون کفر آرد نیک مرید شوند. پس حذر لازم آمد از دوستی دنیا. و حذر وقتی توان کردن که ماهیت وی را بدانی و صفت وی را معلوم کنی. پس هر کاری که فایده آن کار پیش از دم آخر بدین<sup>۵</sup> کننده آن کار برسد آن دنیا باشد، و هر کاری که فایده آن بعد از دم آخر به کننده رسد، آن کار آن جهانی باشد.

و بعضی گفتند: دنیا آن است که بنده را از مولی باز دارد، و عقبی آن است که بنده را به مولی رساند و حقیقت دنیا، روشن، وقتی شود که ازین زیادت بیان کنم.

بدان که دنیا را صورت است و معنی. صورت دنیا جواهر و اجسام و اعراض‌اند که محسوس است و مشاهده. و آن چند نوع است که بر روی زمین

۱. PN نوع دیگر

۲. PN نوع دیگر آنست

۳. PN را

۴. PN جادویی

۵. PN به تن

است از نبات‌ها و حیوانات و معادن و ارکان و سَهْل /90 a/ و جَبَل<sup>۱</sup>. و معنی دنیا حرمت و جاه است، و آنچه حیاتِ دنیا اطلاق کنند مراد مَدَّتِ باشِ آدمی است درین دنیا، که صورت و معنی وی بیان کرده شد.

بدان که دنیا نکوهیده به ذات نیست که مسجد است و طهور است و مَوْلِد انبیا است علیهم السلام، و سبب بقای کالبد است که این کالبد عابد است و صندوقِ گوهرِ معرفت است، و نکوهشِ وی به سببِ فعلِ وی است که مُشْکَر است و غافلِ کننده است و فریبندهٔ خلق است به رنگ و مَرَّة<sup>۲</sup> وی. و چون دل به وی مشغول شود از ذکرِ مولی باز ماند، و از استعدادِ دارِ جزا غافل شود. حاصل؛ صورتِ دنیا اگر سبب شود طاعتِ مولی را، نِعَمَ أَلْمَالِ الصَّالِحِ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ؛ و اگر سبب شود معصیتِ مولی را، قوله علیه السَّلام: لِكُلِّ أُمَّةٍ عَجَلٌ وَ عَجَلُ أُمَّتِي الدُّنْيَا.

و از این است که مولی تعالی توانگری را ابتلا فرموده است و درویشی را ابتلا، که به معاملت بنده وی صفت گیرد و در وی دو صلاح است. دنیا ماری است که مُهره دارد و زهر دارد. پا زهر است که اندکِ وی در داروها خرج کنند/90 b/ و بسیارِ [وی] کُشَنده باشد. یا همچو آب که اندکِ وی با منفعت بُود و بسیارِ وی کُشَنده. یا غذا که اندکِ خوری بحاجت، قَوْتِ تن آرد، و بسیارِ بی حاجت خوری بیماری‌های مهلک آرد. و از بسیاری که خلق در وی به سببِ وی هلاک شدند، مصلحت آن دیدند که خلق را بکلی از وی بیم کردند. چون خلق اهلیتِ شناختِ دنیا نداشتند. و حاصلِ منفعتِ دنیا در فراقِ دنیا نهاده شد که سَیِّدِ رَسَلٍ — عَلِيهِ السَّلَام — می فرماید: يَقُولُ ابْنُ آدَمَ مَالِي وَ هَلْ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَفْنَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَاَمْضَيْتَ أَوْ لَبَيْتَ فَاَبْلَيْتَ. درست شد که نفعِ وی وقتی درست می شود که بی وی مانی. پس نفع تو در رَبِّي رَبِّي آمد که خدای تعالی فرموده است: خادم باش آن را که مرا پرستد و

برنجان آن را که ترا پرستند. مدار دنیا باد است، تهی دار مخرج از دنیا. پس هر که به دنیا راغب است دنیا بدو زاهد است و هر که به دنیا زاهد است دنیا بدو راغب است. دنیاجوی آخرت /91 a/ جوی نباشد.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللَّهُ: غم دنیا دل بگیرد<sup>۱</sup> غم آخرت در وی بیگانه گردد<sup>۲</sup>. دنیا دو کار را شاید: گرفتن مردان را، یا ناگرفتن مر سبک داشتن را. به هر دلی که تعظیم دنیا در آمد تعظیم آخرت را در آن<sup>۳</sup> راه نماند. تعظیم دنیا غم بُود به نیافت دنیا، و شادی بُود به یافت دنیا. و زهد به دنیا سُبُک داشت دنیا بُود و سُبُک داشت دنیا بدان است که از شادی و غم او ترا نصیبی نَبُود (لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ - ۲۳/۵۷). دنیا زندان زاهدان است و بوستان عارفان است؛ زیرا که زاهد جای بیند و عارف دارنده اندر جای بیند. زاهدان از زندان به بوستان روند و عارفان از بوستان به بوستان روند. زهدات آن نیست که مر دنیا را کم گیری، زهدات آن است که مر دنیا را خوار داری. و کار آخرت بزرگ داشت است نی کار کردن بسیار.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللَّهُ: اگر خواهی که دنیا و آخرت بر تو بصلاح باشد عزّ مجوی /91 b/ و از خداوندان عزّ بد مگوی، و از ناخواست عزّ باکس مگوی. از دنیا مگیر مرتنت را<sup>۴</sup>، جهد کن تا دنیا بگیرد مر دلت را. هر که مر دنیا را محنت دارد دنیا مر او را نعمت است. دنیا طبع چاکران دارد هر که وی خدمت چاکر کند خداوندگار را نیابد و هر که خدمت خداوندگار کند چاکر آن وی بُود.

و در مثل دنیا احادیث بسیار است یکجا به خواب که مردم خواب بیند، مثل زده است و یک جای به سایه آدمی. و بزرگان نیز بر موافقت سید رسل

۱. PN + و

۲. شود

۳. PN + دل

۴. PN از دنیا بگیر مرتبت را



مَثَلِهَا زده‌اند. سید امام ابوالقاسم حکیم گفتا: «مَثَلِ كَسِي كِه دِنْيَا وَرَزْدِ چُونان  
است که مردی از بامداد تا به شب آهنگری کند و بندزند و غُل؛ چون شبانگاه  
شود بندها و غل‌ها که خود زده باشد برگردن و پای خود ببند که نهاند؛ چه  
مقدار رنج و حسرت باشد!»

و گفته بودیم که دنیا را صورت است و معنی. معنی دنیا جاه و حرمت  
است. پس فصلی جدا نهاده<sup>۱</sup> شد در بیانِ جاه.

## الفصل الرابع والعشرون

### فی الجاه

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ما ذُئبان /92 a/ و ضَارِيان أُرْسِلانِ فِي زَرْبَةِ غَنَمٍ بِأَكْثَرِ فُسَادٍ فِيهَا مِنْ حَبِّ الْمَالِ وَالْجَاهِ فِي دِينِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ.

بدان ای رونده راه خداوند - عزّ و جلّ - که تباه کننده ایمان کفر است و پرهیز از وی فریضه<sup>۱</sup>. و فاسد کننده نماز هر نوعی هست، و پرهیز ازان انواع فریضه<sup>۲</sup>. و فاسد کننده روزه هر نوعی هست و پرهیز از وی نیز هم فریضه. همچنین جمله عبادات که دین عبارت ازان جمله است چون دوستی صورت دنیا که مال است و معنی دنیا که جاه هست، تباه کننده دین آمد که عبارت ازین جمله است. پس پرهیز از وی واجب تر بود. و پرهیز وقتی توان کردن که حقیقت را بشناسد و منشأ و سبب وی را بشناسد و علاج وی را بشناسد. اما حقیقتِ جاهِ ملکِ دل‌های خلق است چنان که مالِ ملکِ اعیان دنیاست، و سببِ دوستیِ جاه و مال دیدِ کمالِ نفس است که چنین پندارد که من به همه صفاتِ کمال آراسته‌ام، باید که صورتِ دنیا و معنیِ دنیا - یعنی ملکِ اعیان دنیا و ملکِ دل‌های اهل دنیا - مرا /92 b/ باشد. و این شرکت طلبیدن است با حق تعالی، و این بدان است که نفس را دعوی ربوبیت است بنهان<sup>۳</sup>، محرم

۳. PN پنهان

۱ و ۲. PN است

نمی‌یابد، فرعون را یافت لعنه الله، بر زبان وی ظاهر کرد که (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى – ۲۴/۷۹). و چون محرم ظاهر کردن نیابد به عمل رسوا می‌شود، و ملک اعیان دنیا و ملک دل‌های اهل دنیا که جاه است بدان می‌طلبند که مرادات وی درین جهان است، چون ملک دنیا بُود، و ملک دل‌های اهل دنیا، تصرف وی بر همه نافذ بُود مراداتش برآید و شهوات معطل نماند که [چون] <sup>۱</sup> ملک دل حاصل شود ملک تن آن کس حاصل شود که تن آن کس در فرمان دل آن کس باشد. و نفس را جاه دوست‌تر <sup>۲</sup> است از مال، که مال به خرج کم شود و جاه به خرج زیاد شود، و نیز مال بی سعی وی زیاد نشود و جاه بی سعی وی زیاد شود؛ از بهر آن که چون یکی دل مملوک شود آن کس ذکر نیک این کس با دیگران بکند، از گفتن وی مثلاً ده دل دیگر ملک شود. باز آن ده دل هر یکی ذکر نیکی کردن گیرند از زبان /93 a/ آن ده، صد دل مملوک شود. و بر همین قیاس تا باشد که در اطراف عالم مردم بسیار به سبب شنودن محامد یکی معتقد شوند و زبان‌ها به ثنای وی مشغول کنند، و مراد نفس بدین سبب حاصل شود که ثنا [ی] خلق دعوی ربوبیت نفس را مقرر کنند.

اگر سؤال کنند که علو همت و طلب رفعت از نتایج عقل و خواص روح است که عارفانند به صفات ربوبیت حق، و از عالم علوند، و به طریق موافقت حق تعالی که طریق تخلق است که مُتَخَلِّق‌اند به اخلاق الله، چرا باید که نکوهیده باشد جاه؟

جواب: طلب رفعت و ریاست که نتیجه عقل و روح است به طریق مال که به واسطه خلق حاصل شود، نباشد که این کمال و همتی است نه حقیقی؛ زیرا که <sup>۳</sup> عارضی است که اگر مال نماند یا خلق متغیر شوند، این کمال منعدم شود. و نیز این کمالی است که به غیر تعلق دارد. پس این کمال، این ذات را حقیقی

۲. PN .دوستر

۱. افزوده از PN

۳. PN زیرا که

نباشد، و کمالِ حقِ حقیقی است که قائم به ذاتِ وی است نه به غیرِ وی. پس تخلُّقِ عقل و روح درست نباشد درین کمالات. /b/ 93/ تخلُّق در کمالاتِ حقیقی باید که به ذات این متخلِّق باشد، جدا نشود ازین کس. همچون باقیات و صالحات که بنده بدان قُربِ حق یابد و حرّیت و آن خلاص باشد از بندگی شهوات، و منقطع کند علاقهٔ آن که به مرگ خواهد شد، و مقید نباشد به غیر خود، که اینها یعنی باقیات و صالحات و حرّیت و مقید نابودن به غیر خود به مرگ زائل نشوند که این کمالات زیادت شوند.

و نیز کمال به واسطهٔ معرفتِ حقیقی به ذاتِ مولیِ تعالی و صفاتِ وی و آثارِ صفاتِ مولی که این لابدّ بنده است. و آن سخن که گویند:

بی همگان بسر شود، بی تو بسر نمی شود

در حقّی مولی راست آید از بهرِ آن که وحی کرد مولی تعالی به داوود که: «یا داوود! آن که ترا از وی چاره نیست آن منم». بیچاره آن که به عمر، مال و جاه حاصل کرد که کمالِ وهم است، از علم و حرّیت و معرفتِ حقیقی به ذات و صفات که از باقیات و صالحات است غافل بود به مرگ کمالِ و همیش به ورثه منتقل شود و از کمالِ حقیقی بی بهره بُود با آتش<sup>۱</sup> حسرتِ سوزان از دنیا بیرون رود.

اگر سؤال کنند /a/ 94/ که در جاه هیچ مصلحتی هست؟ بیان کن.

جواب<sup>۲</sup>: چنان که از صورتِ دنیا بقدرِ حاجتِ بُنیت<sup>۳</sup> عبادت، و آن صیانت تن است، از بهرِ عبادت دستور است بلکه فریضه است که سیّدِ رُسل – علیه السّلام – فرموده است که «الفَرِیضَةُ بَعْدَ الْفَرِیضَةِ – یعنی کسبُ الْحَلَالِ». از معنی دنیا نیز چنانست<sup>۴</sup>، و آن جاه است آن مقدار که صیانتِ تن و جان و زن و فرزند و اسبابِ معاش، این همه به وی متعلّق است حاصل

۱. ET تا آتش، PN با آتش

۲. ET + که

۳. PN نیز خیزد

۴. PN به نیت

شود، لازم است. خُلْفَا و ملوک و سلاطین به حُکْمِ جاهِ توأند که دفعِ ظلمِ ظالمان کنند از مظلومان، و حرمت و جاهِ ایشان به شرح ثابت شده است و در جاهِ ایشان همه خلق را حَقِّی ثابت شده است<sup>۱</sup> تا به وقتِ حاجتِ بخواهند و خرج کنند.

بدان ای روندهٔ راه خداوند - عَزَّ و جَلَّ - که دنیا [را]<sup>۲</sup> به صورت و معنی، خداوند از بهرِ همه خلق آفریده است که (هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا - ۲/۲۹)، اما در شریعت سبب‌هایی<sup>۳</sup> فرستاده است خداوند عَزَّ و جَلَّ، چون بیع و هَبَّه و خلافت و قضا، که به حُکْمِ آن سبب‌ها هر کسی ۹۴/ b/ به چیزی از صورت و معنی دنیا اولی شود از دیگران. و هر که آن اسباب را منکر شود، شرایع را منکر شده باشد. و اهلِ اباحت - لعنهم الله - ازین جمله باشند. پس بعضی را صاحبِ مجموعِ مالِ دنیا گردانید و آن توانگران اند، و بعضی را صاحبِ مجموعِ حرمت و جاهِ گردانید و آن پادشاهان اند و اُمَرَا و قُضَا و ملوک و خواجگان و دهاقین و اهلِ اعتبار. و مولیِ تعالی خلق را به وقتِ حاجتِ بر ایشان حوالت کرده است، زن بر شوی حوالت آورده است و فرزند بر پدر، و اقارب بر یکدیگر، و سائلان و درویشان همه حوالت آورده‌اند که توانگر صاحبِ مجموع است.

و همچنین هر که در دستِ بی انصافی درماند به [صاحب]<sup>۴</sup> حُرْمَتِ محتاج شود. دفعِ ظلمِ بی انصاف را به نزدیکِ صاحبِ حرمتی رود که دران حرمتی که ترا حق داده است مرا حَقِّی هست، و آن حق به نزدیکِ تو امانت است به من ده تا ظلمِ ظالم از من کوتاه شود، و تو ثوابِ گزارِ امانت یابی، و من به حَقِّی خود برسم.

و همچنین مالِ دنیا آن کس روزی خود a/ ۹۵ خورد و دهندهٔ ثوابِ

۱. PN کرده شده است

۲. افزوده از PN

۳. ET سببها

۴. افزوده از PN

امانت‌داری یابد تا اگر دادخواه را برنجاند<sup>۱</sup> اهل حرمت، و آن مظلوم را از دست ظالم خلاص ندهد<sup>۲</sup>، یا سائل را محروم کند، و حقوق ارباب حقوق بدیشان نرساند، پس با حواله آرنندگان از حضرت حق بد معاملتی کرده باشند، مولی تعالی صاحب مجموع دیگر کند و حواله به ایشان نگرداند.

و همچنین علم و عالمیان و حاجتمندان به علم. و این چه گفتیم، یک نوع عقوبت باشد. عقوبات دیگر بسیار است، و کتب ناطق است بر وعید بخیلان و پادشاهان ظالم و قاضیان با میل، و عالمان که علم<sup>۳</sup> از مستحقان باز دارند. و آن بدان سبب است که حواله آرنندگان خدای تعالی را رد کرده است، و در امانت خدای تعالی خیانت کرده است، و حقوق ارباب حقوق باز داشته است. و قویترین علاج این خصله<sup>۴</sup> را شناخت سرعت انقلاب عمر و زوال حیات است.

---

۱. PN برنجاند

۲. PN ندهند

۳. PN + را

۴. PN خصلت

## الفصل الخامس و العشرون

### فی حیات الدُّنیا

عن أبی هریرة - رضی الله عنه - /b/ 95/ أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: يا أبا هريرة! ألا أريك الدُّنیا جميعاً؟ قلت: نعم، فاحذ بيدي إلى مَرَبَلَةٍ فيها رؤس النَّاس و عذرات و خِرْق و عِظَام، و قال يا أبا هريرة هذه الرَّؤس كانت تَحْرِصُ كحرصكم و تأمل آمالكم ثم هي اليوم عِظَامٌ بلا جلدٍ ثم هي صائرةٌ رماداً و هذه العذرات الوانُ اطعمتكم اِكتسبوها من حيث اِكتسبوها ثم قد فوها من بطونهم فاصبحت و النَّاس ينحامونها و هذه الخِرْقُ البالية كانت رياء شهم و لباسهم فاصبحت و الرياح تُصَفِّقُها و هذه العِظَامُ عِظَامُ دوابهم التي كانوا ينتجعون عليها اطرافُ اَلْبِلَادِ فمن كان باكياً على الدُّنیا فليتيك.

معنى این حدیث آن است که ابوهریره - رضی الله عنه - روایت می کند که رسول - علیه السَّلام - فرمود: یا ابا هریره! دنیا به تو نمایم؟ گفتیم: بنمای یا رسول الله. دست من بگرفت و به نزدیک مزبله برد، در آنجا کله های آدمیان بود و پلیدی های آدمیان و پاره های <sup>۱</sup> آدمیان زنده گشته، و استخوان های /a/ 96/ ستوران. پیغامبر - علیه السَّلام - گفت: یا ابا هریره! این سرها بر دنیا حریص بوده باشد چنین که شما حریصیت <sup>۲</sup>، و پیش نهادهاشان <sup>۳</sup> بوده باشد

۱. PN جامه پاره های

۲. PN حریص اید

چنین که شما را هست، و اکنون ببینیت<sup>۴</sup> که پوستی نمانده است بر این استخوان‌های کله، و زود بُود که این کله‌ها خاک و خاکستر شود. و این عذرها<sup>۵</sup> همین انواع طعام‌ها بوده است که شما می‌خوریت<sup>۶</sup>، کسب کرده بودند از کجا که کسب کرده بودند چون از شکم‌های<sup>۷</sup> ایشان بیرون آمد وز<sup>۸</sup> خلق تحاشی می‌کند. و این جامه پاره‌ها، کهنه لباس‌های ایشان بود آرایش تنهای ایشان، و اکنون این جامه پاره‌ها را باد بر یکدیگر می‌زند به خواری، و این استخوان‌ها مرکبان ایشان بود که بر پُشت اینها به اطراف عالم می‌رفتند در پی<sup>۹</sup> مرادها. یا ابا هُریره حاصل دنیا این است، گریندگان! گو: بگرثت<sup>۱۰</sup> بر دنیا.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که کلام نبوت پرده از روی معشوق برداشت، چو دیدی که زشت بوده است دست<sup>۱۱</sup> ابله دنیا را دنیا فریفته است / 96 b/ و عاشق خود کرده، و اندکی از شهوات چشیده‌اند و مست شده. و عاشق و مست را چون در عقل خلل باشد از عیب دنیا خبر نمی‌دارند<sup>۱۲</sup>. نظیر این آن است که مردی بر جمال زنی عاشق شود و آن مرد را از حقیقت جمال آن خبر نبُود، از بهر آن که اگر سبب عشق سُرخ‌ی روی است مایه خون است. و همچنین هر رنگی که بر آن عشق آرد، رنگ را ماده‌ای است و اگر آن ماده از زیر پوست ظاهر شود نفرت آید همان عاشق را. همچنین طالب دنیا از عیب دنیا بی‌خبر است و از باش خود در دنیا بی‌خبر است و اگر نی حیات دنیا یک دم است این را غنیمت دارد. بدان که عمرت [را]<sup>۱۳</sup> آنچه گذشت اگر همه صد سال است حالی نمانده است و عدم است، و

۳. PN بیش نهادشان

۵. PN قدرها

۷. PN شکنجه‌های

۹. PN در طلب

۱۱. PN + از او

۱۳. افزوده از PN

۴. PN ببینید

۶. PN می‌خورید

۸. PN امروز

۱۰. PN بگرثید

۱۲. PN نمی‌یابند



بعد ازین یک دم که با توست اگر عمری خواهد بود حالی عدم است. میان دو عدم یک دم آمد حیات دنیای تو، و آن نیز ضایع. فَيَا حَسْرَتًا! سَسْتُ يَقِينِي اگر گوید: «دنیا نقد است و عقبی نسیه». آری دنیا برفِ نقد است در آفتاب تموز می‌گدازد /97 a/ بی اختیار تو، و عقبی زرّ ده دهی<sup>۱</sup>، و پذیرفتار<sup>۲</sup> عقبی، و فی عَتَى کریم<sup>۳</sup>.

بدان ای رونده راه خدای عزّ و جلّ که هر آدمی را چهار منزل<sup>۴</sup> است که این چهار منزل خاصّ وی است که درین چهار منزل طفیلی<sup>۵</sup> کسی نبوده است. چنان که پیش ازین چهار منزل وی را منازل بوده است و اطوار، و لیکن آن منازل و مراحل مشترک بوده است، یعنی وی را نبوده است. و در هر یکی ازین چهار منزل وی را حشری است و کمالی؛ اما کمال وی در منزل دوم وی زیادت تر است و منزل دوم وی فراخ تر و موافق تر. و بر همین قیاس منزل سیم و چهارم. و منزل اول وی صلب است که در وی حشر اجزای نطفه است از بهر آن که در هر آدمی مایه نطفه هست که از پدر و مادر به وی نقل کرده است که اصل وجود وی است و به سبب آن مایه جزو پدر و مادر است. و همچنین می‌رود تا آدم علیه السلام، اما آن مایه به اجزای عالم کمال پذیرد<sup>۶</sup>. مثلاً شکر خوری، به خورد شکر در آن مایه نطفه چیزی زیادت شود /97 b/ نبات مصری خورد چیزی زیادت شود، و همچنین حبوب گندم و لوبیا و نخود و برسنگ<sup>۷</sup> و غیر اینها. و همچنین میوه‌ها: خرما و نار و انجیر و انگور و غیر اینها. و همچنین حیوانات و وحوش و طیور. مثلاً کبک کُهی<sup>۸</sup> و مرغ مرغزاری و آهوی دشتی و غیر اینها. و شیر و جغرات و روغن و پنیر و غیر اینها. ازین جمله چون بخوری و غذا شود نطفه بهره‌ای بگیری و در نطفه

۱. PN ده ده

۲. پذیرفتار

۳. و فی کریم

۴. PN منزلت

۵. PN طفیلی

۶. PN کمال پذیر شود

۷. ET نرسک

۸. PN کوهی

چیزی زیادت شود، و این را حشرِ نطفه خوانند که از جمله روی زمین چیزی در تن وی جمع شد و کمالی یافت و این کامل را نام نطفه کردند. و این نطفه به نسبتِ حالاتِ پیشین که اِمّا در تن حیوانات بودی یا اجزای نبات‌ها، یا بعد از خوردنِ غذا بودی در معده، یا خون بودی در جگر، یا رطوبتی بودی در دماغ؛ باری هر آینه منتشر بودی در همه تن، که موکل شهوت از همه تن می‌براند و جمع می‌کند و انگاه نطفه می‌شود و این نیز حشری است، دیگر. و نطفه به نسبتِ آن /98 a/ حالات گذشته کامل است و منزلش فراخ‌تر و بروی دقیق‌تر. پس حشری دیگر درین منزل است به واسطهٔ غذای مادر، بهمان نوع که بیان کرده شده است تا این نطفه علقه شد و مُضغنه، بعد از آن جسم مصوری شد و روح یافت و قوی شد. پس درین منزل کاملتر شد از منزلِ پیشین و عطا و بخشش بیش یافت. چون این حشر تمام شد به دنیا آمد منزل دنیا از آن دو منزل خوشتر<sup>۱</sup> یافت و وی کاملتر و اسباب معیشت و غذای وی بهتر. پس حشری کالبدِ وی را بُود از طریق غذا در دنیا.

و چون معلوم شد که منزلِ دوم بهتر از منزلِ اوّل بُود و سیم بهتر از دوم، در همه چیزها که مصلحتِ کالبد در آن بود از نوع غذاها و جای باش<sup>۲</sup> و یافتِ حیات و رسیدنِ کراماتِ الهی اعتقاد باید کردن که حشرِ چهارم که بر یک تقدیر پنجم است که بعد از مرگ است، بهتر ازین باشد بهمه چیزها، که می‌فرماید: (وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ - ۶۴/۲۹). /98 b/ و جای دیگر می‌فرماید: (وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَابْقَى - ۱۷/۸۷). مُلکِ بی زوال است و سرای بی انتقال نعیم مقیم. درجاتِ نعیم معلوم است که در آن دو منزلِ پیشین حیات نبُود مگر اندکی پیش<sup>۳</sup> از ولادت؛ ماند دو منزل که در ایشان حیات است و رسل و کتب داعیانِ حیات‌اند<sup>۴</sup> که (فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً -

۱. PN حُشْر

۲. PN باش

۳. PN پیشین

۴. PN داعیان آن دعوت‌اند و مبشران آن حیات

۱۶/ ۹۷). خلق را ازین حیاتِ دنیا حذر می‌فرمایند<sup>۱</sup>، و بی‌اصلی این حیاتِ آدمی که درین دنیاست بیان می‌کنند که (أَتَمَّا الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا لِعِبٍّ وَ لَهْوٍ وَ زِينَةٍ) تا آنجا که (وَ مَا الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْعُرُورِ - ۵۷ / ۲۰). و علما گفتند بازی است چون بازی بچگان که تن<sup>۲</sup> مانده کند و شکم گرسنه و عمر ضایع، و شبانگه عتابِ مادر و پدر. و گفتند لهوی است چون لهوِ دیوانگان. و در آخر آیت می‌فرماید: وَ مَا الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْعُرُورِ. یعنی متاعی است که بچگان را فریبند.

مغرور چه شوی به حیاتی که علّتِ مرگ است. عزم سکون چرا کنی در خانه دشمن. چرا خواهی زنی که شوی کُشد و عُدّت ندارد. a/ 99 غافلی که بیارامیده‌ای با دنیا؛ زیرا که غفلت آرام است به چیزی که وی را آرام نباشد، و همه عیشِ اهلِ دنیا به غفلت اندر است، چون غفلت از خود جدا کنند نیز شان عیش نماند. چنان که جان از تن جدا کنی نیز عیش<sup>۳</sup> نماند چون آرام دل با چیزی بُود که نیاید، غفلت بُود.

و داروی غفلت سه چیز است: گُسیستن از عادت، و پاکی از تهمت، و نومییدی از راحت. چون دل از عادت گُسیسته گردد بهره‌ای از غفلت گُسیسته گردد. و پاکی دل از تهمت پاکی دل بُود از اسباب. و پاکی دل از اسباب آن بُود که به اسباب آرام نگیرد که آرمیدن به اسباب نشانِ تهمت است به مسبب الاسباب. چون رنجی پیش آید به راحت دُود، و چون محنتی پیش آید به حیلَت دُود. و این از آن بُود که بسببِ غفلت توکلش دُرست نبُود، و چون مِهَر از راحت برداشت<sup>۴</sup> و از راحت نومیید گردد رنجِ حیلَت جُستن برخیزد و از دنیا زاهد شود و ترکِ آرزوها بگوید<sup>۵</sup>. b/ 99

۱. PN + را

۲. PN بر دارد

۱. PN می‌فرماید

۳. PN حیات

۵. PN . و الحمد لله رب العالمین

## الفصل السادس والعشرون

### فی الزهد و ترک الامانی و الشهوات

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ - أَنَّهُ قَالَ: مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا أَدْخَلَ اللَّهُ الْحِكْمَةَ قَلْبَهُ وَ أَنْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ وَ عَرَّفَهُ وَدَاءَ الدُّنْيَا وَ دَوَاءَهَا وَ أَخْرَجَهُ مِنْهَا سَالِمًا إِلَى دَارِ السَّلَامِ.

بدان که حقیقت زهد تحقیر دنیا است. و سبب تحقیر دنیا معرفت دنیا است که هر که دنیا را و عیب‌های دنیا را بشناسد دنیا در چشم وی خوار شود. و چون خوار شد، دست بدارد از وی با قدرت کلی<sup>۱</sup>، چنان که ابوبکر صدیق رضی الله عنه. و دست اگر تهی نکند، باری دل تهی کند از دوستی وی. چنان که عثمان رضی الله عنه. و داشت در دست از بهر درویشان بُود یا دفع حاجت درویشان کند. تحقیر دنیا با یافت دنیا زهد است و تحقیر دنیا بی یافت دنیا فقر است. زاهد خوار دارد دنیا را که عیب‌های وی دید و چون عقبی را بشناسد، دوست گیرد /100 a/ و رغبت کند به آخرت. و نیز ممکن است که بنده به دوستی حق بطریق معرفت چنان مستغرق شود که دنیا به نزدیک وی خوار بُود و طلب عقبی نیز در وی نماند، همه [طالب]<sup>۲</sup> رضای مولی و لقای مولی شود.

و از عیسی صلوات الله علیه آورده‌اند که بر قومی بگذشت، دید که عبادت می‌کنند، گفت: «مرادتان چیست؟» گفتند: «خوفِ دوزخ و امیدِ بهشت». گفت: «از مخلوقی ترسیده است<sup>۱</sup> و به مخلوقی امید داشته است<sup>۲</sup>». و قومی را دید که عبادت می‌کردند، گفت: «مطلوبِ شما چیست؟» گفتند: «رضای مولی». گفت: «أَنْتُمْ عُبَيْدُ اللَّهِ حَقًّا».

و این نه بدان است که مقامِ اوّل ناشایسته بُود و لکن مقامِ دوم برتر است و پسندیده‌تر. هر که مولی طلبد بهشت نیز یابد. وقتی احمد [حرب رحمة الله علیه]<sup>۳</sup> چوب نماز<sup>۴</sup> می‌فرستاد به نزدیک ابویزید رَحِمَهُ اللهُ، و گفت: خواجه شب بر وی نماز کند. ابویزید رَحِمَهُ اللهُ فرمود که «بالشی فرست که در وی زهد کونین باشد، تا زیر سر نهم و بخسیم». /100 b/

اوّل ترهّد است یعنی به رنجِ دل از مهرِ دنیا خالی کند. باز زهد است که سبک داشتِ دنیاست. طبع دل وی گردد و این هنوز پیوند است به دنیا، که در سبک داشت و خوار داشت مشغولی دل بُود به دنیا. مقامِ برتر آن است که علاقه نمآند دلِ وی را به دنیا، تا فرق نباشد میانِ آن که در شب مالِ وی برند<sup>۵</sup> یا مالِ کسی دیگر.

ابوالقاسم حکیم گفته است: «زهد بی آرامی است بدانچه با تو نیارآمد. و چون به حاصل نظر کنی، زهد خوار داشتِ دنیاست نی بیرون انداختِ دنیا». سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللهُ: «مرده را از دنیا جز به مقدارِ تنّش بهره نیست. همچنین مر زنده را از عقبی جز به مقدارِ دلش بهره نیست. هر که دنیا به ترکِ دنیا جوید از وی راغب‌تر نیست و هر که کسب دنیا از بهرِ پوششِ ترکِ دنیا کند از وی زاهدتر کس نبُود».

عزیزتر چیزها بندگان را این دو چیز بُود: زهد و حِلْم. زهد خوار داشتِ

۲. PN امیدوار شدید

۴. PN مصلّاً

۱. PN ترسیدید

۳. PN افزوده از

۵. PN دزدند

دنیاست و حلم خوار داشت<sup>۱</sup> /101 a/ نفس. زاهد بی حلم تنک کار بُود و هر که تُنک کار بُود، بدخو بُود. و حلم آن بُود که بارِ خلق بکشد. و فراخ کار آن بُود که به کشیدن بار از کسی طمع ندارد. قوله تعالی: (إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لِأَتْرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَشُكُوراً - ۹/۷۶).

گفتا: زاهد روزه از غذا دارد و زاهد زاهد روزه از دنیا دارد. زاهد آن بُود که تنش طمع ندارد و حلیم آن بُود که تنش بار کشد. و چون این هر دو جمع شد، این چنین کس از گوگردِ سرخ عزیزتر بُود. زاهد آن بُود که چون بخسپد، خاطرش به نگاه داشتِ چیزی مشغول نبُود، یعنی [چیزی]<sup>۱</sup> نبُود. و اگر بُود مهرش نبُود. زهد بحقیقت آن بُود که نخست کیسه گذارد آنگاه تن.

گفتا: آزادِ مرد دنیا خورد و غم دنیا نخورد. و سفله آن است که دنیا نخورد و غم دنیا خورد. ثمره زهد قناعت است. و ازین گفته‌اند که در زهد هم صبر است و هم جود. صبر آن است که نفس را حبس کرده است از دنیا و لذاتِ دنیا. و جود آن است که لذتِ دنیا و دنیا بر /101 b/ دیگران مانده است و این خود قوی تر است.

و فایده قناعت آن است که رضا دهد به قضا. از بهر آن که قضا و موافقتِ هوا هرگز گرد نه آیند<sup>۲</sup>. چون هوا را کشتی، رضا به قضا عوض آید. و هر که با غیر حق آرمیده، متابعتِ هواش لازم آید: قوله تعالی: (وَلِكَيْتَهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ أَتَّبَعَ هَوَاهُ - ۱۷۶/۷). هر که گرد آرزو می‌گردد، گرد آتش می‌گردد و خبر نی [که حَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ]<sup>۳</sup>. و هر رنجی<sup>۴</sup> که در دنیا و عقبی به او می‌رسد، اولِ وی آرزو بوده باشد.

گفتند: آرزو چیست؟ گفتا: هر چیزی که از فرمان بگذرد، آن آرزوست. گفتند: فرق چیست میانِ هوا و شهوت؟ گفتا: هوای ضعیف را شهوت

۲. PN جمع نشود

۴. PN هر آنجی

۱. افزوده از PN

۳. افزوده از PN

خوانند و شهوتِ قوی را هوا خوانند. و این مانندِ صبر و رضاست. چون رضا ضعیف بُود، صبر خوانند. و چون صبر قوی بُود رضا خوانند. پرسیدند که تن کدام است و من کدام است؟ گفتا: آرزوی حکمت تن هوای تُست و آن که توئی. و منْ باز دارندهِ هوای تست. پرسیدند که فرق چیست /102 a/ میانِ توئی [و تو] <sup>۱</sup>، و میانِ تن و من؟ گفتا: توئی خطاب به تو آید و تنِ تُست که عذاب از وی آید و منی <sup>۲</sup> تست که هلاک از وی آید، واللّٰه أعلم <sup>۳</sup>.

۲. PN من

۱. افزوده از PN  
۳. PN واللّٰه الهادی

## الفصل السابع والعشرون

### فی البخل

رُوی عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: ثَلَاثٌ مَهْلَكَاتٌ: شَحٌّ مَطَاعٌ وَ هَوًى مُتَبِعٌ وَ اعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که بخل ناداد<sup>۱</sup> دنیاست و کمال وی باز داشتِ منفعت [است]<sup>۲</sup> از خلقِ خدای عزّ و جلّ. و سببِ وی دوستی دنیاست از برای منفعت تن. و باشد که وقتی دوستی دنیا به غایتی برسد که بخیلی کند با تنِ خود. و اصل بخل شَحٌّ است و شح داعیه است در طبیعت به نارسیدنِ منفعت به کس. و این که طمع<sup>۳</sup> بود که در وی نبود در اصلِ فطرت. و چون آدمی آن داعیه را اجابت کند و مطیع شود و به کسی منفعتی نرساند شح مطاع این بود. و هلاک کننده فرزندِ آدم این است. و صیانتِ نفس / 102 b/ از اسبابِ مهلکه فرضِ عین است و هر چه اخلاقی ناپسندیده باطن است چون کبر و حسد و بخل و عجب و حرص و املِ دراز و غضب و غیر آن، این همه مهلک است و صیانت ازین مهلکات فرضِ عین.

و چون دانستی که شح مطاع مهلک است و شح مطاع بخل است، پس

۲. افزوده از PN

۱. PN نادادن

۳. PN کم طبع



بخل مهلك آمد. و این نادادن مال که مهلك و ناستوده است، وقتی است که از پسندیده حق باز دارد<sup>۱</sup>. اما اگر از ناپسندیده باز دارد آن بخل نباشد. و این بخل بر دو نوع است: شرعی است، و آن آن است که هر چه شرع واجب کند، ندهد چون زکات و اَضْحِيَّة و صدقه فطر و نفقه اهل اقارب و غیر آن. دیگر بخل مروّتی است و آن مضایقت کردن توانگران است در حساب با درویشان، و نیز تحمّل ناکردن نایبه خلق، خاصّه دوستان و خویشان و همسایگان. و سبب این بخل دوستی دنیاست و لوم<sup>۲</sup> طبع<sup>۳</sup> a/103 و ضعف یقین، و شک در تقدیر خداوند، و ضعف ایمان است به خداوند عزّ و جلّ، و به آن جهان.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللهُ که سفله و بخیل آن است که چون مؤمنان را به وی حاجتی افتد و تواند که روا کند و نکند، بخل عام آن است که حقّ واجب گشته نگذارد. و بخل خاص آن است که نفع از خلق باز دارد. و بخل خاصّ الخاص آن است که من خود را از خالق باز دارد. گفتا: «هر که دنیا را تنها خورد، بخیل است و در هر که نفعی است و از خلق باز دارد، لئیم است».

پرسیدند که سفله کدام است؟ گفتا: «سفله آن است که هر چند حقّ عزّ و جلّ با وی نیکویی بیش کند وی با خلق بدی بیش کند. دیگر سفله آن بُود که خلق را به خدای عزّ و جلّ [خواند] <sup>۳</sup> و آن را آلت سازد تا دنیا خورد».

فضیل عیاض گفت رَحِمَهُ اللهُ: «سفله آن بُود که دنیا را به دین خَرَد».

و این ضعیف می گوید که از دوستی دنیا حرصش چنان قوت کرده باشد که به هر دو طریق — یعنی مشروع b/103 و نامشروع — خواهد که دنیا حاصل کند.

علاجِ بخلِ آن است که تأمل کند از سرعتِ انتقالِ مالِ حاصل. خاصه نامِ وی دلیل است که مال مشتق است از میل. پس ثبات و قرار طمع نباید داشت. و دلیلِ ضروری که از عقل مستفاد شود، گواهد است که مال را با صاحبِ خود قرار نیست. و نیز محسوس است و مشاهده است اما عقلی آن است که مال و صاحبِ مال از چهار قسم بیرون نبود و بر سه قسم مفارقت لازم است: اول آن است که هر دو فانی شوند، فراق لازم بود. دوم آن است که مال نماند و صاحب مال ماند، هم فراق لازم بود. سیم آن است که صاحب مال نماند و مال ماند، هم فراق لازم بود. قسم چهارم آن است که مال و صاحب مال هر دو باقی بوند. و این نادر است که اسباب مزیل مال و صاحب مال بیش از آن است که شمرده شود. پس درست شد که بر سه تقدیر مفارقت لازم است. و این نیک غالب<sup>۱</sup> و محسوس است و بر یک تقدیر نادر است /a/ 104 که فراق نیست. و فواید که بنده را حاصل شود از طریق مال، بر این تقدیر است که ممکن بود که به دادنِ وی خود را سودی تواند حاصل کردن<sup>۲</sup>. چون بدین تقدیر بخیلی کند و ندهد، پس مال وی را سبب مشغولی و رنج<sup>۳</sup> دنیا بوده باشد و حساب و عذابِ عقبی. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ. چون بخیل در این تقدیر نظر کند و تأمل کند، باشد که خود تنبیه گیرد و حرص کم کند و امل کوتاه<sup>۴</sup>. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

۲. PN حاصل کند

۴. PN + شود

۱. PN + است

۳. ET و آنچه

## الفصل الثامن و العشرون

### فی الحرص و طول الأمل

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: يَهْرَمُ مِنْ ابْنِ آدَمَ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا اثْنَانِ: الْحَرَصُ وَالْأَمَلُ.

بدان ای رونده راه خدای عزّ و جلّ که چون دنیا مر آدمی را فریبده<sup>۱</sup> و طریق آن اّما به سحر که جادوست دنیا، یا به رنگ و موی و بوی و دیگر طریق‌ها که گفته شده است. و چون فریفت، میل کند دل به دنیا، و چون میل را علاج نکند محبت دنیا بر دل غالب شود /104 b/ و چون علاج محبت دنیا نکند انس دل با دنیا پدید آید، و انس قاطع است. پس آن کس را از همه چیزها جدا کند. و چون از انس با دنیا لذت یافتن گیرد، همه عزم وی آن بود که هرگز از وی جدا نشود، املش دراز شود و رغبتش به دنیا قوت گیرد. و هر چند بسیار حاصل شود، سیری نباشد.

و حرص نام این حالت است که سیر نشود. و سیر شدن ضد سیر ناشدن است. پس حرص را سیر شدن صورت ندارد که جمع شدن ضدین<sup>۲</sup> محال است. و این حالت در باطن آدمی بیماری مهلک است. و نظیر این بیماری از بیماری‌های جسمانی استسقااست و جوع البقر. و سیر ناشدن حریص از دنیا

بدان سبب بُود که دوست و مونس سیر نباشد. و آنچه پیغامبر فرمود علیه السلام که: لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَأِدْيَانٍ مِنْ ذَهَبٍ لَتَمَنَّى إِلَيْهَا ثَالِثًا وَ لَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابَ وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ تَابَ، اشارت به همین معنی است. و آنچه فرمود /105 a/ که: پُر نَكَدَ كَاوَاكِي فِرْزَنَدِ آدَمِ رَا جِزْ خَاكٍ. معنی «پر کردن کاواکی» سیر کردن است. و معنی «خاک» گور است. یعنی تانمیرد و در گور نرود از دنیا سیر نگرده. تقدیر آن است که چون به گور رفت و آن عالم حق است و غرور کس در آن عالم رواجی نیابد، پس بر عیب‌های دنیا که بر وی عاشق بود، اطلاعش افتد. و نیز دنیا را که انیس و دوست خود می‌دانست، نبیند که با وی موافقت نکرد و با دیگری دوستی بست، سیر شود از دنیا و بر سیری بسنده نی. در حسرت و ندامت افتد که عمر عزیز خود با وی ضایع کردم و با عمر ضایع کرده کبایر و صغایر بسیار که بسبب حرص دنیا و امل حاصل کرده باشد<sup>۱</sup>. و اگر واقعه زوال ایمان در دم آخر به شومی گناهان پیش آید وَ أَلْعِيَاذُ بِاللَّهِ که مناره از یکان یکان خشت بر آید و کوه از سنگ ریزه. چنان که چندین هزار کس در این واقعه سعادت حال ایشان به شقاوت عاقبت بَدَل شد<sup>۲</sup>.

و از آن جمله بَلَعَمِ بَاعُورُ که خداوند /105 b/ خبر می‌دهد: (وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ - ۱۷۶/۷). وَ إِخْلَادُهُ إِلَى الْأَرْضِ را تفسیر گفته‌اند: طول الأمل و قصد التمرار فی عالم الفنا. فرمود که از دین چنان بیرون آمد که مسلوخ از پوست. این دلیل است که هیچ<sup>۳</sup> از آنچه داشت، باقی نمانده است. علاج حرص آن است که حریص تأمل کند که حرص از جهت روزی است. پس آن طلیعه مرگ است. چون مرگ را طلب من حاجت نه آمد رزق را طلب من چه حاجت است؟ روزی صبح است و مرگ آفتاب، تا صبح

۲. ET باشد

۱. PN شده باشد

۳. PN به +

ندمد، آفتاب بر نیاید. مرگی تو معلق است بر خوردنِ روزی. پس جمع کردنِ روزی و خوردنِ شتافتن آمد به<sup>۱</sup> جدا شدن جان. اگر طلاقِ زن معلق بود بر خوردنِ شکر از بیمِ جداییِ زن، شکر نخورد. شتاب بر روزی از سرِ نادانی است خاصه که مولی تعالی ضمان کرده است روزی را، و قسم یاد کرده و جان گرو نهاده و کارگزاران<sup>۲</sup> روزیِ ترا بر کار کرده بی فترت که زمانی نیاسایند نه علویات /106 a/ چون آفتاب و ماهتاب و چون کواکب و باد و سبحاب، و سفلیات که عددِ ایشان جز خدای دیگر کس نداند. و این ترسِ روزی به ترسِ دیوانگان ماند که هر زمان ترسند از افتادنِ آسمان و دریدنِ زمین.

و اگر حرص از جهتِ راندِ شهوات است مدّتِ عمر اندکی است؛ چه حیاتِ عَرَضُ است و عرض را وجود جز در زمان وجود نبُود، عرض معدوم بُود پیش از وجود، و معدوم بُود بعد از وجود. و این دلیل قطعی است و بر بقای تو در زمانِ ثانی دلیل نیست نه عقلی نه سمعی، نه حسی. و با این عمر نیز در حاصل کردنِ شهوات تناقض است ظاهر، و تضاد و تنافی از بهرِ آن که هر چه به راحتِ تن تعلق دارد، محال است که با آنچه حرمت و جاه است جمع شود. از بهرِ آن که جاه طلب از راحتِ تن محروم است بگلی، و جمع صورت نبندد. و راحتِ طلب از جاه محروم است بگلی، و اجتماع محال است.

و همچنین /106 b/ ثنای خلق با بخل، اگر مال نگاه داری، ثنای خلق حاصل نشود و آن حیاتی که در وی یافت همه مرادات و اجتماع همه شهوات به حاصل است آن حیاتِ بهشت است که (وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ - ۳۱/۴۱). علاجِ قوی امل و حرص آن است که دمِ آخر میانِ دو لب صورت کنی.<sup>۳</sup>

۲. PN کارکران

۱. PN بر

۳. PN + یعنی این دم که میان دو لب آمد دمِ آخر بود و الحمد لله رب العالمین.

## الفصل التاسع و العشرون

### فی العجب

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: لَوْ لَمْ تَذَنْبُوا لَخَفْتُ عَلَيْكُمْ مَا هُوَ أَعْظَمُ مِنْ ذَلِكَ الْعُجْبِ الْعُجْبِ.

بدان ای رونده راه خدای عزّ و جلّ که عجب حالتی است که در باطن پیدا آید. اصل آن حالت از شاد بودن است به غیر خدای عزّ و جلّ و از گمان بزرگی نفس خود و خصلت های نفس خود. پس حقیقت عجب فرح است<sup>۱</sup> به چیزی یا تعظیم آن چیز که در آن گمان کمال بود که آن کمال را حوالت به ذات آن چیز کند نه به حق تعالی. و این عجب عام آن است در هر چه غیر حق است / 107 a/ قوله تعالی: (وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذَا أَعْجَبْتُمْ كَثَرْتُكُمْ - ۲۵/۹) و در حقّ قارون: (لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ - ۷۶/۲۸).

و یک نوع عجب است که آن را اِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ خوانند و آن شادمانی است به بزرگ داشتن نفس خود و هنرهای وی با نسیان اضافه آن بزرگی و هنرهای نفس خود به مولی تعالی، و ایمن بودن از زوال آنها. و اگر وقتی نیز اضافه کند به مولی تعالی، اِمَّا خود را مستحقّ آن شناسد. یعنی این جمله که مولی تعالی داده است به من، من مستحقّ آنم. و این را دلال خوانند.

و این دلال به جایی رسد که اگر دعای<sup>۱</sup> کند که مستجاب نشود، شگفت آیدش که مستجاب نشد. و اگر کسی وی را برنجاند و حال آن کس خوب باشد و در صحت، شگفت آیدش. یعنی؛ چون منی را می رنجاند و آفتی به وی نمی رسد؟

و نوعی از عجب فخر است و آن مباهات است و شادی با گمان کمال آن چیز. اما عجب اطلاق کنند بر چیزهایی<sup>۲</sup> که متصل باشد و منفصل بود. اما فخر جز بر b/107 چیزهایی نکنند که ازین فخرکننده جدا باشد.

و خُیلاً نیز نوعی است از عجب. و حقیقت وی گمان بردن است در نفس چیزی که آن در نفس نباشد، بدان فیریدن. و مولی تعالی می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كَلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ - ۱۸/۳۱).

و اصل این خصلت‌های ناپسندیده مهلک جهل و غفلت است که حقیقت این چیزها را نمی توان درک کردن. و اگر درک می کند اما قوت نظری آمیخته شده است به سبب غفلت یا شهواتِ نفسانی، تا صورت گزینی<sup>۳</sup> در ذهن وی افتاده است و سبب غرور وی گشته<sup>۴</sup> و وی بدان شادمان می بود و می فیرد و می نازد. چنان که مردی برنج پاره‌ها یافته است و از نادانی زر پنداشته و بدان شادی می کند و می نازد و می فیرد. و علاج این همه در فصل کبر گفته شود از بهر آن که عجب کبر است و علاج همه یک نوع است. والله اعلم.

۱. PN دعا

۳. ET صورت‌گری

۲. PN عجب بر چیزها اطلاق کنند

۴. PN غروری گشته

## الفصل الثلاثون

### فی التکبر /108 a/

روی عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: يَحْشُرُ الْجَبَّارُونَ الْمُتَكَبِّرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي صُورَةِ الدَّيْظَاءِ وَهُمْ النَّاسُ لَهَوَانِهِمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى.  
بدان ای رونده راه خداوند عز و جل که کبر است و نفخه کبر است بعد از وی تکبر است و بعد از وی استکبار. حقیقت کبر آن است که خود را بر دیگری زیادت بیند در صفتی از صفات کمال؛ و باشد که در دو صفت و نیز زیادت تر خود را بر دیگری زیادت بیند. و آن چیزها که نفس خود را به سبب آن چیزها زیادت بیند، بسیار است. بعضی را ذکر کنم باقی به تأمل بیرون آید. علم است و ورع و تقوی و زهد و بیان و فصاحت و بلاغت و جمال خوب و نَسَب و حَسَب و مال و عشرت و جاه و قبول خلق و جود و شجاعت و بر همین قیاس.

و منشاء کبر نفسِ لَوَّامِه است و علاج کلی که ریاضتِ آن نفس است در فصلِ نفسِ لَوَّامِه قدری بیان شده است. و کبر خصلتی است /108 b/ از خصلت‌های نفسِ لَوَّامِه و عزّ<sup>۱</sup> و فخر و خیلا و عُجب و ادلال<sup>۲</sup> همه



نزدیک‌اند به کبر. و آنچه سبب کبر است سبب ایشان شاید<sup>۱</sup>، و علاج کبر، علاج ایشان هم بشاید.

آمدیم باز به حد کبر. حقیقت کبر دید زیادت خود است بر دیگری در صفات کمال. و هر چه گاه این دید با دید عظمت حق جمع شود و با دید حقارت و خساست نفس خود جمع شود، ازین کس تواضع آید و شفقت و نصیحت بر خلق و شکر و ثنای مولی عز و جل. چون<sup>۲</sup> داند که نفس وی مستحق اینها نبوده است ذاتی، اگر کمال ببند عطا داند و راه منت وی را به حق گشاده شود. و قوی رساننده است این راه بنده را به حق. باز اگر دید، زیادتی با جهل بود به عظمت حق، و یا جهل بود به حقارت و آفات نفس، و یا جهل مبدأ جسم و آخر نفس<sup>۳</sup>. این دید کبر است و این کبر هر چند اندک است، مانع است از دخول بهشت. رسول می فرماید علیه السّلام: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ / 109 a/ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبَرٍ.

و ازین دید فوقیت که حد کبر است که حال باطن است، نفخه‌ای پیدا آید که آن نفخه تن را در عمل آرد بر وفق آن دید که کبر است، و آن عمل تن را تکبر خوانند. و موکل<sup>۴</sup> بر تکبر آن نفخه است. و رسول علیه السّلام فرموده است: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكِبَرِ. پس تن کبر کردن ظاهر کند در خلق به کرانه چشم نگریستن گیرد و از سخن خلق دل تنگی ظاهر کردن گیرد. و اگر در پیش وی سخن<sup>۵</sup> گویند، ناخوش آمدن گیردش. و افعال تکبر بسیار است در مجالس برگردن مردمان نشستن و بر خلق بانگ بر زدن. و افعال متکبران پوشیده نیست و این جمله تکبر است که این باب به تکلف تقاضا کنند در اظهار آن فعل چون تفضل و تکرّم.

و بعد ازین استکبار است و آن طلب کردن کبر است از خود بعد از آن که

۱. PN بشاید

۲. PN چه

۳. PN + بود

۴. PN + تن

۵. PN + کسی

وی خود تکبر می‌کند. و این غایت که خود را در تکبر هنوز مقصر داند. یعنی آنچه می‌کنم از تکبر حقّ من /b/ 109/ از آن است که کنم. پس از خود هنوز طلب تکبر کند و آن را استکبار خوانند.

و در آیات و اخبار دلیل بسی است که معلوم شود که بیشتر کسی که هلاک شده‌اند بدین طریق هلاک شده‌اند. حاصل تکبر حرفتی است که همکارانش ابلیس و نمروود و فرعون و شدّاد و ابوجهل‌اند و امثال ایشان لعنهم الله. دید خیریت خود مقام ابلیس است که هفصد<sup>۱</sup> هزار ساله عبادت در یک دید حبطه کرد.

و بیاید دانستن که مهابت و عفت به ظاهر تکبر مانند، و فرق بسیار است که این دو پسندیده حق است و تکبر ناپسندیده حق تکبر بزرگ منشی باشد، به مردمان درشت نگرند و سخن اندک گوید و به رفتن بخرامد و با مردمان معاملات جباروار کند. کسی را ببند، ننگ دارد، اول سلام نکند و به جواب سلام کاهلی کند. و از درویشان گرانی دارد. باز آن بنده که وی را مهابت و عفت باشد، شکوه و هیبت در وی پیدا آمده باشد. و آن چنان بود که چند گونه /a/ 110/ نور در وی ظاهر گشته باشد: نور جلال در پیشانی، و نور عظمت در جسم، و نور محبت در روی، و نور هیبت در ابرو. و این هر چیزی به جایگاه خود خوب آمده باشد. دل‌ها بدین چنین کس مایل باشد و آرزومند، و تن‌ها [ی] خلق ازین چنین کس به هراس و ترس افتد دید عظمت ایشان را فرو گشاده باشد از التفات به خلقان، که مشایخ گفته‌اند: إِذَا عَظَّمَ الرَّبُّ فِي الْقَلْبِ صَغَرَ الْخَلْقُ فِي الْعَيْنِ.

چو دانسته شد که تکبر مهلک است، علاج فریضه شد و علاج تکبر تواضع است به حکم آن که: وَالْعِلَاجُ بِأَضْدَادِهَا<sup>۲</sup>.

## الفصل الحادی و الثلاثون

### فی التواضع

قال رسول الله صَلَّى عليه و على آله و سلم: مَنْ تَوَاضِعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ. حَقِيقَتِ تَوَاضِعِ آن است [که]<sup>۱</sup> از خود فروتنی نماید بهرِ حقِّ جَلِّ جَلَّالَهُ، تا دستِ افزار برتری – یعنی آنچه دستِ افزار تکبر است از علم و ورع و تقوی و حرمت و جاه و مال و جمال / 110 b/ و غیر آن - حاصل بُود و وی از خود فروتنی نماید و پست منزلتی و بی استحقاقی. و این دو نوع بُود: حق را و غیر حق را. و آنچه غیر حق را بُود چون از بهرِ حقِّ بُود حَقِيقَتِ حق را بُود. و آنچه جز این بُود، تمکَن بُود و تَدَلُّل. و آن حرام است<sup>۲</sup> که: مَنْ تَوَاضِعَ لِغَنِّي لِغَنَاهُ ذَهَبٌ ثُلُثًا دِينَئِهِ. و خود تواضع جز [از]<sup>۳</sup> این کس صورت نبندد که از کسی که ساقط العبره باشد وی را تواضع نبُود که تواضع نمودِ ضَعْفِ است<sup>۴</sup> و ضَعْفُ فروتری است و این بر وزنِ تغافل است. تغافل آن را گویند که غافل نبُود و نماید که غافل است. تواضع آن را گویند که سببِ بزرگی بُود، و ضَعْبُ نبُود و لیکن از خود ضعت نماید و این زان<sup>۶</sup> بُود که آنچه اسباب کبیر

۲. PN بود

۴ و ۵. PN ضعه

۱. افزوده از PN

۳. افزوده از PN

۶. PN بدان

متکبر بود در وی بود، اما متکبر از عظمت حق جلّ جلاله جاهل بود و از خساست نفس خود بی خبر و به عواقب و کیفیات آن چیزها که وی بدان تکبر کند غافل و نادان. و باز متواضع چون از عظمت /111 a/ حق جلّ جلاله با خبر بود و به تن خود دانا، و حقیقت آن چیزها را بداند، تواضع کند. و من حقایق بیشتر آن چیزها را که سبب تکبر است بیان کنم تا هم علاج کبر شود و عجب و فخر و خیلا و عزت، و هم سبب تواضع گفته بود.

سبب تکبر یک نوع جهل است از عظمت حق جلّ جلاله، تأمل کند که یک بنده را اگر بفرماید هر هفت آسمان را به یک بار بر زمین زند، تکبر لایق این ذات بود که همه پادشاهان دنیا به یک ریشه<sup>۱</sup> وی بر نیابند. خوف جلالش [را] کوه طاقت ندارد. اگر یک پرده از پرده‌های عظمت بردارد قرار از اهل عالم برخیزد. کوه‌ها چون ذره شوند، آسمان‌ها بدرزند و دریاها به جوش آیند و جهان هموار شود. متکبر دعوی منازعت می‌کند با حضرت عزت تعالی و تقدس. در صفت کبریا کسی که با مگس بر نمی‌آید و در رنج کیک مانده است. به گرسنگی سست شود. نام‌های فطرتی وی هلوع است. جَوُّوع است، ظُلوم است و جَهُول است. /111 b/ و هر صفتی که باشد نتیجه اصل وی باشد. اول خاک خوار بود که فرش قوایم ستوران بوده است و اگر بالا گیرد بلای دیدها شود. سلاله و حمای مسنون به وی گرفته و بعد از آن مسافر اصلاب و ارحام بوده است گذر وی در ناودان‌های بول بوده است و آنچه به تو نزدیک تر است نطفه بوده است که اگر بر جامه بودی، پدرت را نفرت آمدی، باز علقه و مضغه، و اکنون انبان نجاستی است. ازین چنین اصل چه صفت آید که بدان بنازد.

و هر هنری که در خود یافته شود آن را عطای حق باید دانست تا تواضع تواند کردن، که اگر هنر نفس داند، تکبر کند. و علم که سر همه هنرهاست و

قوی‌ترین سبب کبر را وی است یا تخلیقی است و بنده را در وی<sup>۱</sup> هیچ صنع نباشد، یا مکتسب است و طریق معرفت آن طریق، و استعمال آن طریق بر وجه احسن، و حصول آن علم در آن ذات بعد از استعمال آن طریق، همه الهی است. و بعد ازین /112 a/ همه علم خود عرضی است و قابل بقا نیست و هستی وی در زمان ثانی مضاف به کسب بنده نیست که آن محض تجدید است [بی] <sup>۲</sup> صنع بنده. و نسب نیز جای فخر نیست که پدر نزدیکتر<sup>۳</sup> تو نطفه است. و نیز هر چه به دیگری تعلق دارد از صفات کمال آن ذات بود. آن این<sup>۴</sup> ذات نبود که اگر کسی کمال یابد به صفتی که در کسی دیگر بود، نیز منتقص شود به نقصانی که در دیگری باشد، هر که عالم بود به علم دیگری، جاهل بود به جهل دیگری. و این محال است. دیگر آن که پدرت را تکبر کردن حماقت بود به آنچه تو به وی تکبر می‌کنی با آن که آن صفت قایم به وی نبود.<sup>۵</sup>

و آورده‌اند که ابلیس - علیه اللعنة - چنین گفته است: هر چه گاه بر فرزند آدم به سه چیز ظفر یافتم در هلاکت وی مرا چیزی دیگر حاجت نیست: اول پسند نفس خود، دوم نسیان گناهان خود، سیم بسیار دانستن عمل خود. حاصل آنچه به وی تکبر کرده /112 b/ شود یا منفصل است از تو، یا متصل است به تو. آنچه از تو جداست قدرت تو بر وی تمام نیست که حوادث و تغییرات و آفات بدیشان به تدبیر تو نیست. و آنچه متصل است به تو أعراض اند و اضرار ایشان معادی ایشان. پس تو هیچ نداری. ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ. پس نازیدن به همه غلط است مگر نازیدن به عطای حق باشد که اینها را از حق عطا داند. و نشان نازیدن به عطا تواضع باشد از بهر خدای عز و جل. لاجرم سبب رفعت شود که: مَنْ تَوَاضَعَ لِإِلَهِ

۲. افزوده از PN

۴. PN این

۱. PN آن

۳. ET نزدیک

۵. ET بود

رَفَعَهُ اللَّهُ. هر که تواضع از بهر خدا کند خدای تعالی وی را عزیز کند. قوله تعالی: (وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ - ۱۹/۹۶) متواضع تین خویش را زیر همه ضعفا دارد<sup>۱</sup> و دین خود را زَبَر همه ملکان دارد. و متکبر بر عکس این بُود، هر که عز دنیا را به تکلف گرفت هلاک شد و هر که را عز گرفت بی تکلف، وی نگاه داشته آمد.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللَّهُ: حقیقت تواضع کام /113 a/ افکندن است و بار کشیدن. و کبر بار فکندن است و کام راندن. هر که خواهد که کسی گردد، باید که تین خود را فروتر از همه فروتران دارد. گفتند: به چه تواند این چنین کردن؟ گفتا: به خدای عز و جلّ زاری کند و خدمت مهتران کند و بار کھتران کشد. چون تواضع کنی و تن را بیفکنی به جایی که فروتر از آن جای نبود، به جایی رسانندت که از آن جای برتر نبود.

سید امام ابوالقاسم حکیم<sup>۲</sup> رَحِمَهُ اللَّهُ گفته است: مایه برتری تواضع است و مایه فروتری کبر.

ابن عیینه گوید رَحِمَهُ اللَّهُ: مَنْ رَأَى نَفْسَهُ خَيْرًا مِنْ غَيْرِهِ فَهُوَ مُتَكَبِّرٌ. إبلیس لعنه الله ازین درگاه بدان دور شد که مر خود را بهتر دید، گفت: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ - ۷۶/۳۸) باز هر که برتری گرفت به تواضع گرفت. پس اگر تواضع کنی تا برتری یابی، فروتر شوی. چه این تواضع نبود که کبر بُود. تواضع فروتنی است با<sup>۳</sup> خواست فروتری<sup>۴</sup>. همه خداوندان هنر را هنر پیرایه است و باز پیرایه هنر تواضع است<sup>۵</sup>. /113 b/

۱. PN آرد

۲. PN و خواجه ابوالقاسم

۳. PN یا

۴. PN فروتنی

۵. PN یعنی زبردستان را نکو دارند والله الموفق

## الفصل الثانی والثلاثون

### فی کسر المراد و بیان ذم المتکبر

رُوی عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ جَبَّارٌ وَ لَا بَخِيلٌ وَ لَا أَسِيءُ الْمَلَكَةِ.

بدان ای رونده راه خدای عزّ و جلّ که هر که خواهد که همه آن بُود که وی خواهد، جَبَّار بُود. و جَبَّار مر خدمتِ جَبَّار<sup>۱</sup> را نشاید [که]<sup>۲</sup> بامداد برخیزی، باید که دعوی خدایی نکنی و دعوی پیغامبری را ترک گویی که هر که بامداد برخیزد و بایش که هر چه خواهد، بشود، درین دعوی خدایی باشد. و هر که را باید هر چه بگوید خلق قبول کنند، این دعوی پیغامبری باشد. و این علت از دید خیریتِ خود – که کبر است – خیزد.

و سید امام ابوالقاسم حکیم سمرقندی رَحِمَهُ اللَّهُ گفته است که کبر بر سه نوع است: برترش آن است که از فروتر از خود<sup>۳</sup> پند بته پذیرد<sup>۴</sup>. و میانهُ ترش آن است که خویش را [بر]<sup>۵</sup> دیگران<sup>۶</sup> فضل بیند و ازین کمترش آن است که چون محتوی رسد /114 a/ خویشان مر عافیت را اهل بیند.

۲. افزوده از PN

۴. PN پند نپذیرد

۶. PN دیگری

۱. PN خداوند

۳. PN فرود خویش

۵. افزوده از PN

بر متکبر تکبر کردن به سه جای [روا] <sup>۱</sup> بود: یکی چون آشکارا گناه کند بی حشمتِ نهی مُنکر کردن. و دیگر چون به خواسته کبر کند به وقتِ حاجت از وی چیزی ناپدید رفتن <sup>۲</sup>. و سدیگر <sup>۳</sup> چون به عزّ کبر کند به وقتِ محنت از وی فریاد ناخواستن.

جامع‌تر چیزی یافتِ آخرت را ناخواستِ مرتبتِ دنیا است. و نشانی ناخواستِ مرتبتِ دنیا آن است که چون سبک دارندش، نیازارد. هر که خواهد که نه دنیا بُودش، نه عُقبی، گو فزونی دنیا طلب کن. و هر که خواهد که نی با خالق بُود و نی با خلق، گو مهتری طلب کن. خداوند عزّ و جلّ ریاست آن را دهد که از وی گریزان تر بُود. و آن کس زود هلاک شود که به وی آویزان تر بُود. ریاست مر بهترِ خلق را آید و لیکن طالبِ ریاست از بدترِ خلق آید. قوله تعالی: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ يَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ - ۸۳/۲۸).

سید امام ابوالقاسم / 114 b/ حکیم گوید رَحِمَهُ اللَّهُ: هر آن خانه که در آن خانه این سه چیز بُود، کدخدای آن خانه ابلیس بُود: جستنِ فخر و ترسِ درویشی و ننگِ هر که سری جوید، سر برهاند. و علامتِ ناسزایی مر سری را جستنِ سری <sup>۴</sup> است.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللَّهُ: هر که را اندازه <sup>۵</sup> وی برتر داری، کبر کاشته باشی اندر دلِ وی. و هر که را از اندازه وی فروتر داری، کینه کاشته باشی اندر دلِ وی. هر که مر خویشتن را اندازه خود ننهد <sup>۶</sup>، سرانجام نپذیرد و بر آن اندازه که نهد، کم رسد. و هر که خود را به خداوند مانند، قدری بیند که هرگز نه اندیشیده باشد.

ریاست را حدّش سخنِ روایی است و سخنِ روایی جز مر خدای را عزّ و

۲. PN ناپدرفتن

۴. PN سرای

۶. PN نهد

۱. افزوده از PN

۳. PN سئوم

۵. PN از + اندازه



جَلَّ نَسْرَد. هر چیزی که مردمان بر آن حریص اند هر که مر آن را بر ایشان  
ماند، سید گردد.

و هر که را این دو چیز بُود، ریاست را شایسته بُود: به حکم بار ایشان  
بکشد<sup>۱</sup> و چیز بر ایشان هزینه کند. /115 a/

## الفصل الثالث و الثلاثون

### فی الحسد

روی عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ  
كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْخَطْبَ.

بدان ای رونده راه خدای عزّ و جلّ که اصلِ حسد کراهتِ نعمتِ غیر است  
یعنی خدای عزّ و جلّ مؤمنی را نعمت داده بُود دینی یا دنیایی، این کس را  
ناخوش آید و کراهت دارد. این اصلِ حسد است و بد است و حرام است و  
مهلک است. چون بر این زیادت شود، خوش آمدِ زوالِ آن نعمت از آن  
مؤمن نیز بدتر شود. از بهرِ آن که آن ناخوش آمدِ نعمتِ آن مؤمن بود و  
زیادت شد، خوش آمدِ زوالِ آن نعمت از آن مؤمن شد. و بر این زیادت شود  
که زوالِ نعمتِ آن مؤمن خواهد و باز گشتنِ آن نعمت به خود. و اگر در این  
میان دو کس بُوند یا دو قرین، آن را تَخَاشُد خوانند.

سبب<sup>۱</sup> هر سه نوع حسد شاید که غضب بُود که حقد شود و حقد سببِ  
حسد شود. و شاید که خُبثِ طبیعت بُود. و شاید که طبعِ آدمی به طبعِ دیوی  
b/ 115 متبدل شود که ارادتِ شرّ طبعِ دیوان است. و قوی تر سببی آن است  
که حاسد قسمتِ حق ندیده است یا اگر دیده است، رضا نداده است. و رضا

نادادن بدان بُود که غلط کرده است مرا می‌بایست، وی را داده است. یا بدان بُود که وی مستحقّ نبُود و اهل نبُود به نااهل داده است. و این به سبب جهل بُود به حقّ عَزَّ وَجَلَّ، یا میلِ به [ناحق].

علاج حسد علمی هست و عملی هست. علمی، احادیثِ رسولِ علیه السَّلام که فرموده است: «شش گروه پیش از حساب به دوزخ روند؛ یک گروه از آن علماوند که به سببِ حسد به دوزخ روند پیش از حساب».

و در کتبِ پیشین وحی فرموده است که: حاسد دشمنِ نعمتِ من است خشم‌گیرنده بر قضای من راضی نیست به قسمتِ من.

و درین باب بسیار است مثلِ این. دیگر تأمل کند که خدای عَزَّ وَجَلَّ در مُلک و مُلکِ خویش تصرف می‌کند و رد می‌کند. و این علتِ بودست در قابیل که چندین هزار /116 a/ تغیر در جهان پیدا آمد. و وی اوّل کسی بوده است که خون به ناحق کرد و درختان بعضی بار بینداختند و مژده‌های<sup>۱</sup> بعضی متغیّر شد.

و حاسد شریکِ ابلیس است لعنه الله، که زوالِ نعمتِ ارادتِ شرّ است و این خصلتِ ابلیس است. و خصلتِ انبیا علیهم السَّلام نیک خواهی خلق است و حاسد مفارقِ ایشان است. و حاسد را هر روز، کار به نقصان بُود و در رنج دین و دنیا. و محسود را کار در زیادتِ بُود و در راحتِ دین و دنیا. عذابِ حاسد در دنیا رنجِ باطنِ وی بس باشد که هر باری که نعمت را می‌بیند با آن کس، وی چنان می‌رنجد که اگر دشمنِ وی، وی را خواهد که برنجاند چنان نتواند رنجانیدن.

و سنّتِ الهی رفته است که محسود را کمال<sup>۲</sup> زیادت کند به نیکی، و حاسد چون به اصلِ نعمت می‌رنجد به زیادتِ نعمت بیش رنجد و انواع /116 b/ معصیت‌ها آید از وی، که طاعتش به نزدیک محسود رود چون غیبت. پس

حاسد در رنج دنیا و عذابِ عقبی آمد.

و باشد که محسود گم نام بود، حاسد چندان ذکر کند که معروف شود به نزدیکِ خلق. و خلق چون او را محسود بینند، دوست گیرند که خاصیتِ طبعِ سلیم آن است که حاسد را دشمن دارد و محسود را دوست. نظیرِ حاسد آن است که مردی سنگی بر جایی زد، آنجا نرسید، بر سنگی دیگر زد و باز گشت و بر همین اندازنده زد و چشمش نابینا کرد.

و علاجِ عملی آن است که هر باری که طبع خواهد که وی را بر حسد دارد، تکلف کند و خلاف کند طبیعت را و شادی نماید به نعمتِ آن کس، و ثنا گوید بر آن کس تا چندان که وی خوشنودِ خوش آمدِ نعمتِ دیگران و غبطت و تنافسِ خوش آمدنِ نعمتِ غیر است تا آرزوی مثلِ آن مر خود را /117 a/ بی خواستِ زوالِ نعمت از آن کس. و این مقام نیک است یعنی ای کاشکی که مرا نیز مثلِ آن بودی.

و طریقِ محسود آن است که التفاتی نکند به حسدِ حاسد، تا در رنجِ دنیا و عذابِ عقبای خود می باشد که هر چند بکوشد زیادت از آن نتواند رنجانیدن که <sup>۱</sup> خود می رنجد. بل <sup>۲</sup> اگر رحمی کند، وقتی که جمع آیند از بلیتهای <sup>۳</sup> خود ذکر کند <sup>۴</sup> به نیتِ گشادنِ حسدِ حاسد، نه شکایت از حق عزّ و جلّ، تا چون حاسد بشنود، رنج های وی را حسدش کم شود. واللّٰه الهادی الی سواء السبیل.

۲. PN تا  
۴. PN کنند

۱. PN که + او  
۳. PN نیتهای

## الفصل الرابع و الثلاثون

### فی الغم و الغضب و الحقد و الغیظ

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: الْغَضَبُ يُفْسِدُ  
الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الصَّبْرَ الْعَسَلُ.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که غم باری است [که] بر دل افتد  
b/ 117 و دل متألّم شود که در او بیم فراقِ محبوب باشد. و آن دو نوع بُود:  
ناشایسته بُود و شایسته بُود.<sup>۲</sup> آنچه شایسته بُود هَمّ خوانند، و چون دوام یابد،  
حُزن خوانند. و آمده است که در قومی که حزنی باشد، خداوند تعالی بلا از  
آن قوم بگرداند. مراد مثل این حزین باشد.

و اما غضب، حقیقتِ وی آن است که خداوند تعالی در اندرونِ آدمی  
آتشی نهاده است که آن آتش را شعله‌ای است<sup>۳</sup> که خبر داده است از آن  
آتش. قوله تعالی: (نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْآفِتَةِ - ۷۶/۱۰۴).  
یعنی آتش دوزخ. چون مکروهی برسد یا خوف مکروهی باشد از آن آتش  
شعله‌ای در خون افتد و با خون در تن پریشان شود، تا انتقام کند بعد از  
رسیدن، یا دفع کند آن مکروه را پیش از دیدن. و اصل این بایسته است چون

۲. PN ناشایسته باشد و شایسته

۱. افزوده از PN

۳. ET، PN \* از آن آتش

سگ از بهر /118 a/ پاسبانی پا بسته [است]<sup>۱</sup>.

و هر که را اصل غضب نبود، حاصل باید کردن که قوت غزات و امر معروف و حمیت زن و فرزند و نگاهبانی تن و مال محتاج است جمله بدین غضب؛ اما زیادت ناشایسته است و ناجایگاه است که اگر پاس نداری، زدن و دشنام دادن و دراز زبانی و حسد و حقد و اضمار بدی در باطن و افشای سر کسی و شادی کردن به معصیت مؤمنی که بر وی به غضب بود، و غم خوردن به شادی کسی که بر وی به غضب بود، پدید آید که این همه و امثال اینها همه مهلک است و خبیث و معصیت. حاصل غضب سگی<sup>۲</sup> است. و در سگ صلاح هست و فساد هست. معلم کن تا در اشارت عقل و شرع در آید که اگر غافل شوی و دست از وی بداری، شیطان خویش وی است که /118 b/ هر دو از آتش اند، کار بر تو دشوار شود و در معاصی بر تو گشاده شود.

و در حدیث آمده است که یکی سؤال کرد: یا رسول الله! بر من از همه سخت تر و دشوارتر چیست؟ گفت: غضب خدای عز و جل. گفت: یا رسول الله! مرا از غضب خدای عز و جل چه دور کند؟ گفت: آن که بر کسی غضب نگیری.

اسباب غضب عجب است و مزاح و هزل و مرا و شدت حرص بر مال و جاه. و شرط لازم غضب کبر است. و ازین است که غضب از کسی که اعتقاد کرده باشد که از وی بزرگتر است، کم باشد. علاج وی فضایل حلم و لطف و کرم است و نیز اندیشه کند که این که رفت، مراد حق بود اگر چه بر مراد من نبود، غضب برراند<sup>۳</sup>، حکم حق و جهی ندارد.

و أمّا حقد چون غضب در دل بماند و نتواند راندن به تن یا به<sup>۴</sup> زبان. آن غضب [که] کهنه شود /119 a/ آن را حقد خوانند و از بزرگی گناه که هست،

۲. PN سیگی

۴. PN بر

۱. افزوده از PN

۳. PN براند

رسول علیه السلام فرموده است که: **المؤمنُ لیسَ بحقوودٍ**. یعنی مؤمن کینه دار نبود از بهر آن که غضب چون نفاذ نیابد، به دل باز گردد و در دل قرار گیرد<sup>۱</sup>، و آن کس [که] چشم نهاده باشد و فرصت نگاه می دارد، زوالِ نعمتِ آن کس می خواهد. و حسد با بزرگی گناه که وی راست نتیجه است از حقد؛ و اگر چه<sup>۲</sup> صورت بندد بی حقد، به سببی دیگر. و ازین حقد اول ضرر به صاحبِ وی باز گردد، و قتش مشوش کند و بیماری های سخت متولد شود و عیش منغص کند. و باشد که سبب مرگ شود و نیز به محقوود علیه باز گردد ضررهای دیگر، [مانند] تَقَاتُلٌ وَ تَحَاوُدٌ وَ تَلَاغُنٌ وَ غیر اینها.

و اما غیظ غایتِ غضب است و رسول علیه السلام فرموده است: **مَنْ كَظَمَ غَيْظًا/ 119 b وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَىٰ إِتْفَادِهِ مَلَأَ اللَّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رِضَاءً**. سبب این همه سببِ غضب است و علاجِ وی علاجِ غضب.

و سید امام ابوالقاسم حکیم سمرقندی گفته است **رَحِمَهُ اللَّهُ**: روا نبود غم خوردن از پی نیافت چیزی با یافتِ مسلمانی. و روا نبود شاد بودن به یافتِ چیزی با غم شدنِ مسلمانی.

گفتا: خشم آتش است و خوی بد هیزم، [و] **اِگفتنُ باد** [و] **سوختنِ دین**. آتش آمد و هیزم آمد و باد آمد، دین ناسوخته کجا ماند؟ حلم به وقتِ خشم پدید آید و جوانمردی به وقتِ حاجت.

دو رگ است به تن اندر، که باید بریدن: یکی رگِ شهوت و دیگر [رگ] **خشم**. و تا مردم این دو رگ را نبرد، همیشه بیمار بود. به رگِ خشم، خو، بد شود و به رگِ شهوت کردار، بد شود. هر که خشم فرو خوردن عادت کند از عداوت برهد و هر که آرزو فرو خوردن عادت کند / **120 a** / از حرام خوردن برهد.

۲. PN + حد

۱. PN قرار کند

۳ - ۵. افزوده از PN

گفتا: اگر خواهی که به رحمتِ خدای عزّ و جلّ برسی، از رحمت مایه گیر. و اگر خواهی از خشم خدای عزّ و جلّ برهی، بر کس<sup>۱</sup> خشم مگیر. گفتا: به بهشت اندر دو چیز نبوّد: غم نبوّد و خشم نبوّد. و هر که را این دو چیز به وی اندر نبوّد، علامت آن بود که این کس از اهلِ بهشت بُود. گفتند این چگونه بُود؟ گفت: غم خوردن از ناپسندۀ کاری است و خشم گرفتن از متکبری. و بهشت جای ناپسندۀ کاران و متکبران نیست.

رفق مایهٔ رسول ما بوده است<sup>۲</sup> علیه السّلام. و هرگز خشم با رفق جمع نیاید. خشم خوئی بد کند، اگر خواهی که خُوت<sup>۳</sup> بد نشود، رگِ خشم بزن که هر که را خون غلبه کند رگ زند و هر که را بول غلبه کند<sup>۴</sup>، بیفکند. پس همچنین گاه این دو رگ را بیاید زدن رگ شهوت را و رگِ خشم را، تا آفت بیشتر نکند. مردمان از آرزو ماندن را غم /120 b/ نام کرده‌اند و بحقیقت از آرزو ماندن از غم رستن<sup>۵</sup> است. اصابت است و مصیبت. اصابت آن بُود که چیزی بیایی که دلت بدان خوش شود، و مصیبت آن بُود که چیزی از تو برود که دلت از آن با درد شود.

غم به طبع بود و رضا به دل. و موحد را چنان باید که چون زبانی یا مصیبتی پیش آید به وی، رضا دهد، تا آن وی را بُود و جَزَع نکند تا آن از وی نرود و عقوبت واجب نشود.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللهُ که: مکتوب است در تورات: یا ابن آدم! اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب. یا ابن آدم! اصبر إذا ظلمت فأنا لک ناصر خیر من نفسک ناصرأ. معنی چنان باشد که: ای فرزندی آدم! [چون] در خشم شوی، مرا یاد کن تا چون مستحقّ خشم من شوی، به رحم ترا یاد کنم. ای فرزندی آدم! چون بر تو /121 a/ ظلم کنند، صبر کن؛ چه

۱. PN کسی

۲. PN بود

۳. PN خوبت

۴. PN به رنج دارد

۵. PN برستن



اگر صبر نکنی ناصرِ تو تو باشی، و چون صبر کنی ناصرِ تو من باشم. من ترا به از تو.

هر که به وقتِ خشم بر خود مالک بُود بر خشم مالک بُود. و کمالِ مرد اندر آن است که بر تنِ خود مالک بُود. هر کجا ملکِ نفس آمد اعجاب آنجا راه نیابد. و تولّدِ غضب از اعجابِ نفس است. قوله تعالی: (إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ، أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْنَى - ۷۶ / ۹۶) أَيْ إِعْجَبَ بِالْغِنَى فَإِذَا اعْجَبَ طَغَى.

## الفصل الخامس و الثلاثون

### فی الحلم

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: أَيْعِزُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَكُونَ كَأَبِي ضَمْضَمٍ. قَالُوا: وَ مَا أَبُو ضَمْضَمٍ؟ قَالَ: رَجُلٌ مَمَّنْ كَانَ قَبْلَكُمْ إِذَا أَصْبَحَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَتُصَدِّقُ بِعَرَضِي عَلَى مَنْ ظَلَمَنِي.

بدان ای رونده راه خدای عزّ و جلّ که حقیقتِ حلم امساکِ نفس است  
a/ 121 از هیجانِ غضب. و تحقیقِ این آن است که چون سببِ غضبی  
متحقق<sup>۱</sup> شود، اگر عقل قوّتی دارد و تصرّفی در آن کالبد نماند حرارت  
غضب را تا در خون تصرّفی کند، تسکین دهدش در درجهٔ اوّل. و این حلم  
است. و از غایتِ ملازمت که هست میانِ حلم و عقل، حلم گویند و مراد عقل  
باشد که مولی تعالی می فرماید در حقّ کفار، قوله تعالی: (أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلَاءَ مَهُمْ  
بِهَذَا - ۳۲/۵۲)، أئ: عَقُولَهُمْ.

و حلم تمام آن بود که جمله تن باز داشته شود<sup>۲</sup> از عمل بر موجبِ غضب.  
و تحلّم تکلف کردن است به یاری طلبیدن از عقل، تا غضب در تن انگیزنده  
نشود. و آن که رسول علیه السلام فرموده است: الصَّبْرُ عِنْدَ الْأُصْدَمَةِ الْأُولَى،  
اشارت به همین معنی دارد. باز اگر غفلت کند و آتشِ غضب در خونِ دل

درافتد و آن خون را به جوش آرد و آن خون به رگ‌ها منتشر شود /b/ 121/ دَخَانِي بَارِيك بر دماغ رود و عقل مغلوب شود و در آن لحظه حکم دیوانگی گیرد آن کس، و لکن مرفوع القلم نباشد که چنین گفته‌اند: الغضب جُنُونٌ سَاعَتَهُ رَبَّمَا ادَّى إِلَى تَلْفٍ. و بعد ازین غیظ و حقد باشد. و شرح آن هر دو کرده شده است.

و حَقِيقَتِ عَفْوِ تَرْكِ مَوْاخذِهِ است بر گناه. و صفح تَرْكِ سر زنش کردن است.

و حلم دو نوع است: پسندیده هست و ناپسندیده هست چنان که غضب دو نوع است و آنجا که غضب پسندیده است تأمل در راندن غضب پسندیده و ستوده تر است. در وقت غضب آن کس چون ساکن بود آن را هین و لَئِن خوانند.

و سید امام ابوالقاسم حکیم گفته است رَجِمَهُ اللهُ که: حلم کشیدن بار است از جاهلان. و استاد حلیم مرد نادان است و چنان که زمین را به بار پرورند /a/ 122/ حلم را نیز به بار جاهلان پرورند.

گفتا: هر که سبک باری جز به گران باری طلب کند، هرگز از گران باری نرهد. و آن که گویند: مردم کم آزار زود آزار بود، این خطا است لیکن مردم بی آزار بُرد بار بود، ایرا چه<sup>۱</sup> بی آزاری هنر است و آزار عیب. و عیب با هنر در نخورد.

گفتا: هر که را خوی نیکو بود هر کس مروی را استاد بود، چه مردمان از دو بیرون نباشند: یا عالم بوند یا جاهل. عاقل از عالم علم آموزد و از جاهل حلم آموزد.

گفتا: درم سنگی<sup>۲</sup> به خوشی بار کشیدن برتر، چون سالی به راستی عبادت

کردن. مردی که وی بردبار شود به بار کشیدن شود<sup>۱</sup>. و ازین گفته اند که: الْحِلْمُ بِالْتَحَلُّمِ وَالْعِلْمُ بِالْتَعْلُمِ. سخن این ضعیف است که: بار کُش بار یافته بُود. سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللَّهُ که: حاجت پنهان داشتن صبر بُود و جَفَوْتُ پنهان داشتن حلم بُود.

گفتا: هر باری که به ظاهر برسد، آن بارِ ستوران است و هر باری که به باطن برسد بارِ ستودگان است. هر بی هنری بارِ ستوران کشد، خردمندی باید تا بارِ ستودگان کشد. هر که بارِ محبّت بکشد<sup>۲</sup>، دلیل بُود که بندگی بتواند کردن<sup>۳</sup>. و هر که داند که خداوند عزّ و جلّ به وی برسد، باید که [داند که]<sup>۴</sup> جز بندگی را نسزد. نیک مایه [ای] است بی آزاری، و نیکو خوبی است بردباری، و گران باری است سبک باری. هر که خواهد که سبک بار باشد بر کسی بار نهد و هر که بزرگواری خواهد، بار کشد.

گفتند: بزرگوار کدام بُود؟ گفتا: آن که دلِ مهتران دارد و تن چاکران دارد. به دل بر هر کس مهتر بُود و به تن مر هر کس را چاکر بُود. گفتند: چگونه بُود این؟ گفتا: تن از نفعِ هیچ کس باز ندارد و دل به نفعِ هیچ کس / b/ 122/ نبندد. و مردم چنان باید که جفای هیچ کس یاد ندارد و احسان از هیچ کس باز ندارد. مایه مهتری و آسانی کشیدن بار است و مایه خواری تنگ دلی است و مایه گناهکاری شتاب زدگی است. و تنگ دلی آن بُود که به دل وی اندر جز مراد وی چیزی دیگر ننگند. و شتاب زدگی آن بُود که خواهد که به مراد خویش زودتر رسد. بهترین چیزها که در آدمی است این سه چیز است: یکی بار کشیدن بی نالیدن. دوم نیکو کرداری بی سپاس نهادن. و سه دیگر<sup>۵</sup> نومیدی از خلق بی خوار داشتن.

سید امام ابوالقاسم حکیم رَحِمَهُ اللَّهُ گفته است: اگر خواهی که از عَجَب

۱. ET نشود

۲. PN نکشد

۳. PN نتواند کرد

۴. افزوده از PN

۵. PN سیوم

برهی و حلیم گردی، چون خیری کنی توفیق بین، و چون کسی بر تو ستم کند تقدیر بین، و چنین گوی که این بر من مولی تعالی تقدیر کرده است و پیوسته این آیت می خوان: (وَكَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ / 123 a) بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ - ۱۲۹/۶).

بزرگان چنین گفته اند: هر که علم آموخت و حلیم نشد، معلوم گردد که آن دل علاج نپذیرفت<sup>۱</sup>. زیرا که ثمره علم حلم است. تا چنین گفته اند که: حلم بی علم به از علم بی حلم. و از بهر آن که بی حلم از علم بهره نتوان گرفتن، اما بی علم از حلم بهره توان گرفتن<sup>۲</sup>.

---

۱. PN نه علاج پذیرفت

۲. PN + والله اعلم

## الفصل السادس و الثلاثون

### فی الشَّفَقَةِ وِ الْمُعَامَلَةِ مَعَ أَهْلِ الزَّمَانِ

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فِي عَوْنِ الْعَبْدِ مَا دَامَ الْعَبْدُ فِي عَوْنِ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که رحمت و رأفت و شفقت هر سه لفظ را [معنی]<sup>۱</sup> به یک دیگر نزدیک است چون اضافه به بندگان باشد. و سبب این هر سه رقتِ دل است و سببِ رقتِ b/123 دل بسیار است: گرسنگی و بیداری و اندوه<sup>۲</sup> پیوسته و بیماری و درویشی و انواع بلاها و شنودن آواز خوش، خاصه اگر بر معنی قرآن واقف بود و زهد از دنیا و نگرستن در گورستانها و جنازه و تأمل کردن در مرگ و احوال مردگان و تغیر احوال ایشان و ریختن اعضای ایشان و پریشان شدن اجزای ایشان و گشاده شدن پیوندهای ایشان و باطل شدن جمالِ خوب و اعضای لطیفِ ایشان و فکرتِ مرگِ اقارب و عشایر و نشستن با درویشان و دست بر سرِ یتیمان مالیدن؛ این همه<sup>۳</sup> رقتِ دل آرد. و رقتِ دل شفقت و رحمت و رأفت آرد. اما رأفت غایتِ رحمت است و در تأدیباها پسندیده نیست.

۲. PN + دل

۱. ET ندارد، افزوده از PN

۳. ET + سبب

سید امام ابوالقاسم حکیم رَجِمَهُ اللهُ گفته است: هر که مر زمانه را بشناسد، هر a/124 ناکس<sup>۱</sup> را چاکر باشد<sup>۲</sup>.

گفتا: مر زمانه را شناختن، خویشان را از هر فروتری، فروتر داشتن است. گفتا: با زمانه آشتی کن و مر دوستان را ایمن کن. گفتند: این چگونه باشد؟<sup>۳</sup> گفتا با زمانه آشتی کردن آن بُود که [چون]<sup>۴</sup> کسی را خوی نپسندی به خوی وی رَوِی. و گر زمانه با تو نسازد، تو با زمانه بسازی. معاملت با زمانه چنان است که خویشان مُرده سازی تا از کسی آگاهی نداری، نی کس را بیازاری و نی از کس بیازاری<sup>۵</sup>.

این ضعیف می‌گوید: هر آدمی آدم تست، هُش دار<sup>۶</sup> تا ابلیس نشوی، یعنی اگر اعزاز کنی، چون ملایکه عزت یابی، و اگر خوار داری ابلیس شوی. محتاج خلق را از حق تحفه دانی، تأمل کنی که چندین سال مصلحت وی بی تو راست کرد، این دیگر نیز بی تو راست کردی، به نزدیک تو فرستاد، نیک آمد<sup>۷</sup> b/125 و اعزاز ترا. در خلق به نظر خواری منگر که خلیفه زادگان و خلفای زمین اند، دوست اند [که]<sup>۸</sup>: (وَأَلْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ - ۷۱/۹) اُمت دوست اند، بندگان دوست اند، و دوستان دوست اند که: (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا - ۲/۲۵۷). خویشان تو اند به واسطه آدم و حوا، نیز به واسطه نوح که نوح علیه السلام آدم ثانی است. چنان که همه از آدم اند علیه السلام، نیز همه از نوح اند که بعد از طوفان نسل جز از نوح نشده است. و این جمله که امروز اند چنان که فرزندان آدم هیند<sup>۹</sup>، فرزندان نوح هیند<sup>۱۰</sup>. و نیز جمله مؤمنان را ابراهیم علیه السلام پدر ملت است. پس همه خویشان باشند

۱. PN ناکسی

۲. ET نباشد. و سپس با قلم متن به «باشد» اصلاح شده است

۳. PN افزودن از

۴. PN بُود

۵. PN هوشدار

۶. PN و نیز از کس نیازاری

۷. PN افزودن از

۸. PN از بهر نیک آمد

۹ و ۱۰. PN اند

مِلَّتِي، و رسول عليه السَّلام پدرِ شریعت است و همه خویشانِ شریعت اند. سید امام ابوالقاسم حکیم رَحِمَهُ اللهُ گفته است: هر که را مرتبه‌ای دادند و شفقت /126 a/ و رحمتش<sup>۱</sup> ندادند، وی را از آن مرتبه فرود آرند. رسول علیه السَّلام گفته است: إِنْ أَلَّهِ تَعَالَى فِي عَوْنِ الْعَبْدِ مَا دَامَ الْعَبْدُ فِي عَوْنِ أُخِيهِ الْمُسْلِمِ. پس چنان که بنده<sup>۲</sup> کارِ خویش آنگاه کُنْدِي<sup>۳</sup> که فرمان بودی و کارِ برادرِ مؤمن بر دوام کُنْدِي<sup>۴</sup> چون مُرد یابد که<sup>۵</sup> رسول علیه السَّلام گفت که تا بنده به عونِ برادرِ خویش است حق عزّ و جَلّ به عونِ وی است. بایدی<sup>۶</sup> که عمرِ خویش مردمان را دهدی<sup>۷</sup>. چون مر یک عون را این آمد، همگی عمر را چگونه باشد!

گفتا: رحمت کردن بر خلقِ خدای عزّ و جَلّ کمترش آن بُود که بد نکنی و بد نخواهی و بد نگویی. و برتر از وی آن است که اگر بد کند، مکافات نکنی. و نیز برتر ازین آن است که جهد کنی تا اگر بد کنند، تو با ایشان نیکی کنی. گفتند: اگر معصیتی بینیم رفیق<sup>۸</sup> چگونه کنیم؟ گفتا: از سی سال باز معصیت کردی و می کنی، خداوند عزّ و جَلّ /126 b/ با تو چگونه معاملت می کند، تو نیز با آن کس همین معاملت کن. خداوند عزّ و جَلّ ترا همی آموزد، چه اگر جز این کنی، موافقت نکرده باشی.

مقتدا<sup>۹</sup> درین بابِ رحم و شفقت این حدیث بس بُود که: الرَّاحِمُونَ يَرْحَمُهُمُ الرَّحْمَنُ ارْحَمُوا مَنْ فِي الْأَرْضِ يَرْحَمْكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ<sup>۱۰</sup>.

۱. PN مرحمتش

۲. PN بندگان

۳. PN کند

۴. PN کند

۵. PN چون مرد بداند که

۶. PN باید

۷. PN دهد

۸. PN چون در معصیت بینم رفیق

۹. PN مقتدا را

۱۰. PN + اهل السماء



## الفصل السابع و الثلاثون

### فی سوء الخلق

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: لَا يَجْتَمِعُ الْإِيمَانُ وَ سُوءُ الْخُلُقِ فِي قَلْبٍ وَاحِدٍ.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که خوی نیک فراخ دلی است و خوی بد تنگ دلی است. هر که را تن بیمار گردد زبانش بنالد و هر که را خوی بیمار گردد زبان دیگران از وی بنالد و هر که را خوی بد بود دل وی تنگ بود و هر که را دل تنگ بود وی در زندانی بود که از وی بیرون آمدن نبود. لِذَلِكَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: /127 a/ مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ عَذِبَ نَفْسُهُ. علامت خوی بد آن است که هر چه خداوند عزّ و جلّ کند نپسندی، و هر چه تو کنی خلق نپسندند. دل فراخ و تن متحمل میان مؤمنان باید و دل تنگ و خوی بد میان کافران باید. قوله تعالی: (أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ - ۵۴/۵). سید امام ابوالقاسم حکیم گفته است رَحِمَهُ اللَّهُ: آن کس را که گور تنگ خواهد بود، مقدمه اش تنگی دل بود. پس از تنگی دل چنان باید ترسیدن که از تنگی گور. دل تنگ را علامت آن بود که به دل وی اندر جز مراد وی چیزی دیگر نگنجد. و خوی نیک را علامت آن بود که نفع وی از وی بگذرد.

گفتا: مردم تنگ دل تمام دیوانه است. دوست تنگ دل را به شمار دوست مدار، چه تنگ دل را بر هیچ خویی پائی داری نبود. چون خوی بد چیره گردد و هنر مرد عیب گردد هر چند هنر به ظاهر b/127/ بیفزاید، خوی بد به باطن هنر را بخورد. دیوچه‌ای هنر خوی بد است و هنر دیوچه خورده را قیمت نبود. قوله تعالی: (وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَا هَبَاءً مَّتَّوْرًا - ۲۳/۲۵).

و رسول علیه السلام فرموده است که: خوی بد مکرار را همچنان تباہ کند چون سِرِّ که<sup>۱</sup> مر عسل را.

بد خویی میان بنده و خداوند عزّ و جلّ ناپسند کاری است و میان تو و خلق نابدباری است. به قضای خداوند عزّ و جلّ راضی باش و به جفای خلق بر دبار باش تا نیک خوی گردی. به قضا راضی باش، آن خواه که خداوند عزّ و جلّ خواهد. و بارِ جفابکش، آن معاملات کن که خلق خواهد، تا به دو جهان آن یابی که تو خواهی. رسول علیه السلام فرموده: هر که زبان خویش را از مردمان باز دارد خداوند عزّ و جلّ عذابِ خویش را ازین بنده باز دارد. a/128/ و هر که خشمِ خویش را از مردمان باز دارد، خداوند عزّ و جلّ خشمِ خویش را ازین بنده باز دارد.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللَّهُ که: کسی میازار و اگر میازار ندت، میازار. گفتا: به جفای خلق شادتر باش چون به بر ایشان. زیرا که جفای خلق ترا به خداوند عزّ و جلّ خواند. چه هر چه از خلق نومیدتر شوی، به خداوند عزّ و جلّ نزدیک تر شوی. و بر خلق [ترا]<sup>۲</sup> از خداوند عزّ و جلّ ببرد، ایرا چه<sup>۳</sup> وفای خلق ترا از حق مشغول کنند. و چون مشغول کرد، از خداوند عزّ و جلّ ببرد. و هر که خواهد تا<sup>۴</sup> آزرده نشود،

۲. افزوده از PN

۴. PN که

۱. PN سرکا

۳. PN زیرا که

جهد کند تا کسی را نیازارد.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللهُ: «بزرگترین گناهی مرشدنِ ایمان را آزارِ مؤمن است». پس برابرِ وی مرثباتِ ایمان را نصیحتِ مؤمن باشد.

## الفصل الثامن و الثلاثون

### فی النَّصِيحَةِ

رُوي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: أَلَا إِنَّ الدِّينَ نَصِيحَةٌ. فَأَلْهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ. قِيلَ لِمَنْ يَارَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَ لِغَايَتِهِمْ.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که حقیقتِ نصیحتِ ارادتِ خیر است. و نصیحتِ ضدّ غش است و خیانت<sup>۱</sup>.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللَّهُ: ناصح آن بود که مر خلق<sup>۲</sup> را به خداوند خواند و به راه خداوند عزّ و جلّ راه نمون باشد و مر راه روان را مُعین باشد.

دیگر نصیحت آن است که با کسی سخن نگوید مگر اندازه فهم آن کس<sup>۳</sup>. و از کسی هنری نجوید مگر اندازه عقلش. و بر کسی باری ننهد، مگر اندازه وُسْعش.

و نصیحت خلق نشانِ صدقِ مروّت است، چه مر راستی مروّت را نصیحت خوانند. و مدارِ وی بر سه چیز است: مهرِ دل و رفقِ تن و بذلِ ملک

۱. PN + است

۲. PN که خلق

۳. PN + که پیغامبر می فرماید علیه السلام: کَلَّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ

b/128. به دل مهربان باشی و به تن چرب<sup>۱</sup> باشی و آنچه داری از ایشان دریغ نداری.

نصیحت بر سه نوع است: نصیحتِ دیانت است و نصیحتِ مروّت است و نصیحتِ ریاضت است. اما نصیحتِ دیانت آن است که هر چه مر دینِ وی را نقصان آرد، مروی را از آن باز داری. و نصیحتِ مروّت آن است که اگر در اسبابِ دنیایی<sup>۲</sup> با ایشان کار افتد بر مرادِ ایشان رَوی. و نصیحتِ ریاضت آن است که چون خواهی که خوی ایشان را بگردانی یا هنری به<sup>۳</sup> ایشان در آری، با ایشان چربِ رَوی<sup>۴</sup> تا باشد که به روزگارِ دراز مر آن را<sup>۵</sup> راست کنی.

و آینه‌ای که در آن آینه صورتِ نصیحت را بتوان دید، آن آینهٔ تنِ تُست. آن معاملات که خواهی که با تو کنند، تو با ایشان جز آن نکنی. کَمَا قِيلَ: الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ. هر مؤمنی تنِ وی مر مؤمنان را چون آینه است، تَنْتِ a/129 آینه گردد تا بدانی که با خلق به چه سان<sup>۶</sup> معاملات کنی. تن‌های ایشان از تو همان می‌خواهد که تن تو از ایشان می‌خواهد.

اگر مرد هفتاد سال عبادت کند جز به مقدارِ عقل ثواب نیابد. و اگر مرد هزار تنه عقل دارد<sup>۷</sup> جز به سزای نصیحت جزا نیابد.

هر که خواهد که سیّد گردد سه چیزش بیاید: حلم و رفق و نصیحت. چه مدارِ سیادت براین است. نصیحتِ علما حلم است. نصیحتِ قرا رفق است و شفقت. و نصیحتِ عام نیکو پذیرفت<sup>۸</sup> است. و ذَلَّتِ عالم که زاهد نبوّد، راه پوشیده کند. و چون حلیم نبوّد، بار جاهلان نکشد. و چون قرا چرب نبوّد مردمان را از راه برماند. و چون مهربان نبوّد خلق را از راه ببرد. و عام چون

۱. PN حرب ساز

۲. PN دنیاوی

۳. PN در

۴. PN چرب روئی کنی

۵. PN مردان را

۶. PN بچه رسم

۷. PN و مردی عقل هزار کس دارد

۸. PN پذیرفتن

نیکوپذیر<sup>۱</sup> نبوند، پندِ ناصحان ضایع شود. چون فروتن نبوند جِسْبَتِ بزرگان  
از نصیحتِ ایشان b/ 129/ بگسلد.  
سید امام ابوالقاسم حکیم را رَجِمَهُ اللهُ گفتند: نصیحت چیست؟ گفت: آن  
که یکی را به نفعی اندر آری یا از ضرری بیرون آری. والله أعلم.

## الفصل التاسع و الثلاثون

### فی آفات اللسان

رُوی عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلِيٍّ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: مَنْ صَمَتَ نَجَا.  
بدان ای رونده راه خدای عزّ و جلّ که نجات معلق است بر مطلقِ خاموشی. اما خیریت معلق نیست بر مطلقِ قول، بل معلق است بر گفتنِ نیک.  
و سخن از چهار قسمت بیرون نیست:

یک قسم آن است که در گفتن<sup>۱</sup> ضرر است، خاموشی فرض باشد.  
دوم آن است که در وی نه نفع است نه ضرر؛ این گفتن لغو باشد و ضایع کردنِ عمر.

سیم<sup>۲</sup> آن است که در وی ضرر باشد و نفع<sup>۳</sup> باشد. چون برابر باشد، چنان بُود که در وی نفع نباشد.

و چهارم آن است که در وی نفع /130 a/ بُود و احتمالِ ضرر بُود. درین رخصت بُود به گفتن. و آن سه قسم پیشین در رخصت نباشد. و آنچه در وی همه نفع بُود، ذکرِ خدای عزّ و جلّ بُود و خواندنِ قرآن. و بدین تقریر معلوم شود که خاموشی سببِ نجات بُود چنان که در حدیث مذکور است.

۲. PN سیوم

۱. PN + آن

۳. PN + هم

و انواع آفاتِ گفتن بسیار است. اوّل کلام است فی ما لایعنیه. و حدّ آن آن است که از ناگفتنِ آن ثوابی فوت نمی‌شود و ضرری نقد نمی‌گردد به خاموشی ازین سخن رونقِ اسلام این کس زیادت می‌شود که پیغامبر می‌فرماید علیه السلام: *مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَعْنِيهِ*.

روایت کرده‌اند که در حربِ اُحُدِ جوانی شهید شده بود و از گرسنگی بر شکم سنگ بسته بود تا پُشتِ وی راست ایستادی<sup>۱</sup>. مادرش خاک از روی وی پاک می‌کرد و می‌گفت<sup>۲</sup>: گوارنده بادت بهشت ای پسرِ من. رسول علیه السلام /b/ 130/ فرمود که: تو چه می‌دانی؟ باشد که سخن گفته باشد فی ما لایعنیه. این نوع که از همه کمتر است باز دارنده آمد از در آمدن<sup>۳</sup> بهشت حال را. یعنی پیش از حساب، حسابِ آن کلمه بدهد، آنگاه [به] بهشت در آید و اگر چه این سخن در اصل دلیلِ مباح است که اگر در وی نفع نیست، ضرر نیز نیست، و لکن تَضییعِ عمر است که به یک نفس ذکر توان گفتن که گنجی حاصل شود از گنج‌های بهشت.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللهُ: بسیار گفتنِ نشانِ بی صدقی است و سِرِّ بیرون دادنِ نشانِ بی صبری است و ثقت بر هر کس نشانِ بی عقلی است. آن را که پیشه‌وی گفتن است خاموشی‌وی را هنر است. و آن را که پیشه‌وی شنودن است گفتنِ وی را عیب است. گفتنِ نیکو و کردارِ زشت پیشه<sup>۴</sup> هر بی دین است. کردارِ نیکو و زبانِ خاموش پیشه هر آزاد مرد است. /a/ 131/ تا زبانِ دل گنگ است زبانِ سِرِّ گویاست و چون زبانِ دل بگوید، زبانِ سِرِّ ناگویاست. بهارِ زبانِ تیر ماهِ ایمان است و بهارِ ایمان تیر ماهِ زبان است. آن را که گفتن سزا است، مرتبه‌وی ناگفتن است. و آن را که سزای گفتن نبود و میلش به گفتن بود، حالش چگونه بود!

۲. PN می‌کردی و می‌گفتی

۴. PN کار

۱. PN باستانی

۳. PN دخول



سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللَّهُ: امینِ خدای عزَّ و جَلَّ اندر زمین آن است که از حق به خلق نیکو گوید و از خلق به خلق نیکو گوید. سخن گفتن به سه روی درست بُود<sup>۱</sup>: به حاجت و به حجت و به حرمت. و چون ازین سه وجه اندر گذرد، فضول شود. و نگاه داشتِ زبان بر سه وجه بُود: زبان نگاه دارد تا عیبِ هیچ کس نگوید. و هنرِ خود نگوید و سِرِّ خود آشکارا نکند. نیکو گوی باش تا بسیار دوست باشی. بسنده کار باش تا توانگر باشی. بی گناه باش تا ایمن باشی.

دو چیز قَدَرِ مردم را پدید کند: عام را زبان و خاص را آزمون<sup>۲</sup>. هر که زبان /b/ 131/ خویش را از عیبِ مردمان و بدگفتنِ ایشان نگاه ندارد، عیبِ خویش را پرده کرده نتواند<sup>۳</sup>. و هر که چیزِ خویش را بر مردمان فراه ندارد آب روی خویش را نگاه داشتن نتواند.

خاموش بودن به اختیار باید، و گفتن به اضطرار. و اضطرار آن بُود که اگر نگوئی، وبال بُود و فراه تر آن که اگر بگوئی، مُرد بُود. و دنیا همچنین باید که به اختیار دست باز داری و به اضطرار بگیری. هر که را پیشه وی شنودن بُود چون به گفتن مشغول گردد، گوش بازداشتن از وی حکمت بُود. گوینده را شنودن زُین است و شنونده را گفتن شُین است.

آفِ دَوْمِ غِیْبِ اسْت. قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعِيبَةُ أَشَدُّ مِنَ الزُّنَا. حَقِيقَةُ غِیْبِ [آن است]<sup>۴</sup> که هر سخنی که در تنِ مؤمنی یا در نَسَبِ وی یا در خویِ وی یا در فعلِ وی یا در جامه و ستورِ وی، اگر /a/ 132/ روبروی<sup>۵</sup> گویی، برنجد<sup>۶</sup>، چون در غیبتِ وی گویی، غیبت بود، و اگر چه راست باشد. حاصلِ غیبت کننده آدمی خوارست.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللَّهُ: غیبت بدگفتن بُود از غایبی، یا

۱. ET نبود

۲. PN آزمودن

۳. PN پرده نتواند کردن

۴. افزوده از PN

۵. PN رویاروی

۶. PN نرنجد

بد خواستن. و هر که زبانِ خود را از غیبتِ مردمان باز ندارد، عیبِ خویش را پرده کردن نتواند. و هر که خواستهٔ خویش را بر مردمان فراع ندارد، آبِ رویِ خویش نگاه نتواند داشتن<sup>۱</sup>.

گفتا: بر زبانِ مردمان از تو آن گذرد که بر زبانِ تو ازیشان می‌گذرد.  
گفتا: اگر هر کسی به<sup>۲</sup> تنِ خود مشغول آندی<sup>۳</sup> از بالای یگدیگر برهنیدی<sup>۴</sup>.  
گفتا: هرگز حسد را با دلِ مهربان صحبت نبود و مردمِ چَرَبِ روی را از حسدِ کسی آگهی نبود.

گفتا: هر که عیبِ کسی پوشاند و پرده‌اش ندرد، دلیل است که خدای عزّ و جلّ پردهٔ وی به دو جهان ندرد. و هر که بی‌باکی کند / 132 b/ و پردهٔ مردمان بدرد، دلیل است که خداوند عزّ و جلّ پردهٔ وی به دو جهان بدرد. و هر که خواستِ خود به خواستِ حق مآند، خدای عزّ و جلّ همهٔ آن دَهْدَش که وی خواهد. و هر که خواستِ خود به خواستِ خلق مآند و دست از خواستِ خود بدارد، همه خلقِ وی را گردد.

بزرگان چنین گفته‌اند که: غیبتِ کننده اقرار می‌کند بر خود به خُبثِ باطنِ خود و عجزِ ظاهرِ خود. یعنی در باطن<sup>۵</sup> خُبثی دارم و لکن عاجزم، تنفیدِ آن خُبثِ نمی‌توانم کردن به طریقِ دیگر؛ بدین طریق می‌خواهم که عیبِ وی آشکارا کنم<sup>۶</sup> که خُبثِ باطنم این تقاضا می‌کند. پس آن کس را<sup>۷</sup> به عیبی نسبت کند و بر دو عیبِ خود اقرار کند که خلق از آن غافل بودند: خُبثِ باطن و عجزِ ظاهر.

و سببِ غیبت یا موافقتِ اقران است<sup>۸</sup> یا تشفیِ غیظ<sup>۹</sup> یا حسد یا هزل یا

۱. PN نتواند نگاه داشتن

۳. PN باشد

۵. PN باطنم

۷. PN + خواست

۹. PN مرض + غیظ

۲. PN + ۷ تن

۴. PN برهند

۶. PN به صحرا کنم

۸. PN با موافقت اقرار آن است

مطایبه یا تصّحیح<sup>۱</sup> a/133 و نیز باشد که به طریقِ تَرَحُّمٍ و تَعَجُّبِ عَيْبِ<sup>۲</sup> مؤمنی خواهد که بگویند. و این جمله را منشأ حُبِّ طَبَعِ است. علاجِ اوّلِ آن است که اگر عَيْبِ تَنْشِ را می‌کنی، صُنْعِ حَقِّ را می‌کنی که وی را در تنِ خود هیچ تصرّفی نیست، در درازی و کوتاهی و غیرِ آن آنچه در تحتِ اختیارِ وی در نیاید. و غیبت به آنچه در اختیارِ وی در آید، اگر مقصود عَيْبِ وی است، درست کردیم که عَيْبِ تو در آن ظاهرتر می‌شود. پس کسی را عیب کردن بر وجهی که خود را به اقرارِ خود رسوا کرده باشی، عقل نباشد خاصّه که رسول می‌فرماید علیه السّلام که: نیکی‌های غیبت‌کننده به نزدیکِ آن کس می‌رود که وی را غیبت کرده باشد. و این ضعیف پیوسته چنین گفته است که اگر کسی غیبت خواهد کردن، مادر و پدر را غیبت کند که چون حجّ که سالی باید، تمام شود و غزات که جان در خطر<sup>۳</sup> b/133 باید نهادن، می‌برود<sup>۴</sup>، باری به نزدیکِ مادر و پدر رفتی.

و علاجِ دیگرِ آن است که رسول علیه السّلام فرماید که: غیبتِ سخت‌تر از زنا است. چون از زنا احتراز می‌کند از غیبت نیز احتراز کند. و امّا وجه «سخت‌تر» آن است که زنا حاصل کردن لذّت است به مَسَاسِ بعضی از مؤمن به رضای وی. و غیبت حاصل کردن لذّت است به خوردنِ بعضی از مؤمن بی رضای وی. و آن «بعضی» مُرَدَّار است که: أَيَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا. پس شدّتِ غیبت بر زنا معلوم شد و در حدیث «شدّت» فرموده است که: **الْغَيْبَةُ أَشَدُّ مِنَ الزَّانَا.**

و در حدیثِ دیگرِ بیان به تفصیل کرد و فرمود که: **إِنَّ الدَّرْهَمَ يُصِيبُ الرَّجُلَ مِنَ الزُّبُونِ أَكْثَرَ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى فِي الْخَطِيئَةِ مِنْ سِتِّ وَ ثَلَاثِينَ زَنِيَةً يَزْنِيهَا**

۲. PN غیبتی  
۴. ET می‌برورد

۱. PN تضع  
۳. PN فنا

الرَّجُلُ وَارَبِّي الرَّبُّوا عَرَضُ الْمُسْلِمِ. یعنی یک درم در گناهی a/134/ از سی و شش زنا بزرگتر است. و غیبت قوی‌ترین زناهاست. چون غیبت از ربوا قوی‌تر باشد و ربوا از سی و شش زنا قوی‌تر، تفسیر «أَشَدُّ مِنَ الزَّنا» معلوم شد. و فقیه رسمی را شبهه افتد بر این تقریر، این قَدَر نداند که گوشتِ مردم زنده خوردن بی رضایِ وی، بزرگتر باشد از ربوا خوردن.

و بعد ازین بیانِ عقل و نقل<sup>۱</sup> اگر کسی غیبت کند یا جهل محض باشد یا کفرِ خفی، که رسول علیه السَّلام فرموده است: یا مَعْشَرَ مَنْ آمَنَ بِلِسَانِكُمْ وَلَمْ تُؤْمِنُوا بِقُلُوبِكُمْ لَا تَغْتَابُوا الْمُسْلِمِينَ.

و هر که شنونده غیبت است که منع نکند، هم غیبت کننده است. و یک غیبت، غیبتِ دل است. و آن گمانِ بد بُردن است به مؤمنان. و اصل در آن، آن است که در همه چندان نیک گمان نباشی که غافل شوی از تفحصِ حالِ زیر دستانت. و چندان بد گمان نباشی که پاکان و علما b/134/ و پارسایان را متهم داری. خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا. و چیزی اگر حقیقت<sup>۲</sup> شود که امکانِ تغافل بُود، پوشیدنِ آن از مکارمِ اخلاق است. و آنچه وجهِ پوشیدن ندارد، به بهترین وجهی اظهار کرده شود.

و در چند جای رخصت است به غیبت: یکی در وقتِ دادِ خواستن. دیگر بیان و اخبار، تا دیگران حذر کنند از صحبتِ آن کس که به بدعتی یا به فسادی معروف باشد تا در معصیتی یا بدعتی نه افتد. مردمان یا کسی که معروف باشد آن کس بدان نام، ذکرِ وی غیبت نبُود<sup>۳</sup>. چنان که<sup>۴</sup> اَعْرَج را نام همین اعرج بُود. یا خود فاسق بُود آشکارا، وی را غیبت نبُود.

آفَتِ سِيمِ نَمِيمَتِ است. قال رسول الله عليه السَّلام: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ نَمَامٌ. حَقِيقَتِ نَمِيمَتِ آن است که از کسی خبر دهی کسی را که آن کس را که از

۱. PN عقلی و نقلی

۲. PN در + حقیقت

۳. PN نبودی

۴. PN هم چنانکه

وی خبر دهی، ناخوش آیدش، چون بداند. مثلاً گویی که فلان قصید /135 a/ تو دارد، یا قصد مال تو دارد، یا ترا چنین گفت، یا با دشمن تو ساخته است. و این نمیمت تفاوت نکند که به نامه بُود، یا به پیغام بُود، یا به رمز بُود. به آنچه آن کس را معلوم شود؛ همه نمیمت بُود. و آنچه نَمَام رسانید به آن کس که فلان چنین گفت، اگر راست گفت، غیبت است و نیز خباثت. از بهر آن که پیغامبر علیه السَّلام فرموده است: الْمَجَالِسُ بِالْأَمَانَةِ. در مجلس ترا امین داشتند، خباثت کردی. و اگر آن کس که سخن به وی رسید، قادر است به ضرر کردن، آن گوینده نَمَام را نیز نامی دیگر گویند. و آن ساعی است که سعی کند به ضرر مؤمنی. و این نمیمت که پارسی وی سخن چینی<sup>۱</sup> است، حرام است و معصیت است که سبب عداوت و بغض است.

و رسول علیه السَّلام فرموده است که: النَّيْمَةُ سِحْرٌ. سخن چینی<sup>۲</sup> همچو جادوی<sup>۳</sup> است. و چون تأمل کرده شود به عقل نیز خاصیت /135 b/ سحر در نَمَامی یافته شود که خاصیت سحر یک نوع تفریق است و در نَمَامی تفریق است. و مؤمن باید که چون کسی به نزدیک وی سخن بدی آورد، تصدیقش نکند تا در آن مؤمن گمان بد نبرده باشد که این گوینده را خدای عزَّ و جَلَّ فاسق گفته است که: (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ - ۶/۴۹). و نیز تجسس نکند مگر به ضرورت، و با دیگری حکایت نکند تا نایب نَمَام نشود. و نیز دشمن گیرد سخن چین را، که خدایش دشمن می دارد و امر معروفش بکند و نهی منکر نیز بکند که معصیت کرد.

و به نزدیک عمر عبدالعزیز<sup>۴</sup> مردی آمد و سخنی آورد از دیگری به طریق نَمَامی. عمر عبدالعزیز گفت: اگر راست می گویی درین آیت داخلی که (هَمَّازٍ مَّشَاءَ بَنِي إِسْرَائِيلَ - ۱۱/۶۸)، و اگر دروغ می گویی، درین آیت داخلی که: (إِنْ

۱. PN سخن چینی

۲. PN سخن چینی

۳. PN جادویی

۴. PN عمر بن عبدالعزیز

جَاءَكُمْ فَأَسِقُ بِنَبَاءٍ - ۶/۴۹). و در هر کدام ازین دو آیت که داخلی، گناه کاری. اَدَبْتُ كُنْمَ یا عَفُو؟ گفت: عفو یا امیرالمؤمنین.

آفِتِ چهارم a/ 136 دو زبانی است که مردمان آن را دو رُو یگی می گویند. و از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که: مَنْ كَانَ لَهُ وَجْهَانِ فِي الدُّنْيَا كَانَ لَهُ لِسَانَانِ مِنَ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. حقیقت این آن است که به نزدیک یکی، سخنی گوید و نزد دیگری<sup>۱</sup> بر وجهی دیگر بر خلاف آن گوید. و صحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - این را از جمله نفاق دانسته اند.<sup>۲</sup> و اگر کسی وقتی مبتلا شود به مثل این واقعه که در وی صیانت تن و مال و زن و فرزند بود، باری به دل باید که مفارق زبان بود که رخصت مقدر بود به قدر ضرورت.

از ابوالدردا روایت کرده اند که گفته است: ما تبسّم می کردیم در روی بعضی آدمیان، و دل های ما ایشان را دشمن می داشت.

آفِتِ پنجم کذب است. رُوِيَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَكْذِبُ وَيَتَحَرَّى الْكِذْبَ حَتَّى يُكْتَبَ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى كَذَابًا.

بدان ای رونده راه b/ 136 خدای عزّ و جلّ که صدق از ارکان بقای عالم است تا اگر صورت بندد که صدق به یک بار از جهان برخیزد، بقای عالم نیز به فنا متبدل شود. و برهان بر این سخن ظاهر است. و صدق اصل همه ستوده هاست و رکن نبوات<sup>۳</sup> است و مدار رسالات<sup>۴</sup> است و نتیجه تقوی است. اگر صدق نبود، شریعت مُنْدَرَسُ شُدَسْتی. و اگر صدق نبودی پادشاهی و ریاست و امارت و خلافت بر انداخته شُدَسْتی. و میوه درخت انسانیت صدق است و بر ضدّ این کذب است. و تا معنی<sup>۵</sup> انسانیت در اندرون مَسْخ نشود و

۲. PN می داشته اند

۴. PN رسالت

۱. PN + رود و

۳. PN نبوت

۵. PN مغز

متبدل نشود زبان به کذب میل نکند. و به حکم آن که مشرکان دروغ گویند در اصل دروغ‌ها ملحق شده‌اند به بهایم، تا در میان مسلمانان و ایشان<sup>۱</sup> مناکحه روا نیست. چنان که با ستوران نیست. و بسیار احکام دیگر که به تأمل بیرون آورده شود.

و از جمله خاصّیاتِ فرزندیِ آدم /137 a/ نطق است و بیان است. و این عینِ نعمت است. و چون کسی به دروغ معروف شود، بر وی اعتماد نکنند و چون اعتماد نکنند در نطقِ وی منفعتی نماند و با ستورانِ دیگر مساوی شود بلکه بدتر باشد از ستورانِ دیگر که اگر از ستورانِ دیگر منفعتِ نطق نیست مضرتِ نطق نیست. و چون بر سخنِ این دروغ‌گوی کسی اعتماد کند و آن دروغ باشد ضررِ سخن به وی رسد<sup>۲</sup>. پس از ستوران بدتر باشد.

و حقیقة الصدق مطابقةُ الإخبار الضمیر والمُخبر عنه است و حقیقة الكذب مخالفةُ الإخبار الضمیر والمُخبر عنه. و این دو نوع صدق و کذب در اخبار آید یا<sup>۳</sup> در سخنی که در وی اخبار مدرج نتوان داشتن. و این سخن به نظیر روشن شود. و منافقان گفتند که: «محمد رسولِ خدای است». چون ضمیرشان به موافقِ اخبار نبود از رسولی محمد علیه السلام، خدای عزّ و جلّ فرمود که: دروغ /137 b/ گفتند. پس دل موافق باد با زبان<sup>۴</sup>، و به آنچه از وی خبر کرده شود. چون این هر سه موافق آمد، آن صدق بود. و سخن منافقان دو با یکدیگر موافق آمده بود، گفت زبان شان که: محمد رسول است و به پیغامبری محمد [اقرار کردند] و لکن دل شان مخالف بود، لاجرم دروغ بود. و در سه موضع رخصت است. قال رسول الله صلّى عليه و على آله و سلم: كُلُّ الْكِذْبِ مَكْتُوبٌ لَّا مُحَالَةَ إِلَّا أَنْ يَكْذِبَ الرَّجُلُ فِي الْحَرْبِ فَإِنَّ الْحَرْبَ خُدْعَةٌ أَوْ يَكُونُ بَيْنَ رَجُلَيْنِ شَحْنَاءَ فَيُصْلِحُ بَيْنَهُمَا أَوْ يُحَدِّثُ إِمْرَأَةً يُرْضِيهَا ثُمَّ فِي

۱. PN به ایشان

۲. PN برسد

۳. PN تا

۴. PN موافق بود به زبان

المَعَارِضُ لِمَنْدُوحَةَ عَنِ الْكِذْبِ. و صحابه روا داشته‌اند. و آن چنان بُود که صدق بُود. چون اضافه به قصدِ سخنِ گوینده بُود و کذب بُود چون اضافه به فهمِ سامع بُود دروغِ نظیرِ وی آن است که یکی از دیگری می‌پرسد که فلانُ خانه دَر هست؟<sup>۱</sup> جواب می‌گوید که: اینجا نیست. و نیتِ گوینده /138 a/ پیشِ قدمِ خودش است. و راست گفته است که در خانه است پیشِ قدمِ گوینده نیست. و شنونده چنان دانست که در خانه مگر نیست. و بدین سبب کذب بود. و اگر چه رخصت هست اما بی ضرورت نشاید گفتن.

علاجِ کذب آن است که دروغِ عادتِ ممکن تا وقت<sup>۲</sup> مردنِ دروغِ نگویی و آن کفر است. و چون دروغِ عادت شود، طبعِ بیش نه اِشْکِید<sup>۳</sup> و هر روز زیادتِ گفتنِ گیرد. و در دروغِ هر آینه افترا است بر خدای عزّ و جلّ از بهر آن که دروغِ صفتِ اخبار است و از هر چه خبر کند، معنی آن بُود که خداوند تعالی آن چیز را آفریده است. چون دروغِ بُود نه آفریده باشد، افترا بُود بر خداوند عزّ و جلّ. و کدام گناه بُود بزرگ‌تر از افترا به خداوند عزّ و جلّ، که نه آفریده باشد، و گویند که آفریده است یا آفریده باشد، گویند که نه آفریده است. /138 b/

و آفتِ ششمِ سوگندِ دروغ است. چون دروغ را قباحت و بزرگی گناه معلوم شد، سوگندِ دروغ را زیادت باشد که در وی هتکِ حرمتِ نامِ خدای عزّ و جلّ باشد. و پیغامبر علیه السّلام فرموده است: الیَمِینُ الْکَاذِبَةُ تَدْعُ الدِّیَارَ بِالْأَقْعِ.

و آفتِ هفتمِ وعدهِ دروغ است و وعدهِ دروغِ دو دانگِ نفاق است از بهر آن که سه چیز علامتِ خواصّ<sup>۴</sup> منافقان است: یکی خلاف کردنِ وعده است. در حدیث آمده است که: ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ فَهُوَ مُنَافِقٌ وَأَنْ ضَامٌ وَصَلَّى وَزَعَمَ

۱. PN فلاته خانه اندر هست

۲. PN در وقت

۳. PN بنشکید

۴. PN خاص



أَنَّهُ مُسْلِمٌ إِذَا حَدَّثَ كَذَبًا وَإِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ وَإِذَا أَوْثَمِنَ خَانَ.

آفتِ هشتم سخره و استهزا کردن است. و حقیقتِ وی خوار داری<sup>۱</sup> آن کس است و آگاهانیدن به عیبِ آن کس بر وجهی که بخندند بر آن کس. و این به قول بُود و به اشارت و ایما و فعل<sup>۲</sup>. ۱/۱۳۹ a/ و سخره کردنِ مؤمن بر کافر ناشایست است بر مؤمن خود چگونه بُود! و سببِ این دو خصلتِ بد، گمانِ خیریتِ خود است و اعتقادِ شَرِّیتِ آن کس که بر وی سخره می‌کند و استهزا. دلیل بر این مولیِ تعالیِ علاجِ بعد از نهيِ این فرموده است: (عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ - ۱۱/۴۹). و خیریتِ مؤمنان را در دنیا پنهان کرده است حق تعالی. و در آن حکمتِ بسیار است: سِدِّ بَابِ غُرُورٍ وَ فَتْحِ بَابِ كُوشِشٍ. و آن کس که در خود اعتقادِ خیریتِ کرده است و در دیگری - که بر وی سخره می‌کند - اعتقادِ شَرِّیتِ او<sup>۳</sup>، بدان که این سخنِ ابلیس است و اصل این همه گمراهی این بوده است و ثمرهٔ این اعتقادِ لعنت است و بدبختیِ آبد. و لَمَزٌ وَ تَبْزُرٌ<sup>۴</sup> هم نتیجهٔ این اعتقاد است. و اصل این خصلت‌ها از کافران بوده است در حقِّ انبیا. قوله تعالی: (يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ - ۳۰/۳۶) و قوله تعالی: (وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْءَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ - ۱۰/۶).

علاجِ کلیِ آن است که وجود را بر عدم فضیلت است. خلق را به وجود برگزید و از موجودات نامیات را برگزید و فضل داد. و فرزندانِ آدم نامی‌اند و از نامیات حیوانات را برگزید و فرزندانِ آدم حیوانند. و از حیواناتِ عقلا را برگزید و فرزندانِ آدم عقلا‌اند. و از عقلا مؤمنان را برگزید و رُسُلِ فرستاد و ملائکه را در مصالحِ ایشان مشغول گردانید. و از مؤمنان امّتِ محمّد را برگزید. چون این با خود مقرر کند، امتناع آرد از سخره و استهزا و لَمَزٌ وَ تَبْزُرٌ.

۱. PN خوار داشت

۲. PN + بود

۳. PN + و بند؛ ET لمزیر

۴. PN کو

و آفتِ نهم افشای سِرّ است. و این حرام است که در وی ایذاء مؤمن است و درست کردنِ خیانت بر خود.

و آفتِ دهم خوض است در باطن حکایتِ معاصی کردن و تنعمِ توانگران و حکایتِ مجالسِ فسق و تَجَبُّرِ ملوک. /140 a/ و فسادِ این بر کسی پوشیده نیست که عمر ضایع کند و بیخِ وسواس در دل ساخته شود<sup>۱</sup> و میلِ نفس ظاهر شود بدان چیزها.

آفتِ یازدهم مِرّا است. و رسول علیه السلام می فرماید: مَنْ تَرَكَ الْمِرَاءَ وَ هُوَ مُحِقٌّ يُبِي لَهُ نَيْتٌ فِي أَعْلَاءِ الْجَنَّةِ، وَ مَنْ تَرَكَ الْمِرَاءَ وَ هُوَ مُبْطِلٌ يُبِي لَهُ نَيْتٌ فِي رَبْضِ الْجَنَّةِ.

و حقیقتِ مِرّا اعتراض است بر کلامِ دیگری، که قصدش ظاهر کردنِ خلل باشد در کلامِ آن کس. اِمّا از وجه لغت یا از وجه نحو یا در نظم یا در ترتیب یا در معنی. و اصل در وی حرمت است و اجازت است به نیتِ استفادت و روشن کردنِ حق به طریقِ تَلَطُّف. و طلبِ دلیلِ حق است. و سببِ مِرّا اظهارِ فضلِ خود و نقصانِ غیر است و علاجِ وی علاجِ کبر است و سُخره و استهزا<sup>۲</sup>. آفتِ دوازدهم خصومت است در مال و حقوق. و این بر دو نوع است: /140 b/ به حق یا به ناحق. بطلانِ به ناحق بر کسی پوشیده نیست و اِمّا خصومتِ به حق، خالی نماند از ارتکابِ معاصی. محسوس است و مشاهده، دلیل<sup>۳</sup> حاجت نباشد.

آفتِ سیزدهم تَقَعُّرٌ وَ تَشَدُّقٌ وَ تَصَنُّعٌ است. تشدّق سخن گفتن است به یک کرانه دهان از رعونت و فیریدگی. و تصنّع و تقعر نیز نزدیک اند، به یک دیگر تکلف کردن است در سخن گفتن. و پیغامبر علیه السلام فرموده است: شِرَارُ أُمَّتِي الَّذِينَ غَدُوا بِاللَّعِيمِ يَأْكُلُونَ أَلْوَانَ الطَّعَامِ وَيَلْبَسُونَ أَلْوَانَ الثِّيَابِ وَيَتَشَدَّدُونَ فُونَ

۱. PN کاشته شود

۲. ET + است

۳. PN و به مشاهده و دلیل

[فی الکلام]. و اگر در تکلف کردن در سخن فایده‌ای باشد رخصه باشد چون نیت نیکو باشد. چون تکلف کردن در سخن و عطا<sup>۱</sup> و میانجی کردن. آفت چهاردهم مزاح است. و حقیقت وی سخنی است به طریق هزل، که سبب خنده باشد. و این منهی است که رسول علیه السلام / 141 a/ فرموده است که: لَا تَمَارِ أَخَاكَ وَلَا تَمَارِ حُجَّةَ. فساد وی بسیار است: خنده آرد و خنده دل را بمراند و کینه افکند و مهابت ساقط کند. وَهَيْبَ بْنِ الْوَرْدِ رَحِمَهُ اللَّهُ دید قومی را که می‌خندیدند، گفت: اگر گناهان شما را آمرزیده است شکر باید گفتن، و این کار شاکران نیست؛ و اگر نیامرزیدند، ترس باید و این کار ترسندگان نیست.

و نیز گفته‌اند که: مزاح اگر با بزرگان کنی بر تو به جحد شوند و اگر با فرومایگان کنی بر تو دلیر شوند و حرمت تو ساقط شود. و در بعضی اوقات اگر به طریق نڈرت اگر مطایبتی کند که راست باشد، رخصت هست.

آفت پانزدهم مدح است و آفات مدح بسیار است: مبالغت در دروغ و ریا و ستودن بر نادانی. و باشد که سبب غضب آفریدگار شود. در حدیث آمده است که: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَغْضَبُ / 141 b/ إِذَا مَدِحَ الْفَاسِقَ. و فساد دیگر آن است که سبب مدح خوف باشد که ممدوح در پنداشت خیریت خود افتد تکبر و عجب و انواع معاصی که سبب هلاک وی شود بر وی آسان شود، سبب آن مدح آن مادم بوده باشد. و ازین که پیغامبر علیه السلام چون شنود که یکی مر دیگری را مدح می‌گفت، فرمود که: عَقَرَتْ<sup>۲</sup> رَجُلًا عَقَرَ كَتَّ<sup>۳</sup> اللَّهُ. و در حدیث دیگر فرموده است که: «هر که برادر مؤمنش را در روی مدح گوید، چنان است که استره تیز بر حلق وی می‌راند». و اگر معلوم باشدش که آن مدح راست می‌گوید و ممدوح در غرور نمی‌افتد، روا باشد مدح گفتن بی مبالغت.

۱. PN سخن گفتن در وعظ

۲ و ۳. ET عقدت... عقدک ← تعلیقات

آفاتِ دیگر بسیار است. چون خطا در سخن و دیگر سؤال به تعنت کردن که در این نفعی هست یا نی. اگر نی نفع<sup>۱</sup> بُود، نگوید. و حدّ عاقل آن گفته‌اند که: طَوِيلُ /142 a/ الصَّمْتُ حَسَنُ الْكَلَامِ بُود. مایه نیک گفتن خاموشی است. هر که را خاموشی بیش بُود خوب گوی تر باشد. و زبان را در دو رِبْضِ نهان کردند: یک رِبْضِ لب، یک رِبْضِ دندان، تا زود نگوید که ضرر وی از همه زیادت است. زبان به عدم برسد چنان که به وجود برسد. هم بدین جُهان<sup>۲</sup> تصرّف کند هم بدان جُهان. ذکرِ خلق بکند و ذکرِ خالق هم بکند. بهترین چیزهاست چون نیک بُود، بدترین چیزهاست چون بد شود. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

---

۱. PN بی نفع

۲ و ET. ۲ جهان با پیش (ضمه) مشکول شده است که تلفظی است از گونه فارسی محلی کاتب ←  
تعلیقات

## الفصل الأربعون

### فی التوبه

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: اللَّهُ أَفْرَحُ بِتَوْبَةِ عَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ مِنْ رَجُلٍ نَزَلَ فِي أَرْضِ دَوِيَّةٍ مُهْلِكَةٍ مَعَهُ رَاحِلَتُهُ وَعَلَيْهَا طَعَامُهُ وَ شَرَابُهُ فَوَضَعَ رَأْسَهُ فَنَامَ نَوْمَهُ فَأَسْتَيْقَظَ وَقَدْ ذَهَبَتْ رَاحِلَتُهُ وَ طَلَبَهَا حَتَّى اشْتَدَّ عَلَيْهِ الْحَرُّ/142 b/ وَالْعَطَشُ أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ قَالَ: أَرْجِعْ إِلَى مَكَانِ الَّذِي كُنْتَ فَنَامَ حَتَّى امُوتَ فَوَضَعَ رَأْسَهُ عَلَى سَاعِدِهِ لِيَمُوتَ فَأَسْتَيْقَظَ فَإِذَا رَاحِلَتُهُ عِنْدَهُ وَعَلَيْهَا زَادُهُ وَ شَرَابُهُ فَاللَّهُ أَشَدُّ فَرَحًا بِتَوْبَةِ عَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ مِنْ هَذَا بِرَاحِلَتِهِ.

بدان ای رونده راه خداوند تعالی که حقیقت توبه رجوع است از طریق بعد به طریق قرب. یعنی از راهی<sup>۱</sup> که بنده به رفتن آن راه از خدای عز و جل دور ماند، به راهی که بنده به رفتن آن راه به مولی عز و جل نزدیک شود<sup>۲</sup>. و این توبه را سبب است و ارکان. اما سبب توبه، ابوعلی جوزجانی می گوید رَجْمَةُ اللَّهِ که: دید عبرت است یا شنود حکمت. و گفته است که: اگر حکمت درون دل در آید، توبه پای دار آید و اگر بیرون دل رسد، توبه کند، و لکن پای دار نباشد.

و اما سبب توبه a/ 143 به طریق تحقیق آن است که بنده تصدیق کرده

است رسول را علیه السّلام به آنچه خبر داده است از مولی جَلَّ جَلَّالَهُ. بعضی ازان در قرآن است و بعضی که به عبارتِ خود بیان کرده است. و از جمله آنچه پیغامبر علیه السّلام آورده است به ما، و عیدهاست بر گناهان. و عاقبتِ بدگناه و گناهکاران و مؤمن تصدیق کرده است. و این تصدیق ایمان است چون این ایمان وی قوت گیرد و روشن شود در دلِ وی که هر گناهی زهری است کُشنده، آتشِ خوف و پشیمانی در دلِ وی افروخته شود. پس صدق رغبتی پیدا آید در وی به تدارکِ کرده‌ها و ترکِ حالی<sup>۱</sup> و عزم ناکردن. و توبه را این سه رکن است: پشیمانی بر کرده‌ها و ترکِ حالی و عزم، که نیز نکنند، که اگر ازین سه رکن یکی نباشد، توبه درست نبُود. اگر ندَم نبُود داعی به حذر<sup>۲</sup> نبُود. و اگر ترکِ حالی نبُود /b/ 143 در عینِ معصیت بُود. و اگر عزم آن نبود که پیش آن گناه نکند مصر بُود بر گناه. و توبه با وجودِ اینها صورت نبندد. و بدان سبب که رکنِ قوی‌ترِ پشیمانی است رسول علیه السّلام فرموده است که: النَّدَمُ تَوْبَةٌ. چنان که در حج فرموده: الْحَجُّ عَرَفَةٌ. با آن که حج به عَرَفَه تمام نمی‌شود اما چون رکنِ قوی‌ترِ بُود فرمود: الْحَجُّ عَرَفَةٌ.

و چون این سه رکن در توبه حاصل شود، توبه درست بُود. اگر بعد از آن توبه بشکنند، آن شکستنِ بعد از درستی توبه باشد. و بعضی چنین گفته‌اند که: تا در یک گناه است توبه وی درست نباشد. و اعتقادِ سنّت و جماعت آن است که از هر گناهی که توبه کرد از آن گناه تائب بود و توبه وی از آن گناه درست بود اگر چه عاصی بود به سببِ گناهِ دیگر.

و چون حقیقت شد که توبه رجوع است عَنْ طَرِيقِ الْبُعْدِ إِلَى طَرِيقِ الْقُرْبِ؛ پس منکشف شود که /a/ 144 بر هر مؤمنی در هر حالی توبه واجب بُود. دلیل بر این قوله تعالی: (و تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ - ۳۱/۲۴)، جمله را خطاب فرمود.

و نیز دلیل بر وجوب توبه بر همه آن است که آدمی منشأ اخلاق مختلفه است. یعنی در آدمی صفات بهیمی و سبعی و دیوی هست و<sup>۱</sup> دعوی صفات ربوبیت نیز می‌کند. از صفات بهیمی شهوتِ حَلَق و فَرْج و فجور آید و از صفات سبعی غضب و حسد و عداوت، و از صفات شیطانی مکر و حيله و خداع، و از صفات ربوبیت کبر و عَزَّ و دوستی مدح و استیلا. و اصل این اخلاق در طینتِ آدمی سرشته‌اند محکم. و نجات از ظلمتِ این اخلاق به نور ایمان است که آن نور قوت یابد از شرع و از عقل. و اول چیزی که در آدمی پیدا آید بهیمی بود و بعد از آن سبعی و بعد از آن شیطانی. و سبعی مدد ۱۴۴/ b/ طلبیدن گیرد از شیطانی، تا مکر و حيله استعمال کند در فضای شهوتِ فَرْج و شکم و رانید<sup>۲</sup> غضب. پس بعد از آن دعوی ربوبیت کند و آن کبر است و طلبِ علو. چون عقل در آید در آدمی و نور ایمان قوت گیرد و مددهای الهی رسیدن گیرد، یک یک از آن صفات را کم کردن گیرد و از بیخ برکنند گیرد. و به حکم آن که مملکتِ دل و تن به دستِ این اخلاق بوده است کاربرد مکلف دشوار است و چون هیچ کس از آن صفات اِمَّا کُلًّا و اِمَّا بَعْضًا و ان قَلَّ خالی نباشد خلقة و طبعاً، پس توبه بر همه واجب بود از بهر آن که آدمی خالی نباشد در جمیع احوالِ خویش از گناهی که از جوارح وی آید یا از دل وی آید. و خالی نباشد از خُلُقِ بد<sup>۳</sup>، که واجب بود پاک کردنِ دل از خُلُقِ بد که به واسطه آن خُلُقِ بد دور بود از حق تعالی. و دور کردن آن خُلُقِ بد توبه بود که توبه رجوع است از راه بُعد به راه قُرب. و اگر ازین a/ ۱۴۵/ همه پاکیزه باشد از غفلت خالی نبود. و غفلت از حق تعالی بُعد است و رجوع از وی به ذکر بود. و اگر نیز حاضر بود بر سبیلِ دوام، خالی نبود از آن که ملازم بوده باشد مقامِ فروتر را که برتر از آن مقاماتِ دیگر بوده باشد بلندتر. و این را

۲. PN راندن

۱. PN که

۳. PN بدی

چون نهایت نیست، پس هر چه گاه<sup>۱</sup> به مقامی برتر ترقی کند از بودِ مقامِ اولِ استغفار واجب بیند و احتمال دارد که آن که پیغامبر فرمود علیه السّلام که: «در شبانِ روزی هفتاد بار استغفار می‌کنم» در مثلِ این حال بوده باشد وَاللّهُ اَعْلَمُ.

توبهٔ عام از گناهانِ ظاهر باشد و توبهٔ صالحان از اخلاقِ ناپسندیدهٔ باطن، و توبهٔ متّقیان از مواقعِ ریبت، و توبهٔ اهلِ محبت از غفلت، و توبهٔ اهلِ معرفت از بودنِ مقامی که و رایِ آن مقامِ مقامی دیگر صورت نیندد برتر از آن. و مقاماتِ قُربِ حق را نهایت نیست. لاجرم /145 b/ توبهٔ اهلِ معرفت را کرانه نبود. و در قبولِ توبه بعد از اجتماع به شرایط<sup>۲</sup>، علما اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: مقبول گوئیم. و بعضی گفته‌اند: در مشیت گوئیم قبولِ توبه. بدان ای رونندهٔ راهِ خداوند عزّ و جلّ که چنان که حقیقتِ توبه و ارکانِ وی دانستنِ امرِ لازم است، دانستنِ گناهان و انواع و عیدهای وی لازم است دانستن. و این کتاب<sup>۳</sup> بیانِ آن جمله احتمال نکند و بعضی از اخلاق را و عید بیان کرده شده است، اما چاره ندیدم که بعضی از آن چیزهایی که توبه واجب است فرداً فرداً، ذکر کنم، و آن دو نوع است:

یکی نوع آن است که دانند مردمان که گناه هست و توبه واجب. اما نوع دیگر آن است که غرور است در صُورِ نیکی‌ها. و توبه از آن واجب است و خلق از آن غافل. نوعی که مردمان بدانند مانند<sup>۴</sup> نماز است با دیدِ قضا و تأخیر از وقتِ خود و کاهلی در گزاردن، و گزاردن /146 a/ ناقص، و ترکِ جماعت و ترکِ زکات و عُشر و اضحیه و صدقهٔ فطر و ترکِ صوم و صوم ناقص و تأخیر روزه‌ها [ی] قضا. و همچنین در جمله فرایض. و معاملاتِ بد با اهل و خویشان و اقارب و زیردستان. و همچنین کبر و تکبر و استکبار و

۱. PN هر چگاهی

۲. PN اجتماع شرایط

۳. PN + ما

۴. PN مانند



استهزا و افشای سرِ مسلمان و بخل و شحّ و ندا<sup>۱</sup> و بطالت و بطر و تَشَدُّق و تَمَعَّر و تَعَمَّق و تَكَلَّف و تَهَاوَن و تَوَانِي و تَصْنَع و تَشْنَع و تَنَعَّم و جبروت و جدال و طلبیدن<sup>۲</sup> جاهِ جور و حِقْد و حسد و حرص و حِبِّ دنیا و خوض در باطل و خصومت و خُلْفِ وعده و خُبث و اِذْلال و دناءت و ذلِّ ریا و رَعونت، رغبت به دنیا، سَرَف، سَفَه، دشنام، سخریّه، سؤال بی حاجت، [میل به] شهوت، شِکْ، شرک، اعتماد، شماتت، شکایت از خلق، سرّ، ضحک، طُولِ اَمَل، طَبِيش، طمع، طعن، ظلم، ظنّت، عُنْف و عُنْب / 146 b/ و عناد، عُنُو، عداوت، عار از درویشان، غیبت، غضب، غَيْظ، غفلت، غَبَاوَت، غُلُول، غِش، غی، غَدْر، غرور، غَلَطت، فخر، فُحش، فُضُولِ کلام، فظاظت، فرح به غیر خداوند، فجور، فساد، قهر، قَلَق، قَدْح، قَطِيعَتِ رَحِم، کذب، کُفْران، کَسَل در عبادت، لَوْم، لعن، لغو، لهو، سهو، مرا، مزاح، مدح، بُهتان، مَرَح، مُدَاهَنَت، مکر، مَنّت، ملامت در اطاعت، نفاق، نفرت، نَهْمَت، نِکْث، هزل، زنا و دواعی وی، همچو نظری حرام و گفتاری که در میان ایشان بُود، لواطه، و دیگر معاصی بسیار است و من به طریقِ اجمال بیان کرده‌ام؛ ازین همه توبه واجب است که این همه راه بُعد است و رجوع از راه بُعد به راه قُرب حقیقتِ توبه است.

و یک نوع دیگر آن است که قومی در مقدّمه شرعی یا عقلی دست در زده‌اند و به غلط افتاده و صورتی کثُر را اعتقاد کرده و به غرور قدم می‌زنند. و به سببِ آن غرور بر خود / 147 a/ توبه واجب نبینند. و این غرور مستی است که هشیاری وی دشوار است. مثالِ وی آن است که عاصی معصیت می‌کند و می‌گوید: «خداى عزّ و جلّ کریم است و آمرزگار است»، و این اعتقاد وی را دلیرتر می‌کند بر معصیت. و این را رجا نام کرده باشد و رجا با عمل بُود. قوله تعالى: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ

رَحِمَتَ اللَّهِ - ۲/ ۲۱۸). گندم کارند و خرمن گندم طمع دارند رجا بُود، گندم ناکاشته، خرمن گندم طمع دارند، آرزو بُود رجا نبُود. رجا بنده را به طلب آرد و خوف به هَرَب.

فرقه دیگر از مغروران آنانند که علوم فقهی را محکم کرده‌اند و جوارح را مهمل مانده و معطل کرده از طاعات، و نگاه ندارند از معاصی. و به مجرد دانستن علم فقه خود را از رستگاران می‌شمرند و از تزکیه نفس غافل، و خدای تعالی می‌فرماید: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا - ۹/۹۱).

فرقه دیگر<sup>۱</sup> دعوی علم مکاشفه کنند /147 b/ و آن علمی است به صفات و آثار صفات - و در خدمت و عبادت تقصیر می‌کنند. مثل ایشان چنان است که یکی سلطان را می‌شناسد و خوی وی را می‌شناسد<sup>۲</sup> و خدمت نمی‌کند و چیزی که در آن رضای وی حاصل شود، نمی‌کند. این کس جاهلترین جاهلان باشد و عذاب وی سخت‌تر باشد.

و فرقه دیگر به عمل مشغول باشند و جست و جوی احوال باطن خود نکنند. مثال ایشان چون خانه‌ای باشد که درون وی تاریک باشد و از بیرون<sup>۳</sup> چراغ‌ها.

و فرقه دیگر علم باطن و آفات دل حاصل کرده باشند. و ایشان چنان در عجب افتاده بوند که چنان دانند که از خصال ناپسندیده خود را پاک کرده‌اند و از حسد و حقد و حرص غافل بوند به غرور خود، و در خود [گمان] کمال ببرند. مثل وی چنان باشد که در آتش می‌سوزد و از آتش بی‌خبر.

و طایفه دیگر مبالغت کردند در علوم ظاهر و باطن /148 a/ تا نوعی از اوایل<sup>۴</sup> مکاشفات ایشان را جمال داد، بدان مغرور شدند و از مقصود باز ماندند.

۲. PN و خوی بد وی را می‌داند

۴. PN اهل

۱. PN دیگری

۳. PN + وی

و طایفه دیگر نیز در حکمت برایشان گشاده شد، آن را صید خلق ساختند و در پندار ماندند.

و طایفه ای را عطاها و فتوحها جمال دادن گرفت، به عطا مغرور شدند و به فتوح شادمان شدند و از مُعْطَى باز ماندند.

و طایفه دیگر مشغول شدند به علوم فتاوی از بهر شهرت و یافتِ مناصب و قبولِ خلق، و از علمی که ایشان بدان حاجتمندتر باشند در خلاصِ آن جهانی و ترکیهٔ نفس و تطهیرِ اخلاق غافل و عاری.

و طایفه دیگر دست در وعظ زده باشند و مبالغت می‌کنند و در اخلاقی نفس و صفاتِ دل و علم محبت سخن می‌گویند و ایشان از اینها عاطل و بی‌بهره، و به کثرتِ اتباع و رسیدنِ جوایزِ خلق بسنده کرده.

و طایفه دیگر مشغول شده باشند b/148/ به علم حدیث و مغرور گشته به اسنادِ عالی و دیدنِ مشایخ و طعنِ احادیثِ درست و نادرست، و در خود گمانِ بزرگی برَند و از دیدِ عیب‌های نفسِ خود غافل. و آن غرور ایشان را به غلط افکنده بود به حالِ که اگر کسی در ایشان به طریقِ نهیِ مُنْكَرِ عیبی گوید، مُحال نمایندشان. و این قَدَر ندانند از غایتِ جهل، که آلت از بهرِ کار بُود چون آلت معطل بود از داشتِ آلتِ جز زحمت چیزی دیگر نباشد. نردبان از بهرِ بر آمدنِ بام بُود، چون نردبانِ که آوردی و یک بار بر بام نیامدی<sup>۱</sup>، از نردبان چه فایده!

و طایفه دیگر فقراند که کلام زهاد و متصوّفه یاد گرفته باشند و بر همان بسنده کرده و آن را غایتِ کار و قُرْبِ حق می‌دانند.

و طایفه دیگر مشغول گشته باشند به لغت و نحو و شعر و بیانِ مخارجِ حروف. و در اینها مبالغت می‌کنند و غایتِ کار آن را دانند و مغرور گشته باشند a/149/ و ندانند که این جمله خنور است و کوزه، مقصود چیزی دیگر

است. نظیر این طایفه آن است که یکی را سببِ شفا سکنگبین است وی تکلف در قدح می‌کند، قدح اگر چه زیبا بود قیمتِ وی آنگاه باشد که در وی سببِ شفا بود.

طایفه دیگر مغرورانند به عبادت. بعضی به نماز و بعضی به روزه و بعضی به دادن مال و بعضی به خواندن قرآن و بعضی به نمازِ تطوع خود را مستغزق کرده باشند و از بسیار فریضه‌ها و طاعات که فاضلتر باشد خود را محروم کرده. و بعضی به روزه تطوع. و این بدان سبب باشد که هوای دل آدمی آینه ابلیس است، در نگرد، چون به چیزی میل بیند، نگویدش که مکن، آن چیز را بر وی تباه کند<sup>۱</sup> به عجب یا به ریا یا به نوعی از آفات. و اگر از آن انواع نتواند چنان در آن وی را مشغول کند که از خیراتِ قوی ترش محروم کند. چون نگاه کنی دیو در آن طاعت خوض کرده باشد و نصیب خود گرفته و آن مسکین b/149 به غرور اندر، از آن حال بی‌خبر. و معنی ضاحِبُ الْوَرْدِ مَلْعُونٌ این گفته‌اند.

و طایفه‌ای مغرور بوند به حج. [و] بسیاری زر در راه حج صرف کنند و خِضْمَان را خشنود نکنند و وظایف حالی نگرارند و مساکین محتاج را - که در جوار و<sup>۲</sup> اقارب ایشان بوند - ندهند.

و طایفه‌ای مغرور بوند به امر معروف، و از حدِّ شرع اندر گذرانند و در وقتِ امرِ معروف نفسِ شان راه زند و طلبِ جاه بر سر کنند و اغراض دیگر، که چون [بحقیقت]<sup>۳</sup> بنگری، آن فاسق را حال به ازین امرِ معروف کننده باشد. بر حضرتِ مولی تعالی.

و طایفه‌ای دیگر ملازمتِ صحبتِ نیکان<sup>۴</sup> و باشِ مساجد و مجاورتِ کعبه اختیار کنند و از فواید و نگاه داشتِ حقوقِ محروم بوند و به مجرّد

۱. PN تا بروی تباه کند

۳. افزوده از PN

۲. ET. و + در

۴. PN. + و بزرگان

ملازمت خود را درجه‌ای نهند بر حضرت حق تعالی، و در خود گمان نیکی بَرَنَد.

و طایفه‌ای دیگر دست از صورت دنیا داشته باشند و دست در جاه زده باشند. و جاه اصل/ 150 a/ دنیاست و معنی دنیا و جان دنیا. و ندانند که دست از کمتر داشته‌اند و بیشتر می‌طلبند تا به جایی برسد کار که اگر کسی سخن وی نشنود، در خشم شود.

و طایفه‌ای دیگر به مَرَقَعَات و فوطه‌های زیبا خود را به پاکان مانند کرده باشند و اندرون ایشان خُبْث بسیار بود و این را تمادت خوانند و تمادت خود را مُرده کردن بود، به ظاهر خود را مرده نمایند و اندرون شان چندان صفات بد زنده بود که عدد آن را خدای داند عَزَّ و جَلَّ.

و طایفه‌ای دیگر دعوی محبت حق کنند و دعوی قُرب. و در غرور آن بر علما و اهل علم غیبت کنند و نقصان حال ایشان گویند و عامه خلق را خود در حسابی ندارند و جاهلترین خلق خدای ایشانند.

و طایفه‌ای دیگر اصلاح ظاهرهای خود کرده‌اند و به تفحص عیوب مردمان مشغول شده‌اند و به سبب آن که در خود معتقد شده‌اند در دیگران وقیعت کنند. /150 b/

من اگر چند نوع غرور را ذکر کرده‌ام، دیگر بسیار است که ذکر آن کتاب [را] به درازی انجامد. و اگر چند نوع گناهان را ذکر کردم اما بسیار است که ذکر کرده نشده است<sup>۲</sup> چون شُرْبِ خَمَر و قمار و سرقه و نَبَاشی. و امثال اینها بسیار است. و از گناهان ظاهر توبه زودتر توان کردن. چون از غرور که مغرور را اوّل دفع غرور بیايد تا خود را محتاج توبه داند. اما گناهکار گناه ظاهر به این محتاج نیست چون خود را محتاج توبه داند. و از بسیاری اسباب هلاک که این ضعیف را معلوم شده است بر زبان من آن کلمه‌ای که منقول است از

بزرگان که: لَيْسَ الْعُجْبُ مِمَّنْ هَلَكَ كَيْفَ هَلَكَ الْعُجْبُ مِمَّنْ نَجَا كَيْفَ نَجَا؛  
بسیار می‌گذرد.

و سید امام ابوالقاسم حکیم سمرقندی رَحِمَهُ اللهُ گفته است: توبهٔ عام آن است که از گناه به بی‌گناهی آیند. و توبهٔ خاص آن است که از عیب به بی‌عیبی آیند. و توبهٔ خاصّ 151 a/ خاص آن است که از خلق به خالق آیند. و حقیقت توبه درین آیت است که: (وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا... ۱۱۸/۹). چون ای‌دون<sup>۱</sup> گفت که به سبب دنیا به خداوند خویش عاصی شدم، دنیا بر وی تنگ شود. و چون چنین داند که به سبب موافقتِ هوایِ تن به خداوندِ خویش عاصی شدم، تن و هوایِ تن بر وی تنگ شود. چون از دنیا و تن شتاب زده شود آنکه آندخُش<sup>۲</sup> وی به خداوند ماند و بس. قوله تعالی: (وَوَظَنُوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ - ۱۱۸/۹).

پس حقیقت توبه سه چیز است: بی‌آرامی به دنیا، و مخالفت هوا، و آندخُشیدن<sup>۳</sup> به مولی عزّ و جلّ؛ اصل همه گناهان سه چیز است: حرص و حسد و کبر. حرص مر آدم را بُود علیه السّلام به باشِ بهشت، و حسد مر قایل را، و کبر مر ابلیس را<sup>۴</sup>.

یک سال پیوسته از گناه دست باز داشتن آسان‌تر چون از یک اختیار دست بازداشتن. گفتند که از اختیار دست باز داشتن 151 b/ چگونه بُود؟ گفتا: همواره<sup>۵</sup> داشتنِ احوالِ از گناه دست بازداشتن توبه است و خوئی بد ماندن تطهیرست. [قوله تعالی]: (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ - ۲/۲۲۲). این چندین بد مرد توبه کند در سال هیچ خوب مرد دیدی که از فتنه خوب مردی توبه کرد؟ و آن نگرستن بود به خویشتن به چشم خوب

۱. PN اندرون آن

۲. PN اندخسیدن ← تعلیقات

۳. ET هموار

۴. PN اندخس

۵. PN + بود علیه اللعنه

۶. افزوده از PN

مردی و تنگ دلی<sup>۱</sup> و نازکی و سبک داشت بد کرداران.  
مشایخ گفته‌اند: [توبه]<sup>۲</sup> سبکی فروشان زودتر بُود چون توبه  
نیکی فروشان.

گفتا: استغفار به احوال درست بُود نی به افعال. رسول فرموده است علیه  
السَّلام: النَّدَمُ تَوْبَةٌ. نَدَمُ حَالِ بُود نِي فَعْلٍ. وَ أَفْضَلُ الدُّعَاءِ الدُّعَاءُ الْحَالِ.  
بدان که اول چیزی که از عقل یا از هوا زاید، آن را سانح خوانند، [چون]<sup>۳</sup>  
درنگ یابد، در<sup>۴</sup> خاطر شود، باز فکرت شود، باز ارادت شود، باز عزم شود و  
آنگاه عمل پیدا آید. و این سانح اگر از عقل بُود، تحیر بُود تربیت یابد، خاطر  
شود و فکرت و ارادت و عزم، a/152 و در عمل آید. و اگر از هوا بُود، آن  
سانح استعادت باید تا خاطر نشود و رجوع یابد. و آن توبه است. و اگر خاطر  
شود توبه باید تا فکرت نشود و فکرت را توبه باید تا ارادت نشود. و از ارادت  
توبه باید تا عزم نشود و از عزم توبه باید تا عمل نشود. و چون عمل شد توبه  
زودتر باید. و اگر چه توبه تا دم آخر مقبول است اما هر چه زودتر، تایب  
فاضلتر. تایب از ارادت فاضلتر بُود از تایب از عزم. و تایب از عزم فاضلتر از  
تایب که بعد از عمل بُود. و بر همین قیاس. وَاللَّهِ أَعْلَمُ.

۲. افزوده از PN

۴. PN «در» ندارد

۱. PN نیک دلی

۳. افزوده از PN

## الفصل الحادی و الأربعون

### فی الشک و الیقین

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: لَيْلَةٌ أَسْرَى بِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِي: يَا أَحْمَدُ هَلْ تَدْرِي لِأَيِّ شَيْءٍ فَضَّلْتِكَ عَلَيَّ سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ؟ قَالَ: اللَّهُمَّ لَا. قَالَ: بِالْيَقِينِ وَ حُسْنِ الْخُلُقِ وَ سَخَاوَةِ النَّفْسِ وَ رَحْمَةِ الْخَلْقِ، وَ كَذَلِكَ 152 b/ أَوْتَادُ الْأَرْضِ لَمْ يَكُونُوا أَوْتَادًا إِلَّا بِهَذَا.

بدان ای رونده راه خدای عز و جل که چیزی که بر دلت بگذرد آن چیز اگر به حاله ای <sup>۱</sup>بُود که تصدیق را قابل بُود و تکذیب را قابل، و لکن غالب ظنّ عدم آن بُود، این را رَبِّب خوانند. و فَمَهَا وَهَمَّ خوانند و احتمال بعید. و اگر هر دو طرف برابر بُود، تصدیق و تکذیب، این را شک خوانند و اگر غالب ظنّ تصدیق را بُود و لکن تصوّر عدم دارد، این را غالب ظنّ خوانند. و فَمَهَا علم ظاهر خوانند. و اگر به حاله ای بُود که عدم آن روا نباشد لیکن به تشکیک کسی تو در شک اُفتی، این را یقین خوانند و لکن یقین عرفی. و این را نیز اعتقاد خوانند. و اگر به حاله ای باشد که به تشکیک کسی در شک نه اُفتی <sup>۲</sup> و اگر چند مبالغت کند این یقین حقیقی است. پس شک اضطراب آمد میان نفی و ثبوت و میان صدق و کذب، و یقین آرام آمد حقیقی بر صدق و ثبوت.

۲. PN به تشکیک البته در شک نافند

۱. PN به حالی



و طریقِ نفی شک و حاصل / 153 a/ کردنِ یقینِ تأمل کردن است در ادله قطعی که آمده است. و در ادله عقلی با نفس بگویی که اگر بچه نارسیده ترا خبر کند که درین خُمزه شیر ماری بود و ازین شیر خورد، اگر چه گرسنه باشی به غایت یا تشنه<sup>۱</sup>. یا کسی که دوست‌ترین دوستان بود، گویدت: بخور، نخوری و پرهیز کنی. پس انبیا و رسل و علما و اهل ملک ترا از بهشت و دوزخ و آن که شہوات زهرهای کشنده است، خبر کردند، چرا باید که یقینِ حقیقی نشود مر ترا، و پرهیز از معاصی نکنی<sup>۲</sup>؟

و سید امام ابوالقاسم حکیم سمرقندی رَحِمَهُ اللهُ در کتاب مناجاتِ خود ذکر کرده است که: حق‌الیقین آن است که چیزی در نفسِ خود موجود بود که در وجودِ وی هیچ شک و گمان نبود و اگر چه کسی وی را نداند تا اگر بعضی بدانند و بعضی ندانند مثلاً چنان که مدفونی بود در زمین، و بعضی ندانند. نادانستنِ بعضی در حقیقتِ وی خلل نه افکند. چنان که ناینایی اگر قرص آفتاب را / 153 b/ نبیند، خلل در وجودِ وی نه افتد. قرآن حق‌الیقین است در او شک و گمان نیست اگر چه بعضی نادانند.

و اما هر چه به دلیلِ قطعی که از بیرون باشد، ثابت شود، حواس و اخبارِ متواتر و اقوالِ پیغامبر علیه السلام که معجزه آن قولِ وی را با حدیثِ متواتر برابر کرده است، این را عینِ یقین خوانند. و باز هر چه به ادلیاتِ عقل ثابت شود چون علم به وجودِ تنِ خود و هر چه احوالِ باطن است چون علم به آلام و به گرسنگی و تشنگی و غم و شادی، این قسم علم‌الیقین است.

و یقین آن است که حالتی در دل پیدا آید. و آن آن است که بدانند که زید مثلاً در خانه است دانستنی که در وی شک و گمان نباشد که اگر هزار زاهد عالم سوگند خورند که زید در خانه نیست، تصدیق نکند و دروغ گوی کند ایشان را، به هیچ وجهی در شک نه افتد. و اگر از آن هزار کس چیزی خلاف

عادت بیند، حکم نکند به راست گویی ایشان. و آن خلافِ عادت را استدراج  
a/ 154/ نام کند.

و سید امام ابوالقاسم حکیم گفته است: یقین آرام دل است و شک گمان  
دل. روزی پدرفته است و یقین است که برساند.

حاتمِ أَصَمِّ رَجِمَهُ اللَّهُ گفته است که: بامداد که برخیزی، نگاه کن تا بدان  
مشغولی که مر خدای را عزّ و جَلّ پدرفته‌ای، یا بدان مشغولی که خدای عزّ و  
جَلّ ترا پذیرفته است.

خواجه گوید: هر که به پذیرفته‌ای<sup>۱</sup> مشغول باشد از پذیرفته‌ای<sup>۲</sup> بماند و  
در فرموده خلل افتد، و هر که به فرموده مشغول باشد از پذیرفته<sup>۳</sup> نماند<sup>۴</sup>.

هر که را بر<sup>۵</sup> ظاهر وقار بُود، دلیل کند که در باطنش یقین است و هر که را  
در باطن قرار نبود بر ظاهر وقار نبود. کما قال علیه السّلام: إِذَا آتَيْتُمُ الصَّلَاةَ  
فَعَلَيْكُمْ بِالسَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ. و شرطِ درستی نماز و عبادت وقار ظاهر است. و  
قوله تعالی: (وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ  
الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا - ۶۳/۲۵). وقار آهستگی ظاهر بود و سَكِينَتِ  
آهستگی / 154 b/ باطن. و یقین آرام دل است. و عافیت را مدارش بر یقین  
است و بلا را مدارش بر شک است. هر گاه که دل به قدرتِ حق بیارامد، تن از  
محنت برهد و دل از شک برهد. پس هر درمی که باتست<sup>۶</sup> وی را سه نام  
است: قَلت است و شک و فنا. چون به خیرش بکار بری، سه نام ستوده گیرد:  
کثرت و یقین و بقا.

و ابوحنیفه رَجِمَهُ اللَّهُ می گوید که: یقین به علم است. و اهلِ معرفت  
می گویند یقین دیدار است. و دیدار علم بُود به احاطت. و علم علمی بُود به  
خبر یا به دلالت. و یقین روشنایی بُود آramیده و بیخ زده، علامتِ وی فراخی

۱ - ۳. PN پدرفته

۴. PN بماند

۵. PN با

۶. PN در دست تست

دل بُود. قوله تعالى: (أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ — ۲۲/۳۹).

هر که را از یقین چندان مایه بُود که گشتِ احوالِ کَوْنَشِ نگرداند، دلیل بُود که آن روز احوالِ کَوْنَشِ نگرداند. و این ضعیف می‌گوید که: یقین آرام است بر گرویده‌ها. و سببِ وی طهارتِ دل است از اخلاقِ ناپسندیده ۱۵۵/ a/ و باشِ گلو از حرام و شُبْهَت، و محافظتِ شرایع به جوارح، و تأمّل در أدلّة قطعی. چون این همه جمع شود، آرامی در دل بر گرویده‌ها پیدا آید که شک و شُبْهَت نتواند دل را مضطرب کردن. و چون این آرام دوامی یابد، سَکینَت پیدا آید. و بعد از سَکینَتِ الهام، و بعد از الهامِ رؤیت که آن را فراست خوانند. و بعد از فراست این بنده به فضلِ حقِ مُحَدَّث شود<sup>۱</sup>.

و محدّث آن بُود که شنودی پیدا آید از گفتِ کسی در بیداری. و باشد که<sup>۲</sup> میان خواب و بیداری در غُنودن، که تمام خواب نباشد، و گوینده را نبیند. و باشد که بر زبانِ بنده براند سخنانی که آن کس را در آن قصدی نباشد. تا اینجاست مقامِ اولیا. بعد از این نبوّت بُود و بعد از نبوّت رسالت. و غایتِ مقاماتِ مقامِ پیغمبرِ ماست علیه السّلام.

## الفصل الثانی و الأربعون

### فِي الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ /155 b/ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ

رُوي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: مَا مِنْ قَوْمٍ يَكُونُ فِيهِمْ رَجُلٌ يَعْمَلُ الْمَعَاصِيَ وَيَقْدِرُونَ أَنْ يُغَيِّرُوا عَلَيْهِ فَلَا يُغَيِّرُوهُ إِلَّا عَمَّهَمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ قَبْلَ أَنْ يَمُوتُوا، قَوْلُهُ تَعَالَى: وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً - ٢٥/٨). وَفِتْنَةُ إِقْرَارِ مَنْكَرٍ بِهٖ امْكَانُ تَعْيِينِ الْآلِ.

بدان ای رونده راه خدای عز و جل که امر معروف و نهی منکر، این هر دو، کار انبیا و رسل بوده است و آمدن ایشان به خلق از برای این هر دو بوده است. منکر بزرگتر است و آن کفر است. و خردتر است و آن معصیت است که جزو اکفرست. و معروف بزرگتر است و آن ایمان است. و خردترست و آن طاعت است و جزو ایمان است. و انبیا صلوات الله علیهم أجمعین بدان آمده بودند تا خلق را نهی کردند از منکر بزرگتر و از منکر /156 a/ خردتر، و امر فرمودندی به معروف بزرگتر و معروف خردتر. و اکنون هر که امر معروف و نهی منکر کند، خلیفه انبیاست. پس هر چه گاه کسی خلیفه کسی باشد در کاری، علم آن کس و قول آن کس و خلق آن کس و فعل آن

کس و حال آن کس را باید که در خود حاصل کند.  
 و خَيْرِيَّتِ اُمَّتِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بر دیگر اُمَّم به امر معروف و نهی منکر است. قوله تعالى: (كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ - ۱۱۰/۳). پس هر که مُنْكَرِ دید و خاموش بود بی عجز، شریک باشد<sup>۲</sup> با آن عاصی در معصیت. یا اگر کسی غیبت می‌کند. دیگری می‌شنود و منع نمی‌کند، شریک بود. و اگر کسی دید که مرد است و جامه ابریشمین پوشیده است و منع نکرد، شریک شود. و همچنین همه معاصی؛ تا اگر در مجلس وعظ نشسته است و سخنان می‌رود که بر جاده شرع نیست، هم شریک بود. b/ 156/ باید که منع کند و اگر عجز باشدش، باید که برخیزد و در آن مجلس توقف نکند.

و بزرگان شرایط کسی که امر معروف کند ذکر کرده‌اند:  
 اوّل باید عالم بود که جاهل امر معروف نداند کردن.  
 دوم آن که مقصودش رضای خدای عزّ و جلّ باشد و اعزاز دین.  
 سیم آن است که باید که شفقت تمام بود وی را بر آن کس که امر معروف و نهی منکر می‌کند. از غایت شفقت کند. و این را رحم عبادتی خوانند و آن که بر بیمار و زمن<sup>۳</sup> و صاحب بلا کسی را رحم آید، آن رحم عادت است. و چون شفقت بودش، بر موافقت مزاج آن کس سخن گوید، چربی کند و درشتی نکنند، زودتر پذیرد.

چهارم آن که صبور بود و حلیم بود تا اگر ضرری کنند، صبر تواند کردن. و پنجم آن که باید که وی بدانچه فرماید عمل کرده باشد تا زودتر پذیرند، تا اگر بدان کار نکرده باشد امر معروف و نهی منکر از وی برنخیزد. بایدش کردن a/ 157/ اما سخن وی به دل‌ها زود در ننگ‌جد که شنونده متحیر

۲. PN شریک شد

۱. PN قبول + و حاصل

۳. PN زمن جا بر مانده

شود، به قولش نگرد، عمل بر خود واجب بیند، و به فعلش نگرد، در عمل سُست شود.

و این ضعیف در آن سخن که گفتم که امرِ معروفِ کننده خلیفَتِ انبیاست مثل اینها همه شرط داشته شد از بهر آن که انبیا علیهم السَّلام با آن کمالِ حال می‌گفتند و خلقِ تمام قبول نمی‌کردند با این نوع زندگانی‌ها خلق<sup>۱</sup> دیر باید تا سخن قبول کند. و درین آیت که فرموده است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا - ۶/۶۶) فرمان این است که آغاز از تن خویش کن. چون از تنِ خویشتن نه آغازی، اهل از تو نپذیرند، تا از خویشتن نه آغازی، به نفعِ دیگر کس نرسی.

هر که معروف نداند فرمودن، مُنکر زیادت کند و محال بُود به معروف و مُنکر فرمودن. امر معروف به قول نیم دانگ است، پنج دانگ نیم جامه‌ای به سنت است و خانه‌ای به سنت است و لقمه‌ای به سنت، و یاران به سنت اند b/ 157 و زندگانی به سنت است. چون پنج دانگ نیم از اینها راست شود، نیم دانگ سخن<sup>۲</sup> بر نهی، همه خلق پذیرند. هر که خود را از اهلِ منکر و رسمِ اهلِ منکر جدا کند و به رسمِ اهلِ معروف در آید، هر چه بگوید، پذیرند.

امرِ معروف را دو چیز بیاید: کارابست آنچه فرماید، و رفق با آن که فرماید. قوله عزَّ و جلَّ: (فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى - ۴۴/۲۰). کمالِ حالِ مرد این است که شایسته امرِ معروف گردد و ازین بزرگتر کار نیست؛ چه هر که امرِ معروف را شایسته بُود چنان بُود که خلیفَتِ پیغامبرستی<sup>۳</sup> علیه السَّلام. عبدالله مبارک راست که: مَا أَمْرٌ بِمَعْرُوفٍ وَلَا نَهْيٌ عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا وَجَدْتُ نَفْسِي ظَالِمًا. و اگر هیچ ستمکاری نبُود مگر همان که بدان وقت

۱. PN زنده گانیهای خلق

۲. PN + بروی

۳. PN انبیاست

خود را نیکو کردار ببند و مر آن کس را بد کردار، این بسیار باشد. اگر خوفِ مخاطرهٔ فرداستی، وی را بدین بنکردی<sup>۱</sup>، چون حال فردا [ی] قیامت هیچ کس را معلوم نیست.

ابوسلیمان دارانی رَجِمَهُ اللَّهُ گوید: a/158/ از آنجا آغاز که خداوند عزّ و جَلّ فرموده است: (قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَاراً - ۶/۶۶).

امرِ معروف را دو شرط بیاید، دانایی، و بر سخن توانایی. و اگر ازین دو یکی نبود، خاموش باید بودن. چه خاموشی مایه است و گفتار نیکِ سُود<sup>۲</sup> و بسیار مایه بیاید تا اندکی سود بحاصل آید.

علامتِ معروفِ پسندیده آن است که چون قوّت بُود ناپسندیده را بر گرداند، و چون قوّت نبُود از ناپسندیده روی برگرداند. وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

۱. چنین است در PN، ET نیکروی

۲. PN نیکو گفتن سود

## الفصل الثالث والأربعون

### فی العَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَالْمَعَامَلَةِ مَعَ الصَّادِقِينَ

رُوی عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: خَيْرُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ.

بدان ای رونده راهِ خدای عزَّ و جَلَّ که هر که مریک خدای را عزَّ و جَلَّ خواهد بود، بحقیقت مر خلقِ خدای را عزَّ و جَلَّ باید بودن به خدمت. تا بنده مر خلقِ خدای راست عزَّ و جَلَّ، خداوند مر او راست. چون /b/ 158/ نفعِ بنده از خلق بریده گشت، بیم<sup>۱</sup> بُود که نفع خداوند از وی ببرد. سید امام ابوالقاسم حکیم سمرقندی رَجِمَهُ اللَّهُ گوید که: عدل آن بُود که کسی را بر تو چیزی بُود، بگزاری بی رنجانیدن. و احسان آن بُود که چون ترا بر کسی چیزی باشد، به وی بمانی بی سپاس نهادن.

گفتا: هر که بر خویشان ستم کند، هیچ کس از وی داد نیابد.

سُئِلَ أَبُو الْقَاسِمِ حَكِيمٌ عَنْ قَوْلِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ السَّهْلَ أَلْطَلْقَ؛ كَفْتَا: آسان کاری است و خوش رویی<sup>۲</sup>، و مر هر دو را خداوند عزَّ و جَلَّ دوست دارد. آسان کاری آن بُود که حقِ مردمان بی تقاضا بگزاری و حقِ ترا اگر ندهند روا داری و نیازاری. و خوش رویی به دو جای پدید آید: یکی

۲. PN سهل آسان کاریست و طلق خوش رویی



آن که اگر کسی ترا سردی گوید، روی خوش داری و از وی نیازاری، و اگر کسی بر تو حاجتی بردارد، حاجتِ وی روا کنی و روی تَرش نداری. و حالِ راستی بنده به سه جای پدید آید: به نزد مردمانِ میانه‌تر ایشان باشد، و به نزد خود کمتر<sup>۱</sup> /159 a/ ایشان باشد، و به نزد حق عزّ و جلّ بهتر ایشان باشد. و هیچ کس در دنیا و آخرت از پیغامبرِ ما علیه السّلام بهتر نبود و به نفع خلق از همه کسان وی مشغولتر بود. پس هر که به خالق خواهد رفتن، از راه خلق باید رفتن. قوله تعالی: (أَنْ أَشْكُرَ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ - ۱۴/۳۱). و دیگر پیغامبر می فرماید علیه السّلام: لَا يَشْكُرُ اللَّهُ مَنْ لَا يَشْكُرُ النَّاسَ. هر که مر خلق را بایسته‌تر، مر حق را شایسته‌تر.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللَّهُ: هر که تَر ابد نخواهد، رفیقِ تست. و هر که ترا نیک خواهد، یارِ تُست. و هر که ترابه وقتِ حاجت دستگیری کند، دوستِ تُست.

معاملت با خداوند عزّ و جلّ به صدق باید و با خلق به رفق<sup>۲</sup> باید و با تن به صبر باید. معاملت با حق تعالی بندگی است. و بندگی دو چیز است: فرمان برداری و پسندکاری. و معاملت با خلق مردمی است. و مردمی دو چیز است: بردباری و سبک‌باری. /159 b/ [بردباری آن]<sup>۳</sup> که بارِ ایشان بکشی و سبک‌باری که برایشان بار ننهی. و معاملتِ تن دو چیز است: تهمت کنی و گر چند بد نکند، شکیبایی کنی، بر هر چه آرزو کند. گواهی<sup>۴</sup> دعویِ دوستیِ دو چیز است: رنجِ تن و بدلِ خواسته. چون به تن رنج کشد و چیز بدل کند دو گواهی عدل یافتیم، دعویش درست بُود.

پرسیدند که: عزلت بهتر یا صحبت؟ گفت: چون بهتر از خویش بیایی، صحبت. چون نیایی عزلت.

۲. PN با خلق رفیق

۴. PN گواه

۱. PN بدترین

۳. افزوده از PN

## الفصل الرابع والأربعون

### فى الخلق الحسَن

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ أَحْسَنَ الْخُسْنِ الْخُلُقُ الْحَسَنَ.

وَرَوَى عَنْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: اثْقَلُ مَا يُوضَعُ فِى الْمِيزَانِ الْخُلُقُ الْحَسَنَ.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که سه چیز را خوی نیک<sup>۱</sup> خوانند چون در بنده جمع شود: دست فراخ و دلِ مهربان و تنِ بارکش. و اصلِ خوی نیک مهرِ خلق است و خوی هر کسى /a/ 160 به اندازه مهرِ وی است بر خلقِ خدای عزّ و جلّ. و مهرِ خلق از دو چیز خیزد: بی مهری تن و بی مهری چیز. چون از تن و از چیز مهر بر خیزد بر خلقِ خدای عزّ و جلّ مهر افتند. و چون بر تن و بر دنیا مهر بود بر خلقِ خدای عزّ و جلّ مهر نماند<sup>۲</sup>. خوی نیک میان بنده و خدای عزّ و جلّ درستی بندگی است و میان بنده و خلق مردمی است. و مدارِ خوی نیک بر این دو است: میان بنده و خالق و میان بنده و خلق.

و دیگر خوی نیک دو چیز است: فراخ دستی و بی طمعی. طمع از چیز

خلق برگیر و مهر از چیزِ خود برگیر. و بدِ مهري از بدِ خواهِ خود بردار، اینک سخی گشتی و حُسنِ خُلقِ یافتی.

سید امام ابوالقاسم حکیم رَجِمَهُ اللهُ گوید که: هر نیکِ خویی که به چیز بُود آن را سَخًا خوانند. و هر نیکِ خویی که به تن بُود آن را حُسْنُ الْخُلُقِ خوانند. بهترین چیزها خوی نیکوست. کار به خروار است و خوی نیکو به مثقال. یکی به روز روزه دارد /b/ 160 و به شب نماز کند، گردِ جهان سیاحت کند و همه رنج‌ها بکشد<sup>۱</sup> و کار سخت بکند و یک روز با کسی معاشرتِ نیکو نتواند کردن. پس پدید آمد که خوی نیک از همه چیزها بزرگتر است. حق عَزَّ و جَلَّ بهترینِ خلقان را به خوی نیک ستوده است که: (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ - ۴/۶۸).

## الفصل الخامس و الاربعون

### فی مَدْحِ الْفَقْرِ وَ مَدْمَتِ الْغِنَاءِ

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: الْفَقْرُ مَشَقَّةٌ فِي الدُّنْيَا مَسْرَّةٌ فِي الْآخِرَةِ وَ الْغِنَاءُ مَسْرَّةٌ فِي الدُّنْيَا مَشَقَّةٌ فِي الْآخِرَةِ.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که کمّ چیز عزیز گشته است و لکن شکیبایی نیستش. و بسیار چیز خوار گشته است و لکن آگاهی نیستش. درویشی برتر همه نعمت‌هاست؛ چه طبایع همه گبران و منافقان و فاسقان مشغول است به جمع دنیا، و متفق شدند به طلب توانگری<sup>۱</sup> / 161 a/ دانستیم که درویشی برتر نعمتی است.

سید امام ابوالقاسم حکیم را رَحِمَهُ اللَّهُ پرسیدند از معنی قول رسول علیه السلام که: كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا؛ خواجه گفت: درویشی که به کفر گذاره کند، آن بُود که صبر برهاند. و صبر مر ایمان را چنان است چون سر مر تن را. چنان که گفت رسول علیه السلام: الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ. و دیگر گذار صبر بر شکر است. قوله تعالی: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ - ۳۳/۴۲). چون صبر به شکر گذاره کند و درویش صبر رهاشد، شکر [نیز]<sup>۲</sup> برهاند، ایمان کجا ماند؟ پس چنان باید که گوید:

۲. افزوده از PN

۱. PN + وی

درویشی نعمتی بزرگ است که اگر نعمتِ بزرگ نبودی به پیغامبر علیه السَّلام و به اولیا نرسیدی. و این درویشی خود بحقیقت توانگری است؛ چه درویشی به نزد عام فرود بسندگی است و نزد حکیمان زَبْرُ بسندگی است و زبرِ بسندگی توانگری بُود.

و این ضعیف می‌گوید که /b/ 161/ حقیقتِ فقر حاجت است و غنا بی حاجتی است. و چون بنگری، توانگر محتاج تر است از فقیر<sup>۱</sup>، از بهر آن که توانگری به مالِ دنیاست و توانگر در تحصیل محتاجِ تُست به محضلان، و در حفظ محتاج است به محافظان، و محتاج است به دفعِ قاصدان. آن که وی را ده باغ است محتاج به ده باغبان است و آن که وی را یک باغ است محتاج یک باغبان است. و آن که وی را ده جُفت بُود، حاجتِ وی به خلق بیش از آن بُود که آن که وی را یک جُفت بُود. و بر همین قیاس. و با چندین نوع حاجت به خلق آنچه حاصل شود بعد از کفافِ وی، دیگران بدان حاجت کفایت کنند اِمَّا به سالوس<sup>۲</sup> و اِمَّا به افسوس و اِمَّا به دَبُوس. و پیغامبر علیه السَّلام فرموده است: الْغِنَاءُ غِنَاءُ الْقَلْبِ لَا غِنَاءَ الْمَالِ. و قوله تعالى: (وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى - ۸/۹۳). و این بی‌نیازی دل بُود نی بی‌نیازی خواسته؛ چه اگر بی‌نیازی خواسته بودی، زرد پیغامبر علیه السَّلام به مقداری /a/ 162/ جوگرو<sup>۳</sup> نبود.

به نزد مردمان درویشی آن است که از دنیا بماند. و به نزد حکیمان درویشی آن است که از مولی جَلَّ جلاله بماند. درویشی بی‌ملکی است. هر که را بر تن خویش ملک نبود و بر دلِ خویش ملک نبود و بر دست و پای خویش ملک نبود و بر شهوتِ خویش ملک نبود، درویش بحقیقت وی بود و باز آن که وی را این همه بُود، توانگر بُود، اگر چه دنیاش نبود.

۲. PN سالوسی

۱. PN فقرا

۳. PN جوگرد (گرد) ← تعلیقات

سید امام ابوالقاسم حکیم رَجِمَهُ اللهُ گوید: هر که دنیا دارد چنان باید که یافت را امانت دارد و داشت را عاریت و رفت را فراغت دارد. و هر که چنین بُود، یکی خزینه داری بُود از خزینه دارانِ خدای عزّ و جلّ.

و مَثَلِ آن که گویند: «درویشی توانگری است»، چنان است که گویند: «دُمَلْ<sup>۱</sup> تندرستی است». ازین آن خواهند که آنچه بر ظاهر پدید آید و آن دُمَلْ<sup>۲</sup> اگر به باطن بودی، طاعون گشتی و بکشتی. گویند: درویشی توانگری است. یعنی آنچه ظاهر است اگر باطن بودی /162 b/ طاعون گشتی دین را و بکشتی، که مر طاعون را بجز مرگ چاره نیست.

و درین حدیث که: يقول ابن آدم مَالِي بِمَالِي هَلْ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَنْبِتَ أَوْ لَيْسَتْ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَمْضَيْتَ؛ درین خبر دلیل است که آدمی<sup>۳</sup> را مَلِكِ حَقِيقِي بر چیزی است شدنی، بر آنچه با وی است. مال مر عام راست و حال مر خاص را. بلای عام از مال است و بلای خاص از حال خاص را از حال همان پرهیز باید که عام را از مال. ایرا<sup>۴</sup> که آرام به حال پسندیده ناپسندیده شود آرام به حق یابد. چون به حال آرام یابد به غیر حق آرام گرفته باشد، خاصه که حال صِفَتِ وی است و آرام با خود خودطلبی باشد. آرام با حق باید. و اندر نام هر دو هشیاران را دلیل بیداری است. مال به گشت بُود و حال به گشته بُود. و در وی دلیلی است که آرام مگیر با چیزی که نامش گشت است. تا بر جای است، ترا نیست. چون بحقیقت بنگری، بنده را خود ملک نیست چه آنچه تُراست /163 a/ بر جای نیست و آنچه بر جای نیست، چیز نیست. و آنچه بر جای است تُرا نیست. پس آنچه تُراست، ندانی که کجاست و آنچه با تُست، ندانی که کجاست. و چون درست شد به حکم حدیث که آنچه در دَسْتِ تست، معلوم نیست که آن تُست؛ طریق تو انقطاع

۳. PN مر آدمی

۱- ۲. PN دنبل

۴. PN زیرا

باشد از دنیا، بل از هر چه غیر حق است. قوله تعالى: (و تَبَيَّنَ إِلَيْهِ تَبَيُّلاً - ۸/۷۳).

و سید امام ابوالقاسم حکیم رَحِمَهُ اللهُ گفته است: عَلَامَةُ صِحِّهِ الْإِنْقِطَاعِ عَنِ الدُّنْيَا إِسْتِوَاءُ الْفَقْرِ وَالْغِنَاءِ وَعَلَامَةُ صِحِّهِ الْإِنْقِطَاعِ عَنِ الْخَلْقِ إِسْتِوَاءُ الدَّمِّ وَالنَّوَاءِ وَعَلَامَةُ صِحِّهِ الْإِنْقِطَاعِ عَنِ النَّفْسِ إِسْتِوَاءُ مَحْبُوبِهَا وَمَكْرُوهِهَا. گفتا: علامتِ درستی انقطاع بنده ازین سه<sup>۱</sup> است: از دنیا و از خلق و از تن. اما از خلق آن است که ستودن و نکوهیدن خلق به نزدیکِ وی یکی گردد. و از دنیا بریدن آن است که آمدن و رفتن دنیا نزد<sup>۲</sup> وی یکسان شود. و از تن بریدن آن است که محبوب و مکروه نزد<sup>۳</sup> وی /b/ 163 یکسان بُوَد. با محبوب نیارامد و با مکروه نومید نگردد. قوله تعالى: (لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ - ۲۳/۵۷).

و سید امام ابوالقاسم حکیم گفته است رَحِمَهُ اللهُ که: الْمُحْتَسِبُ بِالْحَقِيقَةِ الَّذِي يَكْتَفِي بِأَمْرِهِ وَحُكْمِهِ وَوَعْدِهِ وَيَكْتَفِي بِهِ عَنِ جَمِيعِ خَلْقِهِ. و همین است معنی گفتنِ حَسْبِيَ اللهُ. یعنی: حَسْبِيَ أَمْرُهُ وَحَسْبِيَ حُكْمُهُ وَحَسْبِيَ وَعْدُهُ وَحَسْبِيَ هُوَ عَنِ جَمِيعِ مَا سِوَاهُ وَهُوَ ثَمَرَةُ الْإِنْقِطَاعِ عَنِ مَا سِوَاهُ. وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

## الفصل السادس والأربعون

### فى فراغ القلب والعزلة

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ لَيْلَةٌ أَسْرَى بِى قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَا أَحْمَدُ! وَعِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا أَوَّلُ عِبَادَةِ الْعِبَادِ وَ تَوَاتَبَتْهُمْ إِلَّا الصَّوْمُ وَ الْجُوعُ وَ طَوْلُ الصَّمْتِ وَ الْإِنْفِرَادُ مِنَ النَّاسِ وَإِنَّ أَوَّلَ مَعْصِيَةٍ يَعْمَلُهَا الْعَبْدُ شِبَعُ الْبَطْنِ وَ فَتْحُ اللِّسَانِ فِيمَا لَا يَعْنِيهِ وَ مُخَالَطَةُ الْمَخْلُوقِينَ /164 a/ بِأَهْوَائِهِمْ.

بدان ای رونده راه خدای عزّ و جلّ که دل مسافر است به حضرت حق، و تن متحمل عبادت است و هر چه گاه<sup>۱</sup> مسافر مشغول شود یا گران بار شود از کار خود باز ماند. و هر چه گاه بر تن باری<sup>۲</sup> نهی یا به چیزی وی را مشغول کنی یا به کسی مشغول شود از آنچه کار لایبّ وی است، باز ماند. پس حکمت در فراغ دل و خلوت دل و فراغ تن و خلوت تن و عزلت تن و دل آن است که دل و تن از علایق مانعه خالی مانند تا تن و دل به کار خود رسد و از مقامات عالیه و عافیت حمیده — که مولی تعالی وعده فرموده است مر روندگان راه حق را که به تن و دل می روند — باز نمانند تا به سعادت ابد<sup>۳</sup> مُسْتَسْعِد شوند. و سعادت تن و دل سبب سعادت آن کالبد باشد که دل در آن کالبد بُود. و فراغ

۲. PN کاری

۱. PN و هر گاه

۳. PN ابدی



دل و خلوتِ دل و عزلتِ دل پسندیده است در جمیع احوال. و اما عزلتِ تن اگر ضعیف است و قوت /164 b/ تحملِ اذی از خلق ندارد و در عشرتِ شرِّ خود از خلق نتواند باز گرفتن، و عشرت سبب تشویشِ دل شود و وسواس در دل<sup>۱</sup> بیخ زند، عزلت فاضلتر. و اگر با عشرتِ ظاهرِ تن خلوت و فراغِ دل حاصل است و دعوتِ خلق می‌تواند کردن و نمونه خلق می‌شود در عبادت، عشرت فاضلتر؛ از بهر آن که هم وی می‌رود و هم دیگران را به راه حق می‌برد، هم بر خود رحم می‌کند و هم بر دیگری. و ازین گفته‌اند که: اولیای عشرت فاضلترند که خلیفه زُسل اند.

و ابو یزید را گفتند که: حاتم رَحِمَهُ اللهُ عزلت نکرد، گفت: اگر عزلت کردی بر درگاهِ حقِ یکی مرد بودی، پس در میانِ خلق باشید<sup>۲</sup>، تا بر پی وی مردمان خاستند.

و در پیش ابوزکریای فاعی رَحِمَهُ اللهُ گفتند که: خواجه شیرقغنی<sup>۳</sup> با خلق آمیخته است. خواجه ابوزکریا جواب گفت که: مرده را آمیزشِ خلق زیان ندارد. یعنی شهواتِ وی در وی مرده است /165 a/ وی از صفتِ خود بیرون رفته و حکمِ مُردگی گرفته به اعزازِ خلق و خوار کردنِ خلق و مدح و ثنای خلق چنان که مرده تفاوت نکند، وی نیز تفاوت نکند. و این چنین کس را عشرت با خلق – یعنی آمیختن با خلق – زیان ندارد. و معنی این حدیث که: إِذَا تَحَبَّرْتُمْ فِي الْأُمُورِ فَاسْتَعِينُوا مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ، یعنی چنین کسان باشند.

سید امام ابوالقاسم حکیم رَحِمَهُ اللهُ گوید: مشغولیِ دل غنودنِ دل است و فراموشِ کاریِ خفتنِ دل است و غفلتُ به مرگ فراز آمدنِ دل است. عزلت باید و صحبت نباید. عزلت از شهوت باید و خلوت با محنت.

۲. PN می‌بود

۱. ET + شود

۳. PN شریغنی

خلوتِ درست آن بُود که به دل و به خوار از خلق<sup>۱</sup> جدا باشی و به تن و معونت با ایشان باشی. و این خلوتِ پیغامبران است علیهم السّلام، و کارِ خلفای راشدین. باز خلوتِ ضعیفان آن است که به تن و به معونت از خلق جدا شوند /165 b/ و به دل و خوار<sup>۲</sup> از ایشان جدا نشوند. عزلت از اَبْنای دنیا کنند و از اهل دنیا، نه از دنیا.

سید امام ابوالقاسم حکیم رَحِمَهُ اللهُ گفته است: رمیدن از مردمان عزلت نیست، عزلت آن است که از دنیا برمی و بیّری. گفتند از دنیا رمیدن و بریدن کدام است؟ گفتا: از شادی و غم دنیا بریدن از دنیا بریدن است. درستِ خلوت آن است که به باطن چنان باشد که گوید: مرا به هیچ مخلوق حاجت نیست و با هیچ آفریده کاری نیست. و به ظاهر چنان [بسه] نماید مردمان گویند که وی را به از ما چاره نیست. و بدین دو میان در می رود.

صدق را فراغ دل باید. و فراغ دل آن بُود که بر دل به جز یادِ مولی تعالی چیزی دیگر نبُود. فارغ بوده اندر کار فارغ نبُود از کار. فارغی از کار نشان کاهلی بُود. فارغی اندر کار باید که نشانِ پسندکاری است و مایه حکمت است. مایه فراغت درویشی است و مایه مشغولی /166 a/ توانگری است و مایه غم آرزوست.

## الفصل [ السابع و الأربعون ]

### فی الدُّعاء

رُوی عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: أَدْعُوا اللَّهَ وَأَنْتُمْ مُوقِفُونَ بِالْإِجَابَةِ.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که طایفه‌ای گفتند که دعا را اثر نیست. و چنین گفتند که آنچه می‌خواهد، تقدیر کرده شده است یا نشده است؛ اگر شده است برسد بی دعا. و اگر نشده است نرسد، چون تقدیر نباشد. جواب گوئیم که <sup>۱</sup> شبهه شما ساقط است که اسباب هست حسنی و شرعی. و نصب اسباب دلیل است بر سقوط شبهه ایشان. مثلاً مردی زن می‌خواهد از جهت فرزند، یا جمعیت می‌کند از جهت فرزند؛ شبهت ایشان اینجا بگوئیت <sup>۲</sup>: گو که این ازین مباشرت می‌طلبد، تقدیر کرده است یا نکرده است. همچنین زراعت و همچنین تحصیل علم. این شبهت بگوئیت <sup>۳</sup>: گو که این علم که می‌طلبد به طریق تحصیل تقدیر کرده است / 166 b/ یا نکرده است. و در هر سببی همین نوع بیاید <sup>۴</sup>.

و تحقیق مذهب سنت و جماعت آن است که قضا و احکام مولی جلّ

۲. PN بگوئید

۴. PN بیاید

۱. PN که + این

۳. PN بگوئید

جلاله دو نوع است:

یک<sup>۱</sup> نوع محقق است. یعنی معلق نیست بر هیچ سببی. چون علم تخلیقی، که معلق نیست بر هیچ سببی از حواس و مخبر و استدلال عقلی. و این نوع علمی است که خداوند عز و جل پیدا آرد در کسی. چنان که بیجه از مادر بیاید و پستان مادر مکیدن گیرد به صواب؛ یا در چیزی پیدا آرد بی واسطه کسب و تحصیل. چون استون حنانه و سوس مار و سنگ ریزه و الهام، و فراست نیز ازین قبیل است. و نیز از آن احکام که معلق نیست بر سبب، هست کردن عیسی علیه السلام بی پدر، و آدم علیه السلام بی مادر و پدر. و نوعی دیگر قضای معلق است بر اسباب. چون درست شد تأثیر اسباب؛ روا باشد که آنچه وی خواهد معلق بود بر دعا، و دعا سببی باشد مر آن چیز را که می خواهد. /167 a/

و این ضعیف می گوید که چون سحر را اثر بود که: السَّحْرُ حَقٌّ. یعنی کاین، چرا دعا را اثر نبود. و بیان این آن است که مدد سحر از شیاطین است و این نوع کار را مولی تعالی مقدور بعضی از ایشان گردانیده است یا آن همه شان<sup>۲</sup>. و شیاطین به اصل خلقت دشمن اند فرزندان آدم را. جادو به مردار خواری و غافل باشی از ذکر حق و پلید باشی و خواندن چیزهایی که در آن رضای شیاطین است و نامهای ایشان طریق می سازند تا دشمنان دوست شوند و اگر دوست نشوند، باری مدد کنند در تحصیل مراد آن جادو. و مُبْکِرِ اثر دعا مقرر است به اثر سحر. پس چرا روا نبود که مؤمن به وسیلت ذکر حق جل جلاله و پاکي اعتقاد و پاک باشی و طهارت خاصه که با آب دست بود و نماز کرده، و خاصه لقمه حلال، روا نبود که ملایکه به فرمان خدای عز و جل در تحصیل مراد آن دعا کننده مددی کنند /167 b/ یا خود ملک تعالی بی واسطه ملک مراد وی را به وی رساند و دعاش را اجابت کند؟ و کرده

۱. PN یکی

۲. PN بعضی از ایشان یا آن همه نشان کرده است

است چندین دعا‌های انبیا را علیهم السَّلام. و دیگر ابلیس را سَوَّالِ أَنْظِرْنِي ثَمْرَه داد که فرمود: (إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ - ۱۵/۷)؛ مانع چه بود که مؤمن را اثر ندهد، خاصه فرمود که: (أَدْعُونِي اسْتَجِبْ لَكُمْ - ۴۰/۶۰).

این ضعیف می‌گوید: در حدیث آمده است که: مؤمن چون دعا کند، اگر خیر وی در آن بود، حق جلَّ جلاله بدهد، و اگر خیر وی در آن نبود، بلائی دفع کند از وی، یا گنااهش را کفارت کند. معلوم شد که دعا را اثر بوده است. و سخن این ضعیف است که: داعی باید بودن، و راضی باید بودن. یعنی اگر خواسته به تو نرسد رضا دهی.

خواجه خرقانی رَحِمَهُ اللَّهُ چنین گفته است در وقتِ دعا: «ای مَنّت رهی، اگر ا دهی یا ندهی».

این ضعیف می‌گوید: بر درگاهِ خدای عزَّ و جلَّ چون سایلانِ دوکانِ نانبا بیاید باشید<sup>۲</sup> که اگر بدهد، برود و اگر ندهد هم برود؛ تو بر حضرتِ /168 a/ خدای عزَّ و جلَّ چنان باش که اگر دهد، بر دَرَش باشی به شکر، و اگر ندهد، بر دَرَش باشی به بسند و رضا.

بزرگی را گفتند: دعا کردی، مستجاب نشد؟ گفت: دعا [ی] نمازَم مستجاب شد، بدان سبب این مستجاب نشد. گفتند: دعای نمازت کدام مستجاب شد؟ گفت: در آخرِ نمازِ حَسَنَةُ دین و دنیا خواستم این چه خواستم چون روا نشد، دانستم که خیر من درین نبوده است و آن دعا<sup>۳</sup> مستجاب شده است که این نشد.

سید امام ابوالقاسم حکیم رَحِمَهُ اللَّهُ گفته است که: دعا آن بود که از حق، حق را خواهی. و سؤال آن بود که از وی جز وی را خواهی (إِنَّهُ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاَهُ - ۶۲/۲۷) این دعاست. (وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَيْنَا مِنْ

۲. PN باشند

۱. PN ار

۳. PN دعایم

فَضْلِهِ لَتَصَدَّقَنَّ - ۷۵/۹) این سؤال است و اجابت مر دعا راست و دعا مرمضطر را بُود که دلِ وی از همه اسباب منقطع بُود، و چون اضطرار حقیقت /168 b/ گردد دعای وی دعا گردد نی مسألت. و اجابت مر دعا راست چون دعا صافی گشت نی مسألت را. محنت اندر مسألت است چنان که ثَعْبَهُ را پیش آمد، گفتا: سه گروه مردم را دعا مستجاب بُود: یکی نیک‌خو را، و دوم حلال‌خوار را، و دیگر ناصح را.

و این ضعیف می‌گوید که شرایط در دعای مختار آن است<sup>۱</sup> که اِنَّمَا مَضْطَرَّ را اجابت معلّق نیست بر شرایط، و در آخر الزّمان اسبابِ اضطرار بسیار بُود. اِنَّمَا مَضْطَرَّ کم بُود از آن نباید ترسیدن که دعای من مستجاب نشود، از آن باید ترسیدن که دعا نتوانی کردن که هر که دعا کند، اگر مضمطر است، مستجاب شود و اگر مختار است چون شرایط موجود شود، مستجاب شود که وعده است:

سید امام ابوالقاسم حکیم را رَجِمَهُ اللَّهُ پرسیدند که: استاخی به دعای در از کجاست؟ گفتا: به دعا در<sup>۲</sup> عبادت است و عبودت است و معرفت است. اِنَّمَا /169 a/ عبادت است که أمر است. (أُدْعُونِي - ۶۰/۴۰) و عبادت فرمان برداری بُود. و عبودت است که اندر دعا اظهارِ فاقت است و حاجت. و عبودت حاجتمندی بُود. و معرفت است که سمیع است، می‌شنود دعای من. بصیر است، می‌بیند تضرّع من، عالم است می‌داند حاجت من، توانگر است، دارد آنچه می‌خواهم. و همچنین همه صفات دیگر.

مظلوم است که دعای وی را اجابت است؛ چه مظلوم مضمطر بُود و مضمطر را دعا اجابت بُود، اگر به زبان نگوید، حالش دعا می‌کند؛ چه دعانمایش حاجت است و ستم کردنِ ظالم بر تو عینِ حاجت است عین حاجت پیش از نمایش حاجت بُود.

سید امام ابوالقاسم حکیم را رَحِمَهُ اللهُ پرسیدند که از وی، [وی] را خواستن چگونه بُود؟ گفتا: چون دانستیم که ما را خداوند است دانستیم که حاجتِ ما به خداوند است هم بدین معرفت دانستیم که به حاجتِ ما /169 b/ خداوند دانتر<sup>۱</sup> است؛ دانا و توانا به هر چه خواهد، وی است. چون این معرفتِ بنده حقیقت شود از حق بجز حقِ دیگر<sup>۲</sup> نخواهد؛ هر چه دونِ حق است ناتوانا است و بنده ناتوان. از خداوندِ توانا ناتوان کی خواهد، داند که به اوّل تدبیر وی به کار نیامد<sup>۳</sup>، اکنون به داشت نیز تدبیر وی به کار نیاید، گوید که: یا رب! این که تو دادی<sup>۴</sup> تو نگاه دار، و آن که تو خواهی، تو ده. و سببِ کاهلی در دعا یک نوع بدگمانی است در حق عزّ و جلّ. و فسادِ این بسیار جا پدید آید.<sup>۵</sup>

۲. PN چیزی

۴. PN داری

۱. PN، ET دانتر

۳. ET بکار بندید

۵. PN + والحمد لله رب العالمین

## الفصل الثامن والأربعون

### فی حُسنِ الظَّنِّ بِاللَّهِ وَسؤالِ الظَّنِّ

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى حَرَّمَ مِنْ الْمُسْلِمِ دَمَهُ وَمَالَهُ وَإِنْ يَظُنُّ بِاللَّهِ ظَنًّا شَوْءًا.

بدان ای رونده راه خداوند عزَّ و جَلَّ که گمان بد بردن به مردمان حرام است و گمان بد بردن به خداوند عزَّ و جَلَّ کفر است. و حقیقت /170 a/ گمان بد تقریر خاطر اول است و این در اختیار بنده در آید، اما خاطر در اختیار در نیاید و معفو است به حکم وعده. و اصل گمان بد به خداوند عزَّ و جَلَّ آن است که چون از خداوند حکمی آید، نپسندی. از تو به وی کاری رود که نپسندد. و خداوندی آن نیست که همه آن کند که تو پسندی. اما بندگی آن است که تو همه آن کنی که او پسندد. محنت آدمی چندان است که گمان وی پدید آید و هر چه محنت است همه آزمون گمان است. و گمان اندازه ایمان است. قوله تعالی: (وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ - ۲۳/۵). و گمان نیک به خداوند یکی آن است که حق را جَلَّ جَلَالَهُ به مکافات دادن استوار داری. پیغامبر فرمود علیه السَّلام: حَصَّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ وَ دَاوُوا مَرْضَاتِكُمْ بِالصَّدَقَةِ. هر چند بیش دهی، بیش دهد و گمانت نیک گردد و بدگمانی برود.



و علامتِ سؤَالِظَّنِّ به خداوند عَزَّ و جَلَّ رمیدن است از حال /b/ 170 و اختیار کردنِ حال بر حال. پس گمانِ بد به خداوند عَزَّ و جَلَّ از بندگی بیرون آرد و گمانِ بد به خلق از مردمی فرود آرد. گمانِ بد به خلقِ خدای عَزَّ و جَلَّ بد خوئی است و هر کسی را استوار داشتن ابلیسی است و راستان را اندر راستی متهم داشتن جادوی است و گزاینده تر چیزی گمانِ بد است به حق عَزَّ و جَلَّ. هر آن دلی که به وی اندر گمان نیک را به جای نیست، هیچ موحد را به دلِ وی اندر جای نیست.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَجْمُهُ اللَّهُ: چون گمانِ نیک شود به خداوندش، از عیب پاک شود<sup>۱</sup>. و علامتِ نیکِ گمانی به خداوند عَزَّ و جَلَّ دو چیز است: بر نیست غم نبود و بر هست مهر نبود.

گمانِ نیک به سه روی است: یکی خوش رویی و بلاگرد اندر گرد گرفته. و دیگر رحمت کردن بر مبتلا، و وی اندر محنت افتاده. و سدیگر دنیا فراخ داشتن و دنیا بر وی تنگ شده. هر که را گمان بر خداوند عَزَّ و جَلَّ نیک نیست گمانِ وی بر هیچ خلقِ خدای /a/ 171 عَزَّ و جَلَّ نیک نیست. گمانِ نیک بردن به تن خویش مایهٔ ابلهی است و مایهٔ نگوساری<sup>۲</sup> است. و گمانِ نیک بردن به خداوند عَزَّ و جَلَّ مسلمانی است و بزرگواریِ دو جهانی است.

## الفصل التاسع والأربعون

### فی الرِّضَاءِ بِالْقَضَاءِ

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ حِكَايَةٌ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى: مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يَضِرْ عَلَيَّ بَلَائِي وَلَمْ يَشْكُرْ لِنِعْمَائِي فَلْيَطْلُبْ رَبًّا سِوَائِي.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که بزرگتر از همه چیزها که مر بنده را به حق رساند، رضای بنده است از خداوند تعالی. هر چه گاه به حکم خدای عزّ و جلّ رضا دادی، بدین آیت اندر آمدی که: (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ - ۱۱۹/۵). و سبب رضا دادن به قضای حق نیک گمانی است به مولی جلّ جلاله. و سبب نیک گمانی معرفت است. و شرح این سخن در فصل توکل کرده شود إن شاء الله تعالی.

بدان که قضای خدای عزّ و جلّ / 171 b / صفت خدای است عزّ و جلّ قائم به ذات خدای عزّ و جلّ. رضا به صفت مولی تعالی لازم بود که صفت مولی تعالی پسندیده بود. و اما مقضی دو نوع است:

یک نوع مرضی حق است چون ایمان و طاعات و غیر آن از چیزهایی که به اختیار بنده تعلق ندارد چون بیماری و زیان مال و فرزند و امثال آن. و باید که اینها نیز مرضی بنده بود.

و یک نوع دیگرست که مَرَضِي حق تعالی بُود چون کفر و معصیت. و این نوع نیز باید که مرضی بنده نبُود. و از رضا به قضا لازم نیاید رضا به همه مَقْضِيَّات<sup>۱</sup>، که مقضیات غیر قضا است. و نظیر این سخن آن است که اگر رضا دهد به تخلیق، که صفت حق است، لازم نیاید که رضا داده باشد به کفر بنده، که صفت بنده است به اختیار بنده. و بر همین قیاس مَقْضِيَّات دیگر، که مَرَضِي حق نباشد. و بسیار جائی رضا به قضا نیز گویند که مراد مَقْضِي باشد. چنان که رحمت گویند و مراد اثر رحمت باشد.

سید امام ابوالقاسم /172 a/ حکیم گوید رَحِمَهُ اللهُ: رضا به قضا به وقت مکروه پدید آید. رضا به قضا عیشِ آخرت است و رضا به جفا عیشِ دنیا است. رضا به قضا عبودیت<sup>۲</sup> است و رضا به جفا مرُوت است. رضا به قضا دلیل کرامت بنده است اندر مکروهی که به وی رسد. و صبر اندران مکروه دلیل کفارت است و جَزَع کردن دلیل عقوبت است. و صبر خاموشی بُود بی حیلۀ جوئی. و رضا آسودن دل است بی حیلۀ جوئی. چون بنده همه آن کند که خداوند عَزَّ و جَلَّ پسندد، و همه آن پسندد که خداوند تعالی کند، خداوند تعالی در دنیا و آخرت همه آن کند که وی خواهد.

علامتِ شجاع<sup>۳</sup> آن بُود که چون دشمن پیش آید، نگوید که چند است. و علامتِ آن کس که رضا داده باشد به قضا، آن است که چون مکروهی پیش آید، نگوید که: چیست.

۲. PN عبودت

۱. PN مقضیات

۳. ET سجاع. در این نسخه بسیاری از کلمه‌ها که به شین شروع می‌شوند، با سین ضبط شده است و احتمال دارد که این ضبط‌ها مربوط به تلفظ گونه فارسی کاتب باشد

## الفصل [الخمسون]

### فی العفو و العذل

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: /172 b/ مَنْ  
أَصْبَحَ آمِنًا فِي سِرْبِهِ<sup>١</sup> مُعَافًا فِي بَدَنِهِ<sup>٢</sup> وَ عِنْدَهُ قُوَّةٌ يَوْمِهِ فَكَأَنَّمَا حِيزَتْ لَهُ الدُّنْيَا  
بِحَدَا فِيهَا.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که عفو تجاوز است از گذشته‌ها، و  
عافیت عصمت است به مانده‌ها. سلامت نگاه داشت است از بلا، و عافیت  
نیکو داشت است به گشتِ احوال‌ها.

ترکیبِ آدمی مرِبْلُوئِ راست. و بلوی بر دو نوع است: یکی موافقِ هوست  
نام وی عافیت نزد ایشان. و دیگر مخالفِ هوست نام وی نزد ایشان بلاست.  
و بحقیقت بلا آن است که از خداوند تعالی بمانی، و عافیت آن است که با  
خداوند عزّ و جلّ بمانی.

پرسیدند از بهشت و از دوزخ، گفتا: بهشت آن بُود که حقّ عزّ و جلّ کارِ  
تو بر مراد تو نکند. و دوزخ آن بُود که خداوند عزّ و جلّ ترا به تدبیر و اختیارِ  
تو ماند.

و گفتا: مدارِ عافیت بر سه چیز است: کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن.

اگر عافیت خواهی، هر چه بر تُست بگذار. اگر کرامت خواهی، هر چه تراست  
a/173 دست باز دار.

حاتم گوید رَحِمَهُ اللهُ: همه فضایل جویان را یار سلامت جویان باید بودن  
تا از صراط نگذرند<sup>۱</sup> چیزی طلب کردن و به موضع به کار بردن فضایل طلب  
کردن است و چیزی طلب ناکردن<sup>۲</sup> سلامت جستن است.  
گفتا: رساننده تر چیزی به سلامت کم آزاری است و رساننده تر چیزی به  
آرزو کم آرزویی است.

سید امام ابوالقاسم حکیم رَحِمَهُ اللهُ گفته است: هر که نیکو کردار بُود،  
عافیت وی را بس. و هر که راست رود، خدای عزَّ و جَلَّ وی را بس. آسانی  
دنیا عافیت است و آسانی عُقبی عفو.

و پیوسته بر زبان این ضعیف می رفته است که: عافیت در کم نانی است و  
[در] گم نامی است.

بزرگی چنین گفته است که: عافیت تن بی بلاست و دین بی هواست و  
طاعت بی ریا. وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

## الفصل [الحادی و الخمسون]

### فی التوکل و التفویض و التسلیم

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ b/173/ أَنَّهُ قَالَ: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، وَ مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ أَكْزَمَ النَّاسِ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ وَ مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ أَعْنَى النَّاسِ فَلْيَكُنْ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثِقَ مِنْهُ مِمَّا فِي يَدَيْهِ.

بدان ای رونده راه خدای عزّ و جلّ که توکل حالتی است که در دل پیدا آید که اعتماد افتد آن کس را بر خدای عزّ و جلّ؛ اعتمادی که همه کارهای خود را به حق تعالی تفویض کند و التفاتی نماند وی را به غیر حق. و علامت صحّت توکل تسلیم است. چه تسلیم در کار پیدا آمده باشد و توکل و تفویض در کار ناپیدا آمده. چون توکل و تفویض درست باشند چون کاری ظاهر شود، تسلیم کند<sup>۲</sup>؛ چه اول توکل کرده است و تفویض کرده و اعتماد. و ثقت بر کسی آنجا پیدا آید که آن کس کاری بکند و وی تسلیم کند. پس تسلیم بنا بر توکل و تفویض آمد.

و بنای توکل و تفویض بر معرفت و توحید است. و توحید آن بُود که موجود اشیا - اگر چه اشیا متنوع و مختلف a/174/ و بسیارند - جز یکی

۲. PN شود + کند

۱. PN قل نکن

ندانی و متصرف بر همه جز یکی ندانی و این همه را - اگر چه بسیارند - اثرِ فعلِ یکِ فاعلِ مختارِ دانی. و این معنی کلمهٔ شهادت است که ایمان است به خداوند عزّ و جلّ. و حقیقتِ این توحید وقتی جمال دهد که به نورِ الهی بشناسد سلسلهٔ اسباب و کیفیتِ تسلسلِ اسباب به یکدیگر، تا چون سلسلهٔ<sup>۱</sup> اسباب منقطع شود و سببِ آخرین را سببی دیگر نیاید، حقیقت شود که مسببُ الأسباب هست که زنجیرِ اسباب منقطع شد. اگر مسببی و رای این اسباب بگوییم، دَورِ لازم آید. پس هر یکی از این چیزها مسببِ وجود خود بوده باشند. و مُحال باشد که چیزی سببِ وجودِ خود باشد پیش از وجود. و چون درست شد که اسباب منقطع شد و دَورِ محال است نظیرِ وی آن است مثلاً: اگر الف سببِ وجودِ «با» بُود و «با» سببِ وجودِ «تا» بُود، چون دَورِ کنی /174 b/ چنان بُود: باز «با» سببِ وجودِ الف بُود بی شک این محال بُود. و چون دَورِ محال آمد و اسباب منقطع شد. لائِبُدَّ واجب الوجودی ثابت بُود که موجِدِ اشیا بُود. و مسببُ اسباب که اثرِ وجودی به ضرورت محتاج است به مؤثّر وجودی. و باید که واجب الوجود بُود که اگر وجودِ وی از غیر باشد آن دیگر را اگر وجود ذاتی بُود، اعتراف لازم آمد به واجب الوجود. و اگر غیری بُود، سخن در آن به همین طریق [بُود] اِلَى مَا لَا نَهَايَه. و این محال است که بر این تقدیر وجودِ عالم متعلّق آمد بر چیزی که آن چیز را عقل تصوّر نمی توان کرد. پس لازم آمدی که عالم نیز متصوّر نبودی که تحقّقِ اثرِ زیادت نتواند بودن از مؤثّر خودش. پس تحقّقِ مُسَبَّبِ زیادت بُود از تحقّقِ مُسَبَّب. و چون عالم متحقّق است جَزْماً لازم آید که موجِدِ وی نیز متحقّق باشد جَزْماً، از بهرِ آن که روا باشد که موجِد و مؤثّر مسببِ کاملتر باشد و قوی تر در اصلِ /175 a/ وجود و صفات از اثر؛ اما روا نباشد بر عکس. و نظیرِ تسلسلِ اسباب را فرزند را سببِ مادر و پدر است و همچنین تا آدم. و سببِ وجودِ آدم علیه

السَّلامِ خَاكٍ وَّ آبٍ اسْت. و خَاكٍ كَفَكِ آبٍ اسْت و بعضی نیز گفته‌اند که جوهری بُود که آب شد. اینجا اسباب منقطع شد و محتاج شدید به اقرار به مسَبِّبِ الْأَسْبَابِ.

و نظیر در افعال، مثلاً هر<sup>۱</sup> فعلی که بر جوارح بگذرد سببِ نزدیکتر تن است. و سببِ حرکتِ تن قدرت است. و سببِ آن که قدرت در کار آید ارادت. همچنین تا خاطر. و خاطر انفعالی است، داخل نیست در اختیار بنده. و اگر آن خاطر را سببِ دید چیزی یا شنود<sup>۲</sup> چیزی باشد سببِ آن دید و شنودِ آن خاطر را نه به اختیارِ شنونده است و نه به اختیارِ آن دید یا شنود. و همچنین چون بیانی کرده شود، آن اسباب نیز منقطع شود. و اسبابِ هر موجودی را بیانی کنی از بهر تعریف، آخرش /b/ 175/ انقطاع باشد. و پیش از آن که منقطع شود، معلوم شود که همه اسباب نیز در یکدیگر مُتَسَلِّسِلِ اند پیش از منقطع شدن. و این دلیل است که مسَبِّبِ الْأَسْبَابِ یکی است.

و چون معلوم شد که یکی است و عالم است و قادر و حکیم و رحیم و رحمان و عزیز و قهار و رؤوف، ثقت افتد که چون عالم است حاجتِ مرا داند و از حاجتِ من داند. و چون جواد است بخیلی نکند. و چون قادر است عاجز نشود. و چون قهار است کسی وی را مغلوب نکند. و چون حکیم است آن کار محکم کند. و [چون] رحمان است معصیتِ من وی را مانع نیاید. پس اعتمادش افتد کمینه آن مقدار که مردی یکی را وکیل کند به خصومت، و تفویض کند به وی کارِ خصومت در پیشِ قاضی؛ چون وکیل عالم بُود به جوابِ خصم و وجوه خصومت، و داند که بر وی رحیم است و قادر است بر دعوی، و فصاحت و بلاغت؛ اعتمادی افتدش و تفویض /a/ 176/ کند و هر چه آید از آن وکیل، متهم ندارد.

و درجهٔ دوم مقام فرزند است که اعتماد و ثقت افتاده است وی را بر



مادر، تا هر تصرّفی که مادر می‌کند، وی متهم نمی‌دارد مادر را، تا اگر می‌زند وی را، این بی‌چّه در حالتِ زخم خوردن هم با این مادر در می‌گریزد از کمالِ اعتماد که افتاده است آن بی‌چّه را بر شفقتِ مادر.

و درجهٔ سیم آن است که چون مُرده به دستِ مُردهٔ شوی بُود و این بدان بُود که خود را مجرای قضا و قدر [بیند. و چون دید که دیگری تصرّف می‌کند به اختیار و مشیّتِ خود]<sup>۱</sup>، پس این بنده جز در امر و نهی ساقطِ الاختیار شود و خود را چون گوی داند در چوگانِ زنده، که داند که اختیار و مشیّتِ وی به اختیار و مشیّتِ حق معارضه نتواند کردن، تفویض کند به کردِ وی. و چون نظر به صفاتِ کرم کند، تهمت بردارد از حکمِ وی. مقامِ وی انتظار بُود که چه ظاهر شود. هر چه ظاهر شود، تسلیم کند و اعمال بر ظاهرِ وی موافقِ تفویضِ باطن رود.

و این ضعیف می‌گوید /b/ 176 که: بزرگان در آن دو مقامِ اوّل دست در سبب زدن را خلل کننده نداشته‌اند در توکل.

و اسباب بر سه درجت است: بعضی چنان است که سببِ اسباب نیک ظاهر است چون خوردنِ طعامِ دفعِ گرسنگی را، و خوردنِ آبِ دفعِ تشنگی را، و آنچه قائم مقامِ وی است از مشروباتِ حلال. و ترکِ این سببِ گفتن به وقتِ حاجت دستوری نیست. و یک نوعِ دیگر اسباب نادره‌اند در حاصل کردنِ اثر. چون کئی و رُقیه<sup>۲</sup> و امثالِ آن. و دست در این نوعِ علاج‌ها بی‌خللی نباشد در مقامِ توکل. و رسول علیه السّلام مرأبَدال را می‌ستاید به ترکِ اینها، و مدح می‌گوید به توکل؛ معلوم می‌شود که این نوعِ بی‌خللی نباشد در توکل. و یک نوعِ سبب‌ها است نه<sup>۳</sup> همچون اوّل ظاهر و نه همچون کئی و رُقیه<sup>۴</sup>. بنده در آن مخیر است و دست در این اسباب زدن آن را بُود تا دید مسبب، که

۱. ET ندارد، افزوده از PN

۲. PN کی رقیه

۳. PN نهی

۴. ET کی رقیه

ساقط الاختیار نگشته باشد. و چون گوی در چوگان زننده خود را /177 a/ ندیده باشد که چون چنین شود این بنده از دعا باز ماند تا کار به اسباب دیگر اند. چنان که ابراهیم علیه السّلام گفت: کَفَى سُوَالِي عِلْمَهُ بِعَالِي.

حاصل اشتغال به کسب و اسباب دیگر مانع توکل نیست. چون دید مسبب باشد یعنی توحید باطن؛ اما اگر دل بر سببی قرار خواهد گرفت، ترک باید گفتن به طریق ریاضت، تا عادت نکند اعتماد کردن بر غیر حق تعالی<sup>۱</sup>.

سید امام ابوالقاسم حکیم رَحِمَهُ اللهُ گفته است: توکل بسنده داشتن بود مر حق را عزّ و جلّ. خداوند عزّ و جلّ بسند ماست مر همه خلق را. ولکن شرط بسندگی مر آن را است که بسنده دارد مر خدای را عزّ و جلّ. قوله تعالی: (وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ - ۳/۶۵). با آن که عمری به معصیت گذاشتی و مرا به روزی دادن بسنده نداشتی، ضایعت نماندم و روزی به تو رسانیدم؛ اگر توکل کنی بر من و مرا بسنده داری به روزی دادن ضایعت کی مانم. /177b/

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللهُ: آنچه خداوند تعالی ترا داد، هیچ کافر را نداد. آنچه از هیچ کافر باز نداشت از تو کئی باز دارد هدای<sup>۲</sup> ناپدیرفته<sup>۳</sup> بداد، غذای پذیرفته باز کئی دارد. توکل است<sup>۴</sup> و تقوی. خداوند پدیرفته<sup>۵</sup> است که روزی برساند، بنده پدیرفته<sup>۶</sup> است که وفای بندگی بتمام بیارم. بنده باید که اندر پدیرفته حق تعالی تهمت نکند و اندر پدیرفته خود خیانت نکند. تهمت ناکردن اندر پدیرفته حق تعالی توکل است، خیانت ناکردن اندر پدیرفته خود تقوی است.

سید امام ابوالقاسم حکیم رَحِمَهُ اللهُ گوید: علامة صحّة التّسلیم ترک التّدبیر. گفتا: درستی تسلیم به جای ماندن تدبیر است. پس به نیم دانگ مرد

۱. PN بر غیر کردن حق که سید امام ابوالقاسم حکیم

۲. PN ناپدیرفته

۳. PN دو رای

۴. PN پدیرفته

۵. PN توکلت

توان یافت که یک روز تدبیر خود به تو بفروشد یعنی خود را به تو اجارت دهد و در تدبیر تو در آید. و به همه عمر بنده یک روز تدبیر خود به خداوند خویش نتواند / 178 a/ سپردن. هر که کار به خداوند عزَّ و جَلَّ تسلیم کند، سلامت یابد و هر که سلامت از خویشتن خواهد ساختن، از سلامت دور ماند. سید امام ابوالقاسم حکیم<sup>۱</sup> رَحِمَهُ اللهُ گوید: کارِ پیش آمده [را] تسلیم باید، و کارِ پیش ناآمده را تفویض باید تا سلامت ماند<sup>۲</sup>.

---

۱. PN خواجه ابوالقاسم حکیم

۲. ET. یابی

## الفصل [الثانی و الخمسون]

### فِي الْعِبَادَةِ وَالْعُبُودِيَّةِ

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: عَبْدِي! أَدِّ مَا فَرَضْتُ عَلَيْكَ تَكُنْ مِنَ عِبِدِ النَّاسِ وَ أَنْتَ عَمَّا نَهَيْتُكَ تَكُنْ مِنْ أَوْرَعِ النَّاسِ وَ أَقْنَعِ بِمَا رَزَقْتِكَ تَكُنْ مِنْ اغْنَى النَّاسِ.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که عبادت است و عبودت. و اشتقاق هر دو از عبد است. و پارسی عبد ذلیل بود. و عرب گوید: طریق معبد، ای منزل. پارسی عبودیت تذلل بود مر خدای را عزّ و جلّ به قبول قضاهاى خدای عزّ و جلّ به طریق تسلیم. و عبادت b/178/ تذلل بود مر خدای را عزّ و جلّ به قبول امر و نهی وی، و استادن به طاعت وی.

سید امام ابوالقاسم حکیم رَحِمَهُ اللَّهُ گوید که: تمامی بندگی به دو چیز اندر است: کرد آنچه وی پسندد و پسند آنچه وی کند. اول عبادت است و دوم عبودیت. عبادت بندگی کردن است و عبودیت بنده باشیدن است. هر که یک ساعت مر خدای را عزّ و جلّ پرستد به عبودیت [به] <sup>۱</sup> از آن که سالی پرستد مر خدای را عزّ و جلّ به عبادت.

گفتا: بندگی آن بود که آن کنی که خدای عزّ و جلّ پسندد و چنان گمان

بری که هلاکت تو در آن است از غایتِ تقصیر که می‌کنی. و آن پسندی که وی کند و فره داری<sup>۱</sup> از خود که چنان دانی که نپسندی.

گفتا: هر که را به قضاها رضا نیست وُرا<sup>۲</sup> از بندگی هر کسی چاره نیست. و هر که مر خداوند خویش را به سزا بنده نیست از بندگی جز وی<sup>۳</sup> آزاد نیست. و بندگی به حقیقت /179 a/ دو چیز است: امر است و حُکم. امر کار است و حکم بار است. کاهلی از کار باز دار، و تنگ دلی از کشیدن باز دار<sup>۴</sup>. هر که از کار گریزد، فاسق بُود و هر که از بار گریزد، کافر گردد. اگر تو آن نپسندی که خدای عزّ و جلّ کند و خدای عزّ و جلّ آن نکند که تو پسندی، منازعت را علامت جز این نبود. و بنده گریخته آن بُود که از امر خدای عزّ و جلّ گریزد و حکم وُرا گردن نهد.

و حدّ بندگی راست رفتن است و راست رفتن مر حُکم خدای را عزّ و جلّ که خدایی ناکردن است. امر است و نهی است و حکم گزارد امر عبادت است و باز ایستادن از نهی طاعت است و رضا دادن به حکم وی عبودت است. هر که را عبادت به عبودت نبرد، آن عبادتش به جز عادت نیست. عبادت ظاهر است و عبودت باطن. علامت عبودت عبادت ظاهر است و عبودت جان طاعت است. قُراسی سال عبادت کند و یک /179 b/ روز بنده نباشد. بنده که مرتبت گیرد به عبودت گیرد. بنده به عبادت نیک نام شود و به عبودت نیک مرد شود. کار نیک مردان دارند نه نیک نامان. هر که مر خدای را عزّ و جلّ رهی باشد، از همه اختیار خود دست باز دارد و عابد جز به اختیار خود کار نکند. عبادت نیکی کردن است و عبودت نیک بودن است. نیکی کردن بر فعل افتد و نیک بودن بر حال. پس فعل نیک عبادت بُود و حال نیک عبودت. هر که را فعل نیک بُود و حال بد، خطر بُود که آن حال بد آن فعل نیک را ببرد.

۱. PN بره داری

۲. PN وی را

۳. PN بندگی خودی

۴. PN کاهلی از کار باز دارد و تنگدلی از باز کشیدن باز دارد

عابد است و عبد و عبادت و عبودت. عبادت عابد را است و عبودتْ عَبْدُ را. پرستیدن به یک سبب عبادت است و پرستیدن به سببی عبودت. عابد یک سبب اختیار کند و به همان یک سبب خدای را عَزَّ و جَلَّ می پرستد و عبد به هر سببی که پیش آیدش مر خداوند را عَزَّ و جَلَّ می پرستد. عبادت بندگی a/ 180 اندام است و عبودت بندگی دل است.

سید امام ابوالقاسم حکیم را رَحِمَهُ اللهُ پرسیدند که: بنده کیست؟ گفت: آن که آزاد بُود. گفتند: آزاد که بُود؟ گفت: آن که از بندِ دعوی غیرِ حق<sup>۱</sup> رسته بُود، نی کس را بر وی دعوی بُود، نی وی را بر کس خصومت بُود وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

## الفصل الثالث و الخمسون

### فی الصبر

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: إِذَا وَجَّهْتُ إِلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي مُصِيبَةً فِي بَدَنِهِ أَوْ مَالِهِ أَوْ وَلَدِهِ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ ذَلِكَ بِصَبْرٍ جَمِيلٍ اسْتَحْيَيْتُ<sup>١</sup> مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَنْ أَنْصِبَ لَهُ مِيزَانًا، أَوْ أَنْشُرَ لَهُ<sup>٢</sup> دِيْوَانًا.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که صبر جز از فرزندانِ آدم علیه السّلام صورت نبندد که صبر وقتی توان کردن<sup>٣</sup> که دواعیِ نفسانی با بواعثِ دینی در مقابله باشد و این مکلف حبس کند دواعیِ نفسانی را /b 180/ از بهرِ نصرتِ بواعثِ دینی. و این جز از فرزندِ آدم علیه السّلام صورت نبندد که ملایکه را دواعیِ نفسانی نیست و بهایم را و شیاطین را بواعثِ دینی نیست که منشأ آن بواعثِ عقل است و تمام کننده آن شرع. و آدمی است که در وی ملکِی هست که منشأ بواعثِ دینی است و شرع به وی فرستاده شده است که متمّم آن بواعثِ آن است. و ستوری و سبعی و شیطانی هست که از وی دواعیِ نفسانی خیزد و در وی این دولشکر پیوسته در تقابل<sup>٤</sup> است. پس صبر

١. PN استجبت

٢. ET اشركه

٣. PN تواند کردن

٤. PN مقابل، ET تقابل

از آدمی صورت بندد که صبر باز داشتنِ دواعیِ نفسانی است و عمل کردن بر موجبِ بواعثِ دینی. و اگر چه در این کتاب بسیار جای ذکر این معنی کرده شده است، اما چون لفظِ صبر نبود، اینجا فصلی جداگانه نهاده شد.

و اجتهاد النفس و ریاضت الاخلاق صبر است. و علاج کبر و حسد و غضب و تمامتِ اخلاقِ ناستوده صبر است. /181 a/ و بحقیقت یک نیمه<sup>۱</sup> اعمال صبر است. و پیغامبر علیه السلام فرمود: الصبر نصفُ الايمان. و جای دیگر فرمود که: چون سؤال کردند که یا رسول الله! ایمان چیست؟ فرمود: صبر. و چون حقیقتِ صبر حبس النفس باشد از دواعیِ وی، و عمل کردن باشد بر موجبِ بواعثِ دینی. و ایمان عینِ این است که دواعیِ نفسانی را تا حبس کرده نشود ایمان صورت نیندد که ایمان بر موافقتِ دواعیِ نفسانی نیست بلکه دواعیِ نفسانی مخالفند مر ایمان را، و ایمان بر موافقتِ بواعثِ دینی است پس درست شد که ایمان صبر است.

و آن که فرمود پیغامبر علیه السلام: الصبر نصفُ الايمان، مراد ایمانِ عملی بوده باشد و الله اعلم که ایمان ذکر کنند و مراد عملِ ایمان باشد که میان اعمال و میان ایمان ملازمت است و ملازمت مصحح اطلاق است. دلیل بر آن که<sup>۲</sup> خداوند تعالی می فرماید: (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ - ۱۴۳/۲) أی: صَلَوَاتُكُمْ.

و چون صبر نصفِ /181 b/ ایمان باشد یعنی یک نیمه اعمال ایمان؛ پس بدان که همه اعمال ایمان دو قسم است: ترکِ شرّ است. و این صبر است. و اتیانِ خیر است و این شکر است. و این معنی آن حدیث است که: الايمان نصفانِ نصفه صبر و نصفه شکر. و چون به حقیقتِ صبر باز گردی، بسیار عمل یابی که صبر بود و نام دیگر مثلاً جلم صبر است که حبسِ نفس است از غضب. نصیحت صبر است که حبسِ نفس است از حسد. تواضع صبر است



که حبسِ نفس است از کبر. و قناعت صبر است که حبسِ نفس است از حرص. زُهد صبر است که حبسِ نفس است از رغبت. روزه صبر است که حبسِ نفس است از اَکْل و شُرْب و وقاع. حج صبر است که بر خلافِ نفس است که در وی رنجِ تن است و خرجِ مال. حاصلِ ماندنِ معاصی صبر است و آوردنِ طاعات هم به صبر است. و حاجت به صبر نیک است از آنچه بر بنده بگذرد در دنیا، از دو نوع خالی نباشد: مخالفِ /182 a/ هواست<sup>۲</sup> یا موافقِ هوای وی است. چون صِحَّت و سلامت و توانگری و جاه و کثرتِ عَشیرت. این کس نیک محتاج است به صبر، که اگر ضبطِ نفس نباشد، مغرور شود و طاغی شود و متابعتِ هوا وی را به جایی رساند که اوّل و آخرِ خود را فراموش کند. و صحابه گفتند رضوان الله علیهم أجمعین که: در بلیّات صبر توانستیم کردن، اما در عافیت صبر نتوانستیم کردن. صبر در عافیت آن بُود که به وی آرام بگیرد.

و آنچه مخالفِ هوای وی است دو نوع است:

یک نوع به اختیار وی است چون عباداتِ تنی و مالی و دلی. چون اخلاقی پسندیده چون حبسِ نفس نباشد از هوا و عمل نبود به باعثِ دینی، آن اعمال در وجود نیاید. درست شد که به صبر محتاج است.

نوع دیگر است که به اختیارِ بنده نیست همچو آفات و بلیّات که به تن و مال و اقاربِ بنده رسد بی اختیارِ بنده. و این قسم نیز محتاج است به صبر.

و عبدالله بن عباس<sup>۳</sup> رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا /182 b/ گفته است که: صبر در قرآن به سه قسم است:

صبر است بر ادای فرایض، و ثوابِ آن کس سیصد درجت است.

و صبر است بر حرامِ کردهای خدای عزّ و جلّ، و ثوابِ آن کس ششصد

درجت است.

۲. PN هوای وی است

۱. PN زیرا که

۳. PN عبدالله عباس، ET عبدالله ابن عباس

و صبر است بر مصیبت، و ثوابِ وی نُهصد درجت است. و جامع ترین آیتی در انواع صبرها این است<sup>۱</sup> که: (وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ - ۷۹ / ۴۰، ۴۱). و این قول عبدالله بن عباس است که من آوردم. و سید ابوالقاسم حکیم سمرقندی رَحِمَهُ اللَّهُ آورده است در کتاب مُسْتَخْلَص و خواجه امام غزالی رَحِمَهُ اللَّهُ در کتاب دُرَر ذکر کرده است.

و در خبر است از رسول علیه السَّلام که: هر که بر مصیبتی صبر کند، خدای تعالی وی را سیصد درجت دهد میانِ هر دو درجه مسافتِ چندانی بُود که میانِ زمین و آسمان. و هر که بر طاعتِ صبر کند، وی را خداوند تعالی سیصد درجت دهد میانِ هر دو درجه مسافتِ چندانی بُود که میانِ 183 a/ زمین و آسمان. و هر که از معصیت صبر کند وی را نهصد درجه دهد خداوند تعالی، میانِ هر دو درجه مسافتِ چندانی بُود که میانِ عرش تا ثری.

و از روی ظاهر میان قول عبدالله بن عباس رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا و میان این حدیث نوع تناقضی نماید، و لکن نیست که روا بُود که دو مؤمن یک عمل کنند و جزای ایشان متفاوت بُود. نبینی که هم در صبر می فرماید خداوند عزَّ و جَلَّ که: (إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ - ۳۹ / ۱۰) و آنچه در حدیث است و در اثر که از ابن عباس است به حساب است. و این بدان است که اجر به اعمال تفاوت کند به تفاوت فعلِ آن عامل و حالِ وی. نبینی که یکی نفقه کند در راهِ خداوند تعالی هفصد دهد که: (كَمْثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ - ۲ / ۲۶۱). و دیگری را دو هفصد دهد که: (وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ - ۲ / ۲۶۱) همچنین نماز و خیرات.

دیگر<sup>۲</sup> سید امام ابوالقاسم / 183 b/ حکیم گوید: مکروه مر عیب‌ها را چنان است چون آب مر پلیدی‌ها را.

گفتا: چون مردم را همه آسانی و فارغی و بی نیازی بُود، دیوانه شود و مرد

دیوانه را بند باید، اگر نی<sup>۱</sup> تباه شود. و بند این دیوانه محنت است و هر چند بنگری مر<sup>۲</sup> آدمی را به جز از بلا نیست و بلوی آزمودنِ دعوی است. گفتا: تا مر آدمی را محنتی پیش نیاید، نقشی است، چون محنت پیش آید آنگاه پیدا گردد که وی کیست. ریاضت چندان بیاید<sup>۳</sup> که محبوب و مکروه نزد بنده یکسان شود. و این عافیت بُود که عافیت آرام دل بُود و چون آرام نبُود، نعمت و محنت نزد وی بلا بُود که در بلا، دل، بی آرام بُود. هر که را مایه نبُود هر کجا برود وی را از محنت چاره نیست. و مایه کشیدن محنت دو چیز است: پاکی معرفت و پاکی گمان به خداوند عزَّ و جَلَّ. هر که را این دو نبُود یا ازین دو یکی نبُود، محنت نتواند کشیدن. وَاللَّهِ الهادی. /184 a/

## الفصل الرابع و الخمسون

### فی الشُّکر

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: يُنَادَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِيَتِمَّ الْحَمَادُونَ فَتَقُومَ زُمْرَةٌ، فَيُصِيبُ لَهُمْ لُؤَاءٌ فَيَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَا الْحَمَادُونَ؟ قَالَ: الَّذِينَ يَشْكُرُونَ اللَّهَ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

بدان ای رونده راه خداوند عزّ و جلّ که حقیقتِ شکر دیدِ نعمت است از مُنعم با نگاه داشتِ حرمت و تعظیمِ مُنعم. و این از مقاماتِ بلند است که در بهشت هست که: (وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - ۱۰ / ۱۰). و بسیاری از مقامات هست که در بهشت نیست چون توبه و زهد و غیر آن. و چون حدّ شکر دیدِ نعمت باشد از مُنعم با نگاه داشتِ حرمت و تعظیمِ مُنعم؛ پس دیدِ نعمت بیاید با داشتنی نعمتی وی<sup>۲</sup>. و دید که این نعمت از مولی تعالی است کس در آن شریک نیست / 184 b/ و رساننده به من جز وی نیست. و این مجموع را تحمید خوانند. و در تحمید معرفت است و تقدیس و توحید هست. تا آن مقدمات نبود، تحمید درست نبود. و آن که پیغامبر علیه السّلام

۱. PN فی‌نصب

۲. PN بیاید با داشتِ نعمتِ وی. یای کلمه‌های «داشت» و «نعمت» در ET به منزله کسره اضافه است

فرمود که: هر که سُبْحَانَ اللَّهِ گوید، ده نیکی بُودش. و هر که لِإِلَهِ إِلَّا اللَّهُ گوید، بیست بُودش. و آن که الْحَمْدُ لِلَّهِ گوید، سی نیکی بُودش؛ اشارت به همین معنی است که الْحَمْدُ لِلَّهِ آن دو بود. ترتیب این سخن آن است که: هست. و این معرفت است. و پاک است از صفاتِ ناسزا. و این تقدیس است. و آن که پاک است، یکی است. و این توحید است. و هر چه هست، آن آن یکی است و رسانندهٔ نعمت به همه آن یکی است. و این تحمید است.

گفته بودم که دیدِ نعمت بیاید، و این دشوار است که نعمت دو نوع است: نعمتِ نفع، و نعمتِ دفع. [نعمتِ نفع] <sup>۱</sup> این جهانی بُود و آن جهانی بُود. و دریافتِ این نعمتِ نفع دشوار است با آن که هیچ چیز نیست /185 a/ که ذرّو نعمتی نیست. مثلاً ذرّهای <sup>۲</sup> که در کوهی باشد از آن هر ذرّه نعمتی به تو باز می‌گردد که آن کوه به واسطهٔ آن ذرایر گران شده است و گرانی کوه‌ها سببِ قرارِ زمین است که از قرارِ وی تو، به انواعِ مصالح می‌توانی رسیدن. حاصل، از عرش تا ثری هیچ نیست که از وی منفعتی به تو باز نمی‌گردد. و طریقِ معرفتِ این معرفتِ کیفیتِ تَسْلُسُلِ اسباب است. بعضی به بعضی بذاته، تا مقطعِ اسباب یا عَرَضاً و اطرافاً. و تسلسلِ آن اسباب نیز تا آنجا که همهٔ اسباب منقطع شود.

و چون دیدِ نعمت درست شود، دیدِ مُنعم درست شود و توحیدِ مُنعم درست شود. ایراکه <sup>۳</sup> کثرتِ اسباب غلط‌گاه است در اضافهٔ نعمت. چون سلسلهٔ اسباب منقطع شود مُسَبَّبُ الْأَسْبَابِ و یگانگیِ وی حقیقت شود و علمِ الْيَقِينِ ایمانِ حَقِّ الْيَقِينِ شود /185 b/ و این که گفته شد نعمتِ نفع بود. امّا نعمتِ دفع را که داند جز خدای عزّ و جلّ. در شبانِ روزی صد هزار بلا دفع کند که بنده از آن غافلِ بُود. و شرحِ این سخن دراز است و شرطِ کتابِ ما اختصار است.

۲. ET دره

۱. افزوده از PN

۳. PN زیرا که

و چون این دیدها درست شود و [حرمت و تعظیم حق از بنده ظاهر شود، به دل شاکر شود]<sup>۱</sup> و این دیدِ نعمت است از حق تعالی. موسی علیه السّلام سؤال کرد: الهی! چندین هزار [نعمت هست]<sup>۲</sup> کردی به جای آدم صلوات الله علیه؛ شکر آن چه گفت<sup>۳</sup>؟ فرمان آمده که چون دید که از من است آن را از وی، شکر پذیرم<sup>۴</sup>. و به زبان شاکر شود، ثنا گوید و از نعمت‌های مولی جَلَّ جَلَالَهُ که با وی کرده باشد حکایت کردن گیرد با خلق که: (وَ أُمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ - ۱۱/۹۳). و این وقتی درست باشد که غرضش حکایت نعمت بُوَد و مفاخرت و فیریدن<sup>۵</sup> نبود. و به تن خدمت کند که: (اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا - ۱۳/۳۴). و تعظیم چون درین بنده پیدا آید و این بدان بود که این بنده خود را /186 a/ سزاوار داد این نعمت نداند، پس فضل بیند. چون خود را ناسزا دید و فضلِ دیدِ نعمت زیادت شود که هر که خود را از سزائی دورتر بیند به سزائی نزدیکتر شود.

و مرد که بزرگ شود به تعظیم حق و دیدِ ناکسی خود بزرگ شود. و نشانِ تعظیم خداوند عَزَّ و جَلَّ تعظیمِ وی است و تعظیمِ امرِ وی و تعظیمِ حُکْمِ وی و تعظیمِ خلقِ وی. و تعظیمِ حق تعالی معرفت است و تعظیمِ امرِ وی عبادت است و تعظیمِ حُکْمِ وی عبودت است و تعظیمِ خلقِ وی مروّت است. شکر بنده نعمت است، یافته را بدارد و نایافته را بیارد.

سید امام ابوالقاسم حکیم گوید رَحِمَهُ اللهُ: هر چند مرد را مرتبه بزرگتر شود تعظیمِ وی مر خداوند را بزرگتر شود. و هر چند تعظیمِ وی بیشتر شود، خوفش چیره تر شود. و هر چند خوف چیره تر شود کار بر وی سبک تر شود. /186 b/ و هر چند کار بر وی سبک تر شود خدای عَزَّ و جَلَّ نزدیک تر شود. سید امام ابوالقاسم حکیم را رَحِمَهُ اللهُ پرسیدند که: آن گناهی که عقوبتِ

۱. افزوده از PN

۲. افزوده از PN

۳. PN به جای آمده دم، شکر آن چگونه گفت

۵. PN فریدن

۴. PN پذیرم

آن گناه، شدنِ ایمان بُود، چیست؟ گفت: سه چیز است: یکی بی شکرِ به یافتِ ایمان، دوم بی دادی بر اهلِ ایمان، سوم بی ترسی از شدنِ ایمان<sup>۱</sup>.  
 سید امام ابوالقاسم حکیم رَحِمَهُ اللهُ گوید: شکرِ نعمت از پسِ دانستنِ نعمت بُود چون ندانی که نعمت چند است، چگونه شکر کنی؟ اندر محبوب و مکروه شکر باید. مر عارف را مکروهی پیش آید، گوید: اگر شکرِ زمین و آسمان من آرم، شکرِ این مکروه که به من رسید، کی توانم گزارد<sup>۲</sup>. این کرامتِ پیغامبران است علیهم السَّلام. یعنی چون معرفتِ راست بُود، محنت کشیدن آسان بُود. چون گمانِ نیکو بُود دارو خوردن آسان بُود.

سید امام ابوالقاسم حکیم رَحِمَهُ اللهُ گفته است: مُعْجِبِ شاکر نبود که a/187/ به چشمِ اعجاب به هنرِ خود نگرد. اگر همه حکیمان گذشته زنده شوند و مروی را علاج کنند دشوار به راه آید.

اعجاب از خویشتن به خویشتن نگریستن بُود چون از خداوند عَزَّ و جَلَّ به خویشتن نگرد اعجاب نبود. و کارِ مُعْجِبِ به جایی<sup>۳</sup> رسد که اگر خدای عَزَّ و جَلَّ آن کار بکند که وی خواهد، از خداوند عَزَّ و جَلَّ به فرا شدنِ خویش را دوست دارد، قدرِ خویش زیادت از قدرِ نعمتِ خداوند عَزَّ و جَلَّ بیند. و چون تنِ خویش را دوست دارد هر هنری و کرامتی که بشنود، پندارد آن حالِ وی است. و آن مایهٔ ابلیس است به گواهی پیغامبر علیه السَّلام: نفسِ دشمن است به دشمن گمانِ نیکُ بردنِ غایتِ ابلهی بُود.

و این ضعیف<sup>۴</sup> می گوید: قوی ترین نعمت‌ها نعمتِ بندگیِ حق است جَلَّ جلاله که قدرِ بنده زیادت شود به بزرگیِ مولی عَزَّ و جَلَّ. مثلاً بنده غلامِ بقالی بُود [چون] امیری خود بزرگ تر شود و چون وزیری خود نیز بزرگتر شود و چون پادشاهی /187 b/ خود نیز بزرگتر شود و فَرَحِ وی زیادت شود. و این

۲. PN کی توانم کردن

۴. PN مصتف

۱. PN شدت ایمان

۳. PN به جایگاهی

فَرَح<sup>۱</sup> به مالک باشد. و مؤمن اولی که شادی کند به خداوند عزّ و جلّ که مالک الملوک است. و هر چه گاه بنده نعمتی دید از حق تعالی، شکر کند، شادی باید کردن و لکن به نعمت نی، که غیر حق بود، شادی مؤمن به دادن نعمت باید. و آن صفت حق است یا به دهنده نعمت، و آن مولی است جلّ جلاله؛ چه از دادِ نعمت دلیل کند که مولی تعالی از وی خشنود است تا نعمتی دادش که آن وسلیتِ عبادت یا عبودت شد مر این بنده را. و این وقتی باشد که آن چیز دست مایه خیری شود تا باز اگر دست مایه معصیتی شود نوع خذلانی<sup>۲</sup> باشد عَصَمْنَا اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ.



## الفصل الخامس و الخمسون

### فی المرید والمراد

رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا أَمَرَ جِبْرِيلَ أَنْ يُنَادِيَ فَيُنَادِي جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى 188 a/ أَحَبَّ فَلَانًا فَأَجْبُوهُ وَرَضِي عَنْهُ فَأَقْبَلُوهُ فَيُوضَعُ لَهُ الْقَبُولُ فِي الْأَرْضِ. بدان ای رونده راه خداوند عز و جل که برگزیدگان این امت دو فریق اند: یکی فریق آنانند که نخست مکلف<sup>۱</sup> بود آنگاه عطا. و در نام‌های ایشان از فعل ایشان دلیل باشد. و نام‌های ایشان بسیار است. مرید و مجاهد و عابد و متعبد و زاهد و شاکر و صابر و متقی و مصلح و مئیب و طالب و راغب و ذاهب<sup>۲</sup> إلى الله تعالی و مهاجر و ذاکر، و امثال اینها. و قسمی دیگر آنانند که اول عطا بود آنگاه تکلف. و در نام‌های ایشان هیچ نشان نباشد از عمل و قول<sup>۳</sup> ایشان. و نام‌های این طایفه نیز بسیار است: مراد و مجذوب و مجتبی و متخذ<sup>۳</sup> و محدث و مغلوب. و محمد بن علی الترمذی رَحِمَهُ اللَّهُ فریق اول را اولیاء حق الله نام کرده است و فریق دوم را اولیاء الله. با آن که هر دو فریق 188 b/ اولیاء الله اند. و اهل طریقت فریق

۲. PN فعل

۱. PN تکلیف

۳. ET متحد

اول را اهل مجاهدت خوانند و فریق دوم را اهل عطا خوانند. و در قرآن بر این قسمت که کرده‌اند، دلیل بسیار است. و از آن جمله این آیت است که قوله تعالی: (اللَّهُ يُجْتَبَىٰ إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدَىٰ إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ -۱۳/۴۲) در حق مجتبی فرمود که خداوند عز و جل مجتبا کند آن را که خواهد. و ذکر عملی نفرمود اضافه اجتبا به مشیت کرد و فرمود که: وَيَهْدَىٰ إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ. و هدایت را بر انابت وعده فرمود و انابت فعل است. و اهل اجتبا - که اهل عطا اند - مشابهت مقام ایشان به انبیا و رسل زیادت از آن است از اهل مجاهدت، که انبیا اهل عطا اند و در نبوت و رسالت از ایشان فعلی<sup>۱</sup> نیامده بود که بدان مستحق نبوت و رسالت شدند، محض کرم و فضل بود.

و خواجه محمد بن علی حکیم الترمذی رَجَمَهُ اللَّهُ از فریق اول که مریدان اند و اهل اجتهاد a/189 [و محمد بن علی]<sup>۲</sup> ایشان را اولیاء حق الله می خواند<sup>۳</sup>، شمه‌ای ذکر کرده است و کیفیت روش<sup>۴</sup> ایشان قدری در کتاب ختم الولاية ذکر کرده است. گفت: «اولیای حق الله آنانند که بدید عبرتی یا بشنود حکمتی، به تأیید رحمت از مستی غفلت و دیوانگی شهوت<sup>۵</sup> که به سبب آن در معاصی می افتادی، هشیار شود و پشیمان شود بر کرده‌ها و مخالفات، و توبه کند و عزم کند در وفای بندگی. معلوم شودش که پاس این حواس<sup>۶</sup> لازم است مر وفای بندگی را. و آن هفت اندام است: گوش از ناشنودنی‌ها، چشم از نادیدنی‌ها، زبان از ناگفتنی‌ها، و دست از ناگرفتنی‌ها، و پای از نارفتنی‌ها، و شکم از ناخوردنی‌ها، و فرج از ناشایست‌ها. پیوسته در فکرت پاس<sup>۷</sup> اینها بود چون به استقامت و پاس<sup>۸</sup> اینها مشغول باشد از بسیار

۲. افزوده از PN

۴. PN روشن

۶. PN جوارح

۸. PN باش

۱. PN عمل

۳. ET می خوانند

۵. ET شهوات

۷ - ۸. باش

کارها باز ماند. و چون تن راست شد، این بنده را مؤدّی /189 b/ فرایض خوانند و حافظِ حدودِ الله خوانند. پس وفای بندگی به ظاهر حاصل شدن گیرد و بعد از رنج بسیار در راست کردن این هفت اندام تأمّل کند، خود را چون درختی یابد که شاخ‌ها زده می‌شود باز شاخ بیرون می‌آرد، تأمّل کند بیخ این همه در باطن یابد. سفر کردن گیرد در باطن خود، تا چون باطن پاک شود، جوارح از خلاف<sup>۱</sup> پاک شود و در هر رنجی که می‌بیند<sup>۲</sup>، چون به نفس باز گردد نفس را زنده یابد و در هر عملی نفس را نصیب طلب یابد و هر چه<sup>۳</sup> اندک که نصیب وی به وی می‌رسد، تازه<sup>۴</sup> می‌شود.

و طایفه‌ای ازین اهل مجاهدت درین مقام از خود تضرّع ظاهر کنند درین مقام فتوح‌شان رسیدن گیرد. و طایفه‌ای ازین اهل مجاهدت جدّ زیادت کنند در مجاهدت، در برداشتِ بیخِ مخالفان. و چون فتوح رسیدن گیرد، پدید آمدن گیرد ترکِ شهوات و مانند مخالفاتِ ایشان شدن گیرد. و در ترکِ /190/ a/ هر شهوتی عطائی - که آن را روح قربت خوانند - رسیدن گیرد. قوت بر قوت زیادت یابد<sup>۵</sup> در برداشتِ شهوات و وفای بندگی، عطا بر عطا زیادت یافتن گیرد، بسطی در دل و انشراحی در سینه وی پیدا آید.

و درین مقام خطر بزرگ است. بسیار کس درین مقام مخدول گشته‌اند. و آن چنان باشد که در دل وی فسحتی یابد و انشراحی، و قدری در نفس وی زندگی هنوز مانده باشد، بوی پیراهنِ یوسف را صلوات الله علیه یوسف گمان برد، صبحِ اوّل را گمان برد که آفتاب است، ذات العرق را پندارد که کعبه است، رختِ مجاهدت فرو گیرد از مرکبِ نفس و به گزارد آنچه وی را از علم و حکمتِ این راه جمال داده باشد، مشغول شود، و خلق وی را اکرامی آغاز کنند، فریفته شود و نفسِ پژمرده تازه شود چون ماهی، که به آفتاب

۲. PN می‌شود

۴. PN تازه‌تر

۱. ET اخلاق

۳. PN هر چند

۵. PN زیادت آید

انداخته باشد صیّاد. چون ضعیف شود باز به آب اندازد /190 b/ خود را. این بار چنان شود که در دام هیچ صیّادی در نیاید. این کس چنان شود که دلِ وی در سیر به خداوند عزّ و جلّ نبوّد و تنِ وی در طاعت نی. مغروری باشد، پندارد و نبوّد، مردودی بُود و ضحکه شیاطین، فروشد آنچه ندارد. و باز اگر از آفتِ این مقام امان یابد، برسد به مقامی که اگر در دل فسحتی و رُوحی یابد و در سینه انشراحى، اما مجاهدت برقرار دارد و تضرّع زیادت کند از آفاتِ نفس<sup>۱</sup>، تا برسد به مقامِ حلاوت طاعت و شادی به عطا. و این نیز بر خطر است که هر چه نفس از وی فرحی و نفسی یافت، زنده ماند و آفتِ وی برقرار بُود. و هر چه شهوتِ نفس باشد، دنیای وی بُود. حاصل، تا چشم و اعتمادِ وی بر عملِ وی بُود، نجات صورت نبندد که پیغامبر علیه السّلام فرموده است: إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ يَنْجِيهِ عَمَلُهُ. قالوا: وَلَا أَنْتَ؟ قَالَ: وَلَا أَنَا إِلَّا أَنْ يَتَغَمَّدَنِي اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ. /191 a/

و دلیلِ دیگر از روی عقل آن است که اعمال را سببِ نجات گردانیده است مولی تعالی علّتِ نجات نی. نجات به وعده است و از حق است و اعمال سببِ نجات بعد از قبول است و قبول فضلِ محض است. پس این مجاهد را حقیقت معلوم شود که بازدارنده وی را از حق تعالی نفسِ وی است و تا این نفس را نمیراند، وی به حق نرسد. و هر چه گاه این نفس را در وی مرادی هست و از وی برآمد مرادی هست<sup>۲</sup>، و او وی به حق نرسد، و اگر چه آن مراد اندک باشد که زندگیِ ماهی را آبِ بسیار حاجت نیست. پس این مجاهد پاسِ دل نیز آغاز کند و انواعِ رنج‌ها در آن دیدن گیرد یا به جایی رسد که هر چند تأمل کند، هیچ گونه هنرِ نفس در نیابد<sup>۳</sup> چنان که اگر سنگ و آهن را ریزه کنی و در پرویزن بکویزی<sup>۴</sup>، هیچ آتش نیابی اما اگر پیش از ریز کردن آن سنگ را بر

۱. PN تضرّع و دید آفات نفس

۲. PN مرادی چیزی باقی بود

۳. PN + بوی مشتی و ارادتی در نفس باقی باشد

۴. PN بییزی

آهن زده شدی، آتش بیرون آمدی و بعد از ریزه شدن نیز آتش /191 b/ در آن ذرایر مکنون بود.

چون این واقعات روشن شود بر مجاهد بعد از وفای بندگی، به تن و دل داند که در حق تعالی باید گریخت. و این حالت اضطرار است که اضطرار بعد از دید انقطاع اسباب بود. خداوند تعالی بر وی رحم کند و راه هدایت بر وی گشاده کند که: (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا - ۲۹/۶۹). پس این بنده را مهدی خوانند و اهل مکاشفت خوانند که: الْمُكَاشِفَاتِ مَوَارِيثِ الْمُجَاهِدَاتِ. و مستحق شود مر مقامات اولیا را در دنیا و عقبی.

و این کتاب ما زاد اهل مجاهدت است و این قدر گفته شد به شرط کتاب، اما این مقام دراز است و عقبات بسیار دارد که دفترها تحمّل نکند اما من درین کتاب اصل همه گفته‌ام و طریق و علاج همه نموده. چون چیزی یابد که ما ذکر نکرده باشیم، قیاس کند. وَاللَّهُ الْهَادِي.

و اما اهل عطا و اجتناب /192 a/ و جذب آنانند که مبدأ وجود ایشان از بذر<sup>۱</sup> طیب بوده باشد. خاک پاک و آب خوش، جان پاک، ایمان قوی، سینه گشاده، اخلاق فطرتی وی پسندیده، مولی تعالی وی را از تصرف نفس وی بگیرد. و مجذوب را بدین سبب مَّتَّخَذَ خوانند. چون وی را از نفس بگیرد. و مردمان مجذوب را مجنون دانند. و مجنون آن بود که مولی تعالی عقل گرفته باشد از وی، یا نداده. یعنی بی عقل بود. و مجذوب آن بود که مولی تعالی وی را از نفس وی گرفته باشد. یعنی بی نفس بود. و به تدریج عطا دهدش. به عطای اول از دنیا غایب شود. به دوم از اعمال خود غایب شود یعنی هنر خود پیش<sup>۲</sup> نبیند. و به عطای سیوم ازین غایبی خود غایب شود. و از حق تعالی موکلی بود بر وی تا بر درش دارد و در دل نوری، که اگر وقتی نفس وی خواهد تا در سینه وی چیزی طلبد از نصیب خود، /192 b/ آن نور خود را بر

آن مشیّت نفس زند چنان که ستاره بر دیوان زند که عزم آسمان کنند، آن نور خود را بر آن مشیّت نفس زند. پس نفس خود را عاجز بیند از تصرف، و شیطان معزول داند خود را. و آن مجذوب نازنین و از بر حضرت حق تعالی تشریف می یابد. و مبادی آن تشریفات لطف حق تعالی بُود به تقویم و تهذیب و تأدیب و تنقیه و تطهیر و تطیب و توسعه و ترتیب و تشجیع<sup>۱</sup> و تفرید<sup>۲</sup>.

و آخرین عطاهای مجذوبان که آن را از وی عبارت توان کردن<sup>۳</sup>، تحدیث است و بر صحّت مقام تحدیث مر اولیا را دلیل بسیار است. از آن جمله حدیث پیغامبر علیه السّلام در حقّ عمر رضی الله عنه، که روایت می کنند که پیغامبر فرمود علیه السّلام: قَدْ كَانَ فِي الْأُمَّةِ مُحَدِّثُونَ فَإِنْ يَكُ فِي أُمَّتِي فَعَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ.

و حدیث دیگر به روایت ابوسلمه از پیغامبر علیه السّلام: a/193 قَدْ كَانَ فِي الْأُمَّةِ قَوْمٌ يَتَكَلَّمُونَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا أَنْبِيَاءَ فَإِنْ يَكُ فِي أُمَّتِي فَعَمْرُ. و محمد بن علی الترمذی رَحِمَهُ اللَّهُ می گوید: ...يَتَكَلَّمُونَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى. و محدث را حدیث بُود و فراست بُود و الهام بُود. و این هر سه حقی است از مولی جَلَّ جلاله که چون خضر صلوات الله علیه گفت: وَ مَا فَعَلْتَهُ عَنِ أَمْرِي، موسی صلوات الله علیه تسلیم کرد. و این هر سه جزوی است از نبوّت، بل هر یک جزوی است از نبوّت. چون رؤیای صادقه. بل زیادت از رؤیای صادقه. و باز نبی را این هر سه بود و نبوّت بود و رسول را این هر چهار بود و رسالت بود.

و رسالت آن بُود که جبرئیل فرمان رساند و از خداوند عَزَّ وَ جَلَّ سخن آرد و آن رسول شناسد که جبرئیل است. و بر آن کسان که فرمان بر ایشان

۲. ET تعویذ

۱. PN شجاعت

۳. PN که مجذوبان را بیان توان کرد

بُود، تصدیق واجب بُود به وی نسخ ما قَبْلَ جایز بُود.

و نبوت آن بُود که در خواب بُود /b/ 193 و آنچه در بیداری [بُود]<sup>۱</sup> چون سخن گفتن حیوانات و حَجَر و مَدَر. و اگر از فریشته‌ای باشد از غیر جبرئیل و اگر جبرئیل باشد، نبی نداند که جبرئیل است. و آن احکام بر آن نبی واجب بُود و بر دیگران متابعت آن شریعت که آن نبی بُود، واجب بُود. و محدث آن است که حق در دل وی چیزی التا کند که به گفت و حدیث ماند، در خواب و بیداری. و وی چنان داند که می‌شنود و آن چون علم ضروری در دل وی قرار کند و به هیچ وجه به شک نه افتد. و باشد که شنوده باشد. چنان که مریم رضی الله عنها شنود و وی نبیه نبود، صدیقه و ولیّه<sup>۲</sup> بود. و محدث را نیز مروّع خوانند. و در حدیث آمده است: **إِنَّ فِي كُلِّ أُمَّةٍ مَرُوعِينَ**.

و در کتاب الغریبین می‌گوید در معنی این حدیث: «أَيُّ الْمَلْتَمَى فِي رُوعِهِمُ الصَّوَابُ». و آن که پیغامبر علیه السّلام می‌فرماید: **إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ<sup>۳</sup> فِي 194 a/ رُوعِي**؛ معنی در کتاب الغریبین گفته است: **فِي قَلْبِي**.

و فراست دید است اگر آن چیز موجود بُود آن چیز را ببند چون رویای صادق. و اگر گذشته شده باشد آن چیز و آن واقعه، یا هنوز نیامده باشد آن واقعه، و معدوم بُود، خداوند عزّ و جلّ خیال آن را موجود کند و بنماید بدان صاحب فراست. و آن خیال موجود باشد به وجود خیالی، تا کسی در غلط نه افتد که ما معدوم را مکر مرئی می‌گوییم، مروی نمی‌گوییم خیال را. و این دید به بصیرت می‌گوییم. در اغلب احوال به بصر نیز تواند بود که عین آن را تواند دید. چون عمر رضی الله عنه ساریه را که دید. حاصل فراست اولیا را نظیر رؤیای صالحه است. و رؤیای صادق که بعضی از عامّه را و بعضی از خاصّه

۲. PN زکیه

۱. افزوده از PN

۳. PN لب

را حاصل است این بزرگان را در بیداری به بصیرت آن دید مسلم کرده است  
b/ 194/ آفریدگار جلّ جلاله.

و اما الهام نوع علمی است ضروری که حق عزّ و جلّ اندازد در دل آن  
مُلهَم، که کسب آن کس در میان نباشد و واسطه هیچ مخلوقی در آن علم  
نبود. و در دل مقرر شود و سکینت در باطن پیدا آید. و به نزد آن مُلهَم آن  
علم با علم محسوسات برابر شود.

و این هر سه نوع که یاد کردیم: تحدیث و فراست و الهام، اگر چه در آن  
کس چون علم ضروری باشد، اما اگر موافق شرع بود یعنی موافق آنچه رسول  
آورده باشد از حق تعالی، آن حدیث و فراست و الهام باشد. و آنچه مخالف  
شرع باشد و سوسه شیطان بود که: (وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ -  
۱۲۱/۶). و این است که سرطاق اولیاست و خطر گاه مخلصان است، اگر  
چه محدّث و صاحب فراست و مُلهَم محفوظ است و لکن از خطر خالی  
نیست و از این است که حکم جزم نبود.

محمد بن علی الترمذی رَحِمَهُ اللهُ / 195 a/ در کتاب ختم الولاية آورده  
است که: قوله تعالی: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ (وَلَا مُحَدَّثٍ) ۲  
إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ - ۵۲/۲۲) قرائت عبدالله بن عباس  
رضی الله عنهما «مُحَدَّثٍ» بوده است. چون شیطان را نوع مدخلی باشد در  
مُحَدَّث، و وی را عصمت نبوت و رسالت نبود، حکم جزم نتوان کرد. وَاللَّهِ  
الهادی إلى سواء السبيل.

وَقَعَ الْفَرَاغُ مِنْ كِتَابِهِ يَوْمَ الْأَرْبَعَاءِ الثَّانِي عَشَرَ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةِ ثَلَاثِ عَشْرِينَ  
و سبعمائة في مدينة دمشق حرسها الله تعالى عن الآفات على يد الفقير  
المحزون أضعف عباد الله و اذنبهم سليمان بن الحسين بن حبيب الرومي

۱. PN سه طلاق

۲. PN مطابق نص قرآن آمده بدون ضبط و لامحدّث. اما مؤلف به محدّث نیز نظر دارد.



القيصري غفر الله له ولوالديه و لمن قراء هذا الكتاب و دعا بالخير والحمد لله  
رب العالمين و صلى الله على رسوله محمد و آله أجمعين. 1/ b/ 195/

---

۱. پایان نسخه PN: تمام شد کتاب مرتع الصالحين و زاد السالكين حضرت شيخ محقق مدقق برهان الحق و الدين قلع قدس الله تعالى سره. فقط تمام شد به عون ملك المنان به خط فقير حقير العباد ملا مير سيد على ولد سيد نجم قوم سادات مشوانى به حسب الفرمايش اصلح الصلحاء و اعلم العلماء واقفه الفقها غوث السالكين قطب العالمين جناب مولى يم مولانا ملا صاحب محمود عراقى كه اسم شريف شان به زبان راندن كمالى بى ادبى است كه مشهور به ملا صاحب قريه مذكور مى باشد و اهلبى سجاوندى. اللهم اغفر لصاحبه و لكاتبه و لمن طرفيه بحق محمد و تابعيه و سلم تسليمًا كثيرًا. تمام شد اين كتاب در يوم سه شنبه بيست [و] ششم شهر جمادى الثانى سنه يك هزار و سيصد و بيست و هشت. هر كه خواند دعا طمع دارم / زان كه من بنده گنه كارم / اگر چه اگر جايى از نزد اين حقير خطا شده باشد، لازم كه به دشنام ياد نفرمايند، اميدوارم كه به دعا ياد و شاد فرمايند زيرا كه پريشان بودم.

٢

مَقَاصِدُ السَّالِكِينَ



## [دیباجه مؤلف]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش مر خداوندی را که ظاهر مؤمنان را به آداب خدمت خود بیاراست، و باطن نیازمندان را به اسباب معرفت خود مزین گردانید. لطایف و عواطف او دل عاشقان را شرف و مراقبت اتصال به ارزانی داشت، هیبت و جلال او جان‌های مخلصان را گداخته، و تربیت و جمال او ارواح عارفان را نواخته، متحیران عالم فکرت را فضل او به انس رسانیده، و متحرکان جهان حال را به سکون و طمأنینه آورده.

ثنای اوست که نامقدور انس و جان است، و شکر اوست که نامحصور کل انسان است. در حمد او جز به عجز اعتراف نمودن رویی ندارد، و در سپاس او جز به قصور اقرار کردن وجهی نباشد. چون تیر زبان «أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ» زبان بیچارگی در دهان «لَأُحْصِيَ ثَنَاءً عَلَيْكَ» در آورد، از جنس انس کرا امکان آن تواند بود که ثنای این حضرت تواند گفت؟

پس عنان مرکب بیان را به راه ثنای آن مخدوم جهان و جهانیان /a/ و [آن] رحمت عالمیان، و آن مقتدای زمره رسولان، و آن پیشوای اهل ایمان، و آن محب اله، محمد رسول الله باید گردانید. تحیات نامیات و صلوات زاکیات بر وجه آن صدر کاینات، و آن بدر موجودات نثار باد بر اولاد کرام و اصحاب عظام و ارواح طاهرات، و آن شفیع مؤمنین و مؤمنات بر و انعام واصل باد. ضعیفترین بندگان بارگاه احدیت، و نحیفترین شکستگان حضرت

صمدیت محمد بن احمد بن محمد - نزله الله بمقاصد السالکین و فضله بمقامات العارفين، آمین یا رب العالمین - در اوانِ شباب - که هنگامِ غرور و ایامِ سرور بود و [دوران] غلباتِ هوایِ حیسّ نفسانی و وسواسِ شیطانی بود - ناگاهِ سرّ «انَّ الْفُضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ»<sup>۱</sup> داعیه طلب در ضمیر این ضعیف پدید آورد و به تقاضای «انَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ» بر زاکیه «اصبَحْتُ مَعَ اللَّهِ» مصمّم گردانید، و ملهمِ غیب بر صحیفه خاطر این بیچاره به قلمِ رشد این نقش می کشید نبلِ کرامت یافت و این<sup>۲</sup> سعادت بی اقتدا به سالکی مشفق، و بی اقتفا<sup>۳</sup> به مخدومی مدقق روی نخواهد نمود، بر قضیه صادقه مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ روشنایی یهدی [الله] لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ<sup>۴</sup> سر ارادت بر قدمِ ولی قُبّه و لایت، وان صفتی کعبه هدايت شيخ سعد الملة و الذين نهادم و با معتکفانِ آستانِ ارادت و با ملازمانِ جنانِ مودّت آن دودمانِ 1 b / حقایق، روی به راهِ حقِ آوردم و مدتی درین طریقِ مستقیم در متابعتِ آن سبّاحِ بیدایِ طریقت، و آن غوّاصِ دریایِ حقیقت، و آن متابعِ شرعِ سید المرسلین، شیخ سعد الملة و الدّین قدمِ همت و متابعت و نیازمندی ثابت می داشتیم، که ناگاهِ منادیانِ حضرتِ احدی از بارگاهِ عزّتِ صمدی خطابِ مستطاب رسانیدند که: يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ<sup>۵</sup>، آن مبارزِ میدانِ مجاهده و ایوانِ مشاهده<sup>۶</sup>، جوابِ سَمِعْنَا وَ اطعنا گفتند، و بحکم «مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ»<sup>۷</sup> به وصالِ حقیقی مخصوص گشتند، قدّس الله روحه، این ضعیف بی بضاعت را و این مسکین بی استطاعت را به تشریفِ اجازاتِ خود مشرف گردانید و وقتِ تسلیم به نظرِ عنایتِ مخصوص گردانید - طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه.

۲. gb: و به این

۴. النور (۲۴) / ۳۵

۶. gb: میدانِ مجاهر ایوان

۱. آل عمران (۳) / ۷۳

۳. gb: اختفا

۵. الفجر (۸۹) / ۲۷، ۲۸

۷. العنکبوت (۲۹) / ۵

اما آنچه از فواید این راه - که روشِ عارفان و تایبان است و سنت و سیرتِ صالحان است - که از آن پیرِ طریقت و از آن شیخِ حقیقت به این مسکین رسیده بود، مبذول داشتم، از برای آنکه رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند: *إِنَّا أَلَدِّينَ النَّصِيحَةَ*. پس بر جمیع سالکانِ راه و طالبانِ رضای الله واجب و لازم است که نجاتِ آخرت در متابعتِ این نیکمردان طلبند؛ زیرا که روشِ این عزیزان از بدعت و مخالفتِ شریعتِ مبراست، و کوششِ این برگزیدگان از هوای نفس صافی بوده است، و جمیع افعال *a/2* و اقوالِ این صدیقان موافقِ شریعت، و حرکات و سکناتِ این صافی و قتان بر جادهٔ سنتِ رسول می‌بوده است، هر صاحبِ سعادتِ که طالبِ این طریق شود، باید که متابعتِ این بؤد تا نجاتِ آخرت حاصل آید که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - در حقِ این طایفه این تشریف فرموده است: «هُمْ قَوْمٌ لَا يَشْقَى جَلِيسُهُمْ». و هر کرا سعادتِ این مسعودِ طالعان میسر شود، هر آینه به جمیع سعادتِ ابد و اصل گردد؛ زیرا که مشایخ ما - رضوان الله تعالی علیهم - همه به صدق و صفا کوشیده‌اند و در نگاهِ داشتِ شرع بوده، و هیچ بدعتی را در روشِ خود روا نداشته‌اند، و راهِ حق را چنان رفته‌اند که رسول و صحابهٔ او رفته‌اند. چنان که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرموده است: *سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَي ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فَرِيقَةً، كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا فَرِيقَةً وَاحِدَةً*. قیل یا رسول الله مَنْ هُمْ؟ قَالَ: الَّذِينَ هُمْ عَلَي مَا أَنَا عَلَيْهِ وَأَصْحَابِي. معنی حدیث آنست که خواجهٔ شهرِ شریعت - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرموده است که: زود بؤد که ائمتِ من هفتاد [و] سه گروه<sup>۱</sup> شوند، هفتاد و دو گروه در آتش باشند مگر یک گروه، که آن اهلِ نجات بؤند<sup>۲</sup>. صحابه کرام - رضوان الله تعالی علیهم أجمعین - پرسیدند که: یا رسول الله! آن کدام باشند که از آتش نجات یابند؟ رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که آن *b/2* که بر متابعت و نگاه داشت

۱. gb: هفتاد سه گروه

۲. بؤند: باشند

سنت زندگانی کنند و بر این روش سلوک کنند که من و یاران من بر آنند، از بدعت و هوی دور باشند و سلوک ایشان در شریعت و طریقت بود، اقوال ایشان همه صدق و صفا و صواب بود، و افعال ایشان همه صفا و وفا باشد، و هر چه جز این راه است به بدعت و مخالفت ملوم است و همه خسارت و هلاکت است.

پس به حکم این حدیث بر جمیع مؤمنان فریضه بود که متابعت این طریقت کنند و متابعت این فریق باشند که ایشان بر جاده سنت رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - رفته باشند و بر سیرت صحابه او - رضوان الله عليهم أجمعين - زندگانی کرده‌اند تا نجات یابند؛ زیرا که بسیار کسانی که بر صورت اهل صلاح می‌نمایند و خود را از روندگان راه می‌دارند، بدعت را سنت نام کرده و عمل می‌کنند و می‌گویند که: این سنت مشایخ است. و در افعالی که مخالف شریعت است می‌کوشند و می‌گویند که: ما راه طریقت می‌رویم، و نجات خویش از آن افعال ناپسندیده و اعمال نامرضیه می‌دانند، و هر که متابعت ایشان کند در ضلالت افتد. اما راه راست، راه محمد رسول الله است صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. و طریقت آنست که به شرع، راست بود، و سنت آنست که به فعل رسول ثابت شده باشد، و نجات آخرت در آنست که این صدیقان  $3/a$  کوشیده‌اند و جمیع متابعتان را به نگاه داشتن ظاهر شریعت امر کرده‌اند، و سنت رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - تعلیم فرموده‌اند و هیچ بدعتی را روا نداشته‌اند.

اما خلیفه دوم، آن خواجه سلیمان - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - و آن خلف صدق این اسلاف، و آن خلیفه بحق این اصناف، و آن سالک طریقی صفا، و آن مالک رفیق وفا، السَّابِقُ عَلَى السَّائِرِينَ إِلَى اللَّهِ، و الفَائِزُ عَلَى الْمُجَاهِدِينَ فِي اللَّهِ، شیخ سعد الملة و الدین - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - چنان که اختتام خلافت خلفای اربعه بر امیرالمؤمنین علی شده بود کرم الله وجهه و رضی الله عنه، اینجا اختتام خلافت آن صدیقان صافی وقت که اسامی ایشان ذکر کرده شده

است قرین<sup>۱</sup> سالک مسالک طریقت و ناسک مناسک حقیقت، شیخ سعد الملة و الذین شد۔ طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه۔ چنان که بعد از خلفای اربعه، تابعین بودند<sup>۲</sup> که بر همان سنت رسول صلی الله علیه و سلم و خلفای<sup>۳</sup> او سلوک راه می کردند و شاهره شرع سید المرسلین را از بدعت و مخالفت پاک می داشتند، تا هر کدام صاحب دولتی به یکی از ایشان اقتدا می کرد، راه راست. رسول صلی الله علیه و سلم در حق ایشان این تشریف کرد که: أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ بَأْيِهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ.

پس این عزیزان - که متابع این برگزیدگان بوده اند - بر همان سنت مشایخ کرام سلوک کرده اند، و این راه و روش پسندیده را b/3 از بدعت و مخالفت سنت نگاه می داشتند، و یاران و متابعان خود را بر جاده شریعت و طریقت سلوک می فرمودند. و هر کدام صاحب دولتی که حق متابعت را بتمامی ادا کردی و به مدد آفتاب همت این برگزیدگان به اعلی مقامات رسیدی و مراتب مقتدایی<sup>۴</sup> به حاصل شدی، و هم بر این ترتیب و به این امر دعوت فرمودی، اجازت آید تا هر کرا سعادت روی نماید، و الهام ربانی به دل او برسد و محبت این طایفه در باطن او راه یابد، و دست ارادت به دامن متابعت یکی از این مخدومان بزند، و فواید این راه را از یکی کمترین خوشه چنان آن صادقان بگیرد و هر آینه راه راست یابد، و به مقامات عالی برسد؛ زیرا که این زنده دلان آنجا متابع رسول علیه السلام بوده اند، و هر که از راه بی علمی مراین صدیقان را خلاف کند، رسول را و صحابه او را خلاف کرده باشد - نعوذ بالله من سخط الله - هر که مرایشان را خلاف کند ضال و مبتدع بود. پس آن بهتر که مر نیکمردان را معتقد باشیم و متابع<sup>۵</sup>، و امیدوار باشیم به خدمت و محبت، هر آینه به مقصود برسیم.

۲. gb: بود

۴. gb: مراتب + و

۱. gb: عزیز

۳. gb: ...و سلم خلفای

۵. gb: باشیم متابع



بیچاره این چندین سخن را که از سلطانِ طریقت و برهانِ حقیقت شیخ سعد الملّة و الدّین به من رسیده بود، درین رساله نوشتم تا هر آن مؤمنی را که رغبت<sup>۱</sup> این راه بود a/4 و به خدمتِ این طایفه تمسّک کند از<sup>۲</sup> فواید این راه نصیبه‌ای تمام یابد<sup>۳</sup>. امید این ضعیف آنست<sup>۴</sup> از خوانندگان و عمل کنندگان این کلمات که چون در معنی دُرِّ بدعت و هوی مانده باشد، بر این اشارت، معانی که از آن صدیقان نقل شد، عمل کند از آن ورطه‌رهایی یابد و دعایی در کار این مسکین کند تا خداوند عزّ و جلّ بر جمیع مؤمنان رحمت فرماید بتخصیص بر نویسنده و خواننده، و جمیع نیازمندان را بی نصیب مگرداند بحقّ محمّد و آلّه و اصحابه اجمعین انّه ولیّ الاجابة.

۱. gb مؤمنی را رغبت

۳. gb باید

۲. gb و + از

۴. gb آنست + که

## فهرست ابوابها

- باب اول: در بیان توبه و شرایط او.
- باب دوم: در ارادت مرید و شرایط او.
- باب سیم: در احتیاج مرید به شیخ.
- باب چهارم: در مراتب شیخ و اوصاف او.
- باب پنجم: در تلقین ذکر و آداب او.
- باب ششم: در اوراد شب و روز.
- باب هفتم: در شناختِ خواطر و شناختِ یقین.
- باب هشتم: در صفای دل و اطوار او.
- باب نهم: در اخلاص که چیست و به چه حاصل شود.
- باب دهم: در مراقبه و محاسبه.
- باب یازدهم: در صبر و رضا و تفویض و تسلیم.
- باب دوازدهم: در محبت و صدق و توکل.
- باب سیزدهم: در معرفتِ زهد و تقوی.
- باب چهاردهم: در مشاهده و معاینه.
- باب پانزدهم: /4 b/ در تخلُّق به اخلاق الله.
- باب شانزدهم: در بیان خرقه در هر رنگی.
- باب هفدهم: در مسایل راه و روش.

## بابِ اوّل

### در بیانِ توبه و شرایطِ او

بدان که ابتدای راه شرع توبه است؛ زیرا که هر کِرا توبه نیست، وی در راه طبع<sup>۱</sup> و هوای نفس است، و هر که در راه طبع و هوای ویست، وی مخالف شرع است. بدین معنی ابتدای شرع، توبه بُود.

و معنی توبه، بازگشتن است از هر قولی و فعلی که خلافِ راه شرع بوده است باز گردد با پشیمانی، چنانکه از وی باز نگردد تا توبه<sup>۲</sup> وی حقیقی بُود؛ زیرا که به این چنین توبه، خاص و عام محتاج اند. چنانکه در ابتدای حال آدم صفی را - صلوات الله علیه - به توبه<sup>۲</sup> حاجت آمد تا گفت: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا<sup>۳</sup>». و موسی کلیم را - صلوات الله علیه - با کمال استعداد و مرتبه نبوت به توبه حاجت شد که: «إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ<sup>۴</sup>». و فرزندان یعقوب علیه السلام گفتند: «يَا أَبَانَا أَسْتَغْفِرُ لَنَا ذُنُوبَنَا<sup>۵</sup>». و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - با کمال مقام معراج، و کمال مقام قرب و تشریف «لَوْلَا كَلَّمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكُ»، و درجه رسالت و نبوت می فرمود که: «إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ».

۲. gb: آدم صفی صلوات الله علیه توبه

۴. الاحقاف (۴۶) ۱۵

۱. gb: طبع + است

۳. الأعراف (۷) ۲۳

۵. یوسف (۱۲) ۹۷

و در حق جمیع مؤمنان خطاب اینست که: «وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»<sup>۲</sup>. و در آیت دیگر می فرماید که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا توبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا»<sup>۳</sup>. /5 a/

و توبه بر جمیع مؤمنان فریضه است و همه فلاح و نجات از عقوبات در توبه است که هر فرضی را وقتی معین است که تا آن وقت نیاید، ادای آن فرض نشود. همچون نماز و روزه و زکات و حج و امثال آن، همه به وقتی باز بسته است مگر توبه است که به هر نفسی در نفسی لازم و واجب است توبه کردن.

شیخ ما - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - می فرمودند که: خداوند تعالی ذکرِ تایبان را بر سایر عابدان مقدم فرموده است که: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ... إِلَى آخِرِهِ»<sup>۴</sup>. و تائب نزد خداوند از همه دوست تر است که: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ»<sup>۵</sup>. و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده اند که: مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ شَابٍ تَائِبٍ. معنی آنست که هیچ چیز نزد خداوند عزیز و جل دوست تر از جوانان تائب نیست که قدم بر هوای نفس نهد و رضای حق را بر هوای خود اختیار کند. خداوند تعالی آن بنده را دوست گیرد و بر دل های جمیع خلائق او را دوست گرداند، مرغانِ هوا و فرشتگانِ آسمان ها و ماهیان دریاها و سیباع در دشت و صحرا همه او را دوست گیرند.

مسئله: اگر پرسند که شرط توبه چیست؟ شیخ ما - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - فرمودند که: شرط توبه سه چیز است: التَّوْبَةُ قَطْعٌ فِي الْحَالِ وَ النَّدَمُ عَلَى مَا مَضَى وَ الْعَزْمُ أَنْ لَا يَعُودَ إِلَيْهِ أَبَدًا. اَوَّلُ شَرْطِ تَوْبَةٍ أَنْ تَكُونَ قَوْلِي وَ فِعْلِي كَمَا

۲. النور (۲۴) ۳۱

۱. gb: ایها

۳. التحريم (۶۶) ۸

۴. التائبون العابدون الحامدون الشايعون الزايعون الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و المحافظون لحدود الله و بشر المؤمنين / التوبة (۹) ۱۱۲

۵. البقرة (۲) ۲۲۲

خلافِ شریعت بُود، بُرد در حال. دویم شرطِ توبه آنست که b/ 5/ دایم بر گذشته‌ها پشیمان بُود. سیم شرطِ توبه آنست که نیت و عزم آن دارد که تا جان در تنِ او بُود به سرِ آن مخالفتِ شریعت و افعالِ ناپسندیده نرسد.

مسئله: اگر پرسند که علامتِ صدق در توبه چیست؟ شیخ ما — قدس الله روحه — می فرمودند که: علامتِ صدق در توبه آنست چنان که شیرِ چوشیده به پستان باز نگردد و هیچ آدمی نتواند که آن شیر را به پستان بازگرداند. پس تائب باید که چنان ثابت قدم بُود در توبه، که خود باز نگردد به معصیت، و هیچ یاری که بد باشد نتواند او را به فساد باز بردن. پس اگر چنین<sup>۱</sup> توبه کند توبه‌ای بصدق باشد.

و هر آن مؤمنی که بدین صفت توبه کند خداوند تعالی فرماید همه کاتبانِ اعمالِ او را، تا جمیع سیئاتِ او را از نامه اعمالِ او پاک کنند<sup>۲</sup> و به جای هر سیئه‌ای حسنه‌ای نویسند. چنان که فرموده است: «الَّذِينَ تَابُوا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ<sup>۳</sup>». و جمیع گناهانِ او آمرزیده شود که: «وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا<sup>۴</sup>». پس هر که توبه به صدق کند و آنچه شرایطِ توبه است، نگاه دارد و اعمالِ صالحه بیارد، سیئاتِ او مغفور بُود و حسناتِ او مقبول باشد چنان که هرگز گناه نکرده‌ستی. چنان که رسول — علیه السلام — فرموده است که: «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ»<sup>۵</sup>.

شیخ ما — قدس الله روحه — می فرمودند که در شبانه روزی بیست و چهار هزار خطا در نامه اعمالِ هر مؤمنی می نویسند و او از آن غافل است. و تحقیق این سخن را چنین فرموده‌اند که: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ». معنی حدیث آنست که می فرماید: دوستی دنیا سر همه خطاهاست. و این محبتِ دنیا در باطن‌های خاص و عام مرکب است و هر چیزی که مربنده مؤمن را از

۱. gb: پس چنین

۲. gb: پاک کند

۳. الفرقان (۲۵) ۷۰

۴. النساء (۴) ۹۶

عبادتِ حق باز می‌دارد آن چیز دنیاست، و محبتِ آن سرِ همه خطاهاست. و هر شباروزی<sup>۱</sup> بیست و چهار ساعت است و در هر ساعت، آدمی هزار دم می‌زند که بیست و چهار هزار نفس بود. و هر نفسی آگاه بودن فریضه است. پس هر که این بیست و چهار هزار نفس را به غفلت می‌گذراند، به هر نفس، معصیتی در نامه اعمال او می‌نویسند. پس در هر نفسی توبه کردن واجب بود و به تدارکِ احوالِ خود مشغول بودن لازم باشد.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: خداوند تعالی بر هر وجودی دو فرشته موکل گردانیده است: یکی بر دستِ راست، و یکی بر دستِ چپ. و آن فرشته که بر دستِ راست است حسنات را می‌نویسد و وی امین است بر آن فرشته که بر دستِ چپ است. چون بنده مؤمن خیری یا طاعتی بیارد، آن فرشته که بر دستِ راست است فی الحال آن را بنویسد، و چون معصیت از وی بیاید آن فرشته دستِ چپ دستوری خواهد از فرشته دستِ راست، آن دستِ راست گوید: توقف کن، باشد که پشیمان شود<sup>۲</sup> یا عذری بخواهد. از یک ساعت 6 b/ تا هفت ساعت توقف کنند تا درین میان توبه کند یا طاعتی از وی در وجود آید که ماحی آن گناه شود. چنانکه خداوند تعالی فرموده است که: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»<sup>۳</sup>.

پس بدان که کرم خداوند تعالی با بنده مؤمن چنانست که اندک پشیمانی که از گناه در دل بنده مؤمن پیدا می‌شود او جمیع گناهان بنده مؤمن را می‌آمرزد. و اگر در هر روزی هفتاد بار گناه کند و از گناه پشیمان شود و هر پشیمانی که به صدق بود جمیع گناهان او آمرزیده شود.

مسئله: اگر پرسند که اصل در توبه چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: اصل در توبه آنست که از همنشینان ببرد، تا تواند بر توبه

۱. gb: و در شباروزی

۲. gb: باشد پشیمان شود

۳. هود (۱۱) ۱۱۴

ثبات نمودن، به استغفار باید که مشغول باشد که رسول - علیه السَّلام - فرموده است: «لا صغيرة مع الاصرار و لا كبيرة مع الاستغفار». معنی حدیث آنست که گناه خُرد<sup>۱</sup> را به اصرار خُرد نمی ماند و گناه بزرگ به استغفار بزرگ نمی ماند.

و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - فرموده است: هر که<sup>۲</sup> سه بار بگوید: «اسْتَغْفِرُ اللهَ الْعَظِيمَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ»؛ خداوند تعالی جمیع گناهان وی را بیامرزد و اگر چه گناهان او زیاده از کف دریا باشد و یا زیاده از برگ درختان باشد و زیاده از ریگ بیابان باشد، همه را خدای تعالی بیامرزد اگر چه آن گناه بعمدا<sup>۳</sup> باشد. چنانکه خدای تعالی فرموده است: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ ۗ a/ 7 السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ ۗ ۴».

و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - فرموده اند که: اگر یکی از شما چندان گناه کند که میان زمین و آسمان پُر شود، باز توبه کند، خداوند تعالی توبه او را قبول کند و او را بیامرزد.

و شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمایند که: گناه سه است: یکی گناهی است که آمرزیده شود. و یکی گناهی است که آمرزیده نشود. و یکی گناهی است که موقوف بود به آمرزش. اما گناهی که آمرزیده نشود شرک است. می فرماید که: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ۗ ۵».

اما گناهی که موقوف است آنست که میان وی و خلق باشد، فایده ندهدش تا خصم آن خشنود نشود<sup>۶</sup>. پس هر که تفکر کند در عذاب آخرت، خوف بر وی غالب و در طاعت حریص شود و از معصیت سیر گردد بعد از آن به

۱. gb: در همه موارد به صورت «خورد» آمده است، هر چند این دو صورت، دو تلفظ گونه بی زبان است و ارتباطی با رسم الخط ندارد، ولی چون امروزه، در ایران به هیأت «خُرد» یعنی با مَصَوِّت کوتاه [ش] رواج دارد، رواج را تتبع کردیم. ر. ک: تعلیقات.

۲. بعمدا: به عمد، عمداً

۳. gb: فرموده است که

۴. النساء (۴) ۴۸

۵. النساء (۴) ۱۷

۶. gb: تا خصمان خشنود شود

راحت، لذاتِ معصیت را که به نفس او<sup>۱</sup> رسیده است بیرون برَد و آتشِ ندامت در باطنِ او گیرد، دل او به سوختن آید و چشم او به گریستن آید، زبان او به نالیدن آید، تن او به گداختن آید، جمیع اعضا و جوارح در بندِ شریعت چشم فراز کند از نادیدنی، و گوش آرام گیرد از ناشنیدنی، و زبان خاموش کند از ناگفتنی، و دست باز دارد از ناگرفتنی، و قدم باز ایستد از نارفتنی. و چون این اعضا در بندِ شریعت در آید نوری در باطنِ او پیدا شود که آن نور زبان را گویا گرداند، تن را به خدمت آراسته گرداند /b/ 7/ بصیر بصیرت<sup>۲</sup> او را بینا گرداند تا زبان خود را ببندد، ساعتی در خوف افتد و ساعتی امیدوار گردد، شب و روز در کار باشد، زمانی بی ذکرِ دوست نباشد.

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: هر کسی را در سلوک، توبه لازم است، عابدان را از عبادتِ با ریا توبه کردن لازم است و امثالِ [این] توبه<sup>۳</sup> آسان تر از توبهٔ مفسدان نیست که از فسادِ ظاهر توبه کنند توبهٔ نصح؛ و این اصل باید که محکم بود که جمیع عبادات این اصل خواهد بود، که اگر این اصل که توبه است به صدق نبود باقی عبادات را دوامی نبود. پس توبه به صدق می باید کردن که خداوند تعالی قبول کنندهٔ توبه است. چنانکه می فرماید: «وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ<sup>۴</sup>». چون توبه، حقیقی بود خداوند تعالی جمیع گناهان او را درگذراند که «وَيَعْفُوا عَنْ أَلْسِنَاتِهِ<sup>۵</sup>». و آن گناهان را از نامهٔ اعمالِ او محو کند و بر کرام الکاتبین فراموش گرداند، و بر آن مقام که گناه کرده است فراموش گرداند، چون به قیامت حاضر شود هیچ چیز نتواند بر وی گواهی دادن.

و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده است که: خداوند تعالی پیش از آفرینش به چهار هزار سال فرموده است در کلام خویش که: «وَأَنِّي لَعَفَّارٌ لِمَن

۱. b: معصیت را به نفس او

۲. b: بصیر بصیرت

۳. b: امثال توبه

۴. الشوری (۴۲) ۲۵

۵. الشوری (۴۲) ۲۵



تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ أَهْتَدَى<sup>۱</sup>».

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: سرِ جمیع عبادات /8 a/ ایمان است که بی ایمان اعمالِ صالحه را اعتباری نیست. پس سر همه عبادات ایمان آمد و لباسِ وی ترس است و پرهیز از معصیت. چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده اند که: «الایمان عریان و لباسه التَّقوی». پس ایمان سرمایه است که بدین سرمایه سودِ عملِ صالح به دست می باید آوردن، و این سود اعمال در محافظت می آید.

و محققان این راه در رعایتِ این اوقات احتیاطِ بسیار کرده اند و ضایع ناشدنِ وقت را نیک مهم داشته اند و چنین گفته اند که: «الوقتُ سیفٌ قاطعٌ». یعنی وقت شمشیرِ برنده است که هر ساعت از حیاتِ آدمی را قطع می کند چنانکه آن ساعت پیش نمی آید.

پس باید که در کارِ آخرت مسارعت کنی پیش از آنکه آن وقت از دست نرفته است که عاقلانِ عاقبت اندیش چنین بوده اند؛ زیرا که خدای تعالی فرموده است که: «قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ<sup>۲</sup>. وَإِن مَّا يَبِئْتِي مِنْهُ قَلِيلٌ». یعنی این دنیا اندکی است و از این اندک اندکی بیش نمانده است و درین فرصتِ اندک کارِ مُلکِ ابد می باید ساختن. و این کار نیک به غایت مهم است که به غفلت و سستی و تنُ پرستی راه توبه می باید نهادن، و محبتِ دنیا که دارِ غرور است از دل که منظورِ حق است می باید بیرون کردن، و محبتِ عالمِ آخرت را در دل جای می باید دادن، که محبتِ آن عالم از ایمان است. /8 b/ چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده اند که: «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ». شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: این وطنِ عاریتی است و فانی است، وطنِ اصلی ما آن عالم است، پس محبتِ آن عالم از ایمان باشد. و محبتِ آن عالم آنست که همیشه به کارِ آخرت دارد و کارِ آخرت را بر کارِ دنیا تقدیم کند و

آنچه نصیب او بود از دنیا، خداوند تعالی بی‌رحمت او به او رساند. و چون مرغِ روحش از این عالم بیرون جست بر آن آشیان آخرت برسد، نصیب خود را از آخرت به تمامی می‌یابد. و اگر کار دنیا بر آخرت تقدیم کند آنچه از دنیا مقصود اوست به تمامی نیابد و از بسیاری کار آخرت محروم ماند. چنانکه خدای تعالی فرموده است: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ<sup>۱</sup>». چون عاقبت کار و حقیقت کار معلوم شد باید کار خود را به دست دیگران نگذاری تا بی‌نصیب نگردی و از مال خود که کسب کرده‌ای، نصیب خود را پیش فرست و خود را فراموش مکن که روزی خواهد بود که در آن روز احتیاج تو ازین روز زیاده خواهد بود، از برای آن روز کاری بکن تا در آن روز مفلس نمایی.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: بر جمیع مؤمنان واجب است که بامداد و شبانگاه بر توبه باشند a/9 و این پنج نماز را نگاه دارند که خدای تعالی این پنج نماز را سبب پاک‌ی گناه بندگان گردانیده است غیر کبایر. پس تائب باید که دایم از خوف خداوند گریان باشد. و هر چشم که از خوف حق گریان باشد خلعت او لقاء رحمن<sup>۲</sup> بود. و هر دلی که از هیبت خداوند ترسان بود خلعت او ثبات بر ایمان بود. و هر تنی که از عظمت خداوند لرزان بود خلعت او رحمت و غفران بود، و قدم بر هوای نفس نهادن به توکل کار مردان بود. پس در توبه تأخیر مدار، تا نباید که تدارک کار از دست برود. پس آن عزیزان که به درجه عالی رسیده‌اند از عزیز داشتن وقت رسیده‌اند. و عزیز داشتن وقت از لوازم راه است و آن عزیزان که گفته‌اند: «الصُّوفِي ابْنُ الْوَقْتِ»، یعنی صوفی پسر وقت است، بر این قیاس بر صوفی واجب باشد که مریدِ خود را که وقت است عزیز دارد و ادبِ وقت نگاه دارد. و عزیز داشتن وقت

آن باشد که نگذارد که هیچ ساعتی از توبه تأخیر گذرد و در هر ساعتی پیش فرستد و در هر نفسی ذکر و تسبیح بگوید از برای آن که نمی‌داند که ساعت دیگر را حال چه خواهد بود، زنده باشی یا مُرده؛ در مسند نشسته باشی یا در لحد خفته. «وَالصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» به گوش تو خواهد رسانید مؤذّن، یا صلاتِ جنازهٔ تو / b/ 9/ خواهد گفتن، یا بامداد عید و وقتِ مبارک باد تو باشد، یا هنگام تعزیتِ تو خواهد بود. پس کسی را که این چنین کار و حال در پیش بود، نداند که چه وقت خواهد بود ایمن و فارغ زیستن و بی‌کار بودن و در توبه تأخیر کردن از غایتِ غفلت و تیرگیِ باطن باشد.

پس آن صدیقان که از حقیقتِ این کار با خبر بودند و سَرّی از اسرار بر ایشان کشف شده است زبانِ قال در کشیده‌اند و در اعمال کوشیده‌اند، کم خورده‌اند و اندک خفته‌اند و همه شب در کار می‌بوده‌اند، چون از ادای عبادت فارغ می‌شده‌اند به استغفار مشغول می‌گشته‌اند. چنانکه خداوند تعالی می‌فرماید: «كَانُوا أَقْلِيلاً مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ، وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ<sup>۱</sup>». شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: هر آن بنده‌ای که به استغفار تدارکِ کارِ خود نمی‌کند و به عذرِ تقصیرات مشغول نمی‌شود و توبه را - که کیمیای سعادت است - تأخیر می‌دارد دلیل آن بود که بصرِ بصیرتِ او را که به غبارِ معصیت تیره و تاریک گشته است، کُحلِ توبه می‌باید که دیدهٔ باطن او روشن گردد، بعد از آن معلوم شود که گناه زیان‌عظیم بوده است و اوقات عزیز را بسنّار ضایع کرده است، تأسفی در باطن او پدید آید و به کار مشغول شود و فرصتِ را عزیز دارد که جمیع سعادات موقوف به وقت است / a/ 10/ که: «الْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوْقَاتِهَا».

هر آینه باید که نگاه داشتنِ وقت از لوازمِ شمرد پیش از آن که مخرجِ انفاس گرفته شود و جان در حلقِ متردد گردد و آبِ حسرت از دیده روان

شود، خروش و افغان از فرزندان و دوستان برآید، هیچ کس نداند که حال بر او چه خواهد بود، مقبول است یا مردود. و در وقت تسلیم روح از حضرت عزت خطاب چه می آید و چه می پرسد؟ می گوید که: آن مایی، یا می گوید که: ما رانمی شایی. اگر پشیمانی در آن ساعت با هیبت شود سود ندارد، انابت مفید نباشد در آن وقت بیچارگی نه خیر تواند افزود و نه شر تواند کم کرد. چون جان از تن این مسکین مفارقت کند تن خاکی به خاک سپارند بیچاره محبوس خانه پُر وحشت شود چون اسرافیل صور در دمَد، ندای «أُيْتَهَا الْعِظَامُ الْنَخْرَةَ»<sup>۱</sup>. در رسد اجزای متفرقه را جمع آرند و کسوت حیات پوشانند و از خاک تیره برانگیزانند، بَعْدَهُ منزل او جَبَّت بود که نعیم او را انقطاع نیست و فنا نی، یا در دوزخ بُوَد که عذاب او را غایت و انتها نیست. پس هر که درین وقت که هنگام تدارک کار است فرصت غنیمت شمرد و غفلت را بماند، راحت<sup>۲</sup> ابدی مر او را مسلم شود. و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - فرموده اند که: «النَّاسُ نِيَامُ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا». معنی این حدیث آنست که: آدمیان 10 b/ در خوابند چون بمیرند بیدار شوند، اما آن بیداری سود ندارد، امروز که قوت کار است جهد باید کردن تا بیدار شوی و در کار باشی تا سود به دست آری که بر هر نفسی لازم است که بنده غم کار خود خورد و در خیرات کوشد و از سیئات دور باشد که فردای قیامت خیرات را<sup>۳</sup> جزا خواهد دید و سیئات را سزا خواهد چشید. چنانکه خدای تعالی فرموده است: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ \* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»<sup>۴</sup>.

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: خداوند تعالی ایمان را به درختی تشبیه فرموده است «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ \* تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا»<sup>۵</sup>. و

۱. مقتبس از آیه ۱۱ سورة النازعات است: أُنْذَا كُنَا عِظَامًا نَخْرَةً. ر. ک: تعلیقات

۲. gb: و + راحت

۳. gb: خیرات او را

۵. ابراهیم (۱۴) ۲۴ - ۲۵

۴. الزلزلة (۹۹) ۷ - ۸

اصلی این درخت ایمان و اعتقاد دل است و فرع این درخت اقرار زبان است و برگ این درخت خُلُقِ نکوست و میوه این درخت اعمال صالحه است. پس درختی را که میوه بُوَد و نفع او به مسلمانان برسد، یا برگی باشد که مؤمن در سایه<sup>۱</sup> او بیاساید باغبان این چنین درخت با فایده را تربیت کند و از او تربیت دریغ ندارد و از آفات نگاه دارد. اما درختی را که او را سایه و میوه نبُوَد که نفعی به بنده رسد باغبان این درخت را غم‌خوارگی نکند و زود بُوَد که a/11 از بیخش بردارد و به تنور فرستد.

تحقیق این سخن آنست که در باغ وجود هر آدمی که درختِ ایمان ثابت بُوَد و این درخت را برگ، خُلُقِ نیکو باشد و میوه، اعمال صالحه باشد که نفع دعای «اللَّهُم اغفر لی و لوالدی و لجميع المسلمین و المسلمات» به زندگان و مردگان او برسد، باغبان قدرت به آب رحمت آن درخت با فایده را پرورش کند و از جمیع عقوبات در امان دارد و از آتش به سلامت بگذراند و به نعیم بهشت رساند. اما در وجودی که درخت ایمان بُوَد و برگ خُلُقِ نکو ندارد و از خُلُقِ بد وی آزار به مسلمانان رسد و میوه عمل صالح نباشدش، زود باشد که باغبان قدرت آب رحمت از او بازگیرد، به دست اجل بیخ وجود او را به تبر قهر از زمین امل بردارد و به تنور دوزخ فرستد. پس آن زنده‌دلان که این اسرار بر دل‌های ایشان روشن گشته است از سر نفس و هوی در گشته<sup>۲</sup> و در راه طلب رضای حق از سر صدق و اخلاص قدم در نهاده‌اند و در خیرات مسابقت نموده‌اند و خدای تعالی در وصف آن طایفه فرموده است که: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ»<sup>۳</sup>.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: جمیع اوصاف حمیده و خصال پسندیده وقتی دست دهد که مرد به سعادت ارادت برسد و خود را به

۲. در گشته: در گذشته

۱. gb: از سایه

۳. الواقعة (۵۶) ۱۰، ۱۱

تَصَرَّفِ وَلَا يَتَّخِذُ سِوَاكَ سَيِّدًا؛ زیرا که مجمع سعادات b/ 11/ به قهرِ نفسِ خود باز بسته است. چنانکه فرموده است: «وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»<sup>۱</sup>. و قهرِ نَفْسِ در خدمتِ مشایخ به حاصل می‌آید که بطنِ اعظم در روش ارادت است. پس هر که سرِ ارادت به قدمِ شیخی نهد<sup>۲</sup> و ملازمت این راه کند هر آینه گشاد یابد و به مقاماتِ این راه برسد، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

۲. gb: «نهد» ندارد

۱. التازعات (۷۹) ۴۰

## باب دوم

### در ارادتِ مرید و شرایطِ او

بدان که ارادتِ انسانی خواستِ دل است. آن خواست که در دل پیدا شود به چیزی، آن را ارادت گفته‌اند. چون مرید قدمِ صدق در راه طلب نهد و اصلِ روش را که توبه است به کمال رساند و خود را فدای راه خداوند گرداند و هر کجا که باشد در غیبت و حضور، به باطن التجا به ولایتِ شیخ کند و از نفس و شیطان در پناه ولایتِ شیخ گریزد و به هیچ خوشی و ناخوشی روی ازین راه نگرداند و با جاده شریعت ثابت قدم باشد، و اگر هزار بار خطاب آیدش که: مطلب، نیایی؛ باید که در طلب سُست نشود و دست از کار باز ندارد و به ملامتِ بی‌خبران روی از خدمت شیخ نگرداند. و اگر شیخ وی را مهجور گرداند بی اعتراضِ باطن، باید که از خدمت باز نایستد و داند که مصلحت و گشاد او در آنست و اگر باز بخواند بی توقف و بی تصرّف / 12 a/ باز بیاید. و در ارادت کم از مگس نباشد و در جمیع احوال نظرِ باطن به حق دارد؛ زیرا که ارادت از صفات انسانی نیست بلکه از پرتوی انوار<sup>۱</sup> صفتِ مریدی حق است. یعنی مریدی صفتِ ذاتِ حق است تا حق تعالی به این بنده تجلی نکند

---

۱. پرتوی انوار: پرتو انوار. کسره اضافه به هیأت «ی» امروزه هم در برخی از گونه‌های فارسی خراسان رواج دارد. ر.ک: تعلیقات

عکسِ نورِ ارادت در دلِ بنده پیدا نشود. و چون تخمِ ارادت در زمینِ دلِ بنده مؤمن به موهبتِ حق تعالی پیدا شود آن بنده باید که آن ارادت را غنیمتی بزرگ داند و آن مهمانِ غیبی را عزیز دارد و غذایی مناسبِ حوصله او دهد؛ زیرا که ارادت بر مثالِ طفلی است نوزاده غیب، و غذای این طفل جز از پستانِ ولایتِ شیخ به حاصل نمی آید. پس لازم است که هر چه گاه<sup>۱</sup> این تخمِ ارادت در زمینِ دلِ مرید پدید آید و به آبِ نیاز پرورش یابد. مرید صادق باید که به طلبِ شیخِ کاملِ مکمل قدم در راه طلب نهد. و اگر به مشرق و به مغرب نشان دهند باید که از سر، قدم سازد و تمسک به خدمتِ آن عزیز کند و خود را تسلیمِ تصرّفاتِ او گرداند. و باید که از هر بی‌مایه‌ای خود را نگاه دارد و از مبتدعان دور باشد که ایشان ضالّ و مضلّ اند و رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده‌اند که: زمانه‌ای آید<sup>۲</sup> بر امتانِ من که در آن زمانه کسانی پیدا شوند که بدعت‌ها را به جای سنتّ گیرند و هر کجا حقّی و حقیقتی باشد فروگذارند و ایشان [با] کارهای بی‌اصل و عمل و به نماز و روزه<sup>۳</sup> /12b/ به ریا در خلق تصرّف کنند. شب و روز بر سجاده نشسته باشند و جامهٔ اهلِ معنی پوشیده و از معنی بی‌خبر. و مردمان بدعت‌های ایشان را سنتّ اعتقاد کنند و به این اعتقاد نقصان در دین و کارِ دینِ ایشان افتد و از راه باز مانند و هلاک شوند. و آن طایفه که بدین صفت باشند ایشان به منزلهٔ منافقان اند، عبادات ایشان قولی بود و فرمایند دیگران را ایشان<sup>۴</sup> به طاعت، و ایشان نکنند و منع کنند مردمان را از سیئات، و ایشان مقصّر باشند و مصر باشند در سیئات، و در عبادات کردن معروف باشند امّا ابلیس از فرمانبرداری ایشان تعجّب کند. و چون به حالِ ایشان نظر کنی، انبیای<sup>۴</sup> به ظاهر، و به باطن تیره و تاریک بوند<sup>۵</sup>. نه راه شریعت دانند نه راه طریقت شناسند بلکه همه در بندِ دنیا

۱. هر چه گاه: هر چند گاه

۲. gb: زمانهٔ آی

۳. gb: ایشان + را

۴. gb: به حال + انبیا

۵. بوند: باشند



و جمع دنیاوی باشند<sup>۱</sup>. اعمالِ ظاهر را بیارایند به زهد و تقوی، و در باطنِ ایشان ذرّه‌ای اخلاص راه نیافته باشد، و صانعان را منع کنند از صحبتِ علما، و گویند: «از صحبت علما دور باشید که راه ایشان دیگر است و راه ما دیگر است. راه علما راه قال است و راه ما حال است، راه علما راه شریعت است و راه ما راه طریقت است.» و این سخن ایشان اوّل قدم گمراهی است مر ایشان را، و هر که درین سخن a/13/ متابِع ایشان شود او نیز گمراه گردد؛ زیرا که هر طریقتی که مخالف شریعت است وی باطل است و طریقِ شیطان است که چنین گفته‌اند: کُلُّ طَرِيقَةٍ يَخَالِفُ الشَّرِيعَةَ فَهُوَ كُفْرٌ؛ پس وجودی را که دیدی<sup>۲</sup> بر جاده شریعت سلوک می‌کند و حَقِّ متابِعِ سُنَّتِ نگاه می‌دارد در امثال اوامر<sup>۳</sup>، و از عهده فرایض و واجبات<sup>۴</sup> به تمامی بیرون می‌آید و سُنَّتِ آداب به جای می‌آورد و ملازمت راه حق می‌کند و لقمه از وجه حلال حاصل می‌کند و از بدعت و مخالفت اجتناب می‌کند، دستِ ارادت به دامنِ آن صاحب دولت باید زدن و متابِعِ آن برگزیده را بر خود از لوازم باید شمردن، که اصل در کار نگاه داشتنِ شریعت است و هر فعلی که به شرع سید المرسلین راست است آن را طریقت شاید گفتن و عمل باید کردن که موجب نجات باشد.

شیخ ما - قدّس الله روحه - می‌فرمودند که: هر که کاری کند باید که بر اصل کند و با علم. اگر چیزی جوید، باید که از معدنِ او جوید تا یابد؛ و هر که عاقل است باید که در همّت و قوّتِ ارادتِ جمیعِ علایق را قطع کند و بیخِ شهوات را از زمینِ دل برکشد و مادّه تمّتعات این عالم از باطنِ خود بُرد، و جمیع لذّاتِ نفسانی را زیر قدم آورد، و در امورِ آخرت مسارعت نماید، و کدورتِ غفلت را به نورِ ذکر و تلاوت قرآن از آیینهُ دل b/13/ دور کند و

۱. gb: جمع دنیا باشند

۳. gb: + در امثال و اوامر

۲. gb: دیدی که

۴. gb: فرایضِ واجبات

توشهٔ راهِ عقبی به طاعت مهیا گرداند و در روشِ مشایخِ طریقِ راه را سلوک کند و در جمعیتِ یاران از مخالفت دور باشد. و اگر در جمعی ماجرای شود انصاف دهد اگر چه از وی نبود، و از کسی انصاف نطلبد. و دایم در نگاه داشتِ آن بود که ناگاه بی قصد و بی عزم او قولی یا فعلی نرود که خلافِ رضای پیر باشد. و جمیع حرکات و سکونات خود را مضبوط دارد تا نباید که غباری بر خاطرِ شیخ رسد که جمیع ریاضات و مجاهداتِ او ضایع شود و بکلی راه بر وی بسته شود که جمیع مشایخ عالم او را نتوانند به راه باز آوردن. چنانکه چون بیضه در تصرفِ مرغی فاسد شد<sup>۱</sup> همه مرغان عالم جمع شوند نتوانند که آن بیضه را به صلاح آرند. پس مرید باید که دایم ترسان این معنی بود که این همه مهماتِ راه دین نگاه داشتِ خاطرِ پیر است. شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که هفت صفت است که از لوازم است مرید را:

صفتِ اول آنست که پیران چنین گفته اند که: «الفراغ لأمر الله». یعنی مرید صادق باید که خود را فراغتی طلبد از تعلقات از برای امثال<sup>۲</sup> او امر. یعنی اشتغالِ ظاهری را کم کند تا باطن را جمع تواند آوردن، که اصلی است که هر چند ظاهر مشغولتر است باطن پریشانتر است. پس لازم بود بظاهر فراغتی باشد تا باطن را نیز جمع تواند کرد. /14 a/

صفتِ دوم آنست که: «الثقة لله». یعنی مرید باید که چون بارِ مجاهده و ریاضت که بر نفس خود نهد خالص بود و بی شائبه. و این معنی به شناختِ خاطر تعلق می دارد. و این علم شناختِ خاطر جز درین<sup>۳</sup> خاندان حضرتِ خواجهٔ جهان، خواجه عبدالخالق غزوانی - قدس الله روحه - را جای نیست و به حاصل نمی آید.

۲. gb: امثال

۱. شد: شود

۳. gb: خاطر را جز درین

صفت سیم آنست که: «وقوف بباب الله». یعنی مرید باید که بر در خدمت خداوند ملازم باشد و شب و روز را به وظایف<sup>۱</sup> و عبادات، بی ملالت گذراند<sup>۲</sup> تا هیچ وقتی و ساعتی مهمل نماند.

صفت چهارم، باید که خواب را در باقی کند و به اختیار سر بر بالین نهد تا امکان باشد، مگر که خواب بَرَدَش، به سبب غلبه کار که ماندگی در وی اثر کند، ساعتی از دفع ملالت چشم وی در خواب شود.

صفت پنجم آنست که: «وَأَكَلَهُ فَاقَةً». یعنی مرید باید که در لقمه خوردن تأخیر کند تا غایتی که امکان تحمل بود، و به هر رغبتی که به سوی<sup>۳</sup> طعام شود نخورد، و نفس را ریاضت دهد تا به وقتی که اگر طعام نخورد از طاعت باز ماند، آنگاه از وجه حلال، لقمه‌ای چند به کار بَرَد به تَبِّ قَوْتِ طَاعَت.

صفت ششم آنست که: «و کلامه ضرورة». یعنی مرید باید که در نگاه داشت زبانه سعی بلیغ نماید و در جمیع اوقات سخن بی حاجت نگوید، خاصه در اوقاتی که سخن گفتن مکروه است: یکی آنکه تا صبح صادق بدمد تا آنگاه که آفتاب فرود آید، تا فرود آمدن شفق وقت کار است. و آن وقت [که] سِرِّ عاشقان است با خداوند، در آن وقت نیز سخن نگوید بی حاجت.

/14 b/

صفت هفتم آنست که: «مالت قبله عن كل شيء دون الله». یعنی مرید باید که دل را به چیزی میل نکند<sup>۴</sup>. یعنی دل را از مایوی الله فارغ گرداند و جهد آن کند که غیری را در باطن اثری نماند و دل به حق آگاه بود. وجه دیگر آنست که می فرمودند: «و اما المرید الذی لا یسکن قلبه إلا فی اربع مواضع: فی قعر بیته أو مسجد أو مقبرة أو مکان لایراه أحد». یعنی مرید صادق را علامات آنست که باید که دل خود را درین چهار موضع به آرام یابد: اول در

۱. gb: روز را وظایف

۲. gb: گرداند

۳. gb: رغبتی به سوی

۴. گنانه: کردن فرماید. ر.ک: تعلیقات

خانه خود. دویم در مسجد. سیم در گورستان. چهارم در جایی که کسی را بر وی اطلاع نباشد که از نظر خلق تشویش بسیار می شود ظاهر و باطن را. و تا<sup>۱</sup> رونده راه، پریشانی ظاهر را دفع نکند جمعیت باطن به حاصل نیاید. و این جمیع صفات مرید را باید که در حد کمال بود تا دل او منور شود، آنگاه به نور باطن و قوت مجاهده تواند هوای نفس را مقهور گردانید.

و به این اوصاف حمیده که ذکر کرده شد دوازده صفت دیگر می باید که در مرید جمع آید تا از ارادت برخوردار یابد و از فواید نصیبه تمام یابد:

/15 a/

صفت اول آن که مرید می باید که به طریق زهد سلوک کند و از دنیا و شغل او دست کوتاه کند و آنچه زیادت از حاجت او بود ترک کند. و دایم به کسب مشغول باشد که سنتِ خواجگان ما - قدس الله روحه - این بوده است و هر که را کسب نبود هر آینه خاطر وی بالطبع پریشان بود. و این صفت را عزیزان، گران خاطر گفته اند، و این بغایت مُضر است.

صفت دوم آنست که مرید باید تا بر امثال او امر قیام نمودن، و در تصرف شیخ صبر تواند کردن، و شاید<sup>۲</sup> را تحمل تواند کردن، و در تجرع کأس نامرادی صبر را بر خود لازم تواند کردن، و صألت و سأمت را از باطن خود تواند برون بردن، تا از ولایت پیر محروم نماند.

صفت سیم آنست که مرید باید که تقوی را شعار خود سازد. یعنی ترسکاری و پرهیزگاری را در جمیع اوقات قرین حال و رفیق روزگار خود سازد و در لقمه و خرقه طریق احتیاط را نگاه دارد که اصل در کار این راه این است. و مشایخ طریقت چنین گفته اند که: کسی قدمگاه مردان را نتواند دریافتن به نماز بسیار و روزه بی شمار، مگر به آن که داند که در خلق او چه می رود. یعنی لقمه باید که حلال باشد. شیخ ما - قدس الله روحه -

۱. gb: ظاهر و باطن و تا

۲. gb: و در شداید

می فرمودند که: «لقمه را پاک‌دار، خواهی<sup>۱</sup> شب بیداردار و خواهی مدار». یعنی هر که را لقمه پاک بود او را کار فرمایند همان لقمه باشد. /15 b/

صفت چهارم آنست که مرید باید که توسن نفس را به لجام مجاهده ملجم دارد<sup>۲</sup>. و نفس چنان حرون است که اگر زمانی بار ریاضت بر وی نبود خوف آن باشد که حرونی کند و بار عبادت از خود بیندازد. پس باید که ریاضتش داری تا بار به منزل سلامت رساند. و اگر در کار سستی کند به قدر حال با وی رفتی باید کردن تا در راه نماند و به منزل تواند رسیدن. به این اشارت که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده است که: «نفسك مطيتك فارفق بها».

صفت پنجم آنست که مرید باید که مردانه قدم در راه نهد؛ زیرا که در راه شیاطین جنّی و انسی بسیارند که مانع می شوند سلوک راه را؛ دفع و قهر ایشان می باید کردن، و آن کار را مردانه وار می باید بودن تا تواند راه رفتن.

صفت ششم آنست که مرید می باید که جوانمرد بود که سخاوت در راه رکن اعظم است و بخل قوی و حجاب بزرگ است. پس رونده راه باید که دست گشاده دارد، زیرا که رونده راه را در روش مرتبه ای باشد که در آن مرتبه بذل و ایثار باید کردن، و مقامی نیز پیش آید که از سر دنیا و آخرت باید گذشتن؛ و گاه بود که از کلّ تعلّقات سببی و نسبی باید گذشتن، و شاید که حالی پیش آید که از سر جان باید گذشتن. پس چنین راه را بخل بکار نیاید<sup>۳</sup>.

صفت هفتم آنست که مرید می باید که نیازمند بود که نیاز صفت بنده است /16 a/ و در نیازمندی گشاد بسیار است باید که در جمیع یاران به نظر عزت نظر کند و همه خلق را به از خود داند و با جمعیت با حرمت زندگانی کند و راست گفتار باشد و زبان را از لغو و غیبت نگاه دارد، بغض و حسد و عداوت

۱. gb و + خواهی

۲. ملجم دارد: به لجام (لگام) بسته دارد. ر. ک: تعلیقات

۳. gb: پس چنین را بخل کار نیاید

را از دل بیرون کند و با امانت و متحمل و بازکش باشد و در اوقاتِ صالحه از باطن‌های عزیزان مدد طلبد که بنای راه بر نیاز است.

صفتِ هشتم آنست که مرید باید که مؤدب بود و مهذب الاخلاق؛ راه انبساط را بر خود بسته دارد. و باید که در تنهایی کوشد و در همه اوقات به خلوت رغبت کند و جمیع امور را به حق تفویض کند و خود را نیز تسلیم ولایتِ شیخ دارد و در جمع و منع دنیا نکوشد تا در راه حجابی پدید نیاید. صفتِ نهم آنست که مرید می‌باید که پیوسته با سکون و وقار باشد و در نظر شیخ با تعظیم بود. باید که سکون را ملازم روزگارِ خود سازد و تا شیخ سخن نپرسد سخن نگوید و به ظاهر و باطن منتظر اشاره شیخ باشد. و اگر در وقتی بی اختیار و بی قصد او تقصیری رود، باید که زود مر آن کار را مستغفر شود تا نباید که غباری در خاطر وی نشیند. /16 b/

صفتِ دهم آنست که مرید می‌باید که در خوشخویی کوشد که این صفتِ حُسن خلقت در آدمی از جمیع صفاتِ حمیده و خصالِ پسندیده فاضلتر است. و پیوسته باید که گشاده طبع باشد و با یاران جمع نیکخویی کند و از کبر و تفاخر دور باشد و دعوی به جای بگذارد و عجب و ریا و مناظره و خصومت را بماند و با تواضع و نیاز و شکستگی زندگانی کند با جمیع مسلمانان.

صفتِ یازدهم آنست که مرید می‌باید که به ظاهر و باطن مستسلم ولایت شیخ باشد و جمیع تصرفاتِ خود را محو کند و زبانِ اعتراض و تصرف کوتاه دارد با همه خلق، خاصه به قول و فعلِ شیخ، که اگر سر مویی بر افعال و اقوال شیخ اعتراض کند از راه باز ماند و جمیع کار او ضایع شود. /17 a/

صفتِ دوازدهم آنست که مرید می‌باید که به مدح و ذم خلق التفات نکند و به رد و قبول مردمان باطنِ خود را مشغول ندارد. و باید که با همه کس با

صُلِحَ باشد مگر که با نفس خود به جنگ بُوَد، و با همه کس در موافقت زندگانی کند مگر که با نفس خود به مخالفت باشد که مَخَالَفَتِ نَفْسِ مَوَافَقَتِ دوست است<sup>۱</sup> و یاقَتِ مَقْصُودِ. چنانکه خداوند تعالی فرمود: «وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»<sup>۲</sup>. و چون در مرید این دوازده صفت به کمال رسد و به قدر وُسْع و امکان بدین شرایط قیام نماید هر آینه مقصود حقیقی از حجاب بیرون آید و تَقَى عَزَّتِ از صمدیت بردارد و طالبان را به مطلوب برساند و مریدان را به مراد پیونداند که: «مَنْ طَلَّبَنِي وَجَدَنِي». وَاللَّهِ أَعْلَمُ.

## باب سیم

### در احتیاجِ مرید به شیخ

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: هیچ سالکی را بی مقتدای راه شناس ترقی در سلوک میسر نمی شود.<sup>۱</sup> چنانکه موسی را - صلوات الله علیه - با کمال مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولوالعزمی، ده سال ملازمت خدمت شعیب پیغمبر بایست کردن، تا استحقاق شرف مکالمه حق ظاهر شد، بعد از آن به دولت کلیمی و سعادت «وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ»<sup>۲</sup> رسیده بود و پیشوایی و مقتدایی دوازده سبط بنی اسرائیل یافته و جملگی تورات را از تلقین حضرت تلقی کرده بود که در دبیرستان تعلم علم «آرنی» از معلم خضر التماس بایست کردن. چنانکه خداوند تعالی فرمود: «هَلْ أَتَيْتَكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَ مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا»<sup>۳</sup>. باز معلم خضر - صلوات الله علیه - موسی کلیم را - صلوات الله علیه - تخته الف و بای «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»<sup>۴</sup> نوشت. پس به نظر تفکر درین حال برنگرید<sup>۵</sup> تا معلوم شود که مفتون و مغرور این راه کسی است که پندارد بادیه

۲. الأعراف (۷) ۱۴۵

۴. الکهف (۱۸) ۷۵

۱. gb: مقتدای را شناسا میسر نمی شود

۳. الکهف (۱۸) ۶۶

۵. gb: برنگریست



بی پایان کعبه وصال ذوالجلالی به سیرِ قدم، بی دلیلی و بدرقه‌ای قطع [تواند] کردن. «هَيْهَاتَ / 17 b/ هَيْهَاتَ لِمَا تَوْعَدُونَ<sup>۱</sup>؛ اگر چه در بدایت در زمین دل‌ها به رستگاری نظر عنایت حق پدید می‌آید. چنانکه رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - تا توانست جدّ و جهد نمود تا این تخم هدایت را در زمینِ دلِ ابوطالب اندازد، نتوانست؛ تا این آیه رسید که: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ<sup>۲</sup>». یا محمّد این تخم هدایت را در زمینِ دل‌ها پیدا آوردن و وظیفه خداوندی است آن را دهیم که ما خواهیم «وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ<sup>۳</sup>» لکن هر کجا آن تخم پیدا شود در پرورش آن تخم به نیابت و خلافت به پیغمبر یا به شیخ که نایب پیغمبر است حاجت شود. «وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ<sup>۴</sup>». و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود که: «الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ».

پس هر که بی مقتدای راه شناس در راه در آید راه گم کند و نتواند که به منزل رساند؛ زیرا که در سلوکِ راه دین و وصال به عالم یقین مرید را از کامل صاحب ولایت و صاحب تصرف‌گزیر نیست. پس مشایخ کرام - رضوان الله عليهم أجمعين - ازین جهت در احتیاج مرید به شیخ وجوه گفته‌اند، اما از آن جمله عزیزان ما - قدس الله أرواحهم - ده وجه را اختیار کرده‌اند که لابد است:

وجه اوّل آنست که روندگانِ راهِ ظاهر که به کعبه به طواف می‌روند به آن که<sup>۵</sup> دیده راه‌بین دارند و قوّتِ قدم نیز هست و راه ظاهر است و مسافت معین؛ بی‌راهبرِ راه شناس نمی‌توانند رفتن. پس در راه حقیقت که صدویست و چهار هزار نقطه نبوّت و عنصر رسالت رفته‌اند و نشان یک قدم ظاهر نیست، پس در چنین راه بی‌پایان بی‌نشان، بی‌مقتدای راه شناس سلوک ممکن نیست. /18 a/

۲. القصص (۲۸) ۵۶

۴. الشوری (۴۲) ۵۲

۱. المؤمنون (۲۳) ۳۶

۳. القصص (۲۸) ۵۶

۵. به آن که: با آن که

وجه دوم آنست که چنانکه در راه صورت سُراق و قَطَاعِ الطَّرِيقِ بسیارند که بی حمایتِ حامی درین راه صورت نمی توان رفتن، پس در راه حقیقت نیز زخارف و زینت دنیایی بیشمار است. چنانکه خداوند تعالی فرموده است که: «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِصَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ<sup>۱</sup>». و نفس و هوی و شیاطینِ جنّی و انسی این جمله راهزنان اند. پس بی حمایتِ صاحب ولایتی، سلوک این راه مسلم نبود.

وجه سیم آنست که درین راه مَذَلَّات و آفات و شُبُهَات بسیار و عَقَبَات<sup>۲</sup> بیشمار است، هر که بی شیخ کاشفِ مشکلات بود و پیِ دفعِ شبهات باشد و قدم<sup>۳</sup> در راه نهد در بسیار ورطه هایل شبهات افتد و هلاک شود. پس مرید را لازم و واجب شود که دست در دامنِ پیری زند که راه‌شناس و صاحبِ تصرّف بود که تواند متابعان را از شبهات بیرون آورد. پس صاحب سعادت و در حمایتِ ولایتِ مشایخ سلوک کرده است پس وی به جمله آفات و مَذَلَّات رسیده است و همه شبهات را مطالعه کرده و در پناه ولایتِ آن صاحبِ دولتان از آن مَذَلَّات به سلامت عبور کرده است و از آن شبهات خلاص یافته و به مقصود رسیده<sup>۴</sup>. /18 b/

وجه چهارم آنست که روندگانِ راه از ابتلا<sup>۵</sup> و امتحان گوناگون که سرتاسر راه پُر از<sup>۶</sup> آنست و بسیار می افتد و مرید را ملامت و سلامت در روش پدید می آید در آن حال شیخی<sup>۷</sup> صاحبِ تصرّف با ولایت تواند که مرید را از آن ابتلا و امتحان<sup>۸</sup> بیرون آرد و به عبارات و اشارات لطیف، داعیه طلب در ضمیر منیر پدید آرد و ملالت و فسردهگی از طبع او بیرون برد. پس اگر شیخ

۲. gb: عقبات گروه بی شمار  
۴. gb: خلاص یافته مقصود رسیده  
۶. gb: سرتاسر راه از  
۸. gb: ابتدا و امتحان

۱. آل عمران (۳) ۱۴  
۳. gb: باشد قوم  
۵. gb: ابتدا  
۷. gb: وی را + شیخی

کامل نبود ازین سعادات محروم ماند.

وجه پنجم آنست که سالک درین راه به مقاماتی<sup>۱</sup> برسد که عبور بدان مقامات به طیران میسر نمی‌شود؛ زیرا که مرید مبتدی بر مثال بیضه است که هنوز به مرتبه مرغی نرسیده است تا طیران مقامات او را میسر شده باشد؛ مرید باید که خود را به کمند ارادت به شاهپر ولایت شیخ بندد تا مسافت بعید را که سال‌ها نتواند قطع کردن به همت شیخ به اندک روزگار قطع کند.

وجه ششم آنست که رونده راه در سلوک راه علل و امراض از صفات ذمیمه نفسانی بر او غالب شود که در آن حال به طبیبی حاذق حاجت افتد تا معالجه به صواب کند و الا مرید a/19 از راه باز ماند؛ زیرا که این علل و امراض مرید را<sup>۲</sup> در ابتدای طلب باشد. شیخ که طبیب القلوب است تا ادویه صالحه به حسب مزاج هر مریدی نسازد مرید را استطاعت سلوک ممکن نگردد.

وجه هفتم آنست که مرید را در سلوک راه مقامات روحانی روی نماید که در آن مقامات روح او از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود، در آن مقامات<sup>۳</sup> جملگی انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند و رونده راه را پندار و یافت مقصود در او پدید آید و مرید مبتدی آن معانی را فهم نکند خوف آن بود که در پندار افتد و از سلوک راه مانع شود. پس شیخ کامل که صورت لطف حق است می‌باید که تا مرید را دریابد و الا هلاک شود.

وجه هشتم آنست که رونده راه را در اثنای سلوک از نمایش‌های غیب پدید آید و وقایع بر او گشاده شود و آن هر یک اشاراتی بود غیبی بر نقصان و زیادت مرتبه مرید، و دلالت کند بر سیر و سلوک مرید، و نشانی بود از صفا

۲. gb: مر + مرید را

۱. gb: درین راه مقامات

۳. gb: مجرد شود آن مقامات

و کدوراتِ دلِ او، و علامتی باشد بر معرفتِ صفاتِ ذميمةٔ نفسانی و روحانی او. و مرید مبتدی این معانی را نشناسد؛ زیرا که این همه زبانِ غیب است و زبانِ غیب را هم اهل غیب دانند که شیخ باید که مؤید بود به تأیید الهی، و معلّم بود به تعلّم تأویلات، تا بیانِ وقایع و کشفِ احوالِ مریدان بتواند کردن، تا از آن اشارات و معارف محروم نماند و ترقی مقامات به تمامی میسر شود.

/19 b/

وجه نهم آنست که سالکانِ راه را سلوک به واسطهٔ ذکر است و ذکر را که به خود گوید تمام مفید نباشد مگر که با شیخ کامل گوید. چنان که اگر تخمِ نارسیده را در زمین اندازند از آن تخمِ ثمره بحاصل نیاید رنج و روزگار ضایع شود. این جا نیز ذکرِ بی تلقین شیخ گوید گشاد به حاصل نیاید؛ زیرا که ذکرِ تقلیدی دیگر است و ذکرِ تحقیقی دیگر. ذکرِ تقلیدی آنست که از پدر و مادر و استاد و دستیاران شنیده باشد و او نیز می گوید. و این گفتارِ ذکر همچو آن تخمِ نارسیده است. اما ذکرِ تحقیقی آنست که به تلقینِ صاحب ولایتی در زمینِ دلِ مرید افتد و به آب ولایت شیخ و به آفتابِ همّت او پرورش یابد تا به مقامِ شجرگی ولایت رسد و از آن شجره شکوفهٔ مکاشفات پدید آید و از آن شکوفه، علم لدنی ظاهر گردد. پس این چنین مقامات و درجات بی شیخ کامل و بی مقتدای واصل مسلم نشود.

وجه دهم آنست که چون در عالم صورت کسی می خواهد که به نزد پادشاه مجازی قربتی طلبد یا منصبی بگیرد، شرطِ وی آنست که اوّل مقرّبی از مقرّبان آن پادشاه را دریابد و التجا به او کند /20 a/ و خدمتِ پسندیده بجای آرد. پس در راه حقیقت مر پادشاه حقیقی را - تعالی و تقدّس - بندگانِ مقربانند که از حضرتِ عزّت التماس کنند و آن را به سوگند تأکید کنند و گویند که این عالم بگردان. حق تعالی گفتارِ ایشان راست گرداند چنانکه

رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که: «رُبَّ أَشْعَثَ ذِي طِمْرَيْنِ<sup>۱</sup> لَأَيُّوبُ لَهُ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَأَبْرَهُ». پس هر صاحبِ سعادتِی را که در طلبِ این راهِ داعیه‌ای در باطنِ او پدید آید لازم بود و واجب که به یکی مقربِی از مقربانِ پادشاهِ عالم - جَلَّ ذِكْرُهُ و لا إِلَهَ غَيْرُهُ - که شیخ‌اند، تمسک کند و کمرِ متابعتِ آن شیخ برگزیده را بر میانِ جان بندد<sup>۲</sup> تا به سببِ حمایتِ ولایتِ آن شیخ معظّم و آن پیرِ مکرم به حضرتِ خداوندِ تعالی منزلتی و درجه‌ای و قربتی به حاصل آید. و هر که را سعادتِ مساعد باشد تا به قبولِ ولایتِ شیخ در آید و بقدرِ وسع و امکانِ سلوکِ راه کند هر آینه<sup>۳</sup> این جمیعِ مذلّات و شبهات به مددِ عنایتِ شیخ برخیزد و به مقصودات برسد<sup>۴</sup>.

۱. ذی طمّری

۲. «بندد» ندارد

۳. هر آینه + پس به

۴. عنایت شیخ به مقصودات برسد

## باب چهارم

### در بیان مراتب شیخ و شرایط و صفات او

قال النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ»

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که خداوند تعالی خضر را - صلوات الله علیه - اثبات مقامات شیخی و مرتبه مقتدایی فرمود و موسی کلیم را - صلوات الله علیه - به مریدی و تعلیم علم لدنی فرستاد /b/ 20 و از استحقاق شیخوخیت خضر - علیه السلام - این خبر فرمود که: «عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»<sup>۱</sup>. درین آیت پنج مرتبه مر خضر را - علیه السلام - اثبات فرموده است: اول مرتبه اختصاصِ عبدیت<sup>۲</sup> که: «مِنْ عِبَادِنَا». دویم مرتبه استحقاق قبول حقایق از حضرت عزت، بیواسطه که: «آتَيْنَاهُ». سیم مرتبه خصوصیت یافت رحمت از مقام عنایت که: «رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا». چهارم مرتبه اشرف تعلیم علم از حضرت عزت بیواسطه که: «وَعَلَّمْنَاهُ». پنجم مرتبه دولت یافت علم لدنی و اهلیت شیخی. و استعداد مرتبه مقتدایی بر پنج ذکر است. پس شیخ می باید که بر خاصیتها مخصوص باشد تا شیخی و مقتدایی را شاید، و اقتدای مریدان به او درست بود، و از متابعت او مریدان را برخوردار باشد.

اما مقام اول که مقام عبدیت<sup>۱</sup> است وقتی ثابت شود که رونده راه خود را از ماسوای حق فارغ گرداند. و سالک راه را تا با خود و سعادت و شقاوت خود پیوند است او آزاد نیست که عزیزان چنین گفته اند که: هر آنچه در بند آئی، بنده آئی. پس ازین معانی باید که آزاد شود تا اختصاص عبدیت ثابت شود.

اما مقام دوم مقام قبول حقایق است بیواسطه. و این مرتبه آنگاه مسلم شود که رونده راه بکلی از حجاب صفات نفسانی و روحانی بیرون آید؛ زیرا که هر چه از پس حجاب آید /21 a/ بواسطه؛ اگر چه بعضی چنان نماید که بیواسطه است چنانکه موسی کلیم - صلوات الله علیه - بیواسطه کلام می شنید اما بحقیقت بیواسطه نبود. چنانکه گاه شجره واسطه بود که: «مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَأْمُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ<sup>۲</sup>»؛ و گاه ندا و صوت واسطه بود که: «نُودِيَ شَاطِئَءَ الْوَادِ الْأَيْمَنِ<sup>۳</sup>». و کلام حق بی صوت و ندا است اما موسی پیغمبر - صلوات الله علیه - بواسطه حرف و صوت ندا تواند شنید که اگر موسی - صلوات الله علیه - بیواسطه توانستی شنیدن، او را حوالت به صحبت خضر - صلوات الله علیه - نکردندی. پس موسی کلیم را - صلوات الله علیه - به صحبت خضر - صلوات الله علیه - فرستادند. پیر آن بود که چون خضر<sup>۴</sup> - صلوات الله علیه - به مصقل<sup>۵</sup> «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا<sup>۵</sup>» بقایای آثار صفات نفسانی را از باطن موسی محو کند. چنانکه خواجه عالم را - صلی الله علیه و سلم - در آن وقت که به حجاب بود و به کمال نرسیده بود وحی حق بیواسطه بود<sup>۶</sup>. چنانکه خداوند تعالی فرموده است که: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، عَلَىٰ قَلْبِكَ<sup>۷</sup>».

۱. gb: عنایت

۲. القصص (۲۸) ۳۰

۳. ر. ک: شماره ۲

۴. gb: که تا موسی

۵. الکهف (۱۸) ۶۷

۶. gb: در آن وقت که به حجاب به کمال نرسیده بود وحی حق به واسطه

۷. الشعراء (۲۶) ۱۹۴، ۱۹۵

باز چون در شبِ معراج حجاب از میان برخاست و واسطه نیز از میان برخاست که: «فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ»<sup>۱</sup>.

اما مقام سیم، مقام یافتِ رحمتِ خاص است از عندیت، و این مقام مرخصِ الخاصانِ راست؛ زیرا که برخورداران از صفتِ رحمت سه طایفه‌اند: b/21 یکی عام‌اند که برخورداری عام از صفتِ رحمانیت است. و این برخورداری رحمانیت مقبول و مردود را بود؛ زیرا که رزق و صحتِ بدن و کمالِ شفقتِ عیال و فرزندان و محبتِ دوستان مرکافران را و مسلمانان را هست. و این نتیجه صفتِ رحمانیت است و اگر نه از اثر این رحمت بودی<sup>۲</sup> یک شربت آب هیچ کافر را ندادندی، چنانکه فرمود: «سبقت رحمتی غضبی». ازین معنی برخورداری از صفتِ رحیمی خواص را بود تا بواسطه قبولِ دعوت انبیا و متابعتِ ایشان نعیم هشت بهشت می‌یابند. چنانکه خداوند تعالی فرموده است که: «تَبَيَّنَّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»<sup>۳</sup>. و برخورداری خاص الخاص از أرحم الراحمین است بیواسطه. چنانکه انبیا را بود علیهم السلام، و چنانکه ایوب پیغمبر - صلوات الله علیه - گفت: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»<sup>۴</sup>. اشارت رحمتِ بیواسطه است از مقامِ عندیت. چنانکه خداوند تعالی فرموده است: «رَحْمَةً مِنِّي عِنْدَنَا»<sup>۵</sup>. و این معنی از نتیجه تجلی صفات الوهیت است و محور آثار صفات بشریت است و از تخلقی به اخلاقی ربوبیت.

اما مقام چهارم تعلم علوم است از حضرتِ عزت، بیواسطه. و آن مقام مرسلکِ راه را وقتی میسر شود که لوحِ دل را از نقوشِ علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی پاک و صافی گرداند، تا ازین انواع علوم بر لوحِ دل نقش خواهد بود شاغل دل می‌شود از استعدادِ وصولِ علوم از حضرتِ عزت

۲. b: «بودی» ندارد

۴. الأنبياء (۲۱) ۸۳

۱. النجم (۵۳) ۱۰

۳. الحجر (۱۵): ۴۹

۵. الكهف (۱۸) ۶۵



بیواسطه /22 a/ چنانکه موسی کلیم را - صلوات الله علیه - اگر چه علم تورات حاصل بود و لیکن بواسطه الواح بود. چنانکه خداوند تعالی فرمود که: «وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ۱» و فایده ما صحبتِ خضر مر موسی را - صلوات الله علیه - این بود که تا دلِ موسی شایستگی کتابت حق یابد و زحمتِ الواح از میان برخیزد. و این مرتبه خاصِ خواجه عالم بود صلی الله علیه و سلم. چنانکه فرموده اند که: «أوتيتُ جوامعَ الکلم».

اما مقام پنجم تعلّم علوم است که از حضرت عزّت، بیواسطه باشد و لیکن علم لدنی نباشد. چنانکه در حق داود - صلوات الله علیه - فرمودند: «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ ۲». و علم صنعت ذره‌ای از علم لدنی نباشد اگر چه از حق باشد اما علم لدنی به معرفتِ ذات و صفاتِ حق باشد که بیواسطه به تعلّم و تعریف حق بود. چنانکه خواجه عالم - صلی الله علیه - فرموده اند که: «عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي».

مسئله: اگر پرسند که یافت این علوم به چه حاصل شود؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: یافت این علوم بدان حاصل شود که مرد از وجود خود بر آید و به صدق ارادت به خدمت شیخ کامل مکمل<sup>۳</sup> در آید و بر قضیه «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا ۴» قدم در راه طلب نهد و به کمند جذبات عنایت حق روی دل از مألوفات طبع و متلذذات نفس بگرداند و متوجه حضرت عزّت گردد تا بر سنت «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ۵» جمال شیخ کامل و اصل را در آیینۀ دل او بر او عرض کنند. /22 b/ چون مرید صادق جمال شیخ در آیینۀ دل مشاهده کند در حال بر جمال ولایت شیخ عاشق شود قرار و آرام از او برخیزد که منشأ جمیع سعادات این عاشقی است و این بیقراری؛ زیرا که تا مرید بر کمال حال شیخ به اختیار خود نتواند بیرون آمدن، او تسلیم ارادت و

۲. الأنبياء (۲۱) ۸۰

۴. العنكبوت (۲۹) ۶۹

۱. الأعراف (۷) ۱۴۵

۳. gb: کامل + و مکمل

۵. العنكبوت (۲۹) ۶۹

به تصرّف ولایت شیخ کئی تواند رسیدن، که عبارت از مریدی آنست. مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود.

شیخ ما - قدّس الله روحه - می فرمودند که: چون رونده راه را توفیق تسلیم ولایت شیخ کرامت کردند هر آینه شیخ همّت عالی خویش بر او گمارد و مراقب حال او بود. چنانکه تصرّف مرغ در بیضه پدید می آید و بیضه را از وجود بیضگی مبدل می گرداند به وجود مرغی؛ اینجا نیز تصرّف همّت شیخ که کیمیای سعادت است وجود بیضه صفت مرید را مبدل به وجود مرغی می کند که<sup>۱</sup> عندیّت خاص است که شیخی عبارت از رسیدن به این مقام است نه آن سر و ریش است که خلائق بینند که شیخی حقیقی آن معنی است که در مقام عندیّت صدق در زیر قبه عنایت حق باشد که: «أُولَیئِی تَحْت قَبَا بِی لَا یُعْرِفُهُمْ غَیْرِی». پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضه انسانیت مستور است به تصرّف<sup>۲</sup> همّت شیخ هم از دریچه ملکوت به فضای هوای هویت از دروازه وصلت ولایت و رقم ارادت در مقام a/23 عندیّت «فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْکٍ مُّقْتَدِرٍ»<sup>۳</sup> بر آید تا اگر چه پیش از این بیضه انسانیت دنیاوی بوده است اکنون<sup>۴</sup> مرغ عندیّت خضری گردد. چنانکه خواجه عالم را - صلی الله علیه و سلم<sup>۵</sup> - تا بیضه انسانیت از مرغ عندالله موجود نشده بود، احمدش می خواندند که: «وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی أَسْمُهُ أَحْمَدُ»<sup>۶</sup>، و چون بیضه وجود خواجه شهر شریعت - صلی الله علیه و سلم - موجود شد و در تصرّف پر و بال جبرئیل پرورش نبوت و رسالت یافت، محمدش خواندند که: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ»<sup>۷</sup>. باز چون آن پرورش به حد کمال رسید و از بیضگی تمام به مرغی پیوست و در مقام قاب قوسین پرواز کردن گرفت

۱. gb. وجود مرغی که

۲. gb. است تصرف

۳. القمر (۵۴) ۵۵

۴. gb. دنیاوی اکنون

۵. gb. خواجه عالم صلی الله علیه و سلم

۶. الصف (۶۱) ۶

۷. آل عمران (۳): ۱۰۴

عبدش خواندند که: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ»<sup>۱</sup>، تا معلوم شود که مقام مرغی مقام عندیّت خاص است.

پس شیخ ما - قدّس الله روحه - می فرمودند که: چون معرفت طالبان راه به انتهای این معنی برسد و او را اصل تصرّف در بیضه‌های وجود مریدان پدید آید به اشارت شیخ<sup>۲</sup> - که صورت اشارت حقّ است - او را به مقام شیخی<sup>۳</sup> نصب کنند و به تربیت بیضای وجود مریدان رخصت دهند.

و به این چندین اوصاف حمیده و خصال پسندیده، و به این شرایط و ارکان که نموده آمد، بیست صفت دیگر می باید که موجود بود در حدّ کمال، تا مرتبه شیخی تمام بود. اگر از این شرایط و صفات، یکی صفت را از آن جمله نقصانی بود به قدر آن نقصان و خلل، نقصان مرتبه شیخی بود و نابخورداری / 23 b / مریدان باشد از آن صفات.

صفت اول آنست که بر اعتقاد سنّت و جماعت آراسته باشد و به بدعتی ملوث نگردد، تا مریدان او در بدعت نیفتند و بدعت را سنّت نگیرند تا نقصان در دین نیفتند؛ زیرا که معامله اهل بدعت منجی نباشد.

صفت دوم آنست که به قدر کفایت از علم شریعت با خبر بود تا اگر وی را و یا مریدان وی را یا برادران وی را به احکام شریعت حاجت افتد و مسئله‌ای مشکل شود، داند، و تواند از عهده آن بیرون آمدن.

صفت سیم آنست که از علوم طریقت و علوم حقیقت با بهره تمام بود تا چون<sup>۴</sup> مریدان را که در سلوک راه‌اند، مشکلی پیش آید جواب آن مشکل را به صواب تواند گفتن. و نیز اگر مرید را در راه بستگی افتد، شیخ تواند مرید را از آن خطر گذرانیدن.

صفت چهارم آنست که کسب را شعار خود سازد تا معاش دنیایی را به

۱. الاسراء (۱۷) ۱

۲. gb: برسد و اصل در تصرف بیضای وجود مریدان پدید آید اشارت حق به اشارت شیخ

۳. gb: بهره تمام تا چون

۴. gb: شیخ

کمال در رساند تا به سبب آمدن خلق، خاطر پریشان نشود، که پریشانی خاطر مر رونده راه را نیک مضر است، و چون کسب دنیایی بکند خاطر او جمع بود و تربیت مریدان را به شرایط شیخوخت قیام تواند نمودن.

صفت پنجم آنست که باید جوانمرد بود تا به مایحتاج مریدان تواند قیام نمودن، و از مأكولات و ملبوسات ضروری خاطر مریدان را فارغ تواند داشتن a/ 24 تا ایشان به کار دین توانند رسیدن. و اگر شیخ کاری فرماید بی توقف به امر شیخ قیام توانند نمودن تا به سبب مشغولی به کار دنیایی در کار کرد تقصیر نرود.

صفت ششم آنست که باید عفیف النفس باشد به ناجایگاه نظر نکند تا مریدان در بی اعتقادی نیفتند و فساد ارادت ظاهر نشود؛ زیرا که مرید مبتدی بی قوت باشد، زود از راه باز ماند.

صفت هفتم آنست که شیخ باید که عالی همت بود، به دنیا و اهل دنیا التفاوت نکند مگر به قدر ضرورت؛ نه همچون الثفات آنها که محب دنیا باشند. و طمع از مال مریدان ببرد تا مرید مبتدی در اعتراض نیفتد که اعتراض بر شیخ قطع راه است. و اگر مرید را فتوحی رسیدش، بی آنکه شیخ را طمع بود آن فتوح را همه در راه حق به مستحقان صرف کند و در جمع مال و ضیاع و عمار نکوشد تا نباید که به تدریج محبت دنیا به دل آید<sup>۱</sup>.

صفت هشتم آنست که شیخ<sup>۲</sup> بر مریدان مشفق باشد و مریدان را به آهستگی کار فرماید و به تدریج بر کار حریص گرداند و در ابتدا بر مرید بار گران ننهد. چنانکه مرید را قوت تحمل آن بار نباشد. و شیخ باید که مرید را به رفق کار فرماید و اگر مرید را حالت قبض پیش آید به تصرف ولایت، مرید را حالت بسط بخشد، و اگر حالت بسط بر مرید غالب بود بار قبض بر وی نهد و پیوسته از احوال مرید با خبر باشد دینی و دنیایی؛ تا به هر نوعی b/ 24

۱. gb: به دل سراید

۲. gb: شیخ + هر

مددی باشد مرید را در کار.

صفتِ نهم آنست که شیخ باید که حلیم بود و بازگش بود تا به هر حرکتی که از مریدان پیدا شود زود در خشم نشود. و چون از مریدان بی‌روشی آید به قدرِ مصلحت ادب فرماید و زیادتى نرنجانند تا مریدان نفور نکنند.

صفتِ دهم آنست که چون از مریدان تقصیر آید در شریعت و طریقت، شیخ باید که عفو را کار فرماید و به نصیحت معالجهٔ تقصیرات کند، و اگر به نصیحت قابل نباشد تأدیب را رعایت کند. و به حُسنِ خُلق با مریدان زندگانی کند تا مریدان از او اخلاقِ خوب گیرند؛ زیرا که نهادِ وجودِ مریدان آینهٔ افعال و اخلاقِ شیخ باشد.

صفتِ یازدهم آنست که شیخ باید که در وی ایثاری بود در حدِّ کمال، تا مصالح مریدان را با مصالح خویش تواند تقدیم کردن و آنچه حظِّ او بود، تواند ایثاری کردن؛ زیرا که ایثار در راه رکنی قوی است؛ زیرا که ازین صفت حق تعالی خبر فرموده است که: «و يُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»<sup>۱</sup>.

صفتِ دوازدهم آنست که شیخ باید که در وی کرم ولایت بود تا مریدان را که در کار باشند و به مقاماتِ راه رسند، به کرم ولایت بخشش تواند کردن، تا مریدان برخوردارى یابند و از فواید راه محروم نمانند.

صفتِ سیزدهم آنست که شیخ باید که در وی توکل بر کمال بود تا به سببِ رزق متأسف نشود a/25 و مرید را به سببی از اسباب معیشت رد نکنند، و داند که رزق هم از خزاینِ کرم اوست. اگر مرید یکی است یا هزار، خاطر جمع دارد و از سببِ بسیاری خلق پریشان نشود.

صفتِ چهاردهم آنست که شیخ باید که مستسلم غیب باشد تا هر که را خداوند تعالی خواهد درین راه در آید و هر که را نخواهد برود. شیخ باید که

به آن هر دو حال یکی باشد، نه به آمدنِ مریدان حریص بود و نه به رفتنِ مریدان در کار سُست شود؛ باید که آنچه وظیفهٔ بندگی بود به جای آورد و هر که به صحبت<sup>۱</sup> او پیوندد آن را آوردهٔ حق داند و هر که از نزد او برود او را بردهٔ حق شناسد و به آمدنِ ایشان مشغول نشود، و آنچه خداوند تعالی خواسته باشد در مریدان او از یافت و نیافت، و ردّ و قبول راضی باشد و به حکم ازلی اعتراف بکند.

صفتِ پانزدهم آنست که شیخ باید که با مریدان با حرمت زندگانی کند تا مریدان در نظرِ شیخ گستاخ نشوند و از مزدِ ولایتِ شیخ محروم نمانند؛ زیرا که هر چند مریدان را از شیخ هیبت زیادت بود گشادِ راه بیشتر به ایشان رسد. پس شیخ باید که چنان زندگانی کند که مریدان را از شیخ عظمتی بود تا در تعظیم تقصیر نکنند، تا برخورداری یابند.

صفتِ شانزدهم آنست که شیخ باید که در سکونی<sup>۲</sup> تمام باشد تا در کارها تقصیر نکند و به آهستگی /b/ 25 در مریدان تصرف کند تا مریدان به سببِ تعجیلِ او در کار، از کار نیفتند.

صفتِ هفدهم آنست که شیخ باید که با ثبات باشد در جمیع کارها، و در عزیمت باشد و با مریدان وفادار باشد و نیکو عهد بود تا به سببِ بی‌ثباتی و بد عهدی حقوق مریدان فرو گذاشته نشود و به هر حرکتی همّت از مریدان نگیرد.

صفتِ هژدهم آنست که از نظرِ مریدان دور باشد تا مریدان را از وی شکوهی باشد و عظمتی در دلِ ایشان بود، تا در غیبت و حضور مریدان او مؤدّب باشند<sup>۳</sup>.

صفتِ نوزدهم آنست که شیخ باید که با مریدان در جمعیت مزاح نکند تا

۱. gb. و هر نصیحت

۲. gb. مأدب بود باشند

۳. gb. سکوتی

مريدان را از هيبتِ شيخِ امن و ايمنی نباشد. و شيخ بايد که باشکستگی و نیازمندی بُود که نیاز در راه مرتبه‌ای قوی است که پناه راه در نیازمندی است. صفت بیستم آنست که شيخ بايد که در ابتدای کار چنان کوشیده باشد که مرتبه او به مقامی بُود که شیطان را از سایه عظمی او چنان بیم بُود که از هيبتِ ولایت زهره و یارای آن نباشد که در مريدان او تصرف کند. چون شيخ بدین کمالات و کرامت بُود و بدین صفات موصوف و متحلّی باشد، مريدان صادق به اندک روزگار به متابعت او، به مددِ ولایت، به مقصودِ حقیقی برسند  
 اِنْ شَاءَ اللّٰهَ تَعَالَى. /26 a/

## باب پنجم

### در بیان تلقین ذکر و آداب روش او

چنانکه خداوند تعالی فرموده است که: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ<sup>۱</sup>». و قال الله تعالى: «فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا<sup>۲</sup> \* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اللَّهَ وَفُؤُوقُوا قَوْلًا سَدِيدًا<sup>۳</sup>».

و قال النبي عليه السلام: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا لِمَا إِلهُ الْإِلَهِ تَفْلِحُوا».  
شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: ذکر مر بنده را وسیلت محبت است به خداوند، و علامت آن که مر بنده حق را دوست دارد آنست که ذکر بسیار گوید. چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده‌اند: «أَحَبُّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذِكْرِهِ». یعنی هر که چیزی را دوست دارد آن را بسیار یاد کند. و فرمان<sup>۴</sup> حق بر آنست که خداوند تعالی فرموده است که: «اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا<sup>۵</sup>».

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که ابتدای تلقین ذکر بر مثال درختی است که بر زمین بنشانند چنانکه در کلام مجید فرموده است: «ضَرَبَ

۱. البقرة (۲) ۱۵۲

۳. الأحزاب (۳۳) ۷۰

۵. الأحزاب (۳۳) ۴۱

۲. البقرة (۲) ۲۰۰

۴. gb و + که فرمان



اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ<sup>۱</sup>. و به اتفاق مفسران کلمه طیبه، گفتن «لا اله الا الله محمد رسول الله» است. چون مرید صادق را این کلمه به تلقین شیخ رسیده باشد و بر پرورش این شجره ملازمت کند تا بیخ‌های این شجره در زمین دل مرید ثابت گردد و از زمین دل او به جملگی اعضا و جوارح برسد تا چنان شود که از فرق تا قدم او بیخ شجره ذکر بگیرد، آنگاه شجره ذکر، شاخ سوی آسمان دل /26 b/ بکشد که: «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ<sup>۲</sup>». درین وقت دل به ذکر گویا شود و صریح کلمه «لا اله الا الله» بگوید. پس سالک باید که چون دل به ذکر گویا شود بدین گویایی مداومت نماید تا دل به کلی ذاکر گردد و شجره ذکر به کمال رسد و نهایت او با حضرت عزت الله، که «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ<sup>۳</sup>». و چون این شجره طیبه به کمال شجرگی رسد شکوفه مشاهدات<sup>۴</sup> بر سر شاخ این شجره پدید آید و از شکوفه مشاهدات، به تدریج، ثمرات مکاشفات و علوم لدنی پیدا شود که: «تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا<sup>۵</sup>».

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: یک ثمره وحدت به حاصل آید و این معنی سرّی است بزرگ، و مقصود از آفرینش این نکته بود، و خلاصه اسرار مکنونات غیب همین است. و هر گوهر اسرار که در خزاین غیب دفن است جمله صدف این گوهر است، و اشارت «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا \* يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ<sup>۶</sup>» به دین صلاح است، و آن رمز «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا لِلَّهِ إِلَّا اللَّهُ» به دین فلاح است. اما هر کسی را از پرورش شجره به قدر همت او صلاحی و فلاحی باشد و لیکن تا کدام /27 a/ صاحب دولت را سلطنت صلاح و فلاح حقیقی روی نماید. چنانکه حضرت

۲. ر. ک: شماره ۱

۱. ابراهیم (۱۴) ۲۴

۳. فاطر (۳۵) ۱۰

۴. مجاهدات، سپس با همان خط به مشاهدات، تصحیح شده است

۶. الأحزاب (۳۳) ۷۰ - ۷۱

۵. ابراهیم (۱۴) ۲۵

عزّت فرمود: «أَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»<sup>۱</sup>.

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که هر رونده راه که قدم در راه نهد بروی لازم بود که دل را از غبارِ غفلت و زنگارِ طبیعت پاک گرداند و از صفاتِ ذمیمهٔ نفسانی آئینه ظاهر و باطن خود را صافی گرداند.

پس تصفیهٔ دل به تلقین این کلمهٔ طیبهٔ طاهر است، باید که این کلمه را به تلقین شیخ گوید تا آن غبارِ مخالفت که سال‌های بسیار بر روی دل او نشسته است به تلقین این کلمه زدوده شود. چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده‌اند که: «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ سَقَالَةً وَإِنَّ سَقَالَةَ الْقُلُوبِ ذِكْرُ اللَّهِ». و این ذکر دل را پنج طهارت شرط است تا ثمرهٔ ذکر به حاصل آید.

اول طهارتِ چشم است که چشم باید که پاک بود از نادیدنی.

دویم طهارتِ گوش است، باید که گوش را نگاه دارد از ناشنیدنی و آواز

حرام.

سیم طهارتِ زبان است از سخن، که نباید و نشاید گفتن، و در طهارتِ

زبان سعی بلیغ باید کردن از برای آنکه این کار نیک مهم است.

چهارم طهارتِ حلق است، باید که حلق را از لقمه، که در او شبهه بود

خاصه از حرام، نگاه دارد<sup>۳</sup>.

پنجم طهارتِ صحبت است، باید از صحبتِ غافلان بر حذر باشد که

خلقتِ آدمی چنین است b/ 27 که با هر که صحبت دارد اثر<sup>۴</sup> صحبت آن

کس در وی اثر کند، باید که صحبت با اهل معرفت کند تا نقش معرفت در او

ظاهر شود.

اما چهار چیز دیگر می فرمودند که می باید تا ذکر معتبر بود: اول اخلاص

دویم تعظیم، سیم حلاوت، چهارم حرمت؛ زیرا که ذکر بی اخلاص، ذکر

۲. gb: تفاله و تفال القلوب

۴. gb: و + اثر

۱. الجمعة (۶۲) ۱۰

۳. gb: «نگاه دارد» ندارد

منافقان است و ذکر بی تعظیم، ذکر مبتدعان است و ذکر بی حلاوت، ذکر فاسقان است و ذکر بی حرمت، ذکر مُرائیان است و ذکر با اخلاص با تعظیم با حلاوت با حرمت ذکر محبّان است.

پس هر آینه باید که شیخ در وقت تلقین ذکر مرید را ازین شرایط آگاه کند تا چون مرید به این شرایط عمل کند و بر تکرار سبق ملازمت نماید و بازگشت را با یادکرد قرین کند. یعنی هر باری که به زبان دل می گوید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، در عقب این کلمه طّیبه به همان زبان دل گوید: خداوندا مقصود من رضای تُست؛ زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که بیاید از نیک و بد با ذکر خالص، و سرّ او از ما سواى حق تعالی فارغ گردد. و باید که همّت عالی دارد و از ولایت شیخ مدد<sup>۱</sup> طلبد تا این نفی و بازگشت خانه دل را پاک گرداند از خواطر فاسده، تا تصرّف «إِلَّا اللَّهُ» محبّت حق را قائم مقام خواطر فاسده گرداند<sup>۲</sup>. و چون بر این ترتیب ملازمت نماید و به قوّت بازگشت 28/a و سواسِ شیطانی و هوای حسّ نفسانی را دفع کند آنگاه حلاوت ذکر به جان او رسد و نور ذکر در باطن او پیدا شود و بتمامی آن نور بر دل سالک بتابد و خوف و رجای حق در آن دل ظاهر گردد. چنانکه خداوند تعالی فرموده است: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ<sup>۳</sup>».

و چون سلطان ذکر در ولایت وجود مرید بر تختگاه دل ساکن و مقیم شود آنگاه هر چه جز ذکر مذکور بود همه با آن وحشت ظاهر گرداند، جز با ذکر و مذکور انس نگیرد و آرام نیابد. چنانکه خداوند تعالی فرموده است که: «الْأَبْدِكُمْ لِلَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ<sup>۴</sup>». و درین مقام اخلاص تعظیم در گفتن ذکر پیدا شود و شناخت حرمت ذکر در باطن ذاکر پدید آید. و چون مرید صادق به تلقین شیخ کوشش کرده باشد و بدین اوصاف موصوف گشته بود علامت او

۲. gb: قایم خواطر فاسده متمکن گرداند

۴. الرعد (۱۳) ۲۸

۱. gb: ولایت مدد

۳. الأنفال (۸) ۲

آن باشد که کل اعضای ذاکر به ذکری که مشابه آن ذکر بود ذاکر گردد، چنانکه چشم ذاکر شود به نادیدن نامحرمات؛ گوش ذاکر شود از شنودن آواز حرام، و امثال این. و کل وجود ذاکر متابع شود امور شرعی را. هیبت و عظمت خداوند تعالی بر او غالب آید چنانکه خدای تعالی فرموده است: «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ»<sup>۱</sup>.

بعد از آن در کوشش زیادت کند و بر ذکر مداومت نماید و قدم همت و نیاز در متابعت شریعت و طریقت ثابت دارد /28 b/ و مجاهده و ریاضت چنانکه حق شرع است پیش گیرد و بر طریق مستقیم سلوک کند. و شیخ صاحب ولایت به نظر عنایت ناظر حال مرید باشد و به همت عالی مدد فرماید، به ذکر چنان گویا شود گویایی ظاهر مریدان، گویایی باطن ایشان را مانع نیاید. چنانکه خداوند تعالی از حال این طایفه که بدین مقام رسیده‌اند خبر می‌دهد که: «رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ»<sup>۲</sup>. در این وقت ذکر بر وجود ذاکر غالب آید، هستی ذاکر را در نور ذکر مضمحل گرداند و آن نور ذکر مر باطن ذاکر را منور کند و بارِ علایق و عوایق از وجود ذاکر بردارد و ذاکر را از دنیای جسمانیت و نفسانیت به فضای رحمانیت رساند.

اما ابتدای تلقین، باید که شیخ پیش از تلقین سبق، از صعوبات راه با مرید بگوید و از دشواری‌های راه حکایت کند و از مخاوف و مهالک طریقت مرید را خبر دهد تا اگر مرید از راه مجاز و هوای نفس آمده بود زود باز گردد، و اگر از راه حقیقت آمده باشد تکالیف طریقت را به جان قبول کند و به صدق ارادت دست به پیر بدهد، شیخ دست مرید بگیرد و سر به حضرت فرستد و به نیاز تمام از حضرت ذوالجلال و الاکرام گشاد طلبد، و از ارواح خواجگان مدد جوید، آنگاه به تلقین ذکر مشغول شود، مرید به دو زانوی ادب /29 a/ در نظر شیخ بنشیند، آنگاه شیخ از شرایط سبق، کلمه‌ای چند با

وی بگوید و بفرماید تا مرید ده بار کلمه «استغفرالله» گوید، و ده بار کلمه «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»، و ده بار دیگر «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» گوید<sup>۱</sup>، ده بار دیگر صلوات گوید، آنگاه دل را حاضر آرد و در مقابله دل شیخ بدارد و فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام چفساند<sup>۲</sup> و دندان بر هم نهد و نَفَس بگیرد و با تعظیم و قوت تمام به ذکر شروع کند و شیخ به دل گوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»؛ در سه نَفَس چنین بگوید چنانکه اثر حلاوت ذکر به دل رسد. و باید که ذکر را با بازگشت گوید تا در ذکر شایبه‌ای راه نیابد تا ذکر به اخلاص گفته شود و مرذاکر را مقصود محصل گردد.

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: خداوند تعالی به ذکر کثیر امر فرموده است چنانکه فرمود: «اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»<sup>۳</sup>. و ذکر کثیر آنست که دل ذکر گوید؛ زیرا که به دل ذکر گفتن دیگر است و از دل ذکر گفتن دیگر است، و ذکر گفتن دل دیگر است. اما ذکر گفتن از دل آنست که به تلقین شیخ باشد در ابتدای سبق. باز چون در گفتن ذکر حضور حاصل شود در آن مقام به دل ذکر می گوید، و باز چون آن حضور به مقامی رسید که بی سعی او ذکر گفته شود در خواب<sup>۴</sup> و بیداری، یکسان؛ در آن مقام دل ذکر می گوید. و این معانی را /b/ 29 بدین وجه می فرمودند که یاد کرد است و بازگشت، و نگاه داشت است و یاد داشت. اما یاد کرد همین سبق ذکر است که مرید به تلقین شیخ می گوید و به تکرار مشغول می شود، آن را یاد کرد گفته اند. پس مرید درین حال یاد کرد از دل ذکر می گوید، و آنگاه<sup>۵</sup> مرتبه یاد کرد به کمال رسد که نگاه داشت پیدا شود چنانکه در یکی دم ده بار ذکر گوید و درین ده بار ذکر گفتن، خاطر او به غیر بیرون نرود که عبارت از نگاه داشت این

۲. چفساند: چسپاند  
۴. gb: گفته شود خواب

۱. gb: والله گوید  
۳. الاحزاب (۳۳) ۴۱  
۵. gb: و آنگاه + که

است که خاطر را از برون رفتن به غیر تواند نگاه داشتن درین حال، تا به حضور دل ذکر تواند گفتن. باز چون او از میان برخاست دل ذکر می گوید. و ذکر کثیر آن بُود که بی انقطاع بُود که صفت کثیر این است. چنانکه در بیان نعمت بهشت بسیاری را به «کثیر» صفت کرده اند. چنانکه خداوند تعالی فرموده است که: «وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ \* لَأَمْتُوعَةٍ<sup>۱</sup>». یعنی می فرماید که نعمت بهشت بسیار است چنانکه بریده نشود، یعنی از جایی که بنده مؤمن نعمت بهشتی را بر کند چنان که زود بر همان جای میوه دیگر پیدا شود گویا که آن خود از میوه خالی نبوده است. چنانکه خداوند تعالی فرموده است: «وفاکِهَةٍ کثیرَةٍ لامتوِعةٍ». بدین دلیل ذکر کثیر در ذکر دل پدید آمده در ذکر زبانی؛ زیرا که خلقت آدمی را خدای تعالی به خوردن و به گرفتن و به گفتن محتاج گردانیده است. a/30 چنانکه در حالت سخن گفتن، ذکر گفتن ممکن نیست در حالت نعمت خوردن نیز ذکر گفتن ممکن نیست. پس چون به خوردن و گفتن از ذکر زبانی باز خواهد ایستادن، معلوم<sup>۲</sup> شود که ذکر بی انقطاع ذکر دل است در مقام یاد داشت.

و ذکر افضل این است که خفیه گفته شود. چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده است که: «اذکر الله ذکراً جلاً. قیل: یا رسول الله و ما الذکر الأجل؟ قال: الذکر الخفی». من تفسیر فقیه ابواللیث فی آخر سورة الأعراف: «وَأَذْکُرُ رَبِّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَخُفِیَةً وَدُونَ الْجَهْرِ<sup>۳</sup>». این آیت و حدیث دلیل است که ذکر دل افضل است بر سایر اذکار.

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که هر سالکی که در نگاه داشت شرایط ذکر سعی نماید هر آینه به انتهای مقام ذکر برسد و هرگز باطن او از ذکر خالی نباشد، بلکه دایم بر ترقی باشد؛ زیرا که دل خلوتگاه خاص حق

است. چنانکه فرموده‌اند: «لَا يَسْعَى أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَأَمَّا يَسْعَى قَلْبَ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ». پس معلوم شد که دل بارگاهِ سلطان «إِلَّا اللَّهُ» است اما غبارِ صفاتِ ذمیمهٔ نفسانی و القایِ شیطانی صَمَّةٔ بارگاهِ کبریا را<sup>۱</sup> تیره و تاریک گردانیده است، چاوشِ «لا اله» باید که بارگاهِ دل را از غبارِ اغیارِ خالی گرداند تا آنگاه منتظرِ قدومِ سلطانِ «إِلَّا اللَّهُ» تواند بودن. / b/ 30 چنانکه می‌فرماید: «فَإِذَا فَرَّغْتَ فَانصَبْ وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ». پس مریدِ صادق بر قضیهٔ «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»<sup>۲</sup> به مخالفتِ نفس قیام نماید و کمندِ طلب بر گردنِ بندگی دراندازد. پس به جهتِ این<sup>۳</sup> مخالفتِ نفس و طلبِ او، خداوند تعالی بر سنتِ «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»<sup>۴</sup>، ابوابِ این راه بر او بگشاید و به نهایتِ حال که انتهایِ مقامِ سالکانِ راه است برساند.

و نیز باشد که به اعلا درجات و مقاماتِ شیخی و مقتدایی مشرف و مکرم گرداند؛ زیرا که جمیع این سعادات<sup>۵</sup> و یافتِ این دولت و کرامات به تحمل و صبر است بر بارِ مجاهدات، که مشاهدات متعلق است به کشیدنِ بارِ مجاهدات. چنانکه گفته‌اند: «المُشَاهِدَاتُ تُورِثُ الْمُجَاهِدَاتِ».

مسئله: اگر پرسند که هر چیزی را حقیقتی است، حقیقتِ مجاهده چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: حقیقتِ مجاهده نگاه داشتنِ شریعت است؛ زیرا که در نگاه داشتنِ جادهٔ شریعت مخالفتِ هوای نفس و طبیعت است و مقصود جمیع روندگانِ راه این است که مخالفتِ نفس دست دهد. و این مخالفت در موافقتِ شریعت به حاصل آید، دایم باید که بر ذکر ملازمت کند تا سلطانِ ذکر بر ولایتِ دل او مالک گردد، آنگاه این معانی به کلی به حدِّ / a/ 31 کمال برسد علامتِ کمالیتِ آن حال بود که سلطانِ ذکر بر ولایتِ وجود او تصرف کند و به تیغِ غیرتِ سرِ اغیار را بر دارد و شحنةٔ شوق

۲. العنکبوت (۲۹) ۶۹

۴. ر.ک: شمارهٔ ۲

۱. gb: کبریا را + که

۳. gb: پس این

۵. gb: سعادت

حق را بفرمایند تا دزدِ نفسِ امارهٔ صفت را به رسنِ قهر بر بندد و به سیاستگاهِ دل حاضر آرد و سر هوای او را بردارد و بر درختِ اخلاص آویزد و آنگاه جمیع دیویت و اوباشی شیطانی آن سیاستگاه را<sup>۱</sup> خالی کند و از ولایتِ سینهٔ روندهٔ راه رخت بیرون برند و جمیع صفاتِ ذمیمهٔ نفسانی گردن نفس پیش آرند و به در تسلیم و بندگی در آیند. «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا<sup>۲</sup>» و چون شهرِ جسد از غوغای این صفاتِ ذمیمه پاک گردد آنگاه آن صفةٔ بارگاه کبریا را - که دل است - به زیورِ جواهر و لآلی یقین و صدق و اخلاص و توکل و کرم و مروّت و سخاوت و شجاعت و فراست و درایت و تقوی و زهد و حُسنِ خلق و دیگر صفات حمیدهٔ روحانی و خصالِ پسندیده ربّانی بیارایند، زیرا که سلطانِ ذکر به خلوتِ سرای دل می آید، و چون این اوصافِ پسندیده بر روندهٔ راه ظاهر و غالب گردد درین مقام هیچ عضوی نتواند که به خود تصرّفی کند مگر بحق. چنانکه فرمود: «كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ لِسَانًا وَ يَدًا فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَبْطِشُ» درین مقام دل محلّ ظهورِ جملگی صفاتِ حق گردد.

شیخ ما - قدّس الله روحه - می فرمودند که: b/ 31/ شرارهٔ آتشِ عشق در سنگِ دلِ انسان<sup>۳</sup> در وقتِ رشاش تعبیه کرده اند که «ثَمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمِنْ أَصَابِهِ ذَاكَ التُّورُ فَقَدْ اهْتَدَى وَ مِنْ أَخْطَأَ فَقَدْ ضَلَّ». پس چون در اظهارِ آن شررِ آتشِ عشق از سنگِ دل به آهنِ روحانیت آمد تا شررِ آتش ظاهر شود، آهنِ کلمهٔ طیبهٔ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را فرستادند که: «اذْكَرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا<sup>۴</sup>». یعنی این آهنِ کلمهٔ طیبهٔ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را چندانی بر سنگِ دل به تلقینِ پیرِ کامل بزنید تا آن شررِ آتشِ عشق و محبت که در هر دو تعبیه کرده اند ظاهر گردانید. پس هر صاحبِ سعادتِ را که در نهایتِ کار مرجع و منتها

۱. gb: سیاست را

۲. gb: آتشِ عشق که در سنگِ دلِ انسان + که

۳. الاحزاب (۳۳) ۴۱

۲. الأعراف (۷) ۲۳



حضرت عزّت خواهد بود در ابتدای اولی و در عهد «الْسُّتُ بَرَبِّكُمْ» بر طینت روحانیت و ذرّه انسانیت او خمیر مایه رشاش خداوندی نهاده اند که: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ». و از تجرّع جام آلت ذوقی به کام جان ایشان رسانیده اند که اثر آن ذوق هرگز از کام جان ایشان نخواهد رفت؛ زیرا که زندگانی آن طایفه به آن ذوق است که هرگز به این عالم و تمتّعات او الفت نخواهد گرفتن، و تا جان<sup>۱</sup> در تن آن عزیزان خواهد بودن، یک دم آن شرب را ترک نگویند. و آن طایفه، آن جماعت اند که خداوند ... عَزَّ وَجَلَّ - / 32 a/ یاد می کند آنان را<sup>۲</sup>، ازین معنی که باطن های این صدیقان چنان مستغرقِ انوارِ ذکر می شود که به این جهانِ فانی و نعیمِ او آرام نمی یابند و دایم طالبِ آن عالم اند.

این عزیزان که پروانه صفتانِ جانبازِ عالمِ عشق اند طوق الوهیت<sup>۳</sup> در گردنِ دلِ ایشان افتاده است از عهدِ اَلْسُّت تا امروز پر و بال در طلبند و گردِ سَرادقِ جمال و شمع جلالِ احدیت پرواز می کنند که «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا». یک شعله از آن شعله های «وَوَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»<sup>۴</sup> استقبال ایشان کند<sup>۵</sup> و به دستِ «جَدْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ» آنان<sup>۶</sup> را در کنارِ وصال کند و بر قضیه «أَمَّنْ يُحِبِّبِ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا»<sup>۷</sup> تنقّی عزّت از جمالِ صمدیت بردارد و عاشقانِ صادق<sup>۸</sup> خود را به هزار لطف بنوازد، و چون شمعِ صمدیت در تجلّی آید پروانه صفت پر و بال بگشایند جذباتِ اَشْتَعَّة<sup>۹</sup> شمعِ جلالِ احدیت یک شعله بردارد و در وجودِ پروانه روح بگذارد، نورِ جمالِ صمدی روح گردد که «أَوَّلِيكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ»<sup>۱۰</sup>.

۲. gb: «آنان را» ندارد

۴. ق (۵۰) ۱۶

۶. gb: او

۸. gb: عاشق صادق

۱۰. المجادلة (۵۸) ۲۲

۱. gb: و جان

۳. gb: عشق اند الوهیت

۵. gb: او کند

۷. النمل (۲۷) ۶۲

۹. gb: اشبعه

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: این مقام را عتبه عالم فنای فانی می گویند و سر حد عالم بقا می خوانند. چون رونده راه بدین برسد بعد از تربیت روح / b/ 32 به جذبات الوهیت مبدل گردد. درین حال هر نفس از انفاس او معامله ثقلین آید که: «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَارِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ». و این مقام را مقام معاینه می گویند که سر سالک درین مقام به مشاهده و معاینه رسانند و به تشریف وصال مشرف گردانند. پس آنها که خوشه چینان خدمت این دولت اند ازین ثمره تناول می کنند که: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ<sup>۱</sup>».

## باب ششم

### در اورادِ شب و روز [و آدابِ روش]

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که خداوند تعالی در قرآن هر کجا ذکرِ شب و روز فرموده است شب را به روز تقدیم کرده است. پس بر آن سنتِ الهی ما نیز آغاز وردِ شب کردیم؛ زیرا که افضلِ عبادات نزدِ خدای تعالی آن عبادتی است که آوردنِ آن عبادت بر آدمی دشوارتر است. چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده است که: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى أَحْمَدُهَا» ای: أَشَقَّهَا عَلَى الْبَدَنِ.

اما در نگاه داشتن<sup>۱</sup> و ظایف عبادتِ شب جز مردان قیام نتوانند نمودن، اما بسیار زنان باشند که مردانه وار در راه سلوک کنند، که عزیزان چنین گفته اند: شیر شیر باید که مردانه وار درین راه رود که این راه دل آگاه راست<sup>۲</sup> نه دستار و کلاه را. «مَنْ عَمِلَ / 33 a/ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ»<sup>۳</sup>. پس هر که از مردان و زنان که از سرِ صدق و اخلاص<sup>۴</sup> به امیدِ رحمتِ ما، و خوف از عذابِ ما، ترک آسایش دنیا بگویند، از برای رضای ما شب ساجد و قایم

۱. gb. اما نگاه داشتن

۲. gb. که مردانه وار در راه اعتبار درین را دل آگاه

۴. gb. اخلاص + گویند

۳. الحبل (۱۶) ۹۷

باشند. چنانکه خداوند تعالی فرموده است: «أَمَّنْ هُوَ قَائِمٌ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ، إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ<sup>۱</sup>». یعنی آنها که دانایانند برابر نشوند با نادانان<sup>۲</sup>. و آن دانایان آن طایفه‌اند که رضای خداوند را بر هوای خود برگزیدند و از برای دوستِ راحتِ نفسِ را که خواب است ترک کردند و همه شب را به سجده و قیام گذرانیدند و بعد ادای وظایف استغفار می‌کردند بر تقصیرات خود، و روز از اموال خود نصیبه‌ای پیدا می‌کردند از برای محتاجان؛ اگر می‌خواستند یا نمی‌خواستند حقّ ایشان را می‌رسانیدند. چنانکه خداوند تعالی فرموده است که: «كَانُوا قَلِيلًا مَّا يَهْتَجِعُونَ \* وَبِالْأَشْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ \* وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ<sup>۳</sup>».

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: رسول - صلی الله علیه و سلم - را به این امر فرموده بودند که در شب برخیز به عبادت. چنانکه خدای تعالی فرمود: «يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ \* قُمْ اللَّيْلَ الْأَقِيلًا \* نِصْفَهُ أَوْ أَنْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا أَوْ زِدْ عَلَيْهِ b/33 وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا<sup>۴</sup>». یعنی ای مردِ سر در گلیم کشیده! برخیز از شب اندکی. باز از آن اندک چنین فرموده که: «نِصْفَهُ أَوْ أَنْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا، أَوْ زِدْ عَلَيْهِ». یعنی که نیمه شب برخیز، یا کمتر از نیمه شب. و چون شب به ادای عبادت برخاستی، جهد کن تا قرآن بیشتر خوانی، که رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده‌اند که: «أفضل العبادات قرائت القرآن».

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که اگر چه مراد از این خطاب رسول بود اما اتباع سنتِ رسول بر امتنان واجب است. و نیز این معنی را می‌فرمودند که ذکرِ شب خاستن را اگر به لفظِ «نصفه» اختصار کردی بر بندگان دشوار شدی که بر متابعتِ رسول - صلی الله علیه و سلم - نگاه

۲. b؛ «با نادانان» ندارد

۴. المزمل (۷۳)

۱. الزمر (۳۹) ۹

۳. الذاریات (۵۱) ۱۷ - ۱۹

داشتندی نیمه شب را. پس بیشتر یا کمتر گفته شد تا اگر بنده‌ای نیمه شب یا کمتر شب خیزد به قرآن عمل کرده باشد. و رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که: «كثيرةُ النَّوْمِ تَمِيتُ الْقَلْبَ». بسیار خواب رفتن دل را می‌میراند. به این معنی سالکان راه از برای دفع ملالت را، زمانی سر به بالین می‌نهند و زود از برای عبادت<sup>۱</sup> بر می‌خیزند.

پس ادب در برخاستن آنست که چون چشم از خواب بیدار شود بیشتر از آنکه سخنی بر زبان رفته باشد زبان را به گفتن این کلمه گشاده /34 a/ گرداند و گوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»؛ زیرا که خواجه عالم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - چنین وعده فرموده‌اند که: «مَنْ قَالَ فِي أَوَّلِ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، وَآخِرِ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ لَا يَصَاعِدُ ذَنْبَهُ وَلَا وَعَاشِ أَلْفَ سَنَةٍ». مهتر عالم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که: هر که در اول کلام خود این کلمه طیبه را، و در آخر کلمه خود این کلمه طیبه را بر زبان راند اگر هزار سال حیات یابد و از وی درین مدت گناهان در وجود آمده باشد خداوند تعالی آن مجموع گناهان او را بیامرزد و از وی نپرسد. پس هر آینه باید که بنده مؤمن به این حدیث عمل کند و گفتار این کلمه را ورد خود سازد تا بدین وعده‌ها برسد. و چون این کلمه را گفته باشد بعد از آن بگوید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانَا بَعْدَ مَا أَمَاتَنَا وَإِلَيْهِ النُّشُورُ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَافَانِي فِي جَسَدٍ وُرِدَ إِلَيَّ رُوحِي، آمَنْتُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَاسْتَعَصَمْتُ وَاسْتَوْتَقْتُ وَاسْتَمْسَكْتُ بِالْعُرْوَةِ الْوَثْقَى الَّتِي لَا انْفِصَامَ لَهَا، اللَّهُ مَوْلَانِي وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَكَبَّرَهُ تَكْبِيرًا تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ أبدأ /34 b/ سبحان الله و الحمد لله رب العالمين.

آنگاه برخیزد به استعداد وضو؛ چون به خلا جا برسد، بگوید: أعوذ بالله

من الرَّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ مِنَ الشَّيْطَانِ اللَّعِينِ. و چون از آنجا باز گردد، بگوید که: الحمد لله الذي اخرج عني ما يؤذيني و امسك في ما ينفعني، و له الحمد في كل حال من الأحوال. آنگاه ساعتی استبرا دارد و به استنقا مشغول شود<sup>۱</sup> یعنی ساعتی چند قدمی راه رود و باز بنشیند که این را استبرا گفته‌اند. و باز برخیزد تَنَحُّج و سرفه کند و قدم بر زمین زند که این را استنقا گفته‌اند. آنگاه استنجا کند به آب، بعد از آن که استنجا کرده باشد به کلوخ؛ زیرا که این صفت دوست داشته شده است نزد خدای تعالی. چنانکه فرموده است در قصه آن طایفه که در قبا به این صفت موصوف بوده‌اند. جبرئیل علیه السّلام و رسول علیه السّلام خبر فرموده‌اند که<sup>۲</sup>: «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ»<sup>۳</sup>.

و چون خواهد که به استنجا مشغول شود پیش از آنکه عورت خود را بگشاید، بگوید: بسم الله الرحمن الرحيم، و بنشیند؛ هر آبی را که بر اندام زند و بشوید به دل دعای خواند. آب اول را گوید: خداوندا یکی گفتن را بر من مُستدام دار. آب دوم را بگوید: خداوندا از ننگِ دو گفتن مرا نگاه دار. آب سیم را گوید: خداوندا من از آن طایفه که ثالث ثلاثه می‌گویند بیزارم /35/ مرا از آن حال نگاه دار. و آب چهارم را گوید: خداوندا آن چهار خلیفه بر حق را به قیامت شفیع من گردان. آب پنجم را گوید: خداوندا گزاردن پنج نماز را بر من آسان گردان. آب ششم را گوید: خداوندا شش جهت مرا بر آتش دوزخ حرام گردان. آب هفتم را گوید: خداوندا هفت در دوزخ را بر من بسته گردان. آب هشتم را گوید: خداوندا هشت در بهشت را بر من گشاده گردان. آب نهم را گوید: خداوندا بر مادر ضعیف من رحمت کن. آب دهم را گوید: خداوندا عشره مبشره را به قیامت شفیع من گردان. آب یازدهم را

۲. gb: فرموده که

۱. gb: «شود» ندارد

۳. التوبة (۹) ۱۰۸

گوید: خداوندا یوسف پیغمبر را با یازده برادر شفیع من گردان. آب دوازدهم را گوید: خداوندا تقصیراتِ دوازده ماه را از من درگذران. آب سیزدهم را گوید: خداوندا ما را با جمیع مسلمانان توفیقِ مسلمانانِ زیستن کرامت گردان. آب چهاردهم را گوید: خداوندا ما را با جمیع مسلمانان از بیگانه مردان نگاه دار. آب پانزدهم را گوید: خداوندا ما را با جمیع مسلمانان از هفت دَرَكَةُ دوزخ بَرهان، و بر آن هشت درِ بهشت بَرسان.

آنگاه چون استنجا تمام کند خود را پوشد و این دعا را بخواند که: اللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ التَّنَاقُ وَ حِصْنِ فَرْجِي مِنَ الْفَوَاحِشِ. آنگاه مسواک کند و بعد مسواک کردن این دعا را بخواند که: اللّٰهُمَّ تَسْوِيكِي / 35 b/ هذا تمحيصا لذنوبي و مرضاة لك يا سيدي.

و چون به وضو مشغول شود اوّل نیت کند به زبان، که به قولِ امام شافعی — رحمة الله عليه — بی نیتِ زبان درست نیست. و چنین گوید که: نیت می‌کنم تا طهارت سازم از برای رضای خداوند کریم و رحیم را. آنکه گوید: بسم الله الرحمن الرحيم، بسم الله العلی العظیم و الحمد لله على دين الاسلام، اللّٰهُمَّ ثبتني على دينك.

و چون دهان بشوید این دعا را خواند که: اللّٰهُمَّ اعنني على ذكرك و شكرك و حسن عبادتك و تلاوت كتابك الكريم. و چون بینی شوید این دعا را بر خواند که: اللّٰهُمَّ ريحني رايحة الجنة و أرزقني نعيمها، و أعوذ بك من دخان جهنم.

چون روی شوید آبِ اوّل را گوید: أشهد ان لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً عبده و رسوله. آبِ دویم را صلوات گوید، و آبِ سیم این دعا را خواند: اللّٰهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي بِنُورِكَ يَا كَرِيم.

و چون دستِ راست شوید این دعا را بخواند که: اللّٰهُمَّ اعطني كتابي بيمينی و حاسبني حساباً يسيراً، و أرزقني نضرة و سروراً. و چون دستِ چپ شوید آبِ اوّل را کلمة شهادت، و آبِ دویم را صلوات گوید، و آبِ سیم را این دعا

بخواند که: **اللَّهُمَّ لَا تَعْطِنِي كِتَابِي بِشِمَالِي وَلَا مِنْ ظَهْرِي وَلَا تَحَاسِبْنِي حِسَاباً شَدِيداً.**

و چون مسح سر کشد این دعا بخواند: **اللَّهُمَّ غَشْنِي بِظِلِّ رَحْمَتِكَ وَأَنْزِلْ عَلَيَّ مِنْ بَرَكَاتِكَ.** /36 a/

و چون مسح گردن کند این دعا را بخواند: **اللَّهُمَّ اعْتِقْ رِقْبَتِي مِنَ النَّارِ وَأَحْفَظْنِي مِنَ السَّلَاسِلِ وَالْأَغْلَالِ.**

و چون مسح گوش کند این دعا را بخواند: **اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ.**

و چون قدم راست شوید آب اول را کلمه شهادت گوید، و آب دوم را صلوات گوید، و آب سیم این دعا را بخواند که: **اللَّهُمَّ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا عَلَى الصِّرَاطِ.**

و چون قدم چپ شوید آب اول را کلمه شهادت گوید، و آب دوم صلوات گوید، و آب سیم را این دعا بخواند که: **اللَّهُمَّ اجْعَلْ سَعْيِي مَشْكُوراً وَ ذَنْبِي مَغْفُوراً وَ عَمَلِي مَقْبُولاً وَ تِجَارَتِي لَنْ تَبُوراً بِرَحْمَتِكَ يَا عَزِيزَ يَا غَفُوراً.** بعد از تمامی وضو این دعا بخواند: **اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُطَهَّرِينَ وَ اجْعَلْنِي مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وَ اجْعَلْنِي مِنَ الَّذِينَ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْمَاءَ طَهُوراً وَ الْإِسْلَامَ نُوراً.** آنگاه بر خیزد، روی سوی آسمان کند و بگوید: **سُبْحَانَكَ وَ بِحَمْدِكَ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ، وَ أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدٌ عَبْدُكَ وَ رَسُولُكَ.** باز در زمین نظر کند و گوید: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدٌ عَبْدُكَ وَ رَسُولُكَ.** و بعد از آن سه بار سوره انا أنزلنا بخواند و باز دو رکعت نماز شکر وضو بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه این آیت را بخواند: **«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ لَوْ أَنْتُمْ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ جَاؤُكُمْ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً**



رَحِيماً» و در رکعتِ دویم بعد از فاتحه این آیه را بخواند: «وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً».

آنگاه برخیزد و دوازده رکعت نماز تهجد به چهار سلام بگزارد تا باتفاق درست باشد، زیرا که فاضلترین عبادت‌ها آنست که به همه قول‌ها درست باشد. پس قولِ امام اعظم آنست که در شب و روز چهار رکعت نمازِ نفل فاضلتر است، و به قولِ امام شافعی — رحمة الله علیه — نماز در شب و روز دو رکعت فاضلتر است و به قولِ ابویوسف و محمد و حسن — رحمهم الله — آنست که در روز چهار رکعت و در شب دو رکعت فاضلتر است. پس به قولِ امام ابویوسف و امام محمد و حسن در شب دو رکعت فاضلتر است چون قولِ امام شافعی. پس باید که اول چهار رکعت گزارد و سلام دهد و باز دو رکعت گزارد و سلام دهد و باز برخیزد و چهار رکعت گزارد و سلام دهد و درین رکعات از قرآن هر چه خواند روا باشد اما در هر رکعتی سه بار سوره اخلاص خواند فاضلتر باشد که در وی وعده قرآن است. و بر افتتاح این نمازهای تهجد این صلوات را گوید: *a/ 37 اللهم صل على محمد بعدد من صلى عليه، اللهم صل على محمد بعدد من لم يصلي عليه، اللهم صل على محمد كما أمرتنا بالصلوة عليه، اللهم صل على محمد كما ينبغي الصلوة عليه، اللهم صل على محمد كما تحب أن تصلي عليه من الأزل إلى الأبد.*

و چون از نماز تهجد فارغ شود چهار رکعت نماز تسبیح بگزارد و این نماز تسبیح را دو صورت است: یک صورت آنست که در هر چهار رکعت بعد از «سبحانک اللهم»، و پیش از فاتحه «أعوذ بالله و بسم الله» گوید و این تسبیح را نیز گوید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم ملاء الميزان و متهاء العلم و مبلغ الرضاء و زينة

العرش. آنگاه فاتحه خواند و سوره «الهیکم التکائر» خواند و بعد از قرائت<sup>۱</sup> یکبار دیگر همین تسبیح را خواند، آنگاه به رکوع رُود و سه بار دیگر «سبحان ربّی العظیم» گوید، و باز این تسبیح را یکبار دیگر در رکوع گوید، و چون از رکوع بر آید دست را پیش بگیرد و یکبار دیگر همین تسبیح را در قَوْمَه گوید، باز به سجده رود، و سه بار دیگر «سبحان ربّی العلی» گوید، و یکبار دیگر همین تسبیح را گوید و سر از سجده بردارد و بنشیند میان دو سجده، یکبار دیگر همین تسبیح را گوید و باز سر به سجده نهد و سه بار «سبحان ربّی العلی» گوید، و یکبار دیگر همین تسبیح را گوید و سر از سجده b/37 بردارد و برخیزد و پیش از قرائت دو رکعت سنّت نماز بامداد بگردد و در رکعتِ اوّل بعد از فاتحه «قل یا ایها الکافرون» بخواند و در رکوع و سجود تسبیحات را هفت بار گوید، و در رکعتِ دوم بعد از فاتحه «قل هو الله» خواند و در رکوع و سجود تسبیحات را هفت بار گوید. و چون سلام گوید، الحمدلله علی التوفیق و استغفرالله من جمیع التّقصیر بگوید<sup>۲</sup> آنگاه این حمدها را خواند: الحمدلله الذی اذهب اللیل مظلماً بقدرته و جاء بالنّهار برحمته خلقاً جدیداً أو ملکاً کثیراً ولم یتخذ صاحبة و لا ولداً ولم یکن له کفوّاً أحد. الحمدلله الذی اماننا و صبحنا سالمین و رزقنا الصّلاة فی جماعة المسلمین. الحمدلله الذی تبتنا بعافیته و صبحنا برحمته و لم یسدّ علینا دیناً و لم یغیّرنا نعمه لناستراً. الحمدلله الذی طیب افواهننا بذکره و اکرم وجوهنا بسجوده. الحمدلله علی البدن القویّ و الأعضاء السّوی و النعم الهنی المرئی. الحمدلله ربّ العالمین علی کُلّ نعمته و استغفرالله من ذنب و اسأل الله من خیر. الحمدلله ربّ العالمین حمداً کثیراً یوافی نعمه و یکافی مزیده. الحمدلله ربّ العالمین قبل کُلّ احد، الحمدلله ربّ العالمین بعد کُلّ احد. الحمدلله ربّ العالمین علی کُلّ حال، و أعوذ بالله من کُلّ حال التّار. الحمدلله علی الاسلام،

۱. gb و از قرائت

۲. gb «بگوید» ندارد

الحمد لله على الايمان، الحمد لله على الأمن و الأمان، الحمد لله /38 a/  
 بالثبات على الايمان، الحمد لله الذي جعلنا من امة محمد و بارك و سلم عليه  
 و صلى على جميع الأنبياء و المرسلين و آلهم أجمعين.  
 آنگاه اين وِرد را بخواند که: مرحباً مرحباً بالصباح الجديد المبارك و  
 بالملکين الكاتبين العادلين الشاهدين حياکم الله تعالى اکتبافی غرة يومنا هذا  
 أشهد أن لا إله إلا الله و حده لا شريك له إلهاً واحداً واحداً صمداً و نحن له  
 مسلمون. آنگاه اين تسبیح را بخواند: سبحان الله ملاء الميزان و متتهاء العلم و  
 مبلغ الرضاء و زينة العرش لا إله إلا الله، ملاء الميزان و متتهاء العلم و مبلغ  
 الرضاء و زينة العرش لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظيم، ملاء الميزان و  
 متتهاء العلم و مبلغ الرضاء و زينة العرش، سبحان الله عدد ما سبحه المسبحون  
 إلى الأبد اضعافاً مضاعفة أبداً سرمداً إلى يوم القيامة. الحمد لله عدد ما حمده  
 الحامدون إلى الأبد اضعافاً مضاعفة أبداً سرمداً إلى يوم القيامة، لا إله إلا الله  
 عدد ما أهله المهللون إلى الأبد اضعافاً مضاعفة أبداً سرمداً إلى يوم القيامة،  
 الله اكبر عدد ما كبره المكبرون إلى الأبد اضعافاً مضاعفة أبداً سرمداً إلى يوم  
 القيامة لا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظيم ما مجده الممجدون إلى الأبد  
 اضعافاً مضاعفة ابداً سرمداً إلى يوم القيامة، سبحان القديم الذي لم يزل،  
 سبحان الذي /38 b/ العالم الذي لم يجهل، سبحان العليم الذي لا يجعل،  
 سبحان الجواد الذي لا يبخل، سبحان من يزل رحيماً سبحانه و تعالى  
 عما يشركون، سبحان الله و بحمده استغفر الله، سبحان الذي في البرسيه،  
 سبحان الذي في البحر سلطانه، سبحان الذي في القبور قضاؤه، سبحان الذي  
 في الجنة رحمته، سبحان الذي في جهنم سخطه، سبحان الذي لا ملجأ و  
 منجأ و لا مفر منه إلا الله، آمنت بكتابك الذي انزلت و نبیک الذي ارسلت،  
 سبحان المنقّس عن کلّ مديون، سبحان المفرّح عن کلّ محزون<sup>١</sup>، سبحان من

١. gb: عن محزون

جعل خزائنه بین الکاف و التّون، سبحان الله عما يشركون فاذا قضاء امرأ فانما يقول له كن فيكون، فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و إليه ترجعون.

آنگاه صد بار این تسبیح را خواند که: سبحان الله و بحمده، سبحان العظيم و بحمده حمداً كثيراً؛ که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - فرموده است: «كَلِمَتَانِ خَفِيفَتَانِ<sup>۱</sup> عَلَى اللِّسَانِ، ثَقِيلَتَانِ فِي الْمِيزَانِ، حَسْبَتَانِ عِنْدَ اللّهِ الرَّحْمَنِ<sup>۲</sup>». آنگاه برخیزد سوی مسجد روان شود و در راه سه بار صلوات گوید و سه بار دیگر «استغفرالله الذنوبی کلها سرها و جهرها، صغیرها و کبیرها» گوید، چون به در مسجد رسد، ایستد و گوید: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا<sup>۳</sup> فاغفر لنا و أرحمنا یا غفور یا رحیم.

آنگاه قدم راست در مسجد نهی، گوید: بِسْمِ اللّهِ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ /39 a/ السلام على رسول الله و على ملائكته و على عباد الله الصّالحين، اللهم افتح لنا أبواب رحمتك و أبواب مغفرتك رب ادخلني مدخله صدق و اخرجني مخرجه صدق و اجعل لي من لدنك سلطاناً نصيراً، رب انزلني منزلاً مباركاً و أنت خير المنزّلين، ربّي ظلمت نفسي ظلماً كبيراً فاغفر لي و أرحمني إنك أنت الغفور الرحيم.

آنگاه این تسبیح را گوید: «سبحان الله و الحمد لله و لا إله الا الله و الله أكبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم عددا علم وزنه ما عمل و ملأ ما علم»؛ که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - چنین فرموده است که: هر آن مؤمنی که در مسجد در آید و این تسبیح را بخواند، خداوند تعالی آن بنده را ثواب دو رکعت نماز کرامت کند. و درین وقت صبح نماز تطوع روا نیست جز از سنت نماز بامداد. پس در زمان در آمدن مسجد نماز تطوع روا نباشد بعد از صبح، پس اگر این تسبیح را بخواند ثواب تحیت در مسجد<sup>۴</sup> دریابد، آنگاه به ذکر و

۱. gb: کلمات خفیفان

۲. gb: در حاشیه آمده: إِلَى الرَّحْمَنِ

۳. الأعراف (۷) ۲۳

۴. gb: صواب در تحیت مسجد

تسبيح مشغول ياشد تا مؤذّن تكبير آرد، و نماز فريضه به جماعت ادا كند، چون سلام دهد گوید: الحمد لله على التوفيق بادايتها استغفر الله من جميع التقصير فيها، الحمد لله على التوفيق و استغفر الله من جميع التقصير فإنك نعم المولى و نعم النصير، الحمد لله على التوفيق من جميع ما كره الله، الحمد لله على التوفيق و استغفر الله من كل ذنب /39 b/ و أتوب إليه استغفر الله عدد ما استغفر المستغفرون إلى الأبد اضعافاً مضاعفة أبداً سرمداً إلى يوم القيامة.

آنگاه این کلمات را گوید: لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حي لا يموت بيده الخير و هو على كل شيء قدير. بعد، بخواند: هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ<sup>١</sup>، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ<sup>٢</sup>، لا اله الا الله، اهل الفضل و النعمة و الثناء الحسن، لا اله الا الله صاحب الوجدانية الابدية القديمة لا اله الا الله و لانعبد الا اياه مخلصين له الدين و لو كره المشركون. بعد ده بار صلوات گوید، بعد ده گوید: اللهم أنت السلام و منك السلام و إليك السلام و إليك يرجع السلام حيناً ربنا بالسلام و امتنا ربنا على الايمان و الاسلام، تباركت ربنا و تعاليت يا ذا الجلال و الاكرام رب اعنا على ذكرك و شكرك و حسن عبادتك و تلاوت كتابك الكريم، اللهم لا مانع لما اعطيت و لا معطي لما منعت و لا اراد لما قضيت و لا ينفع ذا الجدة منك، أنت حقّ و وعدك حقّ و لقاءك حقّ و قولك حقّ و الجنة حقّ و النار حقّ و النبيون حقّ و محمد صلى الله عليه و سلم حقّ و الساعة آتية لا ريب فيها و أنك /40 a/ باعث في القبور، اصبحنا و اصبح الملك لله، و العظمة و الكبرياء لله و العز و الجلال لله و الجبروت و السلطان لله الواحد القهار به اصبحنا به امسينا به نجيا و به نموت و اليه البعث و النشور و اصبحنا على فطرة الاسلام و كلمة الاخلاص و دين نبينا محمد صلى الله عليه و سلم ملة ابراهيم حنيفاً مسلماً و ما كان من المشركين رضيت بالله رباً

و بالاسلام ديناً و بمحمد صلى الله عليه و سلم نبينا و بالقرآن اماماً و بالكعبة  
قبلة و بالصلاة فريضة و بالمؤمنين اخواناً و بالصدق و الفاروق و ذى الثورين  
و المرتضى ائمة و بسائر الصحابة قُدوة رضوان الله عليهم اجمعين و  
بجلال الله تعالى اسألك الجنة و ما قرب إليها من قول و عمل أعوذ بك من  
عذابك يا كريم يا رحيم حسبي الله لدينى، حسبي الله لما همنى، حسبي الله  
لمن بقاء على، حسبي الله لمن كادنى بسوء، حسبي الله عند المرض، حسبي الله  
عند النزاع، حسبي الله عند الموت، حسبي الله عند القبر، حسبي الله عند السؤال  
فى القبر، حسبي الله عند الحشر و النشر، حسبي الله عند الكتاب، حسبي الله  
عند الميزان، حسبي الله عند الحساب، حسبي الله عند الصراط، حسبي الله  
لا إله إلا هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم /b/ 40 يا من اظهر الجميل و  
ستر على القبيح، و يا من لم يأخذ بالجريرة و يهتك الستر يا كريم الصفع و يا  
عظيم المن، يا مبتدأ النعم قبل استحقاقها، يارب يا ربا، يا غاية رغبته، اسألك  
يا الله يا رحمن يا رحيم يا حلیم يا كريم يا قديم الاحسان احسن الى يا احسانك  
القديم.

آنگاه آية الكرسى، و آمن الرسول، و شهد الله، و قل اللهم مالك الملك،  
و نودونه نام بخواند.

آنگاه تسيحات و تحميدات و تهليلات بخواند. چون آفتاب بر آيد اين  
حمد را بخواند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْلَعَ الشَّمْسَ مِنْ مَشْرِقِهَا وَ جَعَلَهَا آيَةً  
لِّلْعَالَمِينَ.

آنگاه برخيزد و چهار ركعت نماز گزارد و در ركعت اول بعد از فاتحه،  
قل أعوذ برب الفلق بخواند و در ركعت دوم بعد از فاتحه، قل أعوذ برب  
الناس بخواند و در ركعت سيم و چهارم بعد از فاتحه اين آيت ها<sup>۱</sup> را يكبار  
بخواند كه: «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ الْكِتَابُ وَ جِئَتْ بِالتَّيِّبِينَ

وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ \* وَوَقَّيْتُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ<sup>۱</sup>».

و چون نماز را سلام دهد برخیزد مصحف گیرد و یک پاره قرآن خواند، آنگاه به کسب مشغول شود تا چاشتگاه، آنگاه برخیزد و چهار رکعت نماز بگذارد و قرائت هر چه خواهد بخواند و سلام دهد و چهار رکعت دیگر گزارد و قرائت هر چه خواهد /41 a/ بخواند و سلام دهد، باز به کسب مشغول شود تا نمازِ پیشین. چون مؤذّن بانگِ نماز گوید، باید که زود به استعدادِ وضو مشغول شود و به همان شرایط قیام نماید و وضو تمام کند.

آنگاه به مسجد رود و در راه مسجد همان وِزْد را که در نمازِ بامداد گفته بودیم بخواند، و چون در مسجد در آید دو رکعت نماز تحیتِ مسجد گزارد، باز برخیزد و چهار رکعت نماز شروع کند و در هر رکعتی بعد از فاتحه، آیه الکرسی و سه بار «قل هو الله أحد» بخواند. چون سلام دهد باز برخیزد و چهار رکعت سنتِ نمازِ پیشین بگذارد و به ذکر مشغول باشد تا مؤذّن تکبیر آورد، فریضه نمازِ پیشین به جماعت بگذارد. چون سلام دهد برخیزد یکبار آیه الکرسی بخواند آنگاه به سنت شروع کند و در رکعتِ اوّل بعد از فاتحه این آیت‌ها بخواند: «انّ ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی سته ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حیثاً و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بأمره الا له الخلق و الامر تبارک الله ربّ العالمین\* ادعوا ربکم تضرعاً و خفیةً انه لا یجیب الْمُعْتَدِینَ\* و لا تُفسدوا فی الارض بعد اصلاحها و ادعوه خوفاً و طمعاً ان رحمت الله قریب من الْمُحْسِنِینَ<sup>۲</sup>» و در رکعتِ دوم بعد از فاتحه /41 b/ این آیه‌ها را بخواند: «قُلِ ادعوا الله اوا دعوا الرّحمن ایتاماً تدعوا فله الاسماء الحسنی و لاتجهز بصلابتک و لا تخافت بها و ابتغ بین ذلک سبیلاً\* و قُلِ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلِداً و لَمْ

يَكُنْ لَهُ شَرِيكَ فِي الْمُلْكِ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ وَكَبِيرُهُ تَكْبِيرًا<sup>۱</sup>». بعد از آن سلام دهد و ده بار صلوات گوید و ده بار سبحان الله، و ده بار الحمد لله، و ده بار لا اله الا الله، و ده بار الله اكبر.

آنگاه آیه الکرسی، و آمن الرسول، و شهد الله انه، و قل اللهم مالک الملك خواند و باز گردد و به کسب مشغول شود تا آنگاه که نماز دیگر شود، باز به جماعت حاضر شود و چهار رکعت سنت نماز دیگر بگذارد و فريضه را به جماعت ادا کند، چون سلام دهد، آیه الکرسی و آمن الرسول و قل اللهم مالک الملك خواند و سوره عم يتسألون خواند که رسول - صلى الله عليه و سلم - فرموده اند که: «مَنْ قَرَأَ عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ بَعْدَ الْعَصْرِ سَقَاهُ اللَّهُ تَعَالَى شَرْبَةً مِنْ الْكُوْثَرِ قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ». یعنی هر که بعد از نماز دیگر سوره عم يتسألون خواند خداوند تعالی آن بنده را از حوض کوثر سیراب گرداند پیش از آن که بمیرد. و ده بار دیگر گوید: اسْتَغْفِرَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ. غَفَّارِ الذُّنُوبِ، أَتُوبُ إِلَى اللَّهِ عِنْدَ ظَالِمِ / 42 a/ و لا يملك لنفسه ضرراً و لانفعاً و لاموتاً و لاحياتاً و لانشوراً. باز ده بار گوید؛ اسْتَغْفِرَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ، غَفَّارِ الذُّنُوبِ، سِتَّارِ الْعُيُوبِ، عَلَامِ الْغُيُوبِ، كَشَّافِ الْقُلُوبِ و أتوب اليه. باز ده بار گوید: استغفر الله لي و لوالدي و لجميع المؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات الاحياء منهم و الأموات. باز ده بار گوید: استغفر الله الذنوبى كلها سرها و جهرها، صغيرها و كبيرها. و باز ده بار گوید: استغفر الله من كل ذنب اذنبته عمداً أو خطأ سرّاً أو علانيةً و أتوب إليه من الذنب الذى اعلم و من الذنب الذى لا اعلم و أنت علام الغيوب. باز ده بار گوید: استغفر الله ذالجلال و الاكرام من جميع الذنوب و الآثام. باز ده بار گوید: استغفر الله من ذنب أتوب إليه. آنگاه این دعا را بخواند: اللهم اغفر لي ذنوبى و خطائى كلها و اهدنى لمصالح الأعمال فانه لا يهدى لمصالحها و لا يصرف سيئاتها الا أنت،



اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي و ارحمني و عافني و أرزقني، اللهم اغفر ذنوبي كله أدقه و أجله،  
أوله و آخره و سرّه و علانيته، اللهم اغفر لي ما قدمت و ما آخرت و ما  
اسررت و ما اعلنت و ما أنت أعلم به، اللهم اغفر لي و ارحمني و لا غضبني في  
الدنيا و الآخرة برحمتك يا أرحم الراحمين. /42 b/

و چون نمازِ شام در آید فریضه را به جماعت ادا کند و آیه الکرسی  
خواند، آنگاه سنت نمازِ شام گزارد و بنشیند و آیه الکرسی، و آمن الرسول، و  
شهدالله، و قل اللهم مالک الملک بخواند، آنگاه برخیزد و دو رکعت نماز  
شروع کند و در رکعت اول، بعد از فاتحه این آیت را بخواند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ  
الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا  
بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ\* هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَى أَجَلًا وَ أَجَلَ مَسْمَى عِنْدَهُ  
ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ\* وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَ فِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ  
يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ\* وَ مَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ۱»  
باز در رکعت دوم بعد از فاتحه ازین جا بخواند: «أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ  
قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ وَ أَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ  
مِدْرَارًا وَ جَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ أُنشَأْنَا مِنْ  
بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ\* وَ لَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ  
الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ\* وَ قَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَ لَوْ أَنْزَلْنَا  
مَلَكَاً لَفُضِّى الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يَنْظُرُونَ\* وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَسْنَا  
عَلَيْهِمْ مَائِدَ سُونَ\* وَ لَقَدْ اسْتَهْزَىءَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا ۲/43  
a/ مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ۲»

باز برخیزد دو رکعت نمازِ دیگر بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه  
شش بار «قل هو الله» خواند و یکبار «قل أعوذ برب الفلق»، و یکبار «قل أعوذ  
برب الناس» خواند و در رکعت دوم همین سوره را بعد از فاتحه به همین عدد

بخواند. چون سلام دهد این دعا را بخواند: اللهم انا نستودعك ديننا و ايماننا فاحفظها علينا في حياتنا و في مماتنا و بعد و فاتنا، احينا على الاسلام و السنة و امتنا على الايمان و التوبة و احشرنا في زمرة أهل السعادة يا مقلب القلوب و الأبصار ثبت قلبي على دينك و طاعتك و على ما تحب و ترضى و اجعل عاقبة أمري محموداً؛ اللهم إني أودعتك ديني و ايماني فاحفظهما عني في حياتي و في مماتي و بعد و فاتي، اللهم احينا مؤمنين و امتنا مؤمنين و احشرنا في زمرة المؤمنين و الحقنا بالصالحين و أدخلنا الجنة بسلام آمنين مع النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين بفضلك يا ولي المؤمنين و بكرمك يا أكرم الأكرمين و برحمتك يا أرحم الراحمين.

آنگاه چون نماز خفتن شود باز به جماعت حاضر شود و سنت و فريضه را به جماعت ادا کند بعد از فريضه برخیزد و آیه الکرسی خواند /b 43 و سنت گزارد، و بنشیند آیه الکرسی، و آمن الرسول، و شهد الله، و قل اللهم مالک الملك بخواند، و برخیزد و چهار رکعت نماز شروع کند در رکعت اول بعد از فاتحه، سه بار آیه الکرسی بخواند و در رکعت دوم بعد از فاتحه یکبار «قل هو الله» و یکبار «قل أعوذ برب الفلق» و یکبار «قل أعوذ برب الناس» بخواند، باز در رکعت سیم بعد از فاتحه سه بار آیه الکرسی خواند و در رکعت چهارم همین سه «قل» را یک یک بار خواند و سلام دهد، آنگاه روح مطهر امام اعظم را تکبیر گوید از برای آنکه نقل است که: این چهار رکعت نماز ورد ایشان بوده است. و هر که این چهار نماز را بگزارد از روی صواب چنان بود که گویا شب قدر را دریافته است.

آنگاه برخیزد و نماز وتر را بگزارد و سلام دهد، سه بار گوید: سبحان الملك القدوس؛ و سر به سجده نهد و در سجده پنج بار گوید: سبحان قدوس رب الملائكة و الروح. باز سر از سجده بردارد و پنج بار دیگر گوید:

تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. و باز سر به سجده نهد و سه بار در سجده گوید: «رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ /44 a/ خَيْرُ الْوَارِثِينَ<sup>۱</sup>». باز سر از سجده بردارد و دو رکعت نماز نشسته گزارد. در رکعتِ اوّل بعد از فاتحه «إِذَا زَلَّتْ» یکبار خواند و در رکعت دوم بعد از فاتحه الهکم التکائر یکبار خواند. و چون سلام دهد، ده بار صلوات گوید، آنگاه سوره «إِذَا وَقَعَتْ» را بخواند و سوره «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمَلِكُ» را بخواند، و چهار بار «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» خواند و سه بار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» خواند و یکبار «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» خواند و یکبار «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» خواند، باز ده بار صلوات گوید.

آنگاه این دعا را بخواند: اللَّهُمَّ أَنْ دَخَلَ الشُّكُّ فِي إِيْمَانِي بِكَ وَ لَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَتْ عَنْهُ وَ أَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، اللَّهُمَّ أَنْ دَخَلَ الشُّرْكُ فِي تَوْحِيدِي إِيَّاكَ وَ لَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَتْ عَنْهُ وَ أَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، اللَّهُمَّ أَنْ دَخَلَ الْكُفْرُ فِي إِسْلَامِي بِكَ وَ لَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَتْ عَنْهُ وَ أَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، اللَّهُمَّ أَنْ دَخَلَ التَّشْبِيهُ فِي مَعْرِفَتِي إِيَّاكَ وَ لَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَتْ عَنْهُ وَ أَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، اللَّهُمَّ أَنْ دَخَلَ التَّنْفَاقُ فِي قَلْبِي مِنْ كَثْرَةِ الذَّنُوبِ وَ لَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَتْ عَنْهُ وَ أَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، اللَّهُمَّ أَنْ دَخَلَ جَرَى الْكُذْبِ وَ الْغَيْبَةِ عَلَى لِسَانِي وَ لَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَتْ عَنْهُ وَ أَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، اللَّهُمَّ أَنْ دَخَلَ الْكِبْرُ فِي جَسَدِي وَ لَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَتْ عَنْهُ وَ أَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، اللَّهُمَّ أَنْ دَخَلَ الْعُجْبُ فِي طَاعَتِي وَ لَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَتْ عَنْهُ وَ أَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ /44 b/ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، اللَّهُمَّ أَنْ دَخَلَ الرِّيَاءُ فِي الْأَعْمَالِي وَ لَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَتْ عَنْهُ وَ أَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، اللَّهُمَّ أَنْ دَخَلَ السَّمْعَةُ فِي أَقْوَالِي وَ لَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَتْ عَنْهُ وَ أَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ.

آنگاه جهد کند که با طهارت سر بر بالین نهد به نیت آن که<sup>۱</sup> باز پگاه برخیزم به همین وظایف قیام نمایم. و همین ترتیب را نگاه دارد که عزیزان گفته‌اند که: این ورد کاهلان است؛ زیرا که آنها که سالکان راه‌اند، طرفه‌العین غایب نمی‌شوند، شب و روز در کار می‌باشند و اوقات را نگاه می‌دارند. پس هر که در متابعت آن صدیقان بود او را ازین مقدار ورد چاره نبود. پس باید که بدین مقدار ورد و وظیفه ملازمت کند تا از سعادت آن عزیزان بی‌نصیب نماند.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: در نگاه داشتن آدابِ روش، فواید بسیار است. و یکی از آدابِ روش آنست که دائم با وضو باشد، زیرا که رونده راه را دشمنان بسیار است از جتی و انسی، و شیطان نیز در کمینگاه مکر است، با چنین دشمنان بی‌سلاح نتوان بودن.

و یکی از آدابِ روش آنست که در خدمت، بی‌نهایت کوشد و هیچ دقیقه را فرو نگذارد. دیگر از آدابِ روش آنست که بر زمین، نرم رود که صفتِ بندگان /45 a/ خاص است که: «و عَبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا».

و دیگر آدابِ روش آنست که ادبِ زمین را باید نگاه داشتن و هر موضعی را به حاجتِ انسانی ملوث نشاید کردن مگر همان جای معین را. و در تابستان سعی کند سبزه بهار را از نجاست نگاه دارد؛ زیرا که همه مسبّحان‌اند. و در رفتن و آمدن چشم بر زمین دارد و معنی آنکه، تا چشم به ناجایگاه نیفتد اگر چه بی‌قصد او باشد. و معنی دیگر آنکه تا قدم بر نجاست نرسد.

دیگر از آدابِ روش آنست که هر کجا نشسته باشد که مؤمنی بیاید، بر پای خیزد از برای رضای خداوند که رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده

۱. gb: به نیت که

۲. الفرقان (۲۵) ۶۳

است: «من قام لأخيه المسلم نصف قیام غفر الله له، و من قام قیاماً كاملاً ادخل الله فی قلبه سروراً و لا هم بعده». خواجه عالم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - فرموده‌اند که: هر که مؤمنی را برای عزتِ ایمانِ او از برای رضای خدای عزّ و جَلّ عزیز دارد و نیمه قیام آرد، خداوند تعالی جمیع گناهانِ او را بیامرزد؛ و اگر قیام تمام کند حق تعالی<sup>۱</sup> شادی به دلِ آن بنده رساند بعده هیچ غمی به دلِ آن بنده نرسد. شیخ ما - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ - می فرمودند که: لَفِظِ «لا هم بعده» اشارت است به این معنی که هر که مؤمنی را عزیز دارد از برای رضای خداوند را، و قیام تمام آرد در نَفْسِ آخر / b/ 45/ بشارتِ آمرزشِ او رساند، از آن بشارتِ شادی به دلِ مؤمن رسد که بعد از آن هیچ غمی به او نرسد.

دیگر از آدابِ روشِ آنست که سخن<sup>۲</sup> بی حاجت نگوید و از سخنِ بی حاجت پرهیز کند که نجاتِ دنیا و آخرت در سکوت است که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - فرموده‌اند که: «مَنْ صَمَتَ نَجَا».

و دیگر از آدابِ روشِ آنست که پیش از طعام و بعد از طعام دست شوید که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - فرموده‌اند: «الْوُضُوءُ قَبْلَ الطَّعَامِ يَنْفِي الْفُتْرَ وَ بَعْدَهُ يَنْفِي الْاَلْهَمَ». شیخ ما - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ - می فرمودند که به لَفِظِ وضو فرموده‌اند که رونده راه باید که بی طهارت طعام نخورد.

و دیگر از آدابِ روش<sup>۳</sup> آنست که با مؤمنان در یک کاسه طعام خورد یا بر یک سفره؛ از برای آنکه جمعیت از آمرزیدگان خالی نباشد که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - فرموده‌اند: «مَنْ أَكَلَ مَعَهُ مَغْفُورٌ غَفِرَ لَهُ». و در تنها خوردن وعید آمده است که: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ أَكَلَ وَحْدَهُ». یعنی بدترین آدمیان آنست که لقمه را تنها خورد. شیخ ما - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ - می فرمودند که: مراد از این تنها خوردن آنست که هر که بی یادِ حق لقمه‌ای

۲. gb: آنست سخن

۱. gb: قیام تمام حق تعالی

۳. gb: از روش

خورد بدترین آدمیان باشد. یعنی مشایخ ما تقدّم گفته‌اند که: لقمه خوردن تخم انداختن است، باید که این تخم را آنگاه اندازد تا قوتِ طاعت شود.  
a/46

دیگر از آدابِ رُوش آنست که جامه را از بول<sup>۱</sup> نگاه دارد که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که: «اسْتَنْزِ هُوَ الْبَوْلُ فَإِنَّ تَمَامَةَ عَذَابِ الْقَبْرِ مِنْهُ» یعنی پرهیز کنید از بول که بیشترین عذاب گور از بول است. یعنی جامه را از بول نگاه دارید.

دیگر از آدابِ رُوش آنست که چون با مؤمنی شرطی کرده بود به کاری، باید که از عهده آن بیرون آید که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که: «الْمُسْلِمُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ».

دیگر از آدابِ رُوش آنست که دست و زبان از آزارِ مسلمانان نگاه دارد که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که: «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ».

دیگر از آدابِ رُوش آنست که هر چیزی که موجب اذای بود از آن دوری کند<sup>۲</sup> که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند: «الْإِيمَانُ شَجَرَةٌ وَلَهَا سَبْعُونَ شُعْبَةً: أَعْلَاهَا كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَدْنَاهَا إِمَاطَةُ الْأَذَى عَنِ الطَّرِيقِ».

دیگر از آدابِ رُوش آنست که مؤمنی از وی حاجتی خواهد، باید که تقصیر نکند به هر طریقی که تواند کنایت کند؛ زیرا که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که: «مَنْ قَضَى حَاجَةً لِأَخِيهِ الْمُسْلِمِ قَضَى اللَّهُ تَعَالَى سَبْعُونَ حَاجَةً مِنْ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ».

دیگر در آن کوشد که به دم<sup>۳</sup> و قدم و درم، دلِ مسلمانی را خوش گرداند و راحتی به دلِ مسلمانی برساند b/46 که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که:

۲. gb. از راه دور کند

۱. gb. جامه را ذرایر بول

۳. gb. کوشد به دم

و سلم — فرموده اند که: «جميع اعمال البر بمقابلة ادخال السرور في قلب المؤمن لتفلة في البحر».

دیگر از آدابِ روشِ آنست که به عیادتِ مریضانِ رَوَد. و سنتِ عیادتِ آنست که چون پیشِ بیمار در آید نخست قدمِ راست پیش نهد و گوید: بسم الله الرحمن الرحيم، و بنشیند و سوره فاتحه خواند و آیه الکرسی خواند و چند آیتِ دیگر که آمده است خواند، آنگاه بیمار را فرماید تا دعا گوید و او آمین گوید که رسول — صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ — فرموده اند: «إِذَا دَخَلْتُمْ عَلَى الْمَرِيضِ فَأَمِّرُوا لَهُ بِالدُّعَاءِ فَإِنَّ دُعَاءَ الْمَرِيضِ كَدُعَاءِ الْأَنْبِيَاءِ». شیخ ما — قدس الله روحه — می فرمودند که چون سنتِ عیادتِ نگاه دارد خدای تعالی به برکتِ اتباعِ سنتِ رسول آن بیمار را شفا دهد.

دیگر از آدابِ روشِ آنست که موی لب را پست دارد که رسول — صلعم — فرموده اند که: «مَنْ لَمْ يَأْخُذْ مِنْ شَوَارِبِهِ فَلَيْسَ مِنَّا».

دیگر از آدابِ روشِ آنست که غسلِ جمعه و عیدین را نگاه دارد که رسول صلعم فرموده اند: «مَنْ اغْتَسَلَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ كَفَرَ ذُنُوبَهُ وَخَطَايَاهُ فَإِذَا سَعَى فِي الْمَشْيِ كَانَ لَهُ بِكُلِّ خَطْوَةٍ عِبَادَةٌ عِشْرِينَ سَنَةً فَإِذَا أَفْرَغَ مِنْهَا أَجْرَ مَا تَبَى سَنَةً». یعنی هر که در روزِ آدینه غسل آرد خداوند تعالی جمیع گناهان وی را بیامزد و به هر قدمی که در سعی غسل زند، ثوابِ بیست ساله  $47 a$  عبادت مر او را کرامت فرمایند.

و دیگر از آدابِ روشِ آنست که چون بوی خوش به مشام<sup>۱</sup> او رسد صلوات فرستد که رسول — صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ — فرموده اند که: مَنْ شَمَّ الْوَرْدَ وَ لَمْ يَصِلْ عَلَيَّ فَقَدْ جَفَانِي».

دیگر از آدابِ روشِ آنست که در بیشترِ اوقات به صلوات مشغول باشد خاصه در شبِ آدینه و روزِ آدینه، که خداوند تعالی فرشته‌ای را امر فرموده

است تا صلواتِ امتان را به روح رسول برساند و لیکن چون شبِ آدینه و روز آدینه برسد حق تعالی حجاب‌ها را برگیرد تا رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - صلواتِ امتانِ خود را به گوش خود شنود. در گفتنِ صلواتِ وعده این است که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که: «مَنْ صَلَّى عَلَيَّ مَرَّةً لَمْ يَبْقَ مِنْ ذُنُوبِهِ ذَرَّةٌ».

دیگر آنکه شیخ ما - قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ - می‌فرمودند که: ازین اوصاف که ذکر شد باید که روندهٔ راه هیچ دقیقه فرو نگذارد و اگر ازین آداب چیزی را تقصیر کند موجب غرامت باشد و ادبِ بلیغ باید تا به راه باز آید و اللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.



## باب هفتم

### در شناختن نفس و اوصاف او [و شناختِ خواطر<sup>۱</sup>]

قال الله تعالى: «كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ \* فَرِيقًا هَدَىٰ وَ فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ»<sup>۲</sup>. و قال: «نُمُّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ أَصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ»<sup>۳</sup>.

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: نفس را چهار مرتبه است:

اول مرتبه امارگی است که فرموده<sup>۴</sup>: «إِنَّ النَّفْسَ لِأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»<sup>۵</sup>.

دوم مرتبه لوامگی است که: «وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ»<sup>۶</sup>.

سیم مرتبه ملهمگی است که فرمود: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا، فَأَلْهَمَهَا»<sup>۷</sup>.

چهارم مرتبه مطمئنگی است که فرمود<sup>۸</sup>: «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»<sup>۹</sup>. و

مرتبه انتها که مرتبه کمالِ نفس است مرتبه مطمئنه است. و روندگانِ راه در سه

مرتبه اند: بعضی ظالم لنفسه اند و بعضی میانه روان اند، و بعضی پیشروان اند در

کار. چنان که فرمود<sup>۱۰</sup>: «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ

۱. g: «شناخت» ندارد

۳. فاطر (۳۵) ۳۲

۵. یوسف (۱۲) ۵۳

۷. الشمس (۹۱) ۷

۹. الفجر (۸۹) ۲۷

۲. الأعراف (۷) ۲۹ - ۳۰

۴. g: فرموده اند

۶. القيامة (۷۵) ۲

۸. g: فرموده اند

۱۰. g: فرموده اند

بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ<sup>۱</sup>». و این هر سه طایفه از اهل قبول اند؛ زیرا که ذکر این هر سه طایفه را به لفظ «اِصْطَفَيْنَا» فرمود. یعنی که برگزیدیم این سه طایفه را از بندگان ما، و این کتاب قرآن را به ایشان میراث دادیم اگر چه بعضی ظالمان نفس خود اند و ملوث معصیت بوده اند، اما به قرآن عمل کرده اند و اگر چه بعضی گناه بار بوند و برگناه خود اعتراف نمایند که: «وَ آخِرُونَ أُعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا<sup>۲</sup>». و امیدوار باشند که خداوند تعالی ایشان را بیامزد و توبه دهد که وی آمرزنده و بخشاینده است. /48 a/ «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۳</sup>». بازگشت این سه طایفه را بهشت فرمود با تفاوت درجات، که: «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، وَإِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ<sup>۴</sup>». و مردودان را در یک سلك کشند که فرمود: «لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى \* الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى<sup>۵</sup>». مرجع و معاد این مردودان را که کافر<sup>۶</sup> و منافق اند دوزخ فرمود که: «إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا<sup>۷</sup>». و روندگان این راه دو طایفه اند: بعضی سعیدند و بعضی شقی. و هر یک ازین دو طایفه را قدمی است و جاده ای است و معادی است که به آن قدم بر آن جاده می روند تا بدان معاد برسند.

و از سعاد نیز دو طایفه اند: بعضی خاص اند و بعضی عام اند. آنها که عام اند از سعاد، به قدم مخالف نفس و هوی، و به ترک لذات و شهوات بر جاده طاعت و امتثال فرمان و متابعت سنت می روند تا به معاد بهشت می رسند که: «وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى \* فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى<sup>۸</sup>». و آنها که خاص اند از سعاد، به قدم «يحبهم» بر جاده «يحبونه<sup>۹</sup>» می روند تا به

۱. فاطر (۳۵) ۳۲	۲. التوبة (۹) ۱۰۲
۳. ر. ک.: شماره ۲	۴. الانظار (۸۲) ۱۴
۵. الليل (۹۲) ۱۵-۱۶	۶. gb: که از کافر
۷. النساء (۴) ۱۴۰	۸. النزعات (۷۹) ۴۰، ۴۱
۹. فسوف يأتي الله بقوم يحبهم و يحبونه اذلة على المؤمنين / المائدة (۵) ۵۴	

معاد و مقصد صدق می‌رسند که: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ\* فِي مَقْعِدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ<sup>۱</sup>».

اما اشقیا نیز دو طایفه‌اند: بعضی شقی‌اند و بعضی اشقی. آنها که شقی‌اند عاصیانِ امت‌اند که بر مخالفتِ فرمانِ خداوند b/48 می‌روند و بر موافقتِ نفس و هوی می‌کوشند و پَسْرَوِي شَهَوَاتِ می‌کنند؛ لاجرم فردای قیامت گرفتار شوند که: «وَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ<sup>۲</sup>». نام ظالمی بر وی از آن جهت افتاده است که با آنکه نورِ ایمان در دل دارد به ظاهر به معامله‌اِهل کثر مشغول می‌باشد. پس حقیقتِ ظلم آنست که «سَعَى الشَّيْءِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ». پس چون<sup>۳</sup> نورِ ایمان را به ظلمتِ ظلم و معصیت می‌پوشاند<sup>۴</sup> ظلم ازین جهت گفتند. پس عادل آن کس باید که نورِ ایمان را به نورِ امتثالِ فرمان مدد دهد و به ظلمتِ ظلم و معصیت نپوشاند. چنان که فرمود: «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ<sup>۵</sup>». دیگر ظالمِ نَفْسِ آنست که معصیت، بیشتر از طاعت می‌کند اما اگر در روز قیامت کفۀ معصیت بر کفۀ طاعت بچربد استحقاقِ دوزخ یابد چنان که فرمود: «وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ، فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ<sup>۶</sup>».

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که به لفظ «أم» که فرموده است اشارت بدان معنی است که رونده‌راه در وجود نفس تندخو بوده است درین جهان از خود نزاده است و از رحمِ صفاتِ حیوانی و سبعی برون نیامده است که اگر از<sup>۷</sup> وجودِ نفس زاده بودی و ازین صفات برون آمده بودی از هاویه خلاص یافتی، ولیکن چون به طفلِ ایمان a/49 حامله است مستحقّ بهشت گردد. چنان که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که: «يَخْرُجُ مِنَ النَّارِ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ<sup>۸</sup> مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ الْإِيمَانِ». و این مثالِ جَوَزی بُود که در وی

۲. رک: شماره ۱۱

۴. gb: می‌پوشند

۶. القارعة (۱۰۱) ۸، ۹

۸. gb: کان قلبه

۱. القمر (۵۴) ۵۵-۵۴

۳. gb: «چون» ندارد

۵. الانعام (۶) ۸۲

۷. gb: که از

مغز ایمان بود، اما پوست اعمال فاسده را غذای آتش کنند. چنانکه فرمود: «كُلَّهَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا<sup>۱</sup>». و آن مغز ایمان را در برگ لطافتِ حق پیچند و در صحنِ بهشت نهند و بر خوانِ «إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ<sup>۲</sup>». آرند. این صفت آن طایفه ایست که در حق ایشان فرموده: «وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ<sup>۳</sup>». و اما چون فضلِ ربّانی و تأییدِ آسمانی او را بود پیش از مرگ - اگر همه یک نفس باشد - حق تعالی نسیم نوحاتِ الطافِ خود به مشامِ جان او برساند در حالِ دردی در نهادِ او پدید آید و آتشِ ندامت در خرمینِ معامله او بزنند تا آنچه را دوزخ سالها ناچیز نتواند گردانیدن، او به ساعتی ناچیز گرداند و از رحمِ مادرِ هوی - که هاوویه صفت است - بر آید که: «الندمُ توبة<sup>۴</sup>». توبه نصوح او را چنان پاک گرداند که گویا هرگز به آرایشِ معصیت ملوث نبوده است که: «التائب من الذنب كمن لا ذنب له<sup>۵</sup>». پس چون در وی نصیبِ دوزخ نماند فردا که گذر وی b/49 بر دوزخ افتد آتش فریاد برآرد که: «جز يا مؤمن<sup>۴</sup> فان نورك أظفأ لهي<sup>۵</sup>». یعنی دوزخ بحقیقت در تُست و این صفات ذمیمه است که صفاتِ نفسِ اماره است که منشأ درکاتِ دوزخ است؛ چون نسیم صفاتِ عنایتِ او بر وزیدن گیرد و آتشِ هوای غضب و شهوت و حرص و بخل و عجب و دیگر صفاتِ ذمیمه را پست گرداند تا او را محبوبِ حضرت گرداند که: «ان الله يحب التوابين<sup>۵</sup>».

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: اشقی صفتِ نفسِ کافران است و نفسِ منافقان است که بگلی روی از دین و کارِ دین گردانیده اند و به طلبِ دنیا و تمتعاتِ دنیا مشغول گشته اند و همّتِ خود را بر استیفای لذاتِ شهواتِ نفسانی مصروف کرده و پشت به آخرت آورده، با نعیمِ دنیای فانی آرام، و از ملکِ ابد و بقای آخرت بی نصیب مانده.

۲. الحجر (۱۵) ۴۷

۴. gb: خذ یا مؤمن

۱. النساء (۴) ۵۶

۳. التوبة (۹) ۱۰۶

۵. البقرة (۲) ۲۲۲

اما فرق میان شقی و اشقی آنست که شقی اگر چه به شقاوت عصیان و مخالفت فرمان او گرفتار است و لیکن دلش به سعادت ایمان در کار است و اگر چه در عمل و ارکان نقصان آرد و به وعید «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا»<sup>۱</sup>، به دوزخ گرفتار شود اما کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و شفاعت «محمّد رسول الله» او را بدانجا نگذارد a/ 50 و بدان استثنا که فرمود: «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ»<sup>۲</sup>، عاقبت از دوزخ خلاص یابد و به بهشت برسد.

اما اشقی صفت نفس آن گروهی است که در دل ایشان نور کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نباشد که بدان نور خلاص یابند و اهلیت شفاعت محمّد رسول الله ندارند که نجات یابند؛ لاجرم مؤبد و مخلّد مانند که: «لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى، الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى»<sup>۳</sup>. و هر طایفه‌ای را از اهل فسق و عصیان و از اهل کفر و خذلان مناسب حال ایشان در دوزخ مقامگاهی و مرجعی باشد بر تفاوت. چنانکه خواجه عالم - صلی الله علیه و سلم - در حق ابوطالب فرمود: «إِنَّ ابِطَالِبَ لَفِي ضَحْضَاحٍ مِنَ النَّارِ». فرموده‌اند که: بوطالب در درکه اول دوزخ باشد و کف پای او بر آتش باشد و مغز سر او بر کله او می جوشد. کمترین عذاب هر کس را این است که کف پای او بر آتش باشد. در حق منافقان فرمود که: «أَنَّ الْمُتَنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»<sup>۴</sup>. پس باید دانستن که کفر بر کفر تفاوت دارد و نفاق نیز تفاوت دارد و هر یک را راهی معین است و معادی روشن است. چنانکه کافر مقلّد دیگر است و کافر محقق دیگر. چنانکه از اهل ایمان مقلّد و محقق باشند و ایمان محقق فضل دارد بر ایمان مقلّد. عذاب کافران محقق را زیادت باشد از کافران b/ 50 مقلّد. پس تقلید آنست که از پدر و مادر میراث یافته باشند. چنانکه می‌گفتند: «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ»<sup>۵</sup>. و کافران محقق آنان‌اند که بر

۲. الاعلیٰ (۸۷) ۷

۴. النساء (۴) ۱۴۵

۱. مریم (۱۹) ۷۱

۳. اللیل (۹۲) ۱۵، ۱۶

۵. الزخرف (۴۳) ۲۳

آنچه از پدر و مادر یافته باشند، بر آن قناعت نکنند و به تحصیل دلیل مشغول باشند، مشقت و رنج بینند و در تصفیه نفس کوشند از برای تکفّر بر ادله، تا نفی صانع کنند. و هم ازین جنس خصالات فاسده و شبهات انگیزند که موافق هوای نفس است و نفس خود در اصل جبلت کافر صفتی است که می فرماید: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»<sup>۱</sup>.

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: بحقیقت هر سلاسل و اغلال که شقیّ اشقی را درین دامگاه ساختند مایه همه از آن متاع است که: «ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»<sup>۲</sup>؛ و هر که در آن درکات دوزخ رود که<sup>۳</sup> در حقّ این طایفه پرداختند، سرمایه همه از کان «زَيْنَ لِلنَّاسِ»<sup>۴</sup> بود. از هفت شهوت حبّ الشّهوات، هفت در دوزخ گشادند که «لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ»<sup>۵</sup>. و هفت جاده از انواع شهوات بر درکات آن دوزخ، که «حَفَّتِ النَّارُ بِالشّهوات». تخم این هفت شهوات را در هفت عضو انسان بکاشتند و پنج حس را به تربیت آن تخم گماشتند تا در مدّت یازده سال شجره<sup>۶</sup> /51 a/ هر تخمی را ثمره شهوتی<sup>۶</sup> پدید آمد، بعد از آن صاحب شریعت را فرستادند و بر هر عضوی سجودی نهادند که: «أَمِرْتُ أَنْ أُسْجِدَ عَلَى سَبْعَةِ أَعْضَائِي». و فرمودند که اثمار آن اشجار را تخم سعادتِ آخرت سازید و در زمینِ عبودیت به دست شریعت اندازید که: «الدُّنْيَا مَرْعَةُ الْآخِرَةِ»، تا عاطفت ذوالجلال و عنایت لایزال طایفه‌ای را که هم از بدایتِ فطرت به صورت درجات نام اعلی کشند که: «وَيَسِّرَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ»<sup>۷</sup> بر جاده<sup>۷</sup> «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ»<sup>۸</sup>؛ به میعاد<sup>۸</sup> «فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»<sup>۹</sup> رسانید و حضرت عزّت<sup>۱۰</sup> متعالی

- |                  |                               |
|------------------|-------------------------------|
| ۱. یوسف (۱۲) ۵۲  | ۲. آل عمران (۳) ۱۴            |
| ۳. g: دوزخ که    | ۴. آل عمران (۳) ۱۴            |
| ۵. الحجر (۱۵) ۴۴ | ۶. g: تخمی ثمره شهوتی         |
| ۷. الزمر (۳۹) ۷۳ | ۸. النازعات (۷۹) ۴۰           |
| ۸. ر. ک: شماره ۸ | ۱۰. g: «رسانیده و حضرت» ندارد |

از سطوت لا ابالی. طایفه‌ای هم از مبدأ خلقت به جهت درکات به تازیانه قهر «وَسَيَقُ الَّذِينَ كَفَرُوا<sup>۱</sup>؛ بر جاده «فَأَمَّا مَنْ طَعَى<sup>۲</sup>»، به قدم «وَأَثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا<sup>۳</sup>»، به معاد «فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى<sup>۴</sup>» دوانید که «هؤلاء في الجنة ولا ابالی و هؤلاء في النار ولا ابالی». اگر نه آنست که عنایت بی علت او سر از گریبان عاصی بردارد و إلا از کمند قهر او که تواند جست، و بند طلسمات او به کدام قوت تواند شکست؛ مگر آن که به عنایت ازلی از تصرف ابلیس خلاص تواند یافت و با لباس اسلام و به کسوت ایمان ازین جهان جان به سلامت تواند بُرد، و این عنایتی تمام<sup>۵</sup> باشد و نعمتی مستدام. اللَّهُمَّ اخْتِمْ لِنَا الْخَاتِمَةَ الْإِيْمَانَ وَالْإِسْلَامَ /51 b/ يَا ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ اَكْرَمْنَا لثَبَاتِ عَلَيِ الْإِيْمَانَ وَالْإِسْلَامِ.

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که نفس را دو صفت ذاتی است: یکی صفت هوی است و یکی صفت غضب است، و باقی صفات ذمیمه که هست<sup>۶</sup> ازین دو صفت متولد می شوند. اما این دو صفت که هوایی و غضبی است بضرورت می باید که در نفس بود تا به صفت هوی جذب منافع کند و به صفت غضب دفع مضرات کند تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند، ولیکن باید که این دو صفت را در حد اعتدال نگاه دارد، زیرا که نقصان این دو صفت سبب نقصان نفس و تن می شود، و نیز زیادتی درین دو صفت، سبب نقصان عقل و ایمان می شوند. پس به اعتدال رسانیدن این دو صفت که هوی و غضب است<sup>۷</sup> سبب سلامتی نفس و تن است و هم سبب سلامتی عقل و ایمان است. و میزان این معنی بر جاده شریعت و قانون سنت است و هر آدمی که خواهد مجاهده پیش گیرد باید که مجاهده بر جاده شرع بود تا مؤثر باشد؛ زیرا که نفس را به صلاح آوردن و از صفت امارگی به مطمئنگی<sup>۸</sup> رسانیدن

۲، ۳، ۴. النزاعات (۷۹) ۲۷

۶. gb: است که

۸. gb: امارگی و مطمئنگی

۱. الزمر (۳۹) ۷۳

۵. gb: و این تمام

۷. gb: «است» ندارد

کاری نیکِ عظیم است. و کمالِ سعادت در ترکیهٔ نفس است بر جادهٔ شرع، و غایتِ شقاوتِ آدمی در فرو گذاشتنِ نفس است بر a/52/ مقتضای طبع. پس شرع و تقوی میزانی است که جمیع صفاتِ نفس را در حدِّ اعتدال نگاه می‌دارد تا بعضی ازین صفات غالب نشود و بعضی مغلوب نمآند، که این چنین صفاتِ صفت<sup>۱</sup> بهایم و سباع است که به بهایم صفتِ هوی غالب باشد و صفتِ غضب مغلوب بود، باز بر سباع صفتِ غضب غالب باشد و صفتِ هوی مغلوب باشد. پس آدمی باید که این دو صفت را در حدِّ اعتدال نگاه دارد تا در مرتبهٔ سباع و بهایم نباشد؛ زیرا که اگر بر آدمی<sup>۲</sup> صفتِ هوی غالب شود وی در فساد افتد؛ و اگر صفتِ غضب غالب شود فسادِ آن در غیر اثر کند، ملایکه به نظرِ ملکی در ملکوتِ آدم نظر کردند این صفات را مشاهده کردند. گفتند: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ<sup>۳</sup>». و این ظن از آن کردند که نمی‌دانستند که طایفه‌ای اکسیرِ شریعت را بدین صفتِ ذمیمهٔ نفسانی طرح کنند همه صفاتِ حمیدهٔ روحانی گردد. پس ازین جهت در جوابِ ایشان حضرت عزّت فرمود: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ<sup>۴</sup>».

و چون به تصرفِ اکسیرِ شرع و تقوی این دو صفتِ هوی و غضب به حدِّ اعتدال رسید پس روندهٔ راه را تصرفی نماند بخود، مگر آنکه به فرمانِ شرع تصرف کند b/52/ و اگر چه نفس به صفتِ امارگی مبتلاست و لیکن لذتِ استماعِ «الْحَسْبُ بِرَبِّكُمْ<sup>۵</sup>» در سمعِ دلِ ایشان باقی بود تا بر لذت و شوق که در تخمِ روحانیت بود امروز دل بدین جهانِ فانی نمی‌نهند و این اسفل السَّافِلینِ طبیعت را به ذرّوهٔ اعلاءِ علیینِ عبودیت آرند و بر قضیهٔ «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا<sup>۶</sup>» در ترکیهٔ نفس می‌کوشند به آبِ اعمالِ صالحِ شریعت به تقویتِ قووتِ

۱. gb: چنین صفت

۲. gb: که بر آدمی

۳. البقرة (۲) ۳۰

۴. ر. ک: شمارهٔ ۳

۵. الأعراف (۷) ۱۷۲

۶. الشمس (۹۱) ۹



طریقت، آن تخم روحانیت را تربیت می دهند؛ چون اثر آن تربیت ظاهر گردد نفسِ اماره صفت را مبدل گرداند از صفتِ امارگی به صفتِ لوامگی. و علامتِ آنکه از صفتِ امارگی به صفتِ لوامگی رسید، آنست که دردی در باطنِ او پدید آید که از آن درد به ملامتِ خود مشغول شود و با نفسِ خود گوید که: چون توانی که به تربیت و تزکیت ازین حبسِ امارگی خلاص یابی، چرا توقف می کنی و کمرِ جدّ و اجتهاد بر میانِ جان نمی بندی، و چون لثیمان بدین حَضِیضِ اسفلِ راضی می باشی؟ و در این مرتبه نفس را لوامه می خوانند؛ زیرا که به ملامتِ خویش برخاست. پس تأثیرِ عنایتِ ازلی او را در کارِ بندگی هر ساعت با جدّتر می گرداند a/ 53 و شوقِ محبّتِ او را به غایت ترقی می رساند و به غلباتِ شوق و رغباتِ ذوق در مجاهده می افزاید و به هر حرکتی که بر قانونِ فرمانِ حق می کند در باطنِ او نوری دیگر متولد می شود و مددِ قوتِ ایمان زیادت می شود که: «لَيَزِدُّوْا اِيْمَانًا مَّعَ اِيْمَانِهِمْ<sup>۱</sup>». و آن شجرهٔ عبودیت هر روز طراوتِ دیگر می گیرد و از عالمِ اسفل به عالمِ علوی ترقی می کند.

پس درین مقام استحقاق آن یابد که به صلاح و فساد کارِ خود مشاهده کند و به شناختنِ خواطر، و این شناختنِ خواطر از لوازم است تا هر خواطری که پیدا شود در دلِ او، تواند معلوم کردن، که این خاطر از کدام نوع است. اگر رحمانی بود عمل کند و اگر نفسانی بود، ردّ کند تا عملِ او صالح و خالص بود از شوائب.

ماییم شکسته دل و ویرانیِ خاطر

یک خاطر و صد گونه پریشانیِ خاطر

مسئله: اگر پرسند که خاطر چیست؛ شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که خاطر چیزی را گویند که بر دلِ آدمی می گذرد. چنانکه

فرموده است: «أعددت لعبادی الصّالحین مآلاً عین رأی و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر». خاطر آن بود که بر دل آدمی گذرد و آن بر چهار قسم می آید: رحمانی و ملکی /b/ 53 و نفسانی و شیطانی. و هر یکی ازین خواطر را علامتی است که به آن علامت معلوم شود که این خاطر از کدام نوع است. علامتِ خاطرِ رحمانی تنبیه غفلت است. و علامتِ خاطرِ ملکی ترغیبِ طاعت است. و علامتِ خاطرِ نفسانی آرزوی شهوت است، و علامتِ خاطرِ شیطانی تزئینِ معصیت. و شناختِ این خواطر موجبِ سعادت است و ناشناختنِ این خواطر موجبِ ضلالت است. پس بر جمیع روندگانِ این راه لازم و واجب است که در شناختنِ این خواطر سعی نمایند؛ زیرا که قبولِ عبادت را اخلاص شرط است و اخلاص بی شناختِ این خواطر مسلم نمی شود.

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: در هر عملی که اخلاص نبود آرنده آن عمل را امید نبود. پس لازم است بر روندگان راه که چون داعی به چیزی در باطن پیدا شود شناسد که آن داعی به آن چیز، کیست. اگر داعی روح بود به آن چیز عمل کند که در آن چیز اخلاص بود، و اگر داعی نفس بود به آن چیز اگر عمل نکند، بهتر بود<sup>۱</sup>، زیرا که هر چیزی که داعی آن نفس بود آن عمل باطل است و موجبِ صواب نبود. چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده است که: «رُبَّ صائم لیس له من صیامه إلا الجوع و العطش». و در حدیث /a/ 54 دیگر فرموده اند که: «رَبِّ تالی القرآن و القرآن یلعنه». پس این مجموع الفاظ احادیث اشارت به همین معنی است که اعمال را اخلاص<sup>۲</sup> می باید و اخلاص به شناختِ این خواطر متعلق است.

و امر است مر بندگان را به آوردن اعمال به اخلاص، که خداوند تعالی فرموده است که: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ<sup>۳</sup>». و در آیت دیگر

۲. gb: اعمال اخلاص

۱. gb: نفس بود دنیای او بود

۳. البینة (۹۸) ۵

فرموده است که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ<sup>۱</sup>». پس شناخت راه را در صورت چیز می‌فرماید، پس کمالیت معرفت آن بود که خاطری که در صورت چیز پیدا شود فرق تواند<sup>۲</sup> کردن میان خاطر روحانی و نفسانی. و میان این خواطر شناخت اصل راه است. چنانکه در قرآن خیر فرمود: «أَنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ<sup>۳</sup>». پس طایفه‌ای که به این شناخت رسیده‌اند صفت ایشان این است. می‌فرماید: چون القای شیطانی پیدا شود، در باطن ایشان بازگشت کند، چون بینند آن القای شیطانی، به<sup>۴</sup> بازگشت آن دفع کنند تا در کار خالص باشند. باز طایفه‌ای را که این شناخت نبود در همان زمان مانند، که می‌فرماید: «وَرَاخُوا لَهُمْ يَمُدُّوهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُنصِرُونَ<sup>۵</sup>».

مسئله: اگر پرسند که: شناخت به چه حاصل می‌شود؟ شیخ ما /b/ 54  
 — قدس الله روحه — می‌فرمودند که: شناخت این خواطر به طهارت باطن حاصل می‌شود، و طهارت باطن را هفت شرط است که عمل به این هفت شرط می‌باید تا طهارت باطن حاصل آید. و آن هفت شرط آنست که قرآن خواند به فکرت، و در شب به عبادت قیام نماید، و در سحرگاه بعد از ادای وظایف تضرع و زاری کند، و در روز صحبت با صالحان باید که بود، و در لقمه اجتناب باید کردن، و در پیدا کردن وجه حلال باید کوشیدن، و در وقت خوردن لقمه باید که آگاه باشد<sup>۶</sup>، و باید که جد و جهد کند که اندک خورد، و پنج حیس ظاهر را مأمور امور شریعت دارد. پس این مجموع شرایط را می‌باید نگاه داشتن تا طهارت باطن به حاصل آید، آنگاه شناخت خاطر پیدا شود. چنان که آدمی را چشم ظاهر با خلل بود در شناخت چیزها عاجز شود. پس نور چشم ظاهر می‌باید که در حد کمال بود تا چیزی را بحقیقت تواند

۲. gb: پیدا فرق تواند

۴. gb: و + به

۶. gb: آنگاه باشد

۱. النور (۲۴) ۲۱

۳. الأعراف (۷) ۲۰۱

۵. الأعراف (۷) ۲۰۲

شناخت. بر این مثل در شناختنِ خواطر که از امور باطنی است می‌باید که نورِ بصیرت در غایتِ کمال بود تا این خواطر را تواند شناختن. پس روندهٔ راه باید که به این شرایط قیام نماید تا انوارِ باطن که محجوبِ نفس مانده است ظاهر شود و باطن انوار منور گردد / 55 a / آنگاه هر خاطری که در صورتِ چیزی داعی شود به این انوار شناسد و به قوتِ بازگشتِ خاطرِ شیطانی را محو کند تا در آن چیز شائبه‌ای راه نیابد.

مسئله: اگر پرسند که: خاطری که پیدا شود و به بازگشت دفع شود، اکنون به چه معلوم شود که این خاطر از نفس بود یا از شیطان؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: منتظر باشد که آن خاطر باز آید اگر به همین صفت آید که آمده بود، آن خاطر اول و این خاطرِ دویم، هر دو از نفس بود؛ زیرا که صفتِ نفس این است که چون پایی طلبد، نیابد، دست از روندهٔ راه بردارد. و اما اگر در صورتِ دیگر آید معلوم شود که این هر دو خاطرِ شیطانی است؛ زیرا که شیطان را مکر بسیار است که چون می‌خواهد که روندهٔ راه را به مکرری از راه برد چون آن مکر آن پیش نرود، مکرِ دیگریش آرد تا به کدام دانه صید تواند کردن، به همان دانه روندهٔ راه را از راه برد.

مسئله: اگر پرسند که روندهٔ راه را که به انتهای مقام رسیده باشد او را نفس و شیطان راه تواند زد یا نی؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که مر سالکان را که به انتهای مقام رسیده باشند شیطان را به ایشان دستی نباشد؛ زیرا که ایشان مخلص‌اند و شیطان را با مخلصان / 55 b / کار نیست. چنانکه در آن وقت سوگند یاد کرد که: «فِعِزَّتْكَ لِأَعْوِيَّتِهِمْ أَجْمَعِينَ»<sup>۱</sup>، این طایفهٔ مخلصان را استثنا کرد که «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمَخْلَصِينَ»<sup>۲</sup>، و در آیهٔ دیگر فرمود که شیطان را بر بندگانِ خواص دستی نیست، که:<sup>۳</sup> «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ

سُلْطَانٌ<sup>۱</sup>، و اگر یکی ازین بندگانِ مخلص را در راه فتوری افتد، آن از نفس بود از شیطانی. پس ازین جاست که محققان گفته‌اند که: از مخالفتِ نفسِ اخلاص در اعمال پدید آید و چون به درجهٔ اخلاص برسد از مکرِ شیطان ایمن شود.

مسئله: اگر پرسند که اخلاص چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: اخلاص در اعمال آنست که شائبه‌ای در آن عمل راه نیابد، و آن عمل نیز دوست ندارد که کسی او را ثنا گوید. و تمثیل اخلاص آنست که فرمودند: «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبْنَا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ<sup>۲</sup>». خداوند تعالی فرموده است: شیر که از پستانِ چاروایان<sup>۳</sup> می‌آید از میانِ دو نجاست می‌آید: یک طرف سَرَقِین<sup>۴</sup> است و یک طرف دم؛ آن شیر چنان خالص می‌آید که نه رنگِ دم دارد و نه بوی سرقین. پس عمل که از آدمی به وجود می‌آید باید که در آن عمل نه شائبهٔ نفسانی بود و نه القای شیطانی، تا به آن عمل اخلاص یار باشد.

مسئله: اگر پرسند که اخلاص / 56 a/ به چه حاصل شود؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: اخلاص به نگاه داشتنِ نیتِ حاصل شود. یعنی چون نیتِ عمل در باطنِ روندهٔ راه پیدا شود آن نیت را چنان به عمل رساند که نفس و شیطان را در آن عمل مدخلی نباشد که خداوند تعالی فرموده است که: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَ لَكِنْ [يَنْظُرُ إِلَى] قُلُوبِكُمْ وَ بَيِّنَاتِكُمْ». می‌فرماید که من مطلعم بر دل‌های شما که آن نیتی که در دل‌های شماست آن نیت را خاص از برای من به عمل می‌رسانید<sup>۵</sup> یا غیری را با من شریک می‌کنید. پس نیت را باید که از شائبه نگاه دارد تا اخلاص به حاصل آید.

۲. النحل (۱۶) ۶۶

۴. سرقین: سرگین

۱. الحجر (۱۵) ۴۲

۳. چاروایان: چهارپایان

۵. b: می‌رساند

مسئله: پرسیدند که نگاه داشتنِ نیت به چه حاصل می‌شود؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که نگاه داشتنِ نیت از ما سوی الله به دوام بازگشت حاصل می‌شود. یعنی که چون نیتِ عملی پیدا شود تا اگر در آن عمل شائبه‌ای پیدا شود به بازگشت دفع کند تا آن عیب از آن عمل محو شود که روندگانِ راه چنین گفته‌اند که: عیب از کار بردار و دست از کار مدار. یعنی که اگر نیت<sup>۱</sup> عملی در دل پیدا شود در آن عمل نفس و شیطان را مدخلی پیدا شود. آن را عزیزان عیب گفته‌اند، به بازگشت آن عیب را از کار بردار<sup>۲</sup>، و ترکِ کار مگوی. باز گفته‌اند که: عیب از کار بر مدار، یعنی هر چند اعمال با اخلاص آرد /b/ 56 باید که آن عمل را معیوب داند و به عذر مشغول شود و خود را مقصر شمرد و نظر اعتماد از عبادت خود دور دارد و به زبانِ نیازمندی گوید: «سُبْحَانَكَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ». و هر آینه باید که روندهٔ راه هر طاعتی که کند معیوب داند تا عجب راه نیابد، و ترسان باشد از ردِّ عمل، که خداوند تعالی بی‌نیاز است از عملِ بندگان. پس آنها که دائم سر بر آستانهٔ کبریا داشته‌اند و طرفه‌العین از بندگی او غایب و غافل نبوده‌اند بر عبادتِ خود اعتماد نکرده‌اند با آن که عبادت آن عزیزان محضِ اخلاص بوده<sup>۳</sup>، و از نفس اثری نبوده است.

مسئله: پرسیدند که نفس چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: در حقیقتِ نفس و کیفیتِ او آقاویل گفته‌اند، اما حقیقتِ نفس از این چهار چیز پیدا می‌شود: شادی و آسانی و عزّ و مزه. و هر روندهٔ راهی که از این چهار صفت برون آید از نفس خلاص یابد. و بر روندهٔ راه فرضِ عین است که در دفع این صفات کوشد تا صفتِ نفسی باقی نماند؛ زیرا که روندهٔ راه را نفس، دشمنِ بزرگ است و حجابی عظیم میان بنده و حق، و دشمنی او زیادت از

۱. gb: که نیت

۲. gb: بر دارد

۳. gb: بوده‌اند

دشمنی دیگران است. چنانکه رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود: «أَعْدَى عَدُوِّكَ / 57 a/ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ». و چنان که دشمنی او زیادت از دشمنی دیگران است، مخالفت او از اهمّ کارهاست، و در مخالفت او موافقت دوست است که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ<sup>۱</sup> فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». شیخ ما - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - می فرمودند که: هر چیزی را که توان دیدن، شناختن آن چیز به حسّ باشد و هر چه نامحسوس است شناخت آن به صفت باشد. و مراد از شناخت نفس آن نیست که وی را داند که نفس چگونه است یا چه رنگ است، ولیکن مراد از شناخت نفس آنست که کار فرمودن او را بدانند و مخالفت کنند و مخالفت نفس را جهاد گفته اند. چنانکه رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود که: «رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ». و حرب کردن با نفس را حرب بزرگ فرمود؛ زیرا که حرب کردن با دشمنی که ترا بیند و تو او را نبینی، دشوار بود.

مسئله: پرسیدند که حرب را سلاح چه می باید، و سلاح حرب نفس چیست؟ شیخ ما - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - می فرمودند که حرب نفس را سه سلاح می باید: یکی شمشیر گرسنگی، و یکی نیزه تنهایی، و یکی گاز خاموشی. هر که را این سه سلاح بود او را حرب کردن آسان بود. و بر نفس غالب آید و هوای نفس را تواند مقهور گردانیدن. عزیزان چنین گفته اند که: هیچ / 57 b/ نعمتی مرونده راه را برابر آن نیست که بر نفس تواند غالب آمدن، که جمیع سعادات موقوف این معنی است. و این صفت<sup>۲</sup> در متابعت خواجگان ما - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُم - به حاصل می آید که بحقیقت مجاهدان و محاربان این مردان بوده اند که به سر حد فئای نفس رسیده اند و مرادها زیر قدم آورده اند و خود را به مراد دوست سپرده اند.

مسئله: پرسیدند که مراد از فئای نفس چیست؟ شیخ ما - قَدَسَ اللَّهُ

روحه - می فرمودند که: مراد از فنای نفس نه آنست<sup>۱</sup> که نفس به عدم باز رود، مراد آنست که نفس فانی صفت شود. یعنی که نفس را مرادی نماند. این معنی به سه چیز حاصل آید: یکی نگاه داشتن شریعت، دوم زندگانی کردن بر وجه سنت، و سیم راضی بودن به قسمت؛ زیرا که سرمایه فنای نفس مجاهده و نگاه داشتن شریعت، و زندگانی کردن بر وجه سنت و سیرت اولیاء الله، و رضا دادن به قسمت است، و این معانی حقیقت بندگی است، و هر آن بنده ای که شریعت نگاه دارد و بر سیرت اولیاء الله زندگانی کند و به قسمت خداوند تعالی راضی شود و حقیقت بندگی را بجای آرد بی شک نفس، روح صفت گردد. و این همه دولت و سعادت در نگاه داشتن راه است و در راه بودن است. و صحبت یار، بر کار / 58 a/ بودن است که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - فرموده اند: «الرَّفِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ»؛ زیرا که هر آن رونده ای که در صحبت یاران موافق سلوک کند آینه دل او از زنگار غفلت و آفات طبیعت صافی شود بیش از عالم نفسانیت میل نماندش<sup>۲</sup>، و نقش خیالات بشری از باطن او محو شود، آنگاه الهامات ربانی به دل او رسیدن گیرد و از آن ذوق الهام حق از دل او به نفس او پیوندد و نفس لوامه، ملهمه شود و از آن نور الهام باطن او منور گردد و بصیر بصیرت او به نور الهام حق بینا شود که از آن بینایی عبارت این آمد که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - فرمود: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ<sup>۳</sup> الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ».

و در هر مقامی از این مقامات نفس را ابتدایی و انتهایی است، ولیکن درین مقام ملهمگی ابتدای او آنست که در خود ذوق الهامات باز یابد و بدان الهام حق را از باطل شناسد و تتبع حق را، از باطل<sup>۴</sup> اجتناب نماید که خواجه عالم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - درین مقام چنین فرموده اند که: «اللَّهُمَّ ارِنَا الْحَقَّ حَقًّا

۱. gb: فنای نفس آنست

۲. gb: نمایش

۳. gb: اتقوا فراس

۴. gb: حق از باطل



وَأَرْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ، وَ أَرْنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَأَرْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ». و چون نفسِ او ذوق الهام یابد، و از عالمِ غیب، لذاتِ غیبی به دلِ او رسیدن گیرد و به کمنده عنایت و جذبه الوهیتِ جملگی باطنِ او را به آن عالم مشغول /58 b/ گرداند و در کلِّ احوالِ باطنِ او منتظرِ الهامِ حق باشد و آنچه در ضمیرِ منیرِ پدید آید به نورِ الهام شناسد که روحانیت یا نفسانی یا ملکی است یا شیطانی. و به قوتِ بازگشتِ باطل را محو کند تا بتدریج روحانی گردد و آنچه کند به نورِ الهام کند. و این در ابتدای مقامِ الهام باشد و در وسطِ مقامِ آنچه کند به اشارتِ حق کند.

فرق میانِ الهام و اشارت و کلام آنست که الهامِ حقِ خطابی باشد از حق تعالی به دلِ رونندهٔ راه، با ذوق، و لیکن بی شعور.

اما اشارتِ خطابی باشد از حق تعالی به دلِ رونندهٔ راه، با ذوق و با شعور، و لیکن نه صریح<sup>۱</sup>.

اما کلامِ خطابی باشد از حق تعالی به دلِ رونندهٔ راه، با ذوق و با شعور و صریح. و این معانی نهایتِ مقامِ ملهمگی<sup>۲</sup> است، اما در مقامِ ملهمگی نفس را کلام پدید نیاید، این مرتبهٔ کلام در مقامِ مطمئنگی پیدا شود. پس رونندهٔ راه را که به کمنده جذبات بسته‌اند و جملگی لذات و شهواتِ نفسانی و مراداتِ انسانی را به کام ایشان تلخ گردانیده‌اند و از مشربهٔ دیگر چاشنی چشانیده‌اند و آثارِ شرابِ طهورِ فیضانِ فضل که جام‌های مالامال ساقی «و سقا هم»<sup>۳</sup> در کام جانشان /59 a/ ریزند تا سرمستِ ذوقِ شرابِ خطابِ «الْكُتُ بِرَبِّكُمْ»<sup>۴</sup> باشند و آیتِ «قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ»<sup>۵</sup> بر کاینات خوانند؛ زیرا که نسیمِ نضجاتِ الطافِ ربّانی به مشامِ جانِ ایشان برسد اطمینانِ دلِ ایشان به هر چه در کونین و خاقین است پدید نیاید جز به ذکرِ دوست،

۱. gb: تصریح

۲. gb: نهایت ملهمگی

۳. الانسان (۷۶) ۲۱

۴. الأعراف (۷) ۱۷۲

۵. الأنعام (۶) ۹۱

که: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»<sup>۱</sup>.

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: این سه طایفه که نقوش ایشان در مرتبه لوامگی و ملهمگی است که «و فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ»<sup>۲</sup>؛ مقام این طایفه پیوسته در خرابات وجود است و جام ایشان مدام مالامال شراب شهود است و هر چه نعیم هشت بهشت است نُقِلَ مجلس این خراباتیان را نمی‌شاید. این جمله را علف چرب آخر نفس لوامه و ملهمه ساخته‌اند و نفس مطمئنه را به آن هیچ اطمینانی نیست و او را از خوان «أَيُّتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يُسْقِينِي» نواله «ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ»<sup>۳</sup> می‌فرستد. این صفتِ نفس مطمئنگی، نفس طایفه‌ایست که پیش از مرگ صورت به اشارتِ «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» به مرگ حقیقی مُرده‌اند، خداوند تعالی پیش از حشر ایشان را زنده گرداند. و مرجع ایشان به حضرت عزت است که: «ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»<sup>۴</sup>. و اگر چه این طایفه در عالم صورت با شما b/59/نشسته‌اند و در عالم معنی از هفت فلک و از هشت بهشت در گذشته‌اند. «وَتَرَىٰ الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدًا وَ هِيَ تَمُرٌّ مَرَّ السَّحَابِ»<sup>۵</sup>. پس آن نفسی که مطمئنگی دارد و از سابقان بود<sup>۶</sup> «و منهم سابق بالخيرات»<sup>۷</sup> به زبان حال با ملائکه می‌گفت: من آن مُرغم که هنوز از آستانِ آشیانِ نفخه پرواز نکرده بودم و به قفسِ قالب گرفتار شده بودم که شما از ملامتِ تیرِ «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الْدَّمَاءَ»<sup>۸</sup> بر من می‌انداختید و به صیادیِ «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ»<sup>۹</sup> می‌نازیدید. اکنون تماشای صیادی من کنید که طایفه خونریزند و فساد کنند؛ و بنگرید که چگونه خونریزی می‌کنم و لیکن از خلق وجود بر آستانه

۲. الزخرف (۴۳) ۷۱

۴. البقرة (۲) ۲۸

۶. b: «بود» ندارد

۸. البقرة (۲) ۳۰

۱. الرعد (۱۳) ۲۸

۳. الفجر (۸۹) ۲۸

۵. النمل (۲۷) ۸۸

۷. فاطر (۳۵) ۳۲

۹. ر. ک: شماره ۸

عزّت فساد می‌کنم، و لیکن باز خود خانه براندازی و جانبازی بر جمالِ صمدیت می‌کنم. و همچنان گرمِ رَویِ طیران می‌کرد تا به حدّی لامکان رسید، ملاءِ اعلیٰ گفتند: در لامکان صبر نتوان کرد. لابدّ سرش به دیوارِ عجز برآید. حضرتِ خداوندی به سرِ ایشان این خطاب فرماید که: «أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ\* إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ<sup>۱</sup>» هنوز تیغِ انکار می‌کشید و سرِ عجز پیش نمی‌آرید؟ پروانهٔ نفسِ مطمئننه پر و بالِ فانی را در باخت و بر قبضهٔ «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» داد<sup>۲</sup> و صاحبِ مشعله که زبانِ شمع است a/60/ او را پر و بالِ حقیقی کرامت فرماید در هوای هویتِ طیران کند و مرغِ دوگانگی بر آستانهٔ یگانگی خونِ بیگانگی ریزد و از هستی وجود در هستی شمع گریزد که: «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ<sup>۳</sup>»، که خاصیتِ جذبه و اشارت<sup>۴</sup> «و أَدْخُلِي<sup>۴</sup>» به این معنی است. و چون<sup>۵</sup> نفسِ روندهٔ راه به این مرتبه — که مطمئنگی است — برسد، و به کمالیتِ این اوصاف موصوف شود، مرغِ روح او را در قفسِ قالب آرام نماند در اضطراب آید، طالبِ آشیانِ خویش گردد، و<sup>۶</sup> خواهد که قفس بشکند و به عالمِ خود باز گردد.

و وجد عبارت از آن بیقراری است در آن حالت و در آن مقام، از برای آرام روح را ساعتی شاید که در سماع حاضر شود با سه شرط، که زمان است و مکان است و اخوان. اما زمان آن بُود که دو دانگ از شب گذشته باشد و خلق آرام گرفته، و مجرمان خفته، و عالم خلوت گشته، تا غلوای مردم نباشد. و مکان آن بُود که خالی بُود بی‌روزن و بی‌طاق، تا آواز بیرون نرود و خلقِ غافل جمع نشوند. و اخوان آن بُود که در آن جمع کسانی حاضر باشند که درین مرتبه باشند، و همه را شنوند، سماع مباح باشد و نفس فانی گشته، و در آن جمع، آنهایی که به مرتبهٔ مطمئنگی نرسیده باشند درین مجلس نگذارند؛

۱. البقرة (۲) ۳۳ و ۳۰  
 ۲. الذاریات (۵۱) ۵۰  
 ۳. البقرة (۲) ۳۰ / الفجر (۸۹) ۳۰ / وأدخلی جنتی  
 ۴. البقرة (۲) ۳۰ و چون  
 ۵. البقرة (۲) ۳۰ و چون

زیرا که ایشان را نفس به مرتبهٔ فنا نرسیده است، و شنودنِ سماع ایشان را حرام باشد b/60 و معصیت بود. و هر که آن را معصیت ندارد از دایرهٔ ایمان بیرون رود نعوذ بالله؛ اما آن روندهٔ راه که به این مراتب و مقامات رسیده باشد، شنودنِ سماع مروی را مباح بود. شرط آنست که در سماع حرکتی نکند مگر آن قفسِ قالب به تبعیتِ روح باید که در حرکت آید، که رقص و حالت عبارت از آن اضطراب است که بی آرامیِ روح بود، و الله أعلم.

## باب هشتم

### در صفای دل و اطوار او بر قانون طریقت

قال الله تعالى «إِنَّ فِي ذَلِكْ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»<sup>۱</sup>.  
و قال النَّبِيُّ - عليه السَّلَام - : «إِنَّ فِي جَسَدِ بْنِ آدَمَ لِمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ  
صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ».

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: دل در تن آدمی به مثابه  
عرش است جهان را. چنانکه عرش محل ظهور استوای صفت رحمانیت است  
در عالم کبری، دل محل ظهور استوای صفت روحانیت است در عالم  
صغری. اما فرق میان عرش و دل آنست که عرش را بر ظهور استوای صفت  
رحمانیت شعوری نیست و قابل ترقی نیست تا محل ظهور استوای صفت  
دیگر گردد، اما شوق دل به آنست که او را شعور است و قابل ترقی است تا  
محل ظهور استوای جملگی صفات الوهیت گردد. /61 a/

اما اختصاص عرش به ظهور استوای صفت رحمانیت ازین جاست که  
عرش نهایت عالم اجسام است که یک روی او در عالم ملکوت و ارواح  
است و یک روی او در عالم اجسام، و فیض فضل حق تعالی<sup>۲</sup> که به عالم  
اجسام می رسد از صفت رحمانیت است. از صفت رحمانیت عموم خلق را

۲. gb: تعالی + است

برخورداری است از بیگانه<sup>۱</sup> و آشنا و حیوانات و جمادات را. از این جا گفته که: رحمان اسم خاص است و صفت عام، و رحیم اسم عام است و صفت خاص. چنانکه جز حضرت را به اسم رحمانی نتوان خواندن. و همه موجودات را از این صفت رحمانیت برخوردار است. چنانکه فرموده: «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا»<sup>۲</sup>. اما به اسم رحیمی همه کس را توان خواند که اسم عام است، و لیکن از صفت رحیمی جز اهل رحمت را برخوردار نبوده که فرمود: «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۳</sup>.

و همچنین دل را یک روی در عالم روحانیت است و یک روی در عالم قالب. و دل را ازین وجه قلب خوانند که قلب دو عالم است: یک عالم روحانی است، و یک عالم جسمانی. و هر زمان مدد فیض از روح به دل می‌رسانند و به هر عضوی عرقی باریک است پیوسته به دل. و مدد فیض روح بواسطه آن عرق به جمله اعضا می‌رسد، و در اعضا حس و حرکت پدید می‌آید که اگر مدد فیض روح به یک عضوی نرسد /b/ 61 به سبب سده‌ای که در آن عرق پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود. و اگر آن سده در دل پدید آید و مدد فیض روح یک طرفه‌العین از دل منقطع شود مجموع اعضا از حس و حرکت باز ماند. پس معلوم شد که دل به مثابه عرش است در عالم کبری.

اما دل چیست و ترتیب و تصفیة دل چیست و کمال دل در چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: دل صورتی است، و آن صورت آنست که خواجه عالم - صلی الله علیه و سلم - فرموده‌اند که: «إِنَّ فِي جَسَدِ بَنِي آدَمَ لِمُضْغَةٍ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ

۱. gb است بیگانه

۲. مریم (۱۹) ۹۳

۳. الأعراف (۷) ۵۶

۴. gb فسد فسد

أَلْجَسَدِ». و در لفظِ حدیث<sup>۱</sup> «دل» را «مُضَغَّهُ» خوانده‌اند یعنی گوشتِ پاره، که جمله حیوانات را هست. و آن گوشتِ پاره صنوبری است در جانبِ پهلوی چپ، از زیرِ سینه؛ و آن گوشتِ پاره را جانی است روحانی، که عقل نتیجهٔ اوست، و آن دل هیچ حیوانات را نیست و مخصوص است مر انسان را. و آن جان دل را در مقامِ صفا از نورِ ذکر و معرفت، دلی دیگر است که آن دل هر شخصی را نیست. چنانکه فرمود: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ<sup>۲</sup>».

/62 a/

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: دل را صلاحی و فسادی است و صلاح دل صفای اوست و فسادِ دل کدورتِ اوست. باز صفای دل در صحت و سلامتِ حواس است، و کدورتِ دل در بیماری و خللِ اوست. دل را پنج حاسه است چنانکه قالب را پنج حاسه است. باز چنانکه صلاح در سلامتِ حواس است که جملگی عالمِ شهادت را به آن پنج حس ادارک می‌کند، صلاحِ دل نیز در سلامتِ حواس اوست که جملگی عالمِ غیب را بدان پنج حس ادارک می‌کند. پس دل را چشمی است<sup>۳</sup> که مشاهداتِ غیبی بدان چشم می‌کند، و گوش‌ی است که استماعِ کلام حق و کلامِ اهلِ علم بدان گوش می‌کند، و مشامی است که روایحِ غیبی را بدان مشام می‌کند. و گاه هست که ذوقِ محبت و حلاوتِ ایمان و طعمِ عرفان بدان می‌کند. چنانکه حسِ ملسِ قالب در همه اعضا است تا از ملموسات نفع می‌گیرد، دل را نیز عقل بدان مثبت است تا به جملگی دل بواسطهٔ عقل از کلِّ معقولات نفع می‌رسد. پس هر که را این حواسِ دل به سلامت است صلاحِ دل و نجاتِ تن او حاصل است، و هر که را این حواسِ دل به سلامت نیست فسادِ دل او و هلاکِ تن او در آنست. چنانکه خواجهٔ شهرِ شریعت فرموده‌اند: «إِنَّ فِي جَسَدِ بْنِ آدَمَ

۱. gb: لفظ احديث

۲. ر.ک: شماره ۱

۳. gb: چشم است

لِمُضْغَةٍ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ، وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ». و هر که را حواسِ دل به سلامت است نجات و درجات / b/ 1/62 و حاصل است که می فرماید: «إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ<sup>۱</sup>». چنانکه فرمود: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا<sup>۲</sup>».

پس تصفیة دل در سلامتِ حواس است، و تزکیه در توجه به حضرتِ الوهیت است و تبرّاز مایوای حق، که ابراهیم خلیل - صلوات الله علیه - به مایوای حق نگریست خود را بیمار خواند؛ زیرا که در آن بیماری نظرش بر خود بود<sup>۳</sup>. چنانکه فرمود: «فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ، فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ<sup>۴</sup>». و چون از آن بیماری شفا یافت نظرش بر حق افتاد، گفت: «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ<sup>۵</sup>». بعد از آن از مایوای حق میرا شد، متوجه حضرتِ عزت گشت و گفت: «إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ» \* إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلدَّيِّ فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۶</sup>». پس آن طایفه‌ای که حواسِ دل ایشان به سلامت است و دل ایشان صافی است آن طایفه را رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند: «إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى عِبَادًا فِي الْأَرْضِ قُلُوبُهُمْ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَفِعْلُهُمْ فِعْلُ الْأَنْبِيَاءِ وَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى أَفْضَلُ مِنَ الشُّهَدَاءِ لَيْسَ لَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَكَثِيرٌ، وَهُمْ يَرْضُونَ بِقِسْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ اللَّهُ عَنْهُمْ رَاضٍ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: / 63 a/ مَنْ هُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: هُمُ الرَّاهِدُونَ فِي الدُّنْيَا، الرَّاغِبُونَ فِي الْآخِرَةِ وَالرَّاضُونَ بِقِسْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى».

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: دل بر مثالِ آسمان است و تن بر مثالِ زمین است؛ زیرا که خورشید روح از آسمان دل بر زمین قالب طالع

۱. الأعراف (۷) ۱۷۹  
۲. الصافات (۳۷) ۸۹، ۹۰  
۳. الأنعام (۶) ۷۸ - ۷۹

۱. الشعراء (۲۶) ۸۹  
۳. b/ «بود» ندارد  
۵. الشعراء (۲۶) ۸۰



می‌شود و قالب را به نور معرفت منور<sup>۱</sup> می‌دارد. و نیز زمین را هفت اقلیم است و آسمان را هفت طبقه؛ زمین قالب را نیز هفت عضو است و از هر عضوی حرکتی پیدا می‌شود که آن حرکت از عضو دیگر به حاصل نمی‌آید. چنانکه آسمان را هفت طبقه آفریده است و هر طبقه‌ای محلّ کوبی از کواکب سیاره است دل را نیز هفت طور آفریده است که: «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ».

اما طور اول دل را صدر گویند، و این طور معدن گوهر اسلام است که «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ<sup>۲</sup>». و هر وقت که از نور ایمان محروم ماند معدن طاعت کفر است که «مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ<sup>۳</sup>». صدر او محلّ وسواس شیطانی و تسویلات نفسانی است که «يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ \* مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ<sup>۴</sup>». و آن دل محلّ وسواس شیطانی و تسویلات نفسانی همین صدر است که پوست دل است که اینها را در اندرون دل راه نیست؛ زیرا که دل خزینه حق است / b/ 63 و آسمان صفت است که: «وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ<sup>۵</sup>».

طور دوم را از دل، قلب می‌گویند و آن طور معدن گوهر ایمان است که «أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ<sup>۶</sup>؛ و محلّ نور عقل است که «فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا<sup>۷</sup>؛ و محلّ بینایی است که «وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ<sup>۸</sup>». و طور سیم را شغاف می‌گویند، و این طور معدن محبت و شفقت خلق است که «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا<sup>۹</sup>» و محبت خلق ازین شغاف نگذرد. و طور چهارم را فؤاد می‌گویند که این طور معدن مشاهده است و محلّ

۲. الزمر (۳۹) ۲۲  
۴. الناس (۱۱۴) ۵ - ۶  
۶. المجادلة (۵۸) ۲۲  
۸. ر.ک: شماره ۷

۱. gb: به نور منور  
۳. النحل (۱۶) ۱۰۶  
۵. الحجر (۱۵) ۱۷. gb: شیطان مارد  
۷. الحج (۲۲) ۴۶  
۹. یوسف (۱۲) ۳۰

رؤیت است که «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ»<sup>۱</sup>.

و طور پنجم را حَبَّة الْقَلْب می‌گویند که این طور محلّ محبّت است و محبّت هیچ مخلوقی را درین طور راه نیست.

طور ششم را سواد می‌گویند که این معدنِ مکاشفاتِ غیبی لدنی است و منبع حکمت است و گنجینه‌خانه اسرارِ الهی است و محلّ علم اسماء است که «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»<sup>۲</sup>. و درین طور از انواع علوم کشف شود که ملایکه از آن علوم محروم‌اند.

و طور هفتم را مَهَجَّة الْقُلُوب می‌گویند و این طور محلّ ظهورِ انوار تجلیاتِ صفات الوهیت است که سِرِّ «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»<sup>۳</sup> این است، و تمامی صحت و سلامت و صفای دل در این است که بکلی از آفتِ بیماری «فی قلوبهم مرض»<sup>۴</sup> خلاص یافته است. /a/ 64 و هر طوری از این اطوار به خاصیت همان معنی که در او مودّع است مخصوص گردد، بر وفق فرمانِ حق و متابعت سنّت رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - یافت شده که «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»<sup>۵</sup>. چون دل به این مراتب برسد آنگاه رونده راه بر دل مالک گردد و تواند دل را از خواطرِ فاسده صیانت کردن؛ درین حال او را مردِ صاحب‌دل توان گفتن.

اما طریقِ تصفیة دل آنست که اوّل باید که تجرید صورت کند به ترکِ دنیا و عزلت، و قطع تعلقات و ترکِ جاه و مال، و برانداختنِ خانمان، و ترکِ گفتنِ عیال و فرزندان، و پاک گردانیدنِ باطن، و مطلوبی و مقصودی که باشد از ماسویِ الله؛ تا آنچه مقامِ لاإله إلاالله است روی نماید؛ زیرا که توحید را مقامات است. توحیدِ ایمانی دیگر است و توحیدِ القائی دیگر است و توحیدِ غیبی دیگر است. تا رونده راه داد این همه توحیدها ندهد بر وحدانیت نرسد،

۲. البقرة (۲) ۳۱

۴. البقرة (۲) ۱۰

۱. النجم (۵۳) ۱۱

۳. الأسماء (۱۷) ۷۰

۵. آل عمران (۳) ۳۱

و تا دادِ وحدانیت ندهد به حقیقتِ وحدت نرسد، که ساحلِ بحرِ احدیت است. و چون مرید به قدرِ وُسع و امکان از عهدهٔ تجریدِ ظاهری و تفریدِ باطنی برون آید آنگاه تصنیفِ دل اقبال بر ملازمِ خلوت و مداومتِ ذکر کند تا به خلوتِ حواسِ ظاهری از کار معزول شود و مددِ آفتابِ محسوسات از دل منقطع گردد / b/ 64/ آفتِ وسواسِ شیطانی و حواسِ نفسانی نماند که دل بدان مکدر شدی. پس به نورِ ذکر و نفیِ خاطر دل از تشویشِ نفس و شیطان خلاص یابد و به احوالِ خود پردازد در آن حال ذوقِ ذکر باز یابد.

مسئله: پرسیدند که بیماری دل چیست؟ شیخ ما — قدس الله روحه — می فرمودند که: هفت چیز است که در هر که این هفت صفت باشد دل او بیمار بُوَد:

اول آنست که املِ درازی پیش نهاد کند به سببِ آنکه اجلِ نزدیک را بر خود نبیند، به سببِ آنکه حرص بر او غالب بُوَد.

دوم آنکه در عبادت کاهل بُوَد به سببِ آنکه از عبادت حلاوت نیابد، به سببِ آنکه دنیا باطنی او را فرو گرفته باشد و متمکن شده.

سیم آنکه متابعتِ شیطان کند به سببِ ناشناختنِ راه، و به سببِ آنکه هوی<sup>۱</sup> بر وی غالب باشد.

چهارم آنکه خود را و کارِ خود را بر کمال نبیند به سببِ آنکه بصیرِ بصیرتِ او نایبنا بُوَد از دیدنِ عیوبِ خود.

پنجم آنکه در مخالفتِ فرمانِ حق کوشد به سببِ آنکه خوفِ او از خداوند، حقیقی نبُوَد که او را مانع آید.

ششم آنکه از علماگریزان بُوَد و از علم بی بهره بُوَد و هر چه از علم شنود فهم نکند و بدان نرسد، به سببِ آنکه عقلِ او به غبارِ معصیت پوشیده شده باشد.

۱. gb: به سببِ هوی

هفتم آنکه در جمیع احوال رضای مخلوقان را بر رضای خالق برگزیده باشد a/65 به سبب بی علمی بر هوای خود نتواند غالب آید. پس در هر که این هفت خصلت باشد دل او بیمار باشد.

مسئله: پرسیدند که علاج این بیماری چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: هر که را دل می باید و او ازین بیماری خلاصی یابد، باید که دو اصل نگاه دارد: یکی آنکه در صحبت علما باشد و خدمت ایشان را به اعتقاد صافی کند، تا برخورداری یابد. دیگر آنکه در خدمت مشایخ مکمل باشد و ملازمت کند تا بتدریج این صفت از باطن او محو شود و صفات حمیده ظاهر شود، آنگاه صحت دل پدید آید. بعد از آن استعداد ممانت کند و رفتن آخرت را مهیا باشد<sup>۱</sup> و انفاس خود را به ذکر و تسبیح و خواندن قرآن مصروف دارد و پاک گرداند از دل امل را. پس آنهایی که ازین سعادات نصیب تمام با ایشان رسید ازین به آسانی جستند و به دولت آخرت پیوستند، بمنه و کرمه.

## باب نهم

### در اخلاص که چیست و به چه حاصل شود

قال الله تعالى: «إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ<sup>۱</sup>». یعنی بگوی یا محمد! بدرستی و راستی که من محمدم، فرموده شده‌ام که پرستم خداوند را، پرستیدن خالص از شوایب.

و در آیه دیگر می‌فرماید که: «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ، أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ<sup>۲</sup>». b/ 65/ یعنی بدرستی و راستی<sup>۳</sup> که فرستادیم به تو این قرآن را به درستی و راستی. پس پرست خداوندی را که سزای پرستش است پرستیدنی که پاک بود از شوایب.

و در آیه دیگر می‌فرماید که: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ<sup>۴</sup>». یعنی ما فرموده نشده‌ایم مگر به آن که بندگی کنیم و پرستیم خداوند را سزای پرستش را، و در بندگی او مخلصان باشیم. چنان که در آن پرستش شائبه‌ای راه نیابد.

و رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود که: «[مَنْ] أَخْلَصَ لِلَّهِ تَعَالَى أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ». یعنی هر که به صدق

۲. الزمر (۳۹) ۲، ۳

۴. البینة (۹۸) ۵

۱. الزمر (۳۹) ۱۱

۳. بدرستی و راستی: هر آینه، بتحقیق

و اخلاص چهل صباح را بیدار دارد، خدای تعالی پیداگرداند در دل او چشمه‌های حکمت، و از دل او بر زبان او روان گرداند.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که چهل صباح بیدار داشتن به غایت نیک است ولیکن شرط اخلاص لله نگاه داشتن، بی غایت دشوار است<sup>۱</sup>، ولیکن هر صاحب دولتی را که اتباع روش خواجگان<sup>۲</sup> ما کند - که نام بندگی برایشان ثابت است و کار بندگی را چنانکه شرط بندگی است به جای می‌آورند - هر آینه ازین سعادت که اخلاص است بی نصیب نخواهد بودن؛ زیرا که اخلاص به شناختن خواطر تعلق دارد. پس این شناخت خواطر به علم بازگشت و علم نگاه داشت و علم دفع خاطر شیطانی و نفسانی درین روش و متابعت آن برگزیدگان / 66 a/ حاصل می‌شود.

و آنچه به این بنده رسیده بود از آن قدوة رجال، و از آن نطفة کمال، و از آن آفتاب ربّانی، و در ظلمت دنیا آب زندگانی، سعدالملة و الدین رسیده از<sup>۳</sup> برکت متابعت آن برگزیده، که درین<sup>۴</sup> زمانه، و درین علوم مقتدای عالمی و پیشوای جهانی بود - رحمة الله علیه -؛ پس درین زمانه که بدعت بر خلق غالب گشته است و نفس و شیطان بر روندگان دست یافته، هر که را سعادت مساعدت کند که دست ارادت بر دامن یکی ازین صاحب دولتان بزند ازین سعادت با نصیب گردد به حکم این حدیث که: أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيْتِهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ؛ زیرا که روش این مردان به شریعت و طریقت راست است. پس سالک باید که در اخلاص کوشد تا در وظایف اعمال، ریا راه نیابد که ریا به اخلاص «ضدان لا یجتمعان» اند. هر کجا اخلاص بود ریا نبود، و هر کجا ریا بود اخلاص نبود.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: اگر چهل صباح زنده دارد به

۱. gb: دشواری بی‌غایت دشوار است

۲. gb: «کند» ندارد

۳. gb: و + از

۴. gb: برگزیده درین

آن نیت که او را علم و حکمت پیدا شود آن عمل خالص نباشد و مقصود برنیاید، از برای آنکه اخلاص لله شرط است و شرط مقصود نیست؛ لاجرم مقصود محصل نشود. پس اخلاص امری نیک صعب است که رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده‌اند: «الدُّنْيَا كُلُّهَا ظِلْمَةٌ إِلَّا الْعِلْمُ، وَالْعِلْمُ كُلُّهَا حُجَّةٌ إِلَّا الْعِلْمُ [يَبْلَغُ عَمَلٍ] وَالْعَمَلُ كُلُّهَا هَبَاءٌ»<sup>۱</sup> / 66 b / مَثُورًا إِلَّا الْإِخْلَاصَ مَوْقُوفٌ عَلَيَّ مَا تَخْتَمُ بِهِ». یعنی کل دنیا تاریک است مگر آنکه در وی<sup>۲</sup> روشنایی علم است و علم بر فرزندان آدم حجت است مگر آن علم که بر وی عمل کرده نشود، و همه عمل‌ها<sup>۳</sup> غباری است پراکنده، مگر آن<sup>۴</sup> عملی که در وی اخلاص بود، و آن عمل که به اخلاص موقوف است تا بر چه تمام شود، بر همان اخلاص آن عمل به آخر می‌رسد یا خود شایبه‌ای در آن عمل راه می‌یابد؛ زیرا که دزدان که راهزنان اند شیطان و نفس است که دایم در کمینگاه مکر منتظر می‌یوند<sup>۵</sup> مر رونده راه را، که کجا فرصتی یابند که کار خویش را پیش برند. پس چون بنده مؤمن عملی آرد نفس و شیطان می‌کوشند که القائی کنند که ثواب آن عمل باطل شود. پس با چنین دشمنان عمل به اخلاص آوردن، دشوار باشد.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: خداوند تعالی فرموده است که: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا»<sup>۶</sup>. پس مر وی را ده ثواب بود. اگر چنین بود به آوردن هر عملی در دنیا مر وی را در قیامت ده ثواب بودی، اما این امر دشوار است؛ زیرا که هر حسنه را که در دنیا آورده است به قیامت با خود می‌باید بردن، و از شوائب ریا و عجب و آفات می‌باید نگاه داشتن، تا یکی را ده ثواب باشد. پس باید که در کل احوال در آوردن / 67 a / او امر اخلاص را رعایت کند. و اخلاص از اهم مهمات است درین راه. و علم که اشرف صفات

۱. b: و العلم

۳. علمها

۵. می‌یوند: می‌باشند

۲. مگر در وی

۴. مر آن

۶. الأنعام (۶) ۱۶۰

در اخلاص که چیست و به چه حاصل شود ۳۸۳

بشر است نور او موقوف به عمل است و سرور عمل باز بسته به اخلاص است، و اخلاص نیز مهمل و موقوف می‌بود تا بر صبر تمام شود. پس درین اخلاص کوشیدن از فرایض است.

مسئله: پرسیدند که حضور در نماز چیست و به چه غایت بود؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که حضور در نماز نزد اهل شریعت آنست که چون بنده مؤمن در نماز شروع کند جمیع فرایض و واجبات و سنن به تمامی به جای آرد و جمیع ارکان نماز به جا آرد بی سهو، این از روی<sup>۱</sup> حضور باشد.

باز اهل طریقت گفته‌اند که: حضور در نماز آنست که باطن نماز گزارنده باید که چنان آگاه بود که نداند بر دست راست و بر دست چپ وی کیست؛ تا حضور باشد<sup>۲</sup>.

و بعضی گفته‌اند که: حضور نماز آنست که چون بنده در نماز بود دیگری برون نماز سخن گوید وی را از آن معلوم نشود.

و بعضی گفته‌اند که: حضور در نماز آنست که چون نماز شروع کند اگر چیزی در وی خله کند باید وی را خبر نبود. چنانکه رابعه عدویه را می‌آرند که نئی بوری در چشم خلیده بود و او را از آن خبر نبود.

و اهل روش گفته‌اند که: مرد راه در حضرت پادشاه کمتر از زنان مصر /b/ 67 باید که نبود، چنانکه آن زمان در مشاهده جمال یوسف از خود خبر نداشتند و از الم بی خبر می‌بودند.

پس رونده راه در مقام نماز که «المصلی یناجی ربّه» باید که باطن او چنان مستغرق جمال و جلال آفریدگار بود که او را از الم خبر نباشد تا این حضور باشد.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: حضور در نماز آنست که از

۲. gb: کیست مر با حضور باشد

۱. gb: این از وی



ابتدای شروع نماز تا انتهای نماز خاطر به غیر بیرون نرود تا حضور بود زیرا اگر خاطر به غیر متوجه شود، شائبهٔ نفسانی<sup>۱</sup> و شیطانی در آن عمل باشد، که مراد از حضور آگاهی باطن است به حق.

مسئله: پرسیدند که ریا چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که ریا را از رؤیت گرفته‌اند و رؤیت نمودن بود. پس در وجودی که به آوردن عمل نیت او نمودن بود به مردمان از برای اعتبار نفس خود را، یا مراد از عبادت مردمان را آن بود که تا وی را ثنا گویند و عزیز دارند، یا مراد آن بود که تا بدانند که وی مرد عابد است، یا مراد آن بود تا خلق را در حق وی اعتقادی شود، وی را فتوح دنیوی دهند. پس هر که با این معانی عمل می‌کند، به ریا عمل کرده باشد، و هر عملی که با ریا آورده شود مردود باشد و قبولیت حضرت عزت را نشاید و در آخرت به این عمل ثوابی نیابد.

و اهل روش ریا را شرک خفی گفته‌اند. یعنی در گزاردن عبادت a/68، به باطن، به غیر، الثفات می‌کند و از آن عبادت از غیر طمع می‌دارد و غیر را با حق در عبادت شریک می‌سازد.

مسئله: پرسیدند که عجب چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: عجب فریفته شدن است به عمل خود. یعنی اعمال خود را مقداری دیدن. و این معنی جز القای شیطانی نیست. پس هر که به عمل خود اعتماد کند و عمل خود را مقداری بیند به خلاف ارادت در حق تصور کرده باشد؛ زیرا که هیچ آدمی را معلوم<sup>۲</sup> نیست که عمل او مقبول هست یا نی. پس هر که عمل خود را شایسته می‌بیند و بر طاعت خود تکیه می‌کند، این عجب باشد.

و محققان راه عجب را شرک خفی گفته‌اند، و رسول - صلی الله علیه و سلم - فرمود که: خبر کرد مرا جبرئیل - علیه السلام - که وحی فرمود

۲. gb: آدمی معلوم

۱. gb: حضور بود شایبه نفسانی

خداوند تعالی مر داوود پیغمبر را - علیه السلام - که: «يَا دَاوُدَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ<sup>۱</sup> إِذَا تَابُوا، وَأَنْذِرِ الصَّادِقِينَ إِذَا عَجَبُوا». یعنی فرمود: یا داود مژده ده مر گناهکاران را، چون که توبه کنند، و بیم کن مر صدیقان را، چون که عجب در باطن های ایشان راه یابد، عمل های ایشان را رد گردانیم. ازین جا گفته اند که: مطیع با عجب عاصی است و عاصی با عذر مطیع است. و اگر شب و روز بنده در طاعت بود که ذره ای عجب در باطن او پیدا شود خداوند تعالی جمیع عبادت او را حبطه گرداند؛ به این معنی که با عجب عاصی است و چون عاصی پشیمان شود و از گناهان /68 b/ عذر خواهد، خداوند تعالی جمیع گناهان او را بیامزد، به این معنی که عاصی با عذر مطیع است. و از مجموع این صفات ذمیمه هیچ بدتر از عجب و ریا نیست؛ زیرا که این دو صفت را با شرک مشابهت است. چنانکه شرک بدترین گناهان است و اکبر کبایر است، عجب و ریا قبیحترین جمیع صفات ذمیمه است و عمل آدمی را خود چه محل آن باشد که بر این اعتمادی بود. ملایکه - صلوات الله علیهم أجمعین - در امثال امر پروردگار به مثابه و غایتی مطیع اند که هیچ تقصیر در عبادت و عبودیت نمی کنند تا صفت حال ایشان را چنین فرمود که: «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ<sup>۲</sup>». پس با عبادت بی قصور، دایم به عجز و مسکنت و نیازمندی می گویند: «سُبْحَانَكَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ». یعنی که: پاکی خداوند<sup>۳</sup> از صفت حدوث، و ما ترا نمی توانیم پرستیدن، چنانکه حق پرستش نیست. با چندین تقصیرات و خلل که در ایمان ماست چگونه مُعجب شویم؟!

مسئله: پرسیدند که عجب را شرک خفی به چه معنی گفته اند؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که هر عمل که در وجود می آید از بنده مؤمن،

۱. چنین است در نسخه، در حالی که لفظ خبر مزبور در ترجمه آن به گناهکاران ترجمه شده است.

بنابراین اگر سهو کاتب نباشد، باید «بشر المذنبین» آورده می شد.

۲. gb: ۳. پاکی خداوند

۳. التحريم (۶۶) ۶

بی شکی، به توفیقِ حق باشد، چون آدمی آن عمل را از خود ببند نفی توفیق کرده باشد؛ به این معنی عَجَب را شَرِكٌ خَفِی گفته‌اند. پس رونده راه /69 a/ باید که نظرِ اعتماد از عملِ خود بردارد تا بر آن عمل فریفته نشود و نیت را از شوایب پاک دارد، زیرا که اعمال را اعتبار به نیت است، باید که نیت پاک دارد تا عمل از عَجَب و ریا در امان ماند.

مسئله: پرسیدند که سَمِعَهُ چيست؟ شیخ ما - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ - فرمودند که سَمِعَهُ به قول تعلق دارد و عَجَب و ریا در افعال می رَوَد، اَمَّا سَمِعَهُ در افعال نمی رود و در اقوال می رود. و آن چنان بُوَد که مردِ عَالِمِ علم بیان می کند، و از بیانِ علم مقصود غیرِ حق است، این را سَمِعَهُ می گویند. پس باید از بیان علم ارشادِ خلق باشد تا رضای خالق را دریابد، و اگر مقصود از بیانِ علم اظهار فضل بُوَد و طلب جاه و طلب دنیا، و علم را دامِ دنیا ساخته باشد و رضای خداوند تعالی را فرو گذاشته، سَمِعَهُ این باشد. شیخ ما - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ - می فرمودند که اعمالِ با ریا و با سَمِعَهُ را مشابَهت است با اعمالِ منافقان. چنانکه منافقان به نماز حاضر می شوند از برای دیدنِ مردمان را، نه از برای رضایِ رحمن را. و مُرَائِی و مُعْجَب نیز عمل از برای دیدنِ مردمان می کنند نه از برای رضای خداوند. پس ازین جهت عملِ با ریا و عَجَب را مشابَهت است با عملِ منافقان. و نیز منافقان را در آوردنِ اعمالِ عقیده باطن نبود بلکه از برای نفع ظاهر را می آوردند، مُرَائِیان و مُعْجَبان نیز از برای نفع ظاهر /69 b/ می آرند بی عقیده باطن. چنانکه منافقان در طاعت موافقت مؤمنان می کردند از برای آنکه تا رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - و صحابه کرام او - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین - ایشان را نگردانند و اموال و اولاد ایشان در امان باشد، مُرَائِی و معجب نیز از برای آن می آرند تا مردمان ایشان را نیکو اعتقاد کنند؛ لاجرم چنانکه خداوند تعالی مر منافقان را جایی پیدا کرده

است که می‌فرماید: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»<sup>۱</sup>. این طایفه را نیز جایی معین شده است که می‌فرماید: «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ \* الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ \* الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ»<sup>۲</sup>. به حکم این خبر که رسول - صلوات الله علیه - فرمود که «مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»<sup>۳</sup>، اینها که مُرائیانند فردای قیامت منافقان در دوزخ باشند. پس بر جمیع روندگانِ راه واجب و لازم باشد که به ریاضت ازین دو صفت که ریا و عجب است خلاص شوند، آنگاه در اعمال اخلاص روی نماید.

و بعضی گفته‌اند که: بنده مؤمن چون در خلوت نماز گزارد با حضور و با خشوع و با احتیاط و نگاه داشتن و تعدیل ارکان کوشیدی این ریا بودی، اما شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که به حسن عمل مأموریم، خداوند تعالی فرموده است: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِيَتَلَوْهُمْ / 70 a / أُحْسِنُ عَمَلًا»<sup>۴</sup>. یعنی که بدرستی و راستی که ما گردانیده‌ایم بر زمین آرایش‌ها را از هوای حیس نفسانی، تا بیازماییم شما را که کدام شما نیکوکارتر است. یعنی کدام بنده عمل را به اخلاص می‌آرد. پس بنده را می‌باید که به حُسن<sup>۵</sup> عمل در خلأ و ملأ بر این بُوَد و در بندگی خداوند میان مردم و تنهایی یکسان بُوَد؛ زیرا که کمالِ رونده راه این است.

مسئله: پرسیدند که ریا قبیحتر است یا عجب؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که مُرائی عملی به ریا می‌آرد ضررِ ریا به وی می‌رسد، اما مردمان در حقّ او گمانِ نیکو می‌دارند، آن خلق به حسنِ عقیده برخوردار می‌یابد و ایشان را به سببِ گمانِ نیکو ثواب به حاصل می‌آید. و شاید که به سببِ گمانِ نیکوی مسلمانان در وجودِ وی پشیمانی پیدا شود و ریا به اخلاص مبدل گردد، و اگر چه خیری کرده باشد به ریا، از آن خیر نفع به مسلمانان می‌رسد

۱. النساء (۴) ۱۴۵

۲. الماعون (۱۰۷) ۴ - ۶

۳. gb: فهو منه

۴. الکهف (۱۸) ۷

۵. gb: که حسن

به دعای خیر، که از آن مسلمانان به وی رسد، امیدِ قبولیت باشد. اَمَّا عَجَبٌ خَوْذِیْنِیْ است و این صفت در عزازیل اثر کرده بود که مردودِ ابد گشت. و دیگر آنست که مردی مُعْجَبٌ بُوَدَ هَرِ آیْنِهٖ دَرِ حَقِّی جَمِیْعِ خَلْقِ بَدْگَمَانِ بُوَدَ و عبادات همه کس را به ریا حمل کند. و این به سببِ خُبِّی بَاطِنِ او بُوَد. پس هر آینه عَجَبٌ بَدْتَرِ از ریا بُوَد. و اَصْلِی رَاهِ بَرِاینِ است / b/ 70 که روندهٔ راه در جمیع مسلمانان نیکوگمان بود و در حَقِّی خود بدگمان باشد، و همه کس را به از خود داند. و این صفت که: دَرِ حَقِّی مَوْمِنَانِ نِیکوگمان بُوَد بِنَابِرِ اِخْلَاصِ بَاطِنِ او باشد و خود را مفلس دیدن جز صِفَتِ مَخْلُصِی نباشد. و این صفت از نورِ باطنِ او باشد و علامتِ کمالیتِ باطنِ آنست که عباداتِ خود را مقداری نبیند. و رسول — صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ — مَخْلُصَانِ رَا بَرِ خَطَرِ عَظِیْمِ نِشَانِ دَادَه است که: «وَالْمُخْلِصُونَ عَلَيَّ خَطَرٌ عَظِيمٌ».

مسئله: پرسیدند که «خَطَرٌ عَظِيمٌ» چه باشد؟ شیخ ما — قَدَسَ اللهُ رُوحَه — فرمودند که خَطَرِ عَظِیْمِ رَا وَجُوهٌ بَسِیَارٌ اسْت. اَمَّا یَکِی وَجَهٌ از آن معدنِ حَکَمَتِ رَبَّانِیِ و از آن ساکنِ کَعْبَةِ سَبْحَانِیِ خَوَاجَه سَلِیْمَانِ — قَدَسَ اللهُ رُوحَه — شنوادم که ایشان چنین می فرمودند که این خطر اگر خوف بودی بایستی که به لَفِظِ «فِی» گفتی. یعنی «فِی خَطَرِ عَظِیْمِ» گفتی؛ اَمَّا چُونِ بَه لَفِظِ «عَلَى» گفتم، دَلِیْلٌ بُوَدَ کِه مَرَادٌ ازین «خَطَرِ عَظِیْمِ» مَقَامٌ بَلَنْدٌ اسْت یعنی مَخْلُصَانِ فَرْدَا بَرِ مَقَامِ بَلَنْدِ بَاشَنْد و خَوْفٌ بَرِ اِیْشَانِ غَالِبٌ بُوَد بِنَابِرِ بَلَنْدِیِ مَقَامِ؛ زِیْرَا کِه هَر کِه بَه آفتابِ نَزْدِیْکِ تَر بُوَد حَرَارَتِ آفتابِ رَا دَرِ وی اثرِ بَیْشَرِ بَاشَد.

شیخ ما — قَدَسَ اللهُ رُوحَه — می فرمودند که: عِلْمٌ سَبَبِ هِدَايَتِ اسْت مَرِ مَوْمِنَانِ رَا، قُوَّتِ رَاهِ اسْت مَرِ رَوْنَدِگَانِ رَاهِ رَا؛ لَیْکِنِ شَرَطٌ آنست که / a/ 71 نِیَّتِ صَافِیِ بُوَد دَرِ بَیَانِ عِلْمِ از سُمْعَه، تَاتَبِیْنِ احْکَامِ سَبَبِ هِدَايَتِ شُود مَوْمِنَانِ رَا، و اِرْشَادٌ بُوَد مَرِ رَوْنَدِگَانِ رَاهِ رَا. و از بَیَانِ عِلْمِ مَرِ آن عَالَمِ رَا اِیْنِ سَعَادَتِ بَه

حاصل آید که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمودند که: «مُذَاكِرَةٌ أَلْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ عَشْرَةِ آلَافِ سَنَةٍ». یعنی رسانیدن علم یک ساعت که از شوائب نفسانی صافی بود که آن شوائب را سُمعه می‌گویند، چون بیان از سُمعه خالی بود وعده این است که بیان یک ساعت علم را ثواب ده هزار ساله عبادت مقبوله در نامه اعمال او نویسند. و اگر آن علم نشر احکام را از برای اظهار فضل و طلب جاه و تفاخر و کبر بر دیگران بود وعید در حق وی آنست که می‌فرماید: «لَمْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ \* كَبْرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»<sup>۱</sup>.

مسئله: پرسیدند که از اهل روش می‌شنویم که می‌گویند: سفر در وطن، خلوت در انجمن؛ این لفظ چگونه است؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: سفر در وطن آنست که رونده راه به اجازت پیر نفس را بار ریاضت بنهد و در بوته مجاهده در آرد تا چندانکه آن صفات ذمیمه نفسانی محو شدن گیرد. یعنی که هر صفتی از این صفات ذمیمه را محو می‌کند به ریاضت و به صفات روحانی /71 b/ مبدل می‌گرداند. چنانکه گویا به ظاهر در سفر از منزلی به منزلی نقل کردستی. پس سفر در وطن این بود که از صفتی به صفتی نقل کرده شود که صفت حقیقی اینست. اما خلوت در انجمن آن بود که نور ذکر غالب شود به غلبات ذکر باطنی ذاکر مستغرق گردد که بیش او را پروای غیر نماند و غلبه نور ذکر وجود ذاکر را چنان مغلوب گرداند که اگر آوازی<sup>۲</sup> به گوش او برسد، و آن ذاکر اگر چه در بازار بود او چنان داند که در خلوتخانه استی، که این مقام را خلوت در انجمن گفته‌اند. و درین مقام روح بر نفس غالب بود و از صفت نفس چیزی باقی نمانده باشد.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: خواجه اولیا - قدس الله روحه - در بازار بخارا بر سر صرافان دو کت چله بر آورده‌اند. این کار

۲. b که آوازی

۱. الصف (۶۱) ۲ - ۳

چنین مردان است که بکلی باطن‌های منور ایشان را درین<sup>۱</sup> عالم پیوندی نمانده است به مشاهده و معاینه باطن ایشان مستغرق گشته، ایشان را چه پروای بازار و خلوت باشد؟

## باب دهم

### در مراقبه و محاسبه

قال الله تعالى: «أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ ۚ» و قال رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ لَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ».

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: مراقبه a/ 72 آن مرتبه را می گویند که چون سالک راه بر سر «أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ ۚ» و قوف یابد، و به حکم «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ لَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ» به نگاه داشتن عالم ظاهر و پاس عالم باطن مشغول گردد و بداند که خدای تعالی مراقب احوال باطن او است. چنان که می فرماید<sup>۳</sup>: «وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَّقِيبًا<sup>۴</sup>».

و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - فرموده است که: «مَنْ أَصْلَحَ تَرَأَيْتَهُ أَصْلَحَ اللَّهُ خَوَابِيهِ». یعنی هر که به صلاح احوال ظاهر خود را، خداوند تعالی به صلاح احوال باطن او را.

۲. ر.ک: شماره ۱

۱. العلق (۹۶) ۱۴

۳. gb: مشغول گردد و مراقب احوال باطن او فرماید

۴. الأحزاب (۳۳) ۵۲



و یکی از اسماء حسنی رقیب است و رونده راه را دشمنان بسیارند از جَنّی و انسی. نفس و شیطان و هوی و دنیا، این همه راهزنان اند. چون رونده راه به محافظت مشغول گردد و به نگاه داشتن احوال پردازد و به مراقبتِ انفاس قیام نماید و در کلی احوال التجابه خداوند کند و طرفه العین نگذارد که باطن او از ذکر غافل شود، و نگذارد که نفسی بی حق بگذرد؛ خداوند تعالی علوم باطن بر وی کشف گرداند و هر علمی ازین علوم که علم بازگشت است<sup>۱</sup> و علم تزکیه نفس و علم تبدیل اخلاق و علم مشاهدات و علم مکاشفات و علم معاینات و علم مقامات و علم اخلاص و علم روحانی و امثال آن را - که بواسطه /b/ 72/ جبرئیل - صلوات الله علیه - از عالم غیب الغیوب در مقام «أَوْ أَدْنَى<sup>۲</sup>» در حال «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعِينِي مَلَكُكَ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ» مر نفس را نصیب جان خواجه عالم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - می گردانیدند که «فَأَوْحَى إِلَيَّ عَبْدِهِ مَا أَوْحَى<sup>۳</sup>». و از ولایت و نبوت جرعه ای از جام های مالا مال بر جان سوخته عالم، ابوبکر صدیق می ریختند که «ما صب الله في صدري شيئاً إلا وصيته في صدر أبي بكر». این عزیزان از برکت متابعت آن برگزیدگان ازین علوم نصیبی تمام یابند و ازین سعادات بهره مند شوند.

مسئله: پرسیدند که مراقبه چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: مراقبه پاس داشتنِ انفاس است تا غافل نگردد، و نگاه داشتنِ اوقات است تا ضایع نشود. و خواجهگان ما - قدس الله ارواحهم و طیب اشباحهم - پاکی سر را مراقبه گفته اند. یعنی که تا سر رونده راه از ماسوای حق فارغ نشود مرتبه مراقبه پیدا نشود که حضور بی غفلت است و شهود بی غیبت. مسئله: پرسیدند که علامت آن که رونده راه را سر وی از غیر حق پاک شده باشد چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که علامت پاکی

۲. النجم (۵۳) ۹

۱. gb: «است» ندارد

۳. ر. ک: شماره ۲

سرّ از غیر حق آنست که /73 a/ ذلّت مسلمانان را تأویل به صواب<sup>۱</sup> تواند کردن. یعنی هر قولی و فعلی که از مسلمانان پیدا شود که ظاهراً بر جاده شریعت راست نباشد و این سالک را بر آن قول و فعل اطلاع افتد آن را تأویل صواب تواند کردن بی تصرّف. چون سالک را این صفت به حاصل آید معلوم شود که سرّ وی از غیر حق فارغ گشته است و از غل و غش و حقد و حسد پاک شده است.

مسئله: پرسیدند که اگر رونده<sup>۲</sup> راه از مسلمانی چیزی دید که خلاف راه است یا از یار خود بیند با یار خود گوید یا نگوید؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که هر قولی و فعلی که از مسلمانی بیند که خلاف راه است، باید که در کار آن مسلمان سفری کند و تأویل صواب طلبد و آن کار را بر ده وجه بگرداند، اگر نه وجه خطا یابد و یکی صواب؛ آن کار را بر آن وجه صواب حمل کند و با آن مسلمان نگوید تا غباری در خاطر آن مسلمان نرسد. و اگر هر ده وجه خطا نمود و هیچ صواب نمی یابد، باید که بر خطا حمل نکند، آنگاه نقصان بر عقل خود نهد و گوید شاید که این مسلمان را سرّی بود با حق تعالی، که فهم من بدان نرسد. این سخن گوید با خود، ازین سخن در گذرد و زبان تصرّف کوتاه دارد /73 b/ که این راه ایمنتر است. و اگر در یار او که اهل صحبت است<sup>۳</sup> کاری پیدا شود که خلاف راه است بر همین صفت که گفته شد در آن کار اهل صحبت خود سفری کند، ده وجه گرداند بر خاطر، اگر همه صواب بیند و یکی خطا<sup>۴</sup> یابد، آن همه صواب پوشاند و آن یکی خطا را با آن یار خود بگوید تا آن یار از آن خطا باز گردد و به صواب باز آید. و اگر در آن کار که خطا نموده بود سرّی بوده باشد آن کننده آن کار، آن سرّ را با یاران بگوید تا یاران از زیان برون آیند، تا در جمیع احوال همه

۲. gb: که رونده

۱. gb: مسلمانان را صواب

۴. gb: صواب

۳. gb: و اگر یار خود که اهل صحبتند

کار به صواب باشد تا نجاتِ آخرت به حاصل آید.

مسئله: پرسیدند که مرتبهٔ مراقبه قویتر است یا مرتبهٔ ادب؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که ادب بر دو نوع است: ادبِ ظاهری است و ادبِ باطنی.

اما ادبِ ظاهری آنست که ترکِ معصیت کند از برای آنکه چون مردی را بینی که در نظرِ مردمان معصیت می کند او را همه کس بی ادب و بی شرم گویند. پس کسی که در نظرِ مخلوق معصیت می کند او را بی ادب می گویند، کسی که در نظر خالق معصیت کند چگونه بی ادب نباشد. پس معلوم شد که ادبِ ظاهر آنست که ترکِ معصیت کند.

اما ادبِ باطنی آنست که در سرّ و علانیه از حق غافل نباشد که عین مراقبه خود همین است. a/ 74 و عزیزان گفته اند: بسا کسی که در پایگاهِ خدمت ایستاده باشد و وی بی ادب باشد و بسا کسی که در نظرِ عزیزان مرتب نشسته باشد و با ادب باشد؛ زیرا که به نزدیکِ اهل تحقیق اعتبار دل آگاه راست که ادب محققان این است. چنانکه گفته اند: «الأدب مع الله في السرّ و العلانیه». و اگر به ظاهر با ادب باشد و به باطن غافل بود، وی بی ادب بود. و اگر به زبان ذکر می گوید که دل غافل است از ذکر، وعید در حقّ وی این است که گفته اند: «من قال الله و قلبه غافل عن الله فخصمه في الدارين الله». یعنی هر که به زبان گوید الله، و دل او غافل باشد از الله، پس وی در دو جهان دشمنِ الله است.

پس خواجگانِ ما - قدس الله ارواحهم - در عالمِ باطن سلوک کرده و در تصفیة دل کوشیده اند و در نگاه داشتِ نفس در غایتِ امکان سعی کرده اند و کلیّ صفاتِ ذمیمةٔ نفسانی را محو کرده اند به دوامِ مراقبه؛ و از کدورتِ بشریت خلاص یافته و از فتنهٔ نفس صافی گشته و دل به ذکر حق گویا گشته و

با ذکر آرام یافته که: «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ»<sup>۱</sup>.

پس ادب حقیقی آنست که بنده آنچه که میان او و حق است به صلاح آرد و با حق راست باشد که خداوند تعالی فرموده که: «فَأَسْتَقِيمُ/74 b/ كَمَا أُمِرْتُ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ»<sup>۲</sup>. یعنی راست باش چنان که ترا فرموده اند، یعنی بر جاده شریعت راست رو باش که صراط مستقیم آنست که می فرماید «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ»<sup>۳</sup>. و باید که در هر کاری و حالی که باشد جانب حق نگاه دارد و در آنچه<sup>۴</sup> به جانب خلق باشد مدهانت نکند و جانب خلق را بر کار حق نگزیند. و اگر کار صورت را با خلق راست کند و جانب حق را فرو نگذارد سر همه ادبها آنست. پس باید که جانب حق را بر جمیع کارها تقدیم کند که «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ».

مسئله: پرسیدند که محاسبه چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که محاسبه حساب کردن بود. یعنی چونکه رونده راه نماز بامداد را به جماعت ادا کند باید که بر جای نماز بنشیند و فکر کند که دوش چه کرده ام و چه گفته ام؟ اگر تقصیری رفته باشد و یا کاری ناشایسته کرده باشد، به عذر و استغفار آن کار مشغول شود تا آن کار ناشایسته و سخن نابایسته را از نامه اعمال محو کنند. و اگر شب چیزی و یا طاعتی کرده باشد به شکر توفیق مشغول شود تا خداوند تعالی نعمت توفیق را بر وی زیادت گرداند. و دیگر بعد از نماز شام ساعتی در گوشه ای بنشیند و فکر کند که امروز بر من چگونه گذشت و چه کرده ام و چه گفته ام؟/75 a/ آنچه تقصیرات رفته باشد استغفار کند و عذر گناهان خواهد تا سیئات از نامه اعمال او محو شود و آنچه خیرات و طاعات کرده باشد حمد نعمت بگوید که محاسبه این مرتبه را می گویند. و این معنی را در ظاهر نظیری می فرمودند که: یکی را پادشاهی بر ولایتی،

۲. هود (۱۱) ۱۱۲

۴. gb و آنچه

۱. الرعد (۱۳) ۲۸

۳. الانعام (۶) ۱۵۳

سلطنت داده باشد و کارِ آن ولایت را به وی سپرده، آن امیر همه سال در آن ولایت بوده باشد و صلاح و فساد آن ولایت به دست او بوده باشد. چون وقت آن نشود که به نزدیک پادشاه رَوَد، شرط آنست که پیش از رفتن به گوشه‌ای بنشیند و دفتر را مطالعه کند و حساب راست کند تا چون نزدیک پادشاه رسد از وی حساب خواهد حساب بر وی آسان بَوَد و از عقوبت پادشاه خلاص یابد. اما اگر به حرمت و نعمت مغرور شود و دفتر را مطالعه نکند و بر آنچه محاسبان او نوشته‌اند واقف نشود و حساب را بر خود راست نکند، در آن روز که به نزدیک پادشاه برسد و از وی حساب خواهد شرمسار شود و به عقوبت گرفتار شود.

تحقیق این سخن آنست که هر آینه رونده راه باید که در دو ساعت به مطالعه دفتر عمر خود - که نویسندگان «کِرَامًا كَاتِبِينَ» \* يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ <sup>۱</sup>» بر تو که سالک ولایت وجود خود استی <sup>۲</sup>، می نویسند - مشغول شود تا چون b/ 75 سال عمر تمام شود و به حضرت پادشاه حقیقی باید رفتن، و دفتر عمر را مطالعه نکرده باشد و شب و روز را به غفلت گذرانیده و غم کار نخورده، و چون به حساب گاه قیامت حاضر آرند دفتر پریشان نامه اعمال به او دهند و گویند: «أَقْرَأَ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا <sup>۳</sup>». حساب عمر از وی باز خواهند. بنده بیچاره خجل شود، حسرت بر وی مستولی گردد، در آن ساعت ندامت سود ندارد و پشیمانی دست نگیرد، تدارک احوال نتواند کردن، بیچاره با هزار حسرت و ندامت به آتش دوزخ گرفتار شود.

پس این عزیزان، این مرتبه محاسبه را رعایت بسیار کرده‌اند و متابعان را با این معنی مداومت فرموده‌اند، تا چون به آن عالم روند، نامه اعمال را پاک یافته باشند و از حساب دشوار امان یافته باشند، و چون به محاسبه بار بر خود

۲. gb است

۱. الانظار (۸۲) ۱۱ - ۱۲

۳. الاسراء (۱۷) ۱۴

سُبک کرده باشند و از صراط، سَبک و سلامت گذرند و به نعیماً ابد پیوندند<sup>۱</sup>.  
چون گرانباران به سختی می‌روند  
پس سبکباری و چُستی خوشترست  
مسئله: پرسیدند که حَقِّ ادبِ ظاهر چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه -  
فرمودند که: حَقِّ ادبِ ظاهر آنست که در کُلِّ احوال، کُلِّ اعضا و جوارح را  
در امرِ شرع دارد و به قدرِ وسع و امکانِ ظاهرِ خود را از مخالفتِ شریعت  
a/76 نگاه دارد که زندگانی بر وجه سنت، و نگاه داشتنِ جادهٔ شریعت سرِ  
همه ادبهاست.

اما حَقِّ ادبِ باطن آنست که روندهٔ راه کوشد که باطنِ او به حق آگاه شود  
و از کُلِّ احوالِ انفاس آگاه بود که شیخ ما - قدس الله روحه - فرموده‌اند که:  
«من لم يستعمل الأدب فی کلِّ أحواله و أنفاسه». یعنی اگر روندهٔ راه در کُلِّ  
احوالِ خود و انفاسِ خود مرتبهٔ ادب را رعایت نکند بیفتد از درجاتِ  
عارفان. حَقِّ ادبِ باطن آنست که به تصفیةٔ باطن شروع کند تا مراقبهٔ دایم که  
حَقِّ ادبِ باطن است پیدا شود و درجاتِ مرتبهٔ مراقبهٔ دایم پیدا شود. و این  
مرتبهٔ انسانیِ ظاهری<sup>۲</sup> آنست که به عبادتِ آخرت شروع کند و یقین داند که  
آدمی در دنیا مهمان است، هر آینه مهمان به خانهٔ خود باز گردد، هر چند دیر  
باشد. و هر چه در دستِ اوست عاریت است، که مهمان رفتنی، و عاریت را به  
صاحبش سپردنی است. هر آینه شربتِ مرگ چشیدنی است و جزای عمل  
دیدنی است<sup>۳</sup>. و چون این معانی بر جانِ روندگانِ راه کشف شود، داند که  
جزای هر عملی به او خواهد رسیدن، در اعمالِ صالحه کوشد تا جزای نکو را  
عملِ نکو می‌یابد. و عملِ نیکو عملِ صالح است که به اخلاص مزین باشد تا  
در آخرت سود دارد. و در آن روزی که از پای در آید دست گیرد، b/76

۱. gb: پیوندد

۲. چنین است در gb

۳. gb: «دیدنی است» ندارد

و در وحشت‌های بادیه‌گور مونسِ او باشد؛ زیرا که در آن روزگارانی که دشوار خواهد بود احوال و افزاع قیامت نیک صعب است در پناه اعمالِ صالحه می‌باید گریخت و نفس را بر ملازمت و ظایف عبادات تکلیف می‌باید کرد و از شهوات و مرادات که غذای اوست کم باید کرد و در عبادات بارِ گران بر نفس باید افزود تا نفسِ سرکشِ رام شود و صاحبش را به سلامت به منزلگاهِ جَنَّتِ که موعودِ ابرار است برساند، و به مجاورتِ «مِنَ اللَّيْبِينِ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ»<sup>۱</sup> مشرف و مکرم گرداند؛ زیرا که آن صدیقان که بارِ گرانِ طاعت بر نفسِ مطمئنه نهاده‌اند چون ازین دامگاه دنیا به سلامت گذشتند به منازلِ علیین و مساکنِ خلدِ برین نزول کردند که «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ \* أَدْخُلُواهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»<sup>۲</sup>.

## باب یازدهم

### در صبر و رضا و تسلیم و تفویض او

قال الله تعالى: «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَلُو الْعَرْزِ مِنَ الرُّسُلِ»<sup>۱</sup>. یعنی ای محمد صبر کن بر شداید، که از جفاکاران بر تو می‌رسد، چنانکه پیغامبران پیش از تو صبر کردند در آن مجاهداتی که برایشان می‌رسید. /77 a/

و در آیت دیگر می‌فرماید: «وَ أَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»<sup>۲</sup>. سبب نزول این آیت آنست که جمیع سروران مکه به خدمت رسول آمدند، گفتند که: می‌خواهیم که در خدمت تو آییم و به تو ایمان آریم، ولیکن ما را از این درویشان جامه ژنده ننگ می‌آید، باید که در آن مجلس که ما باشیم این درویشان را راه ندهی، یا اگر در آن مجلس که جمیع این<sup>۳</sup> درویشان باشند تو روی سوی ما کن و سخن با ما گوی. چون رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - از غایت آنکه دوست داشتی که بیگانه ایمان آوردی، خواست که سخن ایشان را قبول کند، جبرئیل - عَلَيْهِ السَّلَام - آمد و این آیت آورد که: «وَ أَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»<sup>۴</sup>. یعنی فرمان ما این است که حبس کن

۲. الکهف (۱۸) ۲۸

۴. رک: شماره ۲

۱. الاحقاف (۴۶) ۳۵

۳. gb: ازین



نفسِ خود را با این درویشان، که می‌خوانند ما را بامداد و شبانگاه، و روی با ایشان دار، و چشم از ایشان بر مدار.

و در آیتِ دیگر فرمود که: «فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا»<sup>۱</sup>. یعنی صبر کن صبر کردنی نیکو، و اگر کسی ترا سخنی گوید که خاطرِ مبارکِ تو از آن سخن در زیر بار می‌شود صبر کن «عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ»<sup>۲</sup>. یعنی بدانچه می‌گویند؛ و ما را یاد کن. b/ 77/ و اگر زحمتی ازین بیگانگان به دلِ مبارکِ تو می‌رسد صبر کن بدان کار که بی‌حکم ما نیست «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ»<sup>۳</sup>. و چون حکم ما چنین نافذ شود هر آینه آن حکم بر بنده رسیده است. و چون سالکِ راه طالبِ رضای خداوند باشد و بر بلای او صبر کند و بر آن صبر ثبات نماید هر آینه به صفاتِ حمیده موصوف شود.

مسئله: پرسیدند که صبر چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که صبر حبسِ نفس است از هوای او. یعنی صبر بازداشت<sup>۴</sup> است از پایه او؛ زیرا که خداوند تعالی را صبور می‌گویند به آن معنی که باز دارنده عقوبت است از بندگان<sup>۵</sup> خود، تا باشد که توبه کنند. و صبر حقیقی آنست که به هر شدتی و مکروهی که پیش آید و به وی رسد زبان شکایت نگشاید و از حضرتِ عزت پیش بنده او گله نکند.

مسئله: پرسیدند که صبر بر چند نوع است؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که صبر بر دو نوع است، و هر حالی را صبری است مناسب آن حال، اما صبری که در راه حق محمود است، آنست که چون معصیتی او را پیش آید نفس خود را حبس کند و آن معصیت را نکند و صبر کند. و چون او را اطاعتی پیش آمد و نفس خواهد که سرکشی کند a/ 78/ از آن، طاعت را به جای نیارد، صبر محمود آنست که نفس را بر آن طاعت تکلیف کند و بر

۲. طه (۲۰) ۱۳۰ / فاصبر علی ما یقولون ...

۴. بازداشت: باز داشت، حبس

۱. المعارج (۷۰) ۵

۳. الانسان (۷۶) ۲۴

۵. عقوبت از بندگان

شدت و مشقت آن طاعت صبر کنند، و چون کاری پیش آید که مکروه طبع بود و نفس آن را قبول نکند، صبر آن باشد که نفس را فرماید که تا به طیب قلب آن مکروه را قبول کند، ولیکن صبر جمیل آن بود که پیش از آنکه بلای حق به وی رسد وی به آمدن و رسیدن بلا راضی باشد. یعنی بنده را بر حکم خداوند اعتراض نباشد، و اگر بلای خداوند به بنده رسد آنگاه این بنده به صبر و رضا پیش آید، صبر بود ولیکن جمیل نبود. و اگر در بلایی، آرزوی رفتن بلا در خاطر بود این از بنده جزع بود، و اگر در بلا با کسی شکایت کند این بنده را با خداوند خصومت بود، اگر بلا به بنده رسد آنگاه صبر کند این از بنده عجز بود، و آنکه به بلا صبر نکند و عید در حق وی آنست که خداوند تعالی در باره موسی پیغمبر - صلوات الله علیه - فرمود که: «مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي، وَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَيَّ بِلَائِي، وَ لَمْ يَشْكُرْ عَلَيَّ نِعْمَائِي فَلْيُخْرِجْ مِنْ تَحْتِ السَّمَاءِ وَ لِيُطَلَبْ رَبًّا سِوَائِي». یعنی یا موسی هر که راضی نبود به قضای من، و صبر نکند بر بلای من، و شکر نگوید بر نعمت‌های من، از زیر آسمان من بیرون رود، گو: غیر من خدای دیگر طلب کن. / 78 b

پس معلوم شد که لازمه بندگی صبر است؛ زیرا که بر مکروه صبر کردن صواب بسیار و درجات بشمار است. و نصرت و فرح در صبر کردن است بر بلیات و شداید غم و اندوه. و چون بنده مؤمن را به خاک سپارند نماز بر دست راست ایستد و زکات بر دست چپ ایستد و جمیع حسنات بر بالای سر او ایستد و صبری که کرده باشد بر شداید، در پیش روی آن بنده ایستد، آنگاه مر نماز و روزه و زکات و جمیع حسنات را گویند که: این بنده رانگاه دارید تا با وی چه خطاب خواهند رسانیدن، حال او را گوش دارید که خود پیش روی او ایستاده‌ام تا او را شفاعت کنم. و صبر بر جمیع حسنات فاضلتر است چنانکه خداوند تعالی در مقابله صبر جزای بی حساب فرمود: «إِنَّمَا يُؤَفِّي

الصَّابِرُونَ أَجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ<sup>۱</sup>».

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که چون خداوند تعالی بنده مؤمن را دوست گیرد بیماری و مشقت فرستدش، و صبر دهد تا در آن بیماری صبر کند، تا به جزای صابران مشرف شود. و اگر خدای تعالی مر بنده را مرتبه و مقامی تقدیر کرده و به طاعت به آن درجه نرسد بلائی به وی فرستد و صبرش /79 a/ کرامت فرماید تا بدان صبر، بدان درجه برسد. و اگر کسی گناهی بکند و در دار دنیا بلائی به وی برسد آن بلا کفارت گناه وی شود. و هیچ طاعتی به درجه بندگان راه نرسد مگر به صبر بر بلا. فردای قیامت نخست کسی که در بهشت درآید کسی باشد که در دنیا بر بلاها صبر کرده باشد پس بر بنده واجب بود که بر بلا و شدت صبر کند.

مسئله: پرسیدند که مرتبه صبر به چه حاصل می شود؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: مرتبه صبر مر بنده را از دیدن حکم حاصل آید. یعنی چونکه صبر کند بر بلیات، حق تعالی باطن او را منور گرداند، تا چیزی که پیدا شود به دیده باطن ببیند و داند که حکم ازلی بر آن رفته است، به خوشدلی پیش آید بی اعتراض.

مسئله: پرسیدند که دیدن حکم مر بنده را از چه پیدا شود؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که دیدن حکم مر بنده را از نور معرفت پیدا شود و هر چه گاه که نور معرفت از ظلمت حجاب برون آید و دیده دل روشن گردد آنگاه بینا شود تا هر چه بیند از حکم او ببیند.

مسئله: پرسیدند که علامت بنده صابر چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: علامت بنده صابر بر سه چیز است:

اول آنکه چون بلائی یا شدتی یا مکروهی /79 b/ به وی رسد آن بلا با مخلوق نگوید.

دوم آنکه چون به ظاهر با کسی نگوید به باطن نیز اعتراض نکند. سیم آنکه مردمان به مال و حرمت و نعمت تفاخر کنند این بنده به بلا چنان مفاخرت کند که اگر تنی او در بلا بود او بر رضا بود و زبان او به حمد و ثنا بود.

مسئله: پرسیدند که حقیقتِ صبر چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که همچنانکه نطفه در رحم بر پنج حال گردد: اول نطفه بود باز علقه شود و باز مضغه شود و باز عظم شود آنگاه صورت ظاهر گردد، و بر این مثال چون نطفه صبر به مرتبه رضا رسد و چون عنایت ازلی قرین حال او شود، نعمت آن صفت رضا سرور گردد، و چون بنده از آن بلا لذتی یابد آن بلا به نزد او نعمت شود و از آن بلا این بنده راحت یابد.

و گفته اند که: روندگان راه بر پنج مرتبه اند:

اول بر بلا صبر کردن، درجه مؤمنان است.

دوم در بلا رضا دادن، درجه عارفان است.

سیم در بلا شادی نمودن، درجه محبان است.

چهارم بلا را نعمت شمردن، درجه ابدالان است.

پنجم از بلا لذت و راحت یافتن، درجه پیغمبران است.

پس حقیقتِ صبر آنست که بنده مؤمن به مقامی می رسیده باشد که در بلا هم صابر باشد a/80 و هم راضی باشد و هم شادمان باشد و هم نعمت شمارد و هم لذت یابد.

مسئله: پرسیدند که بنده به چه عمل به حقیقتِ صبر رسد؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که چون بنده مؤمن از هفت عقبه گذرد آنگاه به حقیقتِ صبر رسد:

اول آنکه رونده راه می باید که در راحتِ نفس را بر خود بندد و در ریاضت بگشاید.

دوم آنست که رونده راه می باید که در عزت و طلب جاه بر خود بندد و

در مذلت و خواری بر خود بگشاید.

سیم آنست که در آسانی کار را بر خود بندد و در دشواری بر خود بگشاید.

چهارم آنست که در خواب و آسایش را بر خود بندد، و در بیداری و مجاهده بر خود بگشاید.

پنجم آنست که در امل دیر و دراز را بر خود بندد و در اجل نزدیک را بر خود بگشاید.

ششم آنست که در حلق را از لقمه شبهه‌انگیز بر خود بندد و در لقمه حلال بر خود بگشاید.

هفتم آنست که دهان خود را از غیبت و فحش و سخن بی حاجت بر خود بندد و در ثنا و حمد خداوند بگشاید. چون بنده مؤمن ازین هفت عقبه بگذرد به مرتبه‌ای<sup>۲</sup> که حقیقت صبر است برسد.

مسئله: پرسیدند که رضا چه باشد و به چه حاصل شود؟ شیخ ما /b/ 80 — قدس الله روحه — فرمودند که رضا خشنودی است، هر چه از بلا و محنت که از حق به بنده رسد باید که به خشنودی پیش آید هم به ظاهر و هم به باطن؛ و هیچ اعتراض در خاطر او راه نیابد به سبب رضا، که بحقیقت بندگی این است. و این مرتبه به سه چیز حاصل شود:

اول علم می‌باید که هر که درین راه بی‌علم در آید همچو نابینا بود در میان درختان، و هر چند که گویند، از میان درختان نتواند بیرون آمدن.

شیخ ما — قدس الله روحه — فرمودند که علم مر رنده راه را همچون چشم است مر آدمی را، که اگر چشم نباشد در راه نتواند رفتن. و اگر در راه در آید، زود بود که راه گم کند و نتواند که راه را برون برد. و اگر چشم بود که

۱. gb: لقمه شبهه بر خود

۲. gb: بگذرد مرتبه‌ای

با غباری بود بی‌راهبری نتواند به راه رفتن. پس اگر آدمی<sup>۱</sup> بی علم در سلوک راه شروع کند رفتن راه ممکن نباشد، و اگر علم بود که عمل با وی قرین نبود، سود ندارد، رفتن راه را آلتی پیدا شده باشد چون مقتدایی به وی رسد رفتن راه بر وی آسان شود. پس علم می‌باید تا رفتن راه آسان باشد.

دویم آنست که به علم عمل می‌باید کرد، تا بنده مؤمن از حجاب برون آید.

سیم آنست که در عمل اخلاص می‌باید تا معتبر بود و مقصود محصل شود.

چون این هر سه کار موجود بود a/ 81 که علم است و عمل است و اخلاص است، و بر این هر سه کار ملازمت نماید و قدم ثابت دارد منازل و مقامات راه قطع کند و به صفت رضا موصوف شود. از طایفه‌ای که به قبولیت خود مخصوص گردانیده است اخبار می‌کند که: «أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا<sup>۲</sup> رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ، أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ<sup>۳</sup>». یعنی آن طایفه که بر صحایف ضمایر ایشان به قلم قدرت، به مداد رحمت نقش ایمان را به فضل و کرم خود ثبت گردانیده‌ام، ایشان<sup>۴</sup> را به مدد جبرئیل - که ناصر اولیای ماست و قاهر اعدای ماست - در آرم در بوستان‌هایی که در زیر درختان آن بوستان‌ها جوی‌های روان است و آن طایفه در آن بوستان‌ها جاوید باشند و ایشان از خداوند خشنود باشند و خداوند از ایشان خشنود باشد؛ زیرا که در دنیا آن گروه به حکم ما راضی بوده‌اند و در بلیات صبر کرده‌اند و در آخرت نیز به یافتن این مقامات و این درجات راضی باشند؛ زیرا که ایشان گروه خداوندند و گروه خداوند b/ 81 هر آینه از رستگاران باشند.

۲. gb: فیها + أبداً

۴. gb: و + ایشان

۱. gb: پس آدمی

۳. المجادلة (۵۸) ۲۲

و همین جماعت را در آیت دیگر فرمود: «أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ»<sup>۱</sup>. یعنی این گروه برگزیده‌ترین آفریدگان‌اند از برای آنکه به حکم ما راضی‌اند؛ لاجرم جزای این طایفه را به عنایت حواله فرمود که «جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ»<sup>۲</sup>. یعنی پاداشت این صاحب دولتان نزد پروردگار ایشان است. پس این جماعت را این همه سعادت بدان معنی به حاصل آمده است که از بیم فراق حضرت عزت صمدیت ترسانند که «ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ»<sup>۳</sup>، که جمیع سعادات مترسکاران راست.

مسئله: پرسیدند که عالم کیست و زاهد کیست و عابد کیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که عالم آنست که بر او امر امتثال نماید و از نواهی اجتناب کند. و زاهد آنست که هر چه از حاجت اصل وی زیادت باشد ترک آن بگوید. و عابد آنست که استعداد رفتن راه آخرت را مهیا کند؛ زیرا که آن طایفه - که به دلایل قاطعه، که به یک رؤیت از حریم ایمان می‌رانند و حق را از باطل جدا کردن<sup>۴</sup> می‌دانند، به نظر دل در عواقب دنیا نظر بکردند<sup>۵</sup> مال حلال دنیا را بر فنا یافتند روی گردانیدند / 82 a/ و در طلب آخرت کوشیدند. و این مرتبه ارباب مجاهده است که آینه دل را به ترک مخالفت فرمان، و ملازمت بر طاعت رحمن، و مداومت بر تلاوت قرآن، و به یادکرد مرگ بناگهان دل را صیقلی کرده‌اند تا مغایبات عالم غیب را بی‌شک و ریب می‌بینند، دل بر این دنیای فانی نمی‌نهند و رفتن راه آخرت را چنان مهیا شده‌اند و منتظر می‌باشند که هر نمازی را که می‌گزارند می‌گویند: این نماز نماز آخرین عمر ماست، و چشم می‌دارند که نماز دیگر را نخواهیم بودن. و این صفت از غایت حضور باطن ایشان باشد. و بر این صفت بودن سیرت اهل صفاست و روش خواجگان ما - قدس الله ارواحهم و طیب اشباحهم - این

۱. البینه (۹۸) ۷

۲. البینه (۹۸) ۸

۳. رک: شماره ۸

۴. gb: باطن جدا کردن را

۵. gb: نکردند

است که این صدیقان صادق بر این طریق سلوک کرده‌اند که تصفیة باطن است و ترکیه ظاهر است. و صوفی عبارت ازین معنی است که صفای باطن بود و علامت صفای باطن آنست که ظاهر سالک مأمور امر شرع بود؛ زیرا که گشاید باطن ازین سبب به حاصل آید.

مسئله: پرسیدند که تفویض چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که تفویض ترک تدبیر است بدانچه نیامده است. یعنی رضا دادن به حکم خداوند تعالی، پیش از آنکه آن حکم / 82 b / ظاهر شود و بکلی و جزوی امور خود را به خداوند گذارد، و ترک اختیار خود کند. و سالک راه به مرتبه تفویض وقتی رسد که به تمامی از نفس خود و افعال خود نومید شود، در کلی احوال التجا به خداوند کند و به رسیدن مکاره غمناک نشود و به آمدن فتوح شادمان نشود، دریابد که باطن او بر یک حال بود و دایم در زبان او این باشد که «وَأُفْوِضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ<sup>۱</sup>». اما تسلیم آن بود که دست باز دارد از اعتراض بدانچه از حکم حق ظاهر شده باشد. یعنی آنچه از حکم و قضای خداوند بر بنده نازل شد بعد از آن زبان اعتراض کوتاه دارد و مستسلم حکم خداوند باشد هم به ظاهر، هم به باطن؛ و به کلی و جزوی، و به تسلیم پیش آید.

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که چون رونده راه را مقام تسلیم روی نماید، باید که نفس خود را که عطای حق است در عوض رضای او، و به حکم قضای او تسلیم کند. چنانکه خداوند تعالی مر ابراهیم خلیل را - صلوات الله علیه - فرمود: «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمِ<sup>۲</sup>». یعنی چون پروردگار مر ابراهیم را گفت که تسلیم شو؛ قال: «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۳</sup>». یعنی گفت ابراهیم که: تسلیم شدم مر پروردگار عالمیان را، که حکم او نافذ است در حق



من. و این تسلیم از ابراهیم - صلوات الله علیه - در کلی احوال ظاهر بود اما در دو حال که نفس برایشان تعلق می‌داشت /83 a/ حقیقت «أَسْلَمْتُ» را ظاهر کردند: یکی در آن حال بود که آن قوم بی‌باک متابعان هوی و شیطان بودند، قصد سوختن ابراهیم - علیه السلام - کردند و گفتند که: «حَرِّ قُوهُ وَأَنْصُرُوا آلِهَتَكُمْ<sup>۱</sup>». یعنی نمرود و متابعان او - علیهم اللعنة - گفتند که: ابراهیم را بسوزید و إلهه باطله را نصرت کنید. آن بدبختان هیزم جمع کردند و آتش بزرگ افروختند و نمی‌توانستند که ابراهیم را - علیه السلام - دراندازند، شیطان لعین مر آن قوم را منجیق تعلیم کرد، آن قوم منجیق راست کردند و ابراهیم را در آنجا نشانیدند و در آتش رها کردند و در آن ساعت که وجود ابراهیم از منجیق جدا شد، جبرئیل امین به فرمان رب العالمین در رسید و گفت: یا ابراهیم هل لك حاجة؟ یعنی ای ابراهیم هیچ حاجتی داری؟ ابراهیم گفت: «أَمَا إِلَيْكَ فَلَا» یعنی به تو هیچ حاجتی ندارم، جبرئیل - علیه السلام - در آن حال گفت: «حَسْبِيَ سُوَالِي عِلْمَهُ بِحَالِي». یعنی بسنده است مرا علم وی به حال من از سؤال او. ابراهیم - علیه السلام - حقیقت «أَسْلَمْتُ لِزَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۲</sup>». را اظهار کرد؛ لاجرم حضرت عزت آتش را خطاب فرمود: «يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ<sup>۳</sup>». یعنی ای آتش! سرد و سلامت شو بر ابراهیم، «وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا<sup>۴</sup>» یعنی بازگشت به آن گروه غدر و مکر ایشان. «فَجَعَلْنَا هُمُ /83 b/ الْأَخْسَرِينَ<sup>۵</sup>». یعنی گردانیم ما ایشان را، یعنی نمرودیان را، از زیانکاران.

اما یکی حال دیگر آن بود که ابراهیم خلیل را - صلوات الله علیه - به ذبح فرزند فرمودند: «يَا بَنِيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى<sup>۶</sup>». یعنی ای پسرک من! دیده‌ام در خواب که ترا قربان می‌کنم، و این

۲. البقره (۲) ۱۳۱  
 ۴. الأنبياء (۲۱) ۷۰  
 ۶. الصافات (۳۷) ۱۰۲

۱. الأنبياء (۲۱) ۶۸  
 ۳. الأنبياء (۲۱) ۶۹  
 ۵. ر.ک: شماره ۴

امر است از خداوند، پس بنگر که چه می‌بینی؟ یعنی در تسلیم این امر خود را چگونه می‌یابی؟ اسماعیل گفت: ای پدر من! بکن آنچه ترا فرموده‌اند، زود بود که اگر خدا خواسته باشد مرا از صابران یابی. «يَا أَبَتِ أَفَعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ»<sup>۸</sup>. پس چون در هر دو<sup>۹</sup>، تسلیم ظاهر شد، خداوند تعالی هر دو را فرح داد و فدا فرستاد که: «وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ»<sup>۱۰</sup>. پس این دولت و فرح از آن حاصل شد که قول «أَسْلَمْتُ» را به حقیقت فعل رسانید. پس سالکان راه باید که در بلیات به تسلیم ظاهر و رضا پیش آیند و در سلوک راه دین و وصول به عالم یقین تسلیم و تفویض بر خود لازم دارند تا در سلوک راه کامل گردند.

مسئله: پرسیدند که تسلیم بر چند وجه است؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: تسلیم بر سه وجه است:

یکی تسلیم تدبیر است و آن توکل است. یعنی بنده در هر حالتی که بود باید که او با خداوند باشد.

و یکی تسلیم حکم است و آن رضاست a/84 یعنی بنده باید که در کل احوال به قضای خداوند راضی باشد.

و یکی تسلیم تقدیر است یعنی بنده باید که پیش از آمدن بلا، حکم او را تسلیم کرده باشد که حقیقت تسلیم این است.

۸. الصافات (۳۷) ۱۰۲

۱۰. الصافات (۳۷) ۱۰۷

۷. gb که قربان

۹. gb در دو

## باب دوازدهم

### در محبت و صدق و توکل

قال الله تعالى: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»<sup>۱</sup> یعنی یا محمد بگوی مر ائمان خود را که اگر شما خداوند را دوست می دارید پس متابعت سنت من کنید که شرط محبت خداوند تعالی اتباع سنت من است. و چون به اقامت<sup>۲</sup> سنت رسول - صلی الله علیه و سلم - دل پُر محبت خداوندی شود آنگاه «يُحِبُّكُمُ اللَّهُ»<sup>۳</sup> جزای او گردد. و آیت «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»<sup>۴</sup> دلیلی قاطع است.

و در معنی «يُحِبُّكُمُ اللَّهُ»<sup>۵</sup>، رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین فرموده است که: «مَنْ أَحَبَّ رَسُولَ اللَّهِ أَحَبَّهُ اللَّهُ». یعنی هر که رسول را دوست دارد خداوند تعالی وی را دوست دارد.

شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: بنده مؤمن به حضرت خداوند تعالی به هیچ عملی چنان نزدیک نشود که به ادای فرایض، آنگاه بعد از ادای فرایض خود را به محبت می رساند به آوردن تطوعات. یعنی به آوردن

۲. gb: با قیامت

۴. المائدة (۵) ۵۴

۱. آل عمران (۳) ۳۱

۳. رک: شماره ۱

۵. رک: شماره ۱

فرايض، بنده به رحمت خداوند می‌رسد و به ادای تطوعات به محبت خداوند می‌رسد. پس هر که خداوند تعالی را دوست دارد از وی /84 b/ بی‌فرمانی نیاید و موسی کلیم را - صلوات الله علیه - فرمان آمد که یا موسی مرا با بندگان من دوست گردان. موسی گفت: خداوند<sup>۱</sup> ترا در دل‌های بندگان چگونه دوست گردانم؟ از حضرت عزت خطاب آمد که: یا موسی بندگان من غافل اند از نعمت‌های من، یاد ده تا حق نعمت مرا یاد کنند و مرا دوست گیرند و بندگان مرا از معاصی بازدار تا توبه کنند، من ایشان را دوست گیرم. خداوند تعالی به داود پیغمبر وحی فرستاد که: «یا داود و کذب من ادعی محبتی و إذا جئت الليل نام عتی». یا داود! دروغ گوید آن کسی که دعوی محبت من کند چون شب در آید بخسبد و از دوست غافل باشد.

مسئله: پرسیدند که بنده‌ای که به محبت خداوند رسیده باشد بندگی از وی برخیزد یا نه؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: بنده مؤمن تا در دار دنیا باشد بندگی از وی نه برخیزد اما بنده را که خداوند تعالی به محبت خود رسانیده باشد رنج بندگی از وی بردارد. یعنی نشان محبت آنست که به طیب قلب، مجاهده در عبادت کند و اگر دیگران به دشواری عبادت کنند بنده محبت به آسانی عبادت کند و با حلاوت.

و علامت محبت آنست که هر مکروهی که بر وی رسد /85 a/ خواه بر تن، خواه بر مال، به رضا پیش آید، داند که این کار به حکم و قضای دوست است. و هر که را دوست دارد از برای دوست، دوست دارد و هر که را دشمن دارد از برای دوست، دشمن دارد. و این مرتبه نهایت محبت است.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: تا بنده مؤمن محبت دنیا از دل بیرون نبرد از محبت خداوند برخوردار نیابد. چنانکه تا پیشنماز را استعداد نماز نبود، حلاوت نماز نیابد. محبت خداوند تعالی به نزدیک بنده

۱. gb: موسی خداوند

باید که از همه چیزها زیادت بود و عزیزتر باشد. چنانکه فرمود: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدَّ حُبًّا لِلَّهِ<sup>۱</sup>». یعنی آنانی که ایمان آوردند محبت ایشان با خداوند تعالی نیک استوار است. و بسیاری از بندگان تا به دلالت این آیه که «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ<sup>۲</sup>»، از برای محبت ما از سر جان برخاستند.

مسئله: پرسیدند که هر عضوی را از<sup>۳</sup> اعضای آدمی عملی است مناسب آن عضو؛ و دل نیز یکی عضو است در وجود آدمی؛ عمل دل چیست، و جزای عمل دل چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: عمل دل محبت خداوند است به شرط آنکه به جز محبت هیچ چیزی دیگر در دل وی نبود. b/ 85/ پس وقتی که محبت خداوند که عمل دل است با شرایط در دل بنده مؤمن پیدا شود جزای او آن باشد که خداوند تعالی فرموده است: «نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ<sup>۴</sup>». یعنی که چون بنده مؤمن را محبت ما که خداوندیم در دل متمکن گردد و آن نیز به فضل و کرم ما باشد، پس ما بیم دوست شما در دنیا و آخرت، و فایده دوستی ما مر آن بنده را در دنیا آن بود که او را به توفیق اقامت اسباب دوستی مزین گردانیم و در آخرت شما را به موافقت دوستان رسانیم که «فَأَوْلِيكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أَوْلِيكَ رَفِيقًا<sup>۵</sup>».

مسئله: پرسیدند که: علامت بنده محبت چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که علامت بنده محبت آنست که چون بنده محبت را محبت حق غالب شود داعیه جهد در طلب رضای محبوب پیدا شود و دل در محبت حق ثابت و راسخ گردد و براستی عهد آلت<sup>۶</sup> به وفا رساند. چنانکه

۲. الجمعة (۶۲) ۶

۴. فصلت (۴۱) ۳۱

۶. الب: الست + بود

۱. البقرة (۲) ۱۶۵

۳. الب: هر عضوی از

۵. النساء (۴) ۶۹

خداوند تعالی فرمود: «رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ<sup>۱</sup>». یعنی مردانی اند که راست کرده‌اند عهدی را که در روزِ اَلْتِ با خداوند بسته‌اند.  
و در آیه دیگر می‌فرماید که: /86 a/ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ<sup>۲</sup>». یعنی آنانی که ایمان آوردید پرهیزگار باشید و با راستگویان باشید راستگوی، و راستکاری اختیار کنید که حقیقتِ ایمان همین است.

و در آیه دیگر می‌فرماید که: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّادِقِينَ<sup>۳</sup>». بدرستی که ما با راستگویانیم. یعنی آثارِ فضل و کرم ما با راستگویان است.  
و چون سَالِكِ راه به این مرتبه رسد آنگاه مستحق و مستغرقِ نکویی‌ها شود. چنانکه رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده است: «عَلَيْكُمْ بِالصَّدَقِ فَإِنَّ الصَّدَقَ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ». یعنی بر شما باد به راستی، که راستی راهنماینده است به نیکویی<sup>۴</sup>.

و در حَقِّ آن یارِ غار فرموده که: «إِنِّي أَحَبُّ أَبَا بَكْرٍ لِأَبِكْرَةِ صَلَاتِهِ وَ لِأَبِكْرَةِ صَدَقَاتِهِ وَلَكِنْ بَشِيءٌ وَقَعَ فِي قَلْبِهِ، وَ هُوَ الصِّدْقُ». می‌فرماید که: به درستی که من دوست می‌دارم ابابکر را، نه از برای بسیاری نمازش، و نه از برای صدقاتش، بلکه به سبب چیزی که واقع شده است در دلِ وی، و آن صدق است.

شیخ ما - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - می‌فرمودند که چون سَالِكِ راه را در محبت<sup>۵</sup> خداوند عقیدت و صدق ظاهر گردد خداوند تعالی در خزاینِ خود بر او بگشاید. یعنی درهای بلیات بر او گشاده گرداند، زیرا که بلاهای خداوند

۲. التوبة (۹) ۱۱۹

۱. الأحزاب (۳۳) ۲۳

۳. ظاهراً مؤلف خطا کرده است؛ زیرا در قرآن، آیاتی چون إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ، و أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ، و وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ داریم، ولی چون مؤلف در ترجمه آیه مبارکه «راستگویان» آورده است، می‌نماید که وی میان کلمات دیگر آیات و «الصادقین» خلط کرده باشد

۵. gb: که سالک راه در محبت

۴. gb: است نیکویی

همه نصیب /86 b/ اولیاء الله است. چنانکه رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود: «إِنَّ الْبَلَاءَ كُنُوزُ اللَّهِ تَعَالَى لَا يُعْطِيهَا إِلَّا لِوَلِيِّهِ». یعنی که بلاها گنج‌های خداوند است و عطا نکند خداوند گنج‌های خود را مگر دوستان خود را.

پس هر که در محبت صادق و معتقد بود بلاى او بر وی بیشتر بود و به قدر مرتبه او خداوند بلا بر وی فرستد که رسول - عَلَيْهِ السَّلَام - فرمود: «إِنَّ أَشَدَّ الْبَلَاءِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ عَلَى الْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ». یعنی سخت‌ترین بلاها بر پیغمبران است باز بر اولیاست باز بر کسانی که به درجه فروتر باشند. پس هر که در مرتبه محبت بود او را از تحمل بلا چاره نباشد، زیرا که بلیات نصیبه اهل محبت است.

شیخ ما - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ - می‌فرمودند که: چنانکه حق تعالی با کس نمائند، کارهای او نیز به کس نماند؛ زیرا که اگر مخلوقی که یکی را به دوستی بگیرد هرگز نخواهد که المی یا رنجی به آن دوست وی رسد اما اگر خداوند یکی را به دوستی برگزیند همه بلیات را حواله وی کند.

مسئله: پرسیدند که محبت بر چند نوع است؟ شیخ ما - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ - فرمودند که بر سه نوع است:

یکی محبت است که بنده مر خداوند را دوست دارد.

و یکی محبت است که خداوند مر بنده را /87 a/ دوست دارد به دوستی برگزیند.

و یکی محبت است که بنده مر دوستان خداوند را دوست دارد.

و هر یکی ازین محبت‌ها را علامتی است که به علامت معلوم شود که بنده در دعوی محبت صادق هست یا نی. اما علامت آنکه بنده مر خداوند را دوست دارد، آنست که خداوند را بسیار یاد کند چنانکه رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود: «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذَكَرَهُ». یعنی هر که هر چیزی را

دوست دارد او را بسیار یاد کند. پس خداوند را نشان آن باشد که ذکر بسیار گوید.

اما علامت آنکه خداوند مر بنده را به دوستی برگزیند، آنست که او را بر عبادات توفیق بر توفیق زیادت کند؛ زیرا که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده است که: «التَّوْفِيقُ شَيْءٌ عَزِيزٌ لَا يُعْطَى إِلَّا لِعَبْدٍ عَزِيزٍ». پس نشانی آنکه خداوند مر بنده را دوست دارد، آنست که او را بر ادای عبادات توفیق دهد، اما علامت آنکه بنده دوستان خدا را دوست دارد آنست که هر چیزی را که دوست دارد در نظر دوستان خداوند ایثار کند.

مسئله: پرسیدند که حقیقت محبت چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند: حقیقت محبت آنست که محبت محبوب بر محب چنان غالب آید که کل صفات محب در مشاهده محبوب فانی گردد و مراد محبوب /87 b/ بر مراد محب غالب آید، محب را از صفات خود خیر نماند؛ زیرا که نظر محب به مشاهده محبوب مشغول بود از ألم زخم محبوب مر محب را خیر نبود. چنانکه زنان مصر را چشم ظاهر ایشان به مشاهده جمال یوسف مشغول بود از زخم کارد ایشان را خیر نبود.

پس چون سالک راه در نظر باطنی به مشاهده جمال محبوب حقیقی مشغول بود هر آینه از بلای محبوب خیر ندارد؛ زیرا که هر رونده راه را که محبت محبوب در دل متحقق گشته باشد علامت او آن بود که غم آزار خلق بر دل او چون رطب گردد، آنگاه محب حلاوت محبوب یابد. و آن کس را که این حلاوت در باطن او پیدا شده باشد علامت او آن بود که شب خواب را در باقی کند که خداوند تعالی می فرماید: «تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ<sup>۱</sup>». یعنی ما را بندگان اند که محبت ما خواب از چشم ایشان برده است در شب از برای رضای ما پهلو از زمین بر می گیرند؛ زیرا که پهلوانی



اینست که پَهْلَوَانِ خود را برداری، آنگاه پهلوی دیگر بر زمین نهی؛ و طلب می‌کنند راحتِ آخرت را به اندوهی که در وی هیچ راحت نیست. چنانکه رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود: «اطْلُبْ فَرَحًا لَا حُزْنَ فِيهِ، يَحْزُنُ لَا فَرَحَ فِيهِ». یعنی طلب کنی فرحی را که در آن فرح هیچ اندوهی نیست به اندوهی که /88 a/ در آن اندوه هیچ فرحی نیست. پس آن شادمانی که در وی هیچ اندوهی نیست آن شادمانی بهشت است و لقای خداوند تعالی، یعنی آن فرح دایمی را طلب کنی نه اندوهی که در وی هیچ فرحی نیست و آن زندگانی دنیاست که در وی هیچ شادمانی نیست. و چگونگی شادمانی بود در زندگانی که نَفْسِ آخرت در پیش بود و غمِ سؤالِ گور و خوفِ نامه خواندن بر دل غالب شده باشد و اندوه سرد و راه باطن او را فرو گرفته باشد و غم سنجیدنِ اعمال در دل او نشسته باشد و از صراطِ لغزانِ بُرّان، ترسان و لرزان بود. پس درین زندگانی دنیا که این چندین غم و اندوه قرین بود چه فرح خواهد بود؟ مسئله: پرسیدند که سالک را که مقام محبت در او پیدا شده باشد چه صفت در او پیدا شود؟ شیخ ما - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - فرمودند که مر آن رونده‌ای را که به مرتبه محبت رسیده باشد در او این صفت پیدا شود که بصیرت او را خداوند تعالی به دیدنِ عیبِ خود بیناگرداند تا از دیدنِ عیبِ مردمان فارغ آید؛ زیرا که هر موجودی که باشد عیب خود را به یقین می‌داند و در عیبِ دیگران به شک بود، و اصل اینست که به شک ثابت نمی‌شود.

شیخ ما - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - /88 b/ فرمودند که: اگر هزار عیب در دیگران بود ترا زیان ندارد و اگر یکی در تو بود زیان آن را حساب نبود. پس اصل در کار آنست که عیبِ خود را بینی و تدارکِ عیوبِ خود کنی و از عیوبِ مردمان دل را فارغ داری. و جهد بر آن باید کرد که باطن از صفاتِ ذمیمهٔ نفسانی پاک شود تا محبتِ حق را شایسته گردد.

مسئله: پرسیدند که علامت کمالیت محبت چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که علامت کمالیت محبت آنست که هر که را در جبین او نگرد آن کس را آگاهی در باطن پیدا شود. و باید که رونده راه سعی آن کند که به نور معرفت از حجاب بیرون آید تا اشارات غیبی را تواند معلوم کردن. وقتی که این معنی در سالک پیدا شود نشان او آن بود که ذکر قوت دل او گردد، اندوه طلب رضای محبوب بر محب غالب آید. چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ». یعنی بدرستی که خداوند تعالی دوست می‌دارد دل اندوهگین را، یعنی دلی را دوست می‌دارد که آن دل، اندوه آخرت را دوست می‌دارد. یعنی خداوند تعالی دلی را که دایم در اندیشه آخرت بود و غم نفس آخر بر او غالب باشد دوست می‌دارد. پس این عزیزانی که دایم درین مرتبه بوده‌اند و باطن‌های منور ایشان a/89 به محبت این عالم مکدر مشغول نگردانیده‌اند؛ لاجرم به جمیع این سعادات رسیده‌اند.

مسئله: پرسیدند که نهایت محبت چه بود؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که نهایت محبت آنست که چون سالک راه به مرتبه انتهای محبت برسد صفت او آن بود که هر که را دوست دارد از برای رضای او دوست دارد و هر که را دشمن دارد هم از برای او دشمن دارد. و اگر سخن گوید از دوست گوید و اگر خاموش کند مقصودش رضای دوست باشد، و اگر جای رود از برای رضای دوست رود؛ و جمیع حرکات او از برای رضای دوست باشد.

سفر برای تو پویم، حضر برای تو جویم  
سخن برای تو گویم، خمّش برای تو باشم

پس در هر که این اوصاف مشاهده کرده شود آن رونده راه باشد و به مقام محبت رسیده باشد.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: هر صاحب دولتی را که

خداوند تعالی به مرتبهٔ محبتِ خود — که اعلاّی مراتب عبادت است — رساند آن بنده را از دنیا و تمتّعاتِ دنیا چنان نگاه دارد که شما بیمارِ خود را از آب نگاه می‌دارید. پس هر که را باید که بر این دولت‌ها واصل گردد باید که خود را در صحبتِ این مردان دارد که از رعونتِ نفسِ /b/ 89 و صورتِ پرستی رسته‌اند و از صفاتِ ذمیمه خلاص یافته، که محبت و صحبتِ ایشان کیمیای سعادت است که هر بنده که با صفاتِ ذمیمهٔ نفسانی به صحبتِ این صاحب‌دولتان پیوندد همچون زر خالص گردد و صفاتِ ذمیمهٔ نفسانی او به صفاتِ حمیدهٔ روحانی مبدّل گردد.

شیخ ما — قدّس الله روحه — فرمودند که: این دنیا بر مثالِ بازار است و آخرین در وی نیک و بد، و عمر سرمایه است و فرشته پایمرد نیکی‌ها، و دیو دلّالِ بدی‌ها. پس مردِ عاقل آن بود که به پایمردی فرشته نیکی‌ها را بخرد تا در بازار قیامت متاع او را رواجی باشد. پس هر که درین سرمایهٔ حیات به دلّالی شیطان متاعِ معصیت بخرد فردا در بازارِ قیامت زبانی کند که هیچ چیز جبرِ نقصان آن زیان نشود. پس معلوم شد که هیچ متاعی را در بازارِ عرصات آن رواج و قدر نباشد که عملِ صالحه را که سود او بسیار<sup>۱</sup> است و فایده او بیشمار، و هیچ ازین متاع ضایع نیست. چنانکه خداوند تعالی فرموده است که: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ<sup>۲</sup>».

مسئله: پرسیدند که توکل چیست؟ شیخ ما — قدّس الله روحه — فرمودند که توکل کار خویشتن سپردن است به خداوند. و توکل خود شرطِ ایمان است چنانکه خداوند فرمود: «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ<sup>۳</sup>». و رسول — صلّی الله علیه و سلّم — فرمود که /a/ 90 «لَوْ أَنَّكُمْ تَوَكَّلُونَ عَلَى اللَّهِ حَقَّ التَّوَكُّلِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا تَرْزُقُ الطَّيْرَ<sup>۴</sup>: تَغْدُو وَخِمَاصاً وَتَرْوَحُ بَطَاناً». یعنی اگر شما به

۱. b: عمل صالحه را سود بسیار

۲. التوبة (۹) ۱۲۰

۳. b: رزقتم... الطيور

۴. المائدة (۵) ۲۳

خداوند توکل کنید چنانکه حقّ توکل است روزی داده شوید شما، چنانکه مرغان هوا روزی داده می‌شوند، بامداد گرسنه بیرون می‌آیند و شبانگاه سیر باز می‌آیند و هیچ از ایشان نمی‌دانند که روزی ایشان به کجاست تا بدانی که آنچه را که خداوند تعالی قسمت کرده است اگر جمیع خلائق جمع شوند تا آن قسمت را برگردانند نتوانند، و آنچه خداوند تعالی قسمت نکرده است اگر جمیع خلائق جمع شوند تا آن را به تو رسانند هم نتوانند.

پس باید که دل به حق داری و آنچه ترا فرموده‌اند امتثال فرمان کنی، که توکل به دل فریضه است پس دل به اسباب و مخلوقات مَبَد و از کوشش زیادتی و حيله‌ها دور باش. /90 b/

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: وقتی امیرالمؤمنین عمر - رضی الله عنه - جمعی را دیدند که در گوشه‌ای نشسته بودند و دست از کسب باز داشته و به عبادت مشغول گشته؛ پرسیدند که: شما چه مردمانید؟ ایشان گفتند: ما متوکلانیم. پرسیدند که: شما طعام از کجا می‌خورید؟ گفتند: از آنجا که خداوند پدید می‌آرد. امیرالمؤمنین عمر گفتند: شما متوکلانید. باز جمعی دیگر را دیدند که دست از کسب باز داشته‌اند و فارغ نشسته‌اند، از ایشان پرسیدند که شما چه مردمانید؟ ایشان گفتند: ما متوکلانیم. امیرالمؤمنین عمر پرسیدند که طعام از کجا می‌خورید؟ گفتند که فلان قبیله ما را طعام می‌دهند تا می‌خوریم و طاعت می‌کنیم. امیرالمؤمنین درّه برآورده‌اند و گفته‌اند که شما مُتَأَكِلانید، یعنی آماده‌خورانید. متوکل آن بود که تخم در زمین اندازد و دل در حق بندد و چشم نهاده باشد که خداوند تعالی روزی او را پدید آرد.

و آن که می‌گوید که توکل در حقّ عیال و فرزندان و مهمان درست نباشد این سخن درست نیست؛ زیرا که توکل آنست که دل به خداوند بندی، و کار خویشتن به حق سپاری. و این معنی به همه جان‌ها و به همه دل‌ها فریضه است و لیکن نه آنکه دل به کس بندی و دست از کسب باز داری. و اگر به اسباب

ظاهر مشغول نباشد ظاهر او هلاک شود و اگر به کسب مشغول باشد به ظاهر و به باطن، و به اسباب نظر کند باطن او هلاک شود، ولیکن راهِ راست آن بود که به ظاهر به کسب مشغول باشد و به باطن به حق مشغول باشد؛ زیرا که کسب کردن سنت است و کسب ناکردن رخصت است و روزی از کسب نادیدن، فریضه است.

یکی مؤمن را وقتی در نظر شیخ فرمودند که a/91 اگر می‌دانی که ترا خداوند فراموش خواهد کرد روزی بخواه، و آن بنده مومن گفت: چگونه کنم؟ شیخ فرمودند که تو بندگی کن و خداوندی را به خداوندمان، و کسب کن و دل در کسب مَبْنَد، که نمی‌دانی که روزی از آنجاست یا از جای دیگر. یعنی آنچه با تُست نمی‌دانی که کِراست، و آنچه آن تُست، نمی‌دانی که کجاست، پس در عقبِ روزی دویدن چراست؟!

و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - در مناجاتِ خویشان چنین گفته است که: «اللَّهُمَّ مَنْ أَحَبَّنِي فَارْزُقْهُ الْعَفَافَ وَالْكَفَافَ، وَ مَنْ أَبْغَضَّنِي فَاجْعَلْهُ مَالَهُ<sup>۱</sup> وَ وَلَدَهُ». معنی حدیث آنست که: بار خدایا هر که مرا دوست می‌دارد روزی ده او را به قدر کفایت وی، و هر که مرا دشمن می‌دارد او را مالِ بسیار ده، و فرزندانِ بسیار بخش.

و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده است که: «مَنْ أَصْبَحَ مِنْكُمْ آمِنًا فِي سِرْبِهِ، مَعَافِيٍّ فِي بَدَنِهِ<sup>۲</sup>، عِنْدَهُ قُوتٌ يَوْمَهُ، فَكَأَنَّمَا حِيزَتْ لَهُ الدُّنْيَا بِحَدَافِيرِهَا<sup>۳</sup>». یعنی هر که بامداد برخیزد ایمن در خانهٔ خویشان، و از جایی خوف نبود و تن او در صحت باشد، و در عقب آن بود که گویا همهٔ دنیا به او داده‌اند. یعنی اگر همهٔ دنیا یک کس را بود نصیبهٔ او همین خواهد بود.

غمِ روزیِ امروز خوردنِ رواست ولیکن غمِ روزی فردا خوردنِ روا

۲. gb: من اصبح آمناً فی شره معافاً بدنه

۱. gb: «فاکثر» ندارد

۳. gb: «بحدافیرها» ندارد

نیست؛ زیرا که غم روزی فردا خوردن فراموش کردن مرگ است. /91 b/ مرد باید که غم فردا خورد، اما غم روزی فردا نخورد؛ زیرا این<sup>۱</sup> نکوهیده است. و تأویل این خبر که رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده است که: «مِنَ الذُّنُوبِ ذُنُوبًا لَا يَكْفُرُهَا إِلَّا هَمُّ الْمَعِيشَةِ». یعنی از گناهان گناهی باشد که هیچ چیز کفارت او نشود مگر هم معیشت<sup>۲</sup>. و «هم» آن بود که اندیشد که چه طریق سازم که لقمه از وجه حلال حاصل شود.

شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: غم چهار است: یکی غم است که غذای دل است، و یکی غم است که داروی دل است، و یکی غم است که بیماری دل است، و یکی غم است که زهر دل است؛ اما غمی که غذای دل است غم طاعت است تا از عهده امر خداوند بیرون آید و این غم نور یقین را زیادت گرداند. و آن غم که داروی دل است چندان سعی کند که از وی معصیتی در وجود نیاید و این غم دل را پاک گرداند. و آن غم که بیماری دل است غم روزی خوردن است و این غم دل را تیره گرداند. و آن غم که زهر دل است آنست که غم ناکردن خورد، و این غم دل را میراند. پس غمی که خوردنی است، آنست که غم دین خوری، و غم کار آخرت خوری که ازین غم چاره نیست و هیچ کس را ازین غم گزیر نیست.

۱. gb: «زیرا این» ندارد

۲. gb: کفارت نشود مگر معیشت

## باب سیزدهم

### در معرفتِ زهد و تقوی

شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که معرفت بر سه نوع است: یکی معرفتِ /92 a/ عقلی است و این نوع معرفت عام است. و درین نوع معرفت کافران و مسلمانان را شرکت است؛ زیرا که در ذات الوهیت او جمله اقرار دارند. چنانکه<sup>۱</sup> می فرماید: «وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»<sup>۲</sup>. و این نوع معرفت موجبِ نجات نیست مگر آنهایی را که<sup>۳</sup> نظر عقلی ایشان مؤید به نورِ ایمان باشد، و مقرر باشند به نبوتِ انبیا، و قیام نمایند به امورِ شرعی<sup>۴</sup>، و اجتناب کنند از نواهی. و درین نوع معرفت عقلی به مدرکاتِ حواسِ ظاهری و قوای باطنی و نظری عقل حاجت است تا حواسِ ظاهر به عالم محسوسات نگرند و به قوای باطنی به نظری عقل نظر کنند و به عقل حکم کنند که هر آینه این مصنوعات را صانعی بود و این موجودات را خالق باشد، قادر را در هر نوعی از موجودات مشاهده کند و از آنجا استدلال کند که هر آینه این فعل از «فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ»<sup>۵</sup> پدید آید و هر آینه این

۱. gb: اقرارند چنان

۳. gb: آنهای که

۵. هود (۱۱) ۱۰۷

۲. لقمان (۳۱) ۲۵

۴. gb: قیام نمایند امور شرعی

چنین کس قادر و علیم و حکیم است.

پس هر کرا نظر عقل صافی تر بود حجّت او نیز کمتر بود و فکرت او بیشتر بود و استدلالات او از مصنوعات در اثبات صانع از همه زیادت باشد و دلایل او بر وحدانیت آفریدگار واضحتر بود، و لیکن آدمی را به قالب او از برای حاصل کردن این نوع /92 b/ معرفت نفرستاده‌اند؛ زیرا که این معرفت طلب کردن دلیل است و در ادله تفاوت بسیار می‌افتد. اما این نوع معرفت عام معرفت آن قوم است که «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ<sup>۱</sup>». و یکی معرفت خاص است و آن معرفت آن گروه است که «فَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ<sup>۲</sup>». و یکی معرفت خاصّ الخاص است و آن معرفت آن طایفه است که «وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ<sup>۳</sup>». و در آیه دیگر فرمود که: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ<sup>۴</sup>»، اُی لِيَعْرِفُون. قال النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَام: «الدُّنْيَا مَرْزَعَةٌ الْآخِرَةُ».

شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: چون زمین دنیا را شایستگی آن داده‌اند که تخم انواع حبوب و ثمار در وی اندازند و پرورش دهند، یکی را صد یا هفتصد بردارند. چنانکه می‌فرماید: «كَمْثَلِ حَبَّةِ أَتَبَّتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَ اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَن يَشَاءُ<sup>۵</sup>». حقیقت دنیا را هم مستعد آن گردانیده‌اند که مزرعه آخرت باشد و تخم اعمال صالحه را در وی اندازند تا فردا یکی را صد یا هفصد بردارند. چنانکه فرمود: «إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ<sup>۶</sup>». همچنین زمین قالب انسان را استعداد آن داده‌اند /93 a/ که چون تخم روحانیت به دهقنت «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي<sup>۷</sup>» در وی اندازند و به آب عنایت و به آفتاب شریعت پرورش یابد از آن ثمرات فربه معرفت<sup>۸</sup>، چندان بردارند که در فهم هیچ آفریده‌ای<sup>۹</sup> نگنجد، و بیان هیچ

۱. فاطر (۳۵) ۳۲	۲. لقمان (۳۱) ۳۲
۳. رک: شماره ۱	۴. الذاریات (۵۱) ۵۶
۵. البقرة (۲) ۲۶۱	۶. الزمر (۳۹) ۱۰
۷. الحجر (۱۵) ۲۹	۸. اساس: فربه + و معرفت



گوینده‌ای به کنه او نرسد، مگر به این مقدار که «أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي ۱۰ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ». چنانکه از برای زراعتِ تخمِ دنیایی تا به کمالِ ثمرگی برسد چندین اسباب و آلات و ادواتِ مختلف می‌باید، چون زمین که تخم اندازند و چون آفتاب، و آسمان که آب از او بود، و چون هوا که سببِ اعتدال گردد میان سردی زمین و گرمی آفتاب، و چون شخصی که تخم اندازد و جفتی که حراثت کند و آهن و چوب و زمین که آلت حراثت است و به این آلات چندین خلقی دیگر می‌باید تا این آلات تمام شود چون ۱۱ دروگر و آهنگر و رَسَنُ تاب. و باز این خلق را چندین کسب دیگر می‌باید تا ایشان بدین کار برسند چون رسندگان و بافندگان و بُرندگان.

پس اگر بحقیقت نظر می‌کنی این دنیا و هر چه در دنیا است و آسمان و زمین و فلک و آفتاب و ماه و کواکب و حیوانات /93 b/ و نباتات و جنّ و انس، این جمله در کار می‌باید تا یکی تخم دنیایی به کمال رسد و ثمره به حاصل رسد. اینجا که مزارعتِ تخم روحانیت است که از انبارِ خانه «وَنَفَخْتُ [فیه] مِنْ رُوحِي ۱۲» بیرون می‌آید و به دهقنتِ «نَفَخْتُ فِيهِ» در زمینِ قالبِ انسانیت می‌اندازد و در پرورشِ این تخم سعی می‌نماید تا به کمالِ ثمرگی برسد که این مقام معرفت است، بنگر چه آلات و ادوات و اسباب باید کرد تا مقصود به حصول پیوندد.

و اگر نیک فکر کنی دنیا و آخرت و هشت بهشت و هفت دوزخ و آنچه هست از عرش و کرسی و لوح و قلم، و هر چه را هست گردانیده‌اند، این جمله به کار می‌باید تا ثمره معرفت به کمال رسد.

پس روح اگر چه در عالم ارواح از جوار و قربِ حق ذوقی می‌یافت و

۱۰. gb: اعرت بعبادی

۱۲. الحجر (۱۵) ۲۹

۹. gb: آفریده‌گار

۱۱. gb: و + چون

معرفتی مناسب آن عالم می‌داشت و از مکالمه و مشاهده و مکاشفه حق با بهره بود، اما کمال این مقامات و تمامی این سعادات را، تعلق روح به قالب می‌بایست، زیرا که این مجموع آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که معرفت بدان محتاج بود، این‌جا حاصل می‌شد و استحقاق معرفت حقیقی به واسطه a/94 این آلات و ادوات<sup>۱</sup> می‌خواست یافت.

اما معرفت نظری خواص خلق را بُود، و آن چنان باشد که چون تخم روح در زمین بشریت بر قانون شریعت، پرورشِ طریقت یابد و در مهد شریعت نهد، دست و پای او را در بند اوامر و نواهی در بندد و به پُستانِ طریقت و حقیقت غذا به او می‌رساند. و پرورش او در آن است که هر تعلقی که روح از ازدواج قالب به مقصودات یافته است به واسطه حواسِ ظاهری و قوای بشری و دیگر آلات انسانی، جمله به تدریج باطل شود؛ زیرا که اینها هر یک او را واسطه حجاب بُعدی شده است از حضرت عزّت؛ و با هر چیزی که انس گرفته است و به خوشامدِ طبع در او آویخته، آن چیز پائی بند او شده باشد و سلسله گردن او آمده، و وحشتی با حق پدید آورده، و از ذوقِ شهودِ آن جمال باز مانده. و چون هر یک از آن تعلقات را باطل می‌کند حجابی<sup>۲</sup> و غلی و بندی از او بر می‌خیزد و به آن سبب قریبی به حضرت پدید می‌آید و نسیم سعادتِ انسِ حضرت به مشامِ جان او می‌رساند. اینجا طفلِ روح پرورده دو مادر شود: از یک جانب از پُستانِ طریقت شیر قطع تعلقاتِ ظاهری و باطنی و مألوفات طبع می‌خورد، b/94 و از یک جانب از پُستانِ حقیقت شیرِ اراداتِ غیبی و لوایح و لوامعِ انوارِ حضرت بیچون می‌خورد تا آنگاه که به تصرفات و تجلیاتِ انوارِ روحانی، روح از انوارِ تعلقاتِ جسمانی آزاد شود و از حبسِ صفاتِ بشری خلاص یابد و به سر حدِ فطرت

۱. gb. آلات مرادوات

۲. gb. و + حجابی

اولی برسد تا مستحقّ استماع خطابِ «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» گردد و به جوابِ «بَلَىٰ» قیام نماید. اینجا چون روح از لباسِ بشریت برون آید و از آفتِ تصرفِ وهم<sup>۲</sup> و خیال خلاص یابد، آنگه هر چه در ملک و ملکوت است بر او عرضه دهند تا در آینه روح نفس جمله آیات و بیّنات حق را مطالعه کند. پس از اینجا گفته‌اند که: «مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ».

و اگر چه این مرتبه‌ای بلند است و این مقام نیک شریف است ولیکن این مخدّره غیب را هیچ مشاطه‌ای از انبیا و اولیا نقاب عزّت از رخساره او بر نینداخته، و همواره او را در نقابِ غیرت و استارِ غیبت مستور داشته‌اند، تا دیده نامحرم اغیار بر کمالِ جمال او نیفتد، و چشم زده هر اهل و نااهل نشود.

/95 a/

اما معرفتِ شهودی خاصّ الخاص راست<sup>۳</sup> که خلاصه موجودات اند و کونین و عالمین و خافقین تبع وجود این صاحب دولتان‌اند. و فایده تعلق روح به قالب این معرفت آنست که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». و هر سالکی را که این نوع معرفت به حاصل آید و در او این صفت پیدا شود که اگر بر آب رُود قدم او تر نشود، و اگر به دعا به حضرت عزّت بخواهد که آن کوه را از جای او بیرون بر، خداوند قادرِ علیم دعای او را اجابت فرماید و آن کوه را از جای او بیرون ببرد. چنانکه رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که: «لَوْ عَرَفْتُمْ اللَّهَ لَمَقِيمٍ عَلَى الْبُحُورِ وَ اَزَالَتْ بِدَعَائِكُمُ الْجِبَالَ». و چون سالک راه، منازل راه قطع کند و مسالک راه را - چنانکه استحباب است - سیر و سلوک کند، و همّت بر یافتِ درجات و مقامات ثابت دارد هر آینه بدین معارف برسد، در مقام عشق او صافی گردد و از حجابِ عین و شین و قاف بیرون آید، عشق به روح در

۱. الأعراف (۷) ۱۷۲ /... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ

۳. gb: خاص الخاص است

۲. gb: تصرف + وهم

آویزد و هم روح به عشق درآمیزد، و از میان عشق و روح دوگانگی برخیزد و یگانگی پدید آید، هر چند روح خود را طلبد عشق را یابد، و هر چند عشق خود را طلبد روح را یابد. درین مقام عشق قائم مقام روح گردد / 95 b/ در قالب نیابت روح می‌دارد و روح پروانه شمع جمال صمدیت شود و بدان دو شهپر ظلومی و جهولی - که از تعلقات عناصر کرده است - گرد سردقات بارگاه شمع احدیت پرواز می‌کند و در مقابل الطاف ربوبیت بر قضیه «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذَرَاعًا» استقبال کند و روح را بر بساط انبساط راه دهد، معاینات «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»<sup>۱</sup> به کام روح رسد و تأثیر آن به اجزای وجود او تاخن آرد و از سطوات آن شراب هستی روح روی در پستی نهد و از آبادی وجود روی در خرابات شهود آرد و غلبات شوق او به حضرت خداوند، و تصرفات و ارادات غیبی و انواع کرامات بر ظاهر و باطن او پدید آمدن گیرد که «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً»<sup>۲</sup>. و اگر رونده راه درین مقامات بدین نعمت‌ها باز نگردد به چشم خوشامد، از حضرت منعم باز ماند، و اگر خاک متابعت در دیده جان کشد به حلیه «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»<sup>۳</sup> متحلی شود و مستحق مطالعه آیات کبریا گردد. این عتبه‌ایست که خون صد هزار صادق بر خاک امتحان او ریخته شده است و آب بر نیامده، و بسیار روندگان صادق و طالبان عاشق که در خرابات از روایح / 96 a/ کرامات مستطامح شدند و ذوق شراب باز یافته و تمام در مستی عجب و غرور افتادند و هرگز روی هشیاری و بیداری ندیدند، اما آن صاحب دولتان - که «إِنَّ الدِّينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ»<sup>۴</sup> در حق ایشان آمده است - در نعمت کرامت نظر بر منعم دارند و ادای شکر نعمت پدید منعم گزارند تا بر قضیه «وَلَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»<sup>۵</sup> مستحق نعمت و جود منعم گردند.

۲. لقمان (۳۱) ۲۰

۴. الانبیاء (۲۱) ۱۰۱

۱. المرمل (۷۳) ۵

۳. النجم (۵۳) ۱۷

۵. ابراهیم (۱۴) ۷

و وظیفهٔ عبودیتِ روح درین مقام آنست که ملازمتِ این عتبه نماید و از جملهٔ اغیار دامن در کشد<sup>۱</sup> و سه طلاق بر گوشهٔ چادرِ دنیا و آخرت بندد و به درجاتِ عالیات و به نعیمِ هشت بهشت سر فرود نیارد، و اگر مقامات صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت بر او عرضه کنند به هیچ از آن التفات نکنند و آن همه را پشتِ پای زند و محمّدوار سرِ کوچهٔ فقر نگاه دارد، و اگر هزار بار خطاب آید که: ای بنده چه خواهی؟ گوید: بنده را خواست نرسد؛ زیرا که خواست روی در هستی دارد و ما در نیستی می‌رویم.

اگر هزار سال بر این آستانه ملتفت بماند، باید که ملول نگردد و روی ازین درگاه نتابد که جملگی انبیا و اولیا درین مقام<sup>۲</sup> عاجز و متحیر شده‌اند. از اینجا به قدم / 96 b / انسانیت راه نمی‌توان سپرد و به بازوی رجولیت این گوی نمی‌توان برد، اینجا چون تاج سر بیاید انداخت و چون چنار دست به دعا باید بر آورد، نه چون بید، خنجر توان کشید و نه چون نیلوفر سپر توان افکند، چون سوسن دیده و زبان خاموش باید کرد و چون نرگس چشم نهاده، و چون بنفشه به عجز سر افکنده باید بودن؛ زیرا که اینجا مقامِ نازِ معشوق است و کمال نیاز عاشق. چندان غلباتِ شوق بر روح پدید آید که از وجودِ خود ملول گردد و از وجودِ خود سیر آید و دل بر هلاکِ خود نهد و حسین‌وار فریاد بر آرد و گوید:

أَقْتُلُونِي يَا إِثْمَانِي  
 إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي  
 وَحَيَاتِي فِي مَمَاتِي  
 وَمَمَاتِي فِي حَيَاتِي

پس حقیقتِ معرفت درین مقام پدید آید که کلِّ صفاتِ عارف را از او بستانند تا چون از صفاتِ خود فانی شود آنگاه به صفاتِ حق باقی گردد، و

مشاهده پرستی او غالب گردد، و تن او از صحبت خلق گریزان شود، دل او از خلق وحشی گردد و سر او عرشی گردد، دنیا و آخرت را نزد او مقداری نماند، و در عبادات نظر از بهشت منتقطع کند، خوف دوزخ در دل او راه نیابد، مراد او هم مراد حق شده است، جز از خداوند اندیشه نکند. چون این مقام /97 a/ در سالک پیدا شود آفتاب صفت شود که بر همه عالم بتابد، و فرق نکند میان آشنا و بیگانه؛ و زمین صفت شود که بار کلی موجودات بکشد و فرق نکند میان دوست و دشمن، و آتش صفت شود که جمله روشنایی‌ها از او بود و جمیع خام‌ها از او پخته شود، و آب صفت شود که زندگانی همه از او بود و پاکی همه از او بود، و هر کجا قدم این چنین عارف برسد تاریکی‌های مخالفت به روشنایی موافقت مبدل گردد.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: در هر حرفی از حروف معرفت معنی است:

حرف اول «میم» است و میم را از ملازمت گرفته‌اند، یعنی عارف باید که ملازمت کند هم نفس خود را، و هم خلق را.

و حرف دوم<sup>۱</sup> «عین» است و عین از عبادت گرفته‌اند، یعنی عارف باید که عابد بود و عبادت عارف بر دوام بود.

و حرف سیم «را» است و «را» را از ریاضت گرفته‌اند، یعنی عارف باید که ریاضت کشیده باشد و نفس را به ریاضت راست کرده بود.

و حرف چهارم «فا» ست و «فا» را از فنا گرفته‌اند، یعنی عارف باید که فانی صفت باشد یعنی نفس عارف باید که هوی را زیر قدم آورده باشد.

و حرف پنجم «تا» ست و حرف «تا» را از ترک گرفته‌اند، یعنی عارف باید که ترک تلذذات جسمانی کند تا به صفات حمیده روحانی موصوف شود.

این معنی جمله روندگان راه را لازم است<sup>۲</sup>، و عارف باید که به این معانی

۲. gb: روندگان راه است

۱. gb: و حروف دوم

97 b/ و صفات مخصوص گشته باشد. اما عارفان این زمانه ما بر ضدّ این معانی اختیار کرده‌اند و این صفات حمیده را به صفات ذمیمه مبدل کرده‌اند که ضدّ این صفات است. و عارفان این زمانه «میم» معرفت را از مراد گرفته‌اند و دایم بر مراد نفس مداومت می‌کنند، و «عین» معرفت را از عزّت گرفته‌اند و دایم عزّت و جاه و هوای نفس می‌طلبند، و «را» ی معرفت را از ریا گرفته‌اند و دایم اعمال به ریا می‌آرند به سبب بی‌عملی، و حرف «فا» را از فخر گرفته‌اند و بر خلق خدا تفاخر می‌کنند، و حرف «تا» را از همت گرفته‌اند و خویشتن بر کشیده، و با چندین اوصاف ذمیمه و خصال ناپسندیده و با چندین اخلاق نامرضیه همت بر کشیده که ما عارفانیم. و این همه از آنست که از علم شناختِ خواطر<sup>۱</sup> بی‌نصیب‌اند، خاطر روحانی را از نفسانی معلوم نتوانند، بدان سبب اعمال ایشان خالص نباشد. و اصل آنست که فرق میانِ خواطر داند و تواند کردن، تا وی عارف بود. و این طایفه را ازین علم شناختِ خاطر بهره نبود، و گویند: ما عارفانیم، و بحقیقت آن طایفه دزدان دین‌اند.

اما عارف آن طایفه‌اند که هم از قدم اول به دنیا و آخرت نظر نکرده‌اند و از آفتِ فلک و هشت بهشت گذشته‌اند و همت خود را به انتظام امورِ آخرت 98 a/ مصروف داشته‌اند تا به دولت «اصبحت مع الله» رسیده‌اند.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: عارفان بر سه قسم‌اند: یک‌قسم عارف بالله‌اند، و یک‌قسم عارفِ لِله‌اند و یک‌قسم عارفِ فی‌الله‌اند. آنها که عارف بالله‌اند آنهاست که به هر نعمتی که به ایشان برسد به دیده دل منعم را مشاهده کنند و از دیدن غیر مستغنی باشند و به ظاهر و باطن از عهده شکر نعمت برون آیند. آنها که عارف لله‌اند صفت ایشان این است که هر نعمتی که به ایشان رسد اول به اسباب مشغول شوند آنگاه آثار نعمت از منعم مشاهده کنند. آنها که عارف فی‌الله‌اند صفت ایشان آنست که دیده

۱. علم شناخته خواطر

در مقام مشاهده دارند و به هیچ سببی از اسباب نظر نکنند و باطن ایشان مستغرقِ مشاهدهٔ حق گشته و پروای خلق نمانده. پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که: «الزَّهَادُ مُلُوكٌ الْآخِرَةِ وَهُمْ فُقَرَاءُ الْعَارِفِينَ».

مسئله: پرسیدند که: زهاد را به چه معنی درویشان عارف گفته‌اند؟ شیخ ما - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - فرمودند که هر مقامی و مدارجی که در بهشت است و به عمل صالح به دست می‌آید<sup>۱</sup> این مجموع را در مقابلهٔ مُلُوكٍ رُؤِيتِ درویش وزنی نیست<sup>۲</sup>. و چون روندهٔ راه /98 b/ در مقام صدق و اخلاص سیر و سلوک کند به آن مرتبه برسد که: «الْعَارِفُ لَا يَكُونُ لِلدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ خَطَرٌ وَلَا لِلْآخِرَةِ أَثَرٌ وَلَيْسَ لَهُ عَلَى اللَّهِ بَدَلٌ». یعنی عارف آن بود که دنیا را در نظر او مقداری نباشد و آخرت را در باطن او اثری نبود، یعنی به درجاتِ آخرت نظری نبود، و حضرت عَزَّتْ رَأْسَهُ را به نزد او بدلی نباشد. و عارف آن بود که فرموده‌اند: «العارف من نطق عن سرّه و هو ساكت». یعنی عارف آن بود که سخن حق گوید و خاموش بود.

مسئله: پرسیدند که زهد چیست؟ شیخ ما - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - فرمودند که: زهد آنست که بدانچه در خزاینِ حق است اعتماد بیش از آن داری که بدانچه در دست تو بود. رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده‌اند که: «لَيْسَ الزُّهْدُ بَتَّحْرِيمِ الْحَلَالِ وَ لَا بِأَكْلِ الْحَسَنِ وَ لَا بِلُبْسِ الْعَبَاءِ إِنَّمَا الزُّهْدُ أَنْ يَكُونَ مَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدَيْكَ». یعنی زاهدی آن نیست که حلال کردهٔ خداوند را بر خود حرام کنی، یا نانِ خشک و آردِ ناپخته خوری، اما زاهدی آنست که بدانچه در خزینهٔ خداوند است اعتماد بیش از آن داری که بدانچه در دستِ توست. و چون بندهٔ مؤمن تن را به شهوات کمتر دهد رغبت او به دنیا کمتر شود این راه زهد می‌گویند، و چون تبت باقی بود در کار، به زاهدی برسد و چون به

۱. g: به عمل صالح می‌آید

۲. g: جز درویشی نیست

۳. g: تحریم الحلال و لا یا کل



مرتبه زاهدی برسد، علامت او آن بود که دل او استوار بود بدانکه روزی 99/ a/ رسانیدن حق است که: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا». پس بنده مؤمن باید که غم بندگی خورد و اندیشه کند که خداوند تعالی بندگی خود را بر آسمان‌ها و زمین‌ها و کوه‌ها عرضه کرد همه از قبول او عاجز آمدند من به ضعف حال خود قبول کرده‌ام از عهده این بندگی چگونه بیرون آیم، باید که از حق یاری و مدد طلبد بر ادای آنچه قبول کرده‌است، و ایمن باشد از آنچه وظیفه خداوندی است و از خود نشان گروندگی می‌باید طلب کردن. و آن چنان بود که بانفس خود گوید که بر قادری و علیمی و سمیعی و بصیری اعتماد هست و بر روزی اعتماد چرا نیست؟ پس نشان گروندگی آن بود که بر کل<sup>۲</sup> صفات اعتماد بود که اصل جمله پارسایی‌ها اعتماد دل است بر روزی، و این روزی که اعتماد دل است بر روزی اگر نبود پارسایی او درست نبود.

شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: زهد b/ 99/ بر سه نوع است: یکی زهد عام است، و آن پرهیز کردن است از شرک و از حرام و از هر چه خلاف رضای خداوند است.

و یکی زهد خاص است و آن پرهیز کردن است از غیر حق، مگر آنهایی که ایمان آوردن به ایشان فریضه است.

و یکی زهد خاص‌الخاص است و آن پرهیز کردن است از هر چه زیادت از حاجت او بود، اگر حلال بود. پس راه معین شد و روندگان هر راه معین شده‌اند. سالک را باید که همّت عالی دارد و در راه خاص‌الخاص رود که خداوند دوست دارد.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: زهد سه حرف است و در هر حرفی معنی است که آن معنی هر آینه در سالک باید که بود تا زاهدی درست بود:

حرفِ اوّل «زا» است<sup>۱</sup> و «زا» را از زینت گرفته‌اند. یعنی زاهد باید که از زینت‌های دنیا بیرون آید چنانکه هیچ زینتِ دنیایی را در باطنِ او اثری نبود تا زاهدی او درست باشد.

و حرفِ دویم «ها» است و «ها» را از هوی گرفته‌اند. یعنی زاهد باید که نفس را مقهور گرداند و از هوای نفس دور باشد.

و حرفِ سیم «دال» است و دال را از دنیا گرفته‌اند. یعنی زاهد باید که محبتِ دنیا را  $100/a$  از دلِ خود محو کند تا زاهدی او درست بود. و هر که در باطنِ او از زینت‌های دنیایی باقی بود و بر هوای نفس قادر نشده باشد و ذره‌ای محبتِ دنیا در باطنِ او بود، بحقیقت او را در زهد قدمی نیست.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: شش خصلت است که بر هر که این شش خصلت جمع آید بهشت با همه نعمت جویانِ او بود و دوزخ با همه عقوبت از او گریزان بود:

خصلتِ اوّل آنست که چون بنده مؤمن خداوند را شناسد باید که به امثالِ فرمانِ او قیام نماید.

خصلتِ دویم آنست که چون دانست که شیطان دشمنِ اوست مخالفتِ راه او کند.

سیم آنست که چون راهِ حق را معلوم کرد متابعت کند، و چون راهِ باطل را دانست اجتناب کند.

چهارم آنست که چون عاقبتِ او خرابی است ترکِ او گوید، و چون عقبی را دانست که باقی است روی به طلبِ او آرد.

پنجم آنست که چون دانست که به آخرت رفتنی است زادِ راه آماده کند و به تقوی - که بهترین زادها تقوی است که «فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»<sup>۲</sup> - مشغول شود.

ششم آنست که چون داند خیرات را جزا خواهد بود و سیئات را سزا خواهد بود خیرات را ورزد /b/ 100 و از سیئات دور باشد و پرهیزگاری و نیکوکاری پیش گیرد. و قیمتِ آدمی به حسب تقوی است و عالی منزلت نزد خداوند آن کسی است که ترسکارتر است که: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ»<sup>۱</sup> والله أعلم بالصواب.

## باب چهاردهم

### در مکاشفه و مشاهده و معاینه

قال الله تعالى: «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ كَفِّ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»<sup>۱</sup>.

و قال النبي عليه السلام: «حجابہ النور لو کشفها لاحتقرت سبحات وجهہ ما انتہی إلیہ بصر». حقیقت کشف از حجاب برون آمدن چیزی است بر وجهی که صاحب کشف ادراک آن چیز تواند کرد به صفتی که پیش از آن ادراک نکرده است. چنانکه فرموده است: «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ كَفِّ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»<sup>۲</sup>. یعنی ما حجاب از پیش نظر برداشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین نمی دیدی.

اما حجاب آن موانعی است که دیده بنده از مشاهده حضرت عزت محجوب و ممنوع [گردانیده] است و آن جمله عوالم مختلف دنیا و آخرت است که به روایتی هژده هزار عالم است و به روایتی هفتاد هزار عالم است و به روایتی سیصد و شصت هزار عالم است، و آنچه مناسب است هفتاد هزار عالم است که حدیث a/101 رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - بر آن ناطق است که می فرماید: «إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ». و این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و به حسب هر عالم آدمی را

دیده‌ایست که بدان دیده آن عالم را مشاهده می‌توان کردن در حالِ کشفِ آن عالم.

و باز این هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که عبارت از نور و ظلمت است، یعنی که ملک و ملکوت، و نیز غیبت و شهادت گفته‌اند و نیز روحانی و جسمانی می‌خوانند. دنیا و آخرت نیز عبارت از همین دو عالم است، و انسان عبارت از مجموعه‌ایست که این دو عالم را در او مندرج گردانیده‌اند. چون حواس پنجگانه، که به جسمانیّت انسان تعلق می‌دارد که جمله عوالم جسمانیات را بر این پنج حس ادراک کند که آن را نفس و عقل و دل و سر و روح خوانند. اما در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات را بر معانی اطلاق کنند که مدرکات پنجگانه و حواس باطنی را ادراک کند تا بدانچه حواس پنجگانه ظاهری ادراک کند با قوای بشری که تبع حواس است.

پس چون سالک صادق به حره ارادات از اسفل السافلین طبیعت روی به اعلاء علیین شریعت آرد /101 b/ و به قدم صدق بر جاده طریقت کوشد به قانون راه مجاهده و ریاضت پیش گیرد، در پناه ولایت شیخ سیر و سلوک کند و قدم همت در متابعت پیر ثابت دارد از آن هفتاد هزار حجاب که بگذرد دیده‌ای مناسب آن مقام مر او را گشاده شود و احوال آن مقام بر او گشاده گردد و به قدر رفع حجاب و صفای عقل او را عقول روی نماید، و این را کشف نظری گویند. بر این معنی اعتماد زیادت نباشد تا آنگاه که آنچه در نظر آمده است در قدم آید.

آنگاه مکاشفات که پدید آید این را کشف شهودی گویند. درین مقام انوار مختلف کشف شود. چنانکه چون صفت نفس کمتر شود نور روح زیادت شود، نوری سرخ مشاهده افتد. و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت نفس نور سفید مشاهده شود، و چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد نوری

۱. gb: «نفس» ندارد

۲. gb: ادراک با قوای

سبز مشاهده افتد، و چون تمام صافی شود نوری خورشید نماید، چنانکه در آیینۀ صافی چگونه نماید بدان مثال مشاهده.

بعد ازین مکاشفات سرّی پدید آید و این کشف را الهامی گویند که اسرار آفرینش و حکمت هر موجودی بر وجود هر چیزی /102 a/ ظاهر و مکشوف شود، بعد ازین مکاشفات روحی پیدا شود و این را مکاشفات روحانی گویند. چون روح درین مقام بگلی رنگ صفات بگیرد و از کدورات جسمانیت پاک گردد و دایرة ازل و ابد در او مشاهده افتد حجاب زمان و مکان از او برخیزد. چون این پدید آید آنچه در زمان ماضی گذشته است درین زمان ادراک کند تا کسی باشد که از ابتدای آفرینش موجودات آن جمله مکشوف نظر او گردد. و بر همین مثال آنچه در مستقبل خواهد بود جمله را ادراک کند.

حارثه - رضی الله عنه - می گفت: «کائی انظر إلی عرش ربّی بارزاً أوکانی أنظر إلی أهل الجنة يتداورون و إلی أهل النار يتعاورون».  
و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - فرموده اند که: «عُرِضْتُ عَلَيَّ الْجَنَّةِ فَرَأَيْتُ أَكْثَرَهَا الْمُسْلِمِينَ، وَ عُرِضْتُ عَلَيَّ النَّارِ فَرَأَيْتُ أَهْلَهَا النِّسَاءَ». یعنی می فرماید که عرضه کردند بهشت را، دیدم که اهل بهشت مسکینان اند، و عرضه کردند دوزخ را بر من، دیدم بیشتر اهل دوزخ همه زنان اند.

شیخ ما - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ - می فرمودند که: مشاهده آنست که به دیده سرّ بیند مر حق را. و آن دیدن بر دو نوع است: یکی آنست که در خواب بیند، و یکی آن که در بیداری بیند. باز آنکه در بیداری بیند بر دو نوع است: /102 b/

یکی نوع را مشاهده می گویند، و مشاهده آنست که به دیده سرّ بیند. و نوع دیگر را معاینه می گویند، و معاینه آنست که به دیده روح بیند. امّا دولت

معاینه جز رسول را - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - مسلم نشده است؛ زیرا که اگر دولت وصال کسی دیگر را در دنیا ممکن شدی بایستی که موسی کلیم را - صلوات الله علیه - ممکن شدی و در جواب «أَرْنِي»، «لَنْ تَرَانِي»<sup>۱</sup> نیامدی. پس محققان این راه را روشن گشت که دولت معاینه درین جهان میسر نخواهد بود، اما بندگان خاص خداوند قدم صدق در راه طلب مشاهده داشتند و اتباع سنت رسول را - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - به طریق استحباب بر خود فریضه داشتند، با موهبت خداوندی، به برکت متابعت رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - به نهایت حال - که مقام مشاهده است - رسیدند، و این دولت را که مأوای جمله فتوحات غیب است شرطی قوی فرموده اند که: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»<sup>۲</sup>. یعنی هر که امید می دارد که در دنیا مرتبه مشاهده یابد و در عقبی به مرتبه معاینه مشرف شود پس بر وی بادا که در دنیا به اعمال صالحه اشتغال نماید و در بندگی او شرک نکند، یعنی در عبادت ریا نیارد تا بحقیقت اخلاص «وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»<sup>۳</sup>. به حاصل آید. و چون a/103 این شرط به جای آرد در دنیا سر او به دولت مشاهده برسد، و در عقبی بر موافقت انبیا و اولیا به سعادت معاینه واصل گردد.

مسئله: پرسیدند که شوق چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: شوق اضطراب دل است در طلب چیزی، و چون سالک راه را مقام مشاهده پیدا شود شوق حق در او پیدا آید که اضطراب دل است، و چون آن زیادت شود اتصال پدید آید.

و علامت این حال آنست که تعجیل در او پدید آید به یافت وصال. چنانکه در قصه موسی کلیم ازین حال خبر فرمود که: «وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ

۱. الأعراف (۷) ۱۴۳ / قال رب أرني انظر إليك قال لن تراني

۲. ر. ک: شماره ۲

۳. الکهف (۱۸) ۱۱۰

لِتَرْضَى<sup>۱</sup>». یعنی موسی پیغمبر - صلوات الله علیه - می گفت که شتاب می کنم به تو، که پروردگار منی، تا در بام رضای ترا. و چون سالک به این مرتبه برسد هر آینه در باطن او آن اضطراب - که شوق عبارت از آن اضطراب است - پدید آید. و چون این شوق زیادت شود درین مقام قُرب طالب رؤیت شود؛ لاجرم گفت: «أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ<sup>۲</sup>». سالک نیز به مقام قربت نزدیکتر شود پُژمانی او - که شوق عبارت ازین معنی است - بیفزاید. طالب وصال حق شود، و چون آن معنی دست ندهد، طالب دوستان خداوند شود که دیدن جمال دوستان خداوند مرهم دل های پُژمان است.

مسئله: پرسیدند که سالک را که b/103/ این مقام و مرتبه شوق پیدا شده

باشد علامت او چه باشد؟

شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: علامت شوق که در سالک پیدا شود آنست که سالک را سوختن باطن پیدا شود و گرمی دل پدید آید و پاره شدن جگر در او پیدا آید، از غایت شوق آن سالک این مقام یافته باشد بی آرام بود دایم از اندوه باطن، از سر و پای خود خبر ندارد، به نزدیک او صد هزار منزل یک قدم شود، کونین و خاققین در نظر او چون ذره نماید، زندگانی را فدای حق کند عمر بر وی تلخ شود، دنیا بر وی تنگ آید، مرگ خوش آیدش، شب و روز منتظر آمدن عزرائیل بود، دنیا را به آخرت به دو قدم گذارد، «خُطُّوتَانِ فَقَدْ وَصَلَ».

مسئله: پرسیدند که اشتیاق چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه -

فرمودند که: اشتیاق عاجز شدن جان است از تحمل غلبه حلاوت ذکر در وقت یاد مذکور. یعنی چندان حلاوت ذکر بر ذاکر غالب شود که نتواند تحمل کردن، نعره ای از او صادر شود. اشتیاق عبارت از این حال است، و هر که را مقام اشتیاق دهند آرام از او برخیزد، از صفات بشریت فانی شود



و به صفاتِ روحانیت باقی گردد.

مسئله: پرسیدند که فرق میانِ شوق و اشتیاق چیست؟ /104 a/ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: فرق میانِ شوق و اشتیاق آنست که شوق به دیدن آرامد، و اشتیاق نیارامد، و در وصل و هجر یکسان بود، و بسیار از روندگانِ راه را مقام شوق دهند و لیکن مقامِ اشتیاق هر کسی را ندهند، ولیکن شوق لقا یابد ساکن شود. و اشتیاق در وصل و هجر بر یک حال باشد، و شاید که اشتیاق در حال وصل صعبتر باشد.

مسئله: پرسیدند که انس چه باشد؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: انس انبساطِ محبت است با محبوب. یعنی آرام دلِ محبت است با محبوب. چنانکه ابراهیم خلیل - صلوات الله علیه - گفت: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ»<sup>۱</sup>. و این سخن از غایتِ انبساط بود که گفت: ای پروردگارِ من با من نمای که چگونه زنده می‌گردانی مرده را؟ و چون نسیم آثارِ جذباتِ حق از مهتِ مشاهده به روح سالکِ وزد، راحتِ آن نسیم و لذتِ آن شمیم سکونتی در خاطرِ سالک پیدا آرد که انس عبارت از آنست. چنانکه آثارِ فضلِ نامتناهی از برای یعقوب را در خاطرِ یوسف انداخت تا پیراهنِ خود را به نزدیک یعقوب فرستاد، چون پیراهنِ یوسف را از مصر برون آوردند نسیم صبای وصالِ یوسف بوی پیراهن را به مشامِ یعقوب - که در مقام شوق یوسف بود - /104 b/ در رسانید، یعقوب را سکونی بود<sup>۲</sup> فریاد برآورد و گفت: «إِنِّي لِأَجِدُ رِيحَ يَوْسُفَ»<sup>۳</sup>. یعقوب را آن اضطرابِ شوق به انس مبدل شد؛ زیرا که امیدِ وصال به آن نسیم روح‌انگیز یافت، و به آن نسیم باطنِ یعقوب آرامی یافت که انس عبارت از آن آرام است. و آن نسیم پیراهن اثری بود از عالمِ اتصال،

۲. b: «بود» ندارد

۱. البقرة (۲) ۲۶۰

۳. یوسف (۱۲) ۹۴

بدان معنی خاطرِ اسرائیل الله را بدان نسیم، اُنس ظاهر شد. و در همین معنی موسی کلیم الله را - صلوات الله علیه - بعد از آنکه مدّت شبانہِ شعیبِ پیغمبر - صلوات الله علیه - بسر آمد با اهلِ خود روی به جانبِ مصر آورد، شبی به منزلی نزول کرده بود و هوا در غایتِ سردی بود و باد تند در حرکت آمده و گرگ در رَمه افتاده و اهلِ موسی را دردِ ولادت پیدا شده و موسی کلیم - صلوات الله علیه - به آتش محتاج گشته، و سنگ بر آهن می زد، به حرکتِ موسی آتش ظاهر نمی شد حیرت بر موسی مستولی شد در آن حیرت بود که ناگاه از جانبِ طور آتشی نمود، بر آن امید که مقصود حاصل شد آرامی بر خاطرِ مبارکِ موسی پدید آمد که اُنس عبارت از آن آرام است. و چون اُنس موسی در غایتِ اضطراب بود که سکونی به حاصل آمد، و چون موسی به آن تشریف خطاب حق رسید و به استماع کلام /105 a/ حق مشرف شد، پس چون آن آتش نموداری از تجلی خطاب و کلام حق بود لاجرم موانستِ موسی به کمال رسید. اینجا نیز سالکِ راه در مقامِ حیرت افتاده است به سببِ آنکه دولتِ اتصال محبوب که مقدور بشر نیست می طلبد و آن جز به موهبتِ خداوند به حاصل نیاید. پس اگر ناگاه نسیمی از مهبّتِ وصال وزیدن گیرد و روح و راحت آن نسیم بر سالک اثر کند سرّ سالک را به آن نسیم به امید مشاهده آرامی پدید آید و خاطر سالک را اُنسی به حاصل آید و آن اُنس از تأثیر مشاهده باشد. و چون مقامِ اُنس به حدّ کمال رسد سالک را با غیرِ حق وحشت ظاهر گردد، و این معنی از آن بود که به کلیتِ باطنِ سالک راه به حضرتِ عزّت قرب یابد، و آن قرب نه از روی مکان بود بلکه با آثارِ فضل و عنایتِ او باشد. «و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» مؤکّد این قول است.

مسئله: پرسیدند که معنیِ قُرب چیست؟ شیخ ما - قدّس الله روحه -

فرمودند که: معنی قرب آگاهی بنده است از عظمت و جلال آفریدگار، و یافتن مدد از لطف حق بیواسطه. و این مقام علامت کمال آنست و این چنین بنده را بنده مقرب گویند.

مسئله: پرسیدند که کمال قرب در چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: کمال قرب در آنست که بنده متین در پرستش /105 b/ آفریدگار بود تا روح او در مقام قرب باشد، و این بنده را در آن مقامات چنان انس به حاصل شده باشد که اگر خدمت از تن او باز گیرند تن او هلاک شود، و اگر طرفه العین محبت از دل او باز گیرند دل او هلاک شود، و اگر زمانی مشاهده جلال خود از سر او باز گیرند سر او هلاک شود، و اگر ساعتی روح او را از مقام قرب باز گیرند روح او هلاک شود. این چنین بنده را بنده مقرب گویند. و چون بنده به مقام قرب رسید نوم او قلیل بود و اندوه او طویل بود، زبان او از ذکر غیر حق کلیل بود و پیوسته مناجات او بارت جلیل بود. پس در هر رونده ای که این صفات را بینی، بدان که او مقرب است. پس آنها که بندگان مقربند در دنیا جز به مرتبه مشاهده، و در عتبی جز به مقام معاینه قانع نمی شوند. شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که خداوند تعالی فرموده است که: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ». ادراک دیگر است و رؤیت دیگر. ادراک یافتن است مرکبیت و ماهیت چیزی را، ولیکن رؤیت دیدن مجرد است، و حق تعالی از کیفیت و ماهیت منزّه است، پس ادراک ممکن نباشد، اما رؤیت ممکن است. و آنکه رسول - صلی الله علیه و سلم - فرمود که: «دیدم خداوند را به دیده دل دو بار!» محال نباشد، و بعضی حاسدان و منافقان می گفتند: این سخن محال است /106 a/ و دروغ است، خداوند تعالی آیه فرستاد بر صدق قول رسول - صلی الله علیه و سلم: «مَا كَذَبَ الْخُودُ مَا رَأَى<sup>۲</sup>». یعنی دروغ نمی گوید رسول ما آنچه را که دل او دیده است. پس جمله سعادات از

موهبتِ حق از آثارِ جذبه است.

مسئله: پرسیدند که جذبه چه<sup>۱</sup> را می‌گویند؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: جذبه کشش<sup>۲</sup> حق است مربنده را به خود، و آن کشش که جذبه عبارت از وی است بعضی را با سبب بود و بعضی را بی سبب. و آن جذبه از دو حال بیرون نبود: یکی از غایتِ شوق بود، و یکی از غایتِ استغراقِ مشاهده بود. و این سالک را در هر دو حال اختیاری هست؛ زیرا که جذبه خوفِ برقی است<sup>۳</sup> که ناگاه بر دلِ سالک بتابد و بر غیرِ سالک هم بتابد کسی را که بر وی دستی نبود.

مسئله: پرسیدند که مجذوب سالک است و سالک مجذوب، سلوکِ کدام قویتر بود؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: مجذوب سالک همراهی و یاری را شاید اما اقتدا را نشاید؛ از برای آن که او ابتدا در راه نبوده است و از منازل و مخاوف خبر نمی‌دارد که ناگاه موهبتِ حق - که جذبه عبارت از آن معنی است - او را دریافته است و از آن منزلِ غفلت ربوده است و به مرتبه‌ای از مراتبِ راه رسانیده، بعد از آن به سیر و سلوک مشغول شده b/106/ و از آن باقی راه بی‌خبر بوده. پس مبتدی نتواند راهبری کردن، پس مقتدایی را نشاید، اما همراهی را نیک باشد. اما سالکِ مجذوب مقتدایی را شاید، از برای آنکه اول دستِ ارادت بدان صاحب دولتی زده باشد و سلوکِ راه کرده و منازلِ راه قطع کرده و بر مخاوفِ راه اطلاع یافته و در علمِ شناختِ خاطر به کمال رسیده، جذبه‌ای برسد، آن از غایتِ استغراقِ مشاهدهٔ روح او بود. پس او مقتدایی را شاید.

۱. gb: «چه» ندارد

۲. gb: «کشش» ندارد

۳. gb: ترقیت

## باب پانزدهم

### در بیانِ تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ

شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: معنی «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» آنست که چون سالک قدم در راه نهد به ریاضت اوصافِ خود را به جایی رساند که به اوصافِ حق موصوف شود، و سالکانِ راه که اصحابِ طریقت و اربابِ حقیقت اند به این معنی مأمورند که تَخَلَّقُوا به اخلاقِ خداوند است.

اما از صفاتِ خداوند بعضی آنست که بر غیر اطلاق نتوان کرد، چنان که صفتِ الوهیت و وحدانیت و صمدانیت و امثالِ آن؛ درین صفاتِ تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ ممکن نیست.

اما در بعضی صفات، بنده به سعی تواند که شروع کند و آن نیز به اثرِ توفیقِ اوست. پس چون سالک درین راه منازل قطع کند و او را سلوکِ مقامات میسر شود و در مقامی a/107 به صفتی از صفاتِ خداوند موصوف شود، و چون به نهایتِ مقامات راه برسد، جمیع صفات در او جمع شود، آنگاه معنی تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ مر سالک را ثابت شود.

اکنون از آن صفات که تَخَلَّقُوا ممکن است یکی صفتِ رحمانی است و معنی رحمانی، بخشندگی<sup>۱</sup> است چون رونده راه در مقامِ جود و ایثار بود به

صفتِ رحمانی تخلُّق کرده باشد. و بعضی گفته‌اند که اگر بر تنِ ضعیفِ خود بخشاید به ترکِ معصیت، به صفتِ رحمانی موصوف شده باشد.

صفتِ دیگر رحیمی است و معنی رحیمی بخشایشگر باشد، چون روندهٔ راه بر این معنی قیام نماید بی‌مُت به صفتِ رحیمی موصوف شده باشد.

و صفتِ دیگر مِلکی است و معنی مِلک متصرف بود، چون روندهٔ راه را بر نفسِ خود تصرف پیدا شود<sup>۱</sup> و تواند او را مقهور گردانیدن، به صفتِ مِلکی موصوف شده باشد.

و صفتِ دیگر قدوسی است و معنی قدوس آنست که نیک پاک؛ چون روندهٔ راه نامهٔ اعمالِ خود را از سیئات پاک گردانیده بود بدین صفت قدوسی موصوف شده باشد. و بعضی گفته‌اند: علم شناختِ خاطر می‌باید که بر کمال بود تا تواند اعمالِ خود را از شوایب پاک گردانیدن، تا به صفتِ قدوسی موصوف b/107/ باشد.

و صفتِ دیگر سلام است و معنی سلام سلامت دارنده است، چون روندهٔ راه به بازگشت تواند اعمالِ خود را از مکرِ نفسِ شیطانی<sup>۲</sup> سالم داشتن، به صفتِ سلامی موصوف شده باشد.

و صفتِ دیگر مؤمن است و معنی مؤمن امان دهنده است، چون سالکِ راه به این صفت برسد که جمیع مسلمانان از دست و زبانِ او ایمن باشند به صفتِ مؤمنی موصوف شده باشد.

و صفتِ دیگر مَهیمِن است و معنی مَهیمِن آگاهی است به حالِ بندگان؛ چون روندهٔ راه به مقامِ آگاهی برسد یعنی آگاه بود بر انفاسِ خود، به صفتِ مَهیمِنی موصوف شده باشد.

و صفتِ دیگر عزیز است و معنی عزیز غالب است، چون روندهٔ راه بر هوای نفس تواند غالب آمدن، به صفتِ عزیزی موصوف شده باشد.

۲. gb. مکر + و نفس و شیطانی

۱. gb. تصرف شود

صِفَتِ دِیْگَرِ غَفَّارِ اسْتِ و مَعْنَى غَفَّارِ هَوْلٌ آمْرَزِیْدَه اسْتِ، چُون رَوْنْدَهٗ رَاهِ رَا مَقَامِ دَرِ گَزَاشْتِ پِیْدَا شْدَه بَاشْد؛ یَعْنَى اَز هَرِ آزارِی کِه اَز خَلْقِ بَه وِی رَسْدِ اَز هَمِه تِوَانْد کِه دَرِ گَزَرْدِ بَه صِفَتِ غَفَّارِی مَوْصُوفِ شْدَه بَاشْد.

صِفَتِ دِیْگَرِ وَهَّابِ اسْتِ و مَعْنَى وَهَّابِ بَسِیَّارٌ بَخْشَنْدَه اسْتِ، چُون سَالِکِی رَاهِ دَمِ و قَدَمِ و دِرَمِ اَز خَلْقِ خُدایِ دَرِیغِ نِدَارْدِ بَه صِفَتِ وَهَّابِی مَوْصُوفِ شْدَه بَاشْد.

صِفَتِ دِیْگَرِ /108 a/ فِتَّاحِ اسْتِ و مَعْنَى فِتَّاحِ گِشایِنْدَه اسْتِ، چُون رَوْنْدَهٗ رَاهِ رَا عِلْمِ مَشْکَلَاتِ رَاهِ بُوْد، و تِوَانْد کِه مَشْکَلَاتِ رَاهِ رَا بَرِ رَوْنْدَهٗ رَاهِ بَگِشایِد، بَه صِفَتِ فِتَّاحِی مَوْصُوفِ شْدَه بَاشْد.

و صِفَتِ دِیْگَرِ سَمِیْعِ اسْتِ و مَعْنَى سَمِیْعِ شِنِوَاَسْتِ، چُون رَوْنْدَهٗ رَاهِ تِوَانْد کِه سَخْنِ حَقِّ رَا هَرِ کِه گوید اَز او شِنُودِ بَیْ گِرَانِی، و قَبُولِ کَنْد، بَه صِفَتِ سَمِیْعِ مَوْصُوفِ شْدَه بَاشْد.

صِفَتِ دِیْگَرِ بَصِیْرِ اسْتِ و مَعْنَى بَصِیْرِ بَیْنَا شْدَه بَاشْد بَه نُورِ فِرَاسْتِ، تا هَمِه عِیُوبِ خُودِ رَا بَیْنْد، و هَمِ کِمَالِ حَالِ دِیْگَرانِ رَا مِشَاهِدَه کَنْد، یَعْنَى هَمِه کَسِ رَا بَه اَز خُودِ بَیْنْد، بَه صِفَتِ بَصِیْرِی مَوْصُوفِ شْدَه بَاشْد.

صِفَتِ دِیْگَرِ مَقِیْتِ اسْتِ و مَعْنَى مَقِیْتِ قُوْتٌ دَهَنْدَه اسْتِ، چُون رَوْنْدَهٗ رَاهِ تِوَانْد کِه لَشْکَرِ رُوحِ رَا - کِه صِفَاتِ حَمِیْدَه اسْتِ - قُوْتِ دَهْدِ بَه اِقَامَتِ حَسَنَاتِ، بَه صِفَتِ مَقِیْتِی مَوْصُوفِ شْدَه بَاشْد.

صِفَتِ دِیْگَرِ حَسِیْبِ اسْتِ و مَعْنَى حَسِیْبِ حَسَابٌ کَنْنْدَه اسْتِ، چُون رَوْنْدَهٗ رَاهِ رَا مَرْتَبَهٗ مَحَاسِبَه بَه حِدِّ کِمَالِ رَسِیْدَه بَاشْد بَه صِفَتِ حَسِیْبِی مَوْصُوفِ شْدَه بَاشْد.

و صِفَتِ دِیْگَرِ رَقِیْبِ اسْتِ و مَعْنَى رَقِیْبِ نَگَآهَبانِ اسْتِ، چُون رَوْنْدَهٗ رَاهِ رَا مَقَامِ نَگَآهِ دَاشْتَنِ دَلِ اَز بَرُونِ رَفْتَنِ حَقِّ بَه حَاصِلِ آیِدِ بَه صِفَتِ رَقِیْبِی مَوْصُوفِ شْدَه بَاشْد.

صِفَتِ دِیْگَرِ مَحْصِی اسْتِ /108 b/ و مَعْنَى مَحْصِی شِمَارُ کَنْنْدَه اسْتِ،

چون روندهٔ راه به پاس داشتنِ انفاسِ خود مشغول شود به صفتِ محصی موصوف شده باشد.

صفتِ دیگر هادی است و معنی هادی راهِ نماینده است، چون روندهٔ راه به مقامِ مقتدایی برسد و تواند که خلق را به راهِ راست راهبری کند به صفتِ هادی موصوف شده باشد.

و صفتِ دیگر مُحی است و معنی مُحی زنده کننده است چون روندهٔ راه به اقامتِ<sup>۱</sup> سُننِ متروکه قیام نماید به صفتِ محی موصوف شده باشد.

صفتِ دیگر ممیت است و معنی ممیت میراننده است، چون روندهٔ راه بدعت‌ها را که خلق به جای سُنن گرفته‌اند منع کند و به ترکِ بدعت‌ها خلق را امر کند و به سعی او بدعت‌ها متروک شود، به صفتِ ممیتی موصوف شده باشد. صفتِ دیگر باقی است و معنی باقی پاینده همیشه است، چون روندهٔ راه تواند که صفتِ روحانی را به نگاه داشت باقی دارد به صفتِ باقی موصوف شده باشد.

صفتِ دیگر منتقم است و معنی منتقم کینه کشنده است، چون روندهٔ راه تواند که به ریاضت کینهٔ مخالفِ شرع را از نفسِ خود بکشد به صفتِ منتقمی موصوف شده باشد.

و صفتِ دیگر حیّ است و معنی حیّ زنده همیشه است، چون روندهٔ راه/109 a/ راه را حلاوتِ ذکر به کام جان رسد زندگی همیشه در او پیدا شود. چنانکه زندگی تن به جان است زندگی جان به ذکر است، چون روندهٔ راه<sup>۲</sup> کوشد تا حلاوتِ ذکر به جان او رسد، به صفتِ حی موصوف شده باشد.

و صفتِ دیگر صبور است و معنی صبور باز دارندهٔ عقوبات است از بندگان، چون روندهٔ راه دست از آزارِ مسلمانان کوتاه کرده و در تحملِ بارِ خلق نفس را رام کرده و اگر ناگاه از عالمِ بشریت به قول یا به فعل خواهد که



آزاری به خاطرِ مؤمنی رساند باز به قوّت ربّانی هم از اوّل آن آزار را از آن مسلمان باز دارد که هیچ غباری به خاطرِ وی نرسد، به صفت صبورِ موصوف شده باشد.

و صفتِ دیگرِ حلیمی است و معنی حلیم بردباری است، چون سالکِ راه را هر نامرادی که رسد از خلق و آزارِ از خلق، آن را به حلم و بردباری پیش آید به صفتِ حلیمی موصوف شده باشد.

## باب شانزدهم

### دربیانِ خرقه و پوشیدنِ خرقه، و هر یکی را مرتبه‌ای باید تا آن رنگ را شاید پوشیدن، و این که<sup>۱</sup> خرقه چیست

شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: «الخرقة صورة و كسوة الفقراء و لباس العرفاء و حلیة الصلحاء و هی خیر الثیاب». یعنی خرقه صورتِ درویشی و پوشش درویشان است و خلعت عارفان است و پیرایهٔ اهلِ صلاح است، و این خرقه بهترین جامه‌ها است. b/ 109/ و بعضی گفته‌اند که خرقه را از «خرق» گرفته‌اند و خرق جامهٔ دریده بود. و بعضی گفته‌اند که خرقه مشتق از خُلِقان است و خُلِقان جامهٔ کهنه باشد. و بعضی گفته‌اند که خرقه رکوه پاره باشد بی‌اصل، یعنی ژنده پاره‌های کهنه، که بهم دوخته باشند، خرقه عبارت از آن بود ولیکن اصل در خرقه آنست که چون آیت «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ<sup>۲</sup>» نازل شد، معلوم شد که آدمی را فقر صفتِ حقیقت است؛ زیرا که خداوند تعالی مر آدمی را بدان صفت

وصف فرمود که: «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ».

و رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - مر جميع صفات حميدة انبيارا و رسل را جامع بود وليکن به هيچ صفتي فخر نکرد مگر به اين صفتِ درویشي فخر کرد که: «الْفَقْرُ فَخْرِي».

مسئله: پرسیدند که فقر بر چند وجه است؟ شيخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: فقر بر سه وجه است:

یک فقر است که سیاه روی دنیا و آخرت است که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده اند که: «الْفَقْرُ سَوَادٌ أَلْوَجْهٍ فِي الدَّارَيْنِ».

و یکی فقر است که به کفر نزدیک است که می فرماید: «كساد الفقر أن يكون كفراً».

و یکی فقری است که فخر است که: «الْفَقْرُ فَخْرِي».

اما اين فقر که فخر است آنست که شش خصلت در او جمع آيد تا اين لباس بر او چُست آيد:

خصلتِ اولِ طمع ني، يعني به جز خداوند / 110 a/ به هيچ چيز طمع ندارد. و خصلتِ دويم ردّ ني، يعني که چون چيزي نبود بي طمع او چيزي رسد، بايد که آن رارَد نکند.

خصلتِ سيم جمع ني، يعني که چون فتوح را حق فرستاد، ذخيره نکند. خصلتِ چهارم توقف ني، يعني که چون مسافر رسد توقف نکند در سفره، هر چه هست و مهمان هر که هست بي توقف سفره را پيش مسافر حاضر آرد. و یکی صورتِ ديگر می فرماید که در کوشيدن کارِ دين توقف ني، يعني بايد که بيش بيکار نباشد و بيکار نگذارد.

خصلتِ پنجم تکليف ني؛ به آمدنِ مسافر تکلف نکند با رسيدنِ مسافر بر کران نشود.

خصلتِ ششم تصّرف نی، یعنی در مُلکِ حق تصّرف نکند که در تصّرف<sup>۱</sup> نقصان بسیار است. و در خَلْقِ خداوند نیز تصّرف نکند که بنای درویشی بر این است. دیگر تخلف نی، یعنی با هیچ طایفه‌ای<sup>۲</sup> مخالفت نکند مگر در معاصی، که موافقت نشاید کردن. پس در هر وجودی که این شش خصلت جمع آید «الفقرُ فخری» بر وی راست آید.

اما آن فقری که «سَوَادُ الْوُجْهِ» است بر ضدّ این شش خصلت است: اوّل طمع بسیار بودنش از همه جای، و چون نرسد بخواهد و مذلتِ خواست b/110 بر خود نهد بی حاجت، و چون حاصل گردد زَلّه بندد و پیچد و نگاه دارد، و در کارِ دین به سببِ کاهلی توقف بسیار کند و در لقمه و خرقه تکلف کند، و در خَلْقِ خدای تصّرف بسیار کند به سببِ طمع. این آن فقر است که در هر دو جهان ناپسندیده است. اما آن فقری که به کفر نزدیک است، آنست که اگر چه بی نوایی دنیا سعادت است در آخرت به سببِ بی‌عملی، که نتواند تحمّل<sup>۳</sup> شداید بی‌برگی کردن، ناگاه لفظی گفته شود که نقصان دین شود و او را خبر نبوّد. و این همه را سبب بی‌علمی است که به علم شرعی آشنایی ندارد آن نقصان را سبب این است.

مسئله: پرسیدند که علامتِ فقرِ پسندیده چیست؟ شیخ ما - قدّس اللّٰه روحه - فرمودند: علامتِ فقرِ پسندیده آنست که باطن آن فقیر به هیچ چیز و به هیچ کس اعتماد نکند جز حق، و در حالِ فقر توانگر نماید خود را، تا کسی به چشم حقارت در او نظر نکند. به آن که گرسنه بود خود را به خلق سیر نماید و با ضعف در حال طاعت قوّت ظاهر کند، و در طاعت ملالت را دور کند، و چون چیزی نیابد شکر کند، و چون یابد ایثار کند هم از برای رضای خداوند را. و باید که صفتِ a/111 فقر را نعمتِ بزرگ شمرد؛ زیرا که

۱. gb: از تصرف

۲. gb: طایفه

۳. gb: «تحمّل» ندارد

درویشی تاجِ دولتِ متَّقیان است و جمالِ طاعتِ مطیعان است و پیرایهٔ مخلصان است و قبایِ لطفِ رسولان است.

و این فقیر را باید که چندانی شوق و محبتِ آفریدگارِ باطنِ او را فرو گرفته باشد که اگر توانگریِ باطنِ او را با همهٔ درویشانِ جهان قسمت کند همه توانگر شوند، و اگر درویشیِ ظاهرِ ایشان را بر همهٔ توانگران قسمت کند همه درویش شوند، و اگر ایشان را حاجتی باشد با خلقِ نگویند و اگر بدهندگان، قبول نکنند، و دلِ ایشان از میلِ دنیا فارغ بود و سرِّ ایشان از غیرِ حق پاک شده، و نظرِ ایشان جز در لطایفِ صنعِ آفریدگار نباشد. این صفاتِ حمیده می‌باید که جمع بود تا «الفقر فخری» نیک آید.

و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - مر محبتِ چنین فقر را این وعده فرموده‌اند که: «مَنْ أَحَبَّ الْفُقَرَ وَالْفُقَرَاءَ فَرَّ شَيْطَانَ مِنْ ظِلِّهِ». یعنی هر که دوست دارد درویشی را و درویشان را، شیطان از سایهٔ آن کس گریزد. پس هر آینه درویش بدین صفات باید تا مهلتِ او بر شیطان زند؛ زیرا که خداوند تعالی چاه و منزلتِ درویشان را بر رسول کشف گردانیده بود و بدان معنی می‌فرمودند که «توفنی غنياً». یعنی b/ 111/ تسلیم روح مرا در درویشی گردان.

و در ادعیهٔ صالحه می‌فرمودند که: «اللَّهُمَّ احِينِي مَسْكِينًا وَ أُمَّتِي مَسْكِينًا وَ أَحْشِرْ نِي فِي زِمْرَةِ الْمَسَاكِينِ». و گاه بودی که به درِ خانهٔ پیرزنان رفتی که محمّد را به دعا یاد دارید، و مر بلال را می‌گفت: «اذْكَرْنِي فِي صَالِحِ دَعَائِكَ». و این همه از غایتِ تواضعِ رسولِ علیه السّلام بودی، و آن تواضعِ مر رسول را از حُسنِ خُلُقِ بود که می‌فرماید<sup>۱</sup>: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»<sup>۲</sup>.

مسئله: پرسیدند که اصلِ خرقه از کجا بوده است؟ شیخ ما - قدّس الله روحه - فرمودند که: اصلِ خرقه از فعلِ ابوبکرِ صدیق بوده است - رضی الله

عنه -؛ چون به توفیق ربّانی چهل هزار دینار در سرّ برای رضای خداوند بداد و چهل هزار دینار دیگر آشکارا در راه حق در باخت، بعد ازین گلیمی در بر کشید و در نظر رسول بنشست، رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمودند که: چه ماندی مر فرزندان را؟ گفت: الله و رسوله. در آن حال جبرئیل آمد و گلیمی دیگر آورد و گفت: حق تعالی می فرماید که بر موافقت ابوبکر این گلیم را در پوش، آنگاه رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - این گلیم را پوشیدند و به آن جامه ملازمت می کردند تا آنگاه که خرامیدن ایشان به آن عالم رسید به حکم فرمان «أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا»<sup>۱</sup> آن امانت را به امیرالمؤمنین /112 a/ علی سپرد کرم الله وجهه؛ زیرا که علی - رضی الله عنه - فقیر بود لباس فقیر بر وی چُست آمد تا آنگاه که رحلت<sup>۲</sup> نزدیک شد آن لباس فقرا به جعفر صادق تسلیم کردند - رضی الله عنه - و از ایشان این نشان قرناً بعد قرن تا به این وقت رسید و تا قیامت همچنین باقی خواهد بود.

شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که بسیار کس باشد که طفیل خرقه باشد. یعنی چون<sup>۳</sup> خرقه را از وی بازگیری هیچ نماند، و مردی باشد که هزار خرقه طفیل یک نفس او بود.

مسئله: پرسیدند که مرد راه را چه صفت باید که بر وی غالب بود تا وی را خرقه کبود شاید؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: یکی حرفی است در میان خلق وقتی که دوستی و عزیزی فوت می شود دوستان و عزیزان جامعه کبود می پوشند از غایت تأسف راه، و هر آدمی را که هست هیچ دوستی و عزیزی از عمر عزیزتر نیست که چندین سال این عمر عزیز را فوت کرده ای. اگر از تأسف و حسرت آن جامعه کبود پوشد، می شاید به شرط آنکه چون بر گذشته ها تأسف خورد باید که این ساعت را غنیمت شمرد، بیکار نگذارد.

۲. gb: آنگاه رحلت

۱. النساء (۴) ۵۸

۳. gb: «چون» ندارد

مسئله: پرسیدند که چه صفت باید که تا رنگِ سبز /b/ 112/ شاید پوشیدن؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: سبز کسی را شاید پوشیدن که ذکر و تسبیح بر او غالب بود، و دایم اوقات به تسبیح گفتن<sup>۱</sup> بود، جامهٔ سبز او را شاید پوشیدن.

مسئله: پرسیدند که چه صفت باید که خرقهٔ سفید شاید پوشیدن؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: چون روندهٔ راه به مرتبه‌ای برسد که فرشتهٔ دست چپ او چیزی ننویسد و باطن او از نقوشِ فاسده پاک شده باشد او را خرقهٔ سفید شاید پوشیدن.

مسئله: پرسیدند که چه صفت باید که تا او را خرقهٔ با پیوندها شاید پوشیدن؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: روندهٔ راه باید که در مرتبه‌ای بود که اگر هفتاد و دو ملت<sup>۲</sup> به وی رسند همه هم‌رنگ او شوند و او هم‌رنگ ایشان نشود، او را چنین خرقه شاید پوشیدن.

مسئله: پرسیدند که چه صفت باید که او را خرقهٔ هزار بخیه شاید پوشیدن؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که روندهٔ راه چون به مقامی می‌رسد که اگر به عدد هر بخیه‌ای که در آن جامه است آزاری از خلق به وی رسد متغیّر نشود او را جامهٔ هزار بخیه شاید پوشیدن.

مسئله: پرسیدند که چه صفت باید که خرقهٔ سرخ شاید پوشیدن؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که روندهٔ راه ریاضت بسیار کشیده باشد /a/ 113/ و نوری ناز صفت در باطن او پیدا شده که چون بی‌ادبی ناآگاه از راه نادانی بی‌ادبی کند که خاطر او برنجد، آن روندهٔ راه خاطر بر او گمارد آن بیچاره به عدم باز رود، این چنین کس را قتال گویند، خرقهٔ سرخ او را شاید پوشیدن.

مسئله: پرسیدند که مرید به چه مقامی رسد که شیخ او را خرقه پوشاند؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که خرقه پوشانیدن اجازت کردن است

۲. gb: هفتاد و ملت

۱. gb: اوقات تسبیح گفتن

به شیخی، پس مرید باید که از جمیع صفاتِ ذمیه نفسانی برون آمده باشد و به صفاتِ حمیده روحانی موصوف گشته و حقیقتِ «تخلّوا بأخلاق الله» در وی پدید آمده بود و صلاحیتِ مقتدایی یافته، آنگاه او را خرقه شاید پوشانیدن؛ اما بعضی مشایخ که مرید را خرقه می پوشانند چون بی روشی از او در وجود آید باز خرقه را می گیرند.

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: شیخ باید که بینا بود به احوالِ مرید، تا احوالِ اوّل و آخرِ مرید بر وی کشف نشود او را خرقه نپوشاند؛ زیرا که وی جامه فقر است کس را شاید پوشانیدن که اسم بر او درست آید، و نیز در عالم فقیری چُست آید، و ظاهر او به امور شرعی آراسته بود و باطن او به اوصافِ روحانی مزین باشد، او را شاید خرقه پوشیدن. /113 b/



## در بیان مسائل راه

شیخ ما - قدس الله روحه - می فرمودند که: بعد از قرآن و اخبار رسول - صلی الله علیه و سلم - هیچ سخنی بالاتر از سخن مشایخ طریقت نیست؛ زیرا که سخن ایشان از نتیجه کار و حال است نه از ثمره حفظ و قال. سخن ایشان از اسرار است نه از تکرار، و از جوشیدن است نه از کوشیدن، و سخن ایشان از علم لدنی است نه از علم کسبی، و از علم «أَدَبِنِي رَبِّي» است نه از جهان «علمنی»<sup>۱</sup>؛ زیرا که این طایفه از وارث انبیاءند که رسول - صلی الله علیه و سلم - فرمود: «العلماء وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» و عالم بحقیقت ایشانند که علم ایشان با خشیت قرین است که می فرماید<sup>۲</sup>: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»<sup>۳</sup>.

و علما سه گروه اند: بعضی به علم ظاهر عالم اند، و بعضی به علم باطن عالم اند، و بعضی هم به علم ظاهر و هم به علم باطن آراسته اند. و این چنین نادر بود، و اگر در هر قرن پنج مرد چنین عالم بود بسیار باشد، و اگر یکی بود هم برکت او به مشرق و مغرب برسد و قطب وقت او بود و عالمیان در پناه دولت او باشند. پس درین زمانه ربّانی که<sup>۴</sup> متابع انبیا بود که هم به علم ظاهر

۱. یوسف (۱۲) / ۳۷ / ذلکما مما علمنی ربّی

۲. gb: فرماید

۳. فاطر (۳۵) ۲۸

۴. gb: در زمانه زبانی که

دانا بُوَد و هم به علم باطن مقتدا، و هم به علم<sup>۱</sup> با عمل، و هم به اخلاص، و از بدعت و هوی دور بُوَد و ترکِ رعونات گفته بود /114 a/ و بر جاده شرع سیدالمرسلین سلوک می‌کند و سنّتِ سلف را نگاه می‌دارد و همه خلف را به طریقِ حَسَنه می‌خواند و از بدعت و مخالفت شریعت نهی می‌کردند و وعظ و نصیحت بی طمع می‌فرمودند و به حکم این اشارت که «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ<sup>۲</sup>» خلق را به خداوند می‌خواندند، لاجرم کلمه الحق گفتن ایشان را خوب می‌آمد که از برای خدا می‌گفتند؛ زیرا که از منشأ دل صافی گفته می‌شد، لاجرم به دل‌ها می‌رسید - که: «الْكَلَامُ إِذَا خَرَجَ مِنْ الْقَلْبِ وَقَعَ فِي الْقَلْبِ» - شیخ ما سعدالملة و الدین بودند که تا ایشان رفته‌اند امر معروف و نهی منکر از میان مسلمانان بر خاسته است طیب‌الله شراه و جعل الجنة مثواه.

شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: در سخنان مشایخ دو فایده است: یکی آنکه طالبان را بلند همت می‌گرداند و در طلب ایشان می‌افزاید. دوم آنکه اگر کسی را عجبی پیدا شود در کار خود، چون به مقامات ریاضت این عزیزان نظر کند عجب از او دفع شود؛ زیرا که سخن این مردان، نامردان را مرد، می‌گرداند در کار، و مردان را شیرمرد می‌گرداند که ایشان اهل ذوق و شوق‌اند، پس هر که به سخن ایشان کار کند هم ذوق و هم شوق یابد.

مسئله: پرسیدند که /114 b/ نماز می‌کنم و حلاوت نمی‌یابم، این صفت از چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: این معنی را دو سبب است که حلاوت نماز نمی‌یابند: یکی محبتِ دنیاست که در دل‌ها متمکن گشته است، و یکی امل، که تا این دو چیز از باطن پاک نشود حلاوت عبادت به حاصل نیاید، خاص و عام درین معنی یکسان‌اند.

مسئله: پرسیدند که نماز را چگونه گزاریم که به اخلاص نزدیک‌تر باشد؟

شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که چون وقت نماز در آید اول طهارت گوشه شک سازید باز طهارت وضو سازید و چون سوی مسجد روان شوید انگارید که شما را به سوی گورستان می‌برند، خاطر را از اشغال پاک گردانید، چون به مسجد در آید انگارید که در گور در آمدید، و دیگر بیرون آمدن را چشم مدارید، و باندیشید از آن ساعت که به خاک تسلیم کنند، سؤالات را چگونه جواب خواهیم گفت، و ترسید از خداوند بی‌نیاز، و چون خواهی که تکبیر گویی، بهشت را بر دست راست دان و دوزخ را بر دست چپ دان و صراط را زیر قدم دان، و انگار که ملک الموت در قفاست، و در چنین حال دل به حق سپار، آنگاه با نیاز تکبیر گوی و قیام آر با حرمت، و قرائت خوان با هیبت a/115 و رکوع کن با تواضع<sup>۱</sup>، و سجود آر با تضرع و شکستگی، و قعدہ آر به حلم؛ آنگاه سلام ده به شکر توفیق، و بعد از نماز روی به خاک نه و بگوی: «سُبْحَانَكَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ» آنچه در وسع بشر بود به جای آوردم باقی قبول و ردّ را تو می‌دانی. چون نماز بدین صفت ادا کرده شود امید آن بود که در آن نماز اخلاص باشد.

مسئله: پرسیدند که هر طاعتی که به قبولیت حق رسید نشان او چه باشد؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که نشان طاعت مقبول آنست که چون توفیق ادای عمل دیگر دهند این طاعت اول قبول شده باشد، و چون عمل را به ادا رسانیدند تقصیرات این عمل پیدا شد این نشان قبول آن عمل است.

مسئله: پرسیدند که دعا می‌کنیم و اجابت نمی‌یابیم، این از چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که سبب آنست که خداوند را می‌شناسید فرمان او را خلاف می‌کنید، و رسول را - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - می‌دانید حق متابعت او به جای نمی‌آرید، قرآن می‌خوانید به وی عمل نمی‌کنید، نعمت حق می‌خورید شکر او نمی‌گویید، می‌دانید که بهشت از برای بندگان مطیع

۱. gb: رکوع با تواضع

است در طلب او سعی نمی‌دارید، و می‌دانید که دوزخ از برای عاصیان است از او حذر نمی‌کنید، می‌دانید که شیطان دشمن است /115 b/ متابعت او می‌کنید و می‌دانید که نفس دشمن است او را خلاف نمی‌کنید و زبان را به عیب و غیبت مردمان ملوث می‌کنید، دعا می‌کنید اجابت چگونه تصور کرده شود؟

مسئله: پرسیدند که بندگی چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: بندگی آنست که اگر هفت طبقه زمین و آسمان را در یکی چشم بنده نهید، باید که او را در خاطر نیاید که چرا در چشم دیگری نمی‌نهند. یعنی هر چه آید و هر چگونه آید بندگی آنست که اعتراض نکند.

مسئله: پرسیدند که داناترین مردمان کیست و نادان‌ترین مردمان کیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: داناترین مردمان آنست که عبادت می‌کند و می‌ترسد، و نادان‌ترین مردمان آنست که معصیت می‌کند و نمی‌ترسد و ایمن می‌باشد.

مسئله: پرسیدند که امانت چیست و امین کیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: در شریعت امانت پنج نماز است و امین آن کسی است که پنج نماز را درین پنج وقت به ادا رساند، و در طریقت امانت نقطه فقر است و آن سری است از اسرار حق، نزد بنده، چون آن امانت فقر را سر دارد وی امین بود.

مسئله: پرسیدند که خیانت چیست و خاین کیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: هر که در او امر تقصیر کند این خیانت بود /116 a/ و او خاین باشد، و هر که سر حق را که فقر است ظاهر کند به شکایت با خلق، او خیانت کرده بود، اسم فقر از او برخیزد، در طریقت او را خاین گویند.

مسئله: پرسیدند که خوف چیست و ثمره خوف چیست، و رجا چیست و ثمره رجا چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: خوف ترسیدن است از خداوند، و ثمره خوف آنست که باز ایستد از معصیت؛ زیرا که هر که

می‌گوید از حق می‌ترسم و ترکِ معصیت نکنم، ترسیدنِ او حقیقی نبود. و رجا امید داشتن است به رحمتِ خداوند، و ثمرهٔ رجا طاعت کردن است. پس هر که می‌گوید که: به رحمتِ حق امید می‌دارم، و طاعت بسیار نمی‌کند امید او نیز حقیقی نبود.

مسئله: پرسیدند که روندهٔ راه چون به مرتبهٔ فراست رسیده باشد فراستِ او هیچ خطا افتد یا نه؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که هر که پنج کار را ملازمت کند هرگز فراستِ او خطا نشود: یکی آنکه چشم از حرام پوشیده دارد. دویم آنکه هر آرزویی که تعلق به نفس دارد همه را ترک کند. سیم آنکه از شهوات دست باز دارد. و چهارم آنکه سنی رسول را - صلی الله علیه و سلم - نگاه دارد. / 116 b / پنجم آنکه خلق را با لقمهٔ با شبهه ملوث نکند.

مسئله: پرسیدند که استقامت درویش را چگونه بود؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: روندهٔ راه می‌باید که در کلِّ احوال خود را چنان داند که مگر در عرصات حاضر شده استی، و به موقفِ استاده است، و ملایکه گرد بر گردِ او آمده‌اند و او را حساب می‌کنند او مستغرقِ احوالِ خود گشته؛ تا روندهٔ راه در کلِّ احوال خود را چنین نینگارد به درجهٔ استقامت نرسد.

مسئله: پرسیدند که علامتِ صدق چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: علامتِ صدق سه چیز است: یکی آنکه محبتِ دنیا از باطن باید که پاک شود تا صدق راه یابد که تا محبتِ دنیا در باطن باقی بود صدق را راه نبود، و هر باطنی را که<sup>۱</sup> صدق پیدا شود دو صفت در او پیدا آید: یکی آنکه از صحبتِ خلق گریزان شود که تحمُّلِ صحبتِ خلق نتواند کردن، و دیگر آنکه مدح و ذمِّ خلق بر او یکسان بود<sup>۲</sup> و باطنِ او را به این عالم پیوندی نمانده باشد.

مسئله: پرسیدند که راهِ حق رفتن چگونه است؟ شیخ ما - قدس الله

۲. gb: «بود» ندارد

۱. gb: باطنی که

روحه - فرمودند که: راه حق بر دو نوع است: راه خاص است و راه عام. راه عام آنست که /117 a/ راه شریعت نگاه دارند و بر جاده سنت سلوک کنند، و راه خاص آنست که به نگاه داشتن سنت رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - در سالک سه صفت پیدا شود: یکی آنکه از لطف راه با بهره شود، و دیگر آنکه از حقایق راه نصیبه‌ای تمام یابد و حاصل کند، و دیگر آنکه در درک دقایق<sup>۱</sup> راه به حد کمال رسد؛ اما درین زمانه ما راه عام را نگاه داشتن، جاده شریعت است و متابعت سنت رسول است خاص این قوم نمی‌توانند رفتن.

مسئله: پرسیدند که زکات عقل چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند: زکات عقل دو چیز است: یکی آنکه ترک شادی دنیا کند. دویم اندوه حلال آخرت خورد، یعنی چون آدمی فکرت کند در حال دنیا و آخرت، و مال حلال دنیا را فنا بیند و کار آخرت را نیک دشوار مشاهده کند او را چندان غم نفس آخرت پیدا شود و چندان اندوه کار آن عالم پیدا آید که شادی دنیا به غم بدل شود و احوال و افزاع قیامت به باطن او غالب آید. پس زکات عقل ترک شادی دنیاست و اندوه آخرت.

مسئله: پرسیدند که در دنیا چیست که عجب است، و در بهشت چیست که عجب است؟ شیخ ما - قدس الله روحه - /117 b/ فرمودند که: چنانکه در بهشت گریستن عجب است در دنیا خندیدن از آن عجبتر است؛ زیرا که در دنیا خندیدن از غایت تیرگی باطن و غفلت است. پس مرد عاقل باید که ترک دنیا گوید پیش از آنکه دنیا ترک او گوید، و خانه گور را عمارت کند پیش از آنکه آنجا نرفته است، و رضای خداوند را طلبد پیش از آنکه فرصت فوت شود.

مسئله: پرسیدند که خردمند کیست، و زیرک کیست، و توانگر کیست، و درویش کیست، و بخیل کیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که:

خردمند آن کسی است که دوستی دنیا را در باطن خود راه ندهد و زیرک آن کسی که دنیا او را نتواند فریفتن، و توانگر آن کسی است که به<sup>۱</sup> قسمتِ حق راضی بود، و درویش آن کسی است که با وجودِ نعمتِ لابدی در طلبِ زیادتی کوشد، و بخیل آن کسی است که حقِ خلق از مالِ خود باز دارد.

مسئله: پرسیدند که بنده مؤمن چه کار کند که حقِ راهِ خداوند گزارده باشد؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: چون رونده راه چهار چیز را نگاه دارد چنانکه حق است حقِ راه را به تمامی گزارده باشد: یکی آنکه چشم نگاه دارد چنانکه حقِ اوست. دیگر آنکه /118 a/ گوش نگاه دارد چنانکه حقِ اوست. و دیگر آنکه خلق نگاه دارد چنانکه حقِ اوست، و زبان نگاه دارد چنانکه حقِ اوست. پس هر که<sup>۲</sup> این چهار کارِ راه نگاه دارد چنانکه حقِ اوست بتمامی راهِ حق را نگاه داشته باشد.

مسئله: پرسیدند که علامتِ سعادتِ آدمی در چند چیز است؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: علامتِ سعادتِ آدمی در هشت خصلت است: یکی آنکه دردِ طاعت بر وی آسان بود، و یکی آنکه متابعتِ سنت بر وی آسان بود، و یکی آنکه خلقِ او با خلقِ خداوند نیکو بود. و یکی آنکه محبتِ اهلِ صلاح در باطنِ او بود، و یکی آنکه بر محتاج تواند که چیزی نفقه کند از اندک و بیش، و یکی آنکه در کارِ مسلمانان تواند قیام نمودن بی منت، و یکی آنکه در اوقاتِ شب و روز دردِ توفیقِ کار یابد، بعد ازین همه وقت خود را مفلس تواند دید؛ دلیلِ سعادت او باشد.

مسئله: پرسیدند که وجد و حالت چه بود و از چه پیدا شود؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که وجد و حالت جنون است که ناگاه پدید آید و رونده<sup>۳</sup> راه را بر آن حال اختیاری نیست، و آن از سه چیز<sup>۴</sup> پیدا شود: یکی از

۱. gb است به

۲. gb پس که

۳. gb ناگاه و رونده

۴. gb چیز + است

جانبِ خوف پیدا شود که روندهٔ راه در صفتِ قهّاری و بی‌نیازی او فکر کند خوفِ حق بر وی غالب گردد / 118 b/ نتواند که خود را نگاه دارد نعره‌ای از او پیدا شود.

و یکی از غایتِ شوقِ حق بود که روندهٔ راه را پُژمانی حق — که شوقِ عبارت ازین معنی است — پدید آید، بی‌آرام شود، نتواند که تحمل کند نعره‌ای از او بر آید. و یکی از غایتِ استغراقِ بود و استغراقِ آن بود که سالکِ راه را دیدهٔ دل مقام مشاهده بود، در آن حال واردی از غیب بر او بتابد، در آن حال جان از تحملِ آن عاجز آید نعره‌ای از او بر آید؛ حالت، این حالات را می‌گویند.

مسئله: پرسیدند که غیرت بر چند نوع است؟ شیخ ما — قدس الله روحه — فرمودند که: غیرت بر دو نوع است: یکی غیرتی است از حق بر بنده، و یکی غیرتی است از بنده به حق؛ اما آن غیرتی که از حق بر بنده است آنست که حق تعالی نمی‌خواهد که بنده در پرستش او نظر به دیگری دارد، یعنی که در ادای عبادت ریا در آید، و آن غیرتی که از بنده به حق است آنست که نمی‌خواهد که کسی واقف شود در آن حال که میان بنده و حق است.

باز آن غیرتی که از حق بر بنده است بر دو نوع است: یکی غیرتی است بر دل بنده، و یکی غیرتی است بر تن بنده؛ اما غیرتی که بر دل بنده است آنست که روندهٔ راه را دل به جایی یا به چیزی میل کند خداوند تعالی آن چیز را به اثر غیرتِ خود به عدم باز برد. و آن غیرتی که بر تن است / 119 a/ آنست که هر چیزی که تن او را به آن چیز راحتی بود خداوند تعالی به سببی او را از آن چیز محروم گرداند تا دل او جز به حق نیارامد، و تن او را نیز جز به او راحت نباشد.

مسئله: پرسیدند که تجرید و تفرید چیست؟ شیخ ما — قدس الله روحه —



فرمودند که: تجرید قسم ظاهر است و تفرید قسم باطن.  
 اما تجرید که قسم ظاهر است آنست که روندهٔ راه از کُلِّ تعلقاتِ ظاهری  
 خود را پاک گرداند این تجرید است.

اما تفرید آنست که روندهٔ راه محبتِ دنیا را که سر جملهٔ صفاتِ قبیحه  
 است از باطنِ خود پاک گرداند تا کُلِّ صفاتِ حمیده را در باطن جای دهد،<sup>۱</sup>  
 این تفرید است.

مسئله: پرسیدند که دیدن قویتر است یا شناخت؟ شیخ ما - قدس الله  
 روحه - فرمودند که: این مسئله بر چهار صورت می آید: یکی آنکه مراد از  
 دیدن و شناختن دیدنِ خاطر بود و شناختنِ خاطر. پس درین دو صورت  
 شناختن قویتر باشد؛ زیرا که دیدنِ خاطر همه کس را بود و شناخت هر کسی  
 را نبود. پس شناخت قویتر بود؛ اما اگر مراد از دیدن و شناختن، دیدن و  
 شناختنِ حق است درین دو صورت، دیدن قویتر است از شناختن؛ زیرا که  
 آنچه شناخت است همه مؤمنان را هست اما دیدن که مقام مشاهده است  
 هرکسی را مسلم نمی شود / 119 b/ پس درین صورت دیدن قویتر باشد.

مسئله: پرسیدند که مردِ طریقت به حدِّ بلوغ کی رسد؟ شیخ ما - قدس الله  
 روحه - فرمودند که بلوغ طریقت ضدِّ بلوغ شریعت است. در شریعت سالک  
 وقتی در حدِّ بلوغ در آید که از وی منی برون آید و در طریقت آنگاه که از  
 منی بدر آید<sup>۲</sup> یعنی مرد می باید که به ریاضت نفس را به جای رسانیده باشد که  
 در او ما و منی نمانده بود و از خود بینی بیرون آمده بود و در مرتبهٔ نیستی قدم  
 زند آنگاه در طریقت به حدِّ بلوغ برسد.

مسئله: پرسیدند که سخن از طریقت شاید گفتن؟ شیخ ما - قدس الله  
 روحه - فرمودند که: کسی را سخن از طریقت شاید گفتن که اگر ظاهر او را بر  
 جمیعِ خلائق عرضه کنند بر ظاهر او عیبی شرعی نیابند، و اگر باطن او را بر

۱. gb: صفات حمیده را از باطن پاک گرداند ۲. gb: «و در طریقت... بدر آید» ندارد

ملایکه عرضه کنند در باطن او نقصان نیابند، و اگر کلی دنیا را به او دهند باطن او را به او میل نشود. بس سخن طریقت گفتن این چنین شخصی را مباح بود. مسئله: پرسیدند که نور تن در چیست و نور جان در چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: نور تن در طاعت است و نور جان در استقامت. یعنی بنده مؤمن چون در طاعت بود تن او به طاعت متور بود، و چون در طاعت استقامت نماید جان او متور شود به نور استقامت.

مسئله: پرسیدند که مرتبه روشنایی قویتر است یا مرتبه آشنایی؟ /120 a/ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که چون رونده راه به سلوک مشغول شود در قدم اول نوری در باطن او پیدا آید که آن را مقام روشنایی می گویند، چون آن روشنایی را در خود بیند خود را مرد نورانی تصور کند و در دیگری تصرف آغاز کند. و چون کار بیشتر شود زیادت شود تا به جایی رسد که غیب دیدن آغاز کند و واردات غیبی پرسیدن گیرد و مقام آشنایی پیدا شود، و از دیدن عیوب مردمان فارغ آید. اینجا مقام آشنایی روی نماید، آنگاه معلوم شود که آشنایی قویتر از مقام روشنایی است.

مسئله: پرسیدند که خدمت قویتر است یا حرمت؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: خدمت جنیدن تن است به فرمان، و حرمت آرمدن تن است به فرمان. باز فرمودند که خدمت سنت است که بنده را به بهشت<sup>۱</sup> رساند و حرمت سنت است که بنده را به حق رساند. باز فرمودند که خدمت طاعت، و حرمت رواج طاعت است<sup>۲</sup>. یعنی چنانکه بضاعت بی رواج قیمتی ندارد طاعت بی حرمت قدری ندارد. و هر خدمتی را حرمتی باید که لازم بود تا مفید باشد. به این معنی حرمت قویتر از خدمت است.

مسئله: پرسیدند که مجاهده چیست و مشاهده چیست و مکاشفه چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: مجاهده /120 b/ خدمت است از

۲. gb: «است» ندارد

۱. gb: بنده به بهشت

بنده مر حق را، و مشاهده نمایش از حق مر بنده را به خود. باز فرمودند که مجاهده پیدا کردن جدّ است در میدانِ جهد، و مکاشفه برداشتنِ حجاب است از سرّ در میدانِ رؤیت، و مشاهده حاضر گردانیدن سرّ خفی است به رؤیت، و رؤیت ارتفاعِ علایق است از خلایق در مقامِ حقایق. باز فرمودند که مجاهده حاضر شدنِ سرّ است در میدانِ خدمت، و مکاشفه حاضر شدنِ سرّ است به میدانِ یقین، و مشاهده حاضر شدنِ دل است به میدانِ رؤیت.

مسئله: پرسیدند که سرّ چیست و خفی چیست؟ شیخ ما - قدّس الله روحه - فرمودند که: در باطنِ هر مؤمنی پنج چیز است: اوّل صدر است و اندرونِ صدر قلب است و اندرونِ قلب فؤاد است و اندرونِ فؤاد سرّ است و اندرونِ سرّ، خفی است. باز فرمودند که سرّ آن بود که کسی رازی گوید، و خفی آن بود که در دل اندیشد و نگوید. باز فرمودند: سرّ آن بود که پوشیده بود در مقام، و خفی آن بود که پوشیده بود در حال. باز فرمودند که سرّ نیت بود و خفی همّت بود. باز فرمودند که سرّ آن بود که کسی بر وی واقف نشود مگر همان صاحب سرّ، و خفی آن بود که هیچ کس بر وی واقف نشود مگر خدای تعالی.

مسئله: پرسیدند که حجاب چیست a/121 و واسطه چیست؟ شیخ ما - قدّس الله روحه - فرمودند که: حجاب آنست که بنده را از حق باز دارد، و واسطه آنست که حجاب را از میان بنده و حق بردارد. و باز فرمودند که دنیا حجاب است میان بنده و حق، و عقبی واسطه است میان بنده و حق. باز فرمودند که دنیا حجابِ ایمان است و عقبی حجابِ توحید است و تن حجابِ معرفت است و خلق حجابِ طاعت است و شیطان حجابِ دین است و نفس حجابِ حق است. پس هر که نظرِ دل از دنیا بردارد حجابِ ایمان از وی برخیزد، هر که از صحبتِ خلق پرهیز کند طاعتِ او از حجابِ برون آید، و هر که هوای نفس را خلاف کند حجابی که میان بنده و حق است برخیزد. پس هر که به دنیا آمد از عقبی باز ماند، و هر که پشروی به شیطان کند دینِ او

در خلل افتد، و هر که با خلق آرامد حلاوتِ عبادت نیابد، و هر که با هوای نفس آرامد از حق محجوب ماند.

مسئله: پرسیدند که خوف قویتر است یا هیبت؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: خوف بیمی بود که تن بنده را گران گرداند به طاعت. باز فرمودند که خوف چنانکه از حق است از بنده نیز خوف بود، اما هیبت جز از حق نباشد. باز فرمودند که چنانکه خوف از دل بود، از تن نیز بود، اما هیبت قویتر بود.

مسئله: پرسیدند که ادب چیست؟ / 121 b/ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که ادب بر سه وجه است: یکی ادبِ قولی است و آن نگاهداشتنِ زبانِ موجباتِ آرزو است، هر که این ادب را رعایت کند اهل زمین او را دوست گیرند. و یکی ادبِ دل است و آن نگاه داشتنِ خاطر است از غیر. هر که این ادب را رعایت کند خداوند آن بنده را برگزیند به دوستی.

مسئله: پرسیدند که صحتِ ایمان در چیست؟ شیخ ما - قدس الله روحه - فرمودند که: هر که را اقرار با تصدیق یار است ایمان او را صحت حاصل است؛ زیرا که این قوم را که اقرار بود و تصدیق نبود خداوند تعالی آن فعلِ ایشان را به لفظِ بیماری فرمود که: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ<sup>۱</sup>». پس هر که را اقرار با تصدیق قرین بود او را صحتِ ایمان بود. رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمودند که: «الایمان إقرار باللسان و تصدیق بالجنان». اما در تصدیق باید که شکی راه نیابد، و جمله حرام کرده‌ها را حرام اعتقاد کند و جمله حلال کرده‌ها را حلال اعتقاد کند و زکات مال از فریضه داند اگر به نصاب بود، و روزه ماه رمضان از فریضه داند، و نماز را از وقت نبرد که نماز را از وقت بردن کفر است که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود: «مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ عَمْدًا مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ».

و در حدیث دیگر فرمودند که: «الْفَرْقُ بَيْنَ الْكُفْرِ وَبَيْنَ الْإِيمَانِ الصَّلَاةُ»  
یعنی فرق کننده میان کفر و ایمان نماز است.

و در حدیث دیگر فرموده اند که: «مَنْ تَرَكَ صَلَاةَ الْفَجْرِ تَبَرَّأَ مِنْهُ الْإِيمَانُ  
a/ 122/ و مَنْ تَرَكَ صَلَاةَ الظُّهْرِ تَبَرَّأَ مِنْهُ الْقُرْآنُ، و مَنْ تَرَكَ صَلَاةَ الْعَصْرِ  
تَبَرَّأَ مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ، و مَنْ تَرَكَ صَلَاةَ الْمَغْرَبِ تَبَرَّأَ مِنْهُ الْأَنْبِيَاءُ، و مَنْ تَرَكَ  
صَلَاةَ الْعِشَاءِ تَبَرَّأَ مِنْهُ الرَّحْمَنُ». معنی این حدیث آنست که هر که نماز بامداد  
را ترک کند تبرّا کند از وی ایمان، و هر که نماز پیشین را ترک کند تبرّا کند از  
وی قرآن، و هر که نماز دیگر را ترک کند تبرّا کند از وی فرشتگان، و هر که  
نماز شام را ترک کند تبرّا کند از وی پیغمبران، و هر که نماز خفتن را ترک  
کند تبرّا کند از وی خداوند جَلَّ جلاله.

پس کسانی که نماز نمی‌گذارند در ایمان ایشان شک بسیار است، ولیکن  
کسانی که نماز می‌گذارند باید که به جماعت گزارند که ابوسعید خُدَری  
روایت می‌کند از رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - که فرمودند که: روزی  
جبرئیل - عَلَيْهِ السَّلَام - بیامد با هفتاد هزار فرشته، و گفت: یا رسول الله!  
حضرت عزّت مرا به تهنیت تو فرستاده است از برای دو هدیه که به تو  
داده اند: یکی نماز جماعت، و یکی نماز وتر. و رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ -  
فرمودند که: ای برادر! چه مقدار باشد ثواب نمازی که به جماعت گزارده  
شود؟ جبرئیل - عَلَيْهِ السَّلَام - گفت: یا رسول الله! هر آن بنده ای که به تکبیر  
اوّل بامداد را به جماعت دریابد، ثواب آن زیاده از آن باشد که هزار بار قرآن  
ختم کردستی و زیادت از آن باشد که هزار بنده در راه رضای خداوند تعالی  
آزاد کردستی و زیادت از آن باشد که a/ 122 b/ هزار ماه روزها را به روزه و  
شبها را به نماز صرف کردستی، و هر آن بنده ای که توفیق یابد که نماز  
بامداد را به جماعت بگذارد خداوند تعالی فرماید تا ثواب دوازده هزار  
پیغمبر در نامه اعمال او ثبت کنند، و هر آن بنده ای که توفیق یابد که نماز  
پیشین را به جماعت بگذارد خدای تعالی فرماید تا ثواب بیست هزار پیغمبر

در نامه اعمال او بنویسند، و هر آن بنده‌ای که توفیق یابد که نماز دیگر را به جماعت بگذارد خدای تعالی فرماید که ثواب سی هزار پیغمبر در نامه اعمال او بنویسند، و هر آن بنده‌ای که توفیق یابد که نماز شام را به جماعت بگذارد خدای تعالی فرماید که ثواب چهل هزار پیغمبر در نامه اعمال او بنویسند، و هر آن بنده‌ای که توفیق یابد که نماز خفتن را به جماعت ادا کند خدای تعالی فرماید تا ثواب پنجاه هزار پیغمبر در نامه اعمال او بنویسند، و هر آن بنده‌ای که توفیق یابد که نماز وتر را بگذارد خدای تعالی فرماید تا ثواب ده هزار پیغمبر در نامه اعمال او بنویسند. آنگاه جبرئیل گفت که: یا رسول الله! صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود که به حق و راستی به خلق فرستاده آمد، هر آن بنده‌ای که پنج نماز را به جماعت در پنج وقت ادا کند خداوند تعالی آن بنده را ثواب جمیع انبیا و رسل کرامت کند، و چنان بود که جمیع پیغمبران را دریافته استی و حقی متابعت ایشان به جای آورده استی، و هر آن بنده‌ای که پنج نماز را در وقت به جماعت /123 a/ گزارد فرشته‌ای از زیر عرش ندا کند که: «هؤلاء عتقاء الرحمن». این بندگان آزاد کردگان خداونداند، و چون با طهارت باگفتن ذکر سر به بالین نهد، خداوند تعالی فرماید تا هزار فرشته بر سر بالین او استغفار می‌گویند و از حق مر این بنده را آمرزش می‌خواهند، و هر آینه دعای فرشتگان در حقی او مستجاب بود. آنگاه جبرئیل - علیه السلام - گفت: یا رسول الله! نماز به جماعت نتواند نگاه داشتن مگر مؤمن موحد، و نماز به جماعت را ترک نکند مگر منافق مخالف؛ زیرا که ترک کننده جماعت بدتر از منافقان است و بدتر از زانیان است و بدتر از فرزندان پدر و مادر آزار است.

آنگاه رسول - صلی الله علیه و سلم - فرمودند که: اگر اعمال خیر بیارد و همه عمر خود را در طاعت بسر برد که نماز به جماعت نگذارد فردا در آتش باشد؟ باز جبرئیل گفت علیه السلام که: اگر تارک جماعت بیمار شود به عیادت او مروید، اگر بمیرد به نماز جنازه او مروید که وی از رحمت خدای

محروم است، و ترک کنندۀ جماعت را به قیامت زبانیۀ دوزخ به فرمان خدای تعالی بر روی کشان برند به دوزخ، و هر که در روی تارکِ جماعت تبسّم کند خداوند تعالی جمله طاعات او را حبطه گرداند و رحمتِ خداوند بر وی حرام b/123 گرداند، و هر که نمازِ بامداد را بی عذری به نمازِ پیشین رساند از روی گناه چنان بود که گویی هفتاد هزار فرشته را به دستِ خود کشته استی، و هر که نمازِ پیشین را به نمازِ دیگر رساند از روی گناه چنان بود که هفتاد هزار پیغمبر را به دستِ خود کشته استی، و هر که نمازِ دیگر را به نمازِ شام رساند از روی گناه چنان بود که هفتاد هزار بار با فرزندانِ خود زنا کردستی، و هر که نمازِ شام را به نمازِ خفتن جمع کند و ناگزارده بخسپید<sup>۱</sup> خداوند تعالی گوید ملایکه را که: گواه باشید که من رحمتِ خود را بر وی حرام گردانیدم؛ و چون در خواب شود زمین بنالد و گوید: خداوندا مرا دستوری ده تا من خود را بر او بزَنَم. خطابِ حضرت عزّت برسد به زمین که: روزی چند صبر کن تا اجلی او برسد او را به تو سپارم تا انتقام او بکنی. و آسمان را خطاب آید که: تو نیز صبر کن تا جان او از تن جدا شود چندان عذاب و عقوبت بر وی نهم که تو راضی شوی.

و رسول — صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ — فرموده اند که: اگر ترک کنندۀ نمازِ جماعت به درختِ میوه دار نظر کنند در میوه آن درخت کرم پیدا شود و تا آن درخت بر جا بود هر سالی در آن درخت کرم پدید آید، و اگر بر زمین کِشْت گذرد آن زمین را آفتی برسد، و اگر در انبارِ غله در آید a/124 در آن انبار گویۀ افتد و هزار بی برکتی در آن انبار پیدا شود، و هر که لقمه ای خورد که دستِ ترک کنندۀ جماعت در آن لقمه رسیده باشد تا چهل شبانه روز حلاوتِ ایمان و عبادت نیابد و اگر دستِ ترک کنندۀ جماعت بر پستانِ چوشا رسد چشمۀ شیر چوشا خشک شود و تا آن چوشا زنده باشد، شیر ندهد.

۱. بخسپید: بخسپد

خداوندا ما را و جملهٔ مسلمانان را از کاهلی جماعت نگهدار، و بر این  
کاتبِ ضعیفِ نحیفِ عاصیِ گناهکارِ پریشانِ روزگار - وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ  
الْهُدٰی - رحمت کن به حقِّ حرمتِ محمّد و آلِه و صحبه اُجمعین برحمتک  
یا أرحم الراحمین. /124 b/

غرض نقشی است کزما باز ماند  
که هستی را نمی بینم بقائی  
مگر صاحبِ دلی روزی به رحمت  
کند بر حالِ این مسکین دعائی<sup>۱</sup>

---

۱. gn + تمام شد به تاریخ شانزدهم ماه صفر سنه ۱۱۰۱ به فرمودهٔ وسیلهٔ دین و دنیا خلیفه جیو، خلیفهٔ  
محمّد ضیا سلمه الله تعالی رقم نموده شد، امید که به فاتحه یاد کنند.





٣

مَنْهَجُ الرَّشَادِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

حمد و ثناء بی انتها حضرت پروردگاری را که انوار هدایت کتاب و اسرار حکمت سنت را واسطه<sup>۱</sup> وصول به ادراک احکام شریعت، و رابطه حصول مقامات طریقت گردانید. و غواصان این مجمع البحرین زاخرین را به مکاشفه دُرر حقیقت و مشاهده غُرر جواهر معرفت اختصاص داد. نواختگان عنایت بی علت را از این مشرب صافی نصیب وافی کرامت فرمود، و پرداختگان دل از مقتضای هوای طبیعت را به اعلی درجات معنی و صورت رسانید. علمای شریعت را به بیان مهمات و مصالح معاش و معاد عباد تأیید داد و مشایخ طریقت را به وجدان و عیان مقامات طریقت مخصوص گردانید. هیچ عالم ندانست<sup>۲</sup> که به مدد قوت عقل و فکرت خود راه به ادراک سلطنت الهی برد، و هیچ عارف نتوانست که به تقویت مجاهدت و ریاضت نیز به کمالات نامتناهی آن حضرت شناسا شود. اگر دلالت کتاب بدرقه عقول نشدی، کدام عاقل احکام موافقِ مراضی ملک علام توانستی نهاد<sup>۳</sup>. و اگر دلالت سنت همراه قلوب نبودی، کدام سالک راه به بارگاه وصال و خلوتخانه مشاهده جمال ذی الجلال دانستی برد<sup>۴</sup>. وَاللَّهُ لَوْلَا اللَّهُ مَا اهْتَدَيْنَا وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا

۱. gn: رابطه

۲. h: نتوانست

۳. h: نهادن

۴. h: توانستی بردن

کلام اعقل و اعرف انام عليه الصلاة والسلام، و تعرفت اليهم عرفوني  
 اعلام انعام مالا كلام فوق الافهام.

سبحان خالقي كه صفاتش زكبريا

بر خاك عجز مي فكنند عقل انبيا

گر صد هزار سال همه خلق كايئات

فكرت كنند در صفت و عزت خدا

آخر به عجز معترف آيند كه: اله!

دانسته شد كه هيچ ندانسته ايم ما

حق را به حق شناس كه در قلم عقول

مي در كشد نهنك تحير من و ترا

(وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَاتَعْلَمُونَ شَيْئًا - ۷۸/۱۶) رقم

نادانی بر ناصیه طبایع انسانی کشیده است. (وَ يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ -

۱۵۱/۲) از کتابخانه غیب و قدم اطفال بنی آدم را لوحی<sup>۱</sup> از شرایع و حرفی

از معانی و بدایع تعلیم بخشیده. هر که در مکتب طلب به ادب انقیاد استاد

شریعت مؤدب شد (أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدِيهِمْ أُفْتَدِه - ۹۰/۶) در

شان اوست: (أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ - ۵۸/۲۲)

و هر که<sup>۲</sup> از دبیرستان فرمان کتاب و سنت بگریخت و با ملاعب مذاهب اهل

بدعت و اباحت آمیخت مستحق ضرب و ایلام، و مستوجب حرمان از اکرام

و انعام گشت (أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ - ۱۰۸/۱۶) فاعرض

عنهم، بیان حرمان و هوان خدلان اوست (أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ

حِزْبُ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ - ۱۹/۵۸).

و صلوات بسیار و تحیات بیشمار، ملاء الارض و السماء، عدد الرمل و

الحصى بر سرور انبیا و صدر صفة اصطفی محمد مصطفی که هر علمی که

صیادِ فکرت به شبکهٔ حواس و قیاسِ اِقتناص نمود، اگر نظرِ قبولِ شریعتِ او نیافت، مُحَرَّم و مردود بود. و هر نقدِ معرفتی که صرّافِ ریاضت از معدنِ مساعی و مجاهدت به بازارِ اعتبار آورد، چون سگّهٔ اصولِ مذهب و ملتِ او نداشت، مُزَيَّف و مغشوش نمود. و واسطهٔ وصول به هیچ مرادِ حقیقی نیامد بل سببِ حصولِ خُسران و خذلانِ هر دو جهان گشت. وَ لَقَدْ احْسَنَ لِلْسَيِّدِ الْحَسَنِ الْغَزْنَوِيِّ<sup>۱</sup>:

ای که هرگز هیچ ملت چون تو پیغامبر نیافت  
هیچ دین در هیچ روزی چون تو دین پرور نیافت  
هر که از خاکِ کفِ پای تو تاجی سر نکرد  
دست بالا کرد تا دستار جوید، سر نیافت

و بر آل و اصحاب<sup>۲</sup> او که اقتدا به ایشان مادهٔ هدایت و عرفان است و جادهٔ جنت و خلد رضوان است، فصلوات الله علیه و علیهم اجمعین و علی من تبعهم باحسانٍ اِلی یومِ الدِّینِ. /1 a/

می‌گوید بندهٔ نیازمندِ کرمِ وافی ابوبکر بن محمد بن محمد بن علی<sup>۳</sup> المدعو بزین الخوافی - ثبته الله علی متابعت شریعة سیدِ الأنبیاء و مَنْ علیهِ بما مَنْ علی خواصِّ الأولیاء - که هر که دیدهٔ دل او به نورِ ایمان متور است و دماغِ جان او از روایحِ احسان معطر، او به یقین می‌داند که حق سبحانه و تعالی همهٔ کاینات و مجموع موجودات را از برای معرفت و عبادتِ حضرتِ خود آفریده است و به عنایتِ بی‌علتِ نوعِ انسان را از مابین<sup>۴</sup> همهٔ جهان و جهانیان به تحملِ این بارِ گران<sup>۵</sup> - که همهٔ اکوان از تحملِ آن عاجز آمده‌اند - مخصوص گردانید و او را مجموعهٔ همهٔ عوالم ساخته و هر چه در همهٔ عالم‌ها<sup>۶</sup> بوده در انسان پیدا و پنهان پرداخته و از ظهورِ آن عنایتِ خاصه

۲. h: بر آل و عترت

۴. h: میان

۶. h: در عوالم

۱. h: حکیم الغزنوی

۳. h: ابوبکر محمد بن علی

۵. h: تحمل بار امانت

نوری از فیضِ نورِ خود در او ودیعت نهاده، و آن عنایت را که با انسان داشته بر فرشتگان نیز مخفی کرده و پنهان از فرشتگان به تعلّم<sup>۱</sup> نام‌های همه جهان مُعَلِّم ساخته و بر فرشتگان جلوه داده.

و نیز از اثرِ آن عنایت بوده که آدم علیه السّلام و اولادِ او را چند وقتی بدین جهان آورده و در بهشت نگذاشته<sup>۲</sup>؛ چه او و اولادِ او به معرفت مخصوص‌اند، و کمال معرفت در شناخت حضرت است به صفات؛ و آن لطفی و قهّری<sup>۳</sup>. و بهشت مظهرِ لطف و مقام انعام و افضال بکمال است و تجلّی جمال، نه مظهرِ قهّری و جای تجلّی جلال، و دنیا سرای تغیر احوال. گاهی در وی نسیمِ لطف وَرَد، گاهی سُمومِ قهّری. وقتی شهید خوراند، وقتی زهر. لطفی در صورت قهّری تعبیه کنند و قهّری به سیرت لطفی بنمایند. فیض لطفی و قهّری در آمیزند. از انوار و ظلمات آثار بر انگیزند. رُبُوبیت مقتضی آن شده که معرفتِ قهّاری و جلالی از مقام تجلّی لطفی و جمالی بیرون باشد.

و نیز مقدمه حکم (وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّةِ وَالْإِنْسِ - ۱۷۹/۷) در فنون بی قانونِ اعمال و اَکْسَابِ خاتمه عذاب و عقاب نتیجه ظاهر گرداند و از ذرّیتِ آدم آنها که حَطَبِ جهنّم خواهند بود و فیضِ قهّاری بر ایشان مستمر و متوالی، و مقام ایشان<sup>۴</sup> دارالقهرِ لایزالی، در این عالم ممزوج به کفر و عصبان و مخالفتِ فرمان خروج کنند در یَوْمِ الْفَصْلِ<sup>۵</sup> به خطاب قهّری (وَ أَمَّا زَوْا أَلْیَوْمَ أَلْیَوْمَ أَلْمُجْرِمُونَ - ۵۹/۳۶) از آنها که مظاهر لطفی اند ممتاز گردند. لطیفان را به مظهرِ لطف برند، قهّریان را به مظهرِ قهّری در اندازند. آنگاه در معاینه آن احوال معرفتِ لطف و قهّری ملکِ متعال عزّ اسمه به کمال رسد.

و نیز از اثرِ آن عنایت است که حاصل تنزّل بدین عالم، معرفتِ ضائع است

۲. h: گذاشته

۴. h: + در

۱. h: تعلیم

۳. h: و آن صفات لطفی است و قهّری

۵. h: یوم الخلاص

و استخراجِ مافیهِ مِنْ أَلْوَدَائِعِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ را مسخّرِ ایشان گردانیده و به عطیةٔ پیرایهٔ عقل و تمییز میانِ خوب و زشت همه چیز مؤید ساخته و مصلحتِ معاش در طبعِ ایشان نهاده و به شرع موزون کرده، بدیشان آموخت؛ چه دانسته<sup>۱</sup> که ایشان به قوّتِ طبع و تمییزِ عقل راه به کمیتِ عبادت و کیفیتِ معرفت نتوانند برد، و بیان شرع را بر زبان پیغامبران هم از جنس ایشان - تا فهم توانند کرد - روان کرد تا<sup>۲</sup> تحقیق و یقین گردد که سخن پیغامبران / 1 b/ که بیانِ شرایع می نمایند، نه از قبیلِ عادت است بل به حکم رسالت از حضرت<sup>۳</sup> است.

پیغامبران را به معجزات و کرامات که خوارقِ عادات است نصرت فرموده است و کتاب‌ها در بیانِ شرایع از حضرتِ خود به پیغامبران فرستاده. و چون حکمتِ سلطنتِ مقتضی آن است که بر سرِ همه مقرران سروری مقدم و امیرالامراء<sup>۴</sup> معظّم باشد و از همه به مزیدِ عنایت مخصوص و به اکیدِ محبّت منصوص<sup>۵</sup>، از مابینِ همه پیغامبران محمّد مصطفای مُعَلّاً را علیه الصلاة و السلام برگزیده و او را به نوازشِ لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْكُونَ<sup>۶</sup> بنواخته، و سوگند به جان و سرِ او به قولِ «لَعَمْرُكَ» یاد کرده و نام و نعتِ او و اُمتانِ<sup>۷</sup> او را در همه کتاب‌ها که به پیغامبران فرستاده، ذکر کرده. و پیغامبران دیگر را مشتاقِ لقای او گردانیده و منشورِ آدَمَ وَ مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي وَ لَأَفْخُرَ<sup>۸</sup> در علؤ رتبت و همّتِ او بزبانِ او جاری گردانیده. و از کمالِ عنایتِ با او<sup>۹</sup> روحِ مطهّرِ او را که از فیضِ نورِ خاصِ حضرتِ اوست پیشتر از ارواحِ همهٔ پیغامبران و فرشتگان آفریده و قالبِ معطرّ او را بعد از اشباحِ انبیا و رسولان در جهان

۱. h: می دانست

۳. h: + عزت

۵. gn: + او

۷. h: اُمت

۹. h: عنایت در حقِّ او

۲. gn: و + تا

۴. h: امیرالامرائی

۶. h: الاکوان

۸. h: لا فخری



ظاهر گردانیده تا هر فیض که به ارواح همه انبیا و رسل واصل شود، روح او را از آن فیض نصیبی حاصل باشد. و اگر چه همه از فیض نور روح او مُسْتَفِیض خواهند شد. و هر علمی و معرفتی و خَلْقی و صفتی و ادبی و خدمتی که همه پیغامبران را — علیه و علیهم الصَّلَاةُ و السَّلَامُ — در ایام حیات ایشان می بوده و مَحْمُودت و مَدْحَتِ حضرت ایشان را از آن جهت بظهور آمده، همه میراثِ قالبِ مطَهَّرِ او شود و مزید کمالِ مرتبه او گردد.

و ازین جهت کتابی را که قرآن است بدو فرستاده، اَجْمَعِ کُتُبِ ارسال نمود و بعد از بیان کمالاتِ ذات و صفاتِ خود همه مَحَامِدِ و اخلاق و محاسنِ انبیا مِّنَ المَبْداءِ اِلَى المُنْتَهی در بیان آورده و او را از هر شریبی ذوقی و از هر مطلبی شوقی در افزوده و مَخَالَفاتِ اُمَّم و واقعاتِ عالم در سُور و غم و اندوه و الم در حالاتِ تبلیغ رسالات انبیا که بدیشان می رسیده، بتفصیل و تکرار جهتِ تَسْلِیِ خاطرِ عَاطِرِ و اطمینانِ دَلِ بِي غَلِّ آن عالِمِ قَدَر — علیه و علی إخوانه أَفْضَلِ التَّحِيَّةِ و التَّسْلِيمِ — اظهار فرموده، و اَمْتَانِ<sup>۱</sup> مرحوم او را نیز از هر قِصَّه‌ای حِصَّه [ای] در تأدیب، و از هر واقعه‌ای رافعه‌ای در مرتبه تهنید و تزیه و تنبیه ارشاد و هدایت داده و از کمال عنایت با او و اَمْتَانِ<sup>۲</sup> او، او را خاتمه<sup>۳</sup> همه پیغامبران گردانیده و علو شأن و رفعتِ قدر و مکان او را چنان گردانیده که تا انقراضِ دَوْرِ زمان هیچ کس را<sup>۴</sup> یارای نسخِ فرمان او نتواند بود.

و معجزاتِ همه پیغامبران تا زمان حیات ایشان بود و معجزات او را — صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اِلَى یومِ الدِّینِ — مستمرّ و متوالی و متواتر گردانیده که هیچ کس را مجال تغیری و اعتراضی نی، و هیچ مُسَلِّمِ را از احکام آن اعراض جایز نی.

۳. h: خاتم

۱- ۲. h: امت

۴. gn: هیچ کسوت

همه را بدین خوان احسان دعوت کرده و در هر لقمه کلمه‌ای خاصیتی نهاد [ه]<sup>۱</sup> و در هر طعام کلامی<sup>۲</sup> /2 a/ لذتی<sup>۳</sup> دیگر تعبیه کرده. شفای امراضِ قلوب از آن، و دوای آذوای ارواح همه قرآن. واسطه وصول به لذاتِ جاودانی تناولِ اطعمه این خوان است و سبب خلاص از درکاتِ نیران لذتِ چشیدن از معانی قرآن.

و از آثارِ عنایت در باره این امت آنکه زبانِ این برگزیده عالمیان را ترجمانِ بیانِ قرآن، و مکملِ احکام آن ساخته، و تا بی حرمتی تهمت‌ی نتواند نهاد، (وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ - ۵۳/۳، ۴) فرموده. و هر چه امتان<sup>۴</sup> او را در تمام معاش و مهام مرام معاد بدان احتیاج خواهد بود، همه به تفصیل یا اجمال<sup>۵</sup> در اقوال و افعال و اخلاق و آداب در بیان سنت و کتاب به عبارات یا اشارات بر طبّی بیان نهاده و از محضِ مرحمت و کمالِ شفقت همه امتان<sup>۶</sup> را به اهتمام تمام به امثال و انقیاد آن احکام تَحْضِیض<sup>۷</sup> و ترغیب فرموده و از مخالفت و عناد و انحراف و الحاد ترهیب نموده و تا زمان انقراضِ حیاتِ با برکات در غم هدایتِ امت خود بوده و در روزِ رسته‌خیز و وقتِ فروماندگی و درماندگی امت، شفاعت ایشان قبول کرده و حضرت واهب العطیاتِ جَلِّ اسمه مرتبه شفاعت او را - علیه الصَّلَاةِ و السَّلَام - بلندتر از شفاعتِ دیگران گردانیده و حکم آن حضرت جَلِّ جلاله آن شده که چون ما او را از همه عالمیان برگزیده‌ایم و مهتر و سرور همه پیغامبران گردانیده‌ایم و محبوبِ خاص خود ساخته‌ایم و حکم او را حکم خود گردانیده‌ایم و از محضِ عنایت او را به شما فرستاده‌ایم و او را بدان اوصافِ مرحمت و شفقت بر هدایتِ شما حریص گردانیده‌ایم، پس پیروی<sup>۸</sup> او کنید و

۱. h: در هر لقمه کلمه‌ای نهاد

۲. gn: طعامی کلامی

۳. gn: لذت

۴. h: امت

۵. h: و اجمال

۶. h: امت

۷. h: تخصیص

۸. gn: پیروی

انقیادِ احکامِ او نمایند و مخالفتِ سنتِ او مکنید و در پی رای و هوای خود مروید؛ اگر راست می‌گویید که حضرت ما را دوست می‌دارید. پس پیروی و متابعتِ محبوبِ ما مکنید، ما شما را دوست [همی] داریم و از مرتبهٔ محبتی که مقام فقر و نیاز است به مقامِ محبوبی که مقتضای استغنا و ناز است، برسائیم و همه گناهانِ شما را بیامرزیم.

او را دوست دارید و دوستان او را دوست دارید و اِکرامِ آل و اصحاب<sup>۱</sup> او — صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ — بواجبی بجای آرید و وصیتی که شما را در آخرِ حیات فرموده که: «بر شما باد به اعتقاد و سنت و روش من، و روش و سنت و سیرت و اعتقادِ خلفای من بعد از من نگاه دارید»، مخالفت<sup>۲</sup> مکنید و به رای و فکر و تدبیرِ خود مُسْتَبِد و مستقل مشوید و راه اقتدا روید که طریق پیغامبر ما و سایر پیغامبران — عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ — راه اقتدا است نه راه رفتن بر راهِ هوی. و به حکایاتِ پریشان منحرفان ازین جاّده التفتات مکنید و هر چه کتاب ما و سنت پیغامبر ما آن را بیان نکرده، گرد آن مگردید. و هر چه شنوید و بینید، آن را به کتاب و سنت موازنه کنید، اگر موافق باشد قبول کنید و اگر مخالف باشد رد کنید. و اختیار کارِ دین خود — که به حضرت ما از همه جهان هدیهٔ دین خواهید آورد و بس — به دست و کیلان<sup>۳</sup> شیطان منهد و یقین دانید<sup>۴</sup> که هر چه شما را از منهج کتاب و سنت به کوی الحاد و اباحت می‌خواند، او /b/ 2 دشمنِ جان و ایمان شما است، از او دور باشید و پناه به درگاهِ ما آرید و در آثارِ لطف ما — که انوار کتاب و سنت است — آویزید<sup>۵</sup>، و از موجباتِ قهرِ ما — که متابعتِ هوای طبیعت و مخالفتِ قانونِ عبودیت است — بگریزید تا ما شما را دولتِ دنیا دهیم و به سعادتِ عقبی رسائیم و بر مائده مشاهدهٔ جمال در صدرِ وصال بنشائیم و ابدالآباد در

۲. gn: و + مخالفت

۴. h: بدانید

۱. h: آل و عترت

۳. h: کاروانان

۵. h: در آویزید

سلطنت بی‌زوال، با کمالِ کامرانی و انعام و افضال<sup>۱</sup> بداریم. هر که در آیاتِ کلام الهی تأملی نماید یقین بداند که این معانی که بر زبانِ قلم می‌رانند، همه از حکم و فرمانِ حضرت خداوند است تَعَالَى و تَقَدَّسَ.

و اَيْضاً از کمال عنایت با این اُمَّتِ مرحومه آن است که چون قرآن و حدیث به لغتِ عرب نازل و واقع شده و همه طوایف را معانی و مقاصدِ آن به فهم و ادراک نمی‌رسیده، علمای شریعت - شکرالله تعالی مساعیهم - را توفیق رفیق گشته تا همه مَهَمات و مصالح عبادت و عادتِ اُمَّت را از کتاب و سنّت استنباط نموده‌اند و در تمهید قواعدِ شریعت مساعی جمیله مبذول داشته و طایفه‌ای را از اتقیاء اُمَّت - که ایشان را مشایخ طریقت گویند - تأیید فرینِ حال شده در تحقیق به حقایقِ آیات و احادیثی که تعلق به باطنِ انسان دارد و از آثارِ التزام و رسیدنِ با تمام<sup>۲</sup> انوار معرفت و اسرار تجلیات ذات و صفاتِ حضرت بظهور آید، مجاهدات و ریاضات کشیده‌اند - چنانکه در خاتمه شرح احوال ایشان گفته آید اِنْ شَاءَ اللهُ تعالی - و بعد از موافقت با علمای شریعت در مُسْتَنْبَطات از کتاب و سنّت به صدقِ مجاهدت و احتمالِ مشقّتِ مخالفت طبیعت اسرار ایشان مستعدّ مشاهده انوار حقیقت گشته و معارف و معانی موافق کلام ربّانی و احادیث نبوی از باطن ایشان ظاهر می‌شده و فهم محجوبان<sup>۳</sup> بدان نمی‌رسیده.

و اگر در او ان غلباتِ حالات و سطواتِ تجلیات رمزی بر زبانِ ایشان می‌رفته یا بر دلِ ایشان گذر می‌کرده<sup>۴</sup>، چون از غلبه آن حال بخود می‌آمده‌اند و آن رمز و قال را موافق کتاب و سنّت نمی‌یافته‌اند، به نفی آن و اِزَالَةُ اثرِ آن از باطن اشتغال می‌نموده‌اند و به تَضَرُّع و اِبْتِهَال از حضرت ذی الجلال - جَلِّ اسْمه - استقامت بر طریقی متابعتِ کتاب و سنّت مستثلت می‌نموده<sup>۵</sup>.

۱. کامرانی و کام‌یابی

۲. به تمام

۳. می‌گذشته

۴. جاهلان

۵. می‌خواستند

پس آن کس که به شریعت، که علمای ظاهر بیان کرده‌اند و به طریقت، که علمای باطن در کشفِ حقایقِ آن مجاهده و سعی نموده‌اند، التفات ننماید<sup>۱</sup> و به متخیلاتِ نفسانی و تَسْوِیلاتِ<sup>۲</sup> ضلالتِ شیطانی مغرور گشته باشد و قالبِ او به نور شریعت، که مشارکت با حیوانیت جز بدان مندفع نشود و قلبِ او به نور طریقت، که مشابهت با شیطنت به غیر آن منقطع نگردد، مزگی و مصنی نشده باشد و حریصِ میلِ مال و نیلِ جاهِ زود زوال گشته، سراسیمه ترددِ درهای<sup>۳</sup> حُکام و تودُدِ طِبَاع و نفوسِ عوام، شبانه‌روزی<sup>۴</sup> در هیمان آن گذرانند، او را از مکاشفاتِ مردانِ میدانِ معرفتِ حقیقت چه خبر، و از مشاهداتِ محققان و فهمِ رموزِ ایشان چه نشان.

گُلخنیِ مفلِسِ ناشسته‌روی  
مردِ سرا پردهٔ اسرار نیست  
وان که سزاوار درِ گُلخنست  
در حرمِ شاه سزاوار نیست

به تَسْطِیرِ مزخرفاتِ نامشروع /3 a/ و نامعقول، و تحریرِ تُرّهات و طاعات نامقبول خود را در مابین<sup>۵</sup> اهلِ معرفت در گنجاندن، و به افترا و دروغ، چراغِ بی‌نورِ خود را فروغِ دادن و مذهبِ سوفسطائیان و دهریان<sup>۶</sup> و فلسفیان بوسیلهٔ مذهبِ وجودیان<sup>۷</sup> ترویج کردن، و به افترا و تهمت نام انبیا و اولیا را نیز در معرضِ مذمت آوردن که مذهبِ همه اولیا و انبیا همچین بوده، در دین خیانت بُود نه صیانت، و معصیت بُود نه دیانت و معرفت. حاشا و کلاکه مقتدایانِ شریعت و طریقت به بدعتِ اعتقاد و مذهبِ اتحاد و الحاد منسوب باشند.

۱. h: ننگرد

۲. h: + و

۳. h: آستانه

۴. h: شبانه‌روزی

۵. h: در میان

۶. h: سوفسطائیه و دهریه

۷. h: وجودیه

نی همه یکرنگ باشد در نیستانها ولیک  
 از یکی نی قند خیزد وز دگر نی بوریا  
 اگر غلط خوانی آسمان را بریسمان بر خواند<sup>۱</sup>، هر آینه سخره شود، و اگر  
 قلبی به نزد صرافان رُوی اندوده را رواج خواهد، خیره و بی بهره ماند و به  
 هیچ مراد نرسد.

به روزِ معرکه با سابقانِ این میدان  
 به پیشِ اَشْهَبِ قَتلی و اَبْرشِ تازی  
 کسی که لاشه لاشی خود برون تازد  
 چه باشد آن بحقیقت بجز خِرِ تازی

عَجَب که بر بعضی از مردم با تمیز که بطلانِ آن سخنانِ پریشان که  
 مخالف مذاهب همه مقتدایان است، مشتبه شود و مضمونِ کلامِ خداوند  
 تعالی و احادیث رسول - علیه الصَّلَاة و السَّلَام - که همه اَمّت بر آن اجماع  
 دارند، بگذارند و به تخیلات و مهملات و هذیاناتِ باطله التفات کنند و آن  
 را وزنی نهند<sup>۲</sup>. اگر تحقیقی نیست باری تقلید همه عرفا و علما اولی باید  
 دانست و حدیث صحیح که: مَا اجْتَمَعَ آراءُ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ، بر خاطر آورد  
 و آنچه همه علما و مشایخ بر آن بوده اند<sup>۳</sup>، اعتقاد باید کرد<sup>۴</sup>.

و ایضاً از الطاف و عنایت حضرت عزّت عزّ اسمه در باره این اَمّت آن  
 است که اگر ناگاه قدم بعضی از جادّه صواب بلغزید و روی دل طایفه ای از  
 وَجْهَتِ صِحّت و سَداد به فسادِ اعتقاد انحراف یافت، طایفه ای دیگر را تأیید  
 الهی قرین دل و دین می گردد تا راه راست بر ایشان و غیر ایشان می نمایند و  
 مذهب حق را بتجدید اظهار می کنند. (و لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ  
 لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ - ۲/۲۵۱).

۱. h. بریند

۲. h. وزن نهد

۳. h. بر آن رفته اند

۴. gn. اعتقاد کرد

بحمدالله که در مابین<sup>۱</sup> مسلمانان دانشمندان دیندار و فقهای پرهیزگار هستند که در نور تقوی و فتوای ایشان اهل اباحت و اوباش همچو بوم و خفاش چشم نمی‌توانند گشود و جغدوار در پس دیوارها خزیده‌اند، جز<sup>۲</sup> ناله و فریاد از نهاد الحاد ایشان بر نمی‌آید.

و المنة لله تبارک و تعالی که از هراس و هیبت سیاست سلطنت حضرت پادشاه اسلام، فرما نفرمای هفت اقلیم، نوازنده قواعد شریعت و طریقت، و گدازنده اهل الحاد و اباحت، و براندازنده توره<sup>۳</sup> چنگیزخان مبارک بهادر سلطان - خلدالله تعالی فی ریاض العدل و الاحسان سلطانه و أوضح علی العالمین حجته و برهانه - و از غایت عنایت اهتمام آن حضرت به اعلاء کلمة الله و احیاء قواعد شرع رسول الله - علیه التسلیم و التحیة - مجموع بد مذہبان در اطراف اقلیم جهان سر در نقاب نیستی و نزاهت کشیده جز اظهار شعار سنت احمدی<sup>۴</sup> نمی‌تواند نمود و حکم واجب الاتباع که به همه اقلیم و بقاع به نفاذ می‌پیوندد که غیر مذہب سنت و جماعت در همه اطراف مملکت هیچ مذہب دیگر نباشد، اعلاء اعلام آن مذہب حق کرده b/3 آثار غبار مذہب ردیه از صفحات صدور جمهور زدوده می‌گردد و روز به روز رونق اسلام و مسلمانی و رواج قوانین ایمانی بر مزید است و اگر از مفرحة بد مذہبی آتشی حسد<sup>۵</sup> می‌جهد آن آتش هم در جان و خان و مان او می‌افتد و هم بدان آتش سوخته می‌گردد.

شکر نعمت سلطنت پادشاهان پاک مذہب شریعت پرور بر همه رعایا، عموماً، و بر متقیان و دین‌داران از علما و فقرا، خصوصاً، لازم است. اما با وجود فتوای ائمه اسلام و اهتمام تمام از جانب حکام جماعتی از مردم هر جایی هوایی که به دارالایمان هرات - صینت عن البدع و الضلالت - تردّد

۱. میان

۲. و + جز

۳. gn، توده، پوده

۴. gn: سنت و جماعت احمدی

۵. آتش حسد

می‌نمودند<sup>۱</sup>، حکایات پریشان به خلاف قواعد شرع و قرآن و مخالف اعتقاد اهل ارشاد و عرفان در میان ساده‌دلان سرگردان می‌کردند<sup>۲</sup> و فرامی‌نموده که این مذهب که ما داریم مذهب مشایخ طریقت است و اسرار اهل معرفت، و فهم علمای شریعت از ادراک این معانی قاصر است و از آیات و احادیث ظواهر آن مراد نیست بلکه معانی باطنی مراد است، و قول مفسران بر ما حجت نیست.

اگر چه فساد این اعتقاد که محض زندقه و الحاد است، بر همه مسلمانان ممیز مخفی نیست، اما چون اسناد به مشایخ طریقت می‌کردند و دستور به دروغ فرامی‌نمودند و مردم را می‌فریفتند<sup>۳</sup>، واجب آمد از روی شفقت اسلامی بعضی از روایات کتب معتبره مشایخ طریقت را - که مقتدایان آفاق علی الاطلاق بوده‌اند و مناقب و کرامات و مقامات ایشان در همه کتب طبقات مسطور، و بر السنة جمهور مذکور - جمع کردن، و موافقت ایشان با علمای شریعت در متابعت کتاب و سنت بصریح از قول ایشان در بیان آوردن، تا اگر قدمی از راه صواب بلغزیده، و مکان آن، که مگر مشایخ بر این معنی‌اند که آن مدعیان کذاب بر ایشان افترا می‌کنند مذهبی بدی برگزیده؛ چون در اقوال ایشان نظر کند، داند که همه مشایخ با علما موافق بوده‌اند و همه به متابعت کتاب و سنت خلاق را دلالت کرده‌اند و آن ملحدان خطا کرده‌اند و دروغ فراموده‌اند، او از آن اعتقاد خطا باز به سر اعتقاد صواب آید و پیش از آنکه در وقت موت فرصت تدارک فوت شود، مصلحت دین خود بسازد.

در این باب اصلی<sup>۴</sup> ذکر کرده شود متضمن تعقیبی در ذکر اقوال مشایخ متأخرین، و فصلی نیز در بیان آید که منشأ مذهب ملحدان از کجا بوده<sup>۵</sup> و

۲. gn: می‌کردن، h: می‌پراکنند

۴. gn: اصل

۱. gn: می‌نمودن

۳. gn: می‌فریفت

۵. gn: + بوده





## اصل

### متضمن لنقل أقاويل مشايخ الطريقة و موافقتهم مع علماء الشريعة قدس الله أرواحهم و شكر مساعيهم

یقین باید دانست که همچنان‌که در همه صناعات استادانِ کامل صنعت بوده‌اند که تلامذه ایشان اقتدا به ایشان می‌کنند و در هر اصطلاحی مقدماتی و مقتدایی‌تری را سپرده و قواعدی دران اصطلاح نهاده که مخالف با آن ملتفت‌إلیها نمی‌[شود]<sup>۱</sup>، چه در اصطلاحات علمی و چه در صناعات معیشتی. همچنین در صنعتِ تصوّف و تعرّف، استادانِ کامل و مقتدایانِ مرشدِ موصول بوده‌اند و سلوکِ طریقت را آداب و ارکان و شرایط نهاده و در کتب معتبره بیان فرموده.

و نیز گفته‌اند<sup>۲</sup>: لَوْلَا أَلْعَلَامَاتِ لِأَدْعَى كُلِّ أَحَدٍ سَلُوكِ الطَّرِيقَةِ. تا اگر خلافِ آن قواعد و قوانین از مدّعی کذاب یا مفتری مُرتاب ظهور کند، همه کس را معلوم شود که او از اهلِ طریقت نیست و اقتدا به او روانی، و<sup>۳</sup> مقتدی ظالم و مقتدی آثم؛ بلکه چون ضررِ او ساری باشد و مردم بواسطهٔ اِضلالِ او در گمراهی خواهند افتاد، زجر و سیاستِ او بر حُکام از لوازمِ اسلام باشد و

۲. gn: گفته

۱. gn: ندارد افزوده از h

۳. h: که

در مساهلت کردن در کشتن و دفع کردنِ او مؤاخذ گردند، چه همچنان که حکام اموالِ انام را از قُطَاعِ الطَّرِيقِ به ضبط و سیاست محفوظ و مَحْرُوس می‌دارند و راهداران و عَسَانِ تعیین می‌نمایند همچنان دینِ اسلام را از براندازندگانِ احکام و قُطَاعِ طَرِيقِ<sup>۱</sup> متابعت رسول علیه الصَّلَات و السَّلَام محروس و مضبوط می‌باید داشت. و امرِ معروف و نهیِ مُنْكَر در احادیث و آیات واقع است.

امام حُجَّةِ الاسلام محمد غزالی - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ - در کتابِ فَيَصِلُ التَّفَرُّقَةُ بَيْنَ الْأَلْحَادِ وَ الزُّنْدَقَةِ فرموده که: «کسی که دعویِ تَصَوُّفِ کند و بر آن باشد که بَیِّنَةٌ و بین الله بدان مقام رسیده که نماز از او ساقط شده و خمر خوردن و معصیت کردن و مالِ حرامِ سلطان خوردن او را حلال شد [ه]، هیچ شک نیست که کشتنِ این چنین کس واجب باشد بلکه کشتنِ او فاضلتر باشد از کشتنِ صد کافر؛ زیرا که ضررِ او در دینِ عظیم و قوی‌تر است از کفرِ کافران، چه به سببِ او دری به اباحت و الحاد گشاده می‌شود که آن در را نتوان بست. و ضررِ او از ضررِ مُباحیان بیشتر است زیرا که شرع را هم به دعویِ شرع<sup>۲</sup> خراب می‌کند»<sup>۳</sup>. صَحَّ مَا قَالَ حُجَّةُ الْإِسْلَامِ أَعْلَى اللَّهِ دَرَجَتَهُ فِي دَارِ السَّلَامِ.

و اگر شیطانی یا شیطانِ صفتی سیاست کننده این مفسد / 4 b / و کُشَندهٔ آن ملحد را در وهم اندازد که اگر او را سیاست کنی و برنجانی، او ترا زخم زند؛ این تهدید از کسب و کَیْدِ شیطان و وسوسهٔ او باشد. و از جمله مکر و تلبیسِ ابلیس در اجرای امورِ دین و مَزَاجِرِ شرعی به تخویفات و تهدیداتِ شیطانی التفات نباید کرد و فرمانِ خداوند تعالی را امثال نمود و حدود و تَعْزِیرَاتِ بر وجه شرع برآند و به ثواب از حضرتِ رَبِّ الْأَرْبَابِ جَلَّ إِسْمُهُ وَاتَّقِ بُود.

۱. احکام قطع الطريق

۲. «شرع» ندارد

۳. می‌کند

کتب و رسالاتِ مشایخِ متقدّم و متأخّر و مصنّفاتِ ایشان در بیانِ قواعدِ طریقت و اظهارِ قوانینِ کشفِ حقیقت و معرفت بسیار است اما آن کتب که مُعْتَمَدٌ عَلَیْهَا و مَرْجُوعٌ إِلَیْهَا است و مجموعِ علما و مشایخِ صحّتِ اقوال و نُقُولِ آن را مسلّم و مقبول داشته چهار کتاب است:

اول کتابِ تعرّف در مذهبِ تصوّف<sup>۱</sup>، که مقتدای همه آفاق است، شیخ ابوبکر بن اسحاق کلابادی بخاری - قدّس الله روحه - تصنیف کرده است و اسامی اکابرِ طریقت که مقتدایان همه امت بوده‌اند - قدّس الله ارواحهم - بتفصیل آورده و بیان کرده که: «مجموع ایشان متابع کتاب و سنّت و جماعت بوده‌اند و مذهبِ سنّت و جماعت داشته‌اند و با علماء شریعت - رُوحُ اللَّهِ ارواحهم - موافقت کرده‌اند و اجماع بر کتاب و سنّت داشته‌اند».

دوم رسالهٔ استادِ اهلِ ارشادِ عمده<sup>۲</sup> اربابِ الکشف و اصحابِ الالهام امام عبدالکریم قشیری - شکرالله تعالی سعيه - که آن رساله را به همه اهلِ طریقت ارسال فرموده و در آنجا بیان کرده که مذهبِ مجموعِ مشایخِ مذهبِ سنّت و جماعت بوده و موافقِ کتاب و سنّت؛ تا غولِ صفتی سالکان را<sup>۳</sup> گمراه نسازد و از طریقِ حق به راه باطل نبرد و وکیلِ شیطان در راهزنیِ مسلمانان نشود.

سیم کتابِ عوارفِ المعارفِ مصنّفِ شیخ شیوخِ الاسلامِ مقتدیِ المشایخِ العظامِ شهابِ الحقّ و الملة و الدینِ عمر بن محمد الشّهروردی<sup>۴</sup> - قدّس الله روحه - که مجموعِ علما و مشایخ و محدّثانِ صحّتِ اقوال آن کتاب را مسلّم داشته‌اند و هیچ کس زبانِ طعن در آن کتاب نگشاده. در آن کتاب در همه ابوابِ متابعتِ سنّت و کتابِ مبین<sup>۵</sup> است و طریقت مبنی بر شریعت معین.

چهارم کتابِ منازلِ السّائرینِ تصنیفِ شیخِ الاسلامِ معدنِ معرفت و مخزن

۱. h: التعرف در تصوّف

۲. gn: عدة

۳. h: راه را

۴. h: شیخ الشیوخ شهاب‌الدین سهروردی

۵. h: مبین + مبین

اسرار کتاب و سَنَّت، مَبِیْن درجات و وصول به حضرت باری، خواجه عبداللّه انصاری - قدّس اللّٰه روحه - و آن کتاب همچنانکه به حسب الفاظ و عبارات صورت اعجاز دارد، به حسب معانی و معارف نیز مُفسد گداز و ملحدانداز است، اما تصرّفات که بیشتر شارحان در بیان درجاتِ نهایات کرده‌اند و کلام وافی آن صوفی صافی را به مشاربِ مکدّره خود ممزّوج ساخته، بیان متن از زبان شرح بیزار است و مصنّف را بر ایشان انکار. مجموع آن کتاب بر منهج صواب است و مرّضی و مُستحسنِ اولو الألباب، و قواعد او موافقِ سَنّت و کتاب.

روایات این کتب معتبره دالّ است بر موافقتِ مشایخ با علما و بر لزوم متابعتِ سیّد انبیا علیه الصّلاة و السّلام. اگر کسی را حالِ صوفی مدّعی مشتبه شود، هر آینه به اقوالِ مشایخ و کتبِ ایشان رجوع باید کرد و صحّتِ اقوال / 5 a / و افعال و احوالِ آن کس بدان موازین موازنه کرد، اگر مخالفِ قواعدِ ایشان باشد، التفات نکرد و یقین دانست که او وکیلِ شیطان است نه دلیلِ راهِ رحمان.

و این فقیر نیز از کتاب مناقب الأبرار - که جامع است مر کتبِ طبقات صوفیه را - و از کتبِ معتبره دیگر روایتی چند<sup>۱</sup> - چنان که ذکر کرده شد - جمع کرده مُنبی از آنکه مذهبِ صوفیان و فقیهان در متابعتِ کتاب و سَنّت به کراهت و مخالفت میان ایشان نیست و هر که مخالف می‌گوید، افترا می‌کند و دینِ خدای تعالی را بهم بر می‌زند. آن روایات<sup>۲</sup> به عباراتی<sup>۳</sup> که مقتدایان به لفظِ عربی فرموده بودند به همان لفظ، بی تفسیری نقل گردد<sup>۴</sup> [و] به زبان فارسی بیان کرده آید و اسمای هر یک از ان بزرگان در اوّل کلامِ ایشان ذکر کرده شود اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى.

۱. gn: کتب دیگر معتبره روایت

۲. gn: + را

۳. gn: عبارات

۴. gn: نقل کرده

سید الطائفه جنید بغدادی - قدس الله سره - قال: الطريقُ كُلُّها مسدودةٌ على الخلقِ إِلَّا مَنْ اقْتَفَى أثرَ رسولِ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. یعنی همه راه‌هایی که سالکان روند و قصدِ وصول به حضرتِ حق تعالی نمایند، همه راه‌ها بر ایشان بسته شده است و نخواهند در آن راه‌ها به مقصود رسید مگر راه کسی که پیروی آثارِ سُنن و آدابِ رسولِ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کند در ظاهر و در باطن. هر که متابعتِ مصطفی علیه الصَّلَاةِ وَالسَّلَام کرد، به مقصود خواهد رسید و هر که نکرد، در حجاب خواهد ماند.

و قَالَ لَهُ رَجُلٌ: أَهْلُ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ يَصِلُونَ إِلَى تَرْكِ الْحَرَكَاتِ مِنَ الْبِرِّ وَ التَّقَرُّبِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى. فَقَالَ الْجَنِيدُ: إِنَّ هَذَا قَوْلُ قَوْمٍ قَدْ تَكَلَّمُوا بِإِسْقَاطِ الْأَعْمَالِ وَ هُوَ عِنْدِي عَظِيمٌ وَ الَّذِي يَزْنِي وَ يَسْرِقُ أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الَّذِي يَقُولُ هَذَا. قِيلَ: إِنَّ الْعَارِفِينَ بِاللَّهِ أَخَذُوا الْأَعْمَالَ عَنِ اللَّهِ وَ إِلَيْهِ رَجَعُوا فِيهَا وَ لَوْ بَقِيََتْ أَلْفَ عَامٍ لَمْ انْقُصْ مِنْ أَعْمَالِ الْبِرِّ ذَرَّةٌ إِلَّا أَنْ يُحَالَ بَيْنِي وَ بَيْنَهَا. یعنی مردی از سید الطائفه جنید<sup>۱</sup> - قدس سره - پرسید که اهل معرفت و مستهیان مقاماتِ طریقت به هیچ مقامی می‌رسند که طاعات و تقرّبات که وظیفهٔ اوقات ایشان بوده، ترک کنند<sup>۲</sup> و بدان التفات نکنند و ایشان را بدان عمل‌ها احتیاج نباشد و آنها را اعتباری نهند و عمل‌های ظاهری<sup>۳</sup> که به تن می‌کرده‌اند بگذارند و به عمل‌های باطنی فرا سازند؟ جنید - قدس سره - فرمود که این مذهبِ قومی است که ایشان به إسقاطِ اعمال قائل شده‌اند، یعنی مذهبِ باطنیان است و معتقدِ مُلحدان. و این مذهب و این سخن نزدیک من خطری عظیم<sup>۴</sup> دارد و ناپسندیده و نامقبول است. و آن کسانی که زنا کنند و دزدی کنند، حال ایشان نیکوتر باشد از حالِ این طایفه. یعنی ایشان را به صلاح توان آورد؛ زیرا که ایشان در آن اعمال بد خود را گناهکار می‌دانند و نیازمندند. و فسادِ حال این

۱. ج. بغدادی

۲. gn ترک کننده

۳. gn علمای ظاهری

۴. gn خطرِ عظیم

طایفه صلاح‌پذیر نباشد؛ زیرا که عَجَب و ناز و افتخارِ شعارِ ایشان است بلکه اهلِ معرفت و خداشناسان عمل‌ها از فرمانِ او گرفته‌اند و در بیانِ آن عمل‌ها، و بجای آوردنِ آن فرمان‌ها به حضرتِ او باز خواهند گشت و هرگز تا مرگ<sup>۱</sup> ترک نخواهند کرد. و اگر مرا هزار سال عمر دهند یک ذره از عمل‌های بَرّ - یعنی عمل‌های ظاهری و بدنی - ترک نکنم، مگر آنکه بواسطه عارضی 15/ b/ و مانعی میسر نگردد.

و قَالَ قَدَسَ اللَّهُ سَرَّهُ: مَنْ لَمْ يَحْفَظِ الْقُرْآنَ وَ لَمْ يَكْتُبِ الْحَدِيثَ لَا يُقْتَدَى بِهِ فِي هَذَا الْأَمْرِ لِأَنَّ عَلَمَنَا مُقَيَّدٌ بِالْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ. یعنی هر که قرآن یاد نگیرد و بر معانی قرآن اطلاع نیابد و به وعظ‌های قرآن پندپذیر نشود و به خُلق‌هایی<sup>۲</sup> که در قرآن آن را پسندیده‌اند، متخلّق نگردد و حدیث پیغامبر - علیه الصَّلَاة و السَّلَام - بنویسد<sup>۳</sup> و متابعتِ سنّت‌های او نکند، در طریقِ تصوّف اقتدا به او روا نباشد؛ زیرا که مقتدایی را نمی‌شاید، چون متابعتِ کتاب و سنّت نیست و علم ما - که علم تصوّف است - مقید و باز بسته به کتاب و سنّت است و نتیجه متابعت است نه نتیجه مجرّد ریاضت و مجاهدت، که بر قانون متابعت باشد. و قیل: إِنَّهُ رَأَى فِي يَدِهِ سَبْحَةً، فَقِيلَ لَهُ: أَنْتَ مَعَ شَرِّ فِكَ تَأْخُذُ هَذَا بِيَدِكَ. فقال: طَرِيقٌ وَصَلْتُ بِهِ إِلَى اللَّهِ لَا أَفَارِقُهُ أَبَدًا. یعنی در دست جنید - قدس الله سره - سبحه‌ای، یعنی مهره‌ها که در بند می‌کشند [و] در وقت تسبیح گفتن می‌گردانند، دیدند، با او گفتند: تو با وجود شرف و وصول به نهایت و حصول معرفت این سبحه به دست چه می‌گیری و بدین تسبیح گفتن و تسبیح شمردن چه احتیاج داری؟ او فرمود که راهی<sup>۴</sup> که به آن راه به حق رسیده‌ام و سبب وصول من<sup>۵</sup> بوده هرگز از آن راه مفارقت نکنم و ترک آن کار نکنم.

و قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: الْعِبَادَةُ عَلَى الْعَارِفِينَ أَحْسَنُ مِنَ التَّيَجَانِ عَلَى رُؤْسِ

۲. gn: خلقها

۴. gn: راه

۱. h: به + مرگ

۳. gn: بنویسد

۵. gn: آن

الملوک. یعنی زیبایی و خوبی عبادت حق تعالی و فرمانبرداری او بر سرِ احوال و مواجید عارفان زیباتر و خوبتر است از زیبا نمودن و خوبی تاج‌ها بر سرِ پادشاهان و ملوک.

قال ابوبکر العطاء رَحِمَهُ اللَّهُ: حَضَرْتُ وَفَاتَ الْجَنِيْدَ مَعَ جَمَاعَةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ وَ فِيهِمْ أَبُو مُحَمَّدٍ الْجُرَيْرِيُّ فَظَنَرُ إِلَى الْجَنِيْدِ وَ هُوَ مُشْتَغَلٌ بِمَا فِيهِ مِنْ دَرَسِ الْقُرْآنِ وَ الرُّكُوعِ، فَقَالَ لَهُ الْجُرَيْرِيُّ: يَا أَبَا الْقَاسِمِ لَوْ رَفَعْتَ بِنَفْسِكَ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ حَالَهُ بِهَا وَصَلْتُ إِلَى اللَّهِ فِي بَدَاءِ أَمْرِي لَا أَفَارِقُهُ حَتَّى أَلْحَقَ بِاللَّهِ. یعنی شیخ ابوبکر عطا - رحمه الله - که یکی از مشایخ طریقت بود، گفت که در وقت وفات شیخ جنید با جماعتی از مریدان<sup>۱</sup> او حاضر شدم و در میانه<sup>۲</sup> مریدان شیخ ابومحمد جریری<sup>۳</sup> - که از خواص اصحاب او بود - حاضر بود، چون نظر کرد به حال و کار جنید که بر همان طریق که در حال صحت مواظبت می نمود در حال مرض موت همچنان مشغول است و تن را آسایش نمی دهد. پس ابومحمد از راه شفقت می گوید: یا ابوالقاسم اگر در این حال رفقی کنی و نفس و تن را آسایش دهی، کاشکی<sup>۴</sup> چنین کنی. جنید فرمود که ای ابا محمد! حالتی که به برکت آن به حق وصول یافته‌ام و در ابتدای کار بر آن بوده‌ام، مفارقت آن نخواهم کرد تا جان به حق تسلیم کنم. و قال قدس الله سره العزيز: مَنْ فَتَحَ بَاباً عَلَى نَفْسِهِ بَاباً فِيهِ حَسَنَةٌ فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ سَبْعِينَ بَاباً مِنَ التَّوْفِيقِ، وَ مَنْ فَتَحَ بَاباً فِيهِ سَيِّئَةٌ فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ سَبْعِينَ بَاباً مِنَ الْخِذْلَانِ. /6 a/ یعنی هر که یک در از کارهای پسندیده نزدیک حق تعالی بر نفس خود بگشاید، یعنی<sup>۵</sup> کارهای پسندیده از طاعات و خیرات پیش گیرد، حق سبحانه و تعالی هفتاد در از توفیق و میسر شدن آن کار بر او بگشاید، و هر که یک در از کارهای بد و ناپسندیده بر نفس بگشاید، حق تعالی هفتاد در

۱. مریدانش

۲. مابین

۳. ابومحمد دیری

۴. شاید که

۵. «یعنی» ندارد



از نگوساری<sup>۱</sup> و خذلان بر او بگشاید.

و قَالَ يَوْمًا لِأَصْحَابِهِ: تَدْرُونَ أَيْنَ يُذْهَبُ بِكُمْ وَ تَدْرُونَ لِمَاذَا خُلِقْتُمْ وَ أَلَى مَاذَا تَصِيرُونَ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ احْفَظُوا طَاعَاتِكُمْ وَ أَوْقَاتِكُمْ فَإِنَّهَا زَائِلَةٌ عَنْكُمْ غَيْرَ رَاجِعَةٍ إِلَيْكُمْ وَ الْحَسْرَةُ عَلَى فَوْتِهَا عَلَى الْغَفْلَةِ فَلَوْ بَدَلَ أَحَدُكُمْ مَا بَدَلَ لَمْ يَرِدْ وَقْتًا مِنْ أَوْقَاتِهِ فَاصْلُوا أَوْرَادَكُمْ بِآخِرَتِكُمْ تَجِدُوا مِنْفَعَتَهَا فِي دَارِ الْإِقَامَةِ. یعنی روزی شیخ جنید - قدس الله سره - اصحاب خود را گفت: هیچ می دانید که شما را به کجا خواهند برد، یعنی شما را در گور خواهند نهاد و ازین عالم بیرون [خواهند] برد. و چون می دانید که شما از بهر چه آفریده شده اید، یعنی از برای طاعت و عبادت و معرفت حق تعالی. و هیچ می دانید که مَصِير و مَال شما و بازگشت حال شما چه خواهد بود. یعنی خاک خواهید شد و باز از خاک بر خواهند انگیخت و از تقیر و قَطْمیر سؤال خواهند کرد که چرا کردی و چرا نکردی و چرا گفتی و چرا نگفتی، و از همه احوال بتفصیل، نه به اجمال، سؤال خواهند کرد. پس فرصت غنیمت شمرد و مصلحت خود بسازید<sup>۲</sup>، پرهیزگاری کنید، از خدای بترسید و طاعت ها کنید و معصیت ها نکنید و فرمان های خدای تعالی را نگاه دارید و اوقات ضایع نکنید که هر وقتی که رفت هرگز باز نخواهد آمد و شما آن وقت گذشته دیگر نخواهید دید و حسرت بسیار در فوت آن وقت که بِمَا لَا يَعْنِي ضایع کرده اید، خواهید برد که دریغ<sup>۳</sup> که آن وقت که از ان دولت و سعادت بر مزید می توانست شد و فوت شده و باز نمی توان آورد که اگر مال همه عالم بدل کنید و خواهید که آن وقت گذشته باز آید، باز نخواهد آمد. پس مواظبت بر اُوراد کنید و وِرْد را به وِرْد دیگر رسانید و در مابین<sup>۴</sup> جز به ضرورات مقتضیات طبیعت بشریت مشغول مشوید و بر مراعات اوقات مداومت نمایید تا منفعت و برکت این

۱. نگون ساری

۲. سازید

۳. خواهید خورد

۴. میانه

کارها در دارِ اقامت و مقامِ کرامت - یعنی جَنّت - یابید و مشاهده کنید. ما أَحْسَنَ وَصَايَا [ء] قَطْبِ الْإِرْشَادِ قَدَّسَ اللَّهُ سِرَّهُ وَ نَفَعَ بِهَا. قال رضى الله عنه: مَنْ أَمَرَ السُّنَّةَ عَلَى نَفْسِهِ قَوْلًا وَ فِعْلًا نَطَقَ بِالْحِكْمَةِ، وَ مَنْ أَمَرَ الْهَوَى عَلَى نَفْسِهِ نَطَقَ بِالْبِدْعَةِ. قال الله تعالى: (وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا - ۵۴/۲۴). یعنی هر که سنّتِ مصطفی را - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - از روی گفتن و کردن بر خود، امیر و حاکم گرداند<sup>۱</sup>، یعنی گفتار و کردار او در لیل و نهار و همه روزگار بر متابعتِ مصطفی - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ - باشد، حکمت و معارفِ پسندیده شرع و عقل از او ظاهر شود و بر زبان او معرفتی ناپسندیده کتاب<sup>۲</sup> 6 b/ و سنّت نرود و شیطان به القای وساوسِ بدعتِ آمیز راه او نتواند زد<sup>۳</sup> به برکتِ نورِ متابعتِ سنّت. و هر که هوای نفس خود را بر خود امیر و حاکم گرداند<sup>۴</sup> و متابعتِ مقتضیاتِ بدعت‌ها از او صادر شد<sup>۵</sup> و قول و فعل و شعر و تصنیفِ او سببِ ضلالت و گمراهیِ خلقی گردد حق سبحانه و تعالی فرموده است که اگر فرمانِ پیغامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - برید و به قول و فعل بر طریقِ او باشید، راه یابید و الا گمراه شوید.

ابوالفیض ذوالنون المصری قدّس سرّه قال: مِنْ عِلْمِ الْمَحَبَّةِ لِلَّهِ تَعَالَى مِتَابَعَةُ حَبِيبِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فِي اخْتِلاَقِهِ وَ اِفْعَالِهِ وَ اِوَامِرِهِ وَ سُنَّتِهِ. یعنی از جمله نشان‌های<sup>۶</sup> دوستی بنده مر خداوند تعالی را آن است که محبوب حق تعالی محمد مصطفی - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ - را متابعت و پیروی کند در خلق‌ها که تواضع بود و کرم و جود و حلم و بردباری و سایر مکارم اخلاق و مراحم و اشفاق که عادت و سنّت آن سرور همه آفاق بود صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، و در کردارهای او همه طاعت و عبادت بود و مَعْدِلَتِ وَ اِيصَالِ مَنَفَعَتِ وَ دَفْعِ مَضَرَّتِ وَ اعَانَتِ اَهْلِ طَاعَتِ بُوَدِ وَ دَرِ فِرْمَانِ هَايِ اَوْ كِه

۱. h: آمر گرداند

۲. h: با ۶ کتاب

۳. h: راه او نبرد

۴. h: آمر گرداند

۵. h: شود

۶. h: یعنی نشان

همه به خلق خواندن بود<sup>۱</sup> و از عذاب بازداشتن بود و به ثواب رسانیدن بود، هر چه می فرمودند همه کس را مصلحت آن بود و غیر آن نبود. و در سنت های او که مراعات آن در همه زمان و مکان واسطه وصول به درجات جنت است و حصول معرفت و کرامت و رابطه شفاعت در وقت فروماندگی در روز قیامت؛ چه او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه طریق ها و روش ها و ادب ها که پسندیده حق است، به خلق آموخته و از آنچه ناپسندیده است، احتراز فرموده. و سئل عن المحبّة، فقال: أَنْ تُحِبَّ مَا أَحَبَّ اللهُ وَ تُبَغِضَ مَا ابْغَضَ اللهُ وَ تَفْعَلَ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَ تَرْفُضَ مَا يَشْغَلُكَ عَنِ اللهِ وَ أَنْ لَا تَخَافَ فِي اللهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ مَعَ الْعَطْفِ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْغِلْظَةِ لِلْكَافِرِينَ وَ اتِّبَاعِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الدِّينِ. یعنی از ذوالنون قدس سره پرسیدند که محبت حق تعالی چه معنی دارد تا طالبان و محبان<sup>۲</sup> آن معنی حاصل کنند و دعوی دوستی خداوند تعالی ایشان را مسلم باشد. ذوالنون فرمود که محبت حق تعالی آن است که هر چیز و هر کاری و هر کس را که حق تعالی دشمن می دارد تو نیز دشمن داری، و همه کارهای خیر بکنی و هر چه ترا از طاعت و عبادت و محبت و معرفت حق تعالی مشغول می کند و باز می دارد ترک کنی، هر چه باشد و هر که باشد. و از ملامت کنندگان در راه رضای حق تعالی ترسی و باک نداری، با آنکه بر همه مؤمنان مهربان باشی و ایشان را به خلاف شرع به دست و زبان نیازاری، و با کافران و بی دینان غلیظ سخن و درشت خوی و گرفته روی باشی و با ایشان دوستی نورزی، و تابع و پیرو رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشی، در دین و اعتقاد و عمل اقتدا به او کنی. این است حقیقت محبت حق تعالی.

و قال: علامة العارف ثلاثة أشياء: لا يطفىء نور معرفته نور ورعه و لا يعتقد باطلاً من العلم ينقضه عليه ظاهر من الحكم و لا تحمله كثرة نعم الله تعالى عليه على هتك استار الله تعالى. /7 a/ یعنی نشان عارف سه چیز است اگر کسی

دعوی معرفت<sup>۱</sup> کند باید که<sup>۲</sup> این سه نشان داشته باشد دعوی [او] درست باشد و الأ دروغ: اول آنکه نور معرفت او نور تقوی و ورع او را فرو نهند. یعنی در اوانِ غلبات انوار بعضی از درجات توحید که همه کاینات به فکر بیند و داند حلال را از حرام تمییز کند و از حرام پرهیز کند و گردد شبهه نگردد و چیزی را که حق سبحانه و تعالی به بندگان خود از ملک خود ارزانی داشته از آن ایشان داند و بی‌اذن ایشان تصرف نکند و نگوید که مال، مالِ خداست و بنده، بندهٔ خداست. و بدین حکایت بر مال مسلمانان دست درازی نکند.

دوم نشان<sup>۳</sup> آن است که بسیاری نعمت‌های حق تعالی از اقوال و احوال و مکاشفات و کرامات که در بارهٔ او ارزانی داشته، او را حامل نشود و بر آن ندارد که پردهٔ حرمت از حرام کرده‌های حق تعالی بردارد و حرام را حلال دارد و قولی و فعلی را که در شرع حرام باشد و فتنهٔ خلق گردد مُبَاشِر گردد، پندارد که وی را زیان نمی‌دارد و نقصان حال او نمی‌شود.

و قیلَ لَهُ: أَيُّ الْأَحْوَالِ اغْلَبَ عَلَيَّ قَلْبُ الْعَارِفِ الشُّرُورُ أَوِ الْحَزَنُ؟ فَقَالَ: لَيْسَ هَذَا حَالٌ يَشَارُ إِلَيْهِ دُونَ حَالٍ وَلَا سَبَبٌ دُونَ سَبَبٍ فَاذَا اضْرَبْتُ لَكَ فِي هَذَا مَثَلًا هَذَا مَثَلُ الْعَارِفِ فِي هَذِهِ الدَّارِ مَثَلُ رَجُلٍ قَدْ تَوَجَّعَ بِتَأْجِ الْكِرَامَةِ وَ اجْلَسَ عَلَيَّ سَرِيرٍ فِي بَيْتٍ وَ قَدْ عَلَّقَ فَوْقَ رَأْسِهِ سَيْفٌ مُعَلَّقٌ بِشَعْرَةٍ وَ ارْسَلَ عَلَيَّ الْبَابَ سَبْعَانَ ضَارِيَانِ يُشْرِفُ سَاعَةً سَاعَةً عَلَيَّ الْهَلَاكِ فَاتَى لِي الشُّرُورُ أَوِ الْحَزَنُ عَلَيَّ التَّمَامِ، قَالَ بَعْضُ الْمَشَايخِ: السَّيْفُ الْمَعْلَقُ فَوْقَ رَأْسِهِ الْإِحْكَامُ وَالْإِسْدَانِ اللَّذَانِ عَلَيَّ الْبَابِ الْأَمْرُ وَالنَّهْيُ، وَاللَّهُ اعْلَمَ. [یعنی]<sup>۴</sup> پرسیدند که بر دلِ عارفِ سرور و شادمانی غالبتر باشد یا حزن و اندوه و غم؟ فرمود که این حالی نیست که به اشارتی غیر اشارتی معلوم شود یا به سببی غیر سببی در توان یافت و لکن مر<sup>۵</sup> ترا مثالی و نموداری آرم<sup>۶</sup> تا ازان مثال جواب این سؤال معلوم کنی: مَثَلُ

۱. gn: + به

۲. gn: اگر

۳. h: نشان دوم

۴. افزوده از h

۵. h: من

۶. h: مثالی می‌آورم

عارف درین سرای دنیا که بر احکام الهی وقوف یافته و بر آداب و سنن نبوی اطلاع حاصل کرده و آداب ملازمت بر شرایط محبت و معرفت آموخته و به درجات علیّه اهل ولایت رسیده و می خواهد که این کرامت و عزّت را ازین سرای فانی به سرای باقی برد و دائماً هراسان و ترسان که ناگاه نقصان به حال و مقام او راه نیابد، همچون مثلّ مردی است که نامی از کرامت و شرف و عزّت بر سر او نهاده باشند و بر تخت سلطنت در خانه‌ای نشانده و بر بالای سر او شمشیری تیز و برهنه به موی آونگان<sup>۱</sup> کرده و بر در این خانه دو شیر درنده شیفته صیدی که یابند و بخورند از بند بیرون کرده و سرگذار گذاشته و ساعه فساعة این مرد بر شرفِ هلاک شده، او را شادمانی از کجا باشد و چگونه بی غم باشد و غم و اندوه او کی تمام شود، مادام که درین خانه بدین حال باشد. بعضی از مشایخ قدس الله ارواحهم تأویل شمشیر معلق به احکام الهی کرده‌اند و شیران را به امثال اوامر<sup>۲</sup> و اجتناب از نواهی. یعنی اگر عارف که حال او از حال عوام نازکتر و رعایت احکام الهی بر او لازمتر است انقیاد احکام الهی را بر گردن جان نگیرد سرش برود. و اگر امثال اوامر و اجتناب از نواهی / b / 7 ننماید و هراسان و ترسان از سوء خاتمت و ظهور خذلان نباشد دمار از کار او بر آید. نسئل الله حسن الخاتمة.

و قال: أدب العارف فوق كل أدب لان معرفته مؤدبه فاذا خرج المرید عن استعمال الأدب فإنه يرجع حيث جاء. یعنی ادب عارف بالاتر همه ادب هاست و آنچه بر عارف گیرند می‌کن که بر عوام نگیرند. باطن را با علام الغیوب راست داشتن<sup>۳</sup> و سر را از مذمومات مطلع بر سرایر و ضمائر و ادب کننده خواص بر صغایر و کبایر باطن و ظاهر محفوظ داشتن و حاضر وقت خود بودن کاری بغایت صعب و مشکل است<sup>۴</sup>. هر مریدی که مساهلت کند و

۱. آویزان، gn آویکان

۲. gn: از

۴. کاری است صعب و مشکل

۳. استوار کردن

به استعمال آداب در همه اوقات مشغول نشود چون شاگرد رستتاب از بساط به باب قهقرا رجوع کند. نعوذ بالله مِنَ الحورِ بَعْدَ الكُورِ.

و بِشْرِ حَافِي - قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ - قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْمَنَامِ، فَقَالَ لِي: يَا بَشْرُ! تَدْرِي بِمَ رَفَعَكَ اللهُ تَعَالَى مِنْ بَيْنِ أَقْرَانِكَ؟ قُلْتُ: لَا يَا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: بِاتِّبَاعِكَ لِسُنَّتِي وَحُرْمَتِكَ لِلصَّالِحِينَ وَنَصِيحَتِكَ لِأَخْوَانِكَ وَمَحَبَّتِكَ لِأَصْحَابِي وَ أَهْلِ بَيْتِي هُوَ الَّذِي بَلَغَكَ مَرَاتِبَ الْأَبْرَارِ. یعنی بشر حافی - قدس الله سره - گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را به خواب دیدم که خطاب به من کرد و فرمود<sup>۲</sup> که ای بشر! هیچ می دانی که به چه سبب حق تعالی مرتبه ترا بلند گردانید و ترا بر اقران و همنشینان تفوق و رفعت داد؟ گفتم: یا رسول الله نمی دانم. رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بلندی مرتبه تو بواسطه متابعت تست سنت مرا، و حرمت داشتن تو صالحان و نیکوکاران را و به سبب نیکو خواهی تو برادران مسلمانان را، و به سبب دوست داشتن تو اصحاب و اهل بیت مرا. بلندی مرتبه در دنیا و عقبی بدین معانی است که مصطفی علیه الصلاة والسلام آن ولی خدای تعالی را نموده و بیان فرموده.

سَرَى السَّقَطَى - قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ - قَالَ: مَنْ تَزَيَّنَ لِلنَّاسِ بِمَالِيَسٍ فِيهِ سَقَطٌ مِنْ عَيْنِ اللهِ. یعنی هر که خود را به تکلف آرایش دهد در نظر آدمیان<sup>۳</sup> به آن چیزها که در او نیست، یعنی حالی و وجدی و معرفتی از خود بنماید از برای استجلاب مردمان و استجداب معتقدان، و بدان معانی متحلی نباشد و ازان اوصاف عاطل باشد از نظر عنایت حق تعالی بیفتد و ممکن که هرگز به آن حال نرسد الا آن یُتُوبَ اِلَى اللهِ فَيَعْفُو عَنْهُ وَ يَغْفِرَ لَهُ فَانَّهُ عَفُوٌّ غَفُورٌ.

و قَالَ: لَنْ يَكْمَلَ الرَّجُلُ حَتَّى يُؤْتَرَ دِينَهُ عَلَى شَهْوَتِهِ، وَ لَنْ يَهْلِكَ حَتَّى يُؤْتَرَ

۲. h: خطاب به من فرمود

۱. gn: + صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

۳. h: مردم

شهوته علی دینیه. یعنی هرگز کامل نشود<sup>۱</sup> مرد تا آن هنگام که دین خود را بر شهوت خود برنگزیند - یعنی از برای محافظتِ دین خود شهوتِ نفس خود را ترک کند - و هلاک نشود مرد تا آن هنگام که شهوتِ نفس خود را بر دین برگزیند. یعنی چیزی و کاری که در دین مسلمانی حرام باشد و روا نباشد او را راندنِ شهوتِ نفس بر آن چیز و بر آن کار مقدم دارد و دران حرام و ناروا شهوتِ نفس خود را اجرا کند. همه معموری‌های دل و دین از مخالفتِ هوای نفس است و همه خرابی‌ها از متابعتِ هوای نفس. یَسْأَلُ اللَّهُ الْعِصْمَةَ.

حارث بن اسدالمحاسبی - قدس الله سره - قال: اَوَّلُ بَلِيَّةِ الْعَبْدِ /8 a/ تعطيل القلب عن ذكر الله و<sup>۲</sup> الآخرة، حينئذٍ تحدث الغفلة في القلب. یعنی اولِ بلایی و مصیبتی که به بنده می‌رسد و در دین و دنیا سبب<sup>۳</sup> بلاهای صعبت می‌شود، آن است که بنده دل خود را از یادِ آخرت و بازگشتن به حضرت عزتِ تعالی شأنه خالی دارد و تمامی دل خود را به دنیا مشغول سازد و یادِ مرگ نکند. آن هنگام غفلت بر دل مستولی شود تا نعوذ بالله دل بمیرد و نور از آن دل<sup>۴</sup> که روح معنوی اوست و دل به آن زنده است از دل بیرون رود و ظلمت و معصیت و محبتِ شهوتِ نفس دل را بتمامی فروگیرد و بدان سرایت کند که کفر در دل بجای ایمان بنشیند. نعوذ بالله من ذلك.

سلطان العارفين ابویزید بسطامی - قدس الله سره - قال لبعض أصحابه: قُمْ بنا الى هذا الرجل الذي شهّر نفسه بالولاية ننظره اليه و كان رجلاً معروفاً بالزهد مقصوداً فمضينا إليه فلما خرج من بيته و دخل المسجد رمى ببقائه تجاه القبلة فأنصرف ابویزید و لم یسلم عليه و قال: هذا غير مأمون علی ادب من آداب رسول الله صلی الله علیه و سلم فكيف يكون مأموناً بما يدعيه من الزهد. یعنی سلطان<sup>۵</sup> ابویزید بسطامی - قدس الله سره - گفت بعضی اصحاب

۱. h: نه کامل شود

۲. gn: «و» ندارد

۳. gn: + سبب

۴. h: نور دل

۵. h: سلطان عارفين

خود را که برخیز و با ما بیا، تا برویم به دیدن این مردی که خود را به ولایت و زهد شهرت داده، و آن مشهور شده بود به ولایت و زهد، و مردم قصد زیارت او می‌کردند. چون رفتیم آن مرد از خانه خود بیرون آمد و به مسجد در آمد، آب دهان خود به سوی قبله بینداخت. سلطان [العارفین]<sup>۱</sup> چون آن حال بدید بازگشت و بروی سلام نکرد و گفت: این مرد بر ادبی<sup>۲</sup> از آداب رسول الله صلی الله علیه و سلم امین نیست و این ادب رعایت نکرد، پس چگونه امین باشد بر دعوی زهد و ولایت و معرفت. از اینجا معلوم شود که هرنفسی که به آداب شریعت پرورش نیافته باشد و رعایت آداب شریعت نکند بلکه ترک سنت‌ها و فریضه‌ها نیز کند چگونه دعوی ولایت و معرفت از وی درست باشد و کی مقتدایی را شاید؟!

سهل بن عبدالله التستری قدس سرّه قال: اصول المعرفة سبعة اشياء التمسك بكتاب الله و الاقتداء بسنة رسول الله صلی الله علیه و سلم و أكل الحلال و كف الأذى و اجتناب الآثام و التوبة و اداء الحقوق. یعنی اصل‌های معرفت<sup>۳</sup> عارفان که بنیاد حصول معرفت بر آن باشد و اگر آن اصل‌ها نباشد معرفت وجود نگیرد، هفت چیز است: تمسک به کتاب خدای تعالی، یعنی چنگ در زدن در قرآن و به فرمان قرآن بودن، و اقتدا به سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم کردن، یعنی در قول و فعل و اعتقادات و عبادات و عادات پیرو سنت‌های رسول الله صلی الله علیه و سلم بودن، و خود را بدان سنت‌ها راست کردن و حلال خوردن و به خلاف شرع ایذا به دست و زبان و قصد و برانگیختن به خلق نارسانیدن، و از همه گناهان ظاهری و باطنی توبه کردن و ازان گناهان اجتناب نمودن و ادای حقوق مسلمانان کردن<sup>۴</sup>؛ معرفت

۲. gn: ادب

۱. افزوده از h

۳. gn: اصلها و معرفت

۴. gn: مسلمانان مالی و عرفی کردن



تفصیل این اجمال به همه علم‌ها<sup>۱</sup> b/ 8 که از کتاب و سنت حاصل شود محتاج است والله الموفق.

و قال قدس الله سره: الصوفية قومٌ استعانوا بالله على أمر الله و صبروا لله على آداب الله و من قهر نفسه فهو يعبد الله على الاخلاص. یعنی صوفیان جماعتی اند که مدد و اعانت و توفیق از حق تعالی طلبیده‌اند بر<sup>۲</sup> بجای آوردن ظاهری و باطنی حق تعالی، و بر ثبات نمودن بر آن، و از حَوْل و قَوْت خود بیرون آمده‌اند، و آن بجای آوردن فرمان‌ها از اقرار و تمکین الهی دیده‌اند از قبیل مجرّد سعی و کوشش خود، و از بهر رضای حق تعالی صبر کرده‌اند و نفس خود را حبس کرده‌اند بر استعمال آداب کتاب و سنت، و قهر نفس خود کرده و نفس خود را از متابعت هوای نفس باز داشته‌اند. و هر که همچنین صبر کند و قهر نفس نماید و بر هوی و مراد نفس نرود، اوست که خدای تعالی را به اخلاص عبادت کرده و در عبادت هوای نفس خود را با حق تعالی شریک ساخته<sup>۳</sup>.

ابوسلیمان الدارانی - قدس الله سره - قال: رُبَّمَا يَقَعُ فِي قَلْبِي النِّكْتَةُ مِنْ نُكْتِ الْقَوْمِ أَيَّامًا فَلَا أَقْبَلُ مِنْهُ إِلَّا بِشَاهِدِينَ عَدْلَيْنِ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ. یعنی بسیاری از نکته‌ها و سخن‌های نازک از جنس لطایف صوفیان و اشارات ایشان بر دل من واقع می‌شود و روزها در دل من می‌باشد و من آن نکته‌ها را از دل قبول نمی‌کنم و اعتباری نمی‌نهم تا آن زمان که دو گواه عدل بر صحت آن از قرآن و حدیث پیغمبر - علیه الصلاة والسلام - گواهی دهند. یعنی آیتی و حدیثی که بتحقیق و یقین گواهی دهند و دلالت کنند که آن نکته موافق کتاب و سنت است آنگاه آن نکته را قبول می‌کنم و الّا رد می‌کنم. از اینجا معلوم می‌شود که کسی که معرفتی می‌راند<sup>۴</sup> یا می‌نویسد که به

۲. h برای  
۳. h: می‌ورزد

۱. gn: علمه‌ها  
۳. h: شریک نموده

صریح مخالف<sup>۱</sup> قرآن و سنت است و اگر چه معقول می‌نماید مردود و نامقبول است. پس نکته‌های معقول‌آمیز که شیطان در دل انگیز دهد و خطارا با صواب برآمزد و ناسره و سره را با یکدیگر خلط کند و آن شخص پنداشته باشد که آن کشف معتبر است و مقبول؛ و آن خود از جمله وساوس و الثّآبِ شیطان باشد.

وقتی این فقیر<sup>۲</sup> را در گوشه‌ی عزلتی صفایی دست داده بود و وقت بغایت جمع شده و لطایف معارف بر دل نازل می‌شد، ناگاه روزی مقدمه‌ای معقول در دل در آمد و نتیجه صحیح جای داد و آن نتیجه مقدمه نتیجه [ای] دیگر شد هم معقوله، وَ عَلَي هَذَا تَرْتَبُ النَّتَاجِ الْمَعْقُولَةُ عَلَى مَقَدِّمَاتٍ مَعْقُولَةٍ مَا فَطَنْتُ أَتَّهَا غَيْرَ مَقْبُولَةٍ إِلَّا فِي الرَّابِعَةِ حِينَ زَا حَمَتَ نَصًّا مِنَ الْقُرْآنِ. پس نفی آن کردم و دانستم که از<sup>۳</sup> القاء شیطان بوده.

و بدان که همچنان که منطقیان و معقولیان از بهر معرفت فکر صواب از خطا میزانی نهاده‌اند، صوفیان و عارفان نیز از برای تمییز کشف صواب از خطا و حال صحیح از سقیم میزانی درست و راست دارند و آن میزان کتاب و سنت است. و اشارات تا به عبارات منطبق<sup>۴</sup> نیست خطاست و کشف صحیح نیست. و سیجیء بیان سبب الخَطَاءِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

### نظم /9 a/

گردد قرآن گردد، زیرا هر که در قرآن گریخت  
 آن جهان رست از عقوبت، این جهان رست از فتن  
 گردد سُم اسب سلطان شریعت سُرْمه کن  
 تا شود نور الهی با دو چشمت مقترن<sup>۵</sup>

۲. gn + قدّس سرّه

۴. gn منطبق

۱. h + با

۳. h آن

۵. h ابیات را ندارد

یحیی بن معاذ الرازی - قدس الله سره - قال: اجتنب صحبة ثلاثة اصنافٍ من الناس: العلماء الغافلين و القراء المداهنين و المتصوفة الجاهلين. یعنی دور باش از صحبت سه طایفه از آدمیان:

اول از صحبت عالمان غافل از کار آخرت و مشغول بتمامی به دنیا و عاطل از استعمال علم.

دوم از صحبت قُرّایان. یعنی زاهد نمایان خودفروش و سره نمایان مغشوش، رواج دهندگان شید و زرق، فریبندگان اصناف خلق، نکته گیرندگان بر مردم و گزندگان مسلمانان به سخن چون کژدم<sup>۱</sup>، در سازندگان با هر طایفه از بهر نام و ناموس، عیب کننده هر قومی به مکر و سالوس. ایشان ترا بی استحقاق مدحت کنند و مُعْجَب شوی، و بی جنایتی به نفاق مذمت کنند و در عجب بمانی<sup>۲</sup>. مردم به مدح سالهای ایشان ننگرند و به مذمت یک زمانه از تو برمند.

سیم از صحبت متصوفان جاهل، که علم شریعت حاصل نکرده باشند و تسلیم مرشدی کامل [نشده باشند]<sup>۳</sup> تا ایشان را راه سنت و متابعت در آموزاند و از رعونات نفس و تسویلات شیطان احتراز فرماید. از چنین طایفه‌ای بسی کفرها و زندقه‌ها بظهور آید و شیطان ایشان را دامگاه اضلال سازد، و ممکن که خوارق عادات شیطانی<sup>۴</sup> از ایشان صادر شود و فتنه فساد اعتقاد اهل اسلام شوند؛ از ایشان دور باید بود.

در اصطلاح اهل معنی صوفی بی علم را سخره شیطان گویند و نام او را در دیوان مردان نویسند<sup>۵</sup>. ما اتخذنا الله ولياً، جاهلاً مقرر است و با کمال علم رسول الله صلی الله علیه و سلم به سؤال زیادتی علم مأمور.

۱. h.gn: کژدم

۲. gn: مانی

۳. افزوده از h

۴. h: که عاداتهای شیطانی

۵. h: دیوان دیو مردمان نویسند

۶. مضمون و برخی الفاظ مأخوذ از قرآن مجید است ← تعلیقات

علم دُرِّیست نیک با قیمت  
جهل دردِیست سخت بی‌درمان  
نیست از علم جز سعادتِ دل  
نیست از جهل جز شقاوتِ جان

ابوحفص الحدّاد النّیساپوری قدّس الله سرّه قال: المعاصی بَرِیدُ الکفرِ کما ان الحُمی بَرِیدُ الموت. یعنی معصیت‌ها و نافرمانی‌های خدای عزّ و جلّ و رسول صلی الله علیه و سلّم کردن پیکِ کفر<sup>۱</sup> است، خبر می‌کند که کفر به دل در می‌آید همچنانکه تب پیکِ مرگ است حاضر می‌سازد که مرگ به سر می‌آید تبِ حَسَبه<sup>۲</sup> اگر بحران نیافت مرگ را مهیا باید بود. و معصیت و نافرمانی چون به توبه تدارک نیافت العیاذ بالله به کفر سرایت کند. کسی که ترک نماز کند و شرب خمر و استخفاف قاعدهٔ شرع شعارِ روزگار او باشد دانی که پیک چه / b/ 9/ خبرش خواهد داد.

و قال: التّصوّف کله أدبٌ لکلّ وقتٍ أدبٌ و لکلّ حالٍ أدبٌ و لکلّ مقامٍ أدبٌ فمن لزم آدابِ الاوقاتِ بلغ مبلغ الرّجال و من ضیع الآداب فهو بعید من حیث یظنُّ القرب و مردود من حیث یظنُّ القبول. یعنی تصوّف همه ادب است مر هر وقتی را ادبی است و هر حالی را ادبی است و مر هر مقامی را ادبی است، هر که مجموع آدابِ اوقاتِ این حالات و مقامات را لازم گیرد و محافظت نماید و بجای آرد، برسد به مرتبه [ای] که مردانِ صاحب کمال بدان رسیده‌اند و هر که آداب را ضایع کند و بجای نیارد از آن جهت و از آن مقام که می‌پندارد که به حق قریبی یافته است هم از آن مقام از قرب و منزلت دور باشد و از آن جهت که پندارد که مقبول حضرت است هم از آن جهت مردود باشد.

تفصیل این اجمال بدین مختصر مقال نتوان، ملاحظه همه علوم ظاهره و

باطنه<sup>۱</sup> اسلامیّه و ایمانیه و احسانیه<sup>۲</sup> باید نمود و آداب شریعت و طریقت در هر حرکت و سکونت در عبادت و عادت آموخت و نگاه داشت تا از عهدۀ این سخن بیرون توان آمد. اگر از کتب مشایخ، خصوصاً از کتاب عوارف المعارف، باب آداب را مطالعه نمایند و با وجود توبۀ نصوح زهد در دنیا و مراعات تقوی و ملازمت ذکر حق تعالی به وصف صدق و اخلاص شعار اوقات لیل و نهار باشد مراعات این آداب و سایر مایلهُمهُ اللهُ تعالی عند رفع الحجاب میسر گردد. واللّٰهُ سُبْحَانَهُ مَيِّسِرُ كُلِّ عَسِيرٍ وَ هُوَ عَلِيٌّ مَائِشَاءٌ قَدِيرٌ.

و قال: مَنْ لَمْ يَزِنْ أَعْمَالَهُ وَ أَحْوَالَهُ بِالْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ فِي كُلِّ وَقْتٍ وَ لَمْ يَتَّهَمْ خَوَاطِرَهُ فَلَا تَعَدُّهُ فِي دِيْوَانِ الرِّجَالِ. یعنی هر که کردارها و حالهای اندرونی و اسرار خود را در هر وقتی با کتاب خدای تعالی و سنت رسول صلی الله علیه و سلم موازنه نکند و بدین میزان نسنجد تا داند که موافق است یا مخالف، و هر چند وقتی باز خود را با سر این حرف نیارد تا دعوی های نفس را بشناسد که در تحقق بدان معانی که از او طلب داشته اند راست می گوید یا نبی، و نیز در خاطرها<sup>۳</sup> که او را آید در کارهای خیر و پسندیده، نفس خود را متهم ندارد در آن خواطر<sup>۴</sup>، و تفتیش نکند که نفس را در آن کار خیر / a/ 10 که به خاطر او می آید چه قصد و چه غرض است؛ در واقع رضای حق تعالی قصد دارد یا رسیدن به حَظّ و هوی و آرزو و مراد خود؛ نام این چنین کس را در دیوان مردان این میدان میر، و او را از این صادقان مشمر.

باش تا طومار دعوی ها<sup>۵</sup> فرو شوید خدای

باش تا دیوان معنی ها<sup>۶</sup> بخواهد ذوالمنن

باش تا از پیش دلها پرده بردارد خدای

تا جهانی بُوَ الْحَسَنِ بینی بمعنی بُوَ الْحَزَنِ

۱. ظاهری و باطنی

۲. ایمانی و احسانی

۳. خاطرهای

۴. خاطره

۵. دعویت

۶. معنیت

حمدون القصار قدّس الله سرّه قال: من نظر في سير السلف عرف تقصيره و تخلفه عن درجات الرجال. یعنی هر که نظر کند به دیده اعتبار و استبصار در صفت‌ها و سیرت‌ها و روش‌های متقدّمان و مقتدایان گذشته که در مجاهدات و ریاضات دادِ مردی داده‌اند و در خلاف هوای نفس و قهر مقتضای طبع به چه پهلوانی جهاد کرده‌اند و ادبی را از آداب سیر فرو نگذاشته و نفس را به هیچ مرادی نرسانیده، چون به کارها و معامله‌های ایشان در نگرَد و به حال و معامله خود به نظر انصاف نظر کند هر آینه تقصیر خود بشناسد و داند که او از مقامات و مسالک ایشان باز پس مانده است و بدیشان نرسیده.

این سخن چه مانند دعوی داری روزگاریان<sup>۱</sup> و پندارها و عُجب‌های ایشان.

مرد نه ای تا همه دل خون نه ای  
لاف محبّت چه<sup>۲</sup> زنی، چون نه ای

گر عشق حقِ خویش طلب خواهد کرد  
بس مدعیان که او ادب<sup>۳</sup> خواهد کرد

و قيل له: ما بال كلام السلف أنفع من كلامنا؟ فقال لانهم تكلموا لعزّ الاسلام و نجات النفوس و رضى الرحمن، و نحن تتكلم لعزّ النفوس و طلب الدنيا و قبول الخلق. یعنی از شیخ حمدون روّح الله روحه پرسیدند که چه حال است و چگونه است که کلام مشایخ متقدم و سلف صالحین نافعتر است و اثر بیشتر می‌کند در ما<sup>۴</sup> از سخنان ما؟ فرمود که از آن جهت که آن بزرگان<sup>۵</sup> و مقتدایان از برای عزّت مسلمانی [سخن می‌گفتند]<sup>۶</sup> تا خلق اعزاز اسلام کنند و حرمت اسلام و بزرگداشت دین محمد علیه الصلاة و السلام بواجبی بجای آرند، و

۲. gn: «چه» ندارد  
۴. gn: «ما» ندارد  
۶. gn: + سخن می‌گفتند

۱. h: مدعیان روزگار  
۳. gn: آداب  
۵. افزوده از h

خلق را موعظت و نصیحت می‌کردند. و نیز از برای آنکه نفس‌ها از عذاب و دل‌ها از حجاب خلاص و نجات یابند. و آن سخن گفتن و موعظت کردن خاص از برای رضای حق تعالی بود و به حظّ نفس و هوای طبع آمیخته نبود؛ لاجرم اثر می‌کرد و می‌کند. و نور آن سخن‌ها در تنویر دل‌ها /b/ 10 و تأثیر در نفس‌ها تا انقراض عالم خواهد بود و طالبان از آن سخنان نفع می‌خواهند گرفت و ما در این روزگار از برای عزّت نفس [سخن می‌گوییم] <sup>۱</sup> تا مردان ما را بواسطه شنیدن آن سخن‌ها عزیز و مکرم <sup>۲</sup> دارند و دنیا از آن جهت حاصل شود و جاه و قبول خلق از پی آن در آید <sup>۳</sup>، لاجرم اثر نمی‌کند و نفع بظهور نمی‌آید، و چون لله و فی الله نیست و نوری ندارد دل‌ها چگونه منور شود.

خوشا انصافِ مردان و حبّدا ارشادِ ایشان

سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل

و قل لأصحابه: اوصیکم بشئین: صحبة العلماء و الاحتمال عن الجهال <sup>۴</sup>.  
یعنی گفت اصحاب و مریدان خود را که شما را به دو چیز وصیت می‌کنم: یکی همنشینی با علما و دانشمندان — که علم شریعت می‌دانند — و ملازمت ایشان، تا نور علم ایشان در دل‌های شما تابد و راه حق تعالی شما را روشن باشد و اگر مشکلی پیدا شود شما را دانا کنند که هیچ صفت بدتر از خودرایی نیست. مرد چون بسر خود باشد و به رأی خود عمل کند و همنشینی با علما نکند، هر آینه گمراه شود.

گر راه راست جوئی تدبیر راهبر <sup>۵</sup> کن

دوم آنکه با جاهلان و نادانان <sup>۶</sup> بردباری کنید و از ایشان درگذرانید، اگر سخنی از سر نادانی گویند و از ایشان به شما رسانند عفو کنید و معارضه و

۲. gn: + و

۴. h: الجهلاء

۶. gn: نادان

۱. افزوده از h

۳. gn: سخن می‌آراییم

۵. h: راه دور

مقابله مکنید و تجاهل نمایید.

و قیل له: مَنْ العلماء؟ فقال المستعملون لعلمهم و المهتمون لدينهم و المقتدون بالسلف و المتبعون بكتاب الله تعالى و سنة نبيه عليه الصلاة و السلام. یعنی از شیخ حمدون - قدس الله سره - پرسیدند که علما و دانشمندان کدام اند و که اند؟ فرمود که آنها که استعمال علم کنند یعنی علم را به عمل آرند و آنچه دانند به آن کار کنند و اهتمام و کوشش ایشان از برای دین خود باشد نه از بهر دنیا، و اقتدای ایشان به علمای سلف صالحین باشد در صحت اعتقاد و حسن اخلاق و ترویج قواعد مسلمانی، و متابعت کنند کتاب خدای تعالی را و سنت رسول را علیه الصلاة و السلام، و به رای عقل و هوای نفس کار نکنند.

ابو عثمان الحیری النیسابوری - قدس الله سره - قال: الصحبة مع الله بحسن الأدب و دوام الهیبة و المراقبة، و الصحبة مع الرسول علیه السلام باتباع سنته و لزوم العلم، و الصحبة مع اولیاء الله بالاحترام و الخدمة a/11 و الصحبة مع الاهل<sup>۱</sup> بحسن الخلق، و الصحبة مع الاخوان بدوام البشر مالم یکن إثماً. الصحبة مع الجهال بالدعاء و الرحمة علیهم. یعنی صحبت و همشینی با طاعت حضرت عزت تعالی و تقدس و ملازمت به حسن ادب باید. یعنی بر نهجی<sup>۲</sup> که فرموده است و به وصف خضوع و خشوع و مسکنت و نیاز و استشعار هیبت و کبریا و عظمت و دید استغنائی او را از همه عالم و عالمیان و طاعت ایشان و نگاهبانی نظر حق تعالی دائماً به بنده و غافل ناشدن ازین معنی. و چون مدتی حق صحبت طاعت بدین صفت بجای آرد معنی دیگر بلندتر دریابد بالذوق و الوجدان. و ادب آن صحبت به الهام معلوم شود. و صحبت با روحانیت رسول الله - صلی الله علیه و سلم - به متابعت سنت و روش راه او باید و لازم گرفتن ظاهر علم، یعنی آنچه ظاهر



کتاب و سنت بر آن دلالت کند آن را ترک نکند و اگر چه به مرتبه فهم باطن نیز رسیده باشد. و صحبت با اولیاء الله به حرمت داشت و خدمت ایشان باید و احتراز از بی ادبی. و صحبت با اهل و عیال به خوشخویی باید و احتمال و بردباری<sup>۱</sup>. و صحبت با برادران دینی به تازه رویی<sup>۲</sup> باید نه به تعبس و ترش رویی، مگر آنکه آن تازه رویی نمودن گناه باشد. یعنی اگر از کسی معصیتی و نافرمانی خدای و رسول مشاهده افتاد، آن زمان تازه رویی روا نباشد؛ زیرا که تازه رویی دلیل رضاست و رضا به معصیت است. و صحبت با جاهلان به دعا کردن و از حضرت حق سبحانه و تعالی در خواستن باید تا ایشان را بیمارزد و علم کرامت فرماید، و بر ایشان رحم کردن باید که به بلای نادانی مبتلاند.

و قال: من امر السنّة علی نفسه قولاً و فعلاً نطق بالحکمة، و من امر الهوی علی نفسه نطق بالبدعة. یعنی هر که سنت مصطفی را — علیه الصلاة و السلام — بر نفس خود در گفتار و کردار حاکم گرداند تا نگوید جز به فرمان شرع، و نکند جز به فرمان شرع، در علم و حکمت بر دل او گشاده شود و بر زبان او همه پسندیده شرع و عقل / 11 b / از دل او بیرون آید، و هر که هوای نفس را بر خود امیر و حاکم کند از زبان او بدعت ظهور کند. زبان ترجمان دل است. از کوزه همان برون تراود<sup>۳</sup> که در اوست

سنت نوری دارد و هوی ظلمت. اثر نور حکمت بود و اثر ظلمت بدعت. و قیل: لما تغیر الحال علی ابي عثمان مرق ابنه ابوبکر قمیصاً علی نفسه ففتح ابو عثمان عینه و قال: یا بُنئی خلاف السنّة فی الظاهر علامة رياء فی الباطن. یعنی روایت کرده اند که چون حال بر ابو عثمان — روح الله روحه — متغیر شد و حاضران دانستند که شیخ از عالم سفر می کند پسر او که ابوبکر نام

۲. ۱۱: نیک خوئی

۱. ۱۱: احتمال بردباری

۳. ۱۱: برون آید

داشت از دردِ فراقِ پدر پیراهن که در برداشت، پاره کرد، شیخ در چنین حال و وقتِ ارتحالِ نهی منکر فرو نگذاشت و پسر را از این نامشروع منع کرد و گفت: ای پسرک من! <sup>۱</sup>خلاف سنت در ظاهر نشان ریائی است در باطن، چرا دریدی چون در شرع روا نیست؟ - اقتدا به چنین مردان واسطه وصول به عرفان است و پیروی <sup>۲</sup>زندیقان رابطه حصول خذلان و زوال ایمان. و قال: التَّصَوُّفُ تَرْكُ حَظِّ النَّفْسِ. یعنی تصوّف ترک حظّ و وایه و آرزوی نفس است در نامشروعات و در مشروعات نیز؛ مگر آنچه عبادات بی آن میسر نشود. کسی که دعوی تصوّف کند و نفس را به وایه خمر خوردن و فسوق و فجور فربه و معمور دارد از او تصوّف دور بود <sup>۳</sup> و دعوی او باطل و زور <sup>۴</sup>.

ابوالحسین النوری - قدس الله سره - قال: من رأیته یَدْعی مع الله حاله تخرجه عن حد العلم الشرعی فلا تقرّب منه. یعنی هر که را بینی که <sup>۵</sup>دعوی حالی و مقامی می کند که آن حال او را از علم شرعی بیرون می آرد، یعنی آن حال که دعوی می کند موافق علم شریعت نیست البته نزدیک این چنین کس مشو و با او همنشین می کن تا کدورت مجالست او و ظلمت صحبت او به تو سرایت نکند. مَنْ جالسِ الْقَدْرِ لَمْ تَسْلَمْ مَلَابَسَهُ. هر که با دیگر نشیند بکند جامه سیاه.

و قال: من رأیته یَدْعی باطنیه لایدل علیها و لایشهد حفظ ظاهره فاتّهمه فی دینه. یعنی هر که را بینی که دعوی /12 a/ حالتی باطنی و اندرونی می کند، یعنی هر که [گوید] <sup>۱</sup>: مرا با حق تعالی معنی باطنی هست، و حال آنکه نگاهداشت ظاهر او فرمان شریعت را بر آن دلالت نکند و امثال و انقیاد فرمان شریعت بر درستی دعوی او گواهی ندهد او را در دین متهم دار که او

۲. gn: پیروی

۴. h: + باشد

۶. افزوده از h

۱. h: ای فرزند

۳. h: راست نیاید

۵. gn: «که» ندارد

مذهب صحیح ندارد و مذهب ملحدی دارد، او را معتمد بدان و به او اقتدا مکن که الظَّاهِر عنوان الباطن.

حسن عنوان چنانکه معلوم است  
خبر خوش بُود به نامه دَرَش  
وان که ظاهر کدورتی دارد  
بَتر از وی باشد آسترش

محمد بن فضل البلخی - قدس الله سره - قال: اعرف الناس بالله اشد هم مجاهدة له في اوامره و اتبعهم لسنة نبيه عليه الصلاة والسلام. یعنی عارفتن و شناساتر همه مردمان حق تعالی را کسی بُود که سعی و کوشش او در امتثال فرمان‌های حضرت سختر<sup>۱</sup> و قوی‌تر باشد و او مرحق را فرمان برنده‌تر از دیگران بُود و پیروی او سنت‌های رسول را - صلی الله علیه و سلم - از غیر او بیشتر باشد. از اینجا توان دانست که دعوی معرفت با وجود معصیت و مخالفت سنت دروغ بُود.

و قال: ذهاب الاسلام من أربعة أشياء: اولها لا يعملون بما يعلمون، و الثانية يعملون بما لا يعلمون، و الثالثة لا يتعلمون ما لا يعلمون، و الرابعة يمتنعون الناس من التعلیم. یعنی رفتن<sup>۲</sup> دین مسلمانی از میان مردمان و تاریک شدن دل‌ها از نور، و دور شدن نور ازان دل‌ها و فرو کوفتن<sup>۳</sup> ظلمت‌ها از سبب چهار چیز است:

اول آنکه عمل نمی‌کنند به آنچه می‌دانند. و چون جاهل دید که عالم به علم عمل نمی‌کند پندارد که چنین می‌توان کرد، با خود گوید که علم به چه کار می‌آید چون در وجه این عالم نمی‌نشیند مرا نیز فایده نخواهد بود.  
دوم آنکه عمل می‌کنند<sup>۴</sup> به آنچه نمی‌دانند، یعنی عمل‌ها به رای و هوای

۱. h: سخته‌تر

۲. h: ذهاب

۳. gn: عمل می‌کند

۴. h: فرو گرفتن

ایشان است و موافقِ فرمان نیست و در بندِ موازنه کردنِ عمل به علم نیستند. سیم آنکه در نمی آموزند آنچه نمی دانند از پی غمی در دین و تمامی اشتغال به دنیا یا b/12 از ننگ داشتن از آموختن. چنانکه بعضی از متکبران و متکبرزادگان را باشد از تردّد به مجلس های علما ننگ دارند و فرزندان خود را از جهت تکبر به مکتب نفرستند، یا آنکه خود نمی خواهند که قانون اسلام و سنت و جماعت در میان مردمان بماند تا مذهب ملحدی رواج یابد. چهارم آنکه مردمان را از علم آموزانیدن و آموختن منع می کنند. یعنی این قیل و قال به چه کار می آید ذوق و وجد و حال می باید، و نمی دانند که ذوق و وجد و حالی که نه از استعمال علم و نه از نتیجه متابعت باشد جز شیطانی و نفسانی نباشد تا لاجرم جهل غلبه کند<sup>۱</sup> و مردمان راه گم کنند<sup>۲</sup>. چون نیک نظر کنی یقین بدانی که همه خرابی ها و بی رونقی های<sup>۳</sup> مسلمانی از سبب این چهار چیز است که آن بینادل بیان فرمود رُوح اللّٰه رُوحه.

ابوبکر الرّقان الکبیر و هومن أقران الجنید - قدّس اللّٰه سرّهما - قال: کنت ماژاً فی تیه بنی اسرائیل فخطر بیالی أنّ علم الحقیقه مخالف علم الشریعه فاذا شخص تحت شجرة أمّ غیلان فصاح یا ابابکر کلّ حقیقه تخالف الشریعه فهو کفر. یعنی در بیابان بنی اسرائیل که در راه مصر است به حجاز می گذشتم در دل من در آمد که علم حقیقت<sup>۴</sup> مخالف علم شریعت<sup>۵</sup> است. ناگاه شخصی در شیب درخت مغیلان بانگ بر من زد که ای ابوبکر! هر حقیقتی که مخالف شریعت باشد آن کفر باشد. از اینجا معلوم شود که آنچه ملحدان و زندیقان<sup>۶</sup> می گویند که آنچه ما می گوئیم حقیقت است و شریعت چیزی دیگر است و ما را موافقت به آن حاجت نیست کفر است و زندقه و الحاد، و فتوای فقها و عرفا در شهادت و غیب به کفر ایشان حق است و اعتراض کننده بر مفتیان

۱. یشی گیرد

۲. ۱: گمراه شوند

۳. ۱: نادرستیها

۴-۶. ۱: «علم» ندارد

۶. ۱: بیدینان

مایل همان مذهب است آن شخص که در شیب درخت بوده است یا فرشته‌ای بوده که به صورت آدمی ظاهر شده و هاتفی کرده و آن عارف را تنبیه بر غلط کرده چه اولیاء الله محفوظ اند یا آنکه ولیی از رجال غیب بوده و بر سر آن عارف اطلاع یافته /13 a/ و او را ارشاد فرموده و بر فساد اعتقاد تنبیه کرده، اکمل الله جزاءه.

ابو عمرو بن عثمان المکی<sup>۱</sup> - قدس الله روحه - قال: المعرفة دوام محبته الله تعالى و دوام مخافته و دوام الاقبال علیه و دوام انتصاب القلب بذكره. یعنی محبت حق تعالی آن است که دائم او را دوست داری و دل را به دوستی غیر او - که نه به فرمان اوست - نیامیزی و دائم هراسان و ترسان باشی که ناگاه بر تو خشم نکیرد تا به حجاب و عذاب مبتلاگردی. و در معصیت و نافرمانی خشم هست اگر توبه واقع شد باز لطف و کرم و عفو و غفران ظهور کند و اثر رضا پیدا آید، و اگر توبه واقع نشد خشم و سخط - والعیاذ بالله - استمرار یابد و به عذاب و به حجاب ابتلا قوی تر شود<sup>۲</sup>. و دیگر دائم روی دل به رضاجویی و لقاجویی او باشد و از غیر او مُعْرِض. و دیگر دل به یاد او قائم باشد و از یاد او غافل نشود این است نشان معرفت، و ازین معانی رسند به حقیقت معرفت.

و قال: اعلم ان کل ما توّسمه قلبک اوسخ فی مجاری فکرک أو خطر فی معارضات قلبک من حسنٍ أو بهاءٍ أو انیسٍ أو ضیاءٍ أو جمالٍ أو شَبَحٍ أو نورٍ أو شخصٍ و خِیالٍ فالله تعالی بعیدٌ من ذلک کله بل هو اعظمٌ و اجلٌ و اکبرٌ الاتسمع إلی قوله تعالی: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ - ۱۱/۴۲). یعنی هر چه دل تو توهم کند که حق تعالی چنان است، حق تعالی ازان متوهم تو<sup>۳</sup> منزّه است و مقدّس، و ادراکِ وهم تو به تعالی و تقدّسِ او چنانکه اوست، نرسد. و هر چه

۲. h: ابتلا یابد

۱. h: ابو عمر المکی

۳. h: از توهم تو

در فکر تو در آید و ظاهر شود بعد از ترتیب مقدمات از تصورات و تصدیقات که حاصل آید از آیاتِ آفاقی و براهینِ انفسی در کمالِ قدسی قدوسی آن حضرت او ازان معلوم تو و محضّلِ فکرِ تو عالیترا، و معلوم تو مناسبِ علم تو باشد نه مناسبِ کمالِ کبریا و عظمت و جلال او. و هر چه در دل تو خطور کند و به آن مایل شود و در اثناء معارضات کائنات و نفی دل تو آن معارضات را و تقدیسِ حضرت ازان / 13 b / مُشابهات و مماثلات و جمال کمالی که بعد ازان نفی بر دل تو تجلّی کند حضرت جلال او ازان کمال و ازان جمالِ اکمّل و أجمل بُود؛ چه ظهورِ آن بقدرِ صفای آیینۀ دل تو است و کمال او از صورت و مثال و حُسنی که در آید به خیالِ دورتر است و دریافتِ عظمت و کبریای او را ظهور نور و ضیا برتر<sup>۱</sup>.

هیچ دل را به کُنه او ره نیست<sup>۲</sup>

عقل و جان از کمالش آگه نیست<sup>۳</sup>

پاک از آنها که غافلان گفتند

پاکتر زان که عاقلان گفتند

«سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ سَبِيلاً إِلَىٰ مَعْرِفَتِهِ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنِ مَعْرِفَتِهِ» سخنِ سرورِ صدیقان است، و (وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ - ۹۱/۶) بیانِ قرآن. و اشارتِ آن عارف از زبان غیبت بتحقیق آنکه:

هر چه در خاطرت آید که من آنم، نه من آنم

هر چه در فهم تو گنجد که چنانم، نه چنانم

هر چه در خاطرت آید همی مخلوق بُود

بحقیقت تو بدان بنده که من خالقِ آنم

از اینجا فهم کن که معنی (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ - ۱۱/۴۲) چیست و اعاده

۲. h. راه نیست

۱. h. است

۳. h. آگاه نیست

ضمیر «مِثْلِهِ» به انسان چنانکه بعضی جاهلان<sup>۱</sup> گویند چه غلط بد است؛ چه استدلال مجموع علما و عرفا از مفسران و مجتهدان و ارباب کشف و عیان در تنزیه ذات و صفات از مشابهت و مماثلت به اکوان به این آیت است که لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ. پس از اعاده ضمیر به انسان عین الحاد و ضلال باشد و تغییر و تفسیر و تأویل بما یستوجب به النکال.

ابو عُبَیْدِ الْبُسْرَى<sup>۲</sup> - قدس الله سره - قال: من علامة السعادة على العبد تيسير الطاعة عليه و موافقته للسنة في أفعاله و محبته لأهل الصلاح و حسن أخلاقه مع الأخوان و بذل معروفه للخلق و اهتمامه للمسلمين و مراعاته لأوقاته. یعنی از علامت سعادت و نیک بختی که بر صفحه روزگار شخصی<sup>۳</sup> ظاهر گردد آن باشد که حق سبحانه و تعالی طاعت و عبادت خود را بر او آسان گرداند و اسباب طاعت او را میسر سازد تا به شادمانی فرمانبرداری کند و از سرکراهت و دشوار آمدن نکند، و پیروی و متابعت و موافقت کند مر سنت های مصطفی را - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - /a/14 در کردارها. یعنی همه کارهای او بر سنت باشد و از بدعت و مخالفت دور بود و دوست دارد صالحان و نیکوکاران را، و با برادران مسلمان نیکو خوی باشد و غلظت و درشتی نکند و ملاطفت نماید و از معروف خود بذل کند. یعنی از عطا و انعام و سفره و إطعام او خاص و عام بهره مند گردند و بی متنی خلق را منفعت رسانند و اهتمام او به صلاح حال مسلمانان و نیکو خواهی<sup>۴</sup> ایشان باشد نه تنها به حال و کار خود و بس<sup>۵</sup>. و با وجود این حالات مراعات اوقات خود نیز نماید و خود را تمام به خلق ندهد و حظ خاصه خود را از طاعت حق ترک نکند و فرو نگذارد. و هیچ شک نیست که این چنین کس مسعود بود و مودود خدای و خلق باشد.

۱. gn: ابو عبیدالله البسری، h: ابو عبدالله البسری

۲. h: نیک خواهی

۱. h: «جاهلان» ندارد

۳. h: بنده

۵. h: «و بس» ندارد

و رُوِيَ أَنَّ بَعْضَ أَصْحَابِهِ سَأَلَهُ: كَيْفَ الطَّرِيقَ إِلَى اللَّهِ؟<sup>۱</sup> فَقَالَ: الطَّرِيقَ إِلَى اللَّهِ كَثِيرَةٌ، وَ أَوْضَحَ الطَّرِيقَ وَ أَعْمَرَهَا وَ أَبْعَدَهَا عَنِ الشُّبْهَةِ اتِّبَاعَ السُّنَّةِ قَوْلًا وَ فِعْلًا وَ عَزْمًا وَ عَقْدًا وَ نِيَّةً لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: (وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا - ۵۴/۲۴) فَسَأَلَهُ: كَيْفَ الطَّرِيقَ إِلَى اتِّبَاعِ السُّنَّةِ؟ فَقَالَ: مَجَانِبَةَ الْبِدْعِ وَ اتِّبَاعَ مَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ الصَّدْرُ الْأَوَّلُ مِنْ عُلَمَاءِ الْإِسْلَامِ وَ التَّبَاعِدَ عَنِ مَجَالِسِ الْكَلَامِ وَ أَهْلِهِ وَ لُزُومَ طَرِيقَةَ الْإِقْتِدَاءِ وَ بِذَلِكَ أَمَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ بِقَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ: (ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا - ۱۶/۱۲۳). يَعْنِي يَكْفِيكَ مِنْ أَصْحَابِ أَبِي عُبَيْدٍ - قَدَسَ اللَّهُ سِرَّهُ - مِنْ رُؤْيَاكَ رَاهَ بِهِ خِدَايَ تَعَالَى چگونگی است، یعنی به رضا و لقای حق تعالی به کدام راه رفتن، توان رسید؟ گفت: راه‌هایی که<sup>۲</sup> روندگان اختیار کنند بحسب دانش و بینش خود، بسیار است اما راه روش‌تر و درست‌تر<sup>۳</sup> و معمورتر و از شبهه‌ها و سرگردانی‌ها دورتر و پاک‌تر متابعت و پیروی مصطفی است علیه الصلوات و السلام از روی قول و از روی فعل و از روی عزیمت و قصد و نیت دل، یعنی بیرون و اندرون ۱۴/ b/ قول و فعل و عمل و اعتقاد موافق سنت باشد؛ زیرا که حق تعالی فرموده که (وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا - ۵۴/۲۴). یعنی اگر شما فرمانبرداری محمّد - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - کنید راه به ما یابید. از اینجا معلوم شد که اگر پیروی و فرمانبرداری او نبود گمراهی خواهد بود.

پس پرسیدند که به چه طریق به متابعت سنت توان رسید؟ فرمود که به اجتناب نمودن از بدعت‌ها. یعنی آن کارها و اعتقادات که در عهد پیغمبر - علیه الصلوة و السلام - نبوده باشد و مخالف باشد قول<sup>۴</sup> الله و قول<sup>۵</sup> رسول الله را، و در گوش ناگذاشتن سخن‌های مبتدعان و پیروی کردن آن اعتقادات و کارها که صدر اول از صحابه کرام و علمای اسلام - رضی الله عنهم - بر آن

۱. gn + اوضح

۲. h راهپا که

۳. h درست‌تر

۴-۵. h سخن



اجماع کرده‌اند و بر آن بوده‌اند و وصیت پیغمبر - علیه الصَّلَاة و السَّلَام - بدان واقع شده که بر شما باد به روشِ من و روشِ خلفای راشدین بعد از من. و خلفای راشدین بزرگتر بعد از پیغمبر - علیه الصلاة و السلام - ابوبکر و عمر و عثمان و علی - رضوان الله علیهم اجمعین - بودند و بعد از ایشان ائمهٔ اربعه: امام اعظم ابوحنیفه و امام شافعی و امام مالک و امام احمد - رحمة الله علیهم - و اما امامانِ اهل البيت - رضوان الله علیهم اجمعین - با ایشان متفق بوده‌اند و آنکه رافضیان<sup>۱</sup> می‌گویند که امام اعظم ابوحنیفه مذهب امام جعفر را - رضی الله عنه - تغییر کرد، آن غلط است بلکه مذهب امام جعفر را تقریر کرد و از او حقایق و اشاراتِ ائمهٔ متقدمین چون امام محمد باقر و امام زین العابدین - رضوان الله علیهم اجمعین - فهم کرد و در مشکلات بدو رجوع نمود، و چون حق تعالی او را سراجِ امت گردانیده بود، روشنایی اجتهاد و استنباط او بر همه عالم تافت و به دانش و بینش او امامان دیگر اعتراف نموده‌اند تا غایتی که امام شافعی - رحمة الله علیه - فرموده که همه مردمان در فقه عیالِ ابوحنیفه<sup>۲</sup> اند رحمة الله علیه. امام ابوحنیفه حق را و روشِ صحابه و ائمهٔ را /a/ 15 ظاهر گردانید و مذهبی که پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - بدان وصیت کرده بود، تقویت کرد و امامان دیگر در این مذهب با او موافقت کردند. و اختلافی که میان ائمهٔ اجتهاد واقع شد، آن اختلاف در اعتقاد نبود<sup>۳</sup> و همه مذهبِ سنت و جماعت داشتند.

و همه مشایخ طریقت - چنانکه ذکر ایشان شنیدی و می‌شنوی - بر این مذهب بوده‌اند. و راه نجات از درکات و وصول به جنات این راه است که پیغمبر - علیه الصَّلَاة و السَّلَام - فرمود که: «از<sup>۴</sup> هفتاد و سه گروه که امت من متفرق خواهند شد، یک گروه بیش از آتش نجات نیابند. گفتند: یا رسول الله!

۲. h او

۱. h بعضی از + رافضیه

۴. h به

۳. h + در فروع بود و آن رحمت بود

آن کدام گروه‌اند و کیانند؟ فرمود که آنها که بر آن باشند که من بر آنم و اصحاب من بر آنند».

اگر راه راست می‌خواهی، به تو نموده‌اند، سخنان پیریشان بد مذهبان بگذار و دین خود را از غارت شیطان نگاه‌دار و سخنان مقتدایان شریعت و طریقت در گوش جان گیر<sup>۱</sup> و مذهب سنت و جماعت گزین. این اختلاف‌ها که در مذهب‌ها بعد از صحابه - رضوان الله علیهم - پیدا شده که ملحدان<sup>۲</sup> و رافضیان<sup>۳</sup> و غیر ایشان از سایر بدمذهبان<sup>۴</sup> بر آنند از متابعت هوی و نفس و طبیعت عصبیت بوده است و در عهد پیغمبر - علیه الصلوة و السلام - و اصحاب او - رضوان الله علیهم - نبوده است.

وصیت این شیخ مرشد - رحمة الله علیه - نگاه‌دار<sup>۵</sup>، با مبتدعان منشین و با طایفه‌ای<sup>۶</sup> که مذهب‌های بد و شبهه‌های فاسده و استدلال‌های باطله، که ایشان تقریر می‌کنند صحبت مدار و از ایشان دور باش<sup>۷</sup>، تا نباید که شبهه‌ای در اعتقاد تو پیدا آید و نتوانی دفع کردن. و بر مذهب صحابه - رضی الله عنهم - مستقیم باش و به عقل ناقص و نقل فاسد مبتدعان کار مکن. علم و عقل و دیانت تو و از آن پیر و پیشقدم تو بالاتر و بیشتر از امیرالمومنین علی - رضوان الله علیه - نیست، آنچه او با کمال عقل و علم و دیانت و شجاعت بر آن رفته تو نیز بر آن باش، و آل و اصحاب پیغمبر را - علیه الصلوة و السلام - دوست دار و قانون اقتدا که مصطفی - علیه الصلوة و السلام - بدان طریق مأمور شده است که: (اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ - ۱۶/۱۲۳) شعار ساز، که همه خرابی‌ها b/15 از خود رأیی و بی‌اقتدایی پیدا می‌آید. جماعتی که از سرِ خان و مان برخاسته بوده‌اند و جان نیز فدا کرده و در حیات و ممات هم‌منشین

۲. gn: محو است بر اساس h خوانده شد

۴. h: از سایر غالیان

۶. gn: با طایفه

۱. gn: گیرد

۳. h: بد مذهبان

۵. h: وصیت شیخ گوش دار

۷. h: بدور باش

رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - بوده و وصیت پیغمبر - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - به دوستی ایشان واقع شده، تو ایشان را چرا دشمن داری و به چه دلیل ایشان را دشنام دهی، و<sup>۱</sup> دعوی مسلمانی کنی.

شعر

شرمت بادا اگر چنین خواهی زیست  
 ننگت بادا اگر چنین خواهی مُرد  
 ازین مذهب باز گرد و از گفته‌ها و دشمن‌داری‌ها استغفار می‌کن.  
 چو می‌دانی که بد کردی و بد رفت  
 بیا پیش از عقوبت عذر خواهان

محمد بن علی الحکیم الترمذی - قدس الله سرّه - قال: من جهل أوصاف العبودية فهو بنوع الربوبية أجهل. یعنی هر که به صفت‌های بندگی کردن نادان باشد به نعمت‌ها و صفت‌های پروردگاری نادانتر باشد. چون منعم خود را شکرگزاری نکرد و آفریدگار خود را بندگی بجای نیورد او را خداوند یگانه ندانست و نداشت و کمر انقیاد و امتثال او بر میان جان نبست و نور عبادت آن حضرت دل او را منور نکرد. این چنین جاهل غافل را کی به بارگاه معرفت کمال ربوبیت بار دهند و خدای تعالی را با او چه نظر عنایت باشد و جمال کمال خود را کجا بر دیده نابینای او جلوه دهد.

و قال: من خرج من قالب العبودية صنع به ما يصنع بالابق. یعنی هر که از قالب بندگی کردن خداوند تعالی که روح معرفت آن حضرت دران قالب دمیده‌اند بیرون آید و از لباس انقیاد فرمان که وجود ایمان را بدان لباس مزین کرده‌اند عریان شود و از سر برفکند<sup>۲</sup> و بیندازد و بگریزد با او آن معامله کنند که با غلامان گریز پای و حق ناشناسان خودرای کنند. به ضرب الیم از ناز و نعیمش محروم کنند و به سلاسل و أغلال و انواع نکال حَمِيم و زَقُومش

۱. gn: «و» ندارد

۲. h: از سر افکند

خورانند و به حبس و حجاب از مشاهده<sup>۱</sup> جمال ربّ الأرباب - جلّ اسمه - دور و مهجورش دارند. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ.

ابو سعید الخزاز - قدّس الله سرّه - قال: كلّ باطل يخالفه ظاهر فهو باطل. یعنی هر علم باطنی که مخالف بود با آن علم ظاهری، آن علم باطل باشد. و نیز هر که دعوی آن کند که مرا حال باطنی هست و ظاهر اقوال و افعال او مخالف آن حال باشد، یعنی بر منهج مستحسن کتاب و سنّت نبوّد، آن حال باطل باشد و آن شخص مدعی کذاب<sup>۲</sup>.

تا دل صدفِ دُرِّ شریعت نشود

جان محرم اسرارِ حقیقت نشود

ابو محمد الجریری - قدّس الله سرّه - قال: امرنا هذا مبني على فصلين و هو أن تلزم نفسك المراقبة لله تعالى و الثاني أن يكون العلم على ظاهره قائماً. یعنی کار ما - که تصوّف است - مبنی بر دو فصل<sup>۳</sup> است که آن دو فصل<sup>۴</sup> اصل همه مقامات و احوال است و به مراعات<sup>۵</sup> آن دو اصل مقصود وصول میسر گردد: اوّل آن است که نفس خود را بر مراقبه حق تعالی الزام کنی. یعنی نظری حق تعالی را به ظاهر و باطن در دل آری و دائماً نگاهبانی این نظر نمایی و غافل نشوی. چون دل به دوام نظری حق تعالی به او حاضر شد هر آینه از آنچه او را نهی کرده است، اجتناب خواهد نمود<sup>۶</sup> / 16 a و آنچه بدان امر کرده بجای خواهد آورد<sup>۷</sup> و ترسی و هراسی در دل پیدا خواهد شد<sup>۸</sup> که از ناپسندیده‌ها احتراز نماید و چیزی ازان صادر نشود که سبب خشم و غضب حق تعالی گردد و از پسندیده‌ها چیزی ازان فوت نشود. و اگر به مقتضای طبیعت و بشریت خلافتی ازان بظهور آید، هر آینه به استغفار و توبه

۱. gn: «مشاهده» ندارد

۳. h: حصه

۵. gn: مراعات

۷. h: آوردن

۲. h: مدعی و دروغ گو

۴. h: آن دو

۶. h: خواهد نمودن

۸. h: شدن

و تذلل و انکسار مشغول خواهد شد. پس مراقبه اصلِ همهٔ این معانی که متضمن همه مقامات است، باشد. یعنی هر کار که در نظر حق تعالی بکنی آن مجموع به علم شریعت و به قانون فرمانی که در کتاب و سنت مقرر است، راست باشد و بی فرمانِ علم دم و قدم نرنی.

هر که بنای کار بر این دو اصل بنهد، شایستهٔ<sup>۱</sup> مردی و مقتدایی شود. و اگر مراقبه و توجه پیش گیرد و حرکات و سکونات عادات و عبادات او به فرمانِ علم شریعت نبود، یا طاعت‌ها و عبادت‌ها پیش گیرد و از مراقبه و مراعات معنی احسان — که ان تعبد الله کأنک تراه — غافل باشد کار او بجایی نرسد و شیطان بر او مستولی شود و صفایی پیدا نیاید.<sup>۲</sup>

ابوالعباس بن احمد عطا — قدس الله سره — قال: مَنْ أَلْزَمَ نَفْسَهُ آدَابُ السُّنَّةِ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِنُورِ الْمَعْرِفَةِ وَ لِمَقَامِ اشْرَافٍ مِنْ مَتَابَعَةِ الْحَبِيبِ فِي أَوْامِرِهِ وَ أَعْمَالِهِ وَ اخْلَاقِهِ وَ التَّأْدِيبِ بآدَابِهِ قَوْلًا وَ فِعْلًا وَ عَزْمًا وَ عَقْلًا وَ تَبَةً. یعنی هر که نفسِ خود را الزام کند ادب‌های سنتِ پیغمبر را — علیه الصلاة والسلام — یعنی سنت‌های او را بجای آرد و دران ادب نگاه دارد تا به حضور دل و قصدِ تقرب به حضرت حق — جل اسمه — واقع شود حق تعالی دل او را به نورِ معرفت منور گرداند. تو می‌دانی که هر که چراغی را فتیله نهد و روغن در او کند چون در پیشِ شمعی و مشعله‌ای آرد<sup>۳</sup> البته بر افروزد و نور از او ظهور کند. اگر می‌خواهی دل تو که همچون چراغی است با وجود سعی و عمل نورانی شود و بدان نور صفات و کمالات حق تعالی بر او ظهور کند و شناسایی و معرفت حاصل شود دل را در برابر سنت‌ها و ادب‌های پیغمبر — صلی الله علیه و سلم — دار که هیچ کس نوری نیافت و به معرفتی نرسید مگر به همین طریق. و یقین دان که هیچ مقامی و مرتبه‌ای شریفتر و بلندتر از مقام

۱. ۲: صفا نیابد

۱. gn: «شایسته» ندارد

۳. gn: «آرد» ندارد، ۱: مشعلی آرد

متابعتِ حبیبِ الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - نیست در فرمان‌های او و در فعل‌ها و خُلُق‌ها و در ادب نگاهداشتن به ادب‌ها و سنّت‌ها از روی قول و از روی فعل و از روی عزم و عقل و نیت دل؛ چه قول حق سبحانه و تعالی این است که: (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ - ۳۱/۳).

چون بواسطه متابعت بنده از مقام محبّی که وظیفه او مسکنت و نیاز است و به مرتبه محبوبی که مقام او مقتضی رفاهیت و ناز است، می‌رسد، هر آینه مقام متابعت بالاتر و شریفتر از همه مقامات /16 b/ باشد.

و قال: العبودية في أربع خصال: الوفاء بالعهود، و الحفظ للحدود و الرضاء بالموجود، و الصبر على المفقود. یعنی بندگی کردن خدای تعالی در چهار خصلت است که اگر یکی از این خصلت‌ها در کسی نباشد و سه دیگر<sup>۱</sup> باشد بندگی تمام بجای نیآورده باشد:

اول وفا کردن به عهدی که با حق سبحانه و تعالی بسته از اول تا به آخر. دویم نگاه داشتنِ حدها و غایت‌ها که در همه کارها بندگان خود را معین کرده است. زبان را حدّی است<sup>۲</sup> که آنجا باید استاد و آن حد دروغ و غیبت و بهتان و سایر حرام کرده‌های زبانی است و نیز<sup>۳</sup> چشم را. و علی هذا سائر اعضا و جوارح را حدها معین شده است که آنجا باید ایستاد و بدان در نرفت. همچنانکه پادشاهان مجازی بعضی مرغزارها را فرمایند تا کسی علف خوار نسازد. و اگر خلاف فرمان کنند سیاست یابند. در شریعت بیان آن حرام کرده‌ها مفصل است، بیاید دانست و محافظت آن حدود می نمود<sup>۴</sup>.

سیم راضی شدن به آنچه از خزانه کرم وجود واجب‌الوجود - جلّت نعمائه - مناسب معاش هر موجود بظهور آمده است و به آن قانع شدن از راه تدبیر برخاستن و بر منظر تقدیر فرود آمدن و تغییر و تبدیل نخواستن و کار به

۱. دیگر خصال

۳. gn: «و نیز» ندارد

۲. غایتی است

۴. بیاید نمود

کمالِ اکرمِ الأکرمین و أرحمِ الرّاحمین گذاشتن.

چهارم صبر کردن بر نابودن چیزها که نفس را دران تنعم و تفاخر باشد و به مایحتاجِ ضروری فرا ساختن و شکایت ناکردن که فلان چیز نیست، و عَرَضِ خود را به طمع خراب ناکردن<sup>۱</sup>، و دین خود را از منقَصِ حرص محفوظ داشتن. محک و میزان عبودیت و معرفت این چهار است که چهار رکن خانه بندگی است، إن شاء الله بتامی دست دهد.

و قال<sup>۲</sup>: من علامات الولی أربعة: صیانة سرّه فیما بینه و بین الله تعالی، و حفظ جوارحه فیما بینه و بین الله تعالی، و احتمال الاذی فیما بینه و بین خلق الله تعالی، و مداراته للخلق علی قدر عقولهم و تفاوتها. یعنی از جمله نشانه‌های ولایتِ اولیا چهار چیز است:

اول نگاه داشتن سرّ خود با حق تعالی در صدق و در اخلاص و در محبت و در سایر معاملاتِ اندرونی، تا مشوب به ملاحظه غیره نشود. و دویم نگاه داشتن اعضا و جوارح در آنچه میان بنده و حق است از فرمان‌ها و بجای آوردن طاعت‌ها و پرهیز کردن از معصیت‌ها که به همه اعضا و جوارح تعلق می‌گیرد.

سیم احتمال کردن<sup>۳</sup> جفاها و ایذاهای خلق را و مدارا کردن با ایشان و عفو و صَفْح و اعراض و اغماض نمودن؛ چه بیشتر طبیعت‌ها از قانون منحرف است و مدارا ناکردن سبب تفرقه وقت دائمی.

چهارم مدارا بقدر عقل‌ها نمودن، و به مقدار تفاوت عقل‌ها با ایشان ۱۷/ a/ معیشت کردن. و مدارا کردن با مردم ساختن است در طبیعت‌ها و خلق‌های ایشان، وقتی که مَشْرُوع بُود<sup>۴</sup>. و اگر نامشروع بود<sup>۵</sup> و به زبان راست نیاید به دل انکار کردن، و این مدارا از برای صلاح دین خود و دین آن کس

۱. خراب ساختن

۲. و قال ابوالعباس العطا

۳. سیم کردن

۴. وقتی که مثبت شرع باشد

۵. و اگر نباشد

باشد نه از بهر حفظ جاه و مرتبه خود، کسی باشد که مدارا بیش طلبد. و کس باشد که کمتر مقادیر مدارا دانستن به نسبت با هر کس و هر طایفه بغایت غامض است علم بسیار و کیاست غالب باید تا داد این معنی توان داد، وَاللّٰهُ الْمَوْفِقُ.

ابوحزمة البغدادی - قدّس الله سرّه - قال: لا دليل على الطّريق إلى الله تعالى إلا بمتابعة رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ في أقواله و أحواله و أفعاله. یعنی هیچ راهبری نیست که راه نماید به حق تعالی مگر به متابعت و پیروی پیغامبر - علیه الصّلاة و السّلام - در قولها و حالها و فعلهای او. تفصیل این اجمال چند بار گذشته.

ابوبکر الورّاق الترمذی - قدّس الله سرّه - قال: لم يجد احد تمام الهمة بأوصافها إلا اهل المحبّة و انما اخذوا ذلك من اتباع السنّة و مجانية البدعة فان محمداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كان أعلى الخلق همّةً و أقربهم زلفه. یعنی هیچ کس صفت های همّت را بتمامی نیافت مگر اهل محبّت، و نگرفتند و نیافتند اهل محبت آن علو همّت را مگر از متابعت سنّت محبّ و محبوب<sup>۱</sup> حضرت عزّت تعالی شأنه، و اجتناب نمودن از بدعت و مخالفت؛ زیرا که محمّد - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - از همه خلائق بلند همّت تر بود و منزلت و مقام او در قُرب حضرت نزدیکتر، و از علو همّت و قرب منزلت سر به کائنات فرو نیاورد جز به مشاهده جمال حضرت ذی الجلال - جلّ عظمته - میل دل نکرد و لذات این جهانی و آن جهانی نیز همّت بلند او را نتوانست ربود، هر آینه هر که متابعت سنّت و سیرت او کند او را نیز همّت بلند پیدا آید. نمی بینی که هر که اقتدا به امامی کند مذهب او در او سرایت می کند، و هر که شاگردی استادی می نماید آن صنعت را از او می آموزد. و هر که پیروی او - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - نکند همّت او بلند نشود و به لذات جسمانی و همی این جهانی - که مرتبه نهمت حیوانی است - فرو آید و از لذات روحانی ربّانی محروم



ماند، علو همت از کجا یابد و به درجاتِ اهلِ محبت و معرفت کی رسد.

گر بلندی همتی<sup>۱</sup> طلبی  
چنگ دل را به مصطفی در زن  
سنت او به جان و دل بگزین  
آرزوهای نفس را بشکن

ابوالحسین الوراق النیسابوری - قدس الله سره - قال: لا يصل العبد الى الله تعالى الا بالله و بموافقة حبيبه<sup>۲</sup> صلى الله عليه و سلم في شرايعه و من جعل الطريق الى الوصول<sup>۳</sup> غير الاقتداء ضل من حيث يظن انه مهتدي. يعنى نرسد بنده به بارگاه وصال حضرت ذی الجلال مگر به فضل و افضال و ایصال او و بواسطة موافقت شریعت محبوب او محمد - صلى الله عليه و سلم - و هر که راه وصول را غیر / b/ 17/ اقتدا به رسول - علیه الصلاة و السلام - کند و پندارد که بغیر متابعت او به حق می توان رسید، آن کس گمراه گردد هم ازان جهت که پندارد که راه یافته است، یعنی غیر راه متابعت گمراهی است.

ابواسحاق ابراهیم الدقی<sup>۴</sup> - قدس الله سره - قال: علامة محبة الله تعالى ايثار طاعته و متابعة نبيه صلوات الله عليه و سلامه. یعنی نشان دوستی بنده خداوند تعالی را برگزیدن طاعت فرمانبرداری اوست بر هوای نفس خود، و پیروی پیغامبر او - علیه الصلاة و السلام - ادنی درجه محبت است و اعلی جان تسلیم کردن به رغبت، و اگر مقبول افتد مرکشیدن آن را هزار منت.

ابوحمره الخراسانی - قدس الله سره - سئل عن الصوفی<sup>۵</sup>، قال: من صفا من کل درن فلا یبقی فیہ و سخ المخالفة بحال. یعنی از شیخ ابوحمره - قدس الله سره - پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت که صوفی آن کس است که صاف شده باشد از چرک معصیت و کدورت مخالفت، و باقی نمانده باشد

۱. بلندی همتی

۲. رسول

۳. علی ایصال

۴. عن شیخه

۵. عن شیخه

در او هیچ ناپاکی و شوخی از جهت مخالفت شریعت به هیچ حال. ازین سخن صدق و کذب و دعوی صوفیان معلوم شود اگر مقداری<sup>۱</sup> از عقل مانده باشد.

ابوبکر الشبلی - قدس الله سره - قال له رجل: يا ابا بکر! کنت تقول في حال صحوک کلّ صديق بلا معجزة کذابٌ و أنت صديق فما معجزتک؟ فقال: معجزتي موافقة الله في اوامره و نواهيه. یعنی مردی از شبلی - قدس الله روحه - پرسید که ای ابوبکر تو دران زمان که عقل و علم تو بر قرار بود و هشیار بودی می گفتمی که هر صدیقی که معجزه‌ای، یعنی کرامتی و صفتی که دلالت کند بر صدق حال صدیقیت او و راستی مقام و منزلت او نداشته باشد آن کس مدعی کذاب باشد و مرتبه صدیقیت او را مسلم نباشد و تو صدیقی، و ما را به تو اعتقاد صدیقیت هست درین زمان که از شراب مشاهده جمال مستی، و در بحر استغراق چون ماهی در صید شستی<sup>۲</sup>، بیان برهان صدق حال خود کن و معجزه و کرامت صدیقیت خود بنمای، تا دانیم و دریابیم که هیچ فرقی میان عقل و تمیز و میان فنا و نیستی از همه چیز هست و مآل تو درین زمان چگونه است. شبلی - قدس الله سره - فرمود که معجزه و برهان من در همه زمان و مکان امتثال و انقیاد اوامر الهی است و اجتناب از نواهی پادشاهی، اوقات هشیاری<sup>۳</sup> و مستی من یکسان است و نشان صدیقیت من متابعت فرمان قرآن و سنت سرور پیغامبران است علیه الصلاة و السلام.

ابوبکر<sup>۴</sup> الدینوری - رحمه الله - و کان خادم الشبلی - قدس الله سره - قال: لی وَضِنِي لِلصلاة ففعلت و نسيت تخليل لحيته و قدامسک علی لسانه فتقبض علی یدی و ادخلها فی لحيته ثم مات رحمه الله. یعنی ابوبکر دینوری - که خادم شبلی بود - گفت در مرض موت شبلی که او را<sup>۵</sup> بخود قوت و ضو

۱. gn: مقدار

۲. h: در بند شصتی

۳. h: هوشیاری

۴. gn: قال + ابوبکر

۵. gn: در مرض موت که شبلی را

ساختن نبود، گفت: مرا وضو ده از برای نماز. من وضو دادمش، تخلیلِ لِحیه او فراموش کردم / 18 a/ و دران حال زبان او از گفتار بیکار شده بود، دست مرا بگرفت و انگشتان مرا در میان محاسن خود درآورد و تخلیلِ لِحیه - که از جمله سنت‌های وضو است - بجای آورد و بعد ازان به جوارِ رحمتِ حق تعالی پیوست. ازین حال پندی برگیر و به کار و معامله مردان نظری کن تا از انقراض حیات به فوتِ سنتی با وجودِ عدمِ قوت<sup>۱</sup> راضی نشده‌اند، رزقنا اللهُ الاقتداء بهم.

ابوعلی الثقفی - قدس الله سره - قال: لا يقبل الله تعالى من الاعمال الا ما كان صواباً و ما صوابها الا ما كان خالصاً و ما خالصها الا ما وافق السنة. یعنی حق سبحانه و تعالی قبول نمی‌کند از عمل‌های بندگان مگر آن عمل‌ها که صواب باشد و خطا نباشد، و نیست صواب بودن آن عمل‌ها مگر آنکه خالص و صاف و پاک<sup>۲</sup> باشد، و نیست خالص و صاف و پاک<sup>۳</sup> مگر آن‌ها که سنت و شریعت رسول - صلی الله علیه و سلم - باشد.

عبدالله بن منازل النیسابوری - قدس الله سره - قال: لم يضع أحد فريضة من الفرائض الا ابتلاه الله بتضييع السنن و ما يتلى احد بتضييع السنن الا اوشك ان يتلى بالبدع. یعنی هیچ کس ضایع نکرد و فرو نگذاشت<sup>۴</sup> فریضه‌ای از فریضه‌هایی که حق سبحانه و تعالی بندگان خود را بدان فرموده مگر آنکه آن شخص ضایع کننده فریضه را مبتلا کرد به ضایع کردن و فرو گذاشتن سنت‌های پیغمبر - علیه الصلاة و السلام - و مبتلا کرده نشد هیچ کس به ترکِ سنت‌ها مگر آنکه بزودی مبتلا شد به بدعت‌ها. نظر کن که شومی مبتلا شدن به بدعت‌های اعتقادی و عملی از کجاست.

ابوالخیر الأقطع - قدس الله سره - قال: ما بلغ أحد الى حالة شريفة الا

۱ و ۲. ۴: خالص و راست

۱. ۱: عدم قدرت حیات

۴. ۱: فرو نگذارد

بملازمة الموافقة و معانقة الأدب و اداء الفرائض و محبة الصالحين و خدمة الفقراء الصادقين. یعنی نرسید هیچ کس به حالتی شریف و مقامی بلند از حالات و مقامات اهل طریقت و حقیقت مگر به ملازمت شریعت و موافقت با برادران طریقت، و در بغل دل گرفتن<sup>۱</sup> ادب‌های شریعت و طریقت و حقیقت و ادا کردن فریضه‌های حضرت و دوست داشتن صالحانِ امت و خدمت کردن درویشانِ یکرنگِ یک جهت.

و قال: حرام علی قلب ماسور بحبّ الدنيا او یسیح فی روح الغیوب. یعنی حرام است بر دلی که اسیر دوستی دنیا باشد و مقید نفس و هوای<sup>۲</sup> این که سفر کند و در رود در ممالک روح و راحت و وجدان ذوق و لذت از مشاهده معانی غیبیه صفات حضرت عزّت و تجلیات صفات و ذات، که محجوب‌اند از مشاهده آن غیوب اهل طبیعت و محبوسان نام و ننگ و عرف و عادت؛ چه سیر و سفر<sup>۳</sup> دران ممالک و انطلاق ازان مسالک به طلاق دل از همه قیود و اعتناق نفس از رقی مراد و مقصود دست دهد و اسیر دوستی دنیا و مقید بند مقتضای<sup>۴</sup> هوی راکی عروج به ذروه مشاهده آن غیوب میسر گردد.

گر بسته به مویی زان موی در حجابی

چه مویی و چه کوهی چون پای بست باشی

ابراهیم البرقی - قدس الله سره - قال: القیام بآداب العلم و شرایعه یبلغ بصاحبه الی مقام الزیادة و القبول. یعنی قیام نمودن و بجای آوردن ادب‌های علم، یعنی ادبی که در علم شریعت بجای باید آورد و بر آن می‌بود / 18 b/ برساند صاحب خود را، یعنی بجای آورنده و نگاهدارنده را به مقامی که مرتبه او زیادت شود و علم معرفت او به اضعاف انجامد و مقبول حضرت حق تعالی شود.

۱. h: در بغل گرفتن

۲. h: هوا

۴. h: بند قضا

۳. h: سیر و سر

و قال قدّس الله سرّه<sup>۱</sup>: كان النَّاسُ في الجاهلية يتبعون ما يستحسنه عقولهم و طبائعهم فجاء رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فردهم الى الشريعة و الاتباع فالعقل الصحيح الذي يستحسن محاسن الشريعة و يستقبح ما تستقبحه، يعنى مردمان پيش از آمدن اسلام در زمان جاهليت در<sup>۲</sup> آداب و احكام متابعتِ مُسْتَحْسَنَاتِ عقلِها و طبيعتِهاى خود مى‌کردند و آنچه مقتضای راي و هواى ايشان بود بعمل مى‌آوردند و به سرِ خود مى‌بودند، پس رسول صلّى الله عليه و سلّم آمد و احكام و آداب از تعليم ربّ الأرباب آورد، ايشان را ازان عادات و اعتقادات به شريعت بازگردانيد. پس عقل صحيح آن است که بر قانونِ جاهليت نرود و پسندیده‌هاى شريعت را پسندیده دارد و ناپسندیده‌هاى شريعت رازشت و نکوهيده و ناپسندیده شمارد، چون از امتّ محمد است عليه الصّلاة و السّلام، بر دين و ملت او باشد.

ابوجعفر الخلدی - قدّس الله سرّه - قال لبعض أصحابه: اجتنب الدعوى و التزم الاوامر فكثيرا ما كنت اسمع سيدنا الجنيد قدّس الله سرّه يقول: من لزم طريقة المعاملة على الاخلاص اراحه الله تعالى من الدعوى الكاذبة. يعنى شيخ ابو جعفر - قدّس الله سرّه - گفت در وصيت بعضی از ياران و مریدان خود که از دعوى‌ها دور باش و مگوى که من به فلان مقام رسیده‌ام و از فلان درجه گذشته‌ام و چنین و چنان مرتبه در کشف و عيان مرا حاصل است، و التزام اوامر الهی نمای، و از نواهی پرهیز کن که بسیار وقت‌ها از زبان سید و مقتدای ما<sup>۳</sup> شيخ جنيد - رحمة الله عليه - شنیده‌ام که می‌گفت: هر که بر طريق عمل کردن به ظاهر و باطن خالصاً لله تعالى ملازمت نماید و معامله مع الله راست دارد و از حظ نفس بگذرد، حق سبحانه و تعالى او را از دعوى‌هاى دروغ راحت بخشد و نخواهد که از برای صيد ابلهان لاف زند و

۲. gn: «در» ندارد

۱. gn: + قال

۳. ih: سيد الطائفة

گراف گوید، و از خودنمایی و خودفروشی خلاص دهد.<sup>۱</sup>  
 ابوبکر الدینوری - قدس الله سره - قیل له: ما علامة الصوفی؟ فقال أن  
 يكون مشغولاً بما هو اولی به من غیره و يكون معصوماً عن المذمومات.  
 یعنی<sup>۲</sup> از شیخ ابوبکر دینوری - قدس الله سره - پرسیدند که نشانِ صوفی  
 چیست؟ گفت که مشغول باشد به آنچه اولی است به او از غیر آن؛ یعنی  
 اولویت هر کار در وقت آن بداند، در وقت طاعت به طاعت، در وقت  
 اختلاط به نصیحت، در وقت خلوت به مناجات و ذکر حضرت عزّت و در  
 همه حرکات و سکنات مراعات آداب شریعت بکند.<sup>۳</sup> و نیز نشانِ صوفی آن  
 است که معصوم باشد و معصوم بغير محفوظ باشد از مذمومات در همه  
 ابواب.

و معرفت اولویتِ هر کار در هر وقت که در شرع معین نباشد بغایت  
 دشوار باشد و تادر تربیت شیخ مرشد مدتی او را تربیت واقع نشود و بر مکاید  
 نفس و شیطان و فرو آمدن از اعلی به ادنی به مقتضای طبع و هوی اطلاع  
 حاصل نگردد، معلوم نشود که اولی کدام کار است و مرد صوفی نشود و  
 محفوظ نگردد. لاجرم مشایخ فرموده‌اند که: من لم یربه استاد یمنعه / 19 a/  
 عن رعونات نفسه و یدله علی ما یصدر عنه بمقتضیات طبعه فیرشده الی ما هو  
 اولی به کلّ وقت لایجوز الاقتداء به.

ابوعمر و بن نجید - قدس الله سره - سئل عن التّصوّف، فقال: الصبر تحت  
 الأمر و النهی. یعنی از شیخ ابوعمر و<sup>۴</sup> قدس سره پرسیدند که تصوف چیست؟  
 گفت: صبر کردن و نفس خود را باز داشتن، در زیر بارِ بندگی کشیدن، اوامر  
 بجای آوردن و از نواهی احتراز کردن. تفصیل این اجمال متضمّن استعمال  
 همه علوم<sup>۵</sup> شریعت و طریقت است.

۲. gn: «یعنی» ندارد

۴. h: + نجید

۱. gn: «دهد» ندارد

۳. gn: «بکند» ندارد

۵. h: استعمال علوم

و قيل له: ما الذى لا بُدَّ للعبد منه؟ فقال: ملازمة العبودية على السنة و دوام المراقبة. يعنى از وی پرسیدند که چه چیز است که چاره نیست<sup>۱</sup> ازان بنده خدای عزّ و جلّ را تا به درجه اولیا رسد و وصول و تجلّی یابد؟ گفت: ملازمت بندگی خدای تعالی کردن بر وفق سنت رسول - علیه الصّلاة و السّلام - و دوام مراقبه و نگاهبانی نظر حق به ظاهر و باطن خود.

ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی<sup>۲</sup> - قدّس الله سرّه - قال: رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام وهو يقول: من عرف طريقاً الى الله تعالى فسلكه ثم رجع عنه عذبه الله تعالى عذاباً لم يعذب به احداً من العالمين. يعنى رسول را - صلى الله عليه وسلم - به خواب دیدم و او می فرمود که هر که راهی را به حضرت حق تعالی بشناسد و آن راه را سلوک کند بعد از ان، ازان راه رجوع کند و به هوای نفس و طبع بازگردد و قانون آن راه بگذارد حق تعالی او را عذابی کند که هیچ کس را از همه عالم چنان عذابی نکرده باشد. بدایت را با نهایت باید رسانید و نهایت را به استقامت، تا حال به زوال نینجامد و عذاب حجاب که سخت و صعبتر از همه عذاب هاست واقع نشود. ابوبکر الطمستانی<sup>۳</sup> - قدّس الله سرّه - قال في كلام طويل اختصرته: الطريق واضح و الكتاب و السنة بين اظهرنا فمن صحب منا الكتاب و السنة فهو الصادق المصيب. يعنى راه حق تعالی روشن است و کتاب آنست که راه حق تعالی دران مبین است در میان ماست. پس هر که از ما مصاحبت و متابعت با کتاب و سنت کند اوست که در راه حق تعالی صادق است و کار او به صواب موافق است، و هر که نه چنین است کاذب است و منافق است.

ابوالعباس احمد الدينورى - قدّس الله سرّه - قال: اعلم ان لباس الظاهر لا يغير حكم الباطن. يعنى ابوالعباس احمد دينورى گفت: بدان که لباس ظاهر

۲. ابن الخفيف

۱. بد نیست

۳. تلمسانی

شریعت که بر روی باطن حقیقت پوشیده‌اند حکم باطن را تغییر نمی‌کند. تنبیه بر آن می‌نماید که بعضی اگر گمان برند که مگر حکم ظاهر شریعت تغییر حکم باطن حقیقت می‌کند، آن چنان نیست بلکه حقیقت، حقیقت<sup>۱</sup> شریعت است و بوسیلهٔ این ظاهر به باطن می‌توان رسید و حکم ظاهر حکم باطن را تغییر نمی‌کند و حکم باطن حکم ظاهر را بر نمی‌آید از او.

ابوالقاسم النضرابادی - قدس الله سره - قال: اذا بدء لك من بواده الحق فلا تلتفت معه الى جنة ولا الى نار ولا تخطر هما ببالك اذا رجعت عن ذلك الحال فعظم ما عظم الله. یعنی گفت: چون ظاهر شود باطن ترا چیزی از اوایل نور حق که او را باده گویند و ترا از تو بستاند و تو آن حال b/19/ به حظِّ نفس خود - که طلب لذت بهشت و هرب<sup>۲</sup> از عقوبت دوزخ باشد - می‌لای و ممزوج مکن و تا ترا از تو ستانیده همچنان مسلم می‌باش و سؤالی و عرض مال مکن تا آن دولت زیادت شود و تصرف بر مزید گردد. و چون آن حال استقراری ندارد.

گاه گاهی چنان شود عطار

کاش کان دولتش مدام بودی

بعدها که باز ترا به تو آوردند و وجود تو ظهور کرد و عقل و حواس که معطل شده بود باز در کار آمد پس تعظیم کن فرمان‌های حضرت او را که معظم گردانیده است و بر بندگان فریضه کرده، و نیکو پرهیز کن از آنچه نهی کرده و آن را در حرمت عظیم داشته و عذاب و عقاب بر ارتکاب آن مقرر فرموده.

و باید دانست که آن زمان که شخصی در مقام مشاهده مستغرق بحر<sup>۳</sup> شهود گردد و از وجود خود و کاینات بیخبر شود و علامتِ صحّتِ آن، آن است که از وی فریضه و سستی<sup>۴</sup> فوت نشود. منقول است از شیخ ابوالحسین

۱. gn: «حقیقت» ندارد

۲. gn: حرب، th: جذب

۳. gn: حضور

۴. gn: بحدّ



نوری - قدس الله روحه - که در مسجد شونیزیه چند روز بر پای حیران ایستاده بود و نمی‌نشست و نمی‌خفت و نمی‌خورد و نمی‌گفت. این حال را به سید الطائفة جنید - قدس الله سره - رسانیدند، جنید پرسید که در اوقات نماز باز می‌آید و نماز می‌گزارد؟ گفتند: آری. گفت: الحمد لله که شیطان را بر آن دست نداده‌اند. از اینجا بدانی که آنها که در مقام استغراق در مشاهده حق‌اند از ایشان اقامت و ظایف عبادت و رعایت شریعت طلبیده‌اند و به ترک نماز رخصت نداده‌اند که ترک نماز در آن استیلائی شیطان است و در انداختن خود در میان آن. پس آنها که در مقام استغراق در<sup>۱</sup> لذت حرام نفس باشند و ترک نماز کنند، دانی که<sup>۲</sup> اسیر شیطان‌اند.

و قال: أصل التصوّف ملازمة الكتاب و السنّة و ترك الأهواء و البدع و تعظیم حرمت المشايخ و رؤية اغدار الخلق و حسن صحبة الرفقاء و القيام بخدمتهم و استعمال الاخلاق الجميلة و الملازمة على الاوراد و ترك ارتكاب الرخص و التأويلات و ماضلّ أحد في هذا الطريق الأ بفساد الابتداء فانّ فساد الابتداء يؤثر في الانتهاء. یعنی گفت: اصل تصوّف که بنیاد بر آن است و بی‌استحکام آن بنیاد هیچ کس به مقامی از مقامات صوفیان نرسد، چند کار است: اول ملازمت فرمان کتاب و سنّت. دوم ترک هوی‌ها و بدعت‌های خلاف شریعت. سیم حرمت داشتن<sup>۳</sup> و تعظیم کردن مشایخ طریقت. چهارم دیدن غدرهای خلیقت در ظهور طبیعت و بقدر ایشان معیشت در عرف و عادت. پنجم نیکویی صحبت با همراهان راه آخرت و قیام نمودن با ایشان به آداب خدمت. ششم خلق نیکو استعمال کردن با همه امت. و هفتم ملازمت نمودن بر اوراد طاعت. هشتم ترک ارتکاب رخصت‌ها و رفتن بر عزیمت و ترک تأویل‌های فاسد در معانی کتاب و سنّت و رفتن بر قانون سلف امت از

۲. h: بدانکه

۱. gn: «در» ندارد

۳. gn: حرمت داشته‌های

علمای شریعت و مشایخ طریقت. و یقین<sup>۱</sup> باید دانست که هر که بدایت خود را بر این اصل‌ها بنیاد نهاد در نهایت گمراه نیست مگر ازین جهت که کار او بر اصل نبود و به متابعتِ طبیعت کار کرد نه بر موافقتِ شریعت و نه بر قانونِ مشایخِ طریقت، بل به داعیهٔ کشف و کرامت. و چون بدایتِ او فاسد بود بنا بر فسادِ [بدایت] نهایت او فاسد<sup>۲</sup> باشد / 20 a/ لاجرم در نهایت گمراه شد و گمراه کنندهٔ خلقی نیز گشت. چه مقرر است و مجزّب که فسادِ ابتدا سرایت می‌کند در فساد انتها، و اثر ظاهر می‌کند؛ چه هر تخم که بکارند همان بر خواهد آمد، و هر که بنیاد کار بر این اصل‌ها نهد و به اخلاص و صدق درین راه قدم زند و متابعت در ظاهر و باطن شعار سازد. در نهایت<sup>۳</sup> مقتدایی گردد و راهبر سالکانِ راهِ حق تعالی شود و از آفات و ضلالت‌ها محفوظ باشد و آن بنده محبوب خداوند گردد و جبرئیل را – علیه الصلاة و السلام – فرماید تا در آسمان‌ها ندا کند که فلان بنده را خداوند تعالی دوست می‌دارد شما هم او را دوست دارید، بعد ازان آن بنده را قبولی در دل‌های خلائق بنهد تا او را دوست دارند و از او بهره‌گیرند و آداب ملازمت حضرت و وصول به معرفت از او در آموزند. رزقنا لله تعالی کمال الاقتداء بسید الانبیاء علیه الصلاة و السلام فی الابتداء و الانتهاء و أوصلنا الی ما أوصل متبعیه من الأولیاء و الاصفیاء بفضله.

چون سخن به اینجا منتهی شد و بعضی را از منتخبات مناقب الأبرار شرح داده آمد و بعضی را از اقوال متقدمان مشایخ – قدس الله ارواحهم – نیز مصلحت نمود تا همه کس را محقق گردد که مجموع مشایخ متقدم و متأخر<sup>۴</sup> در متابعت کتاب و سنت متفق‌اند و آنچه این بدنام کنندگان ایشان می‌گویند و بر ایشان افترا می‌کنند خلافِ مذهب همه انبیا و اولیا است و محضِ پیروی نفس و هوی است.

۲. gn: بنا بر فسادِ فاسد

۴. gn: متأخره

۱. h: یقین

۳. gn: نهایت

## تَعْقِيب

### فِي ذِكْرِ بَعْضِ الْمَشَايخِ الْمَتَأَخِّرِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ

شیخ الاسلام ابونصر سراج طوسی - قدس الله روحه - در کتاب لُمَع - که در ذکر صوفیان و قواعد<sup>۱</sup> ایشان تصنیف کرده - بیان فرموده است که مجموع طبقات صوفیان متفق اند با فقها و محدثان در اعتقادهای ایشان، و علوم ایشان را قبول کرده اند و مخالفت ایشان نکرده اند؛ زیرا که موافقت با علما دور شدن است از بدعت‌ها و پیروی هوی، و باز بسته است به اقتدا با انبیا علیهم الصَّلَاةُ وَالسَّلَام.

و همچنین شیخ ابوالحسن خرقانی - قدس الله سره - فرموده اند که «بیزارم ازان قافله که کاروانسالار آن محمد رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - نباشد».

و شیخ<sup>۲</sup> ابوسعید ابوالخیر - قدس الله سره - در ذکر شرایط شیخ و مرید نیز فرموده که «چاره نیست از علم شریعت و متابعت کتاب و سنت»، و شیخ ابوالنجیب سهروردی - قدس الله سره - در کتاب العلم، و شیخ

عبدالقادر جیلی - قدس الله سره - در کتاب فتوح الغیب<sup>۱</sup> فرموده که کل حقیقه ردتها شریعة فهی زندقه؛ یعنی هر حقیقتی که شریعت آن را رد کند او زندقه است.

و شیخ شهاب الدین سهروردی - قدس الله سره - در کتاب رشف النصائح بعد از عوارف، و شیخ نجم الدین کبری - قدس الله سره - در رسالات و مصنّفات خود، و سیدی احمد رفاعی در رساله خود، و شیخ مجد الدین بغدادی b/20 در کتاب تحفة البررة، و شیخ الاسلام احمد جام در مصنّفات خود، و شیخ ابواحمد، و خواجه مودود چشتی<sup>۲</sup> در رسالات، و شیخ رضی الدین علی لالا، و شیخ سعدالدین حموی و اتباع ایشان، و شیخ شمس الدین محمد بن عبدالملک دیلمی در همه مصنّفات، و شیخ ابومدّین مغربی و شیخ ابوالحسن شاذلی، و شیخ ابوالعباس مرسی از مشایخ مغرب، و شیخ محیی الدین العربی نیز در همه مصنّفات؛ مجموع این مشایخ و سایر مشایخ عالم از عرب و عجم و ترک و دیلم - قدس الله ارواحهم - همه به متابعت کتاب و سنت فرموده‌اند و مخالفت شریعت روا نداشته‌اند. کتب و مصنّفات و رسالات ایشان همه دلالت بر این معنی می‌کند. و آنچه در کتاب فصوص و فتوحات مخالف بعضی آیات و احادیث واقع شده، بیان کرده شود إن شاء الله تعالی، که از چه سبب بوده و اعتقاد آن چگونه باید کرد.

اما هیچ شیخ و هیچ عالم نگفته که خمر خوردن حلال است و نماز گزاردن و روزه داشتن حاجت نیست<sup>۳</sup>. این مذهب ملحدان و مباحیان است و مخالف همه مسلمانان است. و منشأ مذهب بد ایشان و آنکه مقتدای ایشان که بود، بیان کرده شود إن شاء الله تعالی، تا معلوم گردد که این طایفه به که اقتدا می‌کنند<sup>۴</sup>، چون علما و مشایخ مقتدایان ایشان نیستند.

۱. فتح الغیب

۲. معین چشتی

۳. این مذهب ملحدان و مباحیان است

۴. چون علما و مشایخ مقتدایان ایشان نیستند

و نیز بیان کرده شود که سبب وقوف در بعضی از درجاتِ توحید<sup>۱</sup> - که اتحاد ازان ناشی می‌شود - چیست، و آن درجه نیز که این طایفه دستوری ازان بر می‌سازند نه مصداقِ حالِ ایشان است و نه مبینِ کمالِ بزرگان در وصول به اَعالی درجاتِ توحید و عرفان. وَاللّٰهُ هُوَ الْمَلِهُمُ الْمَنَّانُ.

## فصل

### فی بیان معنی الإلحاد و منشأ فساد الاعتقاد و موقف الوجودية أهل الاتحاد

بدان که معنی الحاد بگشتن است از راه راست، و میل کردن به راه خطا و کژ<sup>۱</sup>.  
یقال: أَلْحَدَ فِي دِينِ اللَّهِ، أَي: حَادَ عَنْهُ وَعَدَلَ. و راه راست آن است که رسول  
— صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ — نموده و همه خلائق را بدان راه به حق خوانده و به  
اعتقاد آن و عمل به آن فرموده، و آن در کتاب و سَنَتِ مَبِينِ است<sup>۲</sup>.  
پس هر که از راه متابعت کتاب و سَنَتِ بگردد و بر مقتضای هوای طبیعت  
رود ملحد باشد خواه در اعتقاد بگردد و خواه در عمل. و قول کسی که اعتقاد  
او موافق اعتقادی که پیغامبر — عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام — و خلفای او بر آن اعتقاد  
بوده‌اند، نباشد او ملحد است. و کسی نیز که قول و فعل او مخالف کتاب و سَنَتِ  
باشد و چیزی که در شریعت حرام باشد در گفتن و کردن و خوردن و نوشتن  
چیزی را که نه بر وفق<sup>۳</sup> آراء اجماع باشد و آن شخص آن را حلال شمرد و روا  
دارد، هر آینه ملحد باشد مگر خواهد که اعتقاد خود را به مناظره و مجادله پیش  
بَرَد. بر حکام اسلام فرض باشد که شرّ فساد او را از مابین امت محو گردانند.

۱. h: بیان شده است

۱. h: کجی و بدی

۳. gn: به قدر چند واژه از نوشتن به بعد محو است و ناخوان

متابعت بر طبیعت صعب است و دشوار، و فرمان آفریدگار — عزّ اسمه — متابعت کردن است در همه گفتار و کردار در اعلان و اسرار<sup>۱</sup>. رفعت درجاتِ اهل ایمان /21 a/ به متابعت شرع و مخالفت طبع است و افتادن در درکات خذلان به انحراف از جاده اصل و فرع. منشأ ضلالت همه گمراهان موافقتِ طبیعت است بل کفرِ کافران و نفاقِ همه منافقان را سبب ناخوشامدنِ متابعت است و استبداد به فکر و عقل و رویت<sup>۲</sup> و استقلال به کیاست و فطانت. هر که در استعداد او داعیهٔ متابعت و انقیاد بیشتر، او به وصول نزدیکتر. و هر که در نهاد او صفتِ خودزایی قویتر، او از حصولِ سعادتِ دنیا و آخرت دورتر. با کمال عقلی که پیغمبر را — صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ — بود، اهل معنی گفته‌اند که همه عقل‌های خلق همه عالم نسبت با عقل رسول‌الله — صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ — همچو یک ریگ باشد از ریگ‌های بیابان. او را با این کمال عقل و کیاست به مشورت با اصحاب امر رب الارباب به نفاذ پیوست و فرمان اقتدا به انبیا — علیه و علیهم الصلاة والسلام — واقع شد تا ابوابِ استبداد مسدود باشد و قوانینِ متابعت به تعلیمِ اُمَّتِ مُمَهَّد<sup>۳</sup>.

طبیعتِ اعراب اگر چه در اضطراب و عصبیت و رفتن بر مقتضای طبیعت بقوّت بود، چون به صدق و اخلاص به متابعت رسول‌الله — صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ — در آمدند و تسلیم و انقیاد بنیاد نهادند، ظلمات کفر همه عمری به نور اسلام حقیقی متواری گشته، الفت و وداد فیما بینه‌م بغایتی رسید که ضغاین و اَحْقَاد موروثی آبا و اجداد از نهادِ ایشان بیرون رفت و مرآتِ صوری و معنوی ایشان به درجه‌ای انجامید که به اعمالِ ثقلین و انفاق<sup>۴</sup> مَلَأَ الْأَرْضَ مِنَ النُّقَدِینِ به گَرِدِ نَعْلِینِ ایشان نتوان رسید. درجات و مراتب کمالات<sup>۵</sup> و مناقبِ ایشان متحقّق به حقایقِ متابعت بود نه بسیاری طاعت و عبادت. صدق و

۲. gn: به فکر عقل و رویت

۴. h: انفاق

۱. h: اخفا

۳. h: مَهْیا

۵. gn: درجات مراتب و کمالات

اخلاص در متابعت بواسطه وصول است به اعلیٰ درجات کرامت و قرب منزلت. آفتاب متابعت کتاب و سنت در باطن هر که تافت، اکسیر صفت قلب طبیعت او کرد و صرصر خودرایی و رفتن بر مقتضای هوای نفس و آرزو و امنیت در دل هر کس که نجنید دین او از بیخ و بُن برافتاد مگر آنکه از او اضطراب به حضرت تواب جلّ اسمه انابت نماید و باز با سر راه متابعت آید.

چون نور متابعت رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - در نفوس و طباع صحابه در غایت ظهور و ارتفاع بود، قلوب ایشان بر أَحْسَنِ اوضاع و اَیْمَنِ اعتقاد اجتماع داشت و از اختلاف عقاید و آرا امتناع. و بر اجماع اتفاق داشتند<sup>۱</sup>، و اگر در فرعی از فروع بحسب اجتهاد یا ظهور بشریت و نهاد اختلافی می افتاد، به تأمل در مضمون کتاب و تعمّل به مکنون سنت باز به سر اتفاق می آمدند و آن اختلاف به ائتلاف تبدیل می یافت و امور جمهور بر منهج مرضی حضرت جلّ اسمه جاری، و ظلمت طبیعت و کدورت مخالفت متواری، و نور محبت فیما بین قلوبهم ساری؛ تا چون نوبت به تابعین و تبع تابعین رسید ظهور نور متابعت بدان غایت نماند و درجه زهد در دنیا و تحقق به حقایق تقوی از درجه اعلیٰ نازل شد، نکبای هوئی به قلب اقتدا در نفوس عقول به لوث اختلاف آرا پیدا آمد و صفای معتقدات آن اخیار مکدر گردانیده، هفتاد و دو گروه دیگر که پیغمبر - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام - خبر کرده بود، پیدا شدند، اما به حکم وعده صادقه نبویه که همیشه طایفه ای از امت من b/21 در دین داری و یقین پروری غالب خواهند بود. علمای بزرگوار و مشایخ تقوا شعار - رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ اجمعین - مساعی جمیله مبذول داشتند و علم مذهب سنت و جماعت دائم بر قانون اول برافراشت و اختلافات هوای<sup>۲</sup> هفتاد و دو گروه را که به آتش ابتلا خواهند یافت، از میانه

۲. gn: هوایی

۱. gn: «اتفاق داشتند» ندارد



برداشت و به دلایل قاطعه و کشفیات ساطعه راه آن یک گروه سنت و جماعت را - که نار را طاق ظهور نور ایشان نخواهد بود و فریاد از نهاد نار خواهد برآمد که «جُزْ يَا مُؤْمِنَ فَإِنَّ نُورَكَ يُطْفِئُ لَهْبِي» معین و هویدا گردانید جزّاهم عن الإسلام والمسلمین خیر الجزاء.

پس دانستی که منشأ مذهب ردیه رذّض و خروج و اعتزال و سائر ما ابتدعه أهل الضلال جز متابعت جهالت طبیعت و تقویّت عصبیت و ترک کمال متابعت و مخالفت سنت و جماعت چیزی دیگر نبوده من حیث النظر إلى الاکساب و الأسباب. و اگر نیکو درنگری کفر همه کافران و نفاق همه منافقان را چنان که مسطور شد، سبب همین معنی مذکور بوده که موافقت انبیا و ترک مقتضای نفس و هوی برایشان دشوار بوده و هوای خود را خدای خود ساخته بوده‌اند. أعاذنا الله من مُتَابَعَةِ الْهَوَى وَ مَنْ عَلَيْنَا بِكَمَالِ الْإِتْبَاعِ وَالْإِقْتِدَاءِ بِفَضْلِهِ وَ كَرَمِهِ.

أما منشأ مذهب ملّجدان - که بدترین همه مذهب‌های هوائیان است، چنان که علمای اصول در کتب ذکر کرده‌اند - از پیروی فتنه مجوسیان و آتش پرستان<sup>۱</sup> بوده، و آن چنان بوده که چون علم دولت اسلام بالا گرفته و سلطنت دین محمدی بر ادیان دیگر غالب شده، آتش حسد در جان مجوسیان و آتش پرستان افروخته آمده، و قصد آن کرده‌اند تا رخنه در حصار دین متین پیدا کنند و بوسیله آن رخنه در میان دین داران فتنه انگیزند و دین ایشان را به تاراج دهند. غلات و رؤسای مجوسیان<sup>۲</sup> در مداین اجتماع کرده بودند و با یکدیگر گفته که: «ما با مسلمانان به شمشیر و جنگ به کمان و تیر بس نخواهیم آمدن. چون غلبه ایشان را است تدبیری می‌باید ساخت تا شریعت ایشان را<sup>۳</sup> بر هم زنیم، شاید که باز ملّک به ما منتقل شود و کامرانی توانیم

۱. مجوسیان هذه الأمة

۲. غلاة که رئیس مجوسیان بودند

۳. «را» ندارد

نمود و مذهبِ اسلاف ما رواج پذیر شود<sup>۱</sup>». گفته‌اند که: مصلحت آن است که ما از سخنانِ امامان و مقتدایانِ ایشان سخن‌های پسندیده خوب برگزینیم و برچینیم و با آن سخنان چیزی چند دیگر بر مثالِ آنکه زهر در شهد آمیخته کنند، بیامیزیم، بعد از آن در مردم خورانیم و ایشان را از شریعت بگردانیم و ملت و دینِ ایشان را<sup>۲</sup> خراب کنیم. يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ - ۳۲/۹.

و گفته‌اند که امامانِ خاندانِ نبوت - رضوان الله عليهم أجمعين - را - که فرزندانِ رسولِ ایشان‌اند صلی الله علیه و سلم، و ایشان را اعتقاد تمام به سخن‌های ایشان هست - اشارت‌های بسیار بلند هست در تحقیقِ آیت‌ها و حدیث‌ها از علم‌های باطن که موافقِ علمِ ظاهر است، ما آن اشارت‌ها و علم‌های باطنی ایشان را از عبادت‌های ظاهری و معانی شرعی و لغوی برگردانیم و گوییم: مرادِ آن امامان این ظاهرها نیست بلکه مرادِ ایشان /22 a/ آن معانی باطنی است و بس. و هر که عمل بدین ظاهرها می‌کند، مذهبِ ایشان ندارد. بعد از آن آنچه خواهیم موادِ افساد در این میان در پردازیم<sup>۳</sup>. رفته‌اند و جدّ و جهد بر کار کرده و از سخنانِ ائمه اهل البیت - رضوان الله عليهم أجمعين - و اشارتِ ایشان برچیده و برگزیده و خرافات و مهملات که نفی شرایع از آن لازم آید<sup>۴</sup> با آن سخنان آمیخته و طومارها و دفترها نوشته و شیطان - مهترِ ایشان - به کوفه آمده، شخصی را دیده که گاوچرانی می‌کرده و از آن دریافته که او را می‌توان فریفت و در آن می‌توان خورانید. و این شخص را حمدان نام بوده از قریه قُرْمَط که از توابع بلدة واسط است.

و این حمدان گام نزدیک یکدیگر می‌نهاد. کان یقرمط فی [خطوه]. از این جهت او را حمدان قُرْمَطی<sup>۵</sup> گویند نسبت به منشأ او، و حمدان قُرْمَطی نیز

۱. h: رواج گیرد

۲. h: «را» ندارد

۳. h: در آمیزیم

۴. gn: + و

۵. قُرْمَطی: چنین است در gn: ر. ک: تعلیقات

گویند نسبت به صفتِ رفتار او. و متابَعانِ او را قرامطه از این جهت گویند، و باطنیه از آن جهت<sup>۱</sup>، که مذکور شد.

چون دانسته که او را بازی می‌توان داد، پیش او فرو آمده و خود را به روزه‌داری و پارسایی بر ساخته. چون شب در آمده، حمدان از گاوان شیر دوخته و نزدیک او آورده تا افطار کند. او پرسیده که این گاوان ملک تو اند؟ حمدان گفته که: نه، من راعیم. آن شخص گفته: بی‌اجازتِ خداوندان شیر خوردن حلال نباشد. حمدان گفته که خداوندان مرا اجازت داده‌اند. گفته: اگر خداوندان اجازت کرده‌اند گوسالگان گرسنه باشند کی اجازت خواهند داد. حمدان حیران شده در احتیاط و تقوای او که فکرِ گرسنگی گوسالگان می‌کند و خود گرسنه می‌باشد. و چون شب در آمده، همه شب نماز می‌گزارده و به زرق و شید آنچه می‌توانسته خود را فرا می‌نموده و حمدان را صید می‌کرده. چون بامداد شده حمدان به نزدیک خانگیان خود رفته و حکایت حال کرده که حق تعالی ما را چه مهمان عزیز فرستاده و آنچه شنیده و دیده، حکایت کرده. متعلقانِ حمدان همه شیفته او شده‌اند و اعتقاد و لایت او کرده‌اند و طعام‌های خوش و حلال پیش آورده‌اند. چون آن شخص یقین کرده که او را اعتقاد کردند و سخن او را در ایشان اثر خواهد کرد، چند وقت اقامت نموده و گاهگاهی آن دفترها و طومارها را بیرون می‌آورده و دران نظر می‌کرده، حمدان ازان می‌پرسیده که این چه علم‌هاست که مطالعه می‌کنی؟ می‌گفته: این علم‌ها بغایت شریف و دقیق است و فهم هر کس بدین علم‌ها نرسد و این اشارت‌های امامانِ خاندانِ نبوت است. حمدان شیفته آن سخنان می‌شده. چون از امامان نقل می‌کرده و التماس تعلیم می‌کرده، آن شخص می‌گفته که چون تربیت یابی و اهل آن شوی، با تو گفته آید. حمدان شیفته‌تر می‌شده و آن شخص هیچ بیان نمی‌کرده تا چون مدتی به تعلیمات و آداب ضلالت

حمدان را به تربیت جهالت در رسانیده، گفته که اکنون اهل آن شدی که با تو رمزی در میان توان نهاد. اوّل کمالاتِ ائمهٔ اهل البیت - رضوان الله علیهم اجمعین - را بسیاری ذکر کرده، بعد از آن مقدار مقدار از آن اشارات با مبهمات<sup>۱</sup> و خرافات و هذیانات می آمیخته و بدو می آموخته که چگونه مردم را بدین مذهب دعوت کند و شرایط و آدابِ دعوت /b/ 22/ چنان که ذکر کرده خواهد شد با او بیان کرده و او را به اصفهان فرستاده تا مردم را دعوت کند.

چون دانسته که اهل اصفهان مردم یک رنگ و یک جهت اند و هر چه بگیرند ترک نخواهند کرد. چون<sup>۲</sup> حمدان به اصفهان آمده و آنجا ظهوری نتوانسته شد دعوت او به قهستان سرایت کرده. و چون از امامان خاندان نبوت افترای حمدان منقول بوده، مردم ساده دل قهستان پنداشته اند که آن نقل راست است، باور کرده اند. و در آن وقت دانشمندان آنجا کمتر بوده اند تا ایشان را تنبیه بر خطا و افترا نمایند، بازی خورده اند و آن مذهب الحاد را اعتقاد کرده، تا چون حسن صباح پیدا آمده و دعوی آن کرده که او حجّت امام زمان است و هر چه می گوید از امام معصوم تعلیم می گیرد. مردم را در آن مذهب محکم کرده و منع کرده که کسی علم شریعت آموزد و به دانشمندان تردّد کند و از مطالعه کردن کتاب های متقدمان و مجتهدان که بیان آن از قرآن و حدیث باشد به مبالغه منع کرده تا بر فضایح مذهب ملحدان کسی مطلع نشود.

و چون آثار اسلام و انوار شریعت رسول - علیه الصلاة والسلام - به قهستان بیشتر از پیشتر ظهور یافته و علمای دین دار خلق را بر ضلال و اضرار آن شریر غدار آگاه کرده اند، نتوانست که در قهستان باشد به قلعه الموت در خزیده<sup>۳</sup> و جماعتی شیاطین دعات ملاعین را با خود آنجا برده و افساد اعتقاد<sup>۴</sup> و اظهار الحاد به امصار و بلاد می فرستاده و مسلمانان را به مذهب

۱. gn: مهمات

۲. h: در رفته

۲. gn: ترک نخواهند و چون

۳ و ۴. gn: افساد و اعتقاد

مُلحدی دعوت می‌کرده. و شَرذمه‌ای از نایبانِ داعیانِ آن شریر که در اطرافِ قهستان مانده‌اند هنوز به افساد عقاید<sup>۱</sup> ساده‌دلان را می‌فریبند و از راه بهشت به راه دوزخ دلالت می‌کنند و آن مسکینان نمی‌دانند که این مذهبِ مُلحدی از کجا پیدا آمده و حمدانِ گاوچران از آتش پرستان چگونه آموخته، و چون به بهانه نقل از امامانِ خاندان فریفته شده و کیلِ شیطان در اِضلالِ مسلمانان شده و از رافضی مذهبِی به مُلحدی نیز افتاده.

حالا چون در بیشترِ مواضعِ قهستان دانشمندان پیدا آمده‌اند و مردمان را به دینِ مصطفی - علیه الصَّلَاة و السَّلَام - و التزام مذهبِ سنّت و جماعت دلالت می‌کنند و حُکامِ اسلام نیز - مکتبهم الله لترویج الشریعة - احکام به تهدید و وعید به انفاذ می‌رسانند، امید آن است که اندک مردمی که دران دام بر آویخته‌اند، خلاص یابند و دینی و مذهبی را که در دنیا و عقبی از ان تمتّع و برخورداری یابند از دست ندهند إن شاء الله تعالی.

أما شرایط دعوت آنان<sup>۲</sup> چون وعده رفته بود، ذکر کرده شود تا مسلمانی ساده‌دل<sup>۳</sup> مغرور نشود و از ابتدا و انتهای کیفیتِ دعوتِ ایشان آگاه شود و به مکر و تزویر فریفته نگردد.

شرایط دعوت ایشان<sup>۴</sup> هشت است:

شرط اول زرق. دویم تانیس. سیم تشکیک. چهارم ربط. پنجم تدلیس. ششم تأسیس. هفتم خلع. هشتم سلخ. و این شرایط از حکایت حالِ حمدانِ گاوچران که از مجوسیان آموخته بود چنان که مذکور شد، معلوم می‌شود. أما زرق عبادت که خود را به پارسایی و زاهدی فرا نمایند و هر چند توانند مکر و تزویر برانگیزند، تا مسلمانی را در دام اندازند و بعد از ان اظهار شُید و کُید تفرس کنند که هیچ دران شخص / 23 a/ اثری کرد و قابلیت قبول

۳. gn: ساده‌دلی

۲. gn: «اما...آنان» ندارد

۴. gn: جای «ایشان» بیاض مانده است

این مذهب ملحدی دارد یا نه. از این جهت نهی کرده‌اند داعیان را از انداختن تخم در زمین شوره، یعنی خواندن کسی را که زیرک باشد و زرق و کید در او اثر نخواهد کرد. ابلهی و احمقی باید تا او را توان فریفت. و نیز نهی کرده‌اند از دعوت کردن از خانه‌ای که در آن خانه چراغی باشد. یعنی فقیهی و عالمی آنجا حاضر باشد. ظلمت آبادی می‌باید تا تاریکی روشنایی نیابد.

و اما تأنیس عبارت است از استمالت و میل دادن آن کس که او را دعوت می‌کنند به سخن‌ها و کارها<sup>۱</sup> که او را بدان سخن‌ها و کارها میل باشد و موافق طبع و هوای او بود به سبب بیان آن بدیشان انس گیرد و مایل ایشان شود و به تدریج سخن ایشان را قبول کند. اگر آن کس زاهد باشد سخن از زهد گویند و دنیا را و اهل آن را مذمت کنند و اگر به قلاشی و رندی مایل باشد با او هم ازان مقوله گویند تا او را دران محکم سازند، و چون موافق طبع خود شوند، تردّد بیشتر نماید و اعتقاد زیادت کند و عَلٰی هٰذَا با هر طایفه‌ای سخن از مشرب ایشان گویند تا انس گیرند و محبت زیادت شود و سخن بهتر قبول<sup>۲</sup>.

و اما تشکیک عبارت ازان است که بعدها که آن کس را که در کشیدند و با خود رام کردند، در شک اندازند در چیزها که عقل و فهم آن کس بدان نرسد. مثل آنکه گویند: حروف‌هایی که در اوّل سوره‌های قرآن است چه معنی دارد؟ و چرا بر زن حیض چون قضاى نماز نیست قضاى روزه هست؟ این چه معنی دارد که در حکم شریعت یکی را قضا نباید کرد و یکی را<sup>۳</sup> قضا باید کرد؟ و چرا غسل کردن واجب است از بیرون آمدن منی به شهوت، و بر بیرون آمدن بول واجب نیست؟ و چرا رکوع در نماز یکی است و سجود دو؟ و نماز بامداد چرا دو رکعت است و نماز شام سه رکعت؟ و چرا از انگور سرکه حلال است و شراب نه؟ و عَلٰی هٰذَا در کارهایی که سرّ آن خدای تعالی

۱. gn: کارهای

۲. h: + کنند

۳. gn: «را» ندارد

می‌داند و بندگان را از طلبِ آن منع کرده و تبعید گرفته تا ایشان در اسرارِ او امر و نواهی الهی خوض نمایند، آن کس را در شک اندازند و دل او را به فهم و درکِ او معلّق سازند تا آن ابله در شرح و فهمِ آن اسرار بدیشان رجوع کند آنگاه بعد از عهد و پیمان القآت ضلالت شیطان در میان آرند.

و اما ربط عبارت است از آنکه با آن کس گویند که سنّت الهی این است که اوّل از بندگان عهد و میثاق ستانده و ایشان را به عهد باز بسته، آنگاه احکام با ایشان بیان کرده. اکنون این سنّت رعایت می‌باید کرد و خود را به عهد باز بست که هر چه با تو گوئیم به هیچ کس نگویی و این سرّ فاش نکنی. چون آن نادان عهد و پیمان قبول کند آنگاه او را به سوگندهای غلاظ و شداد که در مذهب ایشان معتبر است، سوگند دهند که سرّ فاش نکند و آنچه از قواعد الحاد و فساد/23 b/ با آن در میان نهند، با هیچ کس نگوید مگر با جماعتی که ایشان مستثنا کنند بعد از آنکه عهد و سوگند خورد با آن گویند که حلّ این مشکل‌ها که شنیدی و حلّ همه مشکل‌های دیگر امام زمان می‌تواند کرد. و اوست که همه اسرار از حق تعالی فهم می‌کند و آن اسرار او می‌داند و کسی که از قبیل او باشد. و چون امام بغایت عالی‌جناب است، بدان نمی‌توان رسید مگر بواسطه راهنمایان به بارگاه او به درجه درجه.

و این افسون بر خوانند تا آن شخص سخن متوسّطان و داعیان قبول کند و اعتقاد کند که همه مشکل‌ها بدین سبب حل خواهد شد و نداند که در مشکلی خواهد افتاد که در وقت مرگ حل خواهد شد، و خواهد مشاهده کرد که شیطان به چه حيلة ملحدان ایمان از او ربوده.

و اما تدلیس عبارت است از آنکه هر مهتری بزرگی که این شخص او را اعتقاد کرد و واسطه دانست هر سخنی که او گوید و به هر اعتقادی که او را خواند او قبول کند و اجابت دعوت او نماید.

و اما تأسیس آن است که مقدمات و قواعدی که به نسبت با عقل ناقص و فهم کاسد آن شخص قوی مشتاق شود به فهم و دریافت آنچه بدو خواهند

گفت و او را بدان خواهند خوانند.

و اما خلع آن است که خلیع العذار شود و لباسِ بندگیِ خداوند تعالی کردن از سر براندازد. یعنی با او گویند که هیچ عمل بر تن بنده واجب نیست و خدای تعالی را بدین عمل‌ها حاجت نیست. نماز گزاردن و روزه داشتن و سایر کارها که نفس را ازان راحت نباشد و طبیعت ازان لذت نگیرد، مشقت کشیدن است و بدان حاجت نیست، خوش می‌باید خورد و به مراد نفس و هوای طبیعت می‌باید عیش کرد و خود را خوش می‌باید داشت<sup>۱</sup> که هیچ تشویش در عقب نیست. و اما سلخ بیرون آمدن است از اعتقاد شریعت، و ترک کردن اعتقاد دین و ملت، و در آمدن در مذهب الحاد و اباحت و بر آغالیدن بر استیفای شهوت و لذت و بگردانیدن احکام شریعت به<sup>۲</sup> تأویلات الحاد و اباحت و ضلالت، چنان‌که با آن گمراه گویند که وضو که شنیده‌ای عبارت است از دوستی امام، و تیمم عبارت است از گرفتن علم و معرفت از حجت. یعنی آن کس که علم ازان می‌رساند، یعنی چون امام حاضر نباشد او خَلَفِ امام باشد همچنان‌که تیمم خلف وضو است. و نماز اشارت به رسول است که سخن می‌رساند؛ زیرا که نهی از کسی بود که سخن گوید و (إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ - ۴۵/۲۹) واقع است. پس در نماز رسول است. و احتلام آن است که زبان بی قصد چیزی از اسرار ایشان فاش کند و با غیر جنس در میان نهد. و اغتسال تجدید عهد است بدان نوع که پیش<sup>۳</sup> عهد بسته که سر فاش نکند و امثال این خرافات و هذیانات و کفریات a/24 که برسانند و مردم بی تمیز را از قواعد شریعت بگردانند و به الحاد و زندقه کشند و به دوزخ فرستند و خود نیز همراه باشند أعاذ الله جميع المسلمين من هذه المهالك و هدیهم الی اقوم المناهج و أرشد المسالك بفضله و کرمه.

۱. gn: خوش داشت

۲. gn: و + به

۳. h: پیشتر



اکنون ای عاقل چون خداوند تعالی ترا فطانتی و تمیزی کرامت فرموده است، نظری به حال و کارِ دینِ خود کن و مرتبهٔ مقتدایان و پیشوایان مسلمانان و ستیان که مصطفی - علیه الصَّلَاةُ و السَّلَام - و آل و اصحاب او و جمیع علما و مجتهدان و مشایخ طریقت و عارفان - رضوان الله علیهم أجمعین - اند، بشناس و مقامِ مقتدای ملحدان که حمدان گاوچران - که خلیفهٔ مجوسیان است - بدان، و فردای قیامت آمنا و صدقنا که هر طایفه‌ای با امامان و مقتدایان ایشان خواهند خواند<sup>۱</sup>. اگر تحمل داری و راضی که ترا با حمدان و مجوسیان بخوانند و پرسند که چرا متابعت پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - که ما او را به کرامات و معجزات و کتاب عزیز مؤید گردانیده بودیم نکردی، و چرا سخن شیطانان شنیدی و از دین مسلمانی بگشتی؛ آن هنگام عاجز و حیران بمانی و هیچ جوابی نتوانی گفت و به عذاب مبتلا گردی، هر آینه خواهی گفت که این تحمل ندارم و بدین عار و در آمدن در نار راضی نیستم. پس اکنون که اختیار داری ترکِ مذهبِ ملحدی گیر، و همچون کافران که می‌گفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ - ۲۳/۴۳) بهانهٔ مذهبِ آبا و اجداد بر مساز، و نصیحت - که از غایتِ شفقت است - قبول کن و مذهبِ اهل سنت و جماعت گزین.

و چون دانستی که مذهبِ همه مشایخ طریقت موافقِ علمای شریعت است، اقتدا به کتاب و سنت کن تا در این جهان مکرم، و دران جهان معتبر و معظم باشی إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

منشأ و مبدأ مذهبِ کهنهٔ ملحدان مبین شد، اگر خواهی که مذهبِ نو ملحدان که در این عصر و زمان پیدا آمده‌اند، بشناسی که<sup>۲</sup> در این تذنیب ذکر کرده می‌شود، تأملی فرمای.

۲. n: «که» ندارد

۱. h: + می‌خوان

## تذنیب فی بیان المذهب الملاحدة الجديدة

جوهر شناسان صورت و معنی و صرافان قلب ناسره اهل دعوی بتحقیق و یقین می‌دانند<sup>۱</sup> که همچنان که قصد کهنه ملحدان بر انداختن قواعد شرع و اسلام و پرداختن ممالک از حکام است، قصد نو ملحدان نیز همان است؛ چه با وجود هیبت شریعت و هراس از سیاست سلطنت بر مقتضای هوای طبیعت نمی‌توانند رفت و اظهار الحاد و افساد میسر نی؛ اما نمی‌توانند که بی‌توسل به مغلظه و بی‌تمسک به مستندی مذهب بد خود را در مردم خوراندند. پس به حيله و تزویر مذهب بوقلمونی بر مثال معجونی مرگب از چهار مذهب باطل همچون چهار خلط مهلك و مضر پیدا کرده‌اند و به تخیل دوا و توهم شفا این معجون ماده الشقاء<sup>۲</sup> را در صحیح اعتقادان صافی نهاد می‌خورانند. و چون از اثر و ضرر آن معجون عقل و هوش از دل ایشان بیرون می‌رود و مذهب مؤمن صحیح را - که سال‌ها بر آن بوده‌اند - فراموش می‌کنند 24/ b/ یا<sup>۳</sup> خود مرض سابقی که در دل بعضی بوده مزمین می‌گردد تا هیچ نوع علاج پذیر نماند. مذهب اول سوفسطائیان، دوم مذهب دهریان، سیم مذهب

۲. h: مادت شقاوت

۱. gn: دانید

۳. h: تا

فلسفیانِ غیرِ توابعِ پیغامبران، چهارمِ مذهبِ وجودیان. و ایشان آن سه مذهبِ فاسدِ مُهلک را بوسیلهٔ این مذهبِ مفسدِ مضر ترویج می‌دهند از بهرِ آنکه این مذهبِ وجودیان به مذهبِ موحدانِ حقیقیِ مشابهتی دارد بحسبِ بیانِ الفاظِ و عباراتِ و اشعارِ و آیاتِ اهلِ کشف و تحقیق. فرق میانِ اشاراتِ محققان و عباراتِ وجودیان می‌دانند و می‌بینند و کسانی که به فکرِ عقل در فهمِ معارفِ توحیدیِ محققان خوض کرده‌اند و به فنای ذات و اضمحلالِ کائنات به مشاهده<sup>۱</sup> مراتبِ تجلیاتِ نگشته باشند، می‌پندارند که<sup>۲</sup> تُرّهات و طاماتِ متخیلهٔ متلذذان هم ازان مقولهٔ مکاشفهٔ محققان است کلاً و حاشا.

زمرد و کبید سبز هر دو یک رنگند

و لیک ازین به نگینِ دان برند ازان به جوال

شرح و بیانِ فرق میانِ آن معانی در خاتمهٔ کتاب گفته آید ان شاء الله تعالی.

و اما مذهبِ سوفسطائیان آن است که هیچ چیز وجودی و ثباتی ندارد و همه اشیا که در مشاهده است، خیالات و موهومات است. مقصودِ سوفسطائیان از این سخن بر انداختنِ نبوت و شریعت است تا مرادِ طبیعت<sup>۳</sup> ایشان مهیا و مهتاً باشد. قصدِ این نو ملحدان از این مذهب نیز همین است. همه عاقلان بطلانِ این مذهب می‌شناسند و یقین می‌دانند که ایشان وجودی دارند و عوارضی که بر ایشان طاری می‌شود از لذت و آلم و صحت و سُقم و غنا و فقر و غیر آن به وجدان و عیان در می‌یابند. علمای اصول پیش از ابطالِ مذاهبِ همه مبتدعان به ابطالِ این مذهب<sup>۴</sup> مشغول می‌شوند؛ زیرا که بنیادِ احکامِ شریعت و ثواب و عقاب در دنیا و آخرت بر اثباتِ حقایقِ اشیا است. و همه علما گفته‌اند که با ایشان مباحثه و مناظره فایده نکند. ایشان را به

۱. gn: کائنات مشاهده

۲. gn: + ما

۳. h: طبیعی

۴. h: + بد

زدنِ سخت و سوختن به آتش مبتلا باید کرد، تا دانند که ضربِ تازیانه و اِحراقِ نار وجودی دارد یا اعتراف کنند به وجودِ اشیا، یا بیرون روند به خواری از دنیا.

و اما مذهبِ دهریان آن است که خدای تعالی را و روزِ قیامت را و حَشْر و نَشْر را منکر اند، و همی گویند که همی چند روز بیش نیست. و قرآن از ایشان خبر می دهد قوله تعالی: (وَ قَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ - ۲۴/۴۵).

یکی از ایشان از امام اعظم ابوحنیفه<sup>۱</sup> - رضی الله عنه - سؤال کرد که دلیل بر وجودِ صانع عالم چیست؟ امام فرمود: حالا این سؤال بگذار که خاطر من متغیر است و در فکرِ آنم که می گویند که در شط کشتی پیدا شده که مردمان را و قماش های ایشان را به خودی خود بی ملاحی ازان طرفِ شط بدین طرف می آرد و باز بدان طرف می بَرَد. آن شخص گفت: این چون باشد و چگونه تواند بود؟ امام فرمود: همچنان که این آسمان ها و ستارگان به خودی خود حرکت کنند و این زمین ها به خودی خود انواع نباتات روینند. آن شخص منفعل a/25 و حجل حیران بماند. این نو مُلحدان خدای را منکر نیستند، اما دعوی خدایی می کنند و حَشْر و نَشْر را انکار می کنند. از یکی از ایشان شنیدم که برگِ خشکی<sup>۲</sup> به دست در مالید و به باد بر داد و گفت: «این چون باز سبز شود!» همچنان که کافران می گفتند که: (مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ - ۷۸/۳۶)، تا در جواب ایشان نازل شد که: (قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ... - ۷۹/۳۶)، تا آخر آیت.

اما مشکل آن است که نو مُلحدان به قرآن نیز ایمان ندارند و اگر بعضی دارند ملاحظه کهنه باطنیه به تأویلاتِ فاسده قرآن را از قانونِ عربیت<sup>۳</sup> و

۲. برگِ خشکی

۱. امام سنت شافعی

۳. طریقت

شریعت تغییر می‌کنند و نهمت<sup>۱</sup> بر علما و مفسران می‌نهند (يُحَرِّفُونَ أَلَكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ؛ أَوْلَيْكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ - ۱۳/۵).  
 اما مذهب بعضی از فلسفیان آن است که احکام سیاست و شریعت، حلّ و حرمت از جهت مصلحت معیشت بیش نیست و نتیجه‌ای دیگر ندارد و آخرت و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب آن جهانی نیست. این سخن از نو ملحدان نیز منقول است.

و اما مذهب وجودیان آن است که وجود واحد است و آن حق تعالی راست و بس، و هیچ چیز دیگر وجود ندارد و وجود حق تعالی در خارج تعینی ندارد و وجود این موجودات که مشاهده است، وجود حق است که به ایشان اضافه کرده است. و تعینات این موجودات، تعینات علم الهی است نه تعینات عینی. و وجود حق و وجود خلق یکی است و متحد است، و این اکوان اعیان ثابتة در علم حق است و بس، و حق تعالی وجود مطلق. بر مثال آنکه معقولیان می‌گویند که کلی طبیعی در خارج وجود ندارد الا در ضمن افراد<sup>۲</sup>؛ اگر چه بعضی از ایشان این اطلاق را از اطلاق معقول نیز مطلق می‌دارند اما اطلاق آن اطلاق نیز مثبت مدعای ایشان نیست. و يعود ضرر قولهم إليهم يفهم عدم النفع في المصاحبة الفاهمة و المجالسة المنصفة بعد تفرغ الذهن عن المطالعات التقليدية و المدرکات التوحیدیة الوجودیة اتمنی علی الزمان مجالاً ان ترى مقلتای طلعة حرّ این المعتقد عن رقّ المدرکات و این المخلص من مشاهدة أنوار البواطن و آثار الظواهر واشوقا إلى تلك الأشباح و سلام علی تلك الأرواح.

## بیان سببِ وقوفِ بعضی از مقتدایانِ وجودیان در درجهٔ اتحاد، و عدمِ بلوغ به اعلیٰ درجات

توحید حقیقی ذاتی حوالهٔ خاتمه رفته است اما این نو ملحدانِ مقلد از مذهبِ وجودیان همین گرفته‌اند که چون هیچ چیز وجود ندارد. پس بهشت و دوزخ و آخرت و ثواب و عقاب وجود ندارد و امر و نهی مصلحتی است.<sup>۱</sup>

در این اعتقاد آن سه مذهبِ باطل را – که مذکور شد – درج می‌کنند و اشارتِ محققان را که<sup>۲</sup> به اعلیٰ درجاتِ توحید منزّه از اتحاد واقع شده، دلیل می‌سازند. و جاهلان را، بل بعضی از طالبِ علمانِ بی‌تمیز را نیز فریب می‌دهند و به زندقه و الحاد می‌اندازند. کنفی الله الاسلام و المسلمین شرهم حین طردهم و أبعدهم عند هذه الدیار و أرجو ان يزول عن البواطن أثر مذهبهم و معتقدهم / b/ 25/ بسبیل الانکار. اختیار این مذهبِ ملتقط از چهار مذهبِ غلط کدام عاقل کند و کدام ممیّز زیرک کلامِ خدای و رسول را و جمیع مقتدایان از علما و مشایخ بگذارد و سخن این نو ملحدان – که وکیلانِ شیطان‌اند – بشنود و برگزیند تا آن زمان که پرده از پیشِ دل‌ها<sup>۳</sup> بردارند و در حالتِ مرگ نتایج و عقاید و افعال و احوال مشاهده شود، فریادِ یا حَسْرَتاً

۲. gn: «که» ندارد

۱. h: + و بس

۳. h: چشمها

عَلَى مَا فَرَطْتَ فِي جَنبِ اللَّهِ هَيْجَ فَايِدَه نَكْنَد وَ تَمْنَايِ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرُقَيْنِ فِي دَوْرِي وَ مَهْجُورِي اَز مَذْهَبِ مَغْرُورِي وَ مَرُشِدِ مَخْمُورِي فِي رُجُوهِ نَنَشِيْنِد.

نصیحت و وصیت آن است که با ملحدان کهنه و نو نشینی و سخن‌های پریشان ایشان در گوش نگذاری<sup>۱</sup> و از همه مبتدعان و بد مذهبان احتراز نمایی. از برای تقویت این نصیحت و وصیت این چند کلمه از رساله‌ای که شیخ الاسلام و مرشد الخواص و العوام، قدوه علماء و زبده اولیا خواجه محمد پارسا - قدس الله روحه العزیز - در بیان مذهب سنت و جماعت از نقل اکابر علماء جمع کرده، آورده شود لفظاً بلفظ، تا باشد که در دل تو قبول نصیحت بیشتر شود. قال فی اثناء کلامه:

«و بر همه مسلمانان فریضه است که دین و اعتقاد خود را نگاه دارند و صیانت کنند از اهل هوی و بدعت، که بر خلاف مذهب سنت و جماعت اند؛ زیرا که در خبر است که هر فرزندی از فرزندان آدم - علیه الصلاة والسلام - که در وجود آید از ابلیس - لعنه الله - بدل آن ده فرزند آید و فرزندان آدم می‌میرند، چون اجل می‌رسد و فرزندان آن نمیرند تا روز قیامت، و او را حق تعالی مهلتی داده است و تختی داده در هوا، و لشکر می‌فرستد<sup>۲</sup> تا هر روز هفتاد بار از حال فرزندان آدم او را خبر می‌کنند. هر مؤمنی را که اجل فراز آید، او را خبر کنند هفتاد هزار دیو را نامزد کند که تا گرد آن مؤمنی در آیند تا مگر ایمان او را بتواند ربود. اگر آن مؤمن بر مذهب راست و دین سنت و جماعت بود، حق تعالی بدل هر دیوی ده فرشته فرستد تا جان او به رضای حق سبحانه بر آید و ختم او بر سعادت بود. و اگر نعوذ بالله مبتدع بود و بر دین راست و بر مذهب سنت و جماعت نباشد، آن مدد فرشتگان را از او باز گیرند و خوف و خطر سوء خاتمت و ختم بر شقاوت و باز گرفتن ایمان مر او

۱. نشوی

۲. لشکری فرستاده

را بیشتر بُود با آنکه مُبتدع و هوادار به سبب ترکِ مذهبِ سنّت و جماعت، وقت باشد که به کفر و شرک در آمده باشد و او را خبر نی. نعوذ باللّه من ذلک. و در خبر است که: با صاحبِ بدعت منشینید که در دلِ شما همان افکند که شیطان در دلِ او افکنده است.

و در خبر است که: هر که به نزدِ صاحبِ بدعتی رود و بدان آن خواهد تا او را بزرگ گرداند، هر آینه یاری کرده باشد بر ویران کردنِ دین. و هر که در روی مُبتدعی نگرد، چنانستی که خود را بکُشتستی. و هر که مبتدعی را دشمن دارد او نزدِ خداوند عزّ و جلّ از فاضلترین مجاهدان / 26 a/ باشد. و رسول - صلیّ الله علیه و سلّم - فرمود: هر که چنگ در سنّتِ من زند در وقتِ تباهی امتّ من ثواب صد شهیدش بدهند و مزد او همچندان مزد آن کس بُود که در غزات بدر با من بوده باشد. و من از خدای عزّ و جلّ خواسته‌ام تا او سبحانه دوست و کارسازِ آنان باشد که در آخر زمان چنگ در دین و سنّتِ من زنند با آنکه ایشان در میان قومی در مانده باشند که از مسلمانی جز نام نصیب ایشان نباشد و دل‌های ایشان در میانِ آن مجرمان چنان بگدازد که نمک در دیگ بگدازد. ایشانند برادران من، و ایشان یاران منند<sup>۱</sup>.

و هم در خبر است: هر که از خانه بیرون آید تا بایی از علم طلبد تا بدان علم، مُطلی را به سوی حق آرد و گمراهی را به سوی راه آرد، آن علم او چون عبادتِ چهل ساله بود.

و حسن بصری - رضی الله عنه - گفت: هر که مبتدعی را به مذهبِ سنّت و جماعت آرد، چنان است که او را زنده کردستی، وَ مَنْ أَحْيَاءَ فَكَاثِمًا أَحْيَاءَ النَّاسِ جَمِيعًا.

و هم حسن بصری - رضی الله عنه - فرمود: هر که اهلِ بدعت و ضلالت را غیبت کند، آن غیبت نبود.



و در خبر است: هر که بدعتی را آشکارا کند در دین، غل و غش در دل وی پدید آید<sup>۱</sup> و امانت و شفقت و پرهیزگاری از دل وی بیرون رود. نعوذ بالله من ذلك.

و در خبر است که چون این آیت آمد که: (إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ - ۶/۱۵۹). الآیه؛ رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود: ایشان گمراهان و مبتدعان‌اند، هر گناهی را توبه است و خداوندان هوی و بدعت را توبه نیست، من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند<sup>۲</sup>.

و سفیان ثوری - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - فرمود: البدعة احبّ إلى ابليس من المعصية، المعصية يتاب منها و البدعة لا يتاب منها.

و هم سفیان ثوری - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - فرمود: من سمع بدعة و لا يجلسها بجلسائه لا يلقبها في قلوبهم.

و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود: از فتنه دنیا و فتنه آخرت ایمن باشند کسانی که یاران مرا دوست دارند و تقدیر نیکی و بدی از خدای عزّ و جلّ بینند و چنگ در سنت من زنند.

و امام مالک بن انس - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - گفت: هر که در دل او غل بود از یکی صحابه - رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ - او را در فیء مسلمانان حق نبود<sup>۳</sup>.

هم در این رساله بعد از ورقی می‌آرد: اخبر النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عن ظهور الأهواء و البدع في هذه الأمة و حكم بالنجاة لمن اتبع سنته صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سنة أصحابه رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ أجمعين فعلى المرء المسلم إذا رأى رجلاً يتعاطى شيئاً من الأهواء و البدع معتقداً أو فهم من قرأين أحواله اعتقاده للبدعة ان يجهره<sup>۴</sup> و يتبرأ منه و يترك حياً و ميّتاً فلا يسلم عليه اذا لقيه و لا يجيبه اذا ابتدأ الى ان يترك بدعته و يراجع الحقّ و النهي عن الهجران<sup>۵</sup> فوق

۱. gn: + بر مسلمانان

۲. h: دورند

۳. h: + انتهی من کلام خواجه محمد پارسا

۴. gn: + بهجره

۵. gn: الهجران

الثلاث فيما يقع بين الرجلين من التقصير في حقوق الصحبة دون ما كان من ذلك في حق الدين، فان هجرة اهل الأهواء و البدع دائمة الى ان يتوبوا. و هر که گوید: من دوست خدایم عزّ و جلّ، و خدای عزّ و جلّ به ناکردن نماز و به نداشتن روزه من ننگرد و به معصیت کردن من ننگرد، او زندیق 26/b باشد نه صدیق. امر خداوند عزّ و جلّ از مصطفی - صلی الله علیه و سلّم - که حبیب خداوند عزّ و جلّ بود، برنخاست و از همه انبیا - علیهم الصلاة و السلام - به سبب نبوت برنخاست، از دیگری چون برخیزد. علامت دوستی خداوند عزّ و جلّ و دلیل صدق او در فرمانهای خداوند عزّ و جلّ و تقصیر ناکردن است و سنت رسول او را - صلی الله علیه و سلّم - متابعت بودن است و به همه حکمهای خداوند عزّ و جلّ راضی بودن است.» تا اینجا ازان رساله نقل کرده شد تا ترا تحقیق شود که صحبت و مجالست با اهل بدعت مضرتی عظیم دارد و طبع آدمی بی قصد از همنشین اکتساب فضائل و رذائل می نماید. و نعم ما قال بعض الشعراء:

عن المرء لا تسأل و سئل عن قرینه

فكلّ قرین بالمقارن یقتدی

و نیز یقین بدانی که متابعت سنت و جماعت چه منفعت دارد و به چه درجات می رساند و از چه درکات می رهاند. و چون از ابتدای کلام تا این مقام مدح مذهب سنت و جماعت شنوده می آید<sup>۱</sup>، هر آینه در دل مرد عاقل میل به معرفت مذهب سنت و جماعت پیدا آید و خواهد که دران دایره انتظام یابد. کتب و مصنفات که در بیان مذهب سنت و جماعت به عربی و فارسی نوشته اند، بسیار است و همه خوب و پسندیده است، اما فقیر مصلحت آن دید که معتقدی که حضرت مقدسه مقتدی الانام، زبدة اصحاب الکشف و الالهام شیخ الاسلام احمد جام - قدس الله سرّه العزیز - در کتاب مفتاح

النجاة بیان فرموده و آن معتقد را سه بار در خواب بر حضرت مصطفیٰ –  
 علیه الصَّلَاة و السَّلَام – عرضه کرده و فرموده که اگر از لَفْظِ مبارک رسول –  
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و سَلَّمَ – نشنوده‌ام در خواب که گفت: هَذَا مَذْهَبِي، تا خدای  
 تعالی را مسلمانی نکرده‌ام. آن معتقد را بر وجهی که عالم و پرهیزگار،  
 مقتدای اهل روزگار مولانا زین الملة و الدین ابوبکر تایبادی – روح الله  
 روحه – ازان کتاب انتخاب کرده بی تغییری در عبارت در فصلی که موعود  
 شده، بنویسد؛ چه معتقدی که پسندیده حضرت رسالت باشد و فرموده باشد  
 که: هَذَا مَذْهَبِي، بر همه تصنیف‌ها ترجیح داشته باشد!

## فصل

### هذا الفصل يتضمّن بيان مذهب

### اهل السنّة و الجماعة

بدان که سنّت و جماعت را مسائل بسیار است و دانستن آن فریضه است. همچنان که دانستن نماز و روزه و فریضه‌های دیگر، اما اگر در فریضه‌های دیگر خلل افتد که نه عمداً بود، معفو عنه باشد، اما اگر در سنّت و جماعت خلل افتد، مرد مبتدع گردد و مبتدع را خدای عزّ و جلّ نیامرزد و عذاب بر مبتدع به حکم واجب باشد و از مبتدع حذر باید کردن، چندان که توانی، و به سنّت و جماعت رغبت باید نمودن، چندان که توانی.

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: رَجِمَ اللهُ خُلَفَائِي. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللهِ مَنْ خُلَفَاؤُكَ؟ قَالَ: الَّذِينَ يُحْيُونَ سُنَّتِي وَيُعَلِّمُونَهَا عِبَادَ اللهِ. رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - می‌فرماید که رحمتِ خدای بر خلفای من باد. گفتند: یا رسول الله خلیفتان تو<sup>۲</sup> کیانند؟ فرمود: آن کسانی که زنده می‌دارند / 27 a/ سنّت مرا، و مر بندگانِ خدای را عزّ و جلّ می‌آموزند.

و هم رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - می‌فرماید مر ابوهریره را - رضی اللهُ

۲. gn: «تو» ندارد

۱. gn: «در» ندارد

عنه - یا ابا هریرة عَلَّمَ النَّاسَ سُنتِي يَكُنْ لَكَ نُورًا سَاطِعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَغِيظُكَ بِهِ الْأُولُونَ وَالْآخِرُونَ. ای ابا هریره! بیاموز مردمان را سنت مرا، تا ترا باشد روز قیامت نور درخشان و تابنده، چنانکه همه خلقِ اولین و آخرین به تو آرزو برند و خواهند که چون تو باشند.

و بدان که مسائلِ سنت و جماعت بسیار است و تفصیلات بسیار دارد اما اساس و قاعده آن با ده مسأله برگردد و از این ده مسأله چاره نیست و لابد بیاید دانستن. چنانکه خیر بدان ناطق است: قال ابوالحسن علی بن محمد التمیمی قال حدثنا ابراهیم بن یوسف البلخی عن عبدالمجید بن عبدالعزیز عن ابيه عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ كَانَ عَلَى السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ كَتَبَ اللهُ لَهُ بِكُلِّ يَوْمٍ ثَوَابَ أَلْفِ نَبِيٍّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ، وَبَنَى اللهُ لَهُ بِكُلِّ يَوْمٍ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ، وَكَتَبَ اللهُ لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ يَرْفَعُهَا وَيَضَعُهَا عَشْرَ حَسَنَاتٍ وَ مَنْ صَلَّى فِي الْجَمَاعَةِ كَتَبَ اللهُ لَهُ بِكُلِّ رَكْعَةٍ أُجْرَ شَهِيدٍ. قالوا يا رسول الله! و متى يعلم الرجل أنه على السنة والجماعة؟ قال: إذا عرف من نفسه عشر خصال: أوّله لا يترك الجماعة و لا يسهب أصحابي و لا يخرج عن هذه الأمة بالسيف و لا يكذب بالقدر و لا يشك في الإيمان و لا يماري في دين الله و لا يدع الصلاة على من مات من أهل القبلة<sup>۱</sup> و لا يكفر أحداً من أهل التوحيد بالذنب و ان عملوا بالكبائر و لا يترك المسح على الخفين في السفر و الحضر و لا يترك الجماعة خلف كلِّ إمام برّ أو فاجر، و من ترك من هذه الخصال خصلة واحدة، فقد ترك السنة و الجماعة.

پارسی خبر چنین باشد: از روایتِ راویانِ معتبرِ معتمد که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - می‌گوید که هر که بر سنت و جماعت باشد، بنویسد او را خدای عزّ و جلّ به هر روزی ثوابِ هزار پیغمبر از پیغامبران<sup>۲</sup> خدای عزّ و

۱. gn: اهل + اهل القبلة

۲. gn: پیغمبر

جَلَّ، و بناگذارد او را خدای عَزَّ و جَلَّ به هر روزی شهرستانی<sup>۱</sup> در بهشت، و بنویسد او را به هر قدمی که بردارد و بنهد ده نیکی، و هر که نماز کند در جماعت بنویسد او را خدای عَزَّ و جَلَّ ثواب شهیدی. گفتند: یا رسول الله! مرد کی داند که او بر سنت و جماعت است؟ گفت: چون از تن خویش این ده خصلت نیابد او سنّی و جمعی است<sup>۲</sup>:

اول آنکه دست از جماعت ندارد.

دویم اصحاب مرا بد نگوید.

سیم بر اهل قبله به شمشیر بیرون نیاید.

چهارم قضا و قدر را به دروغ ندارد.

پنجم در ایمان خود به شک نباشد.

ششم در دین خدای ستیهندگی نکند.

هفتم هر که از اهل قبله بمیرد بر وی نماز کردن روا دارد.

هشتم هیچ کس را از اهل توحید به گناه کافر نخواند، اگرچه آن گناه کبیره

باشد.

نهم مسح کشیدن بر موزه جایز دارد در سفر و حَضْر.

دهم نماز از پی همه مسلمانان روا دارد اگر نیک باشند و اگر بد. هر که از

این خصلت ها که یاد کردیم از یکی دست باز دارد، دست از سنت و جماعت

باز داشته باشد<sup>۳</sup>.

و بدان که این ده قاعده که یاد خواهیم کرد ائمه دین و اهل سنت و

جماعت برآند و از سلف اسلام / b/ 27 به ما رسیده است:

قاعده اول آن است که هر کس از بندگان خدای عَزَّ و جَلَّ از مرد و زن،

از<sup>۴</sup> نیک و بد، آزاد<sup>۵</sup> و بنده که بگفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، او

۱. gn: شهرستان

۲. h: پیرو سنت و جماعت

۳. h: سنت را ترک کرده است

۴ و ۵. h: + و

مؤمن است و احکام بر وی برانند<sup>۱</sup>. و اگر این قول از دل گفته باشد و بر این<sup>۲</sup> با خدای عزّ و جلّ رسد، جای وی بهشت باشد، و اگر نه از دل گفته باشد منافق باشد، احکام مسلمانان بر وی برانند از بهر قول شهادت را<sup>۳</sup>. اما اگر بدان نفاق با خدای عزّ و جلّ رسد جای<sup>۴</sup> در دَرَکِ اَسْفَلِ باشد. چنان که حق سبحانه و تعالی می فرماید: (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ - ۱۴۵/۴). ما را دستوری نیست که از هر که این بشنویم وی را به تعصّبی یا به تهمت نامؤمن خوانیم<sup>۵</sup>. چنان که خدای عزّ و جلّ فرمود<sup>۶</sup>: (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا - ۹۴/۴). چنان باید که گویندگانِ لِإِلَهِ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ را مؤمن گویی و به گناه کبیره رَقَمِ کفر و نفاق بر ایشان نکشی و شک در ایمانِ خویش و ایمانِ ایشان روا نداری.

قاعدهٔ دویم که همه چیزها را جمع داری در قضا و مشیّت ایزد سبحانه و تعالی، هم خیر و هم شرّ و هم نفع و هم ضرّ. آنچه خیر است به امر و رضا و محبّت اوست. و آنچه شرّ است به نهی اوست، بر آن عقاب کند اما همه به قضا و مشیّت اوست تا قهر و عجز لازم نیاید. و آنچه شرّ است به رضا و محبّت او نیست، تا سَفَه لازم نیاید.

قاعدهٔ سیم آن است که همه یارانِ رسول را - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - در دوستی جمع داری<sup>۷</sup> و نیک خواستن و نیک گفتن پیشه گیری و هیچ کس را از ایشان به قلیل و کثیر از ایشان<sup>۸</sup> بد نگویی و بد نیندیشی، و روا نداری که کسی دیگر بد گوید. چنان که خدای تعالی فرمود: (وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ - ۱۰/۵۹). خدای تعالی ما را بستود که

۱. h: و قلم بر او رفته است

۳. h: «را» ندارد

۵. h: کافر گوئیم

۷. h: دوست می داری

۲. h: بدین

۴. h: + او

۶. gn: «فرمود» ندارد

۸. h: «ازیشان» ندارد

ایشان را بد نگوییم و بر ایشان ثنا و دعا گوئیم. از جمله ایشان ابوبکر صدیق را فاضلتر گویی، پس عمر را، پس عثمان را، پس علی را رضوان الله علیهم أجمعین<sup>۱</sup>؛ زیرا که ایشان نصرت کردند دین و شریعت را، و ایشان بگسترانیدند بساط اسلام را در آفاق جهان به توفیق خدای عز و جل. چنانکه ابوبکر را فرمود: (الَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ - ۹/۴۰). و عمر را فرمود: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ - ۸/۶۴). و عثمان را فرمود: (أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ إِعَانَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا - ۹/۳۹). و علی را فرمود: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا - ۵/۵۵). و جمله یاران را فرمود: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ - ۱۰/۵۶). و جای دیگر گفت: (وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ - ۹/۱۰۰). پس هم بر این جمله اعتقاد می باید داشت تا موافق قرآن باشی و سنی و جمعی<sup>۲</sup>.

قاعده چهارم آن است که جمله جماعت‌ها و جمعه‌های<sup>۳</sup> مسلمانان را حق دانی و حق گویی، و از پس همه مسلمانان نماز روا داری. چنان که در خبر آمده است که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود: «صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ إِمَامٍ يَزُورُ أَوْ فَاجِرٍ لَكُمْ صَلَاتِكُمْ وَعَلَيْهِمْ إِثْمُهُمْ». a/28 هر که خلاف این کند و گوید، از سنت و جماعت دور باشد و افتراق<sup>۴</sup> آورده باشد در میان امت محمد مصطفی - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - و رخنه‌ای افکنده باشد در باره اسلام<sup>۵</sup> و در سنت و جماعت، و از ان قوم باشد که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - می فرماید: «مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ قَدَرُ شَبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ اللَّهُ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ

۱. h: «از جمله ایشان... اجمعین» ندارد ← تعلیقات

۲. h: از اهل سنت شوی

۳. h: اجتماعها

۵. h: دژ اسلام و مسلمانی

۴. h: اختلاف



عنه». و نیز گفت: «عَلَيْكُمْ بِالْجَمَاعَةِ فَإِن يَدُ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ». یعنی دست<sup>۱</sup> خدای عزّ و جلّ بر<sup>۲</sup> اهل سنّت و جماعت است.

قاعده پنجم آن است که همه صفات ستوده ملک سبحانه و تعالی را جمع داری به اعتقاد درست. چون علم و قدرت و سمع و بصر و حیات و علو و رفعت و عظمت و کبریا و امثال این. چنان که حق سبحانه و تعالی فرمود: (وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى - ۱۶/۶۰). مفسّر گوید به معنی: الصّفاتُ العُلّیّ.

و بیاید دانست که چون علم نباشد، عالم نباشد. و چون قدرت نباشد قادر نباشد. و در جمله صفات همچنین است، آنگاه صانعی<sup>۳</sup> را نشاید.

قاعده ششم آن است که اقرار دهی که صانع<sup>۴</sup> سبحانه و تعالی بتوان دید. اهل بهشت خدای عزّ و جلّ را ببینند به چشم سر، بی چون و بی چگونه، و وی را صورت و هیأت و لون و کیفیت نباشد اما ببینند بی چون و بی چگونه. چنان که امروز می دانند بی چون و بی چگونه. (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ - ۴۲/۱۱). اما ببینند چنان که می فرماید: (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ - ۷۵/۲۲).

قاعده هفتم آن است که اقرار دهی که بندگان خدای تعالی را استطاعت است، توانند که فعل کنند، و توانند که نکنند. و لزوم امر مقید است به شرط وجود استطاعت؛ زیرا که تکلیف مالا یطاق روا نباشد. چنان که حق تعالی فرمود: (لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا - ۲۸۶/۲). مفسّر می گوید: یعنی طاقتها. و در فرمان خدای تعالی ستهندگی نکنی بعد از آنکه حق<sup>۵</sup> ترا معلوم شده باشد که همه خلل ها از این است.

قاعده هشتم آن است که اقرار دهی که همه کتاب های خدای عزّ و جلّ حق است چون قرآن و تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم، و آن دیگر

۱. gn: داشت

۲. h: با

۳. آفریدگاری

۴. h: خدای را

۵. h: «حق» ندارد

پیغامبران همه کلام خدای عزّ و جلّ است. به گفت نیافرید، سخن وی است و سخن وی از وی جدا نیست و مُحدث و مَخْلُوق نیست. گفتُ به قدرت، نه به آلت و جارِحَت: گفتنی وی را از گفتنی<sup>۱</sup> باز ندارد چنان‌که شنیدنی وی را از شنیدنی<sup>۲</sup> باز ندارد و دیدنی وی را از دیدنی<sup>۳</sup> باز ندارد، اما بحقیقت خدای عزّ و جلّ کلام ثابت است. چنان‌که فرمود: (يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ - ۱۵/۴۸). و نیز فرمود: (وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا - ۱۶۴/۴). و نیز گفت: (فَأَجْرُهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ - ۶/۹).

قاعده نهم آن است که اقرار دهی که آمرزشِ گناه کبیره از خدای عزّ و جلّ بی توبه روا باشد مؤمنان را و سَنِيان را<sup>۴</sup>، چون خواهد. و هر گناهکاری که از مؤمنان به خدای تعالی رسد و توبه نکرده باشد، کار وی در مشیتِ خدای عزّ و جلّ باشد. و اگر خواهد وی را بیمارزد به فضل و کرم خود، و اگر خواهد وی را به شفیع بخشد. و اگر خواهد به مقدار گناه وی را عقاب کند پس با بهشت آرد. چنان‌که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ - ۱۱۶/۴). و خدای عزّ و جلّ هیچ موخّدی را عذابِ جاوید نکند. سؤالِ گورِ حق، و دوزخِ حق است. b/28 و نیز اقرار دهی که حساب و ترازو و نامه خواندن و صراط و بهشت و دوزخ همه حق است بی شک. چنان‌که در اخبار و قرآن آمده است.<sup>۵</sup>

قاعده دهم آن است که مُتَشَابِهات که در قرآن و در اخبارِ رسول آمده است صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بدان اقرار دهی که چنان است. و هر چه از آن محتملِ تأویل است و مفسّران آن را تأویل کرده‌اند و معنی آن گفته‌اند و علمای حق آن را بیان کرده‌اند، از قولِ ایشان در نگذری و بر قولِ ایشان نیغزایی. و هر چه فرو گذاشته‌اند، در آن هیچ سخنِ نگوئی به عقل و فهم

۱. h: گفتن

۲. h: شنیدن

۳. h: دیدن

۴. h: «و سَنِيان را» ندارد

۵. h: چنان‌که خدای و پیغامبر از آنها اخبار کرده‌اند

خویش. و در جمله اقرار دهی که همه قولِ خدای است عَزَّ و جَلَّ، و حَقَّ است و چنان است که او گفته است نه به ظاهر و نه به باطن یک حرف را منکر نباشی؛ زیرا که یک حرف را منکر شدن، انکارِ همه<sup>۱</sup> است.

و هر چند در آیات متشابه کم آویزی، بهتر باشد، زیرا که حق سبحانه و تعالی می فرماید: (فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا - ۷/۳). نشانِ راسخان آن نهاد که ایشان به مَتَشَابِهَاتِ قرآن اقرار دهند و تأویل و تفسیرِ آن نجویند. و راهِ سلامت این است؛ زیرا که نادانی به خود حواله کنی به از آنکه در تشبیه کوبی<sup>۲</sup> و در فتنه افتی».

تا اینجا که آن بزرگوارِ دین از کتابِ مفتاح النجات<sup>۳</sup> انتخاب کرده بود، لفظاً بلفظ نقل کرده است، اگر کسی را به زیادتى فهم مسایلِ سنّت و جماعت رغبت باشد، از کتبِ دیگر فهم کند اِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى. آمديم با بيانِ خاتمه موعوده.

۲. gn: گویی

۱. gn: + جمله، h: همگی

۳. h: از نوشته شیخ الاسلام احمد الجامی

## خاتمة

# فی شرح بعض من أحوال أرباب الطريقة و معارفهم و مکاشفاتهم فی الإتحاد والتوحيد و بیان بعض المواقف و المغالط

چون حکمت در ایجاد اکوان و انسان چنانکه سابقاً در بیان آمد معرفت حضرت عزّ اسمه بوده است و در جواب سؤال داود علیه السلام که: إلهی! لماذا خَلَقْتُ الْخَلْقَ؟ چنان آمده که: كُنْتُ كُنُزًا مَخْفِيًا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ<sup>۱</sup>، و در نصّ تنزیل (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ - ۵۱/۵۶) واقع شده و سیّد المفسّرین عبدالله بن عباس - رضی الله عنهما - ای: لِيَعْرِفُونِ<sup>۲</sup> تفسیر فرموده؛ از ان فهم می توان کرد که معرفتی اعتبار دارد که از مظهر عبادتِ حق تعالی پیدا آید نه از مجرد ریاضت بی قانون عبادت؛ چه ریاضتی که نه بر قانون اقتدا به انبیا - صلوات الله علیهم - باشد و نه بر وصف<sup>۳</sup> عبادت باشد کشف کائنات نتیجه دهد اما در کشف صفات صانع موجودات و تجلیات ذات معرفتی معتدبها میسر نگردد. نمی بینی که با وجود ریاضات که حکمای یونان

۲. h. + أو يتفكرون

۱. h. = لکی أعرف ← تعلیقات

۳. h. وتیره

کشیده‌اند چون نه بر قانون اقتدا به انبیا، و نه بر قواعد فرموده خدای تعالی بوده و از صیغه عبادت پیدا نشده و از مجرد ریاضت بوده، ایشان را با یکدیگر خلاف‌ها افتاده و راه به بارگاه معرفت حضرت عزرا<sup>۱</sup> اسممه<sup>۲</sup> کما یبغی نبرده‌اند.

منقول است که شیخ ابوسعید ابوالخیر - قدس سره - در وقت صفای حال از حضرت ملک متعال جل اسممه به تضرع و ایتهاال از مقام ابوعلی سینا سؤال کرد به سر او. و چنان جواب آمد که: اراد ان / 29 a/ یصل الینا بلا واسطه حَبِیْبًا فَحَجِبَهُ عَنَّا حَبِیْبًا!

و افلاطون اگر از حکمای پیشین در معرفت فایق آمد، ارسطاطالیس - که شاگرد او بود - با او خلاف کرد. و معارف ایشان چون نتیجه اختلاف آرا و اضطراب افکار بود، مَرْضی و مُسْتَحْسِن نیامد، اما پیغامبران - علیهم الصّلاة والسلام - چون معامله ایشان به فرمان حضرت عزرا<sup>۱</sup> اسممه<sup>۲</sup> بوده و بر قانون عبادت واقع شده در معرفت الله با یکدیگر موافقت داشته‌اند و از ان سعادت به حظّ اَوْفَر مخصوص شده و اتباع و ائمان ایشان، آنهاکه بحقیقت متابعت کرده‌اند و برای عقل و فکر خود مُسْتَبَد نشده، ایشان نیز به برکت متابعت و یمن انقیاد و طاعت به معرفت معتبره رسیده‌اند و معارف و کشفات ایشان موافق آیات مُحکمه و احادیث صحیحه واقع شده و اگرچه بواسطه<sup>۲</sup> استعدادات معرفت بعضی که فطرت ایشان سلیم‌تر و قابلیت ایشان بیشتر بوده کاملتر واقع شده، اما همه بر منهج کتاب و سنت و متابعت قواعد عبادت موافقت داشته‌اند. و همچنانکه از اقوال راه ایشان که مذکور گشت، بوقوع پیوست از این طریق انحراف جایز نداشته‌اند و بعدها که در ظواهر احکام عبادات با علمای شریعت موافقت نموده‌اند و در امتثال و انقیاد آن احکام متابعت کتاب و سنت کرده،

۱. کاتب دیگری، به خط جدای از متن تقریباً همه نامه منسوب به بوعلی سینا را در حاشیه آورده است البته با سقطات و غلطات فراوان. نص این حاشیه را تصحیح شده است و در ضمن تعلیقات آن را نقل خواهم کرد و افسانه غلط ملاقات و مکاتبات ابوسعید و بوعلی را مجال بحث خواهم داد.

۲. gn + تنوعه

خواص ارباب اختصاص که از فیض «ثُمَّ رَسَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ»، استعداد ایشان قابل و آیل<sup>۱</sup> بوده، هِمَمِ عَلَيْهِ<sup>۲</sup> بر احراز معانی و تحقق به آیات و احادیثی که تعلق به احکام باطنی انسان<sup>۳</sup> دارد در اهتزاز آورده‌اند و باز بلند پرواز روح ایشان از وصول به درجه حقیقت به مستقر مجاز سر فرو نیاورده و قانع نگشته، به آهنگ مشاهده جمال و منادیه وصال در سیر و طیر آمده‌اند، نظر در مضمون (فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ - ۱۷/۳۹ - ۱۸) کرده، قانون اولویت در اقوال و اعمال پیش گرفته‌اند و عمل باطن به آیات و احادیثی که مثمر محبت حضرت عزرا<sup>۴</sup> باشد آغاز نهاده، چون به صدق توبه و انابت از کوی هوای نفس و طبیعت روی به تقرب بدان حضرت نموده‌اند رقیقه محبت (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ - ۲/۲۲۲) متوجه دل ایشان شده تا راه به درگاه تقوی یافته‌اند، و رقیقه محبت (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ - ۳/۷۶) قرین یقین ایشان گشته. چون این دو نور پرتو بر دل ایشان انداخته است روی از این دارالغرور بگردانیده‌اند و رقیقه محبت «أَزْهَدَ فِي الدُّنْيَا يُحِبُّكَ اللَّهُ» دل ایشان را منور ساخته<sup>۴</sup> تا اعتماد بر کمال کرم اَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ نموده‌اند، قدم در مقام توکل نهاده‌اند و به رقیقه محبت (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ - ۳/۱۵۹) قوت محبت بر مزید گشته. عَلَيَّ هَذَا از «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ... يُحِبُّ الشَّاكِرِينَ... يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ... يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ... يُحِبُّ الْمُتَّسِبِينَ» و از سایر معانی و مقاماتی که از التزام و اتمام آن رقایق محبت حضرت جل اسمه دل‌های ایشان را به جناب خود جذب کند، اقتباس نوری و استیناس حضوری حاصل می‌کرده‌اند و تعلق از آب و گل بریده و نسبت با جان و دل به کمال محبت حقیقی /29 b/ درست کرده، مضمون همایون (يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ - ۵/۵۴) ظاهر می‌شده است و سر ایشان از عالم کثرت نفرت می‌یافته و به حضرت وحدت می‌شتافته تا جز

۱. h: نایل

۲. h: عالیه

۳. gn: انسانی

۴. gn: انور ساخته

نام محبوب و ملازمت و خدمت و کلام و پیغام محبوب به هیچ مطلوب طبیعی میلی، و از هیچ لذت نفسی نیلی در بواطن ایشان باقی نمی مانده و بر موافقت محبوب محبوب<sup>۱</sup> - علیه التَّحِيَّةُ وَ التَّسْلِيمِ - که در تباشیر صبح وصال در زمان هیجان شوق به مشاهده جمال از اهل و عیال و سایر اغیار فرار می نموده و به کوه و غار آرام و قرار می گرفته و اوقات لیل و نهار به عبادت و اذکار مصروف می داشته، ایشان نیز به کُنْجِ هَای عَزَلت و خلوتخانه های وحدت انقطاع می نموده اند و از همه اوضاع و اشخاص که شاغل از این مشرب خاص می بوده، تجرید می کرده اند. و بعد از ادای فرایض و سُنَن همه اوقات به ملازمت کلمه قَطَاعَه<sup>۲</sup> «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که در نفي آثار کثرت و اثبات انوار تجلیات وحدت اکسیر صفت است - مصروف می داشته تا چون سلطان محبت خاصه در فضای دل های ایشان عَلم بر می افراشته و لشکر شوق و شهود در مملکت وجود ایشان تاخت آغاز می نهاده و منادی عنایت «الاطال شوق الأبرار إلى لقائي، و آئی إلى لقائهم لاشوق» ندای روح افزای «إلینا إلینا لالربع و منزل» به سر ایشان می رسانیده، ترک مرادات دازین می کرده اند و بهمگی همت متوجه مشاهده جمال ذی الجلال می شده. آنها که عنایت درباره ایشان بیشتر بوده، جذبات ربائی ایشان را در می یافته، همچنان که از هر دو جهان تبرّا می نموده اند از وجود خود و جان نیز سیر آمده، جان را بر کف عرض بنیاد نهاده، زاری می کرده اند و به زبان حال می گفته اند:

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بُود  
کی به جانی باز ماند هر که را جانی بُود  
فان صحّ هذا القول منک رفعتی<sup>۳</sup>  
و اعلیت مقداری و اعلیت قیمتی<sup>۴</sup>

۱. h: محب محبوب

۲. h: قاطعه

۳. gn: رفعتی

۴. gn: تهمتی

فی شرع بعض من أحوال أرباب الطَّريقة و... ۵۷۵

و چون جزا موافقِ سعی است، جذباتِ اَلطَّافِ الهی ایشان را دریافته و ایشان را از وجودِ ایشان می‌ستانده و مستغرقِ بحرِ شهود می‌ساخته و از وجودِ ایشان رمقی باقی نمی‌گذاشته و از مشاهدهٔ معارفی که از تعلقاتِ صفات و ارتباطِ کاینات به صفاتِ ایشان را حاصل آمده بوده، سرِّ ایشان را به تجلّی نورِ ذات از ان معارف نیز می‌ربوده و ذات و صفاتِ ایشان را به تجلّی نورِ ذاتِ خود محو می‌کرده، و در این تجلّی از علومِ بدنی و شعور و ادراکِ اثری باقی نمی‌مانده و «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ» بظهور می‌آمده، و سرِّ «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» ظاهر می‌شده. و مطابق این کشف است آنچه خواجه عبداللّه انصاری - قدّس سرّه - در ابیاتِ ثلاثه در آخرِ منازلِ السائرین آورده که

مَا وَحَّدَ الْوَاحِدَ مِنْ وَاحِدٍ  
إِذْ كُلٌّ مِنْ وَحْدِهِ جَا حِدٌ  
تَوْحِيدٌ مِنْ يَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ  
عَارِيَةٌ، ابْطَلَهَا الْوَاحِدُ  
تَوْحِيدُهُ إِيَّاهُ، تَوْحِيدُهُ  
و نَعَتْ مِنْ يَنْعَتُهُ لَاحِدٌ

و نیز موافق این معنی است آنچه سیدی احمد رفاعی - قدّس اللّه سرّه - فرموده که

ثَابِتٌ قَدَمِي رَاهُ فَنَا مِي پِيمُود  
آنْگَه که گَنْدَر کَرْد ز دَرِيَايِ وَجُود  
مُويِي ز وَجُودِ او بَر او بَاقِي بُوْد  
آن مُوي بَه چَشْمِ فَقْر زُنَّارِ نَمُود

و بیان این حال است a/ 30 آنچه شیخ فریدالدین عطار - رُوحِ اللّه - بدان درگفتار آمده که:



آنگاه که پروانه در پرتو شمع افتد  
کفر است اگر خود را بالی و پری داند

توحید حقیقی این است که حق تعالی ذات خود را به ذات خود توحید کرده، این جماعت که ذات و صفات ایشان در این تجلی محو شده حق سبحانه ایشان را وجودی بخشیده و به تجدید ایشان را انشا کرده که بدان وجود همه صفات حق تعالی را دیده‌اند، و مظاهر آن صفات را اثبات کرده‌اند بر مثال آنکه باصراه کسی چنان قوت گیرد که با وجود ظهور نور آفتاب انوار قمر و کواکب را نیز بر آسمان ببیند و این مقام را مقام بقا گویند که بعد از فنای ذات انسانی و انشاء ثانی حاصل آید. و اشارت حدیث قدسی که «لَا يَزَالُ [العبدُ] يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ<sup>۱</sup> بِالتَّوَافُلِ حَتَّى أَحِبُّنَهُ فَإِذَا أَحِبُّنَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِسِي وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِسِي» - إلى آخر الحديث - اشارت بدین مقام است.

این جماعت وجود حق تعالی را غیر وجود مخلوقات گفته‌اند و از اتحاد به مخلوقات منزّه دانسته‌اند و وجود مخلوقات را فیض وجود حق تعالی دیده‌اند نه عین وجود. و اما آنها که از وجود خود نگذشته‌اند و جان را بذل نکرده‌اند وجود ایشان حجاب دید وجود واجب‌الوجود شده به وصف نزاهت از اتحاد به کاینات؛ و چون لمعه‌ای از معنی توحید بر وجود ایشان تافته و وجود ایشان محو نشده و وجود موجودات در نظر شهود ایشان به وسیله آن لمعه از معنی توحید که بر وجود ایشان تافته و وجود ایشان و وجود مخلوقات مغلوب آن شده، ولی محو نشده، قائل به اتحاد وجود<sup>۲</sup> شده‌اند و وجود خود و وجود کاینات و وجود حق تعالی را یکی گفته و تنزیه وجود حق تعالی نکرده و حق تعالی را عین مخلوقات گفته که اگر از وجود خود گذشتی و از جان قطع نظر کردی و از علوم بدنی تغمض نمودی تا فیض تجلی احدیت بدیشان رسیدی و وجود ایشان را و وجود کاینات را

۵۷۷ فی شرع بعض من أحوال أرباب الطريقة و...

محو کردی و ادراک و شعور از ایشان بستاندی؛ ایشان نیز بدان درجه رسیدندی که آن جماعت محققان رسیده‌اند.

ذوالنون مصری - قدس الله سره - خوش فرموده: ان قدرت علی بذل الروح فتعال، وإلا فلا تشتغل بترهات الصوفية<sup>۱</sup>.

و جنید - قدس الله سره - از زفان<sup>۲</sup> غیب حکایت می‌کند که:

الروح أوّل نـقـدـة تـاتـی بـها

فی وصلنا ان کنت من خطابنا

و شیخ فریدالدین عطار - قدس سره - می‌فرماید که

گر زجان خویش سیری الصّلا

ور همی لرزی تو بر جان الحذر

بطلان مذهب ملحدان و وجودیان بر هیچ عاقل پوشیده و مخفی نباشد؛ زیرا که هر عاقلی می‌داند که وجود او غیر وجود شخصی دیگر است و غیر وجود حق تعالی است.

و نیز با ایشان باید گفت که این موجودات را که مشاهده است از آسمان و زمین و انسان و غیرها، در نفس امر هیچ وجودی هست یا نی؟ اگر گویند: نی، b/30 سوفسطائیت<sup>۳</sup> باشد و انکار حقایق اشیا، و انکار قرآن، و انکار حشر و نشر و بهشت و دوزخ؛ و این کفر بود. و اگر گویند: این موجودات را وجودی هست اما وجود ایشان عین وجود حق است که بدیشان اضافه کرده. پس وجود حق تعالی در معرض موت و حیات و عز و ذل و غنا و فقر و صحت و سُقم باشد؛ چه وجود این موجودات را این عوارض واقع و مشاهده است، تَعَالَى اللَّهُ عَن ذَٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا.

پس قول به وحدت وجود باطل باشد؛ زیرا که یکی از این دو کفر بر آن

۱. gn + الترهات: الطرق الصغار غير الجادة تشعب منها

۲. ۱. ۳: سوفسطائي

۳. ۱: زبان

لازم است. قولِ وجودیان به قولِ معقولیان می‌ماند که می‌گویند: کلی طبیعی در خارج هیچ وجود ندارد الا در ضمن افراد.

وقتی این فقیر در تبریز پیش از تجرید در مدرسه با بعضی طلبه کینتیت وجود کلی در ضمن جزئیات علی ما قال اهل المعقول بیان می‌کرد، فصوصی که به معرفت آن کتاب مخصوص بود حاضر بود، گفت: شما از این کتاب معرفت بیان می‌کنید؟ گفتم: آن کدام است؟ گفت: این که می‌گوید بعینه آن است که عارفان و موحدان می‌گویند که وجود حق تعالی در کاینات همچون وجود کلی در ضمن جزئیات است. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّهِمْ وَ شَرِّ مَذْهَبِهِمْ.

مقلدان وجودیان که ملاحظهٔ جدیده<sup>۱</sup> اند، چون می‌خواهند که الحاد خود را در مردم خوراند، دست در آن معارف توحیدی ذاتی که به فنای ذات انسانی حاصل می‌آید، می‌زنند و آن را دستور می‌سازند؛ چه آن معارف دلالت بر فنای اشیا می‌کند ولی با نزاهت حق تعالی از اشیا، و بدین مرتبه می‌آرند که اشیا را در نفس امر هیچ وجودی نیست و وجود اشیا وجود حق است که به ایشان اضافه کرده و وجود واحد است. تا بدین وسیله نفی حشر و نشر و نفی ثواب و عقاب کنند.

مجموع انبیا و اولیا بر آن توحیداند که موحدان حقیقی بر آنند، نه بر این توحید که ایشان می‌گویند و حق تعالی را عین وجود اشیا می‌دارند<sup>۲</sup>. از استماع کلام ایشان — که حرام است<sup>۳</sup> — دور باید بود و یقین باید کرد که آن مذهب غلط است و ذات و صفات حق تعالی را بر وصفی که در ازل بوده و حالی نیز بر آن است و تا ابد بر آن خواهد بود، اعتقاد باید کرد<sup>۴</sup>. و از اتحاد به کاینات منزّه دانست، و طریقهٔ جنید و ذوالنون و سایر مشایخ که اسامی ایشان مذکور شد قدس الله ارواحهم<sup>۵</sup>، در موافقت کتاب و سنت مسلوک داشت، و

۱. h: نوملحدان

۲. h: می‌پندارند

۳. h: کلام حرام ایشان

۴. gn: اعتقاد کرد

۵. gn: + سپرده‌اند

وحدت وجود را چنان که از کتاب فتوحات و فصوص مفهوم است، اعتقاد نکرد، و ایمان فرعون را چون ایمان بآس بوده است و تعذیب او در عقب تکذیب بوده، معتبر نداشت، و هر تأویلی را که در قرآن موافق آیات مُحکمه نباشد خطا دانست، و این نصایح که از محض شفقَتِ اسلامی است قبول کرد. توفیق رفیق باد.<sup>۲</sup>

بعضی از وعده‌ها به وفا رسید اما چنان که دل می خواست بیان واقع نشد؛ چه بعضی از این معارف که تعلق به دیدن دارد، تفهیم مشکل می توان کرد. خصوصاً با طایفه‌ای که هنوز طایرِ قدسی ایشان از بیضه وجود /31 a/ مستخلص نشده باشد و به ذوق و وجد و مشاهده عیان نرسیده باشند. نسأل الله لنا و لهم کمال العرفان انه کریم متان و الحمد لله اولاً و آخراً، و الصلاة و السلام علی رسولہ محمد و آله باطناً و ظاهراً ربّ اختم بالخیر و الحسنی.

قد تمّ منهج الرشاد نفع الله به أهل الوداد فی قرية زیارتگاه من نواحی بلدة هرات صینت عن الآفات فی أواسط شهرالله الأصم رجب المرجب لسنة احدى و ثلاثین و ثمانمائه بانشاء الفقیر إلى کرم الله الوافی أبی بکر بن محمد بن محمد المدعو یزین الخوافی اصلح الله تعالی باله و ختم الله بالخیر و الحسنی أعماله.<sup>۳</sup>

۱. gn «را» ندارد

۲. h: + نکت کتاب سنة ۱۲۸۳ بعون الملک الوهاب. پایان نسخه h.

۳. gn: + و قد تم کتابت هذه الرسالة المباركة المسمیة بمنهج الرشاد بعد تحریری بعضه فی رأس تربة الفایضة من مقتدی الانام زبدة اصحاب الکشف و الالهام شیخ الاسلام احمد جام قدس الله سره العزیز مأموراً به من جانب استاذی و مولائی اعنی الشیخ الفاضل العالم العامل الکامل محمد بن زین السلة و الدین الاری الانصاری المشتهر بأبی العراق مد الله ظله العالی علی رؤس الطالبین فی الآفاق و بعضه فی خارج درب خوش من بلدة هرات صینت عن الآفات و بعضه فی الجبل المعروف بالمعروف من التوابع و الواحق من بلدة قندهار اخرجها الله من ابادی الاشرار حین مسافرتی و ذهابی ببلاد الهند لاجل تحصیلی العلوم المتداولة مرخصاً من طرف المخدم الاعز... فی اواسط شهر جمادی الآخرة لسنة ست و تسعین و الف هجرية [بید الفقیر] المفقور الی رحمة الصمدانی عزیزالله بن حبیب الله [ختم] الله بالخیر و الحسنی اعماله بحرمة النبی و آله.



## تعلیقات و ارجاعات

صفحه ۱۱ / اعمال بنده به مرگ منقطع شود...؛ مأخوذ است از حدیث نبوی: إِذَا مَاتَ الْإِنْسَانُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ: صدقة جاریه، أو علم ینتفع به، أو ولد صالح یدعوه / سیوطی، جامع الصغیر، ۱/ ۱۳۰، حدیث شماره ۸۵۰. بازمانده‌های سگانه مؤمن با ذکر همین حدیث در بیشترین متون عرفانی و اخلاقی آمده است. از جمله ۱ ابواللیث سمرقندی، تنبیه الغافلین، ۶۵؛ غزالی، احیاء علوم الدین (ترجمه)، ۳/ ۴۶۴

~ ۱۹ / یگان یگان؛ یک یک، یکی یکی. این اسم قیدی مرگب، عموماً در فارسی ایران با کاف بدون سرکش، یعنی به صورت یگان یگان پذیرفته شده است (ر. ش: دهخدا، لغت‌نامه، ذیل واژه). نگارنده در یک نسخه کهن از دیوان حکیم ناصر خسرو قبادیانی، ضبط این واژه مرگب را با /ک/ و سه نقطه بر روی آن دیده است. البته ضبط آن با کاف، ضبط منطقی و بدیهی آنست اما در زبان پارسی دری، گاهی صامت‌ها و مصوت‌ها به لحاظ پیوستگی آنها به صامت یا مصوتی دیگر به صامت یا مصوت همجوارشان تبدیل می‌شوند. تبدیل /ب/ به /پ/ و برعکس، و تبدیل /ز/ به /ژ/ و /ک/ به /گک/، گاه بر اثر چنین فرایندی، در تاریخ زبان پارسی صورت گرفته است. هم از آنجا که در تاریخ زبان پارسی /ک/ به سوی /گک/ در حال تحویل و تبدیل بوده است و این تبدیل و تحویل خصوصاً در شرق ایران کنونی، در میان اهالی آریانا و شبه‌قاره هندوستان بیشتر رخ می‌نماید، نگارنده تلفظ یگان یگان را با کاف فارسی می‌نویسند، همچنان که به همین صورت نیز، آن را تلفظ می‌کند همانند پارسی زبانان مشرقی.

~ ۲۴ / ریستن؛ در فرهنگنامه‌های فارسی ریستن را به معنای ریدن و برابری کردن و بها داشتن گرفته‌اند (برهان قاطع؛ فرهنگ آنندراج، ذیل واژه). مولوی معنوی به همین معنی گفته است: چون در اینجا نیست وجه زیستن / بر چنین خانه ببايد ریستن.

از ظاهر عبارتِ متنِ ما هم همین معانی به دست می‌آید: «و این مثل است که گفته‌اند: نه هر مرغی انجیر داند (تواند) خوردن، که اگر هر مرغی انجیر خوردی، انجیری به دنیا ریستی. و اگر هر مردی علم دانندی آموختن، مردم راست به خروارستی».

~ ۳۴ / نُظْفَه؛ عکسِ واژهٔ نُظْفَه است. با آنکه در نسخهٔ متأخّر و نامضبوط مرتع اوزجندی، ضبطِ نُظْفَه آمده بود، با این همه، نگارنده ضبطِ نسخهٔ اقدم را در متن حفظ کرد. ممکن است ضبطِ مزبور، کاربردِ مؤلّف نبوده باشد و کاتب آن را به عکس نویسانیده باشد، با وجود این نُظْفَه یک تلفظ غیرمنطقی زبان است که تحلیل زبان‌شناسی (واج‌شناختی) دارد و باید در تاریخ زبان فارسی به این نوع از تبدیلات آوایی توجه شود.

~ ۴۲ / اَعْدَى عَدُوِّكَ فرموده است؛ اشاره دارد به حدیثِ نبوی: اَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جُنْبَيْكَ. یعنی نَفْسِ تو دشمن‌ترین دشمنِ توست چیزی که بینِ دو پهلویت قرار دارد. (ر. ش: نثر و شرح مثنوی شریف، ۱/۲۳۳). بسیاری از شارحان مثنوی، هر جا از عداوتِ نَفْسِ در مثنوی سخن رفته است به این حدیث توجه داده‌اند. از جمله ر. ش: خواجه ایوب، اسرارالغیوب، ۱/۱۲۳، ۳۳۳، ۶۵۹ ~ ۴۲ / به خواب بگوالد؛ بگوالد یا بگوالد؛ از گوالیدن، به معنای نشو و نما یافتن، نمو کردن. نیز به معنای اندوختن و جمع کردن آمده، اما در اینجا به معنای نخست بکار رفته است. در بیت زیر هر دو معنای آن وجود دارد: بزرگان گنج و سیم و زر گوالد / تو از آزادگی مردم گوالی

~ ۴۴ / دوّم؛ عدد ترتیبی دوم را عموماً با تخفیفِ «و» می‌نویسند تا جایی که برخی از معاصرانِ ما نوشته‌اند: «در تداول معمولاً این واژه را دوّم، یعنی با تشدید حرف «و» ادا می‌کنند، ولی تلفظ صحیح آن بدون تشدید است» (ابوالحسن نجفی، غلط‌نویسیم، ۱۹۷). اما باید دانست که این عددِ ترتیبی در تاریخ زبان فارسی به صورت‌های دویم، دُیم، دوّم، دوئم و دیگر اشکال، تلفظ و کتابت شده است. در گذشته، به ندرت آن را مشدّد ادا می‌کرده‌اند که از جمله در نسخهٔ اساس و

اقدام مرتع اوزجندی، که در اوائل سده ۸هـ.ق. استساخ شده، مشدد ضبط شده است. باری، امروزه می‌بایست دوّم را در فارسی ایران با تشدید نوشت و به‌عکس نظرِ عده‌ای، با تخفیف نوشتن آن صحیح نیست. (برای اطلاع بیشتر ۱ مایل هروی، چگونگی ضبط عده‌های ترتیبی دوّم و سوّم در تاریخ زبان فارسی، چاپ در آینه میراث، ش ۹)

~ ۴۴ / فیریدن؛ سوزنی گفته است: زین و زان چند بود بر که و مه / مر تراکشتی و فیریدن و غنج (معین). پس معنای آن خرامیدن با ناز و تکبر و افاده کردن باشد.

~ ۵۱ / دشمنادگی؛ دشمناذگی، دشمنایگی و دشمنانگی از جمله تلفظ‌های این ساختار زبان است به‌معنای عداوت، دشمنی، خصومت. صورتِ میانینِ ساختار مذکور دشمناذگی است که در نسخهٔ اقدام مرتع‌الصالحین، به‌جای «ذ»، «د» آمده است.

~ ۵۴ / ابلیس با خون آدمی در تن آدمی رُود...؛ حدیث نبوی است. لفظ حدیث چنین است: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَجْرِي مِنْ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ فَضَيِّقُوا مَجَارِيَهُ بِالْجُوعِ.

غزالی دربارهٔ این حدیث می‌نویسد: «و آن بدان گفت که گرسنگی شهوت را بشکند و مجرای شیطان، شهوت است برای آنکه شهوت از جوانب، دل را بگرفته است» (احیاء علوم‌الدین، ۳/ ۶۰)

~ ۵۵ / تبّتل؛ در لغت از دنیا بریدن و با خدای پناهندن است و در تصوّف، انقطاع و بریدن کلی و تجرید محضِ سالک از دنیا و دنیامداری است که در مرتبهٔ کمال، سالک با این بریدن نه امید بهشت دارد و نه خوف از دوزخ. خواجه عبدالله انصاری یک باب از ابواب منازل‌السائرين را به تبّتل اختصاص داده و برای آن سه درجه قائل شده است: درجه اولِ تبّتل، بریدن از لذت‌هاست و درجهٔ دوم بریدن از نفس و خواسته‌های نفسانی. و سوم بریدن از همه چیز است و توجه است به مقام سابقین. (ر. ش: کاشانی، شرح منازل‌السائرين، صص ۲۸۱-۱۳۱؛ طارمی، انیس‌العارفين، صص ۱۴۸-۱۵۰، که این کتاب اخیر، البته ترجمهٔ تحت‌اللفظی شرح منازل‌السائرين عبدالرزاق کاشانی است).

~ ۸۶ / حقی آن دین؛ «ی» در واژهٔ «حقی»، به‌جای کسرهٔ اضافه است؛ حقّ آن دین. کاربرد ی‌ای وحدت به‌جای کسرهٔ اضافه و هم کاربرد کسرهٔ اضافه - که در خطّ ادوار پیشین، به‌ندرت ظاهر می‌شده - به‌جای ی‌ای وحدت از نکات مهم در تاریخ زبان فارسی است که تاکنون به آن نپرداخته‌اند.

~ ۱۰۲ / خواجه امام زاهد دروازه در تفسیر خود...؛ نویسنده به تفسیر مشهور به



لطایف‌العرفان از سیف‌الدین فخرالاسلام ابونصر احمدبن حسن بن احمدبن سلیمان دروازجه بخاری (متوفای ۵۴۹ ه.ق.) نظر دارد. آنچه از تفسیر مذکور در این کتاب نقل شده است دلالت بر تشیع امام زاهد دروازجه دارد. از تفسیر مذکور چندین نسخه مهم و ممتاز موجود است که به لحاظ تاریخ زبان فارسی و هم به اعتبار تاریخ تشیع در جهان ایرانی حائز اهمیت فراوان است. (برای بعضی از نسخه‌های آن آ استوری، ادبیات فارسی، ۱/ ۱۰۹-۱۱۱)

~ ۱۰۶ / خواجه امام یوسف همدانی در کتاب کشف؛ مقصود خواجه امام ابویعقوب یوسف بُوزْنجردی همدانی (۴۴۰-۵۳۵ ه.ق.) است. او را «شیخ مرو» لقب داده‌اند. شمس‌الدین ذهبی در سیر اعلام النبلاء (۶۶/۲۰-۶۹) احوال و اقوال او را بر پایه مآخذی چون انساب سمعانی، الکامل فی التاریخ و المنتظم ابن جوزی نوشته است. (نیز آ بتهانی، جامع کرامات الأولیاء، ۲/ ۲۸۹-۲۹۱؛ یافعی، مرآة الجنان، ۳/ ۲۶۴، ۲۶۵؛ ابن خلکان، و فیات الاعیان، ۷/ ۷۸-۸۱). ابن عساکر در مرو شاهجان او را دیده بوده و احادیثی در حدود ۵۳۱ ه.ق. از او شنیده بوده است (ر.ش: الأربعین البلدایه، ۷۳-۷۶). از جمله آثار او یکی رتبه الحیات است که به اهتمام آقای محمد امین ریاحی (تهران: ۱۳۶۲) به چاپ رسیده است. اثر دیگر او کتاب کشف است به فارسی، که آن را به نادرست، شرح منازل السائرین دانسته‌اند. نگارنده نسخه‌ای از این کتاب در دست دارد و آن را تصحیح کرده است و امید است در آینده نزدیک به چاپ سپرده شود.

~ ۱۴۴ / زر ده دهی؛ سکه تمام عیار طلا را می‌گفته‌اند. ظاهراً در گذشته، عیار طلا بر مبنای ۱۰ سنجیده می‌شده و سکه‌ای که عیار آن ده بوده، سره و خالص تلقی می‌شده و آن را زر ده‌دهی می‌نامیده‌اند. منوچهری گفته است: بر سر هر نرگسی ماهی تمام / شش ستاره بر کران هر مهی یا چو سیم اندوده شش ماه بدیع / حلقه گرد زر ده‌دهی (لغت‌نامه). نظامی از زر ده‌پنجی یاد کرده و آن را با کمال زر ده‌دهی سنجیده است: با من است این که در سخن سنجی / ده‌دهی زر دهم نه ده پنجی

در فرهنگ آندراج از زرهای ده نهی، ده هشتی، ده هفتی و ده ششی نیز یاد شده است و بر سکه‌های زرین - که نه، هشت، هفت و شش حصه آنها طلا باشد و بقیه از سیم و مس - اطلاق شده است.

~ ۱۳۹ / بی‌همگان به سر شود، بی تو به سر نمی‌شود؛ مصراعی است که عموماً به نام مولانا

جلال‌الدین محمد بلخی رومی در ذهن‌های فارسی‌زبانان رسوب کرده است و آن نخستین مصراع غزل ۵۵۳ دیوان کبیر مولوی است که به اهتمام استاد فروزانفر (تهران: ۱۳۳۷) چاپ شده است و فعلاً به حیث چاپ نیمه انتقادی دیوان شمس تصوّر می‌شود. در این که آیا مصراع مذکور تراویده ذهن مولاناست یا از جمله امثال موزون افتاده پارسی‌زبانان بلخ بوده که از دیرباز در ذهنیت‌های عارفانه اهالی آن خطّه رسوب داشته و مانند وردی، آن را، در زمینه عشق‌های این سرا و آن سرا و یا به‌هنگام تبجیل از دیدارِ دوستان و یاران بر زبان می‌آورده‌اند؟ در این زمینه در مقدمه همین دفتر سخن گفته‌ام و تکرار آن را در اینجا لازم نمی‌دانم، خواننده خواهد به مقدمه مراجعه کند.

~ ۱۵۴ / جُوعِ اَلْبَقَر؛ به مرضی اطلاق می‌شود که با وجود سیری و پُری معده، جمیع اعضا و اندام‌های آدمی احساس گرسنگی و سُستی می‌کنند. نوعی دیگر از این بیماری را جُوعِ الْکَلْب خوانند که آدمی هر چه خورد، سیر نشود.

~ ۱۵۵ / کَاوَاکِی؛ یا کَاوَاک، مرگب است از کاو، مأخوذ از کاویدن و پسوند اک، به معنای میان تهی، مجوف، پوچ.

~ ۱۵۸ / دعای‌کنند؛ واژه‌های فارسی مختوم به مصوت‌های بلند /a و /u پس از مصوت‌های مذکور، «ی» می‌پذیرفته‌اند. مانند موی، جوی، روی، خدای، گدای، جای. این «ی» جزء لاینفکِ واژه‌های مورد نظر بوده و ظاهراً به لحاظ آهنگِ انجامهٔ واژه‌ها، کاربردی عام داشته است. وقتی این واژه‌ها در حالتِ اضافی قرار می‌گرفته‌اند، ظاهراً نخست اهلِ کتابت، این «ی» را ترک کرده و سپس به اهل گفتار هم ترکِ آن سرایت نموده است. بعضی نیز، در مواردی، این «ی» را، یای مقصور عربی پنداشته و آن را با «الف» کوتاه بر روی «ی» کتابت کرده‌اند مانند: شفتالوی، که بر اثر درک نادرست از «ی» پایانی، نخست آن را شفتالوی نوشته‌اند و سپس به صورت شفتالوا کتابت کرده‌اند. نمونهٔ این نوع «یا»ی پایانی مربوط به واژه‌های مختوم به /a و /u در متون و فرهنگنامه‌هایی چون تاج‌المصادر بیهقی، السامی فی الاسامی و... بسیار آمده است و در جاهایی هم به «الف» تبدیل شده، یعنی بر اثر تصوّر «ی» مقصور، «الف» تصوّر شده است (نیز اُ ترجمهٔ تقویم‌الصحة، صص ۶، ۷ که ضبط شفتالوا و زردالوا را نشان می‌دهد).  
باری، فارسی‌زبانان، پاره‌ای از واژه‌های تازی را نیز که به مصوت /a و /u پایان می‌پذیرند، بنابر قاعدهٔ مذکور «ی» به پایان آن‌ها افزوده‌اند. البته این قاعدهٔ

آوایی در مورد همهٔ واژه‌های تازی مختوم به /a/ و /la/ رعایت نشده است، ولی در مورد «دعای / دعا»، توجیهی جز این ندارد.

~ ۱۵۸ / فیریدن؛ رجوع فرماید به یادداشت صفحه ۴۴.

~ ۲۰۳ / جُهَان؛ پاره‌ای از واژه‌های فارسی که با جیم آغاز می‌شوند و امروزه با فتح تلفظ می‌شوند مانند: جَوَان، جَوَانمرد، جُهَان، چَنان، در سده‌های پیشین، در برخی از مناطق زیستی فارسی‌زبانان با ضمه (پیش) تلفظ می‌شده است مانند: جُوَان، جُوَانمرد، جُهَان، چُنان.

~ ۲۱۳ / اَنَدَخْشِ وی به خداوند ماند و بس؛ اَنَدَخْش، مأخوذ است از اَنَدَخْشیدن، به معنای پناه بردن. این واژه و مشتقات آن، بیشتر با «سین»، یعنی به صورت اَنَدَخْش و اَنَدَخْشیدن در متون فارسی آمده است. (از جمله ا تفسیر نسفی، ۱/ ۲۳) در نسخهٔ متأخرِ مرتع‌الصالحین نیز با سین آمده و ضبط آن واژه با «شین» فقط به نسخهٔ اقدم و اساسِ ما محدود است.

~ ۲۲۸ / به مقداری چوگرو نبودی؛ «ی» در واژه «مقداری» به جای کسرهٔ اضافه نشسته است که پیش از این دربارهٔ این کاربرد زبان فارسی سخن گفتیم، اما چوگرو را در فرهنگنامه‌های موجود فارسی نیافتیم. در نسخهٔ متأخرِ کتاب، ضبط آن به صورتِ جو کرد (رگرد) آمده است. ظاهراً ضبطِ نسخهٔ اساس اشتباهِ کاتب است.

~ ۲۳۱ / یا احمد و عزتی و جلالی... الخ؛ بخشی است از حدیثِ قدسی، که به نام اسرار الوحی شهرت داشته است. در این حدیث رسول از خداوند متعال پرسیده است: أیُّ الأعمال أفضل؟ از عمل کدام فاضل‌تر است؟ و خداوند در ۳۲ فقره به اعمالِ مبنا و اساسِ توجه داده است این حدیث یکی از کلیدواژه‌های مباحثِ اخلاقی، خصوصاً در نزدِ صوفیه بوده است و هر چند آن را حسن دلیلی در سدهٔ هشتم هجری، به عنوان خاتمهٔ ارشادالقلوب (۲/ ۳۷۳-۳۸۲) ساخته است اما پیش از او، حدیثِ قدسی مذکور را صوفیان ماوراءالنهر می‌شناخته و مکرراً به آن استناد می‌کرده و به ترجمه، شرح و تفسیر آن می‌پرداخته‌اند. برهان قلعج در مرتع‌الصالحین، به پنج فقرهٔ حدیثِ مذکور استناد کرده است. یکی از نویسندگان، تقریباً همدورهٔ برهان قلعج حدیثِ مذکور را در حوزهٔ زندگی وی ترجمه کرده و امیر سید علی همدانی هم در ایامِ زندگی در خانقاه ختلان این حدیث را به استناد کردارها و پسندهای صوفیه شرح کرده است (دربارهٔ نسبت این شرح به امیر سیدعلی همدانی ا مایل هروی، مجموعهٔ رسائل شاه همدان). از

آنجا که حدیث مذکور به لحاظ مباحث مرتع الصالحین مفید است و کارآ؛ نگارنده، ترجمه فارسی کهن آن را از روی نسخه خطی شماره ۱۷۰۹ محفوظ در کتابخانه اسعد افندی (ترکیه) نقل می‌کنم. متن عربی حدیث مورد بحث را می‌توان در اثر دیلمی - که پیشتر یاد شد - و هم صورت گسترش یافته آن را در بحارالانوار مجلسی (۲۸۲/۱۸) ملاحظه کرد. برای متن و شرح همدانی نیز به مجموعه رسائل شاه همدان مراجعه فرمایید. اما ترجمه کهن آن به این قرار است:

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روایت کردند از علی بن ابی طالب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ که گفت اینها: سؤال کرد رسول الله از آفریدگار جل جلاله در شب معراج: یارب! از عمل‌ها کدام فاضل‌تر است؟ ندا شنید از حق عزّ و جلّ:

[۱] یا احمد! نیست چیزی به نزد من فاضل‌تر از توکل بر من و رضا به قسمت من. یا احمد! واجب شد محبت من مر بندگان را از جهت من، و واجب شد محبت من مر متوکلان را بر من، و کس مر آن را در نیابد و آن را غایت و نهایت نبود، هر بار که ایشان را به علم برکشم به حلم بیاریم، ایشان آن مردانند که به مخلوقات به نظر من [نظر] کنند، و حاجت به ایشان برندارند. از حلال کم خورند، نعمت ایشان به دنیا یاد کرد من بود، و دوستی من بود و خشنودی من بود از ایشان.

[۲] یا احمد! اگر دوست داری که پارساترین مردمان باشی، بی‌رغبت باش در دنیا، راغب باش به کلر آخرت. مناجات کرد: الهی! چگونه بی‌رغبت باشم در دنیا؟ خطاب آمد: از دنیا به طعام و شراب و لباس اندک بسنده کن، و فردا را ذخیره مکن، و پیوسته با ذکر من باش. گفت: یارب! چگونه با ذکر تو باشم؟ خطاب آمد: به حالت تنهایی و خلوت از مردمان و ماندن شیرین و ترش، و فارغ داشتن شکم و خانه از دنیاوی.

[۳] یا احمد! حذر کن از آنکه همچون نارسیدگان باشی که به سبز و زرد بگذرد دوست دارد، یعنی فریفته شود که چیزی از ترشی و شیرینی بدهندش. مناجات کرد: یارب! راه‌نمای مرا به کاری که نزدیک بود به حضرت تو. خطاب آمد که: شبت را روز کن و روزت را شب. گفت: یارب! آن چگونه بود؟ گفت: بجای خواب نمازگزار و روز روزه‌دار.

[۴] یا اُحمد! به عزّت و جلال من که نیست هیچ بنده‌ای که چهار خصلت از من پذیرد! لا در آرامش در بهشت، که زبان نگاه دارد، نگشاید به چیزی مگر که بدان حاجت دارد، و دل را از وسواس نگاه دارد، و از علم و نظر من غافل نباشد، روشنایی چشمش در گرسنگی بود یعنی روزه.

[۵] یا اُحمد! اگر حلاوت گرسنگی و خاموشی و خلوت و آنچه فایده اینهاست یبایی، [آرام شوی] گفت: یارب! فایده گرسنگی چیست؟ خطاب آمد که: حکمت، و نگاه داشت، و قرب به حضرت خدای عزّوجلّ، و اندوه همیشه، و سبک باری میان مردمان، و قول راست، و باک ندارد آنکه باسانی بود زندگانش یا بدشواری.

[۶] خطاب آمد: که یا اُحمد! می‌دانی که بنده به کدام وقت قرب یابد به حضرت خدای عزّوجلّ؟ گفتم نی یارب. خطاب آمد: وقتی که گرسنه بود یا در مسجد بود.

[۷] یا اُحمد! کار بنده عجب است، بنده‌ای که در نماز شروع کند و وی می‌داند که دست به حضرت که برمی‌دارد، و وی به پیش که می‌ایستد، و وی خواب می‌رود! و بنده‌ای که قوت یک روزه دارد از کفیده یا غیر آن، و وی غم فردای خورد! و عجب است که حال بنده‌ای که نداند که من از وی خوشنودم یای ناخشنود، و وی بخندد!

[۸] یا اُحمد! بدرستی و راستی که در بهشت کوشکی آفریده‌ام از یک دانه مروارید سپید، و در وی نیست شکستگی و پیوندی. در وی خاصگان حضرت باشند که نظر کنم به ایشان هر روزی هفتاد بار، و سخن گویم به ایشان؛ هر باری که نظر کنم زیادت گردانم ملک ایشان را هفتاد چندان؛ و چون اهل بهشت لذّت یابند به طعام و شرابِ بهشت، ایشان لذّت یابند به ذکر من و کلام من و حدیث من. گفت: یارب! چیست علامت آن مردمان؟ خطاب آمد که ایشان زبان‌های خود را در زندانِ دهان از فضولِ کلام بازداشته بوند و شکم‌های خود را از فضولِ طعام بازداشته باشند.

[۹] یا اُحمد! دوستی خدای دوستی درویشان است و تقرّب نمودن به ایشان. مناجات کرد: الهی! درویشان کیانند؟ خطاب آمد: آنها که به اندک راضی باشند و بر گرسنگی صبر کنند، و در آسانی شکر گویند و در گرسنگی و تشنگی گله نکنند، و به زبان دروغ نگویند، کاری نکنند که مستحقّ غضب آفریدگار شوند،

بر آنچه از ایشان فوت شود غم نخورند و به آنچه بیابند شادی نکنند.

[۱۰] یا احمد! دوستی من دوستی درویشان است، نزدیک شو به درویشان، نزدیکی طلب به مجلس ایشان تا به رحمت نیز نزدیک شوی، و دوری طلب از توانگران و دوری طلب از مجلس ایشان که درویشان دوستان منند.

[۱۱] یا احمد! خود را میارای به لباس‌های نرم، و طعام‌های بمرّه، و به افکنده‌نی‌های نرم، که یقین آدمی بازگردنده است به شرها، و وی یار بد است؛ تُوَش به طاعت‌کشی، وی ترا به معصیت کشد، و ترا مخالفت کند در طاعت و ترا طاعت دارد در مکروه‌ها، و بی‌فرمانی کند در سیرخوردگی، و شکایت کند در گرسنگی، و بخشم شود در درویشی، و تکبر کند در سیرخوردگی، و فرامشت کار شود در پیری، و غفلت کند در ایمنی، وی یار شیطان است. مَثَل نَفْس چون مَثَل شتر مرغ است، بسیار خورَد و چون بار کنی نبرد، و مَثَل درخت حنظل است بویش نیکو و مزه‌اش تلخ.

[۱۲] یا احمد! دشمن دار دنیای و اهل دنیای را، و دوست‌دار آخرت را و اهل وی را. گفت: یارب! کیست اهل دنیا؟ و کیست اهل آخرت؟ خطاب آمد که: اهل دنیا آن کس است که [اَمَل وی دراز است] و رضای وی اندک، عذر نخواهد از کسی که با وی بدی کرده بود، و عذر خواهنده عذر قبول نکند، و وقت طاعت کاهل بود و وقت معصیت دلیر. اَمَلش دراز بود و اجلش نزدیک. حساب نفس خویش نکند. اندک منفعت بود و بسیارگوی، اندک خوف بود به وقت طعام. و اهل دنیا شکر نگویند به آسانی، و صبر نکنند به وقت بلا، و حشمت مردمان‌شان نبود، و خویشان ستای بوند بدانچه بکنند.

[۱۳] یا احمد! عیب اهل دنیا بسیار است، جهل بسیار، و ابله‌ی بسیار، تواضع نکنند مر استاد را، و ایشان به نزدیک اهل معرفت ابله بوند.

[۱۴] یا احمد! هر آینه اهل آخرت شرمسار بوند و شرمگین، حمق ایشان اندک بود، و نفع ایشان بسیار بود، مکر ایشان اندک بود، و مردمان از ایشان در راحت بودند، نفس‌های ایشان در رنج بود، سخن ایشان سنجیده بود، محاسبان تن‌های خود باشند، و سرزنش‌کنندگان تن‌های خویش باشند، چشم‌هاشان خواب رود، دل‌های ایشان خواب نرود، چشم‌هاشان گریان بود، و دل‌هاشان پاکیزه بود، مردمان‌شان از غافلان شمرند، و فرشتگان در دیوان‌هاشان ذاکران نویسند، به آغاز نعمت حمد گویند، و در آخر نعمت شکر گویند، دعای ایشان مستجاب

بود، و همه درخواست ایشان مسموع باشد، فریشتگان با ایشان شادمان، دعای ایشان در حجاب کردن آن بود که دوست دارد پروردگار عالم شنیدن سخن ایشان، چنان که دوست دارد پدر شنیدن سخن فرزند را. هیچ چیز مشغول نکند از حضرت الهی مر ایشان را چشم زخم، طعام بسیار نخواهند، و لباس بسیار نخواهند، مردمان به نزدیک به ایشان مردگان نمایند، و پادشاه عالم به نزدیک ایشان زنده و پاینده و بخشنده و بخشاینده، به کرم مدبران را بگذرانند، و مقبلان را لطف زیادت کنند. دنیا و آخرت به نزدیک ایشان یکسان بود، مردمان یک بار میرند و ایشان هر یک روزی هفتاد بار میرند از مجاهدت نفس‌هاشان و هواهاشان، و شیطان در رگ و پی ایشان رود، به جنیدن بادی برکنده شود. و چون به حضرت ما آیند، ثابت قدم باشند چون بنای افراشته محکم، نباشد در دل ایشان هیچ شغل مخلوق. به عزت من که بدم ایشان را به پاکیزه‌ترین و پسندیده‌ترین زندگانی، تا وقت مفارقت جان ایشان از تن آید مسلط نکنم بر ایشان ملک‌الموت را، و قبض کردن جان ایشان به غیر خود نگذارم، و از برای جان پاکیزه ایشان درهای آسمان بگشایم و حجاب‌ها بردارم، و فرمان فرمایم تا بهشت را بیارایند، و بفرمایم حوران بهشت را تا به شرفه‌ها و غرفه‌های بهشت برآیند، و بفرمایم فرشتگان را تا بر ایشان صلوات گویند، و درختان را تا میوه‌ها آرند، و میوه‌های بهشت به ایشان نزدیک شود، و بفرمایم بادی را از بادها که زیر عرش است تا از کوه‌ها کافور و مشک تیز بوی بردارند و فروریزند، از غیر آتش بر ایشان بوی خوش کنند، و میان من و میان جان ایشان پرده‌ای نبود. خطاب کنم به وقت قبض کردن جان مر ایشان را: کرامت و مؤده و خشنودی و رحمت، و بوستان‌هایی که مر ایشان راست در وی نعیم مقیم، جاودانه بباش در وی، و هر آینه که به حضرت ما مر تراست مُردی بزرگ، اگر بدیدنی فرشتگان را که یکی از ایشان را جان چگونه گیرد و چگونه بردارد عجب داشتی.

[۱۶] یا اُحمد! اهل آخرت کسانی‌اند که طعام‌شان نگوارد از آن‌گاه که خدای را بشناخته‌اند، مشغول نکند هیچ مصیبتی دیگر از آن‌گاه که گناهان خود را بشناخته‌اند، بر گناهان خود می‌گیرند، نفس‌شان را در رنج می‌دارند و آسایش ندهند، و هر آینه راحت اهل آخرت در مرگ است، و آخرت جای آسایش عابدان است، مونس ایشان آب چشم ایشان است که بر روی‌های ایشان روان است، فریشتگان بر راست و چپ ایشان نشسته باشند، و راز ایشان با دوستی بود که

ربّ عرش است، و هر آینه اهل آخرت آنانند که دل‌های ایشان در تن‌های ایشان ریش است، چنین گویند که: آسایش یافتیم از دارفنا رستن، و به دار بقا رسیدن. [۱۷] یا اُحمد! دانسته‌ای که: زاهدان را پاداشت به حضرت ما چیست؟ گفت: نی یارب! خطاب آمد که: چون خلقان برانگیخته شوند در حساب با ایشان مناقشت رود و ایشان از آنها ایمن بوند، و هر آینه کمترین چیزی که در آخرت مر ایشان را داده شود آن بود که کلیدهای بهشت به ایشان دهم تا بگشایند، و هر کدام در که خواهند درآیند، و دیدار من از ایشان در حجاب نبود، و الوان نعمت‌هاشان دهم، لذت کلام خود به ایشان رسانم، و به مقعد صدق‌شان بنشانم، و از نیکی‌های کرده و رنج‌های دیده در دنیا مر ایشان را یاد دهم. و چهار در بر ایشان بگشایم: دری که هدیه‌های حضرت ما از آن در به ایشان رسد بامداد و شبانگاه از حضرت من. و دری که نظر کنند به دیدار ما هرگاه که خواهند بی‌رنجی و مشقتی. و دری که از آن در به دوزخ نگرند، ظالمان را ببینند که گماشتگان ما چگونه عذاب می‌کنند. و دری که کنیزکان سیاه چشم خوب دیدار از آن در به نزدیک ایشان درآیند.

گفت: یارب! آن زاهدان که صفت ایشان فرمودی، کیانند؟ خطاب آمد که: آن زاهدان که وی را خانه نبود تا خراب شود و وی به خرابی آن غمگین شود، و را فرزندی نبود که بمیرد تا به مردن وی اندوهگین شود، مالی ندارد تا به رفتن آن مال اندوهگین شود، و کسی را شناسد تا وی را طرفه‌العینی از خدمت خدای مشغول کند، و زیادت از قوت چیزی ندارد و جامه نر می‌دارد تا به سؤال آن گرفتار شود.

[۱۸] یا اُحمد! روی زاهدان زرد بود از رنج طاعت شب و روز، و زبان‌های ایشان کُند بود از بسیاری گفتن ذکر خدای عزّ و جلّ، دل‌های ایشان در سینه‌های ایشان مطعون بود از بسیاری مخالفت هواهاشان، تن‌های خود را برنده پوشیده باشند از بسیاری خاموشی ایشان، توفیق مجاهدت نفس خویش را یافته باشند نه از خوف دوزخ و نه آرزوی بهشت، و لکن نظر ایشان در ملکوت آسمان‌ها و زمین‌ها بود، چنانکه زبر آسمان‌ها و زمین‌ها دنیا و آخرت به نزدیک ایشان یکی بود. مهم‌تر عالم صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: حمد و شکر گفتم مر خدای را عزّ و جل بسیار، و دعا گفتم مر ایشان را بدین لفظ که: بار خدای نگاهدار ایشان باش، و بر ایشان رحمت کن و نگاهدار دین ایشان باش آنکه مر ایشان را تو



پسندی، ای بار خدای مر ایشان را روزی کن ایمان مؤمنانی که بعد از آن هیچ شکی نبود، و پارسایی که بعد از آن هیچ رغبتی نبود، ترسکاری که بعد از آن هیچ دلیری نبود، و ذکری که بعد از آن هیچ فراموشی نبود، و عزیزی که بعد از آن هیچ خواری نبود، و صبری که بعد از آن هیچ تنگدلی نبود، و حلمی که بعد از آن شتابکاری نبود، و پُرگردان دیده‌دل‌های ایشان را از شرم خود تا شرم دارند از تو هر وقتی، و به آفت‌ها [ی] دنیاشان پیناگردان و آفت نفس و وسواس شیطان، که تو دانایی [به] آنچه در دل من است و تو دانای عیب‌هایی.

[۱۹] یا احمد! بر تو بادا که پارسایی پیشه‌گیری، که پارسایی سرِ دین است، و میانه‌دین است، و آخر دین است، نزدیک گرداند به حضرت ما چنان که گوشوار حلقه‌ها میان پیرایه‌ها، و نان میان طعام. بدرستی و راستی که پارسایی آرایش مؤمن است و ستون دین است. و هر آینه پارسایی مُثَلِ وی چون مُثَلِ کشتی است چنان که کسی در دریا بود نجات و رهایش نیابد مگر به کشتی، همچنان زاهدان نجات نیابند از دنیا مگر به پارسایی.

[۲۰] یا احمد! هیچ بنده‌ای مرا نشناخت الا خشوع آورد به دور راه: ره آمد و ره رفت.

[۲۱] یا احمد! بدرستی و راستی که پارسایی درها [ی] عبادت بر بنده بگشاید، و بنده گرامی شود به نزدیک خلقان، و نزدیک شود به حضرت خالق. [۲۲] یا احمد! بر تو بادا خاموشی، که آبادان‌ترین مجلسش دل‌های صالحان و خاموشان است، و خراب‌ترین مجلسش دل‌های گویندگان است به سخنان بی‌حاجت.

[۲۳] یا احمد! عبادت ده جزو است: نه جزو از وی طلب حلال است. چو پاک کردی طعام و شراب خود را تو در نگاهداشت و پناه منی. گفت: یارب اول عبادت چیست؟ خطاب آمد: یا احمد! اول عبادت ناگفتن و خاموشی، و روزه داشتن است.

یا احمد! می‌دانی که میراث روزه چیست؟ گفت: نی یارب! خطاب آمد که: میراث روزه [کم خوردن است و کم گفتن. عبادت دوم خاموش باشیدن، و فایده خاموش باشی] حکمت است، و حکمت معرفت آرد، و معرفت یقین آرد، چون بنده صاحب یقین شود باکی نبود هر چگونه خیزد بامداد، درویش یا توانگر.

و این مقام رضادهندگان است. هر کاری که به رضای من کند سه خصلت ملازم وی باشد: توفیق شکرش دهم بی جهد، و توفیق ذکرش دهم بی نسیان، و دوستی بی دهمش که محبت خلقان بر محبت من اختیار نکند، چون مرا دوست گیرد من او را دوست دارم [و به خلقانش دوست گردانم] دیده دلش را گشاده گردانم به جلال خود، علم خاصگان بر وی پوشیده ندارم. من آگاهم و دانایم در تاریکی‌های شب و روشنایی‌های روز تا صحبت و مجالست وی از خلقان بریده شود، کلام خودش شنوایم و کلام فریشتگان، و دانش گردانم به سزهایی که از خلق پوشیده کرده‌ام، و لباس شرمش بیوشانم تا همه خلق از وی شرم دارند. و بر روی زمین گناهان وی را پوشیده دارم، و دل او را چنان گردانم که به دل بیند، و چیزی از وی پوشیده ندارم از بهشت و دوزخ، گشاده گردانم بروی آنچه بر مردمان رسد از هول و سختی‌ها [ی] قیامت، و با وی حساب توانگران و درویشان و جاهلان و عالمان نکنم، و در گورش براحت خوابانم، و منکر و نکیر را بر وی فرستم تا وی را بپرسند، و نبیند فشار مرگ و تاریکی گور و لحد و هول قیامت. باز ترازوی عدل بیاویزم، و نامه‌ی وی به وی دهم تا گشاده بخواند، میان وی و میان خود واسطه ترجمان ندارم. باز برحمت خودش دارم گاهی بخیزد و گاهی بنشیند و گاه ساکن شود، و باز بر صراط بگذرد، باز دوزخ به وی نزدیک کرده شود، باز بهشت از جهت وی آراسته شود، و به پیغامبران و شهیدان در رسانیده شود. و مظلومان به ظالمان در آویزند، و کرسی نصب کرده شود از بهر فصل قضا را، و هر خصمی مرخصی را چنین گویند که: میان من و تو داور عدل است که ستم نکند. باز حجاب‌ها [ی] میان وی و میان خود بردارم، و وقت وی را خوش گردانم به کلام خود و به نظر کردن به من. هر که را فعل وی چنین بود در دنیا، دانی چگونه بود زندگانی وی در دنیا؟ چگونه بود دوستی وی در دنیا؟ و وی در دنیا دانا بود که هر زنده را در دنیا مرگ است، و من زنده پابنده‌ام که نمیرم و مرگ بر من روا نیست، و ملک این بنده را زیادت از ملک دنیا گردانم، تا تواضع کند مر او را هر ملکی، و بترسد هر سلطان ستمکاری که جبار عنید است، و متقاد شود مر او را هر نخجیر گرسنه. و آرزومند وی گردانم بهشت را و آنچه در بهشت است. و وی را غرقه معرفت خود گردانم، و باز رسانم مر او را مقام عقل وی. باز مرگ را و سختی مرگ و تلخی مرگ را بروی آسان گردانم، تا آرزومند شود به بهشت آرزومندی که چون ملک الموت به نزدیک وی آید

وی را چنین گوید که: مَرَحِباً بَکَ بفرایخی اندر بایا که حضرت عَزَّت به تو مشتاق است. بدان ای دوست خدای که آن درهایی که عمل تو از آن درها به آسمان رود بگریند بر تو، و محراب تو و مصَلّای تو هر دو بگریند بر تو، و بگویند مر ترا: برو به خشنودی خدای و کرامت وی، و بیرون‌اند جان وی از تن وی چنانکه بیرون‌اند موی از خمیر.

و فرشتگان ایستاده باشند بر سر وی، به دست هر فرشته‌ای قدحی از شرابِ کوثر، و قدحی از خمرِ بهشتی، جانِ وی را از آن قدح‌ها سیراب کنند تا تلخی مرگ و سختی مرگ از وی برود. مژده دهند مر او را به مژدهٔ بزرگ، و چنین گویند مر او را که: پاک شدی و پاک است جای بازگشت تو، و تو به عزیز کریم حبیب قریب می‌رسی. جان از دست فریشتگان بپرد، و به حضرتِ عَزَّت رسد زودتر از چشمِ زخمی، و نماند حجابی و پرده‌ای میانِ جان و میانِ حضرتِ عَزَّت، و حضرتِ عَزَّت به وی مشتاق بود. و نشیند به راست عرش، و ندا شنواند مر او را: ای جانِ بنده چگونه ماندی دنیا را؟ گوید: ای آفریدگار و پرورگار من مرا از خبری می‌پرسی که نمی‌دانم آن را، به عَزَّت و جلال تو که از آن گاه باز که مرا بیافریده‌ای تا این غایت، من از تو ترسان بوده‌ام. خطابِ عَزَّت در رسد که: راست گفתי بنده من! تو به تن در دنیا بودی و جانت به حضرتِ من بود، و تو در نگاهداشتِ من بودی نهان و آشکارا، این ترا من دانستم، بخواه از من تا بدَهَمَت، و آرزو بخواه از من تا بدانت گرامی کنم، این بهشتِ من است فرود آیی در میانهٔ بهشتِ من به همسایگی رحمت من بباش.

جان مناجات کند: الهی! مرا شناسا گردانیدی به ذاتِ خود؛ بی‌نیاز شدم بدان از همه خلقِ تو. به عَزَّت و جلال تو اگر رضا [ی] تو در آن بُود [که] اگر پارهٔ پاره گُندم یا هفتاد بار بگُشندم سخت‌ترین گُشتی‌هایی که مردمان را کشند، رضا [ی] تو بر من دوست‌تر بُود. الهی! چگونه معجب شوم و من خوارم اگر تُوَم عزیز نکنی، و من عاجزم اگر تُوَم نصرت نکنی، ضعیفم اگر تُوَم قوی نکنی، و مرده‌ام اگر تُوَم زنده نکنی بیاد خود، و اگر به پردهٔ خودم نهوشیدتی رسوا شدمی. الهی چگونه طالب رضا [ی] تو نباشم که عقلِ کاملم تو دادی، تا ترا شناختم، و حق را از باطل و امر را از نهی و علم را از جهل و نور را از تاریکی بشناختم. خطاب در رسد که: به عَزَّت و جلال من که هیچ وقت میان خود و میان تو حجاب نکنم، تا در آیی به حضرت من هر وقت که خواهی، و همچنین کنم با همهٔ دوستان خود.

[۲۴] یا احمد! دانسته‌ای که کدام عیش گوارنده‌تر است و کدام زندگانی باقی‌تر؟ گفت: نی یارب. خطاب آمد که: عیش گوارنده‌تر آن بود که از ذکر من سستی نیارد، و نعمت مرا فراموش نکند، و از [آن] غافل نباشد، حق مرا فرو نگذارد، و شب و روز در طلبِ رضا [ی] من بُود. اما زندگانی باقی آن بود که چنان عمل کند تا آسان شود بر وی، دنیا خُرد نماید در چشم وی، و آخرت بزرگ نماید در چشم وی، و اختیار کند رضای مرا به احوال خود، و وقت هر معصیتی و بدیی به روز و شب‌گاهی مرا یاد کند، و دل را پاک کند از هر چیزی که من کراهیت دارم، و دیو را دشمن دارد، و وسواس ابلیس را بر دل خود راه ندهد و نگمارد. چون اینها بکند، دوستی خود را در دل وی آرام دهم تا دل وی همه مرا بُود، و فراغ وی و شغل وی و همت و حدیث وی از نعمت من بُود، نعمتی که بر اهل محبت خود کرده‌ام، و چشم دلش را و گوش دلش را بگشایم، تا به دل از من شوند، و به دل عظمت و جلال مرا بیند. و دنیا را بر وی تنگ گردانم، و دشمن گردانم بر وی آنچه در دنیاست از لذت‌ها، و پرهیز فرمایم از آنچه در دنیاست و از دنیا، چنان که پرهیزند شبان و گوسفندان از چراگاه هلاک. و چون چنین بُود گریزان بُود از مردمان گریختن از جای به جای، از سرای فنا به سرای بقا، و از سرای شیطان به سرای رحمان.

[۲۵] یا احمد! و بیارایمَش به هیبت و عظمت؛ اینک عیش گوارنده و زندگانی باقیه همچین بُود.

[—] یا احمد! توانگری نیست کسی را که عقل نیست، و درویشی نیست کسی را که جهل نیست، رضا نیست کسی را که رضا ندهد به اندک، چنان که رضا دهد به بسیار.

[۲۶] یا احمد! اندیشه تو در جلال ما باید که یکی بُود، و زبانت یکی بُود، و تَنّت متواضع بُود، تا هرگز غافل نباشی، و هر که از من غافل [باشد]، در هر کدام وادیی که هلاک شود باکی نبود.

[۲۷] یا احمد! به عقل کار کن پیش از آن که برود، که هر که به عقل کار کند خطا نبود و گمراه نشود. و عمل کن به عملی که بیاموزانیده‌ام، تا جمع شود مر ترا علم اولین و آخرین، تا دلت را به معرفت پُر کنم چنان که هیچ و صافی وصف آن نتواند کردن، و انگشت‌نمایت گردانم هر کجا باشی، و از تو خواهم هر خیری، و بدانت راه نمایم از راه‌ها [ی] عارفان، و قربت بر عبادت، و عبادت را بر تو

دوست گردانم تا هیچ چیز بر تو دوست‌تر از عبادت نبود.

[۲۸] یا احمد! هیچ می‌دانی که به کدام چیز فضل دادم مر ترا بر پیغامبران؟ گفت: نی یارب. خطاب آمد که: به نیک گمانی، و نیک خواهی، و جوانمردی، و بخشایش بر خلق من، و همچنین اوتاد من نیند اوتاد، مگر به همین.

[۲۹] یا احمد! دوست داری که حلاوت ایمان بیایی، گرسنه‌دار تَنّت را، و خاموش‌دار زبانت را، و لازم دار تَنّت را بر ترس جلال ما. چون این کار کردی، بُود که سلامت یابی. و اگر این کار نکنی پس تو از جمله هلاک‌شدگان باشی.

[۳۰] یا احمد! به عزّت و جلال من که اوّل عبادت و توبه ایشان نیست مگر روزه و گرسنگی و خاموشی و تنهایی از صحبت مردمان. و اوّل معصیتی که بنده بیارد سیری شکم است، و گشادن زبان به چیزی که وُرا بدان حاجت نبود، و صحبت داشتن با مخلوقان به هوای نفس.

[۲۹] یا احمد! بدرستی و راستی که بنده چون خود را گرسنه دارد و زبان نگاه دارد، حکمتش کرامت کنم، و اگر نوسپاس بود حکمت بر وی حجت بود، و اگر نبود شفا و رحمت بود، تا به دیدن عیب نفس خویش به عیب دیگران مشغول نشود، و دقایق علم بر دیده بصیرت وی بگشایم و مکرها [ی] نفس، تا نفس وی را بر وی تصرف نماند.

[۳۰] یا احمد! نیست چیزی از عبادات بر من دوست‌تر از خاموشی و روزه، پس هر که روزه دارد و زبان نگاه ندارد چون نمازگزاری بُود که نماز بی‌قراءت گزارد، پس ثواب قیامش دهم و لکن ثواب عبادتش بُود.

[۳۱] یا احمد! می‌دانی که بنده چه وقت عابد شود؟ گفت: نی یارب. خطاب آمد که چون هفت خصلت در وی جمع آید: پارسایی که از حرام‌هاش بازدارد، و خاموشی که از سخنان بی‌حاجتش بازدارد، و ترسی که هر روز گریه‌اش زیادت کند، و شرمی که در خلأ از من شرم دارد، و خوردنی که از آن چاره نبود، و دنیا را دشمن دارد از بهر دشمن داشتن من دنیا را، و نیکان را دوست دارد از بهر دوستی من ایشان را.

[۳۲] یا احمد! نیست آن کس که دعوی دوستی ما کند راستگوی مگر از نعمت به قوتی بسنده کند، و از پوشش ژنده، و در سجده خواب رود، و نماز دراز گزارد، و زبان نگاه دارد، و اعتماد بر من کند، و بسیار گزید و اندک خندد، و هوای خود را خلاف کند، و مسجد [سرای] خود دارد، و عالمان را دوست

دارد، و درویشان را یار خود داند، و رضای من طلبد، و از خشم من پرهیزد، و از مخلوقان و معاصی بگریزد، و به ذکر من مشغول باشد، و تسبیح همیشه بسیار گوید، و به وعده راستگوی باشد، و عهد را وفا کند، و دلش پاک بود، و در نماز مخلص بود، و گزارنده فریضه‌ها باشد، و به جزای ما راغب باشد، و از عذاب ما هارب، و دوستان ما را همنشین باشد.

[۳۳] یا احمد! اگر بنده نماز همه اهل آسمان و زمین بیاورد، و روزه اهل آسمان و زمین بدارد، و چون فریشتگان طعام نخورد، و به عورت پوشی بسنده کند، و در دل وی از دوستی دنیا ذره‌ای بود، یا آوازه دنیا طلبد، یای ریاست دنیا یا آرایش دنیا، در سرای آخرت قربت ما نیابد، و محبت خود را از دل وی باز گیریم، [و دلش را تاریک گردانم تا مرا فراموش کند، و حلاوت محبت خودش نچشانم] و بر تو باد سلام و رحمت من. والحمد لله رب العالمین.

هر که بر ما کند دعای نیکو      در جنت گشاده باد بر او  
رحمت ایزدی ترا هر دم      وقت گردد که صاف گردد دم

تمت بعون الله و حسن توفیقه فی یوم الخمیس سادس عشر ربیع الاول سنة ثلاث و عشرين و سبعمائة علی ید أفقر عباد الله و أدنیهم سلیمان بن الحسین بن حبیب الرومی القیصری احسن الله عاقبته، آمین.

همچنان که می‌بینیم، کاتب اسرار الوحی و کاتب نسخه اقدم مرتع الصالحین، یک نفر است. نگارنده بین مرتع و اسرار الوحی، رابطه‌ای می‌بینم و احتمال می‌دهم که مترجم اسرار الوحی هم ابومنصور عثمان اوزجندی مشهور به برهان قلیج باشد. [متن اسرار الوحی را با لفظ تازی آن، نخست بار آقای الهی به خواهش بنده ویراست و در شماره نخست مجموعه رسائل فارسی عرضه شد. نگارنده با اصلاحاتی بر پایه عکس نسخه، آن را نقل کرده است.]

~ ۲۴۸ / کمی ورقیه؛ کمی، ترسیدن و بددل شدن را گویند و رُقیه، دعا، تعویذ، افسون و سحر

~ ۲۵۷ / و سید ابوالقاسم حکیم سمرقندی... آورده است در کتاب مستخلص و خواجه امام غزالی... در کتاب دُزر؛ ابوالقاسم حکیم سمرقندی، از مشایخ زهاد سده ۳-۴ ه.ق. در ماوراءالنهر که ترجمه احوال او را با استواری در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (۶/ ۱۵۸-۱۶۲) نوشته‌اند. بنده می‌افزایم که عارفان ماوراءالنهر در

سده‌های ۳ و ۴ ه.ق. به «حکیم» مشهور بوده‌اند. توجّه صوفیان سده‌های بعد از قرن ۵ ه.ق. به ابوالقاسم حکیم سمرقندی، و از جمله همین کتاب مرتع‌الصالحین نشان از آن دارد که او، هر چند، نه مانند حکیم محمدبن علی ترمذی به تصوف و عرفان پرداخته، با این همه آراء او مورد توجّه عارفان و صوفیان قرار گرفته است و این آرا نشان می‌دهند که میل عرفانی در ابوالقاسم حکیم فراوان بوده است. آنچه در مدخل ابوالقاسم در دائرةالمعارف مذکور، به نقل از داراشکوه درباره تفسیر او سخن رفته، بی‌گمان درست نیست. بنده، حدس می‌زنم که داراشکوه به تفسیر سمرقندی یعنی تفسیر ابواللیث سمرقندی نظر داشته و مرتکب اشتباه شده و به نسبت مشترک آن دو، یعنی سمرقندی بودن‌شان توجه داشته است. در مورد آثار ابوالقاسم حکیم باید دانست که هنوز تحقیقی جامع صورت نگرفته است. در مرتع‌الصالحین از دو اثر او به نام‌های «مناجات» و «مستخلص» (ص ص ۲۱۶، ۲۵۷) نقل شده است.

اما در مورد کتاب دُرّ ابو حامد غزالی باید دانست که مؤلف مرتع‌الصالحین عموماً به امام ابو حامد محمد غزالی نظر دارد نه احمد غزالی. اما نگارنده هنوز در هیچ یک از کتاب‌شناسی‌های موجود و هم در فهرست‌های نسخه‌های خطی به کتاب دُرّ غزالی بر نخورده‌ام. آقای عبدالرحمن بدوی هم در مؤلفات الغزالی از این اثر غزالی یاد نکرده است. آنچه او به نام الدرالنظیم به غزالی نسبت می‌دهد (ص ۳۴۱)، بی‌گمان کتاب مورد نظر مؤلف مرتع‌الصالحین نیست. گفتمی است که کتاب‌شناسی آثار غزالی یکی از کارهای بسیار ضروری در عصر حاضر است؛ زیرا بسیاری از رساله‌ها و نگارش‌های غزالی، هم‌اکنون یافت شده که نام و نشان آنها در مؤلفات الغزالی دیده نمی‌شود.

~ ۲۵۹ / با داشتی نعمتی وی؛ با داشت (داشتن) نعمت وی. پیش از این نیز مکرراً اشاره شد که یکی از ساختارهای قابل توجّه در نگارش‌های خراسانی، کاربرد یای وحدت است به جای کسره اضافه. «ی» در «داشتی» و «نعمتی» مصداق این کاربرد زبان است. در متون فارسی خراسانی، گاه بوده است که حالت اضافی را به جای «یای وحدت هم بکار برده‌اند. یعنی حالت اضافه در فارسی خراسانی، گاهی بر جای «یای وحدت نشسته است و به عکس، «یای وحدت به جای حالت اضافی.

~ ۲۶۶ / ذات العرق را پندارد که کعبه است؛ ذات العراقی را در فرهنگنامه‌ها به معنای آفت

و بلا و سختی گرفته‌اند. ذات‌العرق را حتّی در مآخذی چون ثمارالقلوب ثعالبی نیشابوری هم که خاصّ ضبط این‌گونه کاربردهای زبان تازی است، نیافتیم. آیا احتمال دارد که در اصل ذات‌القرون بوده باشد به معنای شام؟ ظاهراً نه؛ زیرا می‌گوید: «بوی پیراهن یوسف را یوسف گمان برد، صبح اوّل را گمان برد که آفتاب است، ذات‌العرق را پندارد که کعبه است». عبارات مذکور نشان می‌دهند که نویسنده به مثلی از امثال عربی توجّه داشته است به طوری که می‌توان آن را معادل «صبح اوّل» یا «صبح کاذب» دانست در برابر «کعبه» که «آفتاب» در عبارت ماقبل آن، برابر شده است.

~ ۲۶۷ / و در پُرویزن بکویزی؛ پرویزن Parvizan ظرفی است که چیزهایی چون شکر، آرد و چای را در آن ریزند و توسط آن بیزند. کتاب نسخهٔ PN که معنای پرویزن را می‌دانسته و معنای کویزیدن را به حدس و گمان درک می‌کرده، با توجّه به معنای پرویزن، به جای «بکویزی»، واژهٔ «بیزی» را گذارده است.

~ ۲۶۸ / ستاره بر دیوان زدن؛ از دوران‌های اولیهٔ تمدن، متفکران بشر بر این باور بودند که شاعران با ربّ النوع یا الههٔ شعر و هنر رابطه دارند و شوریدگی و شیدایی‌شان را از آن ربّ النوع به دست می‌آرنند. این تفکر در حوزهٔ فرهنگ اسلامی به این‌گونه مطرح شد که به هنگام نزول وحی، دیو (شیطان) در آسمان به زبان و محتوای وحی گوش فرامی‌دهد و آن را به شاعران القاء می‌کند. برای پیشگیری از گوش دادن وحی توسط دیوها، به حکم خداوند، ستاره بر دیو زده می‌شود و دیو را می‌سوزاند و نابود می‌کند. انتقال نظریهٔ پری‌زدگی شاعر از تفکر یونانی، و نوعی مخالفت با شعر و شاعری در نخستین دهه‌های ظهور اسلام، پدیدهٔ تابعه را در حوزهٔ شناخت ماهیت شعر در میان ادیبان مسلمان مجال طرح داد و در زبان فارسی تعبیری چون تعبیر فوق وجود آورد.

~ ۲۷۱ / وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَّسُولٍ وَ لَا نَبِيٍّ وَ لَا مَحْدَثٍ...؛ آیهٔ قرآن است (۵۲/۲۲). در نصّ قرآن «ولا محدث» وجود ندارد و مؤلف بنا بر کتاب ختم‌الولاية حکیم ترمذی این صورت را آورده است که او قرائت را به ابن عباس نسبت داده است. ترجمهٔ فارسی تمامی آیهٔ مذکور به این‌گونه است: و پیش از تو نیز هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هرگاه چیزی تلاوت می‌نمود، شیطان در تلاوتش القای شبهه می‌کرد. پس خدا آنچه را شیطان القا می‌کرد، محو می‌گردانید، سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت و خدا دانای حکیم است.



حکیم ترمذی در ختم الولاية (ص ۱۱۸) این موضوع را در بحث پیرامون وحی و الهام بتفصیل مجال طرح داده است. علاوه بر این او در رسالهٔ دیگرش، به نام سیرة الأولیاء (صص ۴۸-۵۲) در فرق بین نبی و محدث آورده است: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ (وَلَا مُحَدِّثٍ) إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أَمْرِيَّتِهِ. وَكَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقْرَأُ: وَلَا مُحَدِّثٌ، يُخْبِرُ أَنَّ ذَلِكَ كَانَ مِمَّا يُثَلِّى ثُمَّ تُرْكُ، حَدَّثَنَا بِذَلِكَ الْجَارُودُ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَفِيَانُ بْنُ عَيْنَةَ عَنْ عَمْرٍو بْنِ دِينَارٍ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ، فَعَلَى قِرَاءَةِ ابْنِ عَبَّاسٍ لِلْمُحَدِّثِ ذِكْرٌ فِي التَّنْزِيلِ، إِلَّا أَنَّ تَلَاوَتَهُ قَدْ تُرْكُ كَمَا تُرْكُ قَوْلُهُ: لَوْ أَنَّ لِبْنِ آدَمَ وَادَيْنِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَى لِهَمَا ثَالِثًا وَكَأَيَّةِ الرَّجْمِ وَ أَشْيَاءَ كَثِيرَةً». نیز ر.ش: سیرة الاولیاء، ۵۱-۵۲.

~ ۲۸۶ / خورد؛ تلفظی است از واژهٔ خُرد، مقابلِ کلان. باید توجه داشت که پیشینیان، دو تلفظ از این واژه داشته‌اند. عده‌ای آن را خُرد / Xurd و گروهی، خُورد / Xurd تلفظ می‌کرده‌اند اما هر دو گروه در بیشتر موارد، آن را به صورت «خورد» کتابت می‌کرده‌اند. در روزگار ما که برخی از محققان متون، به ضبط‌های گونه‌ای زبان در تاریخ زبان پارسی توجه نشان نداده‌اند، فقط با توجه به تقابل صوری خورد (خرد) / خورد (خوردن، بلعیدن)، ضبط خورد / Xurd را هم به صورت خُرد Xurd کتابت کرده‌اند. و این یک اشتباه محض است و نادیده گرفتن یک استعداد آوایی زبان فارسی. نگارنده بر این باور است که استعدادهای آوایی، واژگانی و ساختاری زبان فارسی را که از طریق متون فارسی و نسخ خطی به حاصل می‌آیند، می‌بایست حفظ کرد و آیندهٔ تحقیقات را دربارهٔ گونه‌شناسی گونه‌های پارسی دری مد نظر داشت. نادیده گرفتن از داده‌های زبانی متون سبب می‌شود که در دهه‌های آینده، محققان، نتوانند از طریق متونی که با تصحیح انتقادی چاپ شده است، به مطالعات و تحقیقات نازک زبان‌شناسی دربارهٔ فارسی پردازند و ناگزیر باشند از مراجعه به نسخه‌های خطی. و این یک زیان کلان است. از اینرو یادآوری می‌کند که بین آئین نگارش (رسم الخط) و گونهٔ زبان مؤلف، مترجم یا کاتب فرقی است نازک، که مصحح می‌باید آن را دریابد.

~ ۲۹۱ / أَيُّهَا الْعِظَامُ الْنُحْرَةُ؛ این تعبیر تازی، مأخوذ از واژگان آیهٔ سورة النازعات است: أءِذَا كُنَّا عِظَامًا نُحْرَةً. معنای تعبیر مذکور: ای استخوان‌های ریزیده و پوسیده.

~ ۲۹۴ / پرتوی انوار؛ پیش از این گفتیم که در گونه‌های فارسی، گاهی «یای» وحدت به‌جای کسره اضافه بکار می‌رفته است و گاهی هم کسره اضافه، جای «یای» وحدت را پر می‌کرده است بی‌آنکه این کسره در خط نمایش داده شود. از این‌رو، پرتوی انوار = پرتو انوار خوانده خواهد شد.

~ ۲۹۸ / مرید باید که دل را به چیزی میل نکند؛ کنانیدن و کناندن، صیغه‌ای است از «کردن»، به معنای فرمودن و دستور دادن. این صیغه فعلی، ظاهراً بیشتر در ماوراءالنهر روایی داشته و هنوز در فارسی تاجیکی متداول است. در ترجمه و فیات الأعیان ابن خلکان نیز - که بنده تصحیح کرده‌ام و در دست چاپ است - از این صیغه فعلی مکرراً استفاده شده و چون ترجمه مذکور در شبه قاره صورت گرفته است، احتمالاً این ساخت زبانی توسط مهاجران ایرانی ماوراءالنهر به شبه قاره رفته است.

~ ۳۰۴ / رسول (ص) تا توانست جدّ و جهد نمود تا این تخم هدایت را در دل ابوطالب اندازد. نتوانست؛ مؤلف به مانند همه اهل سنت ابوطالب را به پذیرفتن اسلام متهم داشته است. این نظر در میان اهل سنت به مثابه یک اصل مجال طرح یافته و حتی مولوی هم، عین این نظر را در مثنوی (۶/۴-۱۹) مطرح داشته است، به طوری که پس از تلاش رسول (ص) در جواب گفته: خود یکی بوطالب آن عم رسول + می نمودش شنعاً عربان مهول / که چه گویندم عرب کز طفل خود + او بگردانید دین معتمد / گفتمش ای عم یک شهادت تو بگو + تا کنم با خلق خصومت بهر تو / گفت لیکن فاش گردد از سماع + کل سر جاوَز الأئین شاع / من بمانم در زبان این عرب + پیش ایشان خوار گردم زین سبب.

صوفیه معتقدند که ایمان را خداوند به بنده می‌بخشد و ابوطالب مورد این لطف حق قرار نگرفته و به همین جهت اسلام نیاورده است:

لیک گر بودیش لطف ما سبق

کی بُدی این بددلی با جذب حق

باید دانست که درباره ایمان ابوطالب در میان اهالی فرقه‌های اسلامی اختلاف است. شیعه به مسلمان بودن او قائل است (ر.ش: عبدالجلیل رازی، نقض، ۵۱۰-۵۱۳) پاسخ‌ها و دلیل‌های عبدالجلیل رازی بسیار مستند و استوار است و هم خواندنی. ما به نقل دو سه نکته مورد نظر عبدالجلیل رازی بسنده می‌کنیم: «کفر بوطالب خواجه را از کجا معلوم شده است، از آنجا که چون رسول (ع) طفل از

مادر و پدر بماند و همهٔ اعمامش از وی تبرّا کردند، بوطالب او را برگرفت و به خانه برد و تربیت کرد و خدمت کرد تا بزرگ شد، از علاماتِ ظهورِ کفرش مگر یکی این باشد! دوم آنکه چون رسول دعوت کرد قوم را به دین و اسلام و شریعت، و همهٔ اعمام و خویشان از وی تبرّا کردند، بوطالب میانِ نصرت بیست و شش کفار قریش و صناید مکه، ظاهراً و باطناً از وی دفع کرد، تا او به قوتِ بوطالب دعوی می‌کرد، مگر دوم علامات از ظهورِ کفرِ بوطالب این باشد. سیوم، چون علی اقتدا به مصطفی کرد در نماز، مدّتی بر این برفت تا بوطالب روزی جعفر را می‌گوید: یا جعفر! صلِّ جناحِ ابنِ عمّک، تا او نیز اقتدا کرد. مگر علامتِ سیوم از ظهورِ کفرِ بوطالب به نزدیک خواجه این باشد. (نیز آ علامه امینی، الغدير ۳۳/۷). ابن هشام هم چهرهٔ انسانی و والای ابوطالب را نشان داده و از قول رسول (ص) آورده است: مَا نَأَلْتُ مَبِيَّ قُرَيْشٍ شَيْئاً أَكْرَهُهُ حَتَّى مَاتَ أَبُو طَالِبٍ. تا ابوطالب زنده بود هرگز کافران قریش مکره‌هی نمی‌توانستند رسانیدن و با من چیزی نمی‌توانستند کردن چنان‌که ایشان را می‌بایست. (سیرت رسول‌الله، ترجمهٔ رفیع‌الدین اسحق همدانی، ۴۱۳/۱-۴۱۴) از این نکته‌ها می‌توان فهمید که «لا» «لا» ای ابوسعید میهنه‌ای را بسیاری از صوفیه هم نفهمیده‌اند.

~ ۳۲۷ / وقتِ رشاش؛ رشاش جمع رش است به معنای آب زدن، اندک باریدن و باران اندک و ریزه (دهار، دستور الاخوان، ذیل واژه). صوفیه از رش و رشاش، و وقتِ رشاش، به‌هنگام باران نور یا ریختن نور الهی بر قلب سالک تفسیر می‌کنند و در این تفسیر نیز به حدیثِ نبوی استناد می‌جویند که: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ خَلْقَهُ فِی ظِلْمَةِ فَالْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ / در این حدیث به جای «فالقی علیهم من نوره»، «رش علیهم من نوره» نیز روایت شده است مولوی، کلیات شمس یا دیوان کبیر، ب ۳۴۷۳۹، و نیز همان، ۴۷۸/۸

~ ۳۳۳ / ثالثُ ثلَاثَه؛ تعبیری است مأخوذ از قرآن مجید (مائده / ۷۳): لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ... کسانی که به تثلیث قائل شده و گفتند: خدا سومین شخص از سه شخص یا سه اقنوم است، قطعاً کافر شده‌اند و حال آنکه هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست.

~ ۳۳۳ / عشرة مبشّره؛ مأخوذ است از حدیثِ موضوعی: العشرة المبشّرة بالجنة. اهل سنت به استناد این حدیثِ موضوعی، ده تن از اصحاب پیامبر (ص) را - که عبارتند از ابوبکر، عمر، عثمان، علی (ع)، طلحه، زبیر، عبدالرحمن ابن عوف، سعد ابن ابی

وقاص، ابو عبیده الجراح و سعید بن زید - از آنان دانسته‌اند که مؤدۀ بهشت از رسول (ص) گرفته‌اند. اما محققان شیعه امامیه این موضوع را ردّ و نقد کرده و آن را قبول ندارند. گفته شده که مأمون خلیفه عباسی هم این روایت را باطل دانسته است. (نیز اُمحَدَّث قَمی، سفینة البحار، ۳/ ۴۹۰ [در هر دو طرف دعوی داوری دیده می‌شود!])

~ ۳۵۶ / اِنْ اَبَا طَالِبٍ لَئِنِّي صَحْحَضَاحٍ مِّنَ النَّارِ؛ هر آینه ابوطالب در آتشِ تُنک باشد از دوزخ. حدیثِ موضوعی است که اهل سنت آن را بخشی از حدیث مشهور معراج دانسته و معتقد بوده‌اند که رسول (ص)، عموی بزرگوارش را در آن شب به این حالت دیده است. عبدالجلیل رازی از قول مخالف خود می‌نویسد: «رافضی بوطالب را با ظهور کفرش مؤمن گوید و علیه السلام نویسد و گوید: همه اجدادِ رسول مؤمن بودند. و ما ایشان را گوئیم: نه رسول (ص) گفته است: رأیت ابا طالب فی صَحْحَضَاحٍ مِنَ النَّارِ؛ بوطالب را شب معراج در آتشی تُنک دیدم.» (کتاب نقض، ۵۰۸)

~ ۳۶۰ / باجَدَّتْ؛ صفتِ برتر است با صبغة گفتاری آن، که در گونه‌های نوشتاری متون خانقاهی، این صبغه‌های گفتاری به کرات دیده می‌شود و بواقع متون خانقاهی به لحاظ شناختِ گونه‌های گفتاری در تاریخ زبان فارسی از مفیدترین آثارِ مکتوب محسوبند. باری، «تر» در بافتِ مذکور به جای «بیشتر» در گونه نوشتاری عصر مؤلف استعمال یافته است.

~ ۳۷۶ / دل را نیز هفت طور آفریده است؛ بحثِ اطوارِ قلب از جمله مهم‌ترین مباحثِ عرفانِ ایرانی است که بی‌گمان پیشینه این بحث به اندیشه‌های مانوی و ایران باستان می‌رسد. بر این نکته سعدالدین حموی به تأملِ دقیق داشته و رساله‌ای به نام قلبُ المنقلب نوشته است که نگارنده ترجمه فارسی آن رساله را پیش از این به ده سال تصحیح کرده بودم. به جهتِ وضوح این بخش از مقصد السالکین، بخشی از رساله مذکور را در اینجا نقل می‌کنم:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین، والعاقیبة للمتّقین، و الصلوة و السلام علی رسوله محمّد و آله الطّاهرین.

أما بعد؛ بدان که هر کاری که کنی باید که در اوّل نام حق بر زبان رانی، آنگاه آن کار

کار است و بنای آن کار<sup>۱</sup> استوار است، و آن اصطلاح بر قانون است، و آن راه بر نهج قویم است، و آن طریق صراط مستقیم است. پس چون چنین است حدیثی از بارگاه نبوی روایت کنیم و از انشراح صدرِ مصطفوی حکایت کنیم: قال النَّبِيُّ: النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ» چنین می‌فرماید که: آدمیان همچون کان‌ها اند که در آن کان‌ها زر و نقره است. از فصاحتِ حدیث است که معادن فرمود که لعل<sup>۲</sup> و یاقوت و امثال کانی‌ها را فراگیرد از بهر این تا علما و مشایخ شرف یابند به تقریر کردنِ آن دیگرها. «أوتيت جوامع الكلم» فرمود و در باز کرد و راهی نمود تا هر کسی به قدرِ آن معانی که از معدنِ انسانی به‌در آرند شرفی یابند.

اما در این معادن آدمیان مختلف‌اند بعضی<sup>۳</sup> به معنی لعلی مشرف‌اند و بعضی به معنی عقیقی و یاقوتی مگرم‌اند و بعضی به زری و نقره [بی] و آهنی و مسی، و علی هذا جمیع کانی که هست، هر صنفی را شکلی و صورتی است و هر<sup>۴</sup> طریقی را نوعی و نهجی، و هر قومی [را] اصطلاحی و روشی، و از هر نفسی راهی به حق، که «الطُّرُقُ أَلَى اللَّهِ بَعْدَ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ».

اما راه باید که بر جادهٔ شرع بود و طریق بر قانون قرآن، و نهج بر اجماع امت، تا پیروی انبیا و مشایخ بر صراطِ مستقیم درست آید و اصطلاح بر قانون بود. قافله سالارِ پدر روح و مادر نفس بیرون آمده و این زرِ خلیفتی از آن معادن بخلاص آمده است و این نقره، بعد از آن کانی انسان مخلص گشته است. و از قلبِ سلیم و سقیم با تو بیان کنیم و بر تو عیان گردانیم که همان قلبِ انسانی است. و مهتر و بهترِ خلق از آن قلبِ ترا خبر می‌کند قال النَّبِيُّ: «أَنْ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لِمُضْغَةٍ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَ إِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَوْ هِيَ الْقَلْبُ» می‌فرماید: بدرستی که در بدنِ آدمی گوشتِ پاره‌ای است که آن را مُضْغَه خوانند و آن قلب است، چون او به صلاح است تن به صلاح است و چون او به فساد است تن به فساد است.

مشایخ که کاشفانِ معانی‌اند از سرِ نظر در این صورتِ مُضْغَه دلِ معنوی مشاهده کردند که بعضی را این صورتِ دلِ غالب آمد و آن دلِ معنوی مغلوب گشت و روی در اسفل نهاد. و بعضی را این صورتِ دلِ غالب آمد و ترقی یافت و رفعت گرفت. پس از سر دید

۱. H بناکار.

۲. D فرموده لعل.

۳. D مختلف بعضی.

۴. D صورتی و هر.

۵. D قلب.

دوایر برکشیدند و هر دایره را نامی کردند و بر هر دایره اسمی از اسماء الله به حسب معنی نهادند و از قرآن دستور ساختند و به قرآن تمسک کردند و به حدیث مسجل کردند:

اول دایره را صدر گفتند و صمد بر وی کشیدند.

و دوم<sup>۱</sup> را قلب نام نهادند و قادر بر وی بنشستند.

و سیم<sup>۲</sup> را شغاف نام نهادند و رحیم بر وی نوشتند.

و چهارم را نام فؤاد نهادند و فتاح بر وی نوشتند.

و پنجم را حبه القلب نام نهادند و فالتی وحی بر وی نوشتند.

و ششم<sup>۳</sup> را سویدا نام نهادند و سلام بر وی نوشتند.

و هفتم را مهجه نام نهادند و جلال و جمال و مهین و الله و نودونه اسم بر وی کشیدند.

و در این همی دایره‌ها [از] قرآن حروف نوشتند، و نام این دایره‌ها از قرآن پدید

آوردند. و از جهت آن به حروف کردند تا هر کسی که لایق این علم مکنون نبود خوض

نتواند کردن. و این رساله را قلب مقلب نام کرد، و دیگری هست که آن را قلب لوحی

گویند هر یکی به جای خود به قدر امکان گفته آید.

بداند که خالقی<sup>۴</sup> خلقان و خداوند جهان در کتاب خود چنین می‌فرماید: الحمد لله

الذی خلق السموات و الأرض و جعل الظلمات و النور؛ ما نیز بر همان سیاق آغاز سخن

کنیم و از سیاه گلیمان، اکفرتم بعد ایمانکم و از قلب منقلب ناکسان، ناکسوار و سهم عند

ربهم با تو حکایت کنم؛ و از در سر کشیدگان، فیؤخذ بالنواصی و الأقدام با تو شمه‌ای باز

گویم و اگر چه در اصل فطرت همه پاک زاده شده‌اند - که پیغمبر می‌فرماید که: «کل

مولود یولد علی الفطرة فان ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه» و از نور<sup>۵</sup> ایمان ازلی - که

«قالوا بلی» گفتند. در دست شیطان و هوی به کفران مبتلا شدند و در میثاق ثانی وفای عهد

به جا نیاوردند. و این قلب معکوس را همچنان که مستقیم را هفت است، او را هفت طور

است. اما صدر و قلب او را ظلمت و کفر فرو گرفته است و تاریک گردانیده، و شغاف و

فؤاد او را بی‌رحمان اخلاقی ذمیمه رخت فرو آورده‌اند و به اعمی مبتلا کرده، و حبه القلب

و سویدای او را از محبت غیر - حب الدنيا رأس خطیئة - فرو گرفته است و خداع و

مکر پُر کرده، و مهجه او را پُر بُتانِ هوی و هوس کرده، و شیطان این قلب را از وادی به

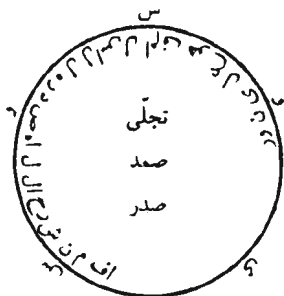
وادی در میان دو انگشت می‌گرداند. و پیغمبر این چنین دل را «کریشته» خوانده است. و

۱ و ۲ و ۳ D همچنان است با تشدید حرف دوم. ۴ D بداند خالق.

۵ D و کر این نور.



آمدیم به قلبِ ربودگانِ رحمن و گرفتگانِ سبحان، که پیغمبر از حالِ ایشان خبر می‌فرماید که: «القلب بین أصبعین من أصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء» و از وصفِ او با تو بیان کنیم تا ترا از علمِ مکنون که مشایخ در دوایر بیان کرده‌اند عیان گردد<sup>۱</sup> به حسب دانستن این علم ترا مدخل شود در قلب منقلب، و بدانی و فرق توانی کردن میان قلبِ لوحی و قلبِ منقلب.

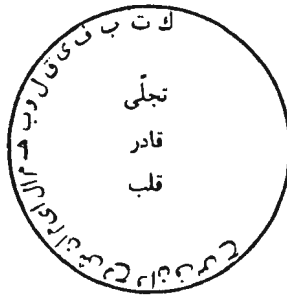


اول صدر است و صمد در وی نشسته‌ایم، و گرد بر گرد وی در دایره‌ای در اندرون به حروف نوشته: «أَمَّنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامٍ فَهُوَ عَلَى نَوْرِ مِنْ رَبِّهِ». و در بیرون «يُوسُوسُ». و در این صدر تجلی صمدی بود. و معنی صمد را امیرالمؤمنین علی تفسیر کرده است: «الصمد الذي لا طريق إليه إلا من حيث الاثبات» و صمد آن است که [نه] مجوف شود: «الصمد [الذي] لا جوف له». در وی چیزی در نیاید و وساوسِ شیطان در این صدر راه ندارد، و آسمانِ این صدر را به ستارگانِ نماز و روزه و زکات و حج و کلمه و تسبیح و تهلیل و نور مواهبِ حضرتی مزین گردانیده، که «أَنَا زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكُوكَبِ». اگر خواهد که چنان وساوس کند و استراق سمع کند و ریخته کند آن کوكبِ شهابِ ثاقب بسوزاندش. «لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَدِّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ». و این از آن است که تجلی صمدی است غیر را مدخل نماند، و این شیطان با شیطین دیگر گوید که: گرد این صدر مگردید که نور این صدر گشوده است.

دیگر قلب است که در طور دوم است و در وی به حروف نوشته‌اند: «أولئك في قلوبهم الايمان و قلب نام کرده در میان، و تجلی قادر کرده‌اند، و مح نور است که إذا دخل نور في القلب انشرح و انفسح».

D. ۱ «عیان گردد» ندارد.





و در این دایره قلب تجلی قادری است تا چنان که خواهد بگرداند «یقلبها کیف یشاء» و نزول ملک است که نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ». و درخت کلمه طیبیه طوبی است «مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فُرْعَاهَا فِي السَّمَاءِ» و ترا عجب آید که در آن چنان درخت طوبی<sup>۱</sup> است که در همه کوشک‌ها و مرتبه‌ها و درجه‌ها از او شاخی هست، و این طوبی چنان از آن قوی‌تر است که کلمه طیبیه است یک شاخ به حضرت برده است که آن کُنْ يَوْمَئِذٍ بِاللَّهِ. و شاخ دیگر به ملک برده است «و ملائکته» و دیگری به رُسل برده است «ورسله»، با همه انبیا بیعت کرده «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ». شاخ‌ها برده است و استوار کرده و با همه مؤمنان به أَنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ مُحْكَمٌ كَرَّمَهُ. آن طوبای جنتی در سایه طوبای قلبی باشد و این درخت طوبی کلمه طیبیه. آب از چشمه سار و نهر من عَمَلٍ صَالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً مِی خورد، و بیخ در زمین «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ» استوار کرده است. بیخ او اسلام است و تنه او ایمان است، شاخ او دین است، گل او یقین است، میوه او احسان است. بیخ او علم است، تنه او عمل است، شاخ او اخلاص است، میوه او درجه است. بیخ او صبر است، تنه او شکر است، شاخ او توکل است، گل<sup>۲</sup> او تسلیم است، میوه او تفویض است. بیخ او شهادت است، تنه او صلوات است، شاخ او علم است، گل او جود است، میوه او کرم است، بیخ او خدمت است، تنه او معرفت است، شاخ او محبت است، گل او مشاهده است، میوه او معاینه است. و از اثر این طور بود که حارثه به گفت آمد: «عَرَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا فَظَهَرَتْ نَهَارِي وَ اسْرَرَتْ لَيْلِي»<sup>۳</sup>.

و از پرتو قلب مبارک پیغمبر از این نور بر قلب امیرالمؤمنین علی زاد که فریاد «رَأَى قَلْبِي رَبِّي» در جهان انداخت.

۱. H در آن درخت طوبی.

۲. D میوه.

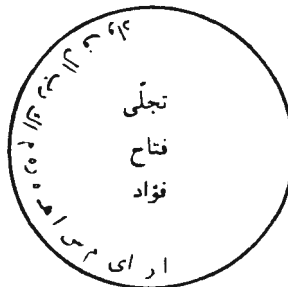
۳. H کثمت لیلی.

و طور سوم شغاف است، و از اسماء الله «رحیم» در این دایره کشیده‌اند که در این طور تجلی رحیمی بود و از قرآن در این دایره «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا» به حروف نوشته‌اند.



و معنی «رحیم» مهربان باشد، و از اثر این رحیمی است که مادران را بر فرزندان مهر آید و شیر به بچگان دهند، و حیوانات بچگان را شیر می‌دهند و هلاک نمی‌کنند، و مرغان رقت به بچگان می‌آرند. و از اثر تجلی رحیمی است که ملائکه در صوامع قدس رحل تسبیح می‌جنبانند. و از اثر این شغاف است که زاهدان در زوایا مهره مهر می‌گردانند و از مهر او بر دوستی مُنْفَقان — اگرچه خاصه خود دارند — به اتفاق نفقه دیگران می‌کنند و مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. و تخم احسان در زمین انسان کارند، و به منت حق آن تخم را بپوشانند و خود را غرق نعمت حق بینند که وَإِنْ تُعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا. و به این پیش آیند که «العجز عن الشکر شکر».

و طور چهارم فؤاد است و در اینجا از اسماء الله «فتاح» کشیده‌اند و به حروف



نوشته‌اند که<sup>۱</sup> در این طور شواهد رخت برگرفته است و ساقط شده است. عارفی را گفتند که: مرد به مشهد حق کی رسد؟ گفت: وقتی که شواهد از فؤاد او ساقط شود.

۱. H از اسماء فتاح نوشته‌اند که.

نظم

خرگاه وجود خود ز خود خالی کن      ناگاه بُود شاه به خرگاه آید  
و در این فؤاد به فتّاحی تجلّی بُود وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْعَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ تَا دِرِ دِلِ كِرَا  
بگشاید و به تجلّی بر که بمشاهده گردد و آفتاب مشاهده بر فؤاد که تابد.

نظم

آفتابی برآمد از اسرار<sup>۱</sup>      جامه‌شویی کنم صوفی‌وار  
تن ما خرّقه‌ایست بر تجرید      جان ما صوفی‌ی است معنی‌دار

و از اثر این طور بود که از گریبان شیخ ابوسعید این برآمد که: «لیس فی جَبْتی سیوی  
الله» یعنی دیده فؤاد را از غبار اغیار خالی دید و بساط فؤادی دیار نی<sup>۲</sup>.

نظم

آنچه جستیم در کلیم شماس      لیس فی الدّار غیر کم دیار  
چون به خودم بینا کردی و از تو شنوا گشته‌ام و به تو گویام و همه حرکت و سکون  
من به تست، لیس فی جَبْتی سیوی‌الله» راست بود.  
و از صفای این طور بود که علی علیه‌السلام می‌گفت: «لا أعبد ربّاً لم أره».  
و از خالی بودن فؤاد و تابش تجلّی فتّاح بود که عبدالله انصاری به این گویا گشت:  
«کنا نری الله فی ذلک المقام».

و علم احسان از عالم اسلام و ایمان تولّد کرده است، و پیغمبر از مراقبه و مشاهده در  
این حدیث بیان کرده است که: «[الاحسان] ان تعبد الله کأنک تراه» از مشاهده خیر  
می‌دهد.

و محققان چنین گفته‌اند که رونده راه حق را گاه دنیا به ستارگی<sup>۳</sup> روی نماید؛ «هذا  
رَبّی» آغاز گفتن کند. چون افول بیند، پشت به او کند. آخر به قمری روی نماید؛ «هذا  
رَبّی» گوید. چون افول و غروب را مکان بیند، روی از وی بگرداند. شواهد به شمسی  
روی نماید؛ «هذا أكبر» گفتن گیرد. چون افول و غروب امکان بیند، روی از وی  
بگرداند. اِنِّی وَجَّهْتُ<sup>۴</sup>. بار نفس و تن این جهانی‌اند، به کوبی روی نماید؛  
«هذا رَبّی» گوید. چون گردش او بیند، روی بگرداند، چون بیند که از عالم «کُن فیکون»

۱. H بر اسرار.

۲. H دار فؤاد را نی دیار.

۳. H ستاره.

۴. D از «هذا اکبر... بر خواند» تکرار شده است.



و ماهیان آگاهی از القای کزویان پره‌های خوف برآورده، و از القای روحانیان پره‌های رجا برآورده‌اند و به پره‌های خوف و رجا «لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدالاً» در پرواز آمده، و صدفان طلب از ماء معین «يُجِبُّهُمْ» در کام جان گرفته و در قعر بحر بیخ آرام فرو برده و لب بر هم نهاده، و حَمَلَةُ عرش، که القاء محبت می‌کنند، این قدر مودت را از القاء محبت آتشی در زیر می‌اندازند<sup>۱</sup> و این دریای عشق و محبت در جوش می‌آید و موج به لب می‌آرد و صدفان طلب بیخ آرام برکنند و پای از سجاده تمکین بیرون نهند و بر روی دریای عشق از غلبات و مستی به «ارنی» گویا گردند.

نظم

رسیدم تا به دریایی که موجش جمله خون دیدم  
 نشان موج آن دریا ز هفت اختر برون دیدم

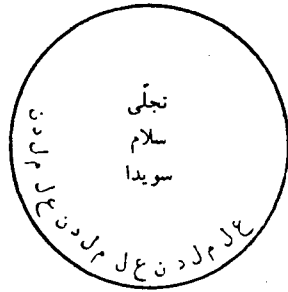
و آن که شیخ منصور به «أنا الحقّ» گویا گشت از جوش و غلبات این بحر بود؛ یعنی من به حق گویا گشته‌ام و باطل نیم، معذورم دارید که مغلوبم. محققان گفته‌اند که: منصور را در عالم حقیقت کشتی<sup>۲</sup> شریعت غرق شد. روزی چند در دریا بماند. زبان بحریان آموخته بود، در بر شریعت به آن زبان گویا گشت. پریان قصد وی کردند.

دیگر گفته‌اند که: او صاحب حالات بود. بایستی که این احوال بر وی نرفتی. محققان گفته‌اند که: این آتش شرع بود که در وی کار کرد که شرع را سلطنت است بر ولایت. و این از اثر این طور بود که پرتو «يُجِبُّهُمْ» جوش آمد. شیخ ابو یزید به این پیش آمد: «سبحانی<sup>۳</sup> ما أعظم شأنی». یعنی پاکم از دوستی و محبت غیر، و چه بزرگ است کار من که نطفه را به آنجا رساند که گوید يُجِبُّهُمْ، و يُجِبُّونَه طلب کند، و چه عظیم است شأن من که کعبه دل من به خود خوانده است و از شرک پاک گردانیده. «القلب بیئ الله». و اخلاق حمیده بخشیده تا در این بیت به پرستش او مشغول کند. وَ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.

و مرتبه ششم را سویدا گویند و از اسماء الله «سلام» [در این دایره] نوشته‌اند که تجلی سلام در این طور است و به حروف «علم لدن» کشیده‌اند: وَ عَلِمَانَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا. و این طور خانه‌دار ذات غیبی است و منبع سلام ملک عالم است و از ما سواى حق

۱. D جای «اندازند» بیاض مانده است. ۲. D منصور تو تک عالم حقیقت گشتی.

۳. D انا انا سبحانی.



پاک، و نظرگاه و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض، و سرای خلت است و از پیوند فرزند و مال منقطع است؛ قیامت به نظر «و کذلک نری» بر او کشف شود.

نظم

صوی چو رسد به استقامت مکشوف شود بر او قیامت  
 یوم لا ینفع مال و لا بنون إلا من أتى الله بقلب سليم به کارد بی کاردی همه را قطع کرده.  
 و سلام در این طور نوشته‌اند. و معنی «سلم» بی عیب است. و خلیل آن بود که میان  
 آن و دوست چیزی نگنجد، و اگر غیر در آید او را عیبی بود، و دوست حقیقی بی عیب  
 است که سلام است؛ لاجرم خلیل خود را چون خلال ساخت تا میان او و دوست چیزی  
 نگنجد. چون خطاب آیدش: اسلم، گوید: أسلمت لرب العالمین، تا اگر جبرئیل آیدش  
 به «هل انک حاجتی»؛ جواب گوید: أما اِلَیک فلا، حَسبی سؤالی علمه بحالی». یعنی  
 من خلیلم و در هوای هویت عالم توحید در پروازم و عالم اسباب را در نوشته‌ام و تو  
 سبب، اگر التجا کنم شرک باشد که در عالم توحیدم.

محققان چنین گفته‌اند که: چون «جیم» جبرئیل بر «خی» خلیل آشکارا شد، «حبی»  
 حال بر خود دیگرگون نکرد، محوّل احوال حال آتش دیگرگون کرد که یا نار کونی برداً  
 و سلاماً علی ابراهیم. در قدم مبارک او آتش را قربان کرد. یعنی من خلیلم، میان من و  
 دوست مویی در نمی‌گنجد؟ جبرئیل به چندین هزار پر چون گنجد؟ در عالم نبوت آتش  
 صورت می‌بین، در عالم ولایت آتش معنی که شهوت است می‌دان.

طور هفتم مَهَجّه است که به مثابه آسمان هفتم است. محققان گفته‌اند: هر طوری را به  
 آسمانی - که روح است از روحانیت - بقاست، و به عرشی که نفس است از عالم

جسمانیت - فناست<sup>۱</sup>. قلب که وُلد است بین عالمین آمد. یک طرف او روی به عالم بقا دارد و یک طرف او روی در جسمانیت فنا. همچنان که آسمان‌ها، آسمان اول روی در دنیا دارد که یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِلْكُتُبِ. آسمان هفتم روی در عالم بقا دارد که سدره است و عالم بقا.



و در این طور نود و نه نام نوشته‌اند و نام این طور مهجه است، و در این تجلی هاست. و این دل را حق ربوده است و از بطن محسوسات بیرون برده و از معقولات نظام افتاده و سر به تحبون الله برآورده، و از خون خوردن منکم من یرید الدنیا خلاص یافته، و سه طلاق بر گوشه چادر<sup>۲</sup> دنیا بسته، و از سر روحانیت منکم من یرید الآخرة از آخرت نظام کرده و به یک طلاق پای آخرت بگشوده و از پدر روح و مادر نفس یتیم گشته و ابواء او حضرت عنایت شده و به تخصیص «بین أصبعین من أصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء» مشرف گشته، و به هر اسمی از اسماء، الله بدین بنده متجلی می‌گردد، و خاصیتی در این دل پدید می‌آید که از پرتو آن در ظاهر به گفت می‌آید.

شیخ روزبهان می‌گوید: این دل را هزار و یک درجه است و حق تعالی را هزار و یک نام است. و کس باشد که به حسب هر اسمی از این اسماء که بر این<sup>۳</sup> بنده متجلی گردد خاصیتی<sup>۴</sup> پیدا آید و اثر ظاهر کند که مشایخ اینها را نام‌ها گفته‌اند به زبان طریقت: وقت و حال و سکر و صحو و غلبات و فنا و بقا و محق.

و پیغامبر می‌فرماید: «أذا نظر وإلی الجمال طابوا و إذا نظروا إلی الجلال ذابوا».

۱. D بقاست و عرشی است و نفس اعم است از عالم جسمانیت فناست.

۲. D از این دریچه‌ها بر این.

۳. D گوشه مقنعه چادر.

۴. D و + خاصیتی.

اگر تجلی جلال بُود، «رَبِّ زِدْنِي تَحِيًّا فَيْك» گوید. چو دلیل تو باشی تحیر زیادت کن. و اگر تجلی علم بُود، همه خلق را نادان بیند و گوید: «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا». و اگر تجلی غنا [بُود]، «الغناء عن القلب» گوید و «آدم و من دونه تحت لوائی». و اگر تجلی جلال بُود، «الفقر فقر القلب» گوید، و بر در خانه بلال رَوَد و گوید: «اذكروني في صالح دعاءكم». و اگر تجلی جمال بُود، «أنا أفصح العرب والعجم» گوید. و اگر به ذات و صفات متجلی گردد، «أنت كما أثبتت على نفسك» گوید. و اگر تجلی جلال بود، همچون یحیی علیه السلام در قبض و گریان و نالان بود. و اگر تجلی جمال بُود، هَمَّجِه عیسی علیه السلام خندان و شادان بُود. اگر تجلی جلال بُود، همچو نوح علیه السلام نوحه کُنان بُود و به این پیش آید که: رَبِّ لَا تَذُرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا. و اگر تجلی جمال بُود، بر<sup>۱</sup> بساط انبساط همچون سلیمان رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مَلَكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِن بَعْدِي گوید. و اگر تجلی جلال بُود، «أنا عند المنكسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم» مشرف شود و «فقيرك يبابك و مسكينك يبابك» گوید. و اگر تجلی جمال بُود، هَمَّجِه شيخ ابوسعید تربيت<sup>۲</sup> صورت راست کند و در بسط بُود. و اگر تجلی جلال بُود هَمَّجِه شيخ ابوالحسن خرقانی دایم در خوف و گریه و قبض بُود. و اگر تجلی جمال بُود. بقا بُود؛ و اگر تجلی جلال بُود، فنا بُود. و اگر تجلی جمال بُود، بقا بقا بُود، و اگر تجلی جلال بُود، فنا فنا بُود. و اگر تجلی جمال بُود، صحو صحو بُود و تمکین تمکین، و اگر تجلی جلال بُود، غلبات غلبات و سکر سکر بُود.

و از اسماء الله هر چه به کبریا و عظمت و قهاری و جباری تعلق دارد این همه قسم جلال است، و رحمان و رحیم و لطیف و کریم و غفور و رؤف، علی هذا این همه قسم جمال است.

و از این اثرها در حیات و نبات و جمادات یابی که فیض حق به همه مخلوقات می رسد که اگر یک لمحّه نرسد، همه محو گردند که مفعول فعلی حق اند. بهشت اثر لطف است، دوزخ اثر قهر است. انبیا و مشایخ و علما و مؤمنان از اثر لطف اند<sup>۳</sup>، و کافران و بُت پرستان و فِرَقِ مخالف دین اثر قهراند و در حیوانات ذلولی و بار کشیدن و مسخری و منقاد این همه از اثر لطف است و به خزندگی و درندگی و آزار رسانیدن و علی هذا از اثر قهر است: در نباتات آن میوه ها و گل ها از اثر لطف است و آن خارها اثر قهر است،

۲. D - رس، H ترسب.

۱. D و + بر.

۳. D است.



و در جماعات آن‌کان‌ها و آب‌ها و امثال اینها اثر لطف است و آن سنگِ خارا و بیابان‌ها و بادیه این همه اثرِ قهر است.

با سرِ سخن رویم: این صاحبِ دولتان - که ذکرِ ایشان می‌رود و همان مشایخ‌اند - بر چهار قسم‌اند: مجذوبِ مطلق، و مجذوبِ سالک، و سالکِ مطلق، و سالکِ مجذوب، که کالبدی‌اند غلبات و شور و سکر از حضرتِ خداوندی فرمان آیدشان که این موجودات را فرو برید، فرو برند؛ اگر از دُبرِ ایشان بیرون رود، دیگر به حلق بیایند. شیخ یوسف گفته است که: همچنان در غلبات به آخرت روند.

و پیغمبر از حالِ ایشان خبر داده است: «بین جلاله و جماله ثمانیه آلاف عام یتحیرون».

و اینان به خلق نیامدند از سکر، تا تربیت کردند و کالبدی گشتندی؛ در عالمِ جذبه ماندند.

و از این مجذوبان بعضی را فرمان آید که آنچه فرو برده‌اید باز برآرید، همچون نخل باز برآرند و هر یک را باز به جای خود بنهند. اینها از آنها‌اند که: «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته». و تربیتِ خلق کنند و مرید گیرند و بیانِ طریقت کنند بر قانونِ شرع، و تحقیق را در طریقت بیان کنند.

و این مجذوبان باز بر دو قسم است: یک قسم محبّان‌اند، و یک قسم محبوبان‌اند؛ که محبّ را تجلّی صفت بُود به صفت فانی بوده است و به ذات باقی. و محبوب را تجلّی ذات و صفت بود هم به ذات فانی است و هم به صفت. تُرا باید که زحمت ندهد که ذکرِ جمال و جلال رفته است و باید که عدد ترا نرنجاند جمال ترا نرنجاند جمال فی جلاله و جلال فی جماله. عدد بر زبان رود، دل از عدد بری است. و این محبوبان را در خوردن و فرو بردن موجودات فرمان آید که خود را به بر<sup>۱</sup> فرو برید تا سرّ کُلّ شیءِ هالکِ اِلا وجهه بر شما آشکارا گردد که موجودات را فرو برده است و وجود خود نه. این را تجلّی صفت بوده است و نامش را محبّ گویند. و اگر موجودات و وجودِ خود فرو برده است و او را تجلّی ذات و صفات بوده است این را محبوب گویند. حق خواسته باشد که از این مجذوبان را به خلق باز همچه انبیا فرستد تا خلق را [به] حق راه نمایند در تشیع انبیا، و پیشوایی و مقتدایی را شایسته آیند و خلعتِ «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته» در پوشند و راهی<sup>۲</sup> پدید کنند و آن را طریقت نام کنند تا مریدان را به رفتنِ آن راه به عالمِ وصول

۱. چنین است در D و H بر.

۲. D آراهی.

مدخل شود و به مجاهدات برخوردار گردند که مشایخ گفته‌اند: «المجاهدات تورث المشاهدات».

و پیغمبر از این صاحب دولتان و مجدوبان حضرت حدیث می‌فرماید و تخصیص و تعیین می‌کند که: «خداوند را در اُمت من سیصد کس‌اند بر دلِ آدم، و چهل کس‌اند بر دلِ موسی، و هفت کس‌اند بر دلِ ابراهیم، و پنج کس‌اند بر دلِ جبرئیل، و سه کس‌اند بر دلِ میکائیل، و یک کس است بر دلِ اسرافیل و این قطب است». یعنی دل‌های ایشان همچون دل‌های انبیا باشد که چون <sup>۱</sup> نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ به دلِ انبیا آید، شرع پیدا کند و وحی گویند [و چون] به دلِ اولیا آید، طریقت پدید کند و الهام گویند که ولایت - که کدواده<sup>۲</sup> نبوت است و در حمایت نبی است، و در پیش نبی کَلِّ اللِّسَان است - سمع پیش ندارد، و نبی طال اللسان است که «بلغ» قسم اوست. و ولی در چادرِ قباب پنهان است و تحت نبی است که مِنَ النَّبِيِّ وَالصَّادِقِينَ. اَوَّلُ بَرِّ دَلِ آدَمِ آرندشان تا از علم و عِلْمِ آدَمِ الْأَسْمَاءِ كُلِّهَا بر صدر ایشان چیزی نویسند تا از علم بی‌تحصیل از راه فرعی از دلِ آدم به ایشان رسد تا به آن که به تحصیل علم حاصل کرده باشد و مَلَكٌ صِفَتِ گشته باشد در پیش این آدمِ وقت سر انصاف بنهد. و این آدماں وقت را اولیای پری گویند. اینجا کرامت بسیار باشد و طاعت و گریه. و از ایشان چیزی که رَوَدُ بَرِ قَاعِدَةُ اصل رود. باز بر دلِ موسی بردشان تا از مکاشفات و حالات و ارادات و هاتفات و وقت و شوق و مستی و غلبات و چهله و خلوات و واقعات و راه و رسم انبیا بر قانون شرع بدانند تا شایسته تربیت مریدان گردند و عَلَتْ هِرْ يَكِي را دانند که طیبی بس حاذق باید تا نبضِ روح تواند گرفتن و به اصلاح آوردن، که انبیا بس دانا بوده‌اند در نبض گرفتنِ روح انسان. و مدتی بر دلِ موسی بدارندشان، و ایشان را موسی وقتان گویند که از راه فرعی این مرتبه این احوال‌ها بر این موسی صفتان طاری گشت.

باز به دلِ ابراهیم بردشان تا از علم تسلیم و توکل و بار کشیدن خلق و تحمّل کردن هر جاهل و نادان، و مائده کرم بی‌طمع دادن، و از خَلَّتْ نَصِيبَ گرفتن، و از دیده و كَذَلِكْ نُرى اِبْرَاهِيمَ ملكوت السموات و الارض از راه فرعی برخوردار گشتن؛ و ایشان [را] ابراهیم وقتان گویند.

باز به دلِ جبرئیل شان بَرند تا از علم جبرئیل عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى نصیب گیرند و

جاسوسِ قلوبِ گردند، و همچنان که جبرئیل از حق کلام می‌آرد به<sup>۱</sup> دلِ انبیا، و روایت می‌کنند، این جبرئیل و قتان بی‌واسطه از حق حکایت کنند، «حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي». و باز بر دلِ میکائیل‌شان بُرد تا از صِفَتِ میکائیل نیز نصیب گیرند [که] مالِكُ ارزاق است و روزیِ بندگان را او قسمت می‌کند و از رحمِ حقیقی او نصیب دارد که در رزقِ دوست و دشمن هیچ میل و محابا نکند تا میکائیل و قتان شوند و به برکتِ ایشان از آسمان باران بیارد، و این زمانی نباتی بروید «بهم تمطرون و بهم ترزقون».

و از این سان<sup>۲</sup> یکی را بر دلِ اسرافیل برند و او را قطب گویند، یعنی در ولایت بیش ترقی نماید و اینجا عالم صدیقی است و یقین در ولایت آنجا باشد، و دایره اینجا برکشند. تا ترقی داشت اصطربلابی و منقلب می‌گفتند، چون ترقی نماید لوحی گویند و این را اسرافیل معنوی خوانند و قطب گویند. همچنان که اسرافیل دو نفخه دارد: احیا و اماتت، این اسرافیل معنوی را دو نفخه باشد که از آن نصیب گرفته باشد تا در دَمَد این اسرافیل معنوی؛ به نفخه حیات اخلاق‌های حمیده را زنده گرداند در مرید، در خلوت‌ها نخست مجاهده و ریاضت کرده باشد و به دیده بصیرت آن معنی غیبی دیده در صورتی، و بر ایشان مشکل گشته که یوسفان وقت‌اند و طفیل‌اند، هنوز در حلّ کردنِ واقعات، شیخ — که یعقوب وقت است و از عالم غیب به عالم شهادت آمده است — این واقعه غیبی را کسوت از آن طبق برگیرد و آن میوه معنی مشکل را به بیان بر مرید عیان گرداند که مرید در عالم شهادت از عالم غیب چیزی می‌بیند، و شیخ از عالم غیبی است و آن معنی بر او عیان است.

باز آمدیم به قلبِ منیب، و از اینجا نیز چیزی بگویم و همان قلبِ منیب است که خداوند در کلام قدیم می‌فرماید: خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ. از ترسِ خدا مُنِيب گشته است و روی به رحمان آورده است، بر اُمید آن که [چون] مجذوبان را به أَصْبَعِينَ تخصیص ر بوده است، باشد که او را نیز به آن تشریف مشرف گرداند. نه هر کس که دَويد گور گرفت، اما گور آن کس گرفت که دَويد. اگرچه موهبتِ خداوند و بخششِ او بی‌علت است و لکن سنّت الله چنین رفته است که وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا. «من أخلص لله أربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه»<sup>۳</sup>. این قلب مریدان را نیز همان هفت طور است:

۲. D. سدیان. سیان: سه + ان (علامت جمع) سه تنان.

۱. D و H و + به.

۳. H «من اخلص... لسانه» ندارد.

اول صدر است که عالم اسلام است و مسلمانان اسلامی در آنجا خانه دارند و ساکن گشته‌اند، بلکه خراج از اسلامیان می‌گیرند و هیچ جنگی و خصومتی میان ایشان نیست. و طور دوم<sup>۱</sup> قلب است و خانه ایمان است و کعبه امن و امان است. بتان هوی و هوس در اینجا خانه ساخته‌اند و مؤمنان اوصاف در گوشه فرو کشیده‌اند و به همین راضی گشته که این کافران هوی ایشان را امان دهند و برایشان استیلا نکنند تا به طاعت توانند مشغول بودن، و خراج نیز می‌دهند.

طور سوم شغاف است و جایگاه مهر است. بی‌شفقتان قایلیان در اینجا به نفاق فرود آمده است و ساکن گشته، حق ناحق می‌کنند<sup>۲</sup> و مفسقه ساخته، و مهرورزان نیز پای در دامن سلامت کشیده و مهره مهر می‌گردانند و چشم بر آن دارند که روزی باشد که در جهاد اکبر بر ایرانیان<sup>۳</sup> غالب آسیم.

طور چهارم که فؤاد است ترسایان اخلاق کلیسا کرده‌اند و بتخانه ساخته و در خانه مشاهده به شاهد بازی نشسته، و در گلزار اسرار به بازی مشغول گشته، و عیسی صفتان حواریان را بکشته و سر تفکر در پیش انداخته نه قوت مقابله و مقاتله، و نه پای گریز. طور پنجم که حبه القلب و بحر محبت است و دریای عشق است و خانه ناموس موسویان است فرعون هوی و قبطیان اخلاق بد و جهودان انما المشركون نجس رخت فرو آورده و خراج می‌ستانند، و بسی طفلان روحانی را به قتل آورده‌اند و از موسویان خراج می‌ستانند.

طور ششم که سویدا است بیت المقدس است و خانه حلت است، نمرود و نمرودیان بساط سلطنت گسترانیده و دعوی خدایی می‌کنند، و ابراهیمیان از دست اینان در عذاب گرفتار گشته‌اند و به هزار حيله ایمان خود را در امان می‌دارند.

طور هفتم مهجه است و بارگاه خدایی است و محل تجلی‌های الوهیت است و خانه حییی است. بولهب لهب و بوجهل جهل و شیهه شوم و دجال ملعون در این طور آرام گرفته‌اند و محمدیان در کومه نشسته، و چشم بر آن داشته که لکم ولی دین را حکم کی منسوخ شود، و آیت و قاتلو المشركين كافة کی رسد تا به جهاد اکبر مشغول شویم، و شمشیر مجاهده از نیام برکشیم و روی این بساط اطوار را از نجاست این کفار پاک گردانیم.

۱. D دوم + که.

۲. D چون فاحق می‌کنند.

۳. H عجم.

و ترا از این بیچاره عجب آید، در عالم صورت بنگر که در شهرهای مسلمانان، کافران چها می‌کنند<sup>۱</sup> و خراج‌ها به چه طریق می‌ستانند و در شهرهای مسلمانان ساکن گشته‌اند. در عالم معنی همچون می‌دان.

و عامه همه در این مرتبه‌اند که دل ایشان از این اخلاق که برشمریم پُراند، و میان ایشان جنگی نیست، و خاص از این میان خسته‌اند، و متوسّطان که در میان‌اند در جهاد اکبر.

و اگر باور نمی‌داری به حکم شیخ کامل پای در خلوت نه، که عبارت از گور است که حاصل صدور تو در این قبور به ظهور خواهد آمد إذا بُعِثَ مَا فِي الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ. و به مجاهده این همه اخلاق بد که برشمریم به واقعات<sup>۲</sup> ببیند که دفع ایشان می‌کنند، و آن مراتب را از دست ایشان خلاص می‌دهد که اینان در عالم کُبری از آن جهاد اکبر می‌فرماید. و این مرید قاروره واقعات هَمُجِه رنجوران به خدمت شیخ می‌فرستد، شیخ از سر دید به نظر الهی عِلَّتِ مرید را در آن قاروره می‌بیند و بر او عیان می‌گرداند. گاه بشارتش می‌دهد گاه انذار، تا وقتی که اطباق اطوار قلب از این غبار اغیار به پرگار باز آید و از این اخلاق صاف گردد و «حُجُبِ بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ عَبْدِي سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابًا مِنْ ظُلْمَةٍ وَ نُورٍ» به کلی ساقط گردد، و از بیضه موجودات بزاید و از مادرِ مکنونات بیرون آید و بر درختِ اشیاء چون میوه به سر آید، و چون زرکانی به خلاص آید، و چون نقره پاک گردد، اَمَّا نَافِ اتِّصَالِ از مادرِ موجودات بریدن به دست او نیست، و این میوه انسان را چیدن از این درختِ اشیاء کارِ کسی دیگر است، و این زر و نقره انسان را سگه نهادن کارِ پادشاه است. این را مرید گویند و حدّ کسب بیش از این نیست؛ جذب به دست کسی نیست، عنایت ازلی است.

فرد

تا بخت کرا بُود کرا دارد دوست

محققان چنین گفته‌اند که: به مجاهده خود را چون ذره کنید بر کوو محبت، اگر آفتاب حقیقت برتابد آن عنایت اوست. یا به مجاهده چون آهن به صیقل خود را پاک گردانید اگر مقناطیس حقیقت بر باید لطف و کرم اوست. کشش او بی عوض است و جذبۀ او بی عِلَّت است.

ای کسی که سؤال کردی که روح «کُن فیکونی» است و در جنس بدن نیست و

مخلوق است و در بدن است، اما روندگان را در نفس اختلاف بسیار است، بر ما به بیان تو عیان کنی تا ترا ثواب باشد و ما را حلّ مشکل.

الجواب: بدان که این آدم روح ابراهیم وار این چهار مرغ مختلف بگیرد در هاون هویت به ذکر «هُوَ» شان بگوید و به کارد بی کاردی سرشان از تن جدا کند و پره‌های هوی و هوس از بال فراغت بر کند و لحم و عظام شهوتی و تهمتی را درهم شکند و این خیال طبایع بر اجزا بنهد و آدم روح را ابراهیم وار از خیال تفرقه به جمعیت شان می خواند ثُمَّ أَجْعَلُ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جِزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعِيًّا. بر بالای مقامات ترقی یافته، بایستد و سررشته هر یکی را به دست گیرد و از عالم تفرقه موتشان به عالم جمعیت حیات می خواند. چون پر مرغ امل را به دست گیرد و مرغ امل روی از تفرقه بگرداند و از کلّ جبل خود را در هوا پَران شود و چون سر طاوس خودبینی را بجنابند قطرات عبرات چون ابر بهاران باز روان شود. و چون سر مرغ باد که زاغ حرص است بجنابند از جبل وجود چون طیر در هوا پَران گردد. و چون سر مرغ آتش - که شهوت از وی می خیزد و خرمن صد هزاران را سوخته است و بر باد داده - بجنابند چون ذرات برق زدن گیرد و چون رعد جستن آغاز کند و از کلّ وجود بجهد. این چهار مرغ مخلتف به هم رسند و مرغ املِ خاکی با مرغ حرص بادی صلح کند و دست در آغوش یکدیگر اندازند و مرغ آب خودبینی با مرغ آتش سرگشتگی آشتی کند و چون عاشق و معشوق درهم آویزند و «خَيْرُ الرَّفَقَاءِ أَرْبَعَةٌ» گردند و در میان ایشان ازدواجی و انعقادی پدید آید، و آن خصومت که مرغ بادی مرغ خاکی را چون ذره در هوای بُرد، آن نماند، و آن جنگ که میان مرغ آتشی بود که اگر آبی غالب می گشت مرغ آبی را می سوخت و ناچیز می گردانید اگر مرغ آبی استیلا می یافت مرغ آتشی را می کُشت و منعدم می گردانید، آن برخاست و همه جمعیت پدید آمد.

و از اجتماع و ازدواج ایشان را ولدی پدید آید که آن را روح حیوانی گویند که عام از اینها فارغ اند، چنان که گاهی مرغ خاکی امل بر ایشان مستولی است، عمر یک ساعته را ندانند و کار هزارساله در دنیا پیش گیرند و روزی صدساله را غم می خورند و از وَهْم «فردا چه خوریم» به چیزی دیگر نمی پردازند. و چون مرغ آبی در دیدن خود فرومانده اند و از خودبینی به کس دیگر نمی پردازند و در حُجب هستی خودی مانده اند، و به رعنائی هر روزی جامه به لونی پوشند و چون طاوس خود را به جلوه به دیگران می نمایند و از پای فنای و قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَكُنْ شَيْئًا هِيَج نمی اندیشند و نطفه را آینه خود نمی سازند.

و گاهی مرغ بادی استیلا گیرد و بر ایشان قوت گیرد چون زارع در مردار دنیا با همدیگر جنگ می‌کنند «و ان تجتذ<sup>۱</sup> بها نازعتک کلابها». و همه روز در مناظرت اند. و اینها را، این زاغِ حرص گاه از مشرق به مغرب می‌برد و گاه از مغرب به مشرق می‌برد به ربوی سود ده دوازده. و گاه مرغِ آتشی بر اینها غالب آید چون حیوان به دنبال مردان و زنان دوان شوند و از کس حیا ندارند و همه روزه اندیشهٔ پرده‌ری حرم‌های مسلمانان کنند.

و روح حیوانی عامه چون آب در حُفَرات<sup>۲</sup> مضمحل شده است، و روح مَلکی ایشان چون روغن در ماست متلاشی گشته همه کار ایشان به هوای طبیعت باشد. به وقت نزع ایشان را جان باید کردن به جان دادن. و خاص چون به زندگی مُرده‌اند به «موتوا قبل ان تموتوا» در استقامت قیامت برآورده است و روح مَلکی و روح حیوانی را از تفرقه جمعیت حشر گرداند به مجاهده، که عامه از این مراتب بی‌خبراند. این روح مَلکی چون آدم از جنان به خلافت در ارض وجود فرود آمد و سرمایهٔ بسیار آورد تا در این زمین وجود بازرگانی کند و در این شارستان تن عزیز بُود، و در بلاد طبیعت مسافر. و از عالم غیبت به عالم شهادت آمده بود تا از معدن انسانی زر و نقره سود کنند و به سود بسیار روی به خانه نهاد و به محبت «حَبِّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيْمَانِ» تعارف ارواح سلسله می‌جنباند و موج اشتیاق بر لب.

پس بندهٔ مؤمن باید که در احوال آفرینش مطالعه کند و ببیند که پادشاه عالم آسمان‌ها را به دوازده<sup>۳</sup> بخش کرده است، و هر قسم را بُرجی نام کرده و در مقابلهٔ آن آسمان‌ها را زمان قسم کرده و هر قسمی را ساعتی نام کرده است و آن‌گاه بعضی از زمان را به نور خورشید منور کرده است و اسم روز بر وی نهاده، و بعضی را از آن نور محروم کرده و اسم شب بر آن افتاده، و شب را و روز را هر یک به مقدار بروج بخش کرده. و شب را محلّ راحت و سکون ساخته، و روز را میدان<sup>۴</sup> کسب و حرکت ساخته و جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا و جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا.

و شرط آن است که بندهٔ عاقل روز را قسمت کند و جمله در یک کار ضایع نکند و به یک ورد مشغول نشود که اگر جملگی بر مهمات طالب آخرت باشد اعمال دنیوی وی مختل گردد، بلکه از روز قسمی ترتیب و تمهید قاعدهٔ معیشت باید، اما به کسب و اِثْمًا به

۱. D تحتد

۲. H جفَرات.

۳. H دو یازده

۴. D میان.

تهیّو اسباب، و قسمی به ادای وام شرعی و حقوق الهی خرج باید کرد. و بدان که آدمی را بر قانون ترکیب بیاید رفت، و ترکیب او اول نفس ناطقه است. پس وِرْدِ اَوَّلِ طَلَبِ آخِرَتِ و تهذیبِ عمل و تحصیلِ علم است و ادای فرایض و خواندنِ کتاب الهی. و دوم روح<sup>۱</sup> طبیعت است، و وِرْدِ دوم ترتیب نهاده است به غذای موافق و حفظِ صِحّت، و دفعِ مضرّت، و اشتغال به طهارت. و سیم روح حیوانی است و وِرْدِ سیم مرمت معیشت و اقامت به شرایط آن است.<sup>۲</sup> کما قال النبی: «لیس للمعاقل أن یشغل فی عمره إلا بثلاث: مرّة لمعاشه أو ترّدّ لمعاده أو لذّة فی غیر محرّم».

و هر روز باید که حقّ این سه روح گزارده شود و به شب ترفّه و سکونِ جسم حاصل کند که او حَمَلِ قَوْتِ هاست تا از عهدۀ این جمله بیرون آید و یکباره لگامِ حفظ از دست بیرون نگذارد. وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ. و به جملگی خود را در نقلِ مؤنتِ متحمّل نگرداند، «إِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا».

پس بر تو باد ای برادر که ایام و لیالی خود را مقسوم داری هم بر مهمّ دین، و هم بر عمارتِ دنیوی، و هم بر عبادتِ عملی، و هم بر تحصیلِ مراتبِ عملی؛ و بدانی که این روز و شب ضایع نیست، بلکه هر یک مرکبی است بر درِ سرای تو بداشته، اگر بدیشان راهِ آخرتِ رَوی به مقصدِ سعادت رسی، و اگر بر ایشان راهِ اَمَل و حرصِ دنیوی بسپری به هلاکت و شقاوتِ هاویه گرفتار شوی.

از حضرتِ کبریا نوری به بندگان می‌رسد؛ اول به دلِ انبیا آید باز به دلِ قطب و سیان<sup>۳</sup> و پنجان و هفتان و چهلان و سیصدان، به همه عالم می‌رسد. هر چه بر دلِ انبیا به ظاهر آید، آنجا کلام گویند و معجز گفتند؛ و هر چه بر دلِ مشایخ به ظهور آید، آنجا کرامات و الهام گفتند؛ و هر چه بر دلِ مریدان به ظهور آید، آنجا کشف و واقعات گفتند؛ که ظاهرر انبیا باطنِ مشایخ است و ظاهرِ مشایخ باطنِ مریدان است؛ که انبیا اصل‌اند و مشایخ فرع ایشان، که حمایت می‌کنندشان. «الشیخ فی قومه کالتبی فی امته». و مریدان فرعِ مشایخ‌اند که ایشان کالتّیخ گویند اگر تبدّلی و تغیری رَوَد در عالمِ مریدی که «مَنْ رَجَعَ رَجْعَ عَنِ الطَّرِيقِ». و از عالمِ وصول رجوع نیست که «فَأَنَّ الْوَاصِلُونَ فَهْمَ لَا يَرْجِعُونَ».

ای کسی که گفتی: سخن<sup>۴</sup> دل بسیار گفتی؛ چون کنم که نگویم حضرتِ خداوندی در کلامِ قدیم به چندین جای می‌فرماید: أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ. جایی دیگر

۲. D «است» ندارد

۴. D به + سخن

۱. D و روح.

۳. D میان.



می‌فرماید که: «قلب شهید» جایی در حدیث می‌فرماید که «قرارالقلب مع الله». و جایی دیگر می‌فرماید: «مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ. وَ جایی دیگر در حدیث می‌فرماید: «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبِهِمْ». اگر ملایکه‌اند نزولگانه ایشان اینجاست. کز ویان القاء خوف در این دل می‌کنند، روحانیان القاء رجا در این دل می‌کنند، حَمَلَةُ عرش القاء محبت در این دل می‌کنند. اگر ارواح است از استقامت دل متحرک گشتند و ترقی یافتند و روی به او دارند، و اگر اجسام روی در این دل دارند که جسم به صلاح<sup>۱</sup> او در صلاح، و به فساد او در فساد است. تَوَقَّنِي مُسْلِمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ.

~ ۳۸۹ / خواجه اولیا؛ به احتمال قریب به احتمال مراد از خواجه اولیا، شیخ نجم‌الدین کبرای خیوقی (متوفای ۶۱۸ ه.ق.) است که به شیخ ولی تراش نیز شهرت یافته و احتمالاً «خواجه اولیا» هم صورت عارفانه‌تر تعبیر شیخ ولی تراش باشد. اما آنچه محل تردید است این است که شهرت خواجه بیشتر به مشایخ طریقه خواجهگان (و سپس نقشبندیان) مربوط است و نجم‌الدین کبری را، «خواجه» نمی‌گفته‌اند. پس احتمال دارد که مراد از خواجه اولیا، ابوالمعالی سیف‌الدین سعیدبن مطهر باخرزی بوده باشد که هم‌دوره و هم خانقاهی سعدالدین حمویه بوده است. سیف‌الدین باخرزی از مشایخی است که در بخارا می‌زیسته و خانقاه او در آنجا شهرت داشته است. اشارتی هم که مرید سعدالدین حمویه در مقاصد السالکین دارد، مبتنی بر این است که نامبرده در بخارا بوده است. (ر.ش: مقدمه نگارنده بر المصباح فی التصوف، ۲۱؛ و نیز مقدمه آقای ایرج افشار بر فصوص الآداب، ۳ به بعد) (در مورد این یادداشت هنوز به یقین نرسیده‌ام).

~ ۴۳۷ / عُرِضَتْ عَلَيَّ الْجَنَّةُ...؛ مؤلف یا کاتب به جای واژه «المُسْلِمِينَ»، کلمه «مسکینان» در ترجمه پارسی آن آورده است. احتمال دارد که کلمه مسکینان در اصل «مسلمانان» بوده و کاتب سهو کرده است. به هر حال، چه واژه مذکور در لفظ حدیث، المسلمین بوده باشد و چه المساکین (/ مسکینان)؛ با واژه پایان پاره دیگر آن حدیث، که «النساء» است، در خوردن تطبیق موضوعی نیست. در منابع مربوط به احادیث نبوی، حدیث‌های مکرر و متنوع با آغاز «عُرِضَتْ...» (/ بنمودند یا عرضه کردند مرا) آمده است (از جمله ر.ش: صحیح مسلم، کتاب الفضائل، حدیث شماره ۱۳۴؛ ابی نعیم اصفهانی، حلیة الأولیاء، ۷/ ۲۵۰) اَمَّا حَدِيثُ

مورد بحث با ضبط این موضوع که زنان، بیشتر اهل دوزخ را می‌سازند، دیده نشد. باری، به نظر می‌رسد که احادیثی که در آنها چنین ذهنیت‌هایی درباره «زنان» دیده می‌شود، به لحاظ تاریخ علم حدیث و وضع احادیث موضوعی، سزاوار نقد و بررسی می‌باشند.

~ ۴۴۲ / دیدم خداوند را به دیده دل دوبار؛ مسئله رؤیت خداوند در شب معراج، توسط رسول اکرم (ص) از جمله مباحثی است که مورد اختلاف فرقه‌های اسلامی شده است. به عنوان حدیث نبوی نقل کرده‌اند که: رأیت ربی عزّ و جلّ لیلۃ الاسراء بعینی، فقر بنی الی سند العرش... (مبیدی، کشف الاسرار، ۴۹۳/۵؛ نیز ابن سینا، معراج‌نامه، ۵۱ به بعد)

~ ۴۵۱ / زله؛ در میان خانقاهیان رسم بوده است که میهمان، پس از خوردن، آنچه از خوردنی می‌مانده، با خود می‌برده است. در مقاصد السالکین این کار نکوهش شده است اما دو قرن پیش از تألیف کتاب حاضر، این رسم، پسندیده و رایج بوده است. چنان که در اسرار التوحید (صص ۲-۳۶۱) به این نکته اشاره صریح شده است.

~ ۴۵۴ / خرقة هزار بخیه؛ نوعی از خرقة بوده است که از پاره‌های خرقة‌های کهنه و سوخته دیگر صوفیان دوخته می‌شده و صوفی آن را می‌پوشیده که مجاهده را به کمال انجام داده بوده است. ظاهراً مولانا در دیوان (۵ / ب ۲۳۷۲۷) به همین نوع خرقة اشاره دارد: من صد هزار خرقة ز سودا بدو ختم / کان جمله را بسوخت به یکباره شرم تو - خرقة هزار بخیه را خرقة هزار میخی نیز گفته‌اند (نیز علاءالدوله سمنانی، مصنفات فارسی، ۳۱۴؛ دانش‌پژوه، «خرقة هزار میخی»، ۱۴۹-۱۷۸؛ شفیع کدکنی، تعلیقات اسرار التوحید، ۲ / ۴۶۰)

~ ۴۷۰ / کُویَه؛ کویه را در فرهنگ‌نامه‌های فارسی، مانند برهان قاطع و به نقل آن در لغت‌نامه، گیاهی شیرین و مأكول معنی کرده‌اند لیکن معنایی که از عبارات متن به دست می‌آید، نوعی خوره است که در انبار غله می‌افتد و باعث فساد آن می‌شود.

~ ۴۷۷ / ای که هرگز هیچ ملت چون تو پیغامبر نیافت؛

از ترجیعات سید حسن غزنوی، شاعر مشهور قرن ششم هجری است. مصراع چهارم در دیوان او به صورت / دست چون بر کرد.. الخ / ضبط شده است. در

مصراع سوم نیز به جای / تاجی سر- تاج سر / ضبط شده است. / ی / در ترکیب اضافی مذکور به جای کسره اضافه قرار گرفته، و این کاربرد زبانی در گونه‌های فارسی خراسان بزرگ، هنوز متداول است. برای مجموعه ترجیع مذکور که شاعر، آن را بر سر مزار محمد مصطفی (ص) سروده است ر. ش: دیوان، ص ص ۲۳۵-۲۴۰

~ ۴۸۴ / مذهب وجودیان؛ مراد مذهب اهل وحدت وجود است که قائل اند به این که وجود، یکی بیش نیست و آن وجود مطلق است که از آن حق تعالی است و هر چه هستی و وجود در عالم کثرت می‌نماید، از آن وجود مطلق است و وجود آنها، اعتباری است. وجودیان در عصر مؤلف منهج‌الرشاد دو گروه بوده‌اند: یکی وجودیه ملحد که می‌گفته‌اند: «باری تعالی در خارج موجود مستقل متعین ممتاز از عالم ارواح و اجسام نیست بلکه او مجموع عالم است و نسبت او به سایر افراد عالم نسبت کلی طبیعی است به افراد. پس عالم الله است و الله عالم». (شیخ مکی، الجانب الغربی، ۱۲۲-۱۲۳) و وجودیه موحد، که واجب‌الوجود را وجود مطلق می‌گویند. (همان، ۱۲۵). زین‌الدین خوافی با هر دو نظر، چندان، خوش نمی‌نگرد.

~ ۴۸۶ / حضرت پادشاه اسلام؛ مراد شاهرخ میرزا فرزند تیمور، زاده ۷۷۹ ق. است او بیشتر عمرش را در خراسان حکومت کرد به طوری که بسیاری از ویرانی‌های عصر پدرش را جبران نمود و به مدد گوهر شادبیگم عمران و آبادانی به وجود آورد. اما او پس از نهضت صوفیان ختلان - که قصد براندازیش را داشتند - و پس از کارد زدن احمد لر، نسبت به طریقه‌های باطنی و درون‌گرایی تصوف عصیت ورزید و نقشبندیه هم به کمک دستگاه تیموری، بیشتر طریقه‌های مذکور را از حوزه خراسان راندند. زین‌الدین خوافی با شاهرخ و دستگاه او رابطه داشت و حتی یک بار از طرف او به سیستان رفت و بین شاهرخ و حاکم سیستان میانجی‌گری کرد. از این رو، شاهرخ را در سطحی چشمگیر تأیید کرده است. (برای اطلاع بیشتر ۱ مایل هروی، مسائل عصر تیمورزادگان هرا).

~ ۴۸۷ / کتب طبقات؛ مراد زین‌الدین خوافی آثاری است که در احوال صوفیه نوشته شده. صوفیه نیز مانند متکلمان و محدثان و رجالیان، مشایخ خود را به لحاظ زمانی در طبقه‌ای قرار می‌داده و به شرح حال آنها می‌پرداخته‌اند. مهم‌ترین و مشهورترین آنها عبارتند از: طبقات الصوفیه سلمی؛ طبقات الصوفیه ابن ملقن؛

طبقات الصوفیه حکیم ترمذی؛ طبقات الصوفیه ابی سعید نقاش؛ طبقات الصوفیه ابی العباس نسوی؛ طبقات الصوفیه ورنانی. (اُمایل هروی، تاریخ نگارش‌های خانقاهی در زبان فارسی)

~ ۴۹۲ / اما تصرّفات که بیشتر شارحان در بیان درجاتِ نهایات کرده‌اند؛ زین‌الدین خوافی، صوفی طریقهٔ سهروردی است و بسیار خشک‌پسند. او با دید و نگرهٔ صوفیانی که منازل‌السائرین را بر پایهٔ آرای ابن عربی گزارش کرده‌اند، مخالف است. و رای و نظر آنان را در بحث از توحید - که آخرین باب منازل خواجه عبدالله انصاری است، نمی‌پسندد، زیرا بعضی از آنان مانند عبدالرزاق کاشانی بر پایهٔ آرای وجودی‌ست به شرح آن پرداخته‌اند.

~ ۵۰۶ / قرایان؛ جمع فارسی کلمهٔ قُرا، که خود جمع قاری (قرآن‌خوان) است. جمع بستنِ واژه‌های جمع عربی با علامت‌ها و نشانه‌های جمع فارسی، در سرتاسر تاریخ زبان پارسی رایج بوده و هم‌اکنون نیز در بین عامهٔ اهل زبان، مواردی از این‌گونه جمع بستنِ کلمه‌های جمع عربی متداول است. علّت این کاربرد غیرمنطقی در زبان پارسی به‌خاطر این بوده است که اهل زبان از پاره‌ای از واژه‌های جمع مکسرِ عربی، احساسِ جمع بودن، نمی‌کرده و عموماً جمع‌های مکسرِ تازی را با نشانه‌ها جمع پارسی به‌کار می‌برده‌اند تا «جمع» بودنِ آنها را حس کنند.

~ ۵۰۶ / ما اتخذنا لله ولیاً جاهلاً؛ از سخنان مشایخ صوفیه است. نظیر آنست در معنی: ولا تتخذوا منهم ولیاً و لا نصیراً (النساء / ۱۲۳). «ولی جاهل» در سخن صوفیه ظاهراً بر ولی مجذوب و آموزش نادیده ناظر بوده است زیرا آنان ولی مجذوب را شایستهٔ ولایت و شیخی نمی‌دانسته‌اند.

~ ۵۰۶ / ... رسول الله (ص) به سؤالِ زیادتی علم مأمور؛ چه در قرآن شریف و چه در احادیث نبوی، تأکید بر این است که آدمی می‌باید بر دانش خویش بیفزاید. در آیهٔ ۱۱۴ سورهٔ طه آمده است: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً؛ و بگو: پروردگارا بر دانش و علمم بیفزای. بعضی از مفسران «علم» را در اینجا به معنای «حفظ» گرفته‌اند (ر.ش: میدی، کشف‌الاسرار، ۶/ ۱۷۴)؛ زیرا بر این باورند که رسول (ص) از فراموشی وحی بر خود می‌ترسید. عده‌ای هم آن را به معنای «ایمان» و «یقین» دانسته‌اند. (همان، ۶/ ۱۸۱)

~ ۵۰۸ / از کتاب عوارف‌المعارف، باب آداب را مطالعه نمایند؛ مقصود باب سی و یکم

عوارف‌المعارف شهاب‌الدین عمر سهروردی (م ۶۲۳ ه.ق.) است دربارهٔ ادب‌های صوفیه. از این باب تا باب ۵۵ کتاب، به یکی از ادب‌ها پرداخته شده و به تفصیل دربارهٔ اخلاق و اسلوب سلوک اجتماعی در خانقاه سخن رفته است. (ر.ش: عوارف‌المعارف (متن عربی)، ۲۷۵ به بعد؛ همان (ترجمهٔ فارسی)، ۱۲۰ به بعد)

باید دانست که عوارف‌المعارف، از جمله کتاب‌هایی است که بر پایهٔ آداب‌المیریدین ابونجیب سهروردی تألیف شده اما چون عوارف‌المعارف دقیق‌تر و با نظم و نسق علمی‌تر و محققانه‌تر فراهم آمده، شهرتی عام یافته و آداب‌المیریدین، تقریباً ناشناخته مانده است و اگر نه شباهتِ درخورِ توجه آن دو کتاب و تحقیقی در این زمینه نشان می‌دهد که برادرزادهٔ ابونجیب، اثر عموش را دستمایهٔ خود داشته است.

~ ۵۱۲ / تُرْجَمَان؛ تلفظ متداول و منطقی این کلمه تُرْجَمَان / tarjomān/ است. احتمال دارد که کاتب اشتباه کرده و پیش (ضمه) را که می‌بایست بر روی /جیم/ می‌گذاشت بر روی /ت/ گذاشته است. صُورِ دیگر این کلمه نیز تَرْزُفَان (ترزبان) و تَرْزُفَان (ترزبان) ضبط شده و نگارنده هنوز این کلمه را با ضم /ت/ در جایی ندیده و از کسی نشنیده است.

~ ۵۲۰ / و آنکه رافضیان می‌گویند که ابوحنیفه مذهبِ امام جعفر را تغییر کرد، آن غلط است...؛ باید دانست که ابوحنیفه نعمان بن ثابت (۸۰-۱۵۰ ه.ق.)، پایه‌گذار فقه یکی از مذاهب مشهور، با پیروان بسیار در جهان اسلامی، به قولی از جملهٔ اصحاب و یارانِ جعفر صادق بوده است و به قولی با آن حضرت رابطه‌ای دوستانه داشته و از محضر آن امام بهره‌ور شده است؛ با این همه بین عوام از حنفیان و شیعیان دوازده امامی، در تاریخ فقه و کلام اسلامی، هم‌اره تقار و نفور وجود داشته است. توجه ابوحنیفه به قیاس و اجتناب او از اخبارِ آحاد، و هم فرق بین دیگر پسندهای فقهی حنفیان و امامیان، به هر حال آن دو طایفه را ناهماهنگ و نامتجانس با همدیگر ساخته است. این نکته از نگارش‌های حتی نویسندگان هر دو گروه به دست می‌آید (از جمله *تبصرة العوام*، ۳۳-۳۴). باری، آن عده از امامیه که ادعا کرده‌اند که ابوحنیفه مذهب جعفری را با تغییراتی به نامش کرده است و هم ادعای زین‌الدین خوافی که راه و روش فقهی ابوحنیفه را با امام صادق یکی می‌داند، قرین صواب نمی‌نماید.

~ ۵۲۰ / از هفتاد و سه گروه...؛ اشاره دارد به حدیث مشهور تفرقه، که به صورت‌های گوناگون روایت شده است. از آن جمله است روایت زیر: افْتَرَقَتِ الْيَهُودُ عَلَيَّ إِحْدَى وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً وَ تَفَرَّقَتِ النَّصَارَى عَلَيَّ اثْنَتَيْنِ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً وَ تَفَرَّقَتِ امَّتِي عَلَي ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً. (سیوطی، الجامع الصغیر، ۱/ ۱۸۴؛ علاءالدوله سمنانی، العروة ۵۶۴). این حدیث را هر فرقه‌ای به صورتی تفسیر کرده و یکی از ۷۳ فرقه را فرقه ناجی دانسته و فرقه خود را به این عنوان نامیده است. یکی از روایت‌های بسیار کهن - که سرمنشأ این حدیث را محقق ترم می‌نماید روایت ابوالمعالی محمد بن نعمت علوی بلخی است. او پس از ضبط لفظ عربی حدیث، ترجمه آن را چنین آورده است: «امام جعفر صادق (ع) به اسناد از پدران خویش روایت کرد علی بن ابی طالب (ع) که او گفت: ما در سفری با رسول‌الله (ص) بودیم به منزلی بر سر غدیری فرود آمدیم که آن را غدیر خم [می] خواندند. پیغمبر ناگاه بیرون آمد و بفرمود تا بانگ کردند: الصلاة جامعة. و چنان عادت داشتی هر گاه که خواستی که تا یاران مجتمع شوند تا وحی گزارد یا تدبیری کند، بانگ فرمودی کردن: الصلاة جامعة، تا یاران تمام حاضر شوند. و پیغمبر بر سر بالای ایستاد و دست من بگرفت [و بفرمود]: پس خدای تعالی خلق را بیافرید از درختان پراکنده، مرا و علی را از یک درخت آفرید و من اصل آن درختم و علی فرع آن، و حسن و حسین میوه آن درخت و شیعه‌ها شاخ و برگ آن درخت. هر که دست اندر شاخی از آن شاخ‌ها زد، رست و هر که از آن تخلف کرد، هلاک شد. پس گفت: نه من به شما و به همه مسلمانان اولی ترم از نفس‌شان به ایشان؟ یاران گفتند: بلی. پس گفت: هر که من مولا [ی] او [ام] علی نیز مولای آن کس است. آنگاه دعا کرد و گفت: یارب! دوست‌دار باش آن کس را که او را دوست دارد و دشمن باش آن کس را که او را دشمن دارد. پس گفت: قوم موسی پس از او به هفتاد و یک فرقه شدند، هفتاد فرقه از ایشان هالک‌انند، یک فرقه نجات یافتند... و قوم عیسی پس از آن، به هفتاد و دو فرقه شدند، هفتاد و یک فرقه از هالک‌انند و یک فرقه از رستگارانند... و امت من پس از من به هفتاد و سه فرقه شوند، هفتاد و دو فرقه هالک‌انند، یک فرقه از رستگاران... آنگاه گفت: من می‌روم و دو چیز در میان شما می‌گذارم: کتاب ایزد تعالی، قرآن، و عترت و فرزندان و اهل بیت من. دست در این هر دو زنید که این هر دو از یکدیگر جدا نشود تا آنگاه که روز قیامت بر لب حوض کوثر هر دو نزدیک من آیند». (بیان‌الادیان، صص ۵۱ - ۵۵)

~ ۵۲۱ / جماعتی که از سر خان و مان برخاسته. همنشین رسول (ص) بوده... تو ایشان را به چه دلیل دشنام دهی: زین‌الدین خوافی، شیعه امامیه را به خاطر دشنام دادن بر برخی از صحابه مانند معاویه و امثال او سرزنش می‌کند و این نکته به نگره او و اهل سنت درباره صحابه مربوط است. این مورد که از زمینه‌های جدال و تقاربین سنی و شیعی، در تاریخ اسلام بوده است، ریشه‌ای کهن دارد و تا امروز هم به قوت خود باقی است (برای تفصیل این موضوع عبد الجلیل رازی، کتاب نقض؛ حسن طبری، تحفة الابرار). باری، شیعه، اصحاب رسول (ص) را مانند مردم دیگر عصرشان می‌دانند و در شناخت آنان تقوا، عدل و پایداری در زمینه اهداف پیامبر را اصل می‌دانند و به پدیده درک محض رسول (ص)، در صورت فسق و نفاق آدمی وقعی نمی‌نهند. ظاهراً این دید شیعه، عقلی است و آینده اسلام را بهتر تبیین و تضمین می‌کند.

~ ۵۳۸ / در کتاب لَمَع... بیان فرموده که مجموع طبقات صوفیان متفق اند با فقها و محدثان...؛ ابونصر سراج طوسی در اللّمع فی التّصوّف (صص ۷-۱۶) به این موضوع پرداخته است، با این همه او پس از آن در بابی به عنوان: «ذکر اعتراض الصوفیه علی المتفقّه» (ص ۱۷ به بعد) اختلاف رای و نظر صوفیان با فقیهان و محدثان را مجال طرح داده است. پس موضوع اختلاف فقها، محدثان و صوفیه، ریشه شناختی دارد و این طبیعی است. البته فقها و محدثان بیشتر به جنگ و ستیز با صوفیه پرداخته‌اند و صوفیه بنا بر اصل شناختگی خود، کمتر به ستیز با آنان اهتمام کرده‌اند، اما قدر مسلم این است که در تمامی ادوار تصوف، بین صوفی و فقیه اختلاف رای و نظر وجود داشته است و سخن زین‌الدین خوافی در این زمینه استوار نمی‌نمایند.

~ ۵۴۵ / حَمْدَان از قریة قرمط؛ در مورد لفظ قرمط، آرای مختلف عنوان شده است. زین‌الدین خوافی به چند مورد از این آرا در متن اثرش اشاره کرده است. خاورشناسان به‌رغم متون شرقی، بعضی کلمه قرمط را مأخوذ از اصل یونانی ketamidi دانسته‌اند به معنای «حرف»، و بعضی برای آن ریشه نبطی تصور کرده‌اند: قرمطونا، به معنای خدعه‌گر و مکار. حمدان بن اشعث، البته بنیان‌گذار قرامطه نبوده، بلکه این لفظ پیش از او هم وجود داشته است. در منابع اسلامی هم، قرامطه را با اسماعیلیه یکی دانسته‌اند. (برای اطلاع از احوال و آرای حمدان و قرامطه اعراف تامر، اسماعیلیه و قرامطه، ص ۵۵ به بعد، فرهاد دفتری، تاریخ و

عقاید اسماعیلیه، ۱۳۷-۱۴۱؛ برنارد لوئیس، تاریخ اسماعیلیان، ۹۷ به بعد؛ عبدالرحمن بدوی، تاریخ اندیشه‌های کلامی در اسلام، ۲/۹۲ به بعد) ~ ۵۵۴ / زمرد و کبید سبز هر دو یک رنگند؛ کبید را به معنای لَحیم گرفته‌اند و این بیت دقیقی را شاهد آورده‌اند:

از آنکه مدح تو گویم، درست گویم و راست

مرا بکار نیاید سریشم و کبدا

(لغت فرس، چاپ دکتر مجتبائی و دکتر صادقی / ۷۱)

بیرونی در مورد کبید و کبدا بر این باور است که کبید همان جگر پاریسی است که در زبان تازی جگر را کبید گویند و اصل سربانی آن کبدا است (صیدنه، ترجمه فارسی، ۵۸۰؛ همان، متن عربی، ۵۱۸). معنای لَحیم که در فرهنگنامه‌های فارسی از کبدا شده است (تک: برهان قاطع؛ فرهنگ جهانگیری، ذیل کبید و کبدا) ظاهراً بر پایه بیت دقیقی بوده است. اما بیت مورد نظر ما نشان می‌دهد که کبید سبز چیزی بوده است به زمرد مانده، که ظاهراً جامد بوده و آن را در جوال هم نگاه می‌داشته‌اند.

~ ۵۵۶ / کَلِّی طبیعی در خارج وجود ندارد الا در ضمن افراد؛ این نظری است که وجودیه در طور عقل برآیند. این گروه از وجودیه، چیزی که در طور عقل قرار نگیرد، رد می‌کنند و به همین جهت کَلِّی را به نسبت عقل خویش، فقط در ضمن افراد می‌پذیرند. سعدالدین تفتازانی در شرح مقاصد آورده است که «مشهور شده است میان جمعی متفلسفه و متصوفه، که حقیقت واجب وجود مطلق است و چون ایشان ایراد کردند که وجود مطلق مفهومی کَلِّی است و در خارج تحقق ندارد و افراد غیرمتاهی دارد و واجب موجود است در خارج و واحد است و در وی تکثری نیست، جواب دادند به اینکه او واحد شخصی است و موجود است به وجودی که عین اوست و تکثر در موجودات به واسطه اضافات است نه به واسطه تکثر وجودات ایشان است؛ زیرا که وجود چون منسوب شود به انسان، موجودی حاصل شود و علی‌هذا. و این جواب احتراز است از شناعت تصریح به اینکه واجب موجود نیست و به اینکه وجود جمیع اشیا حتی قاذورات واجب است، تعالی‌الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً، و الا تکثر وجودات و بودن وجود مطلق به مفهوم کَلِّی که وجود ندارد الا در ذهن، ضروری است و جمیع حکما اتفاق کرده‌اند که وجود مطلق از معقولات ثابته است و از امور اعتباریه



است و تحقیق در خارج ندارد». (به نقل از شیخ مکی، الجانب الغربي، ۱۲۴-۱۲۵).

~ ۵۶۰ / فیء مسلمانان؛ خراج و غنیمتی که مسلمانان در جنگ و کارزار به دست می‌آورده‌اند! درباره تقسیم فیء در میان مسلمانان احکامی خاص وجود داشته است که در سیره رسول (ص) و هم در کتاب‌های خراج و فقه به آنها توجه داده شده است.

~ ۵۶۱ / در کتاب مفتاح النجاة...؛ فصلی که پس از این در نوشته زین الدین خوافی درباره مذهب اهل سنت و جماعت آمده است به قول خوافی توسط زین الدین ابوبکر تایبادی - عارف قرن ۸ ه.ق. - از اثر مشهور احمد جام ژنده فیل - عارف سده ۶ ه.ق. - انتخاب شده است. خوانندگان صورت مفصل و مشروح آن را می‌توانند در مفتاح النجاة، اثر احمد جام، که توسط دانشمند معاصر، آقای دکتر علی فاضل تصحیح شده و در تهران، در سال ۱۳۴۷، به اهتمام بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده، صفحات ۸۳-۹۵ ببینند.

~ ۵۷۰ / و در فتنه افتی؛ زین الدین خوافی تا اینجا را از مفتاح النجاة احمد جام به انتخاب ابوبکر تایبادی، نقل کرده است. اما چون در قسمت پایانی، بحث از ضرورت اجتناب از تأویل آیات مشابه شده است و سخنان احمد جام در این زمینه، خواندنی است، ادامه بحث او را بخوانید:

«اگر گوید که تشبیه می‌گویی، گویم: من بدانچه خدای گفت و بدانچه رسول او گفت، اقرار داده‌ام که چنان است که ایشان گفته‌اند، تشبیه نباشد. اما اگر تو می‌گویی نه چنین است، تشبیه تو می‌گویی نه من، من از تشبیهات بیزارم. من به آنچه خدای گفت و رسول او گفت، اقرار دارم و بر آن نیفزایم و نکاهم؛ [پس] از تشبیه رستم. اما اگر تو می‌گویی نه چنین است و نشاید که چنین گویی، در تشبیه تو آویخته‌ای و در تأویل تو می‌جهی، نه من. و به قول خدای و رسول اقرار نمی‌دهی، تشبیه تو می‌کنی نه من؛ از اقرار تشبیه نیاید. اقرار به قول خدای و رسول ایمان است و انکار از آن کفر است. چون من به سر اقرار باشم و تو به سر تأویل و تشبیه، ترا بر من چه شناعت رسد!». (مفتاح النجات / ۹۴)

~ ۵۷۱ / کنتُ کفراً مخفياً...؛ حدیث قدسی است که در پاسخ به سؤال داود (ع) نازل شده است. پایان حدیث را که خوافی نیاورده است به این قرار است: ... لَکِنِّي أَعْرِفُ؛ داود (ع) گفت: پروردگارا، برای چه خلق کردی؟ فرمود: من گنجی پنهان بودم

دوست داشتم شناخته شوم، به همین جهت آنها را خلق کردم تا شناخته گردم.

~ ۵۷۲ / أراد ان یصل إلینا بلا واسطه حبیبنا فحجبه عنا حبیبنا؛ زین الدین خوافی در اینجا مرتکب اشتباهی شده است و احتمالاً مأخوذی داشته است که چنین نکته‌ای را در مورد ابوسعید ابوالخیر - که از خداوند درباره مقام ابوعلی سینا سؤال کرده بود - در آن مأخذ دیده بوده است. کاتب نسخه، این عبارت را از عبارات یکی از نامه‌های منسوب به ابوعلی سینا - که در پاسخ ابوسعید نوشته بوده - دانسته و تمامی نامه را در حاشیه صفحه مورد نظر آورده است. من قصد داشتم که آن نامه را در تعلیقات بگنجانم، ولی به هنگام نوشتن این تعلیقات، متوجه شدم که متن کامل تر و صحیح تر آن را آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر (صص ۹۳-۶۹) آورده‌اند. بنابراین از این تکرار اجتناب کردم. اما در مورد نکته‌ای که زین الدین خوافی درباره ابوعلی سینا آورده است، شیخ علاءالدوله سمنانی در یکی از مجالس خود گفته است که: «شیخ مجدالدین بغدادی فرموده است که در واقعه‌ای حضرت مصطفی را (ص) پرسیدم که: ما تقول فی حق ابن سینا؟ قال علیه السلام: هو رجل أراد أن یصلی إلی الله تعالی بلا واسطتی فحجبه بیدی هکذا فسقط فی الثَّار. من این حکایت را پیش استاد خود مولانا جمال الدین حلبی می‌گفتم، او گفت: «عجب!» (چهل مجلس، ۱۸۴)

~ ۵۷۳ / کلمة قطّاعه؛ مراد کلمه تسلیم است: لا إله إلاّ الله. صوفیه این کلمه را به آن جهت «قطّاعه» می‌نامند که انسان را در نیمه اول، از همه مایسوی حق می‌بُرد و جدا می‌کند.

~ ۵۷۵ / آیات ثلاثه در آخر منازل السائرین؛ معنای بیت‌های سه گانه مورد نظر چنین است: توحید نکرده است [حق تعالی را]؛ زیرا که هر کسی که توحید کرد او را، جحد و انکار کرده است / توحید کسی که نطق می‌کند از نعمت او عاریه است که باطل گردانیده است او را واحد / توحید حق خود را توحید اوست و نعمت کسی که نعمت می‌کند او را، بدون حدّ و رسم است. (با تصرّف به نقل از طارمی، انیس العارفين، ۵۷۷)

~ ۵۷۵ / موافق این معنی است آنچه سیدی احمد رفاعی... فرموده؛ سیدی احمد رفاعی فرزند ابوالحسن (متوفای ۷۸ ه.ق.) از بزرگان مشایخ صوفیه محسوب بوده است و از اولاد موسی کاظم (ع)، که خرّقه از دست شبلی گرفته است. زین الدین

خوافی از او دو بیت شعر به فارسی نقل کرده است. در منابع مورد نظر - که ترجمهٔ احوال او را آورده‌اند - شعر فارسی به او نسبت نداده‌اند. جامی نیز که می‌نویسد: «وی را با کمال اشتغال به عبادات، اشعار لطیف بوده است» (نفحات الانس، ۵۳۵)، فقط چند بیت شعر عربی به او منسوب می‌دارد. حوزهٔ زندگی او بیشتر در سرزمین‌های عربی بوده است، از اینرو نسبت دادن شعر فارسی به وی خالی از غرابتی نیست هر چند احتمال دارد.

~ ۵۷۹ / ایمان فرعون را چون ایمانِ بَاسِ بوده...؛ ابن عربی در فصوص الحکم، فصّ موسوی (ص ۳۹) و هم در الفتوحات المکیه (۲/۲۷۶) گفته است که فرعون در آخرین لحظهٔ حیات توبه کرد و ایمان به خدا آورد و از دنیا رفت (ر. ش: شیخ مکی، الجانب‌الغربی، ۴۳ به بعد). فقها و مخالفان ابن عربی به‌جای داور، داوری کرده و این ایمان را ایمان بَاسِ دانسته و آن را مفیدِ ایمان ندانسته‌اند. این بحث در زمان زین‌الدین خوافی و پس از او در تختگاه تیمورزادگان، یعنی هرات، بسیار گرم بوده و مناظره‌هایی در دربار بین فقیهان و صوفیان در این باب روی داده است. تفصیل این مناظره‌ها را نظام‌الدین عبدالواسع باخرزی در مقامات جامی، ۱۳۹ بتفصیل باز گفته است.

## فهرست آیات قرآن

- ۱. سوره الفاتحه**
۱. بسم الله الرحمن الرحيم ۷۵  
 ۲. الحمد لله رب العالمين ۹۷، ۷۵
- ۲. سوره البقره**
۱۰. في قلوبهم مرض ۳۷۷، ۴۶۷  
 ۲۸. ثم يميتكم ثم يحييكم ثم إليه ترجعون ۳۶۹  
 ۲۹. هو الذي خلق لكم ما في الأرض جميعاً ۱۴۰  
 ۳۰. أنجعل فيها من يفسد فيها و يفسد الدماء ۳۵۹،  
 ۳۶۹  
 - إنني أعلم ما لا تعلمون ۳۷۰  
 ۳۱. و علم آدم الأسماء كلها ۳۷۷  
 ۳۲. ألم أقل لكم ۳۷۰  
 ۱۳۱. إذ قال له ربه أسلم ۴۰۷  
 ۱۴۳. و ما كان الله ليضيق إيمانكم ۲۵۵  
 ۱۵۱. و يعلمكم ما لم تكونوا تعلمون ۴۷۶  
 ۱۵۲. فاذكروني أذكركم ۷۴، ۳۱۹  
 ۱۶۵. والذين آمنوا أشد حبا لله ۴۱۲  
 ۱۹۷. فان خير الزاد التقوى ۲۳۳
۲۰۰. فاذكروا الله كذاكركم آباءكم أو أشد ذكراً ۳۱۹  
 ۲۰۶. و إذا قيل له اتق الله أخذته العزة بالإثم فحسبه  
 جهنم ۴۵  
 ۲۱۸. ان الذين آمنوا والذين هاجروا و جاهدوا  
 في سبيل الله... ۲۰۹  
 ۲۲۲. ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين ۲۱۳،  
 ۲۸۳، ۳۵۵، ۵۷۳  
 ۲۳۸. حافظوا على الصلوات و الصلوة ۱۰۳  
 ۲۵۱. و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت  
 الارض... ۴۸۵  
 ۲۵۵. الله لا إله الا هو الحي القيوم ۷۵  
 - لا تأخذه سنة و لا نوم ۷۵  
 ۲۵۷. الله ولي الذين آمنوا ۱۸۲  
 ۲۶۰. رب أرني كيف تحي الموتى ۴۴۰  
 ۲۶۱. مثل الذين ينفقون أموالهم في سبيل الله ۱۲۰  
 - كمثل حبة أنبت سبع سنابل في كل سنبلة مائة  
 حبة ۲۵۷، ۴۲۳  
 - والله يضاعف لمن يشاء ۲۵۷  
 ۲۷۷. و أقاموا الصلوة ۱۰۳

۱. این فهرست به ترتیب شماره سوره و شماره آیه تنظیم شده است. اگر باره آیه ای یک بار شاهد قرار گرفته و به باره ای دیگر، بار دیگر استناد شده است، هر باره ای از آن آیه جداگانه و با تکرار شماره آیه به صورت /- در این فهرست آمده است.

همه فهرست ها به متن این دفتر نسبت دارند، مقدمه و یادداشت ها در این فهرست ها ملحوظ نبوده است.

٢٨٦. لا يكلف الله نفساً وسعها ٥٦٨

### ٣. سورة آل عمران

٧. فأما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة... ٥٧٠
١٤. ذلك متاع الحياة الدنيا ٣٥٧
- ... زين للناس حب الشهوات من النساء... ٣٥٥، ٣٥٧
١٨. شهد الله أنه لا إله إلا هو ٥٧٥
٣١. قل إن كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ٣٧٧، ٤١٠، ٥٢٥
٤٨. ويعلمه الكتاب والحكمة ١٢
٧٣. إن الله الفضل بيد الله يؤتية من يشاء ٢٧٦
٧٦. فإن الله يحب المتقين ٥٧٣
١١٠. كنتم خير أمة أخرجت للناس تأمرون بالمعروف... ٢٢٠
١١٤. وما محمد إلا رسول ٣١٣
١٥٩. فإذا عزم فتوكل على الله ٩١
- ... إن الله يحب المتوكلين ٥٧٣

### سورة النساء

١٧. أما النوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون ٢٨٦
٤٨. إن الله لا يغفر أن يشرك به... ٢٨٦
٥٦. كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها ٣٥٥
٥٨. أن تؤذوا الأمانات إلى أهلها ٤٥٣
٦٤. و ما أرسلنا من رسول إلا ليطاع بأذن الله... ٣٣٥
٦٩. فاولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين... ٣٩٨، ٤١٢
٧٧. قل متاع الدنيا قليل ٢٨٨
٩٤. ولا تقولوا لمن ألقى إليكم السلم لست مؤمناً... ٥٦٦
٩٦. وكان الله غفوراً رحيماً ٢٨٤
١١٠. و من يعمل سوءاً أو يظلم نفسه ٣٣٦
١١٦. إن الله لا يغفر أن يشرك به... ٥٦٩
١٤٠. إن الله جامع المنافقين والكافرين في جهنم جميعاً ٣٥٣
١٤٥. إن المنافقين في الدرك الأسفل من النار ٣٥٦، ٣٨٧، ٥٦٦

١٦٢. المقيمین الصلوة ١٠٣

١٦٤. و كلم الله موسى تكليماً ٥٦٩

### ٥. سورة المائدة

١٣. يحزفون الكلم عن مواضعه و نسوا حظاً مما ذكروا به ٥٥٦
٢٣. و على الله فتوكلوا إن كنتم مؤمنين ٢٣٩، ٤١٨
٢٧. أما يتقبل الله من المتقين ١٠٣، ١١١، ١١٢
٥٤. أذلة على المؤمنين أعزة على الكافرين ١٨٤
- ... يحبتهم و يحبونه ٤١٠، ٥٧٤
٥٥. أما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا ٥٦٧
١١٩. رضى الله عنهم و رضوا عنه ٢٤١

### ٦. سورة الأنعام

١. الحمد لله الذى خلق السموات و الأرض... ٣٢٤
٢. هو الذى خلقكم من طين ٣٢٤
٣. و هو الله فى السموات و فى الأرض يعلم سرركم و جهركم... ٣٢٤
٤. و ما أتيتهم من آية من آيات ربهم ٣٢٤
٦. ألم يروا أهلكتنا من قبلهم من قرن مكناهم فى الأرض ٣٢٤
١٠. و لقد إستهزئ برسل من قبلك ٢٠٠
٧٦. لا أحب الألقين ٣٦، ٦٩
٧٨. إني برئ مما تشركون ٣٧٥
٧٩. أتى وجهه و جهى للذى فطر السموات و الأرض ٣٧٥، ٣٦
٨٢. الذين آمنوا و لم يلبسوا إيمانهم بظلم ٣٥٤
٩٠. أولئك الذين هدى الله فبهديتهم اقتده ٩٠
٩١. قل الله ثم ذرهم فى خوضهم ٣٦٨
- ... و ما قدروا الله حق قدره ٥١٧
١٠٣. لا تدركه الأبصار ٤٤٢
١٢١. إن الشياطين ليوحون ألى أوليائهم ٢٧١
١٢٩. و كذلك نولى بعض الضالمين بعضاً بما كانوا يكسبون ١٨٠
١٥٣. و إن هذا صراطى مستقيماً فاتبعوه ٣٩٥
١٥٩. إن الذين فرقوا دينهم و كانوا شيعاً لست منهم فى شئ ٥٦٠
١٦٠. من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها ٣٧٠، ٣٨٢

## فهرست آيات قرآن ٦٣٧

١٠٢. و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً... ٣٥٣  
 - عَسَىٰ اللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ٣٥٣  
 ١٠٦. و آخرون مرجون لأمر الله اثماً يعذبهم ٣٥٥  
 ١٠٨. فيه رجال يَحْتَوِنَ أَن يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يَحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ ٣٣٣  
 ١١٢. التائبون العابدون... ٢٨٣  
 ١١٨. وَظَلُّوا أَن لَّمْ يَلْحَظْ مِنَ اللَّهِ إِلَيْهِ ٢١٣  
 - و على الثلاثة الَّذِينَ خَلَقُوا ٢١٣  
 ١١٩. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ ٤١٣  
 ١٢٠. إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ٤١٨

### ١٠. سورة يونس

١٠. و آخر دعوانهم أَن الحمد لله رب العالمين ٢٥٩  
 ٢٥. وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ ١٧

### ١١. سورة هود

٦. و ما من دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا ٤٣٢  
 ١٠٧. فَقَالَ لِمَا يَرِيدُ ٤٢٢  
 ١١٢. فَاسْتَقَمَ كَمَا أَمَرْتِ وَ مِنْ تَابٍ مَعَكَ ٣٩٥  
 ١١٣. وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا ٤٥-٤٦  
 ١١٤. إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ٢٨٥

### ١٢. سورة يوسف

٢١. وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ ٣٢٣  
 ٣٠. قَدْ سَغَفَهَا حَتَّىٰ ٣٧٦  
 ٥٣. إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ ٣٥٢، ٣٥٧  
 ٩٤. إِنِّي لِأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ ٤٤٠  
 ٩٧. يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْنَا ذُنُوبَنَا ٢٨٢

### ١٣. سورة الرعد

٢٨. أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ٣٢٢، ٣٦٩، ٣٩٥

### ١٤. سورة إبراهيم

١٤. وَلئن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ٤٢٧  
 ٢٤. أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً... ٢٩١،  
 ٣٢٠

### ٧. سورة الأعراف

١٥. أَنْتَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ٢٣٦  
 ٢٣. رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا ٢٨٢، ٣٢٧  
 ٢٩. كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ ٣٥٢  
 ٣٠. فَرِيقًا هَدَىٰ وَ فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ ٣٥٢  
 ٣٣. رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا ٣٣٩  
 ٥٤. إِنْ رَحِمَتِ اللَّهُ قَرِيبَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ٣٧٣  
 ١٤٣. قَالَ رَبِّ ارْنِي بِالنَّارِ ٤٣٨  
 ١٤٥. وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا... ٣٠٣، ٣١٢  
 ١٧٢. أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ ١٦، ٣٥٩، ٣٦٨، ٤٢٦  
 ١٧٦. وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ ١٤٩، ١٥٥  
 ١٧٩. وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّةِ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ... ٣٧٥، ٤٧٨  
 ٢٠١. إِنْ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا... ٣٦٢  
 ٢٠٢. وَ إِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ ٣٦٢

### ٨. سورة الأنفال

٢. إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَ جِلَّتْ قُلُوبُهُمْ ٣٢٢  
 ٦٤. يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ٥٤٧

### ٩. سورة التوبة

٦. فَأَجْرُهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ٥٤٩  
 ٢٥. وَ يَوْمَ حَتِينٍ إِذْ أُعْجِبْتِكُمْ كَثْرَتِكُمْ ١٥٧  
 ٣٢. يَرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ وَ يُفَوِّهُم ٥٤٥  
 ٣٤. وَ لَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ١٢٠  
 ٤٠. إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ ٥٦٧  
 ٤٦. وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ ٢٣  
 ٦٧. نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ ٧٣  
 ٧١. وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ١٨٢  
 - وَ يَقُومُونَ الصَّلَاةَ ١٠٢، ١٠٣  
 ٧٥. وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لئن آتَيْنَا مِنْ فَضْلِهِ لَنُنْفِقَنَّ  
 ٢٣٦  
 ١٠٠. وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ...  
 ٥٤٧

٢٥. توتى اكلها كل حين باذن ربها ٣٢٥

#### ١٥. سورة الحجر

١٧. و حفظناها من كل شيطان رجيم ٣٧٦

٢٩. و نفخت فيه من روحي ٤٢٣، ٤٢٤

٤٠. الا عبادك منهم المخلصين ٣٦٣

٤٢. ان عبادى ليس لك عليهم سلطان ٥٣، ٣٦٣

٤٤. لها سبعة ابواب ٣٥٧

٤٥. ان المتقين فى جنات و عيون ٣٩٨

٤٧. اخواناً على سرر متقابلين ٣٥٥

٤٩. تبنى عبادى اتى انا الغفور الرحيم ٣١١

#### سورة النحل

٦٠. والله المثل الأعلى ٥٦٨

٦٦. من بين قرى و دم لبناً خالصاً سائغاً للشاربين

٣٦٤

٧٨. والله اخرجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون

شيتاً ٤٧٦

٩٧. فلحبيته حبة طيبة ١٤٥

٣٣٠. من عمل صالحاً من ذكر اُنسى و هو مؤمن ٣٣٠

١٠٦. من شرح بالكفر ٣٧٦

١٠٨. اولئك الذين طبع الله على قلوبهم ٤٧٦

١٢٣. ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابراهيم حنيفاً ٥١٩

١٢٥. ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة

٤٥٧

#### ١٧. سورة الاسراء

١. سبحان الذى اسرى بعبده ٣١٤

١٤. اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً ٣٩٦

٢٣. و قضى ربك الا تعبدوا الا اياه و بالوالدين احساناً

١٢٥

٧٠. و لقد كرمنا بنى آدم ٣٧٧

٨٨. قل لئن اجتمعت الانس و الجن على ان ياتوا

بمثل هذا القرآن لا يأتون به مثله... ٨٥

١١٠. قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن اياما تدعوا

فله الاسماء الحسنى ٣٤٢

١١١. و قل الحمد لله الذى لم يتخذ ولداً.. ٣٤٢

#### ١٨. سورة الكهف

٧. انا جعلنا ما على الارض زينة لها لنبلوهم اياهم

احسن عملاً ٣٨٧

٢٨. و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة... ٣٩٩

٦٥. عبداً من عبادنا اتيناها رحمة من عندنا... ٣٥٩

٣١١

٦٦. هل اتبعك على ان تعلمن مما علمت رشداً ٣٠٣

٦٧. اذكركن نستطيع معى صبراً ٣١٠، ٣٠٣

١١٠. فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً...

٤٣٨

#### ١٩. سورة مريم

٧١. و ان منكم الا و اردھا ٣٥٦

٩٣. ان كل من فى السموات و الارض الا اتى الرحمن

عبداً ٣٧٣

#### سورة طه

١. طه ٤٣

٢. ما انزلنا عليك القرآن لتشقى ٤٣

١٤. و اقم الصلوة لذكرى ١٠١، ١٠٢، ١٠٨

٣٩. و لتضع على عينى ١٠٤

٤٤. فقولا له قولاً لئلا لعله يتذكر او يخشى ٢٢١

٦٦. يخيل اليه من سحرهم انها تسعنى ١٣٢

٨٢. و اتى لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم

اهتدى ٢٨٨

٨٤. و عجلت الى رب لترضى ٤٣٨

١٠٨. و خشعت الاصوات للرحمن ١٠٣

#### سورة الانبياء

٢٥. يستبحون الليل و النهار لا يفترون ٢١

٦٨. حرّ قوه و انصروا الهتكم ٤٠٨

٦٩. يا نار كونى برداً و سلاماً على ابراهيم ٤٠٨

٧٥. و ارادوا به كيداً ٤٠٨

٨٥. و علمناه صنعة لبوس لكم...

٨٣. مشئى الضرّ و انت ارحم الراحمين ٣١١

٨٩. رب لا تذرنى فرداً و انت خير الوارثين ٣٤٦

١٠١. ان الذين سبقتم لهم منا الحسنى اولئك عنها

مبعدون ٤٢٧

۱۹۴. علی قلبک ۳۱۰

### ۲۷. سورة النمل

۶۲. أمّن بجیب المضطرّ إذا دعاه ۲۳۶، ۳۲۸  
۸۸. وترى الجبال تحسبها جامدة وهى تمّرمّ  
السحاب ۳۶۹

### سورة القصص

۳۰. من الشجرة أن يا موسى إني أنا الله ۳۱۰  
... نودى من شاطيء الواد الأيمن ۳۱۰  
۵۶. إنك لا تهدي من أحببت ۳۰۴  
۷۶. لا تفرح إن الله لا يحبّ الفرحين ۱۵۷

### ۲۹. سورة العنكبوت

۵. من كان يرجوا لقاءالله فإنّ أجل الله لآت ۲۷۶  
۴۵. إن الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ۵۵۱  
۶۴. وإن الدار الآخرة لهي الحيوان ۱۴۵  
۶۹. والذين جاهدوا لتهديتكم سبلنا ۲۰، ۲۶۸، ۳۱۲  
۳۲۶

### ۳۰. سورة الروم

۷. يعلمون ظهراً من الحيزة الدنيا... ۲۲

### ۳۱. سورة لقمان

۱۴. أن اشكر لى ولوالديك إلى المصير ۲۲۴  
۱۸. إن الله لا يحبّ كلّ مختالٍ فخور ۱۵۸  
۲۰. وأسئغ عليكم نعمه ظاهرةً وباطنةً ۲۲۷  
۲۵. ولئن سألتهم من خلق السموات والأرض ليقولن  
الله ۴۲۲  
۳۲. نعمتهم مقتصدٌ ۲۲۳

### ۳۳. سورة الأحزاب

۲۳. رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه ۹۳، ۴۱۳  
۴۱. اذكروا الله ذكراً كثيراً ۷۸، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۷  
۵۲. وكان الله على كلّ شىء رقيباً ۳۹۱  
۷۰. يا أيها الذين اتقوا الله و قولوا قولاً سديداً ۳۱۹  
۳۲۰  
۷۱. يصلح لكم أعمالكم ۳۲۰

### ۲۲. سورة الحج

۴۶. فتكون لهم قلوب يعقلون بها ۳۷۶  
۵۲. وما أرسلنا من قبلك من رسولٍ ولا نبيّ ۲۷۱

### ۲۳. سورة المؤمنون

۱. قد أفلح المؤمنون ۱۰۳، ۱۰۶  
۲. الذين هم فى صلاتهم خاشعون ۱۰۳، ۱۰۶  
۱۰. أولئك هم الوارثون ۴۱  
۱۱. الذين يرثون الفردوس ۴۱  
۱۴. ثمّ أنشأناه خلقاً آخر فتبارك الله أحسن الخالقين  
۳۵  
۳۶. هيهات هيهات لما تعدون ۳۰۴  
۱۰۶. ربنا غلبت علينا شقوتنا ۷۳  
۱۰۸. قال اخشعوا فيها ولا تكلمون ۱۶

### ۲۴. سورة النور

۲۱. يا أيها الذين آمنوا لا تتبعوا خطوات الشيطان ۳۶۱  
۳۱. وتوبوا إلى الله جميعاً أيّه المؤمنون ۲۰۵، ۳۸۳  
۳۵. يهدى الله لنوره من يشاء ۲۷۶  
۳۷. رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله ۳۲۳  
۳۹. بحسبه الظلمان ماء حتى إذا جاءه لم يجده شيئاً  
۲۲  
۵۴. وإن تطبعوه تهتدوا ۴۹۷، ۵۱۹

### ۲۵. سورة الفرقان

۲۳. وقدمنا إلى ما عملوا من عملٍ فجعلنا هباءً منثوراً  
۱۸۵  
۴۴. إن هم إلا كالأتعام بل هم أضلّ سبيلاً ۴۳  
۶۳. وعباد الرحمن الذين يمشون على الأرض هوناً  
۴۱، ۲۱۷، ۳۴۷  
۷۰. إلا من تاب و آمن و عمل عملاً صالحاً ۲۸۴

### ۲۶. سورة الشعراء

۸۰. وإذا مرضت فهو يشفين ۳۷۵  
۸۴. واجعل لى لسان صدق فى الآخرين ۱۱  
۸۹. إلا من أتى الله بقلب سليم ۳۷۵  
۱۸۸. ربّى أعلم ما لا تعلمون ۱۷  
۱۹۳. نزل به الروح الأمين ۳۱۰



**٣٥. سورة فاطر**

١. الحمد لله فاطر السموات والأرض جاعل الملائكة رسلاً ٧٥
١٠. إليه يصعد الكلم الطيب ٣٢٠
١٥. يا أيها الناس أنتم الفقراء إلى الله... ٤٢٩، ٤٥٠
٢٨. إنما يخشى الله من عباده العلماء ٤٥٦
٣٢. ثم أوردنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا.. ٣٥٢
- ... فمنهم ظالم لنفسه ٤٢٣
- ... ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات ٣٦٩، ٤٢٣

**٣٦. سورة يس**

٣٠. يا حسرة على العباد ما يأتيهم من رسول إلا كانوا به يستهزءون ٢٥٥
٥٩. وامتازوا اليوم أيها المجرمون ٤٧٨
٧٨. من يحى العظم وهي رميم ٥٥٥
٧٩. قل يحييها الذي أنشأها أول مرة ٥٥٥

**٣٧. سورة الصافات**

٨٨. فتظن نظرة في النجوم ٣٧٥
  ١٠٢. يا أيمن أي أي أرى في المنام أتى أذبحك... ٤٠٨
  ١٠٧. وفديناه بذبح عظيم ٤٠٩
- ٣٨. سورة ص**
٢٦. يا داود إنا جعلناك خليفة في الأرض فاحكم بين الناس بالحق... ٤١
  ٧٦. أنا خير منه ١٦٥
  ٨٢. فيعز تك لأغويتهم أجمعين ٣٤٣

**٣٩. سورة الزمر**

٢. إنا أنزلنا إليك الكتاب بالحق... ٣٨٠
٣. ألا ليلى الذين الخالص ٣٨٥
٩. آمن هو فانت أأناء الليل ساجداً... ٣٣١، ٥٦٧
١٠. إنما يوقى الصابرون أجرهم بغير حساب ٢٥٧، ٤٠٢، ٤٢٣
١١. إني أمرت أن أعبد الله مخلصاً له الدين ٣٨٠
١٧. فيشمر عباد ٥٧٣
١٨. الذين يستمعون القول فيتعنون أحسنه ٥٧٣
٢٢. أومن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من

رته ٢١٨، ٣٧٦

٦٩. وأشرق الأرض بنور ربها ووضع الكتاب... ٣٤١
  ٧٥. ووقيت كل نفس ما عملت وهو أعلم بما يفعلون ٣٤٢
  ٧٣. وسبق الذين اتقوا ربهم ٣٥٧
- ٤٠. سورة غافر**
٤٤. وأفوض أمري إلى الله ٢٠٧
  ٦٠. أدعوني استجب لكم ٢٣٦

**٤١. سورة فصلت**

٣١. نحن أولياؤكم في الحياة الدنيا وفي الآخرة ٤١٢
- ... ولكم فيها ما تشتهي أنفسكم ١٥٦
٣٩. ترى الأرض خاشعة ١٠٣

**٤٢. سورة الشورى**

١١. ليس كمثل شيء وهو السميع البصير ٣٤، ٥١٦
- ٥١٧، ٥٦٨
١٣. الله يجتبي إليه من يشاء ويهدي إليه من ينيب ٢٦٥
٢٠. من كان يريد حرب الآخرة نزل له في حرثه ٢٨٩
٢٥. وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ٢٨٧
- ... ويعفو عن السيئات ٢٨٧
٣٣. إن في ذلك آيات لكل صبار شكور ٢٢٧
٥٢. وإتك لتهدى إلى صراط مستقيم ٣٠٤

**٤٣. سورة الزخرف**

٢٣. إنا وجدنا آباءنا على أمة وإنا على آثارهم مقتدون ٣٥٦، ٥٥٢
٣٢. نحن قسمنا ١١٩
٧١. وفيها ما تشبهه الأنفس ٣٦٩

**٤٥. سورة الجاثية**

١٣. وسخر لكم ما في السموات وما في الأرض جميعاً منه ٨٤
٢٤. وقالوا ما هي الآحيانا الدنيا نموت ونحيا... ٥٥٥
٢٨. وترى كل أمة جاثية ١٠٩

## فهرست آیات قرآن ٤٤١

٥٥. فى دفع صدق عند ملىك مفندر ١٦، ٣١٣، ٣٥٤

### ٥٥. سورة الرحمن

٣. خلق الانسان ٢٠

٤. علمه البيان ٢٠

### ٥٦. سورة الواقعة

١٠. والسابقون السابقون ٢٩٢، ٥٦٧

١١. أولئك المقربون ٢٩٢، ٥٦٧

٣٢. وفاكهة كثيرة ٣٢٥

٣٣. لا مقطوعة ٣٢٥

### ٥٧. سورة الحديد

٣. هو الأزل و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل

شئء عليم ٤٠، ٣٣٠

١٦. فطال عليهم الأمد فقتت قلوبهم ٦٢

٢٠. أنما الحيوۃ الدنيا لعب و لهو و زينة و تفاخر بينكم

١٤٦

٢٣. لكيلا تأسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم

١٣٥، ٢٣٠

### ٥٨. سورة المجادلة

١٩. أولئك حزب الشيطان ألا أن حزب الشيطان هم

الخاسرون ٤٧٦

٢٢. أولئك حزب الله ألا أن حزب الله هم المفلحون

٤٧٦

... أولئك كتب فى قلوبهم الايمان و أيدهم بروج منه

٣٢٨، ٣٧٦، ٤٠٥

### ٥٩. سورة الحشر

٩. و يؤثرون على أنفسهم و لو كان بهم خصاصة ٣١٤

١٠. و الذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا و

لابخواننا ٥٦٦

### ٦٠. سورة الصف

٢. ليم تقولون مالا نفعلون ٣٨٩

٣. كبير مفتأ عند الله تقولوا ما لا نفعلون ٣٨٩

٦. مبشراً برسول يأتي من بعدى اسمه أحمد ٣١٣

### ٤٦. سورة الأحقاف

١٥. اتى نبيك إليك ٢٨٢

٣٥. فاصبر كما صبر أولأ العزم من الرسل ٣٩٩

### ٤٨. سورة الفتح

٤. ليزدادوا إيماناً مع إيمانهم ٣٦٠

١٥. يريدون أن يبدلوا كلام الله ٥٦٩

### ٤٩. سورة الحجرات

٦. إن جاءكم فاسق ببناء ١٩٦

١١. عسى أن يكونوا خيراً ٢٠٠

١٣. إن أكرمكم عند الله أتقاكم ١١١، ٤٣٤

### ٥٠. سورة ق

١٦. و نحن أقرب إليه من حبل الوريد ٣٢٨، ٤٤١

٢٢. فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد ٤٣٥

٣٧. إن فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب ٣٧٢، ٣٧٤

### ٥١. سورة الذاريات

١٧. كانوا قليلاً من الليل ما يهجعون ٢٩٠، ٣٣١

١٨. و بالأسحار هم يستفخرون ٢٩٠، ٣٣١

١٩. و فى أموالهم حق للسائل و المحروم ٣٣١

٥٠. ففروا إلى الله ٣٧٠

٥٦. و ما خلقت الجح و الإنس إلا ليعبدون ٤٢٣، ٥٧١

### ٥٢. سورة الطور

٣٢. أم تأمؤهم احلامهم بهذا ١٧٧

٤٨. فأنك بأعيننا ١٠٤

### ٥٣. سورة النجم

٣. و ما ينطق عن الهوى ٤٨١

٤. إن هؤلاء و حتى يوحى ٤٨١

٩. أو أدنى ٣٩٢

١٠. فأوحى إلى عبده ما أوحى ٣١١، ٣٩٢

١١. ما كذب الفؤاد ما رأى ٣٧٧، ٤٤٢

١٧. ما زاغ البصر و ما طغى ٤٢٧

### ٥٤. سورة القمر

٥٤. إن المتقين فى جنات و نهر ١٦، ٣٥٤

**٦٢ سورة الجمعة**

٦. قل يا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا أَنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ... ٤١٢  
١٥. اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ٣٢١

**٦٥ سورة الطلاق**

٣. وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ٢٢٩

**٦٦ سورة التحريم**

٦. لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ... ٤١، ٧١، ٣٨٥  
... يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَرَأُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا ٢٢١  
٨. يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا ٢٨٣

**٦٨ سورة القلم**

٤. وَأَنْتَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ٢٢٦، ٢٥٢  
١١. هَمَّازٌ مَشَاءَ بِنَمِيمٍ ١٩٦

**٧٥ سورة الماعراج**

٥. فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا ٤٥٥  
٢٣. الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ ١٥٣

**٧٣ سورة المزمل**

١. يا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ ٣٣١  
٢. قَمِ اللَّيْلَ الْآقِيلًا ٣٣١  
٣. نَصَفَهُ أَوْ انْقَصَ مِنْهُ قَلِيلًا ٣٣١  
٤. أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا ٣٣١  
٥. أَنَا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا ٤٢٧  
٨. وَتَبَلَّ إِلَيْهِ تَبِيلًا ٥٥، ٢٣٥

**٧٥ سورة المدثر**

٢. وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ ٣٥٢  
٢٥. كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ ٤٢  
٢٢. وَجْهَهُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرًا ٣٢٩، ٥٦٨  
٢٣. إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرًا ٣٢٩، ٥٦٨

**٧٦ سورة الانسان**

٩. إِنَّمَا نَطَعْتُمْ لَوْجَهُ اللَّهِ لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا ١٢٩

٢١. و سقاها ٣٦٨

٢٢. فاصبر لحكم ربك ٢٥٥

**٧٩ سورة النازعات**

٢٤. أَنَا رَبِّكُمُ الْأَعْلَى ١٣٨  
٣٧. فَأَمَّا مَنْ طَفَى... ٣٥٨  
٣٨. وَأَثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ٧٤  
٤٥. وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ٤١، ٧٣، ٣٥٣، ٣٥٧  
... وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ٢٥٧، ٣٥٢  
٤١. فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ٤١، ٧٣، ٢٥٧، ٢٩٣، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٧

**٨٤ سورة الانطار**

١١. كَرَامًا كَاتِبِينَ ٣٩٦  
١٢. يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ ٣٩٦  
١٤. إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ٣٥٣

**٨٣ سورة المطففين**

٦. يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ١٥٨  
١٤. كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ٦٢  
١٥. كَلَّا أَتَيْتَهُمْ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحُوبُونَ ١٦

**٨٧ سورة الأهلئ**

٧. إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ٣٥٦  
١٧. وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ ١٤٥

**٨٩ سورة الفجر**

٢٧. يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ الْمَطْمَئِنَّةُ ٢٧٦، ٣٦٩  
٢٨. أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَُرْضِيَةً ٢٧٦، ٣٦٩  
٣٥. وَأَدْخِلِي ٣٧٥

**٩١ سورة الشمس**

٧. وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا ٣٥٢  
٨. فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ٤٦  
٩. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ٢٥٩، ٣٥٩

**٩٢ سورة الليل**

١٥. لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْفَىٰ ٣٥٣، ٣٥٦

١٦. الذى كذب و تولى ٣٥٦، ٣٥٣
٩٣. سورة الضحى
٨. ووجدك عائلاً فأغنى ٢٢٨
١١. و أمّا بنعمة ربّك فحدث ٢٦١
٩٩. سورة الزلزله
٧. فمن يعمل مثقال ذرّة خيراً يره ٢٩١
١٠١. سورة الفارعه ٣٥٦
٨. و أمّا من خفّت موازينه ٣٥٢
٩. فأّمه هاوية ٣٥٢
٩٦. سورة الملئ
٦. إنّ الانسان ليطغى ١٧٦
٧. أن رآه استغنى ١٧٦
١٤. ألم يعلم بأنّ الله يرى ٣٩١
١٩. واسجدوا اقترب ١٦٥
٩٨. سورة البيّنه
٥. و ما أمروا ألاّ يعبدوا الله مخلصين ٣٦١، ٣٨٠
٧. أولئك هم خير البرية ٢٠٦
٨. جزاؤهم عند ربّهم ٢٠٦
١١٤. سورة الناس
٥. يوسوس فى صدور النّاس ٣٧٦

## فهرست احاديث (قدسى و نبوى)، اخبار، آثار و اقوال

- آدم و من دونه تحت لوائى ولا فخر ٤٧٩  
آمنوا بى ٥٨  
أبيت عند ربى يطعمنى ويسقبنى ٣٦٩  
أتقوا فراسة المؤمن فإنه ينظر بنور الله ٣٦٧  
انقل ما يوضع فى الميزان الخلق الحسن ٢٢٥  
أحب شيئاً أكثر ذكره ٣١٩  
الاخلاص ساعة نجاه الأبد ولكن ذالك عزيز ٩٣  
الاخلاص سر من سرى، استودعته قلب من احببته  
من عبادى ٩٢  
الأدب مع الله فى السر والعلانية ٣٩٤  
أذنبى ربى ٥٦  
ادعوا الله و أنتم موقنون بالاجابة ٢٣٤  
إذا أتيتم الصلاة فعليكم بالسكينة والوفار ٢١٧  
إذا احببت عبداً كنت فؤاده فى عقل و سمعه و  
بصره فى يسمع و يبصر و يده فى يبطش ٦٥  
إذا أنتم اكرمتموه و أرحمتموه و اطعمتوه و سقيتموه  
دعاكم إلى شر غاية ٣٧  
إذا تحيرتم فى الأمور فاستعينوا من أهل القبور ٢٣٢  
إذا دخلتم على المريض فأمروا له بالدعاء فإنّ دعاء  
المريض كدعاء الأنبياء ٣٥٥  
إذا عظم الربّ فى القلب صغر الخلق فى العين ١٦١  
اذكر الله ذكراً أجلاً. قيل: يا رسول الله و ما الذكر  
الأجل؟ قال: الذكر الخفى ٣٢٥
- اذكرنى فى صالح دعائك ٤٢٥  
ازهد فى الدنيا يحبك الله ٥٧٣  
استغفر الله الذنوبى كلما سرّها و جهرها، صغيرها و  
كبيرها ٣٣٩  
استغفر الله العظيم الذى لا إله إلا هو الحى القيوم ٢٨٦  
استنزهوا البول فإنّ تمامة عذاب القبر منه ٣٤٩  
اصبت فالزم ٥٧  
اصبحت مع الله ٢٧٦، ٤٣٥  
أصحابى كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم ٢٧٩، ٣٨١  
أصدق قليلاً ترى العجائب ٩٣  
اطلب فرحاً لا حزن فيه يحزن لافرح فيه ٤١٦  
اعدت لعبادى الصالحين ما لا عين رأت و لا أذن  
سمعت و لا خطر على قلب بشر ٣٦٥، ٤٢٤  
اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك ٤٢، ٣٦٥  
٣٦٦  
أعوذ بالله من الرجس النجس الخبيث من الشيطان  
اللعين ٣٣٣  
أفضل الاعمال إلى الله تعالى أحدها ٣٣٥  
أفضل ادعاء دعاء الحال ٢١٤  
أفضل العبادات قرائت القرآن ٣٣١  
أفضلكم منزلة عند الله تعالى أطولكم جوعاً و تفكراً  
وابغضكم إلى الله تعالى كلّ نوّم اكل شراب  
١١٣

الحمد لله الذى اذهب الليل مظلماً بقدرته... ٣٣٧  
 أمرت أن اسجد على سبعة أعضائى ٣٥٧  
 الأمور مرهونة بأوقانها ٢٩٠  
 انّ أبأ طالب لفى ضحضاح من النار ٣٥٦  
 ان ابليس عليه اللعنة سأل ربّه أن تجعل له على قلوب  
 بنى آدم سلطاناً... ٥٣  
 ان أحسن الحسن الخلق الحسن ٢٢٥  
 ان أدنى الرياء شرك ٩٦  
 ان أشدّ البلاء على الأنبياء ثم على الأولياء ثم الأمثل  
 فالأمثل ٤١٤  
 ان الله تعالى إذا أحبّ عبداً أمر جبرئيل أن ينادى...  
 ٢٦٤  
 ان الله تعالى حرّم من المسلم دمه و ماله... ٢٣٩  
 ان الله تعالى خلق الخلق فى ظلمة ثم رشّ عليهم من  
 نوره ٣٢٨  
 ان الله تعالى فى عون العبد مادام العبد فى عون اخيه  
 المسلم ١٨١  
 ان الله لا ينظر إلى صوركم و لا إلى أعمالكم ولكن  
 ينظر إلى قلوبكم و يتأنكم ٣٦٤، ٣٩١  
 ان الله تعالى مقبل على المضلى ما لم يلتفت ١٠٤  
 ان الله يحبّ السهل الطلق ٢٢٣  
 ان الله يحبّ كلّ قلب حزين ٤١٧  
 ان الله يحبّ معالى الأمور ٢٧٦  
 ان الله تعالى بغضب إذا مدح الفاسق ٢٠٢  
 ان البلاء كنوز الله تعالى لا يعطيها الا لوليه ٤١٤  
 ان الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب ١٦٩  
 ان الدرهم يصيب الرجل من الربوا أعظم عند الله  
 تعالى فى الخطيئة من ست و ثلاثين زينة... ١٩٤  
 ان الدين نصيحة ١٨٧  
 ان روح القدس نفث فى روعى ٢٧٠  
 ان العبد إذا قام الى الصلوة فأنه بين عينى الرحمن فإذا  
 التفت قال له الرب الى من تلتفت الى من هو  
 خير لك متى ابن آدم اقبل اليّ و انا خير لك  
 متى تلتفت إليه ١٠٣  
 ان فى جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها  
 سائر الجسد و إذا فسدت فسد بها سائر الجسد  
 ألوهى القلب ٢٧٢، ٢٧٣  
 ان فى كلّ امّة مرّوعين ٢٧٠

اكثروا ذكر هادم اللذات ٧٤  
 الا أدلكم على ما يحوالله به الخطايا و يرفع به  
 الدرجات ٩٨  
 الا أنبئكم بخير أعمالكم و أزكاها عند مليككم و  
 أرفعها فى درجاتكم و خير لكم من اعطاء  
 الذهب و الورق ٧١  
 الا انّ الذين التصبحة ٢٧٧  
 الله افرح بنوبة عبده المؤمن من نزل فى أرض دويّه  
 مهلكة معه... ٢٠٤  
 اللهم اجعل سعيبى مشكوراً و ذنبى مغفوراً... ٣٣٥  
 اللهم اجعلنى من الذين يستمعون القول فيتبعون  
 أحسنه ٣٣٥  
 اللهم احببنى مسكيناً و أمتنى مسكيناً و أحشرنى فى  
 زمرة المساكين ٤٥٢  
 اللهم أرنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعه... ٣٦٧، ٣٦٨  
 اللهم اعتق رقبتي من النار... ٣٣٥  
 اللهم اعطني كتابى بيمينى ٣٣٤  
 اللهم أعنى على ذكرك و شكرك... ٣٣٤  
 اللهم اغفر لى و لوالدى و لجميع المسلمين و  
 المسلمات ٢٩٢  
 اللهم أن دخل الشك فى ايمانى بك و لم أعلم به  
 تبت عنه... ٣٤٦  
 اللهم بيض وجهى بنورك يا كريم ٣٣٤  
 اللهم تسويكى هذا تمحيصاً لذنوبى و مرضاة لك يا  
 سيّدى ٣٣٤  
 اللهم ثبتنى على دينك ٣٣٤  
 اللهم ربحنى رايحة الجنّة و أرزقنى نعيمها... ٣٣٤  
 اللهم صلّ على محمّد بعدد من صلّى عليه... ٣٣٦  
 اللهم غشنى بظلّ رحمتك و أنزل على من بركاتك  
 ٣٣٥  
 اللهم لا تعطنى كتابى بشمالى... ٣٣٥  
 اللهم من احببني فآزره العفاف و الكفاف و من  
 ابغضني فاكسر ماله و ولده ٤٢٠  
 الهى لماذا خلقت الخلق؟ قال: كنت كترأ مخفياً  
 فاحببت أن أعرف فخلقت الخلق ٥٧١  
 الحمد لله الذى اخرج عنى ما يؤذيني ٣٣٣  
 الحمد لله الذى اطلع الشمس من مشرقها و جعلها آية  
 للعالمين ٣٤١

بنى الاسلام على خمس: شهادة لا إله إلا الله و اقام  
الصلاة و ابناء الزكاة و صوم رمضان و حج  
البيت... ١٢٣

الثائب من الذنب كم لا ذنب له ٢٨٤، ٣٥٥

تخلّقوا بأخلاق الله ٤٤٤، ٤٥٥

تعبداً لله كأنك تراه ٥٢٤

التعلّم صلاة السرّ و لاصلاة الآ بالظهور ٢٢

تفضل الذكر الخفىّ على الذكر الذى سمعه (يسمعه)

الحفظة سبعين ضعفاً ٧٩

تفكّر ساعة خيريّ من عبادة سنة ٩١

توفنى غنياً ٤٥٢

التوفيق شىء عزيز لا يعطى الآ لعبد عزيز ٢١٥

ثلاث من كوّ فيه فهو منافق و ان صام و صلى و زعم

انه مسلم... ١٩٩

ثلاث مهلكات: شحّ مطاع و هوى متبع و اعجاب

المرء بنفسه ١٥١

ثم رشّ عليهم من نوره فمن اصابه ذاك النور فقد

اهتدى... ٣٢٧، ٥٧٣

جذبة من جذبات الحقّ توازى عمل الثقلين ٣٢٨،

٣٢٩

جزيا مؤمن فانّ نورك أطفأ لهيى ٣٥٥، ٥٤٤

جعلت قرّة عينى فى الصّلاة ١٥٥

جميع اعمال البر بمقابلة ادخال السرور فى قلب

المومن لتفلة فى البحر ٣٤٩

الجوع مفتاح العبادة ١١٣

حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة ١٣١، ٢٨٤

حجابه النور لو كشفها لاحترقت سبحات وجهه ما

انتهى إليه بصر ٤٣٥

الحجّ عرفة ٢٥٥

حصّوا أموالكم بالزكاة و داؤوا أمراضكم بالصدقة و

استقبلوا أنواع البلايا بالدعاء ١١٧، ٢٣٩

حقّت النار بالشهوات ١٤٩، ٣٥٧

الحلم بالتحلّم و العلم بالتعلّم ١٧٩

ان لله تعالى سبعين ألف حجاب من نور و ظلمة ٢٣٥

ان الله تعالى ملائكة يجرون الكلام على لسان

المتكلّم بقدر همّم المستمعين ٢٣

ان لكلّ شىء آله و عدّة و ان آله المؤمن العقل و لكلّ

شىء دعامة و دعامة الدين العقل... ٢٨

ان لكلّ شىء سفالة و ان سفالة القلوب ذكر الله ٣٢١

ان من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه الا أهل المعرفة

بالله عزّ و جلّ فاذا نطقوا به لم يجهله الا أهل

الاغترار بالله ٥٨

أنا أعلمكم بالله و اخشيكم لله ١٧، ٦٦

أنا أفصح العرب و العجم ٢٧٥

أنا الحقّ ٥٨

أنا لا ندخل بيتاً فيه كلب أو صورة ٢٢

أنتم عبداً لله حقاً ١٢٨

أته ليس أحد يتجيه عمله... ٢٦٧

أتى أحبّ أبابكر لا بكثرة صلاته و لا بكثرة صدقاته

ولكن بشىء وقع فى قلبه، و هو الصدق ٤١٣

أتى لاستغفر الله فى كل يوم مائة مرّة ٢٨٢

أوتيت جوامع الكلم ٣١٢

أول ما خلق الله تعالى العقل ٢٩

اولئك الذين ملكت الدنيا ازمة قلوبهم فاوردتهم النار

بذنوبهم ١٣٢

أوليايى تحت قبابى لا يعرفهم غيرى ٣١٣

أحبّ أحدكم أن يأكل لحم أخيه ميتاً ١٩٤

أعجز أحدكم أن يكون كأبى ضمضم، قالوا: و ما

ابو ضمضم؟ قال: رجل ممن كان قبلكم اذا

أصبح يقول: اللهم أتى أتصدق بعرضى على من

ظلمنى ١٧٧

الإيمان اقرار باللسان و تصديق بالجنان ٢٦٧

الإيمان شجرة و لها سبعون شعبة: اعلاها كلمة و

ادناها اماطة الأذى عن الطريق ٣٤٩

الإيمان عريان و لباسه التقوى ٢٢٨

الإيمان نصفان، نصفه صبر و نصفه شكر ٢٢٥

بحسناتنا استوجبتنا النار فكيف بسئاناتنا ١١٢

البدعة أحبّ إلى إبليس من المعصية ٥٦٥

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى احيانا بعد ما

أماننا... ٣٣٢

السحر حق ٢٣٥  
السحاة شجرة أصلها فى الجنة و أغصانها مندليات  
فى الدنيا فمن تعلق بغصن منها مده الى  
الجنة... ١١٧

شرار أمتى الذين غدوا بالنعيم يأكلون ألوان الطعام...  
٢٠١

شَرَّ الناس من أكل وحده ٣٤٨  
الشيخ فى قومه كالتى فى أمته ٣٠٤، ٣٠٩

صاحب الورد ملعون ٢١١  
الصبر عند الصدمة الأولى ١٧٧  
الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد ٢٢٧  
الصبر نصف الايمان ٢٥٥  
الصدق مع الحق و الخلق مع الخلق ٩٤  
والصلاة خير من النوم ٢٩٠  
صلوا خلف كلِّ امةٍ أو فاجر لكم صلاتكم و عليهم  
ائمهم ٥٦٧٧

الصوفى ابن الوقت ٢٨٩  
الصوم لى و أنا أجزى به ١١٥، ١١٦  
صوموا نصح أبدانكم ١١٤  
ضدان لا يجتمعان ٣٨١  
ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً لا يقدر على شىء ١٦٤  
طوبى لمن صحت له خطوة لا يريد بها إلا الله تعالى ٩٣  
طويل الصمت حسن الكلام ٢٠٣  
الطهارة اخراج النفس عن موانع التقرب إلى الله تعالى  
٩٩

الظاهر عنوان الباطن ٥١٤  
العارف لا يكون للدنيا فى عينه خطر و لا للأخرة أثر و  
ليس له على الله بدل ٢٣١  
العارف من نطق عن سره و هو ساكت ٤٣١  
العالم إذا لم يكن تقياً زالت موعظه عن قلوب الناس ٢٣  
عرضت على الجنة قرأيت أكثرها المسلمين و  
عرضت على النار قرأيت أهل النساء ٤٢٧  
عرفت ربى بربى ٣١٢  
عرفت فالزم ٥٧

الخرقة صورة و كسوة الفقراء و لباس العرفاء و  
حلية الصلحاء و هى خير الثياب ٢٤٩  
خطوتان فقد وصل ٢٣٩  
خير الأمور أوسطها ١٩٥  
خير الناس أنفعهم للناس ٢٢٣

دع الدقائق و أزم الحقائق ٢٥  
الدنيا اسحر من هاروت و ماروت ١٣٢  
الدنيا كلها ظلمة إلا العلم و العلم كلها حجة إلا العلم  
بلا عمل... ٣٨٢  
الدنيا مزرعة الآخرة ٣٥٧، ٤٢٣

الراحمون يرحمهم الرحمن ارحموا من فى الأرض  
يرحمكم من فى السماء ١٨٣  
رأى قلبى ربى ٥٦  
رُبَّ أشعث ذى طمرين لأيقبه له لو أقسم على الله  
لأبره ٣٠٨

رُبَّ تالى القرآن بلعنه ٣٦١  
رُبَّ صائم ليس له من صيامه إلا الجوع و العطش  
٣٦١

رجعنا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر ٣٦٦  
الرفيق ثم الطريق ٣٦٧  
ركعتان من زاهد قلبه أفضل من عبادة المتعبدين أبداً  
الدهر سرمداً ٩٩

زلة العالم زلة العالم ٢٧  
الزهاد ملوك الآخرة و هم فقراء العارفين ٢٣١

سيحان الله ملا الميزان و منتها العالم و مبلغ الرضا...  
٣٣٨

سيحان الله و بحمده، سيحان العظيم و بحمده حمداً  
كثيراً ٣٣٩

سيحان من لم يجعل سبيلاً إلى معرفته إلا بالعجز عن  
معرفته ٥١٧

سيحانك ما عبدناك حق عبادتك ٣٦٨، ٣٨٥، ٤٥٨  
سيحاننى ما أعظم شأنى ٥٨

سيفت رحمتى غضبى ٣١١  
ستفترق أمتى على ثلاث و سبعين فرقة... ٢٢٧



- عقرت رجلاً عقرك الله ٢٠٢  
والعلاج بأضدادها ٧٤، ١٦١  
علامة صحة التسليم ترك التدبير ٢٢٩  
العلّة فى محلّها اعمل ٢٣  
علماء أمتى كأنبياء بنى اسرائيل ٢٢  
العلماء ورتبة الأنبياء ٢٢، ٤٥٦  
العلم علمان: علم على اللسان فذلك حجة الله على  
ابن آدم و علم فى القلب فذلك العلم النافع ٢١  
عليكم بالجماعة فإن يدالله على الجماعة ٥٦٨  
عليكم بالصدق فإن الصدق يهدى إلى البرّ ٤١٣  
عليكم بسواد الأعظم ٨٣
- الغضب جنون ساعته رتبا ادّى إلى تلف ١٧٨  
الغضب يفسد الايمان كما يفسد الصبر العسل ١٧٢  
الغناء غناء القلب لاغناء المال ٢٢٨  
الغيبة أشدّ من الزناء ١٩٢
- فاذا فرغت فأنصب ولى ربك فارغب ٣٢٦  
الفقر فخرى ٤٥٠، ٤٥٢  
الفراغ لأمر الله ٢٩٧  
الفرق بين الكفر وبين الايمان الصلاة ٤٦٨  
الفقر سواد الوجه فى الدارين ٢٥٠  
الفقر مشقة فى الدنيا ومسرّة فى الآخرة ٢٢٧  
الفريضة بعد الفريضة ١٣٩
- قال الله جلّ جلاله: اذا وجهت الى عبد من عبادى  
مصيبة فى بدنه أو ماله أو ولده... ٢٥٢  
قال الله جلّ جلاله: عبدى أذما فرضت عليك تكن  
من اعبدالناس... ٢٥١  
قال رسول (ص): رحم الله تعالى خلفائى. قيل: يا  
رسول الله من خلفاؤك؟ قال: الذين يحيون  
سنّتى ويعلمونها عبادالله ٥٦٣  
قد كان فى الأمم قوم يتكلمون من غير أن يكونوا انبياء  
فان يك فى أمتى فقمّر ٢٦٩  
قد كان فى الأمم محدثون فإن يك فى أمتى  
فعمربن الخطاب ٢٦٩  
كالفقر أن يكون كفراً ٢٢٧، ٤٥٠
- الكاسب صديق الله ٥١  
كان الله ولم يكن معه ٥٧٥  
كأتى أنظر إلى عرش ربى بارزاً أو كأتى أنظر إلى أهل  
الجنة بنذاورون وإلى أهل النار يتعاورون ٢٣٧  
كثرة المساس توجب قلة الاحساس ٦٢  
كثرة النوم تميت القلب ٣٣٢  
كفى سؤالى علمه بحالى ٢٢٩  
كلّ الكذب مكتوب لا محالة إلا أن يكذب الرجل  
فى الحرب... ١٩٨  
كلّ طريقة يخالف الشريعة فهو كفر ٢٩٦  
الكلام إذا خرج من القلب وقع فى القلب ٤٥٧  
كلمتان خفيفتان على اللسان ثقيلتان فى الميزان  
حبيبتان عندالله الرحمن ٣٣٩  
كنت كنزاً مخفياً فاحبيبت أن أعرف... ٥٧١  
كنت له سمعاً و بصراً و لساناً و يدأ فى بسمع و  
بى يبصر و بى يبطش ٣٢٧
- لا أحصى ثناء عليك... ٢٧٥  
لا إله إلا الله ٢٦٠، ٥٦٥  
لا إله إلا أنا ولا إله إلا أنت ولا إله إلا هو ٧٦  
لا تمار أخاك ولا تمازحه ٢٠٢  
لا صغيرة مع الاصرار ولا كبيرة مع الاستغفار ٢٨٦  
لا يبلغ العبد درجة المتقين حتى يترك ما لا بأس به  
مخافة بئاس ١١٠  
لا يجتمع الايمان وسوء الخلق فى قلب واحد ١٨٤  
لا يدخل الجنة جبار ولا يخيل ولا سىء الملكة ١٦٦  
لا يدخل الجنة من كان فى قلبه مثقال حبة من خردل  
من كبير ١٦٠  
لا يدخل الجنة نثام ١٩٥  
لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احببته... ٥٧٦  
لا يزال العبد يكذب ويتحرى الكذب حتى يكتب  
عندالله تعالى كذاباً ١٩٧  
لا يسعنى أرضى ولا سمانى و اتما يسعنى قلب  
عبدى المؤمن ٣٢٦  
لا يشكر الله من لا يشكر الناس ٢٢٢  
لا يملأ جوف ابن آدم إلا التراب ١٥٥  
لترك ذرّة عما نهى الله تعالى خير من عبادة الثقلين  
١١١، ١١٦

لكل أمة عجل وعجل أمتي الدنيا ١٣٤  
لو أنكم توكلون على الله حق التوكل لرزقكم كما ترزق  
الطير تغدو خماساً وتروح بظاناً ٤١٩  
لو عرفتم الله لمقيم على البحور وازالت بدعائكم  
الجيال ٤٢٦ .  
لو علم لمصلي من يتاجى ما التفت ١٥٦  
لو كان لأبن آدم واديان من ذهب لتمتى إليها ثالثاً ولا  
يملاً جوف ابن آدم إلا التراب... ١٥٥  
لو كان موسى حياً لما وسعه إلا اتباعى ٨٧  
لو لا ان الشياطين يحومون على قلوب بنى آدم لتظروا  
إلى ملكوت السماء والأرض ٦١  
لو لا العلامات لادعى كل أحد سلوك الطريفة ٤٨٩  
لو لاك لما خلقت الأفلاك ٢٨٢  
لو لاك لما خلقت الكون ٢٧٩  
لو لم تذنبوا لخفت عليكم ما هو أعظم من ذلك،  
العُجب العُجب ١٥٧  
ليس الزهد بتحریم الحلال ولا بأكل الخشن و  
لا بليس العباء أما الزهد أن يكون ما فى يد الله أو  
ثى بما فى يديك ٢٣١  
ليس العجب ممن هلك كيف هلك العجب ممن نجا  
كيف نجا ٢١٣  
ليس فى الجنة إلا الله ٥٨  
لى مع الله وقت لايسعنى ملك مقرب ولا نبي  
مرسل ٣٩٢  
ما اجتمع آراء أمتي على الضلالة ٤٨٥  
ما أعلم شيئاً أفضل من الجهاد فى سبيل الله، إلا أن  
يكون طلب العلم فانه أفضل من الجهاد فى  
سبيل الله ١٥  
ما أمرت بمعروف ولا نهيت عن منكر إلا وجدت  
نفسى ظالماً ٢٢١  
ما ذئبان وضاريان ارسلنا فى زريبة غنم بأكثر فساداً  
فيها من حب المال والجاه فى دين الرجل  
المسلم ١٣٧  
ما صب الله فى صدرى شيئاً إلا وصيبيته فى صدر أبى  
بكر ٣٩٢  
ما من شىء أحب إلى الله من شاب نائب ٢٨٣  
ما من عبد يخلص العمل أربعين يوماً إلا ظهرت

بنايع الحكمة من قلبه على لسانه ٩٢  
ما نظرت فى شىء إلا ورأيت الله فيه ٤٢٦  
المجالس بالأمانة ١٩٦  
والمخلصون على خطرٍ عظيم ٣٨٨  
مذاكرة العلم خيرٌ من عبادة عشرة آلاف سنة ٣٨٩  
مرحباً مرحباً بالصباح الجديد المبارك و... ٣٣٨  
المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه ٣٢٩  
المسلمون عند شروطهم ٣٢٩  
المشاهدات تورث المجاهدات ٣٢٦  
المصلى يتاجى ربه ١٥٦، ٣٨٣  
المكاشفات موارث المجاهدات ١٩، ٢٦٨  
من أحب أن ينظر إلى عطاء الله من النار فليتنظر إلى  
المتعلمين ١٤  
من أحب الفقر والفقراء فرّ شيطان من ظلّه ٢٢٥  
من أحب رسول الله أحببته الله ٤١٥  
من أحب شيئاً أكثر ذكره ٤١٢  
من احياء فكأنما احياء الناس جميعاً ٥٥٩  
من أخلص لله تعالى أربعين صباحاً ظهرت بنايع  
الحكمة من قلبه على لسانه ٣٨٥  
من أصبح آمناً فى سر به معافى «فى بدنه و عنده  
قوت يومه... ٢٢٣، ٤٢٥  
من أصلح ترأيته أصلح الله خوابيه ٣٩١  
من اغتسل يوم الجمعة كفر ذنوبه.. ٣٥٥  
من أكل الحلال أربعين يوماً نور الله قلبه و اجرى  
بنايع الحكمة من قلبه على لسانه ١٢٧  
من أكل معه مغفور غفر له ٣٤٨  
من ترك الصلّة عمداً متعمداً فقد كفر ٤٦٧  
من ترك صلاة الفجر تبرأ منه الايمان... ٤٦٨  
من ترك المراء و هو محق، بُنى له بيت فى اعلاء  
الجنة ٢٥١  
من تشبه يقوم فهو منهم ٣٨٧  
من تقرب إلى شياً تقربت إليه ذراعاً ٣٢٨، ٤٢٧  
من تواضع لغنى لغناه ذهب ثلث دينه ١٦٢  
من تواضع لله رفعه الله ١٦٢  
من تواضاً قابلق الوضوء، ثم قام إلى الصلّة... ١٥١  
من جالس القدر لم تسلم ملاسيه ٥١٣  
من حسن اسلام المرء تركه مالا يعنيه ١٩١  
من الذنوب ذنوباً لا يكفرها إلا هم المعيشة ٤٢١

من كان له وجهان في الدنيا كان له لسانان من النار يوم  
القيامة ١٩٧

من كظم غيظاً و هو يقدر على إنفاذه ملأ الله قلبه يوم  
القيامة رضاء ١٧٤

من لم تنه صلوته عن الفحشاء والمنكر فلا صلاة له  
١٠٩

من لم يأخذ من شوار به فليس منّا ٣٥٠

من لم يرض بقضائي و لم يصبر على بلائي و لم  
يشكر لنعماي فليطلب رياء سوائي ٢٤١

من لم يرض بقضائي و لم يصبر على بلائي و لم  
يشكر على نعمائي فليخرج من تحت السماء و

ليطلب رياء سوائي ٤٠١

موتوا قبل أن تموتوا ٣٦٩

المؤمن ليس يحقود ١٧٤

المؤمن مرآة المؤمن ١٨٨

الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة ٣٧٦

الناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا ٢٩١

الندم توبة ٢٠٥، ٢١٤، ٢٥٥

نعم المال الصالح للرجل الصالح ١٣٤

التميمة سحر ١٩٦

نعوذ بالله من الحور بعد الكور ٥٠١

نفسك مطيتك فارفق بها ٣٠٠

توبة المؤمن خير من عمله ٩٠، ٩١

والله لو لا الله ما اهتدينا و لا تصدقنا و لا صلينا ٢٧٥

الوضوء قبل الطعام ينفي الفقر و بعده ينفي الهم ٣٤٨

الوقت سيف قاطع ٢٨٨

هذا مذهبي ٥٦٢

هم قوم لا يشفي جليسه ٢٧٧

هؤلاء عنقاء الرحمن ٤٦٩

هؤلاء في الجنة و لأبالي و هؤلاء في النار و لأبالي

٣٥٨

يا أبا هريرة ألا أريك الدنيا جميعاً... ١٤٢

يا أبا هريرة علم الناس سنتي يكن لك نوراً ساطعاً

يوم القيامة يغطيك به الآزولون و الآخرون ٥٤٤

من رأى نفسه خيراً من غيره فهو متكبر ١٦٥  
من زهد في الدنيا ادخل الله الحكمة قلبه و انطق بها

لسانه... ١٤٧

من ساء خلقه عذب نفسه ١٨٢

من سره أن يكون أقوى الناس فليتوكل على الله ٢٤٥  
من شم الورد و لم يصل على فقد جفاني ٣٥٠

من صام رمضان و قام إيماناً و احتساباً غفر له ما تقدم  
من ذنبه ١١٥

من صام يوماً من رمضان استوجب رضوان الله الأكبر  
١١٣

من صلى ركعتين مقبلاً إلى الله تعالى بقلبه خرج من  
ذنوبه كيوم و لذاته امه ١٠٤

من صلى على مائة لم يبق من ذنوبه ذرة ٣٥١

من صمت نجا ١٩٠، ٣٤٨

من طلب الدنيا استعافاً عن السؤال وسعة على  
عياله... ١٢٧

من طلب شيئاً و جد وجد ٢٧٦

من طلبني وجدني ٣٠٢

من عرف نفسه فقد عرف ربه ٣٢، ٣٥، ٣٦٦، ٤٢٦  
من علم و عمل بما علم و علم غيره بدعي

في الملكوت عظيماً ٢٧

من فارق الجماعة قدر شبر فقد خلع ريقه الاسلام من  
عنته ٥٦٧

من قال الله و قلبه غافل عن الله فخصمه في الدارين  
الله ٣٩٤

من قال في أول كلامه لا إله إلا الله محمد رسول الله و  
آخر كلامه لا إله إلا الله محمد رسول الله، لا

يصاد ذنبه و لو عاش ألف سنة ٣٣٢

من قام لأخيه المسلم نصف قيام غفر الله له و من قام  
قياماً كاملاً ادخل الله في قلبه سرواً و لا هم

بعده ٣٤٧

من قرأ عم يتسألون بعد العصر سقاها الله تعالى شربة  
من الكوثر قبل أن يموت ٣٤٣

من قضى حاجة لأخيه المسلم قضى الله تعالى  
سبعون حاجة من حوائج الدنيا و الآخرة ٣٤٩

من كان على السنة و الجماعة كتب الله له بكل يوم  
نواب ألف نبي من الأنبياء... ٥٦٤

من كان لله كان الله له ٣٩٥

فهرست احاديث (قدسى و نبوى)، ... ٦٥١

يا عليّ إذا تقرب الناس إلى الله تعالى بالنوافل فتقرب  
أنت بعقلك ٢٨

يا ليت بيني وبينك بعدالمشرقين ٥٥٨

يا معشر من آمن بلسانكم و لم تؤمن بقلوبكم لا  
تفتابوا المسلمين ١٩٥

يا نفس اخلصي تتخلصي ٩٤

يحشر الجبارون المتكبرون يوم القيامة في صورة  
الذريطاء و هم الناس لهوا بهم إلى الله تعالى  
١٥٩

يخرج من النار من كان في قلبه مثقال ذرة من الايمان  
٣٥٤

يقول ابن آدم مالي بمالي هل لك من مالك الا ما  
أكلت فافئيت او لبيت فأبليت... ٢٢٩

يقول ابن آدم مالي و هل لك من مالك الا ما اكلت  
فافئيت أو تصدقت فامضيت أو لبيت فأبليت  
١٣٤

اليمين الكاذبة تدع الديار بلائع ١٩٩

ينادي يوم القيامة ليقيم الحمادون فتقوم زمرة فينصب  
لهم لواء فيدخلون الجنة... ٢٥٩

يهرم من ابن آدم كل شيء الا اثنان: الحرص و الأمل  
١٥٢

يا ابن آدم أذكرني حين تغضب أذكرك حين  
أغضب... ١٧٥

يا ابن آدم عاد نفسك فأنها انتصبت لمعادتي ٤٢

يا احمد لا تنزّين بلين اللبس و طيب الطعام و لين الوطأ  
فإن النفس ماوى كل شر ٣٧

يا احمد لو دقت حلالة الجوع و الصمت و الخلوة و ما  
ورثوا منها... ١١٣

يا احمد ما عرف لي عبد الا خشع لي و ما خشع لي  
عبد الا خشع له كل شيء ٦٥

يا احمد و عزّتي و جلالتي ما اول عبادة العباد و توبتهم  
الا الصوم و الجوع و... ٢٣١

يا احمد هل تدري لآتي شيء فضلتك على سائر  
الأنبياء... ٢١٥

يا أيها الناس قولوا لا إله الا الله تفلحوا ٣١٩، ٣٢٥  
يا بنى اسرائيل لا تقولوا العلم في السماء من ينزل به...  
٢٩

يا حسرتنا على ما فرطت في جنب الله ٥٥٨

يا داود بشر المؤمنين إذا تابوا و انذر الصديقين إذا  
عجبوا ٣٨٥

يا داود و كذب من ادعى محبتي و إذا جتته الليل نام  
عني ٤١١

## فهرست بیت‌ها و مصراع‌ها (به ترتیب صدر)

- الف) بیت‌های پارسی**
- آخر به عجز معترف آید که الّا دانسته شد که هیچ  
ندانسته‌ایم ما ۴۷۶
- آنگاه که پروانه در پرتو شمع افتد/ کفر است اگر خود  
را بالی و پری داند ۵۷۶
- از کوزه همان برون تراود که در اوست ۵۱۲
- بی‌همگان به‌سر شود، بی‌تو به‌سر نمی‌شود ۱۳۹
- پاک از آنها که غافلان گفتند/ پاکتر زان که عافلان  
گفتند ۵۱۷
- تا دل صدف در شریعت نشود/ جان محرم اسرار  
حقیقت نشود ۵۲۳
- جان شیرین گر قبولی چون تو جانانی بود/ کی به  
جان باز ماند هر که را جانانی بود ۵۷۴
- چو می‌دانی که بد کردی و بد رفت/ بیا پیش از  
عقوبت عذرخواهان ۵۲۲
- چون گرانباران به سخنی می‌روند/ پس سبکباری و  
چستی خوشترست ۳۹۷
- حق را به حق شناس که در قلمز عقول/ می‌در کشد  
نهنگی تحیر من و ترا ۴۷۶
- خوشا انصاف مردان چندان ارشاد ایشان/ سخن کز  
جان برون آید نشیند لاجرم در دل ۵۱۰
- ز مرد و کبد سبز هر دو یک رنگند/ ولیک از این به  
نگین دان برند ازان به جوال ۵۵۴
- سبحان خالق که صفاتش ز کبریا/ بر خاک عجز  
می‌فکند عقل انبیا ۴۷۶
- سفر برای تو بویم، حضر برای تو جویم/ سخن برای  
تو گویم، خمش برای تو باشم ۴۱۷
- شربت بادا اگر چنین خواهی زیست/ ننگت بادا اگر  
چنین خواهی مُرد ۵۵۲
- گاه گاهی چنان شود عطار/ کاش کان دولتش مدام  
بودی ۵۳۵
- گر بنسته به مویی زان موی در حجابی/ چه مویی و  
چه کوهی، چون پای بست باشی ۵۳۱
- گر راه راست جوئی، تدبیر راهبر  
کن ۵۱۰
- گر ز جان خویش سیری الصّلا/ ور همی لرزی تو بر  
جان الحذر ۵۷۷
- گر صد هزار سال همه خلق کاینات/ فکرت کنند در  
صفت و عزّت خدا ۴۷۶
- گر عشق حق خویش طلب خواهد کرد/ بس مدعبان  
که او ادب خواهد کرد ۵۰۹
- گلخنی مفسس ناشسته روی مرد/ سراپرده اسرار  
نیست ۴۸۴
- ماییم شکسته دل و ویرانی خاطر/ یک خاطر و  
صدگونه پریشانی خاطر ۳۶۰
- مرد نه‌ای تا همه دل خون نه‌ای/ لاف محبت چه  
زنی، چون نه‌ای ۵۰۹
- نرود بر مراد ما کاری/ بنده بودن چنین بود  
آری ۱۲
- نی همه بکرتنگ باشد در بنستانها ولیک/ از یک نی

قند خیزد وز دگژی نی بوریا ۴۸۵  
 هر که با دیگر نشیند، بکند جامه سیاه ۵۱۳  
 هیچ دل را به گنه او ره نیست / عقل و جان از کمالش  
 آگه نیست ۵۱۷  
 وان که سزاوار در گلخن ست / در حرم شاه سزاوار  
 نیست ۴۸۴

**(ب) رباعی‌ها و دویت‌ها**

باش تا طومارِ دعوی‌ها فرو شوید خدای / باش تا  
 دیوان معنی‌ها بخواید ذوالمنن / باش تا از پیش  
 دل‌ها پرده بردارد خدای / تا جهانی بوالحسن  
 بینی بمعنی بوالحزن ۵۰۸  
 به روز معرکه با سابقان این میدان / به پیش اَشْهَب  
 قتلی و ابرش نازی / کسی که لاشه لاشی خود  
 برون نازد / چه باشد آن بحقیقت بجز خیر نازی  
 ۴۸۵  
 ثابت قدمی راه فنا می‌پیمود / آنکه که گذر کرد ز  
 دریای وجود / مویی ز وجود او بر او باقی بود /  
 آن موی به چشم فقر زتار نمود ۵۷۵  
 حسن عنوان چنان که معلوم است / خیر خوش بود  
 به نامه درش / وان که ظاهر کدورتی دارد / بهتر  
 از وی باشد آسترش ۵۱۵  
 علم درِیست نیک با قیمت / جهل درِیست سخت  
 بی‌درمان / نیست از علم جز سعادت دل /  
 نیست از جهل جز شقاوت جان ۵۰۷  
 غرض نقشی‌ست کز ما باز ماند / که هستی را  
 نمی‌بینم بقائی / مگر صاحب‌دلی روزی به  
 رحمت / کند برحال این مسکین دعائی ۴۷۱  
 گر بلندئ همّنی طلبی / چنگ دل را به مصطفی در  
 زن / سنت او به جان و دل بگزین / آرزوهای

نفس را بشکن ۵۲۸  
 گردِ قرآن گرد زیرا هر که در قرآن گریخت / آن  
 جهان رست از عقوبت، این جهان رست از  
 فتن / گردِ شَم اسبِ سلطانِ شریعت سر مه کن /  
 تا شود نور الهی با دو چشمت مقترن ۵۰۵  
 هر چه در خاطرت آید که من آنم، نه من آنم / هر  
 چه در فهم تو گنجد که چنانم، نه چنانم / هر  
 چه در خاطرت آید همه مخلوق بود / بحقیقت  
 تو بدان بنده من خالقِ آنم ۵۱۷

**(ج) بیت‌ها و دویت‌های نازی**

اقتلونی با نقانی  
 آن فی قتلی حیاتی  
 و حیاتی فی معانی  
 و معانی فی حیاتی ۴۲۸  
 فان صحّ هذا القال منك رفعتی  
 و اعلیت مقداری و اعلیت قیمتی ۵۷۵  
 الروح اول نفدة تأتي بها  
 فی وصلنا ان كنت من خطابنا ۵۷۷  
 ما وحد الواحد من واحد  
 إذا كل من وحده جاحد  
 توحید من ينطق عن نعته  
 عاریة، ابطالها الواحد  
 توحیده إیّاه، توحیده  
 و نعت من ینعته لاحد ۵۷۵  
 الا طال شوق الأبرار إلى لقائی  
 و آتی الی لقائهم لا شوق ۵۷۴  
 إلینا إلینا لالربع و منزل ۵۷۴  
 عن المرء لا نسأل و سئل عن قریبه  
 فكل قرین بالمقارن بقندی ۵۶۱

## فهرستِ ساختارهای زبانی و مفاهیم اصطلاحی

آبدست / وضو ۱۰۰، ۱۰۱، ۳۳۵	آندی / چنین است در نسخه اساس، در نسخه کُبدل به
آب روی ۱۹۲، ۱۹۳	«باشنده» اصلاح شده است، اگر «آمدی» نبوده
آبِ صفت ۴۲۹	باشد، تلفظی است محلی ۱۹۳
آتش‌پرستان ۵۴۵	آواز ۳۲۱؛ حرام ۳۲۱، ۳۲۳؛ خوش ۱۸۱
آخرت ۱۴۷، ۳۹۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۳۹، ۵۵۷؛	آورد / آوردن ۴۴، ۱۱۱
امور ~ ۴۳۰؛ اندوه ~ ۴۱۷، ۴۶۱؛ بقای ~	آوردنی‌ها ۱۱۱
۳۵۵؛ حلال ~ ۴۶۱؛ سعادت ~ ۳۵۷؛ عذاب	آرتگان کردن ۵۰۰
~ ۲۸۶؛ عیش ~ ۲۴۲؛ غم ~ ۱۳۵؛ کار ~	آهستگی ۲۱۷؛ باطن ۲۱۷؛ ظاهر ۲۱۷
۲۸۸، ۴۲۱؛ نجات ~ ۲۷۸، ۳۹۴؛ یاقوت ~ ۱۶۷	آهنگ کردن ۹۱
آخرت‌جویی ۱۳۵	آهوی دشتی ۱۴۴
آدمی ۱۶۹؛ طبع ~ ۱۶۹	آیل / هر چیزِ سَطیر ۵۷۳
آرامیت / آرامید ۴۶	
آرد ناپخته ۴۳۱	ایاحت ۹۷؛ اهل ~ ۴۹۰، ۴۸۶، ۴۷۶، ۹۷
آرزو فرو خوردن ۱۲۹	آبدال ۲۴۸
آزاد مرد ۱۴۹	ابلهی ۲۴۰
آزمون ۱۹۲، ۲۳۹	ابلیسی ۲۴۰
آسان کاری ۲۲۳	اتحاد ۴۸۸، ۵۴۰؛ وجود ۵۷۶؛ مذهب ~ ۴۸۴
آسانی / آسایش ۶۳	(نیز ← توحید؛ وحدت وجود؛ حلول)
آسمان به ریسمان برخوردارند ۴۸۵	اُتو ۲۴۸؛ وجودی ۲۴۶
آشنایی ۴۶۵؛ مقام ~ ۴۶۵	اُتو / خیر ۲۵۷
آمُشد ۳۱۷	اجارات ۱۸
آمیغ ۹۲، ۹۳	اجتماع ۸۳؛ فایده ~ ۸۳
آن / از برای ۱۱۶	اجتهاد؛ ائمه ~ ۵۲۰
آن / او ۵۵۰	آحدیت ۳۲۸؛ تجلی ~ ۵۷۷؛ ساحل بحر ~ ۳۷۷
آن / آن ۳۹، ۱۳۳، ۲۱۰، ۲۶۰، ۵۵۶؛ لذات ~ ۵۲۷	شمع ~ ۴۲۷

اُستره ۲۰۲	أحقاد/ حقدها ۵۲۲
استعداد (ل) کردن ۳۷۹	إحیاء مرده ۸۵
استغراق ۴۶۳ - به مذکور ۷۹؛ مقام - ۵۳۶	اختیار ۹۱؛ ترک - ۹۱
اِسْتِكْبَار ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱	اخلاص ۹۲، ۹۳، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳؛ صدق -
اَشْتَن/ هستن ۳۸۹	۹۴؛ کمال - ۹۳ - إِلَه ۳۸۱، ۳۸۲
استنجا ۳۳۲	اخلاق ۱۳۸؛ - اَللَّه ۱۳۸؛ باطن ۱۵۱ - تَرَابِیْه
استنقا ۳۳۳	۱۳۱ - خَاكِی ۱۳۴؛ سیاست - ۴۰
استوران ۱۱۳	اخوان ۳۷۰
استون حنانه ۲۳۵	ادب ۳۹۴، ۴۶۷؛ باطن ۳۹۷؛ - باطنی ۳۹۴؛ -
استی/ باشد ۲۴	حقیقی ۳۹۴؛ - دل ۴۶۷؛ - ظاهر ۳۹۴،
اسلام ۳۵۸؛ - حقیقی ۵۴۲؛ آثار - ۵۴۷؛ حکام -	۳۹۷؛ - قولی ۴۶۷
۵۴۱؛ دین - ۴۹۰؛ گوهر - ۳۷۶	ادراک ۴۴۲ (نیز ← رؤیت)
اسم ۳۹۲؛ اسماء حُسْنِی ۳۹۲؛ - رحمانی ۳۷۳؛ -	ادله ۲۱۶؛ - عقلی ۲۱۶؛ - قطعی ۲۱۶، ۲۱۸؛
رحیمی ۳۷۳	ادلیات عقلی ۲۱۶
اسماء الله ۶۷	ار/اگر ۱۰۴
اسماء و صفات ۶۶، ۶۷، ۶۹	ارادت ۲۹۴؛ نخم - ۲۹۵
استهلاک به مذکور ← استغراق	اِرْتَبَحِی ۱۱۸ (نیز ← اربحیه)
اشارات ۳۶۸	اِرْتَبَحِیَه/ قربانی ۱۱۷، ۱۱۸
اشتیاق ۴۳۹، ۴۴۰	اَزْحَام/ جمع رَحْم ۱۵
اشقی ۳۵۵، ۳۵۶ (نیز ← شقی)	از بیخ و بُن برافزادن ۵۲۳
اشکییدن ۱۹۹	از پای درآمدن ۳۹۷
اصطلاح ۴۸۹؛ - علمی ۴۸۹	از دایره (ل) بیرون رفتن ۳۷۱
أصْلاب ۱۵	از راه بردن (کسی) ۱۸۸
اصول ۱۲؛ مسائل - ۱۲	از روی/ از وجه ۲۷۰
اضحیه ۲۰۷	از (ل) سیر آمدن ۴۲۸
اعتزال ۵۴۴؛ مذهب - ۵۴۴	از سر، قدم ساختن ۲۹۵
أَفْرَاع/ فرعها ۱۸	از (ل) شتاب زده شدن ۲۱۳
اقتصاد ۱۱۷، ۱۱۸	از کار (-) باز ماندن ۲۳۱
الله ۷۴ (نیز ← اسم)	از (ل) دامن درکشیدن ۴۲۸
الحاد ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۵۱، ۵۵۷؛ مذهب - ۵۴۷؛	از (ل) گرانی داشتن ۱۶۱
معنی - ۵۴۱	ازل و ابد ۴۳۷؛ دایره - ۴۳۷
أَلْسَت ۳۲۸؛ عهد - ۳۲۸؛ جام - ۳۲۸	اَزیرا/ زبیرا ۲۵۶
القاء ۳۶۲؛ - شیطانی ۳۶۲، ۳۶۴	اَسْتَاخِی/ گستاخی ۵۹، ۳۳۷
الهام ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۶۸، ۵۱۱؛ -	استاد راه رفته ۷۸
حق ۳۶۷، ۳۶۸؛ ذوق - ۳۶۸؛ علم - ۴۸۴؛ نور	اِسْتَادَن/ اِسْتَادَن ۱۱۶، ۴۶۰، ۵۲۵
- ۳۶۷، ۳۶۸	اِسْتِراء ۳۳۳
الواح ۳۱۲	اَسْتِخوانِین ۳۲
الوهیت ۴۴۴؛ جذبات - ۳۲۹؛ ذات - ۴۲۲؛	اِسْتِدْرَاج ۲۱۷



- صفات - ۳۱۱، ۳۷۲  
 آثارگی ۳۵۸؛ صفت - ۳۶۰  
 امام (در نزد اسماعیلیان) ۵۵۱  
 امام زمان ۵۵۰  
 امام معصوم ۵۲۷  
 امانت ← بارگران  
 امر الهی ۱۲  
 امر (س) برخاستن ۵۶۱  
 امر معروف ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۰، ۴۵۷، ۴۹۰  
 امر معروف کننده ۲۲۱  
 اَمَلِ دراز ۱۵۱  
 انجا/ آنجا ۱۲۹  
 انداختن/ الفاکردن ۲۷۰  
 اَنَدَخَش / اندخس، پناه ۲۱۳؛ اندخشیدن ۲۱۳  
 اندر جای بودن (.) ۲۴۰  
 انس ۵۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۵۶۰  
 انسان؛ ۴۳۶؛ جسمانیت - ۴۳۶؛ کیمیای قالب - ۱۲  
 انسانیت؛ ۴۲۸؛ قدم - ۴۲۸  
 انشاء ثانی ۵۷۶  
 انفراد بالله ۵۹  
 انگشتری ۲۶  
 انگیز دادن ۵۰۵  
 اهل / عیال ۴۴۱  
 اهل اباحت ۴۸۶ (نیز ← اباحت)  
 اهل اجتهاد ۲۶۵  
 اهل ایمان ۲۶۲  
 اهل یدعت (← بدعت)  
 اهل تحقیق ۵۵، ۳۹۴  
 اهل توحید (← توحید)  
 اهل خطاب ۸۳  
 اهل دنیا ۸۰  
 اهل ذکر ۲۶  
 اهل ذوق ۴۵۷  
 اهل روش ۳۸۹  
 اهل سلوک ۴۳۶  
 اهل شریعت (← شریعت)  
 اهل صحبت ۳۹۳  
 اهل طبیعت ۱۶
- اهل طریقت ۲۶۴ (نیز ← طریقت)  
 اهل عطا ۲۶۵، ۲۶۸  
 اهل قیب (← غیب)  
 اهل قبله (← قبله)  
 اهل قبول ۳۵۳  
 اهل کفر (← کفر)  
 اهل مجاهدت ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸  
 اهل محبت ۵۲۷، ۵۲۸  
 اهل معرفت ۳۲۱  
 اهل مکاشفت ۲۶۸  
 اهل وعظ و تذکیر ۹۷  
 احوال/ جمع هول ۱۸  
 اویاشی ۳۲۷  
 آوِجِه ۱۹  
 اولوالعزمی ۳۰۳  
 ایدون/ همچنین ۲۱۳، ۶۹  
 ایرا چه/ زیرا که ۱۰۹، ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۲۹، ۲۶۰  
 اِئْتِزَم / همزم ۲۳  
 ایمان ۷۵، ۹۱، ۱۳۷، ۱۵۲، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۸۵  
 ۲۸۸؛ حق‌الیقین - ۲۶۰؛ اهل - ۲۶۲؛ درخت  
 - ۲۹۱، ۲۹۲؛ باس ۵۷۹؛ - عملی ۲۵۵؛  
 - فرعون ۵۷۹؛ - محقق ۳۵۶؛ - مقلد  
 ۳۵۶؛ حجاب - ۴۶۶؛ دایره - ۳۷۱؛ صحت  
 - ۴۶۷؛ قوت - ۹۰؛ گوهر - ۳۷۶؛ نور -  
 ۲۰۶، ۳۵۴، ۳۷۶، ۴۲۲  
 این جهانی ۳۹، ۲۶۰؛ لذات - ۵۲۷ (نیز ← آن  
 جهانی)
- پارکش، ۲۲۵، ۳۰۱؛ تن - ۲۲۵  
 پار (س) کشیدن ۱۴۹  
 پارگران ۴۷۷  
 پاره/ بارو، دز ۵۶۷  
 پاره‌بانی ۳۰  
 پاریک‌زوان ۲۵  
 پاریک‌گویان ۲۵  
 پاریک‌گفتار ۲۵  
 بازار ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۱۸  
 با زان که/ با آنکه ۲۲۸

بُذ مهری ۶۲	باز بسته بودن/ وابسته بودن ۲۹۳
بر آخالیدن ۵۵۱	باز دارنده ۳۰ (نیز ← صبور)
برآمد ۲۰، ۲۶۷	بازداشت/ بازداشت ۴۰۰
برآمدن ۲۱۰	بازداشت ۱۵۱
برآمیختن ۵۰۵	بازداشتن ۱۲۸
برافتادن ۲۴	بازگشت (در تصوف) ۳۲۴
برتری ۱۶۲، ۱۶۵	بازماندن از (-) ۲۰۹
برخورداری ۳۰۹، ۳۷۳، ~ یافتن ۲۹۹، ۳۷۹	باز معلم ۲۳
برداشت/ برداشتن ۲۶۶	بازی ۶۶؛ شهوت ~ ۶۶
بر راندن ۱۷۳	بازی خوردن ۵۲۷
بردن/ زایل کردن ۲۵۲	یا سر راه آمدن ۵۲۳
بردن/ رساندن ۲۵۲	باش/ باشیدن، بودن ۱۶، ۲۹، ۱۳۴، ۱۴۳، ۲۱۱،
بَرَسَنگ/ نوعی از حیوانات ۱۴۴	۲۱۸؛ ~ گلو ۲۱۸؛ جای ~ ۸۲، ۱۴۵
برفتن/ زایل شدن ۳۳۹	باشیدن ۱۱۴، ۲۳۲، ۲۵۱
برنج پاره ۱۵۸	باطن ۸۸ احوال ~ ۸۸ تصفیة ~ ۳۹۷؛ صفای ~
بُرُتَنگان ۲۲۴	۴۰۷؛ کمالیت ~ ۳۸۸؛ گشاد ~ ۴۰۷؛ نور ~
بزرگ داشت ۱۳۵	۳۸۸
بزرگ منشی ۱۶۱	بانگ نماز (← نماز)
بزرگواری دو جهانی ۲۲۰	با یدی/ بایستی ۱۸۳
بس آمدن ۲۵۵	ببینیت/ ببینید ۱۲۳
بسنکی حال ۷۴	بُتر/ بد + تر ۲۴
بسط ۳۱۵، حالت ~ ۳۱۵	بجکی ۳۵
بستد/ بستند ۲۴۹	بچه نارسیده (← نارسیده)
بستدگی ۲۲۸، ۲۴۹	بهران یافتن/ تغییری که به هنگام تب در مریض پیدا
بستده داشتن ۲۴۹	شود ۵۰۷
بسودن ۵۳	بخشایشگر ۴۴۵
بسیارکاری ۹۴	بخل ۸۸، ۱۵۱، ۱۵۲؛ خاص ۱۵۲؛ شرعی
بشر ۳۴	۱۵۲؛ عام ۱۵۲؛ مروتی ۱۵۲
بشریت ۴۲۵؛ زمین ~ ۴۲۵؛ صفات ~ ۳۱۱، ۴۳۹	بخیل ۱۵۲
کسوت ~ ۳۰۶؛ لباس ~ ۴۲۶	بخیلی کردن ۱۵۱، ۱۵۳
بعث ۱۸	بُذ؛ ~ حفظی ۶۲ ~ خو ۱۴۹؛ ~ خوبی ۱۸۵،
بعملد ۲۸۶	۴۴۰؛ ~ عهدی ۳۱۷؛ ~ فرمانی ۴۲؛ ~
بقا ۳۲۹؛ عالم ~ ۳۲۹؛ مقام ~ ۵۷۶	گمانی ۲۳۸، ۲۳۹
بقانون/ قانون مندانه ۴۳۶	بدعت ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۱۴، ۴۵۷،
بگرنیت/ بگریید ۱۴۳	۵۱۲، ۵۱۸، ۵۶۰؛ اهل ~ ۳۱۴، ۴۷۶، ۵۵۹؛
بگشتن ۵۴۱	صاحب ~ ۵۵۹
بگوئیت/ بگوئید ۷۶، ۳۳۴	بُذ مذهبی ۴۸۶
بلوغ ۴۶۴؛ ~ شریعت ۴۶۴؛ ~ طریقت ۴۶۴	بُذ مرد ۲۱۳

بیوع ۱۸	بمان/ بگذار ۱۲۸
	بماندن ۳۰۱
پاداشت/ پاداش ۴۰۶	بند زدن ۱۳۶
پادشاه ۳۰۷؛ حقیقی ۳۰۷، ۳۹۶؛ - مجازی ۳۰۷	بندگی ۲۵۲، ۲۵۳، ۴۳۲، ۴۵۹، ۵۲۵ - اندام ۲۵۳؛
پارسا ۲۵	- دل ۲۵۳؛ حقیقت - ۳۶۷؛ خانه - ۵۲۶؛
پارسیان ۲۵	شرط - ۳۸۱؛ کار - ۳۸۱؛ لازم - ۴۰۱؛
پارسی ۴۵، ۴۳۲، ۵۴۶	وفای - ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۶۸
پارسی ۱۳؛ لفظ - ۱۳	به آنکه/ با آنکه ۴۵۱
پاره/ جزء قرآن ۳۴۲	به جای بودن (-) ۲۴۰
پاس ۲۶۶، ۲۶۷	به جای ماندن ۲۴۹
پاسبانی ۱۷۳	به حساب بودن (-) ۲۵۷
پاک‌باشی ۲۳۵	به (-) کشیدن ۵۵۱
پاک‌کاری ۹۴	به (-) گزاره کردن ۶۳
پای‌دار ۲۰۴	به دولت (-) رسیدن ۴۳۰
پای‌داری ۱۸۵	به سر خود بودن ۵۱۰
پایگاه ۳۹۴	به سزا ۲۵۲
پایمرد ۴۱۸	به غربت رفتن ۴۵
پاییدن ۱۴۶	به کرانه چشم نگرستن ۱۶۰
پدرفتن/ پذیرفتن ۲۱۷	به گرد (-) رسیدن ۵۲۲
پدرفته/ پذیرفته ۲۴۹	بُوند/ باشند ۴۱
پدرفتن/ پذیرفتن ۷۲، ۱۱۱	بسهشت ۴۲۹، ۵۵۷، ۵۷۷؛ هشت - ۳۱۱، ۳۶۹
پرداختن ۵۵۳	۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۰
برده (کسی) دریدن ۱۹۳	بی آرامی ۱۴۸
برده کردن (-) ۱۹۲، ۱۹۳	بی آزاری ۱۷۸
برودش ۱۶	بی استحقاقی ۱۶۲
برودش کردن ۲۹۲	بی اصلی ۱۴۵
بُرویزن/ آردبیز ۲۶۷	بی برگی ۴۵۱
بُزمان ۲۳۹	بی ترسی ۲۶۲
بُزمان شدن ۴۷، ۷۰	بیخ زدن (-) ۲۳۲
بُزمانی ۷۸، ۴۳۹، ۴۶۳	بی دادی ۲۶۲
بستان چوشا ۲۷۰	بی روشی ۳۱۶، ۴۵۵
پش داشت ۴۹	بیرون انداخت ۱۴۸
پست داشتن (موی لب) ۳۵۰	بی شکری ۲۶۲
پست منزلی ۱۶۲	بیضگی ۳۱۳؛ وجود - ۳۱۳
پش روی ۴۶۶	بی کار شدن ۵۳۰
پسندکاری ۲۲۴، ۲۳۳	بیگانه مردان ۳۳۴
پسندیده ۱۵۲	بیگانگی ۳۷۰
پُشت به (-) آوردن ۳۵۵	بینادل ۵۱۵

- بُشت پای زدن به (ل) ۲۲۸  
 پگاه/زود ۳۴۶  
 پلیدباشی ۲۳۵  
 پندار ۴۵؛ مقام - ۴۵  
 پول ۱۱  
 پهلوان/پهلوها ۴۱۶  
 پیر ۳۱۰، ۴۳۶؛ کامل ۳۲۷؛ خاطر - ۲۹۷؛ ولایت - ۲۹۹  
 پیرایه ۱۶۵  
 پس/پس ۸۹  
 پیدا آوردن ۲۳۵  
 پیش گرفتن (م) ۴۳۴  
 پیش نماز ۴۱۱  
 پیش نهاد ۱۶، ۴۴۲؛ - کردن ۳۷۸  
 پیشوایی ۳۰۳  
 پیغامبری ۱۶۶؛ دعوی - ۱۶۶  
 پیوستگی/وصلت ۱۱۲  
 پیوندانیدن ۳۰۲  
 تائب ۲۸۳، ۲۸۴؛ جوانان - ۲۸۳  
 تأمیس (در نزد اسماعیلیان) ۵۵۰، ۵۴۸  
 تأتیس (در نزد اسماعیلیان) ۵۴۸، ۵۴۹  
 تازه رویی نمودن ۵۱۲  
 تازیانه حق ۶۰  
 تاران ۳۰  
 تپاه کنند ۱۳۷  
 تبتل ۵۵، ۷۴  
 تپ حسب ۵۰۷  
 تجرید ۴۶۳، ۴۶۴، ۵۷۸؛ - صورت ۳۷۷، ۳۷۸؛ -  
 ظاهری ۳۷۷، ۳۷۸  
 تجلی ۵۷۷؛ - احادیث ۵۷۷؛ - جلال ← جلال؛  
 - جمال ← جمال؛ - جمالی ۴۷۸؛ - لطفی ۴۷۸  
 تحاسد ۱۶۹  
 تحدیث ۲۷۱  
 تحمید ۲۶۰، ۲۵۹  
 تخلّق؛ - به اخلاق ربوبیت ۳۱۱  
 تخلیل لحيه ۵۲۹، ۵۳۰  
 تَدلیس (در نزد اسماعیلیان) ۵۴۸، ۵۵۰  
 ترازو ۵۶۹  
 ترجمان (با ضم اَوّل) ۵۱۲  
 ترسکاری ۲۹۹  
 تَرش: ۳۵  
 ترش رویی ۵۱۲  
 تَرشی ۳۵  
 ترکی (م) گفتن ۱۴۶  
 ترهات صوفیه ۵۷۷  
 ترهّد ۱۲۸  
 تسبیح ۴۵۴، ۷۵  
 تسلسل ۲۴۶  
 تسلیم ۴۰۹؛ - تدبیر ۴۰۹؛ - تقدیر ۴۰۹؛ - حکم ۴۰۹  
 تسلیم کردن ۲۶۹  
 تشدّق ۲۰۱  
 تشکیک (در نزد اسماعیلیان) ۵۴۸، ۵۴۹  
 تصنیف ۴۹۷  
 تصوّف ۴۰۹، ۵۰۷، ۵۱۳، ۵۳۳؛ اصل - ۵۳۶؛ اهل - ۷۴؛ صنعت - ۴۸۹؛ طریق - ۴۹۴؛ علم - ۴۹۴  
 تعلّقات ۴۲۵؛ - باطنی ۴۲۵؛ - جسمانی ۴۲۵؛ -  
 ظاهری ۴۲۵، ۴۶۴  
 تمیّس ۵۱۲  
 تمیّن ۵۵۶؛ تعینات علم الهی ۵۵۶؛ - عینی ۵۵۶  
 تَمَلُّق ۲۰  
 تفرید ۴۶۳، ۴۶۴؛ - باطنی ۳۷۸  
 تفسیر ۱۲؛ تفاسیر ۱۲  
 تفویض ۴۰۷، ۴۰۹  
 تقدیر ۱۵۲؛ - خداوند ۱۵۲  
 تقدیس ۲۶۰، ۲۵۹، ۷۵  
 تفرّز کردن ۱۱۵  
 تفسوی ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۴۹، ۴۲۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۹۹؛ -  
 فرع ۱۱۰؛ اکسیر - ۳۵۹؛ - در احوال ۱۱۱؛ - در افعال ۱۱۱؛ - در انوال ۱۱۱؛ - در اموال ۱۱۱؛ زیادتی - ۱۱۱  
 تکبّر ۱۵۶  
 تکفّر ۳۵۷

نمرگی ۴۲۴  
 ثواب ۵۷۸، ۵۵۷  
 جادو ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۴، ۲۳۵، جاردان ۱۳۲  
 جادویی/ جادویی ۱۳۲، ۱۹۶، ۲۴۰  
 جامه؛ - احرام ۱۲۴ - دریده ۴۴۹ - زنده ۳۹۹  
 - سبز ۴۵۴ - کیود ۴۵۳ - کهنه ۴۴۹ -  
 هزار بخیه ۴۵۴  
 جان ۳۴، ۳۸، ۵۳، نور ۴۵۶  
 جاه طلب ۱۵۶  
 جاهلیت؛ زمان - ۵۳۲؛ قانون - ۵۳۲  
 جتار ۱۶۶  
 جتازوار ۱۶۱  
 جبیایات ۱۸  
 جذبه ۴۳۳؛ آثار - ۴۴۲  
 جُست/ جستن ۹۲  
 جسمانیات ۳۲۳؛ دنیای - ۳۲۳  
 جُغرات/ مامت ۱۴۴  
 جُفت/ یک زوج گاو برای شخم زدن ۲۲۴  
 جلال ۴۷۸؛ تجلی - ۴۷۸؛ شمع - ۳۲۸  
 جمال ۳۲۸؛ سرادق - ۳۲۸  
 جمال دادن ۷۹، ۲۴۶  
 جمعیت کردن/ جمع شدن بازن ۲۳۴  
 جملگی ۳۰۳، ۳۰۶  
 جوانمرد ۳۰۰  
 جوانمردی ۱۱۳، ۱۷۴  
 جود ۱۱۷، ۱۱۸  
 جوع ۱۱۳، ۱۱۴  
 جوع البقر ۱۵۴  
 جوان ۴۳۳  
 جهاد ۳۶۶  
 جُهان (با ضم اول) ۲۰۳  
 چاروا/ چاربا، چهاربا ۳۶۴  
 جاشنگاه ۳۴۴  
 چاکر ۱۳۵  
 چرب رفتن یا (ب) ۱۸۸  
 چرب روی ۱۹۳؛ مردم - ۱۹۳

تلاوت ۲۹۶؛ - قرآن ۲۹۶  
 تمادت/ خود را مُرده نشان دادن ۲۱۲  
 تمثیل ۸۰  
 تن ۸۷، ۱۵۰؛ منفعت - ۱۵۱؛ نور - ۲۶۵  
 تن پرستی ۲۸۸  
 تن پرست ۲۸۸  
 تَنخُش ۳۳۳  
 تنهایی ۳۶۶؛ نیزه - ۳۶۶  
 تنبیه گرفتن ۱۵۳  
 تَنگ کار ۱۴۹  
 تَنگ دل ۱۸۵  
 تَنگ دلی ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۵۲  
 تَنه/ تن + های اسمی ۱۲۵  
 تواضع ۱۶۲؛ حقیقت - ۱۶۲  
 توانگر ۱۱۹؛ توانگران ۱۵۲  
 توانگری ۳۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳  
 تویی ۱۵۰  
 تویه ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶؛ اصل  
 - ۲۸۵؛ شرط - ۲۸۳ - اهل محبت ۲۰۷؛  
 - اهل معرفت ۲۰۷؛ - خاص ۲۱۳؛ -  
 خاص خاص ۲۱۳؛ سبکی فروشان (-)  
 سبکی فروشان؛ - صالحان ۲۰۷؛ - عام  
 ۲۰۷، ۲۱۳؛ - متقیان ۲۰۷؛ حقیقت - ۲۰۴؛  
 سبب - ۲۰۸؛ وجوب - ۲۰۶  
 تویه نصوح ۲۸۷، ۳۵۵، ۵۰۸  
 توحید ۶۸، ۷۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۷۷، ۴۸۸؛  
 - القائی ۳۷۷؛ - ایمانی ۳۷۷؛ - باطن ۲۴۹؛  
 - حقیقی ۵۷۶؛ - حقیقی ذاتی ۵۵۷؛ -  
 غیبی ۳۷۷؛ - منزله از اتحاد ۵۵۷؛ اهل -  
 ۵۶۵؛ حجاب - ۴۶۶؛ حقیقت - ۷۹؛  
 درجات - ۴۹۹؛ درجات - ۵۴۰؛ معنی -  
 ۵۷۶  
 توکل: ۹۱، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۱۶، ۴۱۰، ۴۱۸،  
 ۴۱۹؛ (نیز - تسلیم ندیبر)  
 تهمت ۱۱۴  
 ثالث ثلاثه ۳۳۳  
 ثمرات الوحي - وحی

فهرست ساختارهای زبانی و مفاهیم اصطلاحی ۶۶۱

- جریب کردن ۲۲۰  
چشم ۳۶۲ - ظاهر ۳۶۲؛ نور - ۳۶۲  
چشم داشتن ۴۵  
چسباندن/ چسبانیدن ۳۲۴  
چله ۳۸۹؛ - برآوردن ۳۸۹  
چوب نماز - نماز  
چوشا ۴۷۰  
چوشیده؛ شیر - ۲۸۴  
چوگر و ۲۲۸
- حاج ۲۵؛ سالار - ۲۵؛ سالاربان - ۲۵؛ قافلۀ - ۲۵  
حال ۲۹۶، ۴۵۶؛ (نیز - قال) ۴۶۶؛ (نیز - مقام)  
حالت (در تصوف) ۴۶۲  
حاله/ حالت ۲۱۵  
حبه القلب ۳۷۷  
حج ۱۲۳، ۱۲۶؛ سفر - ۱۲۳، ۱۲۴؛ عبادت -  
۱۲۴، ۱۲۳  
حجاب ۴۳۵، ۴۶۶؛ برداشتن - ۴۶۶؛ هفتاد هزار  
- ۴۳۶؛ - دین ۴۲؛ طاعت ۴۲ - عقبی  
۴۲؛ - مولی ۴۲  
حجابت ۸۹  
حجبت (در نزد اسماعیلیان) ۵۴۷، ۵۵۱  
حدود ۱۸  
حسدیت ۲۵۷؛ - متواتر ۲۱۶؛ علم - - علم  
احادیث ۱۲  
حذرکننده - متقی  
حراثت/ کشاورزی، شخم زنی ۲۲۴  
حرام کرد/ حرام کرده ۲۵۶  
حرص ۱۵۱  
حرکت ۶۸  
حرمت (در تصوف) ۴۶۵  
حرونی کردن/ سرکشی کردن ۳۰۰  
حریصیت/ حریص آید ۱۲۲  
حزن ۱۷۲  
حزین ۱۷۲  
حساب (ب) بازخواستن ۳۹۶  
حساب گاه ۳۹۶  
حسن ۴۳۶؛ حواس ۴۳۶؛ - باطنی ۴۳۶؛ -
- بنجگانه ۴۳۶؛ - ظاهری ۴۳۶  
حسد ۲۲، ۸۸، ۱۵۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱؛ علاج -  
۱۷۰  
حسین وار ۴۲۸  
حشر ۹۱۸؛ - و نشر ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۷۸  
حضور ۲۹۴، ۳۹۲ (نیز - غیبت)  
حقد ۲۲، ۸۸  
حس؛ آیات - ۴۲۶؛ حجاب - ۴۶۶؛ خزینۀ -  
۳۷۶، سر - ۴۵۹؛ صورت لطف - ۳۰۶؛  
کشش - ۴۴۳؛ وجود - ۵۷۶، ۵۷۷؛ وصال  
- ۴۳۹؛ - یقین ۲۶۰ (نیز - یقین)  
حقیقت ۴۴۴؛ ارباب - ۴۴۴؛ برهان - ۲۸۰؛ پستان  
- ۴۲۵؛ دریای - ۲۷۶؛ علم - ۵۱۵؛ علوم  
- ۳۱۴  
حکم (ب) گرفتن ۲۳۲  
حکمت ۱۲  
حکیم ۲۵  
حلال ۱۲۸، ۱۲۹؛ - اباحت ۱۲۸؛ - حقیقت ۱۲۸  
حلال خوار ۱۲۸، ۲۳۷  
حلم ۱۴۸، ۱۷۷  
حماء مستون ۳۳  
حیات ۱۲۵، ۱۴۶  
حیرت ۴۴۱؛ مقام - ۴۴۱  
حیلت جویی ۲۴۲  
حیلۀ جویی ۲۴۲  
حیوانیت ۴۸۴
- خارجی/ خروج کننده ۱۱۲  
خارناک ۱۱۲؛ راه - ۱۱۲  
خاستن ۲۳۲  
خاصگی ۶۰  
خاطر ۲۴۷، ۳۶۰، ۴۶۷، ۵۰۸؛ - رحمانی ۳۶۰،  
۳۶۱؛ - روحانی ۳۶۲، ۴۳۰؛ - شیطانی  
۳۶۱، ۳۸۱؛ - ملکی ۳۶۱؛ - نفسانی ۳۶۰،  
۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۱، ۴۳۰؛ دیدن - ۴۶۴؛  
شناخت - ۲۹۷، ۳۶۲؛ شناختن - ۴۶۴؛ علم  
شناخت - ۴۴۵؛ نفی - ۳۷۸؛ خواطر ۳۶۰؛  
شناختن - ۳۶۲؛ علم شناخت - ۴۳۰

خاطر جمع داشتن ۳۱۶	خَلِصَت / صورتِ عکسِ «خصلت» ۱۱۹
خاطر (م) جمع بودن ۳۱۵	خَلَع ۵۴۹، ۵۵۱
خاک در چشم کشیدن ۲۲۷	خَلَق؛ سوء‌الخلق ۱۸۴
خاک‌وار ۱۶۳	خلوت ۲۳۲، ۲۳۳ - درست ۲۳۳، ۳۷۸، ۳۹۰ -
خاموشی ۳۶۶؛ گاز - ۳۶۶	پیغامبران ۲۳۳؛ - در انجمن ۳۸۹؛ - ضعیفان
خانگیان ۵۴۶	۲۳۳
خانه‌برانداری ۳۷۰	خلوت خانه ۳۸۹، ۵۷۴
خاین (در تصوف) ۴۵۹	خَلَه کردن ۳۸۳
خداع ۱۳۳	خلیع‌العدار ۵۵۱
خداوندگار ۱۳۵	خلیقه ۷۲
خداوندی ۲۳۹؛ وظیفه - ۴۳۲	خلیقت / مردم ۵۳۶
خدایی ۱۶۶؛ دعوی - ۱۶۶	ختور ۲۱۰
خدمت (در تصوف) ۴۶۵؛ میدان - ۴۶۶	خوابگاه ۱۲۶
خرابیات ۳۶۹؛ خرابیاتیان ۳۶۹	خوار ۲۳۳
خرد ۳۰؛ باخرد ۳۰؛ بی‌خرد ۳۰	خوارداری ۲۰۰
خردمند ۳۰، ۴۶۱، ۴۶۲	خوارداشت ۵۱، ۱۴۸، ۱۴۹
خرقه ۲۹۹، ۴۴۹، ۴۵۱؛ اصل - ۴۵۲؛ - بازگرفتن	خوار داشتن (م) ۱۳۵
۴۵۵؛ - با پیوند ۴۵۴؛ - پوشانیدن مشابه	خوارق عادات ۴۷۹؛ - شیطانی ۵۰۶
۴۵۴، ۴۵۵؛ - سبز ۴۵۴؛ - سرخ ۴۵۴؛ -	خواست / خواستن ۱۶۵
سفید ۴۵۴؛ - کبود ۴۵۳؛ - هزار بخیه ۴۵۴؛	خواستنه / مال ۹۰، ۱۶۷، ۲۲۴
پوشیدن - ۴۹۴؛ رنگ سبز - ۴۵۴	خوب مرد ۲۱۳
خرِ مصری ۲۵	خوب مردی ۲۱۳؛ فتنه - ۲۱۳
خروار ۲۴	خودبینی ۴۶۴ (نیز ← عجب)
خروج ۴۵۵؛ مذهب - ۵۴۴	خودرای ۵۱۰، ۵۴۲، ۵۴۳
خزینه ۵۴	خودطلبی ۲۲۹
خزینه‌دار ۲۲۹	خودقروشی ۵۳۳
خش کشی ۳۰	خودنمایی ۵۳۳
خشم ۱۷۴؛ رگ - ۱۷۴	خورد / خوردن ۱۴۴
خشنود ۵۱	خوریت / خورید ۱۴۳
خشوع ۵۹؛ نفاق ۵۹	خوش آمد ۱۶۹
خشیت ۵۸، ۵۹، ۱۱۰؛ مقام - ۵۸	خوش رویی ۲۲۳، ۲۴۰
خصله / خصلت ۴۶	خسوف ۱۱۰، ۴۶۳، ۴۶۷؛ - سزا ۱۱۲؛ - ناسزا
خضمّان / جمع خضمّ، مهتر بردبار بسیار عطا ۲۱۱	۱۱۲؛ نمره - ۴۵۹
خطابت ۱۲؛ منصب - ۱۲	خون کردن / کشتن ۱۷۰
خطرگاه ۲۷۱	خوی ۱۷۴؛ - بد ۱۷۴، ۱۸۴؛ - نیک ۱۸۴
خفی ۴۶۶	خوی کردن ۵۴
خلاجا ۳۳۲	خویشتن‌دار ۶۹
خلاقیت ۱۴۰	خویشتن‌داری ۶۹

درمانده بودن ۳۶	خیال ۲۷۰، ۴۲۶
درم‌سنگ ۱۷۸	خیر ۹۰ - محض ۷۱
دروگر ۴۲۴	خیریت ۴۷، ۲۰۰
درویش/ نادار، گدا ۱۱۹؛ درویشان ۱۵۲، ۱۸۱	خیلا ۱۵۸
درویشی/ فقر ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۳	
دروچه ۳۱۳	داد/ دادن ۲۶۳
دست از (س) داشتن ۲۱۲	دار ۱۲۹؛ - حرب ۱۲۹؛ - الفهر لایزالی ۴۷۸
دست‌افزار ۱۶۲	داشت/ داشتن ۳۵، ۱۴۷، ۲۳۸
دست باز داشتن ۲۴۴	داهی (در نزد اسماعیلیان) ۵۲۸؛ داعیان ۵۴۹، ۵۵۰
دست بر سر (-) مالیدن ۱۸۱	دعات ۵۴۷
دست به (-) دادن ۳۳۳	دامگاه ۳۹۸، ۵۰۶
دست در (س) زدن ۲۱۰، ۲۱۲	داندی/ توانستی ۲۴
دست درازی کردن بر (-) ۴۹۹	دانست/ دانستن ۶۶
دست کوتاه کردن از (س) ۲۹۹	دانستن/ توانستن ۲۴، ۲۲۰، ۲۷۵
دست‌مایه ۲۶۳؛ - دادن ۱۲۱	دانش ۴۶
دستوری ۲۴۸	دایره ازل و ابد (-) ازل و بید
دستیاران ۳۰۷	دایگی ۱۲۵
دشمنادگی ۵۱؛ - داشتن ۵۱	دواز زبانی ۱۷۳
دها ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸؛ - دراز ۲۳۷	در (س) افتادن ۴۷
دهوت (در نزد اسماعیلیان) ۵۲۸؛ شرایط - ۵۴۸	دو باقی کردن (س) ۲۹۸
دکان طزازی ۳۰	دو حال/ همان دم ۳۱۲
دل ۲۹، ۵۰، ۵۳، ۵۷، ۶۳، ۸۷، ۳۷۲، ۳۷۳ (تیز) ←	دو حسابی داشتن ۲۱۲
قلب (تیز)؛ ۳۷۴؛ (تیز ← مضغه) ۴۳۶؛ آسمان -	دورخت نشانندن ۵۰
۳۲۰، ۳۷۵؛ آفات - ۲۰۹؛ آئینه - ۶۱، ۸۸	دو خزیدن ۵۴۷
۳۱۲؛ استقامت - ۸۸ اسرافیل - ۳۰؛	دو خوردن (س) یا (س) ۱۷۸
اضطراب - ۴۳۸؛ بند - ۶۰؛ بیماری - ۷۴	دو دام (س) برآویختن ۵۲۸
۳۷۸، ۴۲۱؛ پنج حاشه - ۳۷۴؛ پوست -	دوژی‌گری ۸۲
۳۷۶؛ تختگاه - ۳۲۲؛ تصفیة - ۳۷۵، ۳۷۷	دو سازنده ۵۰۶
۳۷۸، ۳۹۴؛ جبرئیل - ۳۰؛ حاضر شدن -	دوست‌کار ۲۵
۴۶۶؛ خفتن - ۲۳۲؛ داروی - ۴۲۱؛ رقت -	دوست نگرستن ۱۶۱
۴۱۸۱؛ زبان - ۳۲۲؛ زهر - ۴۲۱؛ سفر -	دو سر/ پوشیده، مخفی ۴۵۳
۵۰؛ سیاست‌گاه - ۳۲۷؛ صحت - ۳۷۹؛	دو (س) کوبیدن ۵۷۰
صفای - ۳۷۴؛ طور ازل - (-) صدر؛ -	دو گذراندن ۵۱۰
پنجم؛ - (-) حبة‌القلب؛ طور چهار - (-)	دو گذشت ۲۴۶
فزاد؛ طور دوم - (-) قلب؛ طور سیم -	دو (س) گریختن ۲۶۸
(← شغاف)؛ طور ششم - (-) سواد؛ طور	دو گشتن/ در گذشتن ۲۹۲
هفتم - (-) مهجة القلوب؛ طهارت - ۲۱۸؛	دو ماندن ۱۰۹
فراخی - ۲۱۷، ۲۱۸؛ فراغ - ۲۳۳؛ فساد -	دو ماندگی ۴۸۱



دیدن ۴۶۴ (بسنجید با شناخت)  
 دیدنی ۵۶۹  
 دیده ۴۳۷؛ ~ روح ۴۳۷؛ ~ سر ۴۳۷  
 دین ۵۵۹، ۵۶۰؛ حجاب ~ ۴۶۶؛ زردان ~ ۴۳۰  
 کار ~ ۳۵۵  
 دینی ۱۶۹  
 دیو/شیطان ۷۷، ۴۱۸؛ دیوان (دیوها) ۱۶۹، ۲۶۸  
 دیوچه/دیوکوچک ۱۸۵  
 دیوسرا ۳۲  
 دیوی ۲۰۶؛ صفات ~ ۲۰۶؛ طبع ~ ۱۶۹  
 دیوئیت/دیوی، دیوگری ۳۲۷  
 ذات‌المرق ۲۶۶  
 ذاکر ۷۷، ۷۸، ۴۳۹  
 ذکر ۱۶، ۵۵، ۶۳، ۷۱، ۷۴، ۸۱، ۲۸۷، ۳۰۷، ۳۰۹،  
 ۴۵۴؛ ~ از دل ۳۲۴؛ ~ به دل ۳۲۴؛ ~ افضل  
 ۳۲۵؛ ~ بی‌اخلاص ۳۲۱؛ ~ بی‌حرمت ۳۲۱؛  
 ~ بی‌تعظیم ۳۲۲؛ ~ تحقیقی ۳۰۷؛ ~  
 تقلیدی ۳۰۷؛ ~ حق ۷۴؛ ~ خفیه ۳۲۵؛ ~  
 دل ۳۲۵؛ ~ زبانی ۳۲۵؛ ~ فاسقان ۳۲۲؛ ~  
 کثیر ۳۲۴، ۳۲۵؛ ~ محبان ۳۲۲؛ ~ مرائبان  
 ۳۲۲؛ ~ منافقان ۳۲۲؛ اهل ~ ۲۶؛ تلقین ~  
 ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳؛ حلاوت ~ ۳۲۲، ۳۲۴،  
 ۴۳۹؛ ذوق ~ ۳۷۸؛ سلطان ~ ۳۲۶؛ شجره  
 ~ ۳۲۰؛ مداومت ~ ۳۷۸؛ نور ~ ۷۸، ۲۹۶،  
 ۳۲۳، ۳۷۸، ۳۸۹  
 ذوق ۵۱۵  
 الذهاب إلى الله ۷۴  
 راحت‌طلبی ۴۲، ۱۵۶  
 راست‌کاری ۴۱۳  
 رافضی‌مذهبی ۵۴۸  
 راه به (ب) بردن ۴۷۹  
 راه بین ۳۰۴؛ دیده ~ ۳۰۴  
 راه (ب) پیش گرفتن ۴۳۶  
 راه‌خارناک (ب) خارناک  
 راهداران ۴۹۰  
 راه‌شناس ۳۰۳؛ راهبر ~ ۳۰۴؛ مقتدای ~ ۳۰۴  
 راه‌گم کردن ۵۱۵

۳۷۴؛ گرمی ~ ۴۳۹؛ گوشت پاره ~ ۵۳؛ لوح  
 ~ ۳۱۱؛ مرد صاحب ~ ۳۷۷؛ مرض ~ ۶۱؛  
 میل ~ ۹۰؛ ولایت ~ ۳۲۶؛ نور ~ ۵۴، ۵۷  
 هفت‌طور ~ ۳۷۶  
 دل از (ب) خالی کردن ۱۴۸  
 دل بر (ب) نهادن ۴۲۸  
 دل‌تنگی ۱۶۰  
 دل‌در (ب) بستن ۴۲۰  
 دلالت ۴۱۸، ۱۵۷، ۱۵۸  
 دلالتی ۴۱۸  
 دلیل ۲۱۶؛ ~ نظمی ۲۱۶  
 دُکُل/دُئیل ۲۲۹  
 دم و قدم زدن ۵۲۴  
 دنیا ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۸، ۴۱۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۳۹،  
 ۴۶۶؛ آسانی ~ ۲۴۴؛ اصل ~ ۲۱۲؛ پوشش  
 ترک ~ ۴۸؛ تحقیر ~ ۱۴۷؛ ترک ~ ۱۴۸؛  
 حقیقت ۱۳۳؛ دوستی ~ ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۱؛  
 سبک‌داشت ۱۴۸؛ شادی ~ ۴۶۱؛ صورت  
 ~ ۱۳۳؛ صورت و معنی ~ ۱۴۰، ۲۱۲؛ عیب  
 ~ ۱۴۳؛ عیش ~ ۲۴۲؛ غم ~ ۱۳۵؛ محبت  
 ~ ۱۵۴، ۴۶۴؛ معرفت ~ ۱۴۷؛ معنی ~  
 ۱۳۴، ۲۱۲؛ بافت ~ ۱۴۷؛ فانی ۳۵۵  
 دنیاجوی ۱۳۵  
 دنیا‌فراخ داشتن ۲۴۰  
 دنیاوی ۲۹۵  
 دنیایی ۱۶۹؛ کسب ~ ۳۱۴؛ معاش ~ ۳۱۵  
 دوختن/دوشیدن ۵۴۶  
 دُور (نیز ب) تسلسل  
 دو‌رویی ۱۹۷  
 دو‌زبانی ۱۹۷  
 دوزخ ۳۵۵، ۳۸۷، ۴۲۹، ۵۵۷، ۵۶۹؛ انکار ~ ۵۷۷  
 هفت ~ ۴۲۴؛ هفت‌در ~ ۳۵۷  
 دوست‌ترین/دوست‌ترین ۴۴  
 دوگانگی ۳۷۰؛ مرغ ~ ۳۷۰  
 دوّم/با تشدید وار ۴۴  
 دویم ۲۹۷  
 دید/دیدن ۲۴۷، ۲۵۹، ۲۶۱  
 دیدار/رؤیت ۱۶

روایس ۱۰۲، ۹۸، ۱۲۹  
 روح ۴۸، ۳۸۹، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۴۲؛ - پاک ۷۲  
 (نیز ← خلیفه)؛ بی آرامی - ۳۷۱؛ تخم -  
 ۴۲۵؛ عبودیت - ۴۲۸؛ مرغ - ۲۸۹، ۳۷۰؛  
 نور - ۲۳۶  
 روحانیت ۳۵۹؛ تخم - ۳۵۹؛ صفت - ۳۷۲؛  
 صفات - ۴۳۹؛ عالم - ۳۷۳  
 روز آلت ۴۱۳ (نیز ← عهد الست)  
 روز عَرَض و حساب ۳۰  
 روزگاریان/ معاصران، هم دوره‌ها ۵۰۹  
 روزه ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۷، ۲۵۶، ۵۶۱ - از دنیا  
 ۱۲۹؛ - از غذا ۱۲۹؛ - نطق ۲۱۱؛ خاص  
 ۱۱۶؛ خاص خاص ۱۱۶؛ - عام ۱۱۶؛ - قضا  
 ۲۰۷؛ - ماه رمضان ۱۲۶  
 روزه دار ۱۱۵  
 روزه داری ۵۴۶  
 روزی ۱۲۹، ۲۴۹، ۴۳۲؛ غم - ۴۲۱  
 روشنائی ۴۶۵؛ مقام - ۴۶۵  
 روی/ وجه ۲۴۰  
 روی از (س) گردانیدن ۲۴۹  
 روی ترش داشتن ۲۲۴  
 رؤیا ۲۶۹؛ - صادق ۲۶۹، ۲۷۰؛ - صالحه ۲۷۰  
 رؤیت ۲۱۸، ۴۴۲؛ طالب - ۴۳۹؛ میدان - ۴۶۶  
 ریا ۸۸، ۹۶، ۹۷، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷؛ منشأ - ۹۵ (نیز  
 ← شرک خفی)  
 ریاست ۱۳۸، ۶۶  
 ریاضت ۴۰، ۵۰، ۵۵، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۹۷، ۳۲۳، ۳۸۷،  
 ۴۲۹، ۴۴۴، ۴۵۴، ۵۷۱؛ حکمت - ۱۲۳  
 ریاضة الأخلاق (← علوم سیاسی)  
 ریز کردن ۲۶۷  
 ریزه کردن ۲۶۷  
 ریزیده/ ریخته ۱۰۸  
 ریستن/ ریدن، خرابیدن، برابری کردن ۲۴  
 ریم‌ناک ۹۶؛ کرته - ۹۶  
 زاد/ توشه ۱۸، ۲۶۸، ۴۳۳  
 زاهد ۱۴۷، ۱۴۹، ۴۰۶، ۴۳۳؛ - بی حلم ۴۴۹ -  
 زاهد ۱۴۹؛ زهاد ۴۳۱

راه نمون ۱۸۷  
 راند/ راندن ۳۰، ۴۲، ۵۰، ۱۱۳، ۱۵۶، ۲۰۶  
 ریاط ۱۱  
 ریبط (در نزد اسماعیلیان) ۵۴۸، ۵۵۰  
 ربوبیت ۳۱۱؛ اخلاق - ۳۱۱؛ الطاف - ۴۲۷ -  
 حق ۱۳۷، ۱۳۸؛ دعوی ۲۰۶؛ صفات - ۲۰۶  
 رجا ۴۵۹؛ نمره - ۴۵۹  
 رجال غیب ۵۱۶  
 رحم ۲۲۰؛ - عادت ۲۲۰؛ - عبادتی ۲۲۰  
 رحمان ۳۷۳  
 رحمانیت ۳۷۲؛ صفت - ۳۷۲، ۳۷۳  
 رحمت ۳۱۱؛ - خاص ۳۱۱؛ یافت - ۳۱۱  
 رحمانی ۴۴۴؛ صفت - ۴۴۵  
 رحمانیت ۳۱۱؛ صفت - ۳۱۱؛ فضای - ۳۲۳  
 رحیم ۳۷۳  
 رحیمی ۳۱۱؛ صفت - ۴۴۵  
 رخصه/ رخصت ۲۰۲  
 رسالت ۲۱۸، ۲۶۵، ۲۶۹؛ درجه - ۳۰۳؛ عصمت  
 - ۲۷۱  
 رسته خیز ۴۸۱؛ روز - ۴۸۱  
 رسم/ عادت ۲۲۱  
 رَسَمَن تَاب ۴۲۴، ۵۰۱  
 رسندگان ۴۲۴  
 رسول ۱۲، ۱۶، ۳۹، ۲۶۹؛ رسل ۱۷؛ معرفت - ۱۷  
 رشاش/ پاشیدن ۳۲۷؛ - خداوندی ۳۲۸  
 رضا ۱۵۰ (نیز ← تسلیم حکم)  
 رضیض ۱۲۴  
 رفض ۵۲۴؛ مذهب - ۵۲۴  
 رفض ۳۷۱  
 رَقَم (س) بر (-) کشیدن ۵۶۶  
 رقیب (از اسماء حسنی) ۳۹۲  
 رقیقه ۵۷۳  
 رَقِیْه ۲۲۸  
 رنج (س) برخاستن ۱۴۶  
 رندی ۵۴۹  
 رواج پذیر ۵۴۵  
 روا کردن (حاجت) ۱۵۲، ۲۲۴  
 رویاروی ۱۹۲

- زاهدی ۴۳۱، ۴۳۳؛ مرتبه ~ ۴۳۲  
 زاهد شدن از (س) ۱۴۶  
 زاهد نمایان خودفروش ۵۰۶  
 زیان ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۷۵؛ ~ بیچارگی ۲۷۵؛ ~ فال  
 ۲۹۰؛ نگاه داشت ~ ۱۹۲، ۲۹۸  
 زیان (س) کوتاه شدن ۲۴  
 زیان نگاه داشتن ۹۴  
 زبانی ۵۲۵  
 زبَر/بالا، بر ۲۲۸  
 زدن ۷۸  
 زرددهی ۱۴۴  
 زفان/زیان ۵۷۷  
 زکات ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۵۲  
 زمان ۳۷۰؛ حجاب ~ ۴۳۷  
 زله بستن ۴۵۱  
 زمین ~ کشت ۴۷۰؛ مادری ~ ۱۲۵  
 زمین صفت ۴۲۹  
 زندقه ۴۸۷، ۵۰۶، ۵۱۵، ۵۵۱، ۵۵۷  
 زودآزار ۱۷۸  
 زهد ۲۵۶، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳ ~ خاص ۴۴۲  
 ~ خاص‌الخاص ۴۳۲؛ ~ عام ۴۴۲؛ نمره ~  
 ۴۴۹؛ حقیقت ~ ۱۴۷؛ طریق ~ ۲۹۹  
 زیردستان ۲۰۷  
 زنده/جنده ۱۴۲  
 زنگ/زنگ ۶۱  
 ساختگی/ساز و برگ ۱۰۹  
 ساده دل ۵۲۷؛ مسلمان ~ ۵۴۸  
 ساقط‌المیره/پندناپذیر، فرومایه پندناپذیر  
 ۱۶۲  
 سالاری ۲۵  
 سالک ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۰، ۴۳۶، ۴۳۹  
 ۴۴۴؛ ~ مجذوب ۴۴۳؛ سز ۳۲۹  
 سانع ۲۱۴  
 سبکیار ۲۵  
 سبکیاری ۱۷۸، ۲۲۴  
 سبک داشت ۱۳۵، ۱۴۸، ۲۱۴  
 سبک داشتن ۱۳۵  
 مَشعی ۴۱  
 سیاس نهادن ۱۲۲، ۱۷۹  
 ستاره پر دیوان زدن ۲۶۸  
 ستوریانی ۳۱  
 ستوری ۴۱  
 ستهندگی ۵۶۷، ۵۶۵  
 سحر ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۵۴، ۲۳۵  
 سخا ۱۱۷، ۱۱۸  
 سخاوت ۱۱۱  
 سخت/سخت + تر ۵۱۴، ۵۳۴  
 سخن چین ۱۹۶  
 سخن چینی ۱۹۶  
 سخن‌روایی ۱۶۷  
 سخنی ۱۱۸  
 سدیگر ۱۶۷، ۳۴۰  
 ستر ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۴۲، ۴۶۶؛ ~ خفی ۴۶۶؛  
 پاکی ~ ۳۹۲، ۳۹۳؛ حاضر شدن ~ ۴۶۶  
 سُرّاق/سارقان ۳۰۵  
 سر بر کردن ۱۱۴  
 سر (س) به دیوار برآمدن ۳۷۰  
 سر (س) پیش آوردن ۳۷۰  
 سر در گلبم کشیده/المزمل ۳۳۱  
 سر دگفتن (س) را ۲۲۴  
 سر زتش کردن ۱۷۸  
 سَرَطاق/گزیده ۲۷۱  
 سر قین/سرگین ۳۶۴  
 سر کوجه (س) نگاه داشتن ۴۲۸  
 سرگدار گذاشتن ۵۰۰  
 سره نمایان مغشوش ۷۶  
 سری/سروری ۱۶۷  
 سزاندگان ۲۲  
 سُست‌یقین ۱۴۴  
 سعادت ۷۳؛ ~ روحانی ۷۳؛ ~ نفسانی ۷۳  
 سفر ۳۸۹؛ ~ در وطن ۳۸۹  
 سُفره ۴۵۰  
 سکنگین ۲۱۱  
 سکون ۶۸ (نیز ← حرکت)  
 سکیت ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۷۱

شباب:زدگی ۱۷۹	سگی ۱۷۳
شباب:ناکی ۴۴	سلام ۲۴۵
شجاع ۲۴۲	سلام دادن (در نماز) ۱۰۱
شجرگی ۳۲۰ ~ ۳۰۷؛ کمال ~ ۳۲۰	سلامت جوینان ۲۴۴
شُخ ۱۵۱ ~ مطاع ۱۵۱	سلامی؛ صفت ~ ۴۴۵
شُد/شود ۲۹۷، ۴۹۷	سَلَخ (در نزد اسماعیلیان) ۵۵۱، ۵۴۹
شدن/رفتن، زایل شدن ۲۶۲	سلطان ۴۹۰؛ مال حرام ~ ۴۹۰
شتر ۹۰؛ ~ محض ۷۱	سَلَف صالح (← فهرست فرقه‌ها و اصناف)
شتریت ۲۰۰	سماع ۳۷۰؛ شنودن ~ ۳۷۱
شرع ۴۷، ۱۵۲، ۲۵۴؛ آکسیر ~ ۳۵۹؛ امر ~ ۳۹۷؛	سَممه ۳۸۶
جاده ~ ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۵۷؛ راه ~ ۲۸۲؛ نگاه	سَمْت ۸۸، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۵، ۳۱۴، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵،
داشتن ~ ۲۷۷	۵۱۸؛ ~ احمدی ۴۸۶؛ ~ الهی ۳۳۰، ۵۵۰؛ ~
شرک ۲۸۶، ۳۸۵، ۴۳۲؛ ~ خفی ۹۶، ۳۸۴، ۳۸۵،	رسول ۴۶۱؛ سَلَف ۴۵۷؛ ~ مشایخ ۲۷۸؛ جاده
۳۸۶	~ ۴۶۱؛ متابعت ~ ۵۱۹؛ مخالفت ~ ۲۷۹؛
شریعت ۲۹، ۷۸، ۱۱۵، ۱۴۰، ۲۷۰، ۲۷۸، ۳۱۶،	وجه ~ ۳۶۷ (نیز ← بدعت)
۳۲۳، ۳۵۹، ۳۸۱، ۴۸۴، ۵۲۹، ۵۵۴؛ آداب ~	سنگ‌ریزه ۱۵۵
۵۰۸؛ آفتاب ~ ۴۲۳؛ احکام ~ ۳۱۴، ۵۵۶؛	سواد/طور ششم دل ۳۷۷
استاد ~ ۴۷۶؛ آکسیر ~ ۳۵۹؛ امور ~ ۳۶۲؛	سواء الخلق (← خَلق)
بلوغ ~ ۴۶۴؛ بند ~ ۲۸۷؛ جاده ~ ۲۹۴،	سواء الظن ۲۴۰
۳۹۳، ۳۹۷؛ خلاف ~ ۲۸۴؛ راه ~ ۲۹۵،	سوفسطائیت ۵۷۷ (نیز ← فهرست فرقه‌ها و اصناف)
۲۹۶؛ زبان ~ ۱۲؛ شهر ~ ۲۷۷، ۳۱۳؛	سوکند ۱۹۹؛ ~ دروغ ۱۹۹
صاحب ~ ۳۵۷؛ ظاهر ~ ۲۷۸؛ علم ~ ۳۱۴،	سَهْل/زمین نرم ۱۳۴
۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۴۷؛ علوم	سَهْم/سوم ۴۶
~ ۵۳۳؛ قانون ~ ۴۲۵؛ مخالفت ~ ۲۷۷،	سه طلاق دو گوشه چادر (← بستن ۴۲۸)
۳۹۷، ۴۵۷؛ نگاه داشت ~ ۲۹۶، ۳۲۶، ۳۶۷؛	سیاست ۵۵۶؛ احکام ~ ۵۵۶
نور ~ ۴۸۴	سیاست‌گاه ۳۲۷
شعر ۴۹۷	سیاه‌روی ۴۵۰
شَعْرَه/شعبده، تردستی ۴۷	سیرخوار ۲۴
شغاف/از طورهای دل ۳۷۶	سیکی فروشان ۲۱۴
شقاقت/مرتبه ~ ۳۵۶؛ مرتبه ~ ۴۸۱	سیم/سوم ۲۹۸، ۸۸
شُفَعه/حق همسایگی ۱۸	شاقی ۷۴
شقاوت ۷۳؛ ~ روحانی ۷۳	شاه پر ۳۰۶
شقی ۳۵۶ (نیز ← اَشقی)	شایستن ۲۵، ۷۷
شک ۲۱۵، ۲۱۶	شباروز ۲۸۵
شکر ۶۳؛ حقیقت ~ ۲۵۹	شِب قَدَر ۳۴۵
شکستگی/تواضع ۳۰۱، ۳۱۷	شبان‌گاه ۱۴۶
شناخت ۴۶۴	شبهه افتادن (کسی را) ۸۰
شناسا ۵۱۴	

صدق ۹۲، ۴۱۱، ۴۱۳	شود/شودن ۲۴۷
صدقه ۱۱، ۱۱۷؛ ~ جاریه ۱۱؛ ~ نطر ۱۵۲، ۲۰۷	شیدنی ۵۶۹
صدقات ۱۱۹؛ ~ واجبه ۱۱۹، ۱۲۱	شوخ/ شوخ (چرک) + ی مصدری ۵۲۹
صدیق ۹۳	شوق ۴۳۸، ۴۳۹؛ علامت ۴۴۰؛ غایت ۴۳۹؛ غایت ~ ۲۲۳
صدیقیت ۵۲۹؛ مرتبه ۵۲۹	شوی/ شوهر ۱۴۶
صراف ۴۱۶؛ ~ لغزان برآن ۴۱۶؛ ~ مستقیم ۱۸	شویت/ شوید ۱۰۸
صرف کردن/ اجتناب کردن ۷۸	شهر ۸۳؛ ترتیب ۸۳
صفقات ۶۶؛ آثار ۶۶؛ ~ اضافی ۶۹؛ ~ روحانی ۳۱۰	شهرستان ۵۶۵
صلبی/ صلب (بُشت) + ی نسبت ۱۲۵	شهوت/ میل ۶۶؛ رگی ۱۷۴؛ ~ قوی ۱۴۹، ۱۵۰
صمدانیت ۴۲۴	شهرد ۳۹۲؛ بحر ۵۷۵؛ خرابیات ۴۲۷؛ شراب ~ ۳۶۹
صنعت ۴۸۹؛ ~ تصوف (← تصوف)؛ صناعات ۴۸۹؛ ~ معیشتی ۴۸۹	شهید ۵۵۹، ۵۶۵
صوت ۲۰؛ محو ۲۰	شیخ ۲۷۹، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۲، ۵۳۸؛
صوت بستن (ب) ۲۵۴، ۲۵۵	تصرف ~ ۳۰۵؛ ولایت ~ ۳۰۶؛ ~ صاحب ولایت ۳۲۳؛ ~ کامل ۳۰۶؛ ~ کامل مکمل ۲۹۵، ۳۰۶، ۳۱۲؛ ~ کامل واصل ۳۱۲؛ ~ مرشد ۵۳۳؛ تلقین ~ ۳۰۷، ۳۲۰؛ ولایت ~ ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۲، ۴۳۶ (نیز ← ولایت)
صوت‌گیری ۱۵۸	شیخوخت ۳۱۵؛ شرایط ~ ۳۱۵
صوتی ۴۰۷، ۵۲۸، ۵۳۳؛ ~ بی‌علم ۵۰۶؛ مدعی ۴۹۲	شیخی ۳۰۹؛ اهلیت ~ ۳۰۹؛ مقام ~ ۳۱۳، ۳۱۴
صَضَع/ سست و ناتوان و ناستور و مرد گول و بی‌هوش ۱۶۲	شیطان ۴۶۶، ۴۹۰، ۵۵۹؛ ~ مُؤَسَّس ۱۶؛ القاءت ~ ۵۰۵؛ سخره ~ ۵۰۶؛ کید ~ ۴۹۰؛ وکیلان ~ ۵۵۷؛ شیاطین ۳۰۰؛ جَنی و انسی ۳۰۰
صَغَائِن/ کینه سخت در دل، جمع صَغِينه ۵۴۲	شیطان صفت ۴۹۰
ظلم و جهولی ۴۲۷؛ شهپر ~ ۴۲۷	شیطنت ۴۸۴
طیب القلوب ۳۰۶ (نیز ← شیخ)	صادق ۹۴
طبیعت ۵۲۱، ۵۴۲؛ اسفل السافلین ~ ۳۵۹، ۴۳۶، جهالت ~ ۴۵۵؛ خبیث ~ ۱۶۹	صاقن وقت ۲۷۷، ۲۷۹
طریق ۲۷۸، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۵۹، ۳۸۱، ۴۸۴؛ آداب ~ ۵۰۸؛ اصحاب ~ ۴۴۴؛ اهل ~ ۳۸۳، ۴۸۹، ۴۹۱؛ برادران ~ ۵۳۱؛ بلوغ ~ ۴۶۴؛ بیدای ~ ۲۷۶؛ پرورش ~ ۴۲۵؛ پستان ~ ۴۲۵؛ تکالیف ~ ۳۲۳؛ جاده ~ ۴۳۶؛ راه ~ ۲۹۵، ۲۹۶؛ سخن ~ ۴۶۵؛ سلطان ~ ۲۸۰؛ سلوک ~ ۴۸۹؛ علوم ~ ۳۱۴، ۵۳۳؛ قانون ~ ۳۷۲؛ مرد ~ ۴۶۴؛ مشایخ ~ ۴۵۶، ۴۸۳، ۴۸۷؛ نور ~ ۴۸۴	صباح ۲۶۶؛ ~ اول ۲۶۶؛ ~ صادق ۲۹۸
طَفِيل (-) بودن ۴۵۳	صبر ۱۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۹۹، ۴۰۰؛ بر ادای فرایض ۲۵۶؛ ~ بر حرام‌کرده‌های خدای ۲۵۶؛ ~ بر مصیبت ۲۵۷؛ ~ جمیل ۴۰۰؛ حقیقت ۴۰۳؛ ~ حقیقی ۲۰۰
	صدر ۳۷۶، ۴۶۶
	صداق ۱۱۷

- طِلا/ (واژه نازی، شیره یا شرابی که دو بهره آن رفته باشد) ۹۱**  
**طهارت ۹۸؛** باطن ۲۱، ۲۲، ۹۸، ۱۰۰، ۳۶۲؛ تن ۹۸؛ خاصه ۲۳۵؛ دل ۹۹؛ وضو ۴۵۸؛ گوشه شک ۲۵۸
- ظلمت آباد ۵۴۹**  
**عابد ۲۶، ۴۰۶**  
**عادت ۲۳؛ نرک ۲۳، ۲۴**  
**عادت‌پذیر ۴۷**  
**عارف ۶۹، ۴۳۱؛** بالله ۴۳۰؛ فی‌الله ۴۳۰؛ **الله ۴۳۰**  
**عاشق ۴۲۸؛ نیاز ۲۲۸**  
**عالم؛** اجسام ۳۷۲؛ ارواح ۱۹، ۲۹، ۳۷۲؛ اسفل ۳۶۰؛ امر و نهی ۳۹؛ باطن ۳۹۱؛ بشریت ۷۲، ۴۴۷؛ جسمانی ۴۳۶؛ حس ۲۱؛ روحانی ۲۱، ۴۳۶؛ روحانیت (← روحانیت)؛ ۳۷۴، ۴۳۶؛ صغری ۳۷۲؛ صورت ۷۳، ۳۶۹؛ طبیعت ۱۶؛ ظاهر ۳۹۱؛ ظلمت ۴۳۶؛ علوی ۵۳، ۳۶۰؛ غیب ۱۹، ۵۴، ۷۲، ۳۶۸، ۳۷۴، ۴۰۶؛ غیب‌الغیوب ۳۹۲؛ غیبت ۴۳۶؛ کبریا ۳۷۲، ۳۷۳؛ کثرت ۵۷۴؛ محسوس ۸۰؛ معنی ۳۶۹؛ ملک ۲۱، ۴۳۶؛ ملکوت ۵۴، ۳۷۲، ۴۳۶؛ نور ۴۳۶؛ دو ۴۳۶؛ سبب و شصت هزار ۴۳۵؛ هزده هزار ۴۳۵؛ هفتاد هزار ۴۳۵؛ ۲۳۶
- عالم ۲۳، ۲۵، ۴۰۶؛** شیرخوار ۲۴  
**عبادت ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳؛** بار یا ۲۸۷؛ باطن ۱۱۶؛ عبادات ۱۱۱؛ تنی ۱۱۱؛ جوارح ۱۲۷؛ ظاهر ۱۱۵، ۲۵۲؛ زرق ۵۴۸؛ قانون ۵۷۱
- عبادت کردن ۵۱**  
**عبودت ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳**  
**عبودیت ۲۴۲، ۲۵۱، ۳۸۵؛** اعلاء علیین ۳۵۹؛ زمین ۳۵۷؛ میزان ۵۲۶  
**عجب ۸۸، ۱۵۱، ۱۷۹، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷**
- ۳۸۸؛ حقیقت ۱۵۷، ۱۵۸  
**عدل ۲۲۳**  
**عذاب ۵۶۹؛** جاوید ۵۶۹  
**عزیمت ۵۵۵؛** قانون ۵۵۵  
**عرش ۲۲۴**  
**عزالت ۵۷۴؛** گنج‌های ۵۷۴  
**عزیز داشت ۲۴**  
**عَسَآن ۴۹۰**  
**عُشر ۲۰۷**  
**عشره میشره (← فهرست فرقه‌ها)**  
**عشق ۴۲۷؛** آتش ۳۲۷؛ عالم ۳۲۸؛ مقام ۲۲۶  
**عفو ۲۲۳، ۲۴۴**  
**عقاب ۵۵۷، ۵۷۸**  
**عقبن ۱۳۳، ۴۶۶؛** آسانی ۲۴۴  
**عقل ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۴۷، ۱۳۸، ۲۵۴، ۳۷۴، ۴۳۶؛** غریزی ۲۹؛ زکات ۴۶۱؛ صفای ۴۳۶؛ طلیمه ۴۰؛ نور ۳۷۶  
**عقوبت ۱۱۰؛** جاودانه ۱۱۰ (نیز ← عذاب)  
**علق‌خوار ۵۲۵**  
**علقه ۱۴۵**  
**عَلَم (س) بالا گرفتن ۵۴۴**  
**عَلَم (س) پرافراشتن ۵۴۳**  
**علم ۱۱، ۲۳، ۲۷۱، ۳۸۲، ۳۸۸؛** اخلاص ۱۲؛ اسماء (← اسم)؛ اصول ۱۷؛ الهی ۵۵۶؛ انبیا ۱۷؛ بایام‌الله ۱۸؛ باطن ۵۸، ۲۰۹، ۴۵۶؛ تخلیقی ۲۳۵؛ تزکیه نفس ۳۹۲؛ حدیث ۲۱۰؛ حقیقت (← حقیقت)؛ روحانی ۳۹۲؛ شرعی ۴۵۱، ۵۱۳؛ شریعت (← شریعت)؛ صنعت ۳۱۲ (بسنجید با علم لدنی)؛ ضروری ۲۷۰، ۲۷۱؛ ظاهر ۲۱۵، ۴۵۶؛ فقه ۲۰۹ (نیز ← فقه)؛ کسی ۴۵۶؛ کلام ۶۵؛ لدنی ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۴۵۶؛ محسوسات ۲۷۱؛ مشاهدات ۳۹۲؛ معارف تفصیلی ۱۷؛ معارف تفصیلی)؛ معاملات ۱۸؛ معاینات ۳۹۲؛ معرفت ۱۲؛ مقامات ۳۹۲؛ مکاشفه ۵۸، ۲۰۹؛ مکاشفات

- ۳۹۲ - نظری ۲۹؛ علوم ۳۱۱ - روحانی  
 ۳۱۱ - سیاسی ۹۸ - شرعی ۴۷ - عقلی  
 ۳۱۱ - فقهی ۹۸ - لدنی ۳۲۰  
**علم‌الیقین** ۲۶۰ (نیز - یقین)  
**سُلماء** ۲۶ - باطن ۴۸۴؛ - بالله ۱۲، ۵۸ -  
 بایام‌الله ۹۱۲ - بأوامر الله ۹۱۲ - ظاهر ۴۸۴  
 عمل؛ کیمیای ۹۱  
 عندیت ۳۰۹، ۳۱۱؛ مقام ۳۱۳، ۳۱۴  
**عهد آلت** ۴۱۲ (نیز - آلت)  
**عین و شین و قاف/ عشق** ۴۲۶؛ حجاب ۴۲۶  
**خانل یاشی** ۲۳۵  
 فرور ۱۳۲ (سنجید یا دنیا)  
**غضب** ۲۲، ۸۸، ۱۷۲؛ اصل ۱۷۳ -  
**غلط‌گاه** ۲۶۰  
 غم ۱۷۲  
**غم (س) خوردن** ۳۹۶، ۴۲۱، ۴۳۲  
**غم‌خوارگی** ۲۹۲  
**غزودن** ۲۱۸، ۲۳۲  
**غیب** ۴۶۳؛ اهل ۳۰۷؛ زبان ۳۰۷؛ نمایش‌های  
 ۳۰۶ -  
**غیبت** ۱۱۴، ۲۹۴ (نیز - حضور)؛ - اهل بدعت  
 ۵۵۹  
**غیرت** ۴۶۳  
**فارضی** ۴۷  
**فتاح** ۷۴  
**فتوح** ۲۱۰، ۲۶۶، ۳۱۵، ۴۰۷، ۴۵۰ - دنیوی ۳۸۴؛  
 فتوحات ۴۳۸؛ - غیبت ۴۳۸  
**فراخ‌دستی** ۲۲۵  
**فراخ‌دل** ۱۱۸ (نیز - سخی)  
**فراخ‌دلی** ۱۸۴  
**فراخ‌کار** ۱۴۹  
**فراز آمدن** ۲۳۲  
**فراز آوردن** ۱۲۸  
**فراز شدن** ۲۴  
**فراست** ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۴۶۰ - اولیا  
 (- ولی)؛ نور ۴۴۶
- فراموش‌کاری** ۲۳۲  
**فرانمودن** ۴۸۷  
**فرزند صالح** ۱۱  
**فرستادگان** ۱۶  
**فرشته** ۲۸۵؛ - مومل ۲۸۵؛ - دست چپ ۲۸۵ -  
 دست راست ۲۸۵  
**فرض عین** ۶۵، ۱۵۱  
**فرمان فرمودن** ۱۲۴  
**فروتر** ۱۶۵؛ فروتران ۱۶۵  
**فروتروی** ۱۶۲، ۱۶۵  
**فروتن** ۱۸۹  
**فروتنی** ۱۶۲، ۱۶۵  
**فروود/ زیر** ۲۲۸  
**فرو گذاشته شدن** ۳۱۷  
**فروماندگی** ۴۸۱، ۴۹۸  
**فروه داشتن** ۲۵۲  
**فروشته** ۴۰؛ **فریشگان** ۴۰  
**فوسوس کردن** ۹۵  
**فضایل جویان** ۲۴۴  
**فقر، فقر، فقر** ۱۴۷، ۴۴۹ - پسندیده ۴۵۱؛ حقیقت ۲۲۸ -  
 لباس ۴۵۳؛ نقطه ۴۵۹ -  
**فقه** ۵۲۰؛ اصول ۲۳ - علم ۱۹، ۲۰۹؛ کتب -  
 ۱۹  
**فقیه** ۱۹۵  
**فقیر** ۲۲۸، ۴۵۲  
**فتا** ۵۱، ۴۲۹؛ - از فتا ۵۱، ۷۹؛ - فی‌المذکور ۷۹؛  
 - ذات انسانی ۵۷۶؛ عالم ۳۲۹؛ مرتبه -  
 ۳۷۱  
**فواد** ۳۷۶، ۴۶۶  
**فوطه** ۲۱۲  
**فوق/ غنیمت جنگی** ۵۶۰  
**فیریدگی** ۴۵ (- فیریدن)  
**فسیریدن/ تکبر و افاده کردن، خرامیدن یا ناز** ۴۴،  
 ۱۵۸، ۲۶۱  
**فیض** - تقاری ۴۷۸؛ - نور ۴۷۸  
**قاب قوسین** ۳۱۳؛ مقام ۳۱۲

کارابست ۲۲۱	قادر ۱۷ (نیز ← قدرت)
کارکرد ۳۱۵	قال ۴۵۶ (نیز ← حال)؛ راه - ۲۹۶
کاسدی ۱۲۹	قالب ۱۶؛ زمین - ۳۷۵؛ عالم - ۳۷۳؛ نفس - ۳۷۰
کافر ۳۵۶؛ محقق ۳۵۶؛ مقلد ۳۵۶	۴۲۴ - انسانیت
کالبد ۳۸، ۳۴	قانون ۸۳؛ الهی ۸۳
کاواکی ۱۵۵	قانون نهنده ۸۳
کاینات ۵۷۸؛ اتحاد به - ۵۷۸؛ وجود - ۵۷۷، ۵۷۶	قبر ۱۸؛ عذاب - ۱۸
کبر ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۱۰	قبض ۳۱۵؛ حالت - ۳۱۵
کتاب ۱۲؛ کتب ۱۶؛ انزال - ۱۲؛ معرفت - ۱۷	قبله ۵۶۵؛ اهل - ۵۶۵
کتاب و سنت ۵۴۱؛ متابعت - ۵۴۳، ۵۴۱	قبولیت ۴۵۸
کثرت ۵۷۴؛ عالم - ۵۷۴	قتال/ عارفی که خرقه سرخ پوشد ۴۵۴
کدخدای ۱۶۷، ۲۵۲	قدرت ۱۷
کرامات ۴۷۹؛ الهی ۱۴۵	قدم در (س) ثابت داشتن ۳۲۳
کرام الکاتبین ۲۸۷	قدم در راه (س) نهادن ۲۹۴
کرد/ کردن ۲۷، ۲۵۱، ۲۴۸	قدمگاه ۲۹۹
کرسی ۴۲۴	قدوس ۴۴۵؛ قدوسی ۴۴۵؛ صفت - ۴۴۵
کز و قز ۱۸	قراه (← فهرست فرقه‌ها)
کز/ کج ۲۰۸	قرارگاه ۱۲، ۵۶، ۱۲۶
کسب ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۹۹، ۴۲۰ - به شک ۱۲۹ -	قرار کردن ۲۷۰
پاکیزه ۱۲۸ - حلال ۱۲۹ - خاص ۱۲۹	قرب ۴۴۱؛ کمال - ۴۴۲؛ مقام - ۴۳۹، ۴۴۲
کس گردیدن ۱۶۵	قربت ۲۶۶؛ روح - ۲۶۶؛ مقام - ۴۳۹
کشاورزی ۸۲	قسمت/ تقدیر ۳۶۷
کشف ۵۰۵ - الهامی ۴۳۷ - شهودی ۴۳۶ -	قسمه/ بخش کردن ۱۸
نظری ۴۳۶؛ حقیقت - ۴۳۵؛ صاحب -	قضا ۱۴۰، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۳۴ - محقق ۲۳۵ -
۴۳۵؛ کشفات ۵۷۲	معلق ۲۳۵؛ رضا دادن به - ۱۴۹
کفر ۱۳۷، ۲۲۷، ۲۴۲، ۴۵۰، ۴۵۱، ۵۰۶، ۵۱۵، ۵۴۲	قضا و قدر ۲۴۸، ۵۶۵
۵۷۸ - خفی ۱۹۵؛ اهل - ۳۵۴؛ پیک -	قطاع الطريق ۳۰۵، ۴۸۸، ۲۹۰
۵۰۷؛ طاعت - ۳۷۶؛ ظلمات - ۵۴۲	قلاشی ۵۲۹
کفک ۱۲۴، ۲۲۷ - آب ۱۲۴	قلب ۱۶، ۳۷۳، ۳۷۶، ۴۶۶
کلام ۳۶۸ (نیز ← الهام)	قلم ۴۲۴
کلمه ۲۰ - شهادت ۲۴۶، ۳۳۴، ۳۳۵ - طیبه	قمار ۲۱۲
۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۷ - قطاعه ۵۴۷	قناعت ۱۴۹
کلان شدن/ بزرگ شدن ۴۲	قزومه ۳۳۷
کلب مُعلم ۲۳	قوی باشی ۴۴
کلی طبیعی ۵۷۸، ۵۵۶	قیامت ۲۸۷، ۴۶۱، ۴۷۰؛ بازار - ۴۱۸؛ حساب‌گاه
کلیمی ۳۰۳؛ دولت - ۳۰۳	- ۳۹۶؛ روز - ۴۹۸، ۵۵۵
کم آرزویی ۲۴۴	
کم آزاری ۲۴۴	کابین/ مهریه ۱۱۷



گرمايه ۲۰	کماليت ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۸۸
گروندگی ۴۳۲؛ نشان - ۴۳۲	کم خوار ۱۱۴
گروه خداوند/ حزب‌الله ۴۰۵	کم گرفتن (ل) ۱۳۵
گریز پای ۵۲۲	کم زمانی ۲۴۴
گریندگان ۱۴۳	کمند در گردن (ل) در انداختن ۳۲۶
گزارد/ گزاردن ۴۸، ۱۴۰	کمینگاه ۱۶
گزایدن/ زیان رساندن ۱۲۸	کمینه ۲۶
گزاینده ۲۴۰	کنانیدن ۲۹۸
گزنده ۲۲	کننده ۲۵
گسستن ۱۴۶	کنیت/ کنید ۳۴، ۵۴۰
گسته ۱۴۶	کُوَالِدِن/ کُوَالِدِن، نمودن کردن
گشاد/ گشادگی، وسعت ۲۹۳، ۲۹۴	کون و نساد ۱۲؛ دو راهه - ۱۲
گشاده طبع ۳۰۱	کوزیدن/ گنجانیدن ۲۶۷
گشت/ گشتن ۲۱۸، ۲۴۳	کُویه ۴۷۰
گفت/ سخن، گفتار ۶۰، ۶۷	کهن ۹۶؛ جامه - ۹۶
گفتار ۳۳۲	کُهی/ کوهی ۱۴۴
گفتنی ۵۶۹	کی ۲۴۸
گلخن ۱۶، ۴۸۴؛ - حوادث ۱۶، ۳۰	کیسه گذاردن ۱۴۹
گلخنی ۴۸۴	کیمیای سعادت ۳۱۳
گمان ۲۴۰؛ - بد ۲۳۹، ۲۴۰؛ - نیک ۲۳۹، ۲۴۰	کینه‌دار ۱۷۴
گم‌نامی ۲۴۴	گاز/ انبور ۳۶۶
گناه ۲۰۷، ۲۸۶، ۲۸۷؛ نکته‌های سیاه ۵۸؛ - کبیره ۵۶۵، ۵۶۶؛ گناهان ۲۰۷؛ - ظاهر ۲۰۷	گاوچرانی ۵۴۵
۲۱۲	گذار/ گذار، گذر ۵۰۰
گناه‌بار/ گناه‌باره ۳۵۳	گدازاندن ۷۷
گوا/ گواه ۲۲۴	گذشتن/ گذشتن ۶۴، ۲۴۴
گور؛ تنگی - ۱۸۴؛ راحت - ۱۸؛ سؤال - ۵۶۹	گذاره کردن ۲۲۷
گوشت‌پاره (← دل، مضغه)	گذشته‌ها ۲۴۳
گوگرد سرخ/ کبریت احمر ۱۴۹	گران‌بار ۲۳۱
گول گرفتن/ احمق دانستن ۱۳۳	گران‌باری ۱۷۸
لابَد/ ناچار ۳۰۴	گرد اندر گرد ۲۴۰
لابَدی/ ناچاری (← نعمتِ لابَدی)	گرد (ل) گردیدن ۱۴۹
لامکان ۳۷۰، حَیْ ۳۷۰ (نیز ← مکان)	گردن دادن ۴۴
لايزالی ۱۵	گردن شکسته شدن ۴۴
لقمه ۲۹۹، ۳۰۰؛ - حرام ۱۲۷؛ - حلال ۱۲۷، ۲۳۵، ۴۰۴؛ - شبهه‌انگیز ۴۰۴	گردن (ل) فرو شکسته گردیدن ۲۴
لَم يَزَلِي ۱۵	گردن نهادن (ل) را ۲۵۲
	گرسنگی ۳۶۶؛ شمشیر - ۳۶۶
	گرسته‌باشی ۱۱۴

محبوب ۴۴۰	لوامع ۴۲۵
محدّث (در تصوّف) ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱	لوامگی ۳۶۰؛ صفت - ۳۶۰
محدّث شدن/ به زبان آمدن ۲۱۸	لوايح ۴۲۵
محدّذوار ۴۲۸	لوح ۴۲۴
محر ۷۹	
مخلص ۹۴، ۹۳	ما (در تصوّف) ۴۶۴
مدرسه ۱۱	مادر آزار ۴۶۹
مدفون ۲۱۶	مادرانه ۱۲۵
مذکور ۴۳۹ (نیز ← ذکر)	مادر کلان ۱۲۵
مذهب اتحاد (← اتحاد)	مالک ۲۶۳ - الملوک ۲۶۳
مذهب - اتحاد (← اتحاد) - باطنیان ۴۹۳؛ ~	ماند/ ماندن ۶۳، ۲۰۷، ۲۶۶
حق ۴۸۶؛ ~ دهریان ۴۸۴، ۵۵۳؛ ~	ماندگی/ خستگی ۲۹۸
سوسطائیان ۴۸۴، ۵۵۳؛ ~ فلسفیان ۴۸۴،	ماندن/ حفظ شدن ۱۷۴، ۲۵۰
۵۵۳؛ ~ مشایخ طریقت ۴۸۷؛ ~ ملحدی	ماندن/ شبیه بودن ۲۷۰، ۴۱۴، ۲۹۸
۵۱۴، ۵۱۵؛ ~ ملحدان ۴۸۷، ۴۴۸؛ ~ وجود	ماندن/ گذاردن ۱۱۱، ۱۴۹، ۱۲۲، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۴۹
و اتحاد ۴۸۸؛ ~ وجودیان ۴۸۴، ۵۵۴؛ مذاهب	۴۲۰
۴۸۶؛ ~ ردیه ۴۸۶ (نیز فهرستِ فرقه‌ها دیده	ماندنی ۱۱۱
شود)	ماندنی‌ها ۱۱۱
مراد/ پیر ۳۹۱	مانده شدن ۱۱۵
مراقبه ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴؛ ~ دائم ۳۹۷؛ دوام - ۳۹۴	مانده کردن/ خسته کردن ۱۲۶
مرتجع‌نشستن (در تصوّف) ۳۹۴	مانده‌ها ۲۴۳
مرتاب/ گمان‌مند، تردیدکننده ۴۸۹	مانستن ۱۶۸، ۱۶۷
مرد؛ بد - ۲۱۳؛ خوب - ۲۱۳؛ شیر - ۴۵۷؛ ~	مُبتدع ۵۵۹، ۵۶۳ (نیز ← بدعت)
طریقت (← طریقت)؛ ~ نورانی ۴۶۵	مُتخذ ۲۶۸ (بسنجید با مجذوب)
مُردارخواری ۲۳۵	مُتشابه ۵۷۰؛ آیات - ۵۷۰؛ مُتشابهات ۵۶۹؛ ~
مردانه/ مردوار ۳۰۰	حدیث ۵۶۹؛ ~ قرآن ۵۷۰
مردانه‌وار ۳۰۰، ۳۳۰	متمنی ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲؛ مُتقیان ۱۲۸
مُردگی ۳۳۲	مجاهده ۲۹۷، ۳۲۳، ۳۶۰، ۴۶۵؛ حقیقت - ۳۲۶
مردم (در حالتِ مفرد) ۲۹، ۱۷۴؛ ~ بی‌آزار ۱۷۸؛ ~	قوت - ۲۹۹؛ لجام - ۳۰۰
زودآزار ۱۷۸؛ ~ کم‌آزار ۱۷۸؛ ~ هرجایی	مجذوب ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۴۴۳؛ ~ سالک ۴۴۳
۴۸۶	مجنون ۲۶۸ (بسنجید با مجذوب)
مردنشوی ۲۴۸	محاسبه ۳۹۱، ۳۹۵؛ مرتبه - ۳۹۶
مرفزار ۵۲۵	محب ۴۴۰؛ بنده - ۴۱۲
مرغی ۳۱۳؛ وجود - ۳۱۳	محیث ۵۸، ۵۹، ۳۱۹، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴
مرفوع‌القلم ۱۷۸	۴۲۲، ۴۹۸؛ انبساط - ۴۴۰؛ اهل - ۲۰۹
مرقمه ۹۶؛ مرقات ۹۷، ۲۱۲	۴۱۲؛ حق - ۲۱۲؛ علم - ۲۱۰؛ علامت -
مرگ ۹۶، ۱۴۵؛ ~ بناگهان ۴۰۶؛ ~ حقیقی ۳۶۹؛ ~	۴۱۱؛ کمالیت - ۴۱۷؛ مقام - ۴۱۶؛ نهایت
صورت ۳۶۹؛ پیک - ۵۰۷؛ شربت - ۳۹۷؛	- ۴۱۱، ۴۱۷؛ ~ حقیقی ۵۷۴، ۵۷۵

معشوق ۴۲۸؛ ناز - ۴۲۸	عَلت - ۱۴۶؛ فراموش کردن - ۴۲۱
معقول ۱۲	مرید ۲۶۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶
مفتی ۹۸	۳۱۳، ۳۲۳، ۴۵۵، ۵۳۸؛ - صادق ۳۲۰، ۳۲۶؛
مفسدگداز ۴۹۲	- مبتدی ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۵؛ ارادت - ۴۹۴؛
مقام ۴۶۶؛ - اولیا ۲۱۸؛ - خاکی ۱۵؛ - عندیت	دل - ۳۲۰؛ زمین‌دل - ۳۰۷؛ وجود - ۳۲۲؛
(- عندیت)؛ - قاب قوسین (- قاب	مردان ۳۱۴، ۳۱۶
قوسین)؛ مقامات ۳۰۶؛ - روحانی ۳۰۶	مزاج ۲۰۲
مقامگاه ۳۵۶	مزارعه ۱۸
مقتدایی ۳۰۳	مژه / مژه ۵۶، ۱۳۴، ۱۷۰
مقرب ۴۴۲؛ بنده - ۴۴۲	مسهلت کردن ۴۹۰
مقرحه ۲۸۶	مسبب الاسباب ۱۴۶، ۲۴۶، ۲۴۷
مکاشفه ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۶۵، ۴۶۶؛ مکاشفات ۳۲۰،	مسجد ۱۱
۴۳۶؛ - روحانی ۴۳۷؛ - روحی ۴۳۷؛ -	مسعود طالمان ۲۷۷
سزای ۴۳۷؛ - غیبی لدنی ۳۷۷؛ شکوفه -	مسلمانان ۴۲۲
۳۰۷	مسلمانی ۱۷۴؛ غم - ۱۷۴؛ یافت - ۱۷۴
مکالمه ۴۲۵	مشاهده ۳۲۹، ۳۹۰، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸
مکان ۳۷۰؛ حجاب - ۳۲۷	۴۴۱، ۴۴۳، ۴۶۵، ۴۶۶؛ استغراق - ۴۴۳
مکتب ۵۱۵	مرتبه - ۴۴۲؛ معدن - ۳۷۶؛ مقام - ۴۳۸
مکلف ۱۷	مشاهدات ۳۲۰؛ شکوفه - ۳۲۰
ملت ۵۴۵؛ هفتادودو - ۴۵۴	مُشغره / شمیده باز ۸۶
ملجم داشتن / به لجام (لگام) بستن ۳۰۰	مشغولی ۱۲۸
ملحدانداز ۴۹۲	مشهوری ۱۲۸
ملحدی ۵۴۸	مضاویه ۱۸
مُلک ۴۲۶	مضقه ۱۴۵، ۳۷۴ (نیز - دل)
مُلکی ۴۱؛ درجه - ۴۱؛ صفت - ۴۴۵	مصمتگی ۳۵۸؛ صفت - ۳۵۸؛ مرتبه - ۳۷۰
ملکوت ۴۲۶؛ درجه - ۳۱۳	معارف تفصیلی ۵۸، ۷۲، ۱۱۰؛ علم - ۶۵
ممکن الوجود ۶۸	معاینه ۳۲۹ (نیز - مقام -) ۳۹۰، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸
من (در تصوف) ۱۵۰، ۴۶۴	۴۴۲
مناجات ۱۱۴؛ لذت - ۱۱۴	معجزه ۵۸؛ معجزات ۴۷۹، ۴۸۰؛ - حسی ۶۸ -
منادمه ۵۷۳	عقلی ۸۶
مناره ۱۵۵	معراج ۳۱۱؛ شب - ۳۱۱
مناظره ۳۰۱	معرفت ۶۵، ۴۲۲، ۴۲۹؛ نمره - ۴۲۴؛ حجاب -
منجیق ۴۰۸	۴۶۶؛ ذات - ۹۱۷؛ صفات - ۹۱۷؛ گوهر -
منزلگاه ۱۸؛ - جاودان ۱۲	۹۳۴؛ - اجمالی ۹۱۷؛ - تفصیلی ۱۷، ۶۶،
منقول ۱۲	۶۷؛ - حقیقی ۴۲۵؛ - خاص ۴۲۳؛ -
منکر و نکیر ۹۸؛ سؤال - ۱۸	خاص الخاص ۴۲۳؛ - رسل ۹۱۷؛ - شهودی
منی ۱۵۰	۴۲۶؛ - عقلی ۴۲۲؛ - کتب ۹۱۷؛ - نظری
مؤثر وجودی ۲۴۶	۴۲۵

نارقتی ۲۶۵، ۲۸۷	موی لب ۳۵۰
ناروندگان ۱۸	مهتر زادگان ۲۴
نازکی ۲۱۴	مهتری ۲۴
ناسازوار ۶۱	مهجة القلوب (طور هفتم دل) ۳۷۷
ناستوده ۱۵۲	مهدی ۲۶۸
ناسزا ۶۷، ۲۶۱	مهمان سرای ۱۲، ۲۹
ناسزایی ۱۶۷	مهیمن ۴۴۵
ناسوخته ۱۷۴	مهیمنی؛ ۴۴۵؛ صفت - ۴۴۵
ناشایست ۲۵، ۲۰۰، ۲۶۵	میانجی کردن ۲۰۲
ناشایسته ۳۹۵	میراث داری ۱۲۱
ناشدن ۱۵۴	میراننده / شمیمت ۴۴۷
ناشودنی ۲۶۵	میرانیده ۲۶۷
ناشنیدنی ۲۸۷، ۳۲۱	نااهل ۱۷۰
ناکردن ۵۶۱	نابایست ۱۱۶
ناکس ۱۸۲	نابایسته ۳۹۵
ناکسی ۲۶۱	نابرخورداری ۳۱۴
ناگاه ۴۸۵	نابرداری ۱۸۵
ناگرفتنی ۲۶۵، ۲۸۷	ناپذیرفت ۴۱
ناگفتنی ۲۶۵، ۲۸۷	ناپذیرفته ۲۴۹
ناگوارنده کردن ۱۱۰	ناپسنده کاران ۱۷۵
نام ۳۴۱ - ذات (← الله)؛ نودونته - ۳۴۱ - بی نامی ۹۴	ناپسنده کاری ۱۷۵، ۱۸۵
نامحرمات ۳۲۳	ناپسنده ۱۵۲
نامردان ۴۵۷	ناجایگاه ۱۷۳، ۳۱۵، ۳۴۷
نامه ۹۱۸ - خواندن ۱۸، ۵۶۹؛ - اعمال ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۴۵، ۴۶۸	ناخواست ۱۳۵
نان بایی ۸۲	ناخوردنی ۲۶۵
نان خشک ۴۳۱	ناخوش آمد ۱۶۹
نازه ۱۲۹	ناخشنود ۵۱
نایافت ۱۳۵، ۱۷۴، ۳۱۷	ناخوشی ۲۹۴
نایافته ۲۶۱	ناخین / ناخن ۲۴
نیات مصری ۱۴۴	ناداد ۱۵۱
نیایشی ۲۱۲	نادادن ۱۲۰، ۱۵۲
نیوت ۲۱۸، ۲۶۵، ۲۶۹، ۳۰۳، ۳۹۲، ۵۵۴ - انبیا ۴۲۲؛ امامان خاندان - (← فهرست فرقه‌ها)؛ پرورش - ۳۱۳؛ صدویست و اند هزار - ۴۲۸؛ عصمت - ۲۷۱	ناداشتن ۵۶۱
نبی ۲۶۹، ۲۷۰	نادیدنی ۲۶۵، ۲۸۷، ۳۲۱
	نار / انار ۱۴۴
	نارسیدن ۱۵۱
	نارسیده؛ ۲۱۶؛ تخم - ۳۰۷؛ نارسیدگان ۶۷
	نارقتن ۱۸

۵۲۹ - پیشین ۳۲۲، ۴۶۸، ۴۷۰ - نَحِيت  
 ۳۲۲ - نَسِيح ۳۳۶ - تَهَجُّد ۳۳۶ - تَطْوِيع  
 ۲۱۱، ۳۲۹ - جَمَاعَت ۴۶۸، ۴۷۰ - خَفْتِن  
 ۳۴۵، ۴۶۸، ۴۷۰ - دِیْگَر ۳۴۳، ۴۶۸، ۴۷۰  
 - شام ۳۴۴، ۴۶۸، ۴۷۰ - نَفل ۳۳۶ - وَنَر  
 ۳۴۵، ۴۶۸، ۴۶۹ - اَرکَان - ۳۸۳ - بَانِگ -  
 ۳۴۲ - تَرک - ۵۰۷ - جَوِب - ۱۲۸ - حَضُور دَر  
 - ۳۸۳ - مَاهِيت - ۱۰۱  
 نَمَائِش ۲۳۷، ۳۰۶  
 نَمُودَار/ نَمُونَه، مَانَد ۴۴۱، ۴۹۹  
 نَمُودَن/ نِشَان دَادَن ۱۶۲  
 نَمِيت ۱۹۵، ۱۹۶  
 نُور ۲۳۶ - تَن (← تَن)؟ - جَان (← جَان)؟ -  
 جَلال ۱۶۱ - خُورشِید ۴۳۷ - سِيز ۴۳۶  
 - سَرخ ۴۳۶ - سَفِید ۴۳۶ - مَحَبَّت  
 ۱۶۱ - نَاؤَصَفَت ۴۵۴ - هِيت ۱۶۱ - اَنوَار  
 ۴۳۶ - مَخْتَلَف ۴۳۶  
 نُؤَسَقِر ۲۵  
 نُهِي مَنکَر ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۴۵۷، ۴۹۰  
 نَيت ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۳۸۶ - بَد ۹۱ - نِیک ۹۱  
 حَقِيقَت - ۹۰، ۹۲ - نِگَاه دَاشت - ۳۶۴، ۳۶۵  
 نِيز، هَم ۱۳۷  
 نِيسْتِي ۴۶۴ - مَرْتَبَه - ۴۶۴  
 نِیکِخُو ۲۳۷  
 نِیکِخُوِي ۳۰۱  
 نِیکِگَمَانِي ۲۴۰، ۲۴۱  
 نِیکِمَرَد ۲۵۲  
 نِیکِمَرَدِي ۱۲  
 نِیکِنَام ۲۵۲  
 نِیکُوپَدِير ۱۸۹  
 نِیکُوپَدِيرَقَت ۱۸۸  
 نِیکُوخَوَاهِي ۵۱۸  
 نِیکُو عَهْد ۳۱۷  
 نِیکُو کَرْدَار ۲۴۴  
 نِیکِي فَرُوشَان ۲۱۴  
 وَا/ بَا ۲۶۷  
 وَاجِب الِجُود ۶۸، ۷۴، ۲۴۶ - وَجُود - ۵۲۵

نَبِي/ فَرَان ۲۴  
 نَبِيَه/ مَوْت نَبِي ۲۷۰  
 نَشِخ ۲۶۹  
 نَصِيحَت ۱۸۸، ۱۸۷  
 نَطْفَه ۱۴۴، ۱۴۵ - حَشَر - ۱۴۴  
 نَظَرگَاه ۶۰  
 نَعْمَت ۲۶۰ - دَفْع ۲۶۰ - نَفْع ۲۶۰ - لَایَدِي  
 ۴۶۲  
 نَفَاق ۵۲۲  
 نَفْس ۳۸، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۱۳۷، ۳۶۵، ۳۸۹، ۴۳۶،  
 ۴۶۶ - اَمَارَه ۱۶، ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲،  
 ۴۳، ۴۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۳۵۵ - اَمَارَه صَفَت  
 ۳۶۰ - بَهْمِي ۴۲ - پِزْمَرَدَه ۲۶۷؛  
 کَاغَرَان ۳۵۵ - لُوَاه ۳۲، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۴،  
 ۴۸، ۹۵، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۵۹، ۳۶۷، ۳۶۹ -  
 مَظَلَبَه ۲۶ (نِيز ← نَفْس مَلْهَمَه)؛ - مَطْمَئِنَه  
 ۳۲، ۳۸، ۳۹، ۴۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۹۸ - مَلْهَمَه  
 ۳۲، ۳۸، ۴۶، ۴۸، ۱۲۴، ۳۶۹ - مَنَافِقَان  
 ۳۵۵؛ آفَات - ۵۰، ۵۱؛ تَزکِيَه - ۳۵۹، ۳۹۲؛  
 تَوَسَن - ۳۰۰؛ جِهَاد - ۴۰؛ حَرَب - ۳۶۶؛  
 خُورَدَاشْت - ۱۴۹؛ رِیَاضَت - ۴۱، ۴۲،  
 ۱۲۴؛ فَنَنَه - ۳۹۴؛ فَنَای - ۳۶۷؛ کَشْتِن -  
 ۱۲۴؛ مَخَالَفَت - ۵۵، ۱۲۳؛ ۳۶۶؛ مَرْتَبَه  
 اَمَارِگِي - ۳۵۲؛ مَرْتَبَه لُوَامِگِي - ۳۵۲؛ مَرْتَبَه  
 مَطْمَئِنِگِي - ۳۵۲؛ مَرْتَبَه مَلْهَمِگِي - ۳۵۲؛  
 نِگَاه دَاشت - ۳۹۴  
 نَفْسَايِيت ۳۲۳؛ دَنِيَاي - ۳۲۳  
 نَطْفَه/ نَطْفَه ۳۴  
 نَفْقَه ۱۲۰  
 نَقُول/ جَمْع نَقْل ۴۹۱  
 نَکْتَه گِیرِندَه/ خُردَه گِیر ۵۰۶  
 نِگَاه بَانِي ۱۷۳  
 نِگَاسَه دَاشت (دَر تَصَوِّف) ۸۳، ۱۴۹، ۱۹۲، ۲۴۳،  
 ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۵۹، ۳۲۴  
 نِگَرَسْتَه/ نِگَرِيسْتَه ۶۸  
 نِگُوسَارِي/ نِگُوسَارِي ۲۶، ۲۴۰، ۴۹۶  
 نِسَمَاز ۱۰۱، ۱۳۷، ۳۸۳، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۹۰  
 ۵۶۱، ۵۶۵ - سَمَاد ۳۲۹، ۳۹۵، ۴۶۸، ۴۷۰

فهرست ساختارهای زبانی و مفاهیم اصطلاحی ۶۷۷

هر آینه ۵۲۷، ۵۵۲، ۵۵۹	واجب گشته ۱۵۲
هر جای ۴۸۶؛ مردم ~ (← مردم هرجایی)	وارد ۴۶۳؛ واردات ۲۹ - غیبی ۲۹، ۴۶۵
هرچه گاه ۲۱، ۶۱، ۶۶، ۱۶۰، ۱۶۴، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۳۱	وایه ۵۱۳
۴۰۲، ۲۹۵، ۲۶۷، ۲۶۳، ۲۴۱	واسطه (در تصوف) ۴۶۶
هزار تنه ۱۸۸	وجد ۹۶، ۳۷۰، ۴۶۲، ۵۱۵
هستی ۶۶ - حق ۶۶، ۶۷، ۷۹، ۸۰ - صانع ۶۶	وجود ۵۵۶؛ - اشیاء ۵۷۸؛ - حق ۵۵۶، ۵۷۷، ۵۷۸
هشیاری/ هوشیاری ۵۲۹	۲۴۶؛ - خلقی ۵۵۶؛ - خیالی ۲۷۰؛ - ذاتی
مقتادردو ملت (← ملت) ۵۲۹	۴۲۷؛ اتحاد - ۵۷۶؛ خرابیات - ۳۶۹؛ عین -
مقصود/ هفصص ۲۵۷، ۴۲۳؛ دو - ۲۵۷	۵۷۶؛ فیض - ۵۷۶؛ هستی - ۳۷۰
ممچندان/ برابر ۵۵۹	وحدانیت ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۴۴
همت از (ما) گرفتن ۳۱۷	وحدت ۵۷۴؛ تجلیات - ۵۷۴؛ حضرت - ۵۷۴؛
هیبت (در تصوف) ۲۶۷	حقیقت - ۳۷۸؛ خلوتخانه - ۵۷۴
هیند/ هستند؛ اند ۱۸۲	وحدت وجود ۵۷۷، ۵۷۹
هین و آتن/ آسان و نرم، آرام و ملایم ۱۷۸	وحي ۲۱؛ نمرات - ۲۱
هوا ۱۲۹، ۱۵۰؛ - ضعیف ۱۴۹	وزد ۳۳۸؛ - شب ۳۳۰؛ - کاهلان ۳۴۷
هوانیان/ هوایی + علامت جمع ۵۴۴	ورزیدن (ما) ۱۳۶
هویت ۳۱۳؛ هوای - ۳۱۳	وز/ و از ۱۴۳
هه کردن ۵۶	وسوسه ۹۶؛ - شیطان ۲۷۱
یاد داشت (در تصوف) ۳۲۴، ۳۲۵	وصایا ۱۸
یاد کرد ۶۳، ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۰۶	وصال ۴۳۸؛ - حق (← حق)
یانت ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۶۷، ۱۷۴، ۳۱۷	وطن ۲۸۸؛ اصل - ۲۸۸
یافته ۲۶۱	وعظ ۲۱۰؛ سخن - ۲۰۲؛ مجالس - ۲۲۰
یا من هُو هو ۷۴	وفا/ ظرف ۲۰
یا هو ۷۴	وعید ۱۱۰
یقین ۳۱۵؛ - حقیقی ۴۲۱۵؛ - عرفی ۴۲۱۵؛ حق -	وقاع/ جماع، زناشویی ۲۵۶
۴۱۶؛ عین - ۳۱۶؛ علم - ۲۶۰؛ میدان -	وقت ۲۸۸، ۲۸۹؛ ادب - ۴۹۰؛ عزیز داشتن -
۴۶۶	۲۸۹؛ نگاه داشتن - ۲۹۰
یقین پروری ۵۴۳	ولایت ۳۹۲، ۵۰۳، ۵۲۶؛ - شیخ ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۱
یک جهت/ یک راه، یک فکر ۵۳۱، ۵۴۷	(نیز ← شیخ)؛ خاصیت - ۷۲؛ شجرگی -
یک زمانه/ یک بار ۵۰۶	۳۰۷؛ قتیة - ۲۷۶؛ مدد - ۳۱۸
یکی/ یک ۲۶۴؛ - جای ۳۳؛ - نوع ۲۰۷	ولی ۵۱۶؛ اولیاء الله ۲۶۴، ۴۱۶؛ - حق ۲۶۴؛ -
یکان/ یکان/ یکان ۱۹، ۲۴، ۱۵۵	حق الله ۲۶۴؛ سیرت - ۳۶۷؛ فراست - ۲۷۰
یکانگی ۳۷۰	ولیه/ مؤت ولی ۲۷۰
یمکن/ ممکن است ۵۰۶	وهم ۴۲۶
یوم الفصل ۴۷۸	

## فهرستِ نامِ كسان

ابوبكر صدين ١٤٧، ٣٩٢، ٤١٣، ٤٥٢، ٤٥٣، ٥٢٠.	آدم ابوالبشر ١٥، ٣٤، ١١٠، ١٢٥، ١٤٤، ١٨٢، ٢١٣، ٢٣٥، ٢٤٦، ٢٥٤، ٢٦١، ٢٨٢، ٢٧٨، ٥٥٨
٥٦٧	آدم ثانی ← نوح (ع)
ابوبكر الطمستاني ٥٣٤	ابراهيم خليل (ع) ١١، ١٦، ١١٠، ١٨٢، ٢٤٩، ٣٧٥
ابوبكر العطاء ← عطا	٤٤٠، ٤٠٨، ٤٠٧
ابوبكر وراق ٢٤، ٥٢٧	ابراهيم البرقي ٥٣١
ابوجهل ١٦١	ابراهيم بن يوسف بلخي ١١٢، ٥٦٤
ابوجعفر الخلدی ٥٣٢	ابليس ٥٣، ٥٤، ١٦٩، ١٧٠، ٢١٢، ٢١٣، ٢٣٦، ٢٩٥
ابوالحسن خرقانی ٤٣، ٧٧، ١١٤، ٢٣٦، ٥٣٨	٣٥٨، ٤٩٠، ٥٥٨
ابوالحسن شاذلی ٥٣٩	ابن اسلم بلخي ← محمد بن اسلم
ابوالحسن علی بن محمد التميمی ٥٦٤	ابن سيرين ١٠٨
ابوالحسين نوری ٥١٢، ٥٣٥	ابن سینا ٥٧٢
ابوالحسين الوراق النيسابوری ٥٢٨	ابن عباس ← عبدالله بن عباس
ابوحفص الحداد النيسابوری ٥٠٧	ابن عربي ٥٣٩
ابوحمزة البغدادي ٥٢٧	ابن عمر ٥٦٤
ابوحمزة الخراساني ٥٢٨	ابن عيَّته ١٦٥
ابوحنيفه ٢١٧، ٣٣٦، ٣٤٥، ٥٢٠، ٥٥٥	ابواسحاق ابراهيم الدقي ٥٢٨
ابوالخير الانطع ٥٣٠	ابوبكر (فرزند ابوعثمان الحيري) ٥١٢
ابوزكريا رفاعی ٢٣٢	ابوبكر بن اسحاق كلابادي ← كلابادي بخاري
ابوزيد دبوسی ٣٨	ابوبكر بن محمد بن محمد بن علي المدعو بزین
ابوسلمه ٢٦٩	الخوافی ← زين الدين خوافی
ابوسليمان دارانی ٩٣، ٢٢٢، ٥٠٤	ابوبكر ثيابادي ٥٦٢
ابوسعید ابوالخير ٧٦، ٥٣٨، ٥٧٢	ابوبكر الزقان الكبير ٥١٥
ابوسعید خدری ٤٦٨	ابوبكر الدينوري ٥٢٩، ٥٣٣
ابوسعید الخراز ٥٢٣	ابوبكر الشبلي ← شبلي
ابوطالب (ع) ٣٠٤، ٣٥٦	

- ابوالعباس احمد الدینوری ۵۳۴  
 ابوالعباس بن احمد عطا ۵۲۴  
 ابوالعباس مرسی ۵۳۹  
 ابو عبد اللہ محمد بن خفیف الشیرازی ۵۳۴  
 ابو عبد اللہ السری ۵۱۸، ۵۱۹  
 ابو عثمان الحیری النیسابوری ۵۱۱، ۵۱۲  
 ابو علی الثقفی ۵۳۰  
 ابو علی جوزجانی ۶۴، ۲۰۴  
 ابو علی سینا ← ابن سینا  
 ابو عمرو بن عثمان المکی ۵۱۶  
 ابو عمرو بن نجید ۵۳۳  
 ابو الفیض ذوالنون ← ذوالنون مصری  
 ابو القاسم حکیم ← حکیم ابو القاسم سمرقندی  
 ابو القاسم النصر آبادی ۵۳۵  
 ابو اللیث سمرقندی ۱۴، ۱۰۶، ۳۲۵  
 ابو محمد الجریزی ۴۹۵، ۵۲۳  
 ابو مدین مغربی ۵۳۹  
 ابو منصور اوزجندی ۱۰، ۱۱  
 ابو نجیب سہروردی ۵۳۸  
 ابو نصر سراج طوسی ۵۳۸  
 ابو ہریرہ ۱۱۲، ۱۴۲، ۱۴۳، ۵۶۳، ۵۶۴  
 ابو حمی زکریا بن یوسف السفرائی ← زکریا بن یوسف  
 ابو یزید بسطامی ۱۴۸، ۲۳۲، ۵۰۲  
 ابو یوسف (فقہ) ۳۳۶  
 ابی الدرداء ۷۱، ۱۹۷  
 ابی العزاق محمد بن زین الدین لاری ۵۷۹  
 احمد بن حنبل ۵۲۰  
 احمد جام زندہ قبل ۵۳۹، ۵۶۱، ۵۷۹  
 احمد حرب ۱۴۸  
 احمد رفاعی ← سیدی احمد رفاعی  
 احمد یاسی ۷۶  
 ارسطاطالیس ۵۷۲  
 اسحاق بن محمد النسفی ۱۴  
 اسرائیل اللہ ← یعقوب (ع)  
 اسرافیل ۱۰۸، ۳۰، ۲۹۱  
 اسماعیل (ع) ۴۰۹  
 افلاطون ۵۷۲
- امام اعظم ← ابوحنیفہ  
 اما زاہد دروازہ ۱۰۲  
 امام زمان (عج) ۵۴۷  
 انس بن مالک ۱۴  
 اوزجندی، عثمان بن محمد ← ابو منصور اوزجندی  
 ایوب (ع) ۳۱۱  
 برہان قلیج ۷۶، ۱۰۲  
 بشر حافی ۵۰۱  
 بلال ۴۵۲  
 بلعم باغور ۱۵۵  
 پارسا، خواجہ محمد ۵۵۸  
 ثعلبہ ۲۳۷  
 ترمذی، حکیم محمد بن علی ← حکیم محمد بن علی  
 جبرئیل (ع) ۲۲، ۳۰، ۴۰، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۱۳، ۳۳۳، ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۵۳، ۴۶۸، ۴۶۹، ۵۳۷  
 جعفر بن محمد الصادق (امام) ۴۵، ۴۵۳، ۵۲۰  
 جنید بغدادی (شیخ الطائفہ) ۷۶، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵  
 ۴۹۶، ۵۱۵، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۷۷، ۵۷۹  
 چشتی، خواجہ مودود ← مودود چشتی  
 حاتم أضم ۱۲۹، ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۴۴  
 حارث بن اسد المحاسبی ۵۰۲  
 حارثہ ۴۳۷  
 حجۃ الاسلام ← غزالی  
 حسن بصری ۱۵، ۳۷، ۵۵۹  
 حسن صبیح ۵۴۷  
 حکیم ابو القاسم سمرقندی ۱۹، ۲۵، ۳۰، ۶۲، ۶۳، ۶۹، ۷۰، ۹۱، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷



ساریه ۲۷۰	۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲
سری سقطی ۵۰۱	۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴
سعدالدین حمّوی ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳
۲۹۹، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۰	حکیم محمد بن علی الترمذی ۱۴، ۴۱، ۵۳، ۵۴
۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۸	۵۶، ۵۷، ۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱
۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰	۵۲۲
۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۲	حلاج، حسین منصور ۴۲۸
۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳	حمدان قرمطی ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲
۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱	حمدان گاوچران ← حمدان قرمطی
۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳	حمدون القصار ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱
۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵	حوّا ۱۲۵، ۱۸۲
۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۹	خرقانی ← ابوالحسن خرقانی
۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰	خضر (ع) ۲۶۹، ۳۰۳
۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳	خلیفه جیو ۴۷۱
۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲	خواجّه اولیا (ظاهرًا: سیف‌الدین باخرزی) ۳۸۹
۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۳۹، ۵۴۱	خواجّه جهان ← عبدالخالق غجدوانی
سفیان ثوری ۵۶۰	خواجّه سلیمان ۲۷۸، ۳۸۸
سلیمان (ع) ۸۵	خواجّه عبدالله انصاری ۴۹۲، ۵۷۵
سلیمان بن حسین بن حبیب الرومی ۲۷۱	خواجّه محمد پارسا ← پارسا
سهروردی، ابونجیب ← ابونجیب سهروردی	خواجّه مودود چشتی ← مودود چشتی
سهروردی، شهاب‌الدین ← شهاب‌الدین سهروردی	داود (ع) ۱۳۹، ۳۱۲، ۳۸۵، ۴۱۱، ۵۷۱
سهل بن عبدالله تستری ۵۰۳	دیلمی، شمس‌الدین محمد ← محمد بن عبدالملک
سید حسن غزنوی ۴۷۷	ذوالنون مصری ۱۱۴، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۷۷، ۵۷۹
سیدی احمد رفاعی ۵۳۹، ۵۷۵	رابعه عدویه ۳۸۳
شاذلی، شیخ ابوالحسن ← ابوالحسن شاذلی	رضی‌الدین علی لالا ← علی لالا
شافعی ۳۳۴، ۳۳۶، ۵۲۰	رفاعی، سیدی احمد ← سیدی احمد رفاعی
شیلی، ابوبکر ۵۲۹	زکریا بن یوسف السفرائی ۱۴
شدّاد ۱۶۱	زنده قبل، شیخ الاسلام ← احمد جام
شعب (ع) ۳۰۳، ۴۴۱	زین‌الدین ابوبکر تابیادی ← ابوبکر تابیادی
شمس‌الدین محمد دیلمی ← محمد بن عبدالملک دیلمی	زین‌الدین خوافی ۴۷۷، ۵۷۹
شهاب‌الدین سهروردی ۴۹۱، ۵۳۹	زین خوافی ← زین‌الدین خوافی
شیخ‌الاسلام ابونصر سراج ← ابونصر سراج طوسی	زین‌العابدین (ع) (امام ۷) ۵۲۰
شیخ‌الاسلام احمد جام ← احمد جام	
صقّار بخاری (امام ۸) ۸۲	

- عامر قیس ۱۱۲  
عبادۃ بن الصامت ۱۰۱  
عبداللہ بن عباس ۲۶، ۲۸، ۱۰۲، ۱۰۶، ۲۵۶، ۲۵۷،  
۲۷۱، ۲۷۱  
عبداللہ بن منازل النیسابوری ۵۳۰  
عبداللہ مبارک ۲۲۱  
عبدالخالق غژدوانی (غجندوانی) ۲۹۷  
عبدالقادر جیلی ۵۳۹  
عبدالکریم قشیری ← قشیری  
عبدالمجید بن عبدالعزیز ۵۶۴  
عثمان بن عفان ۱۰۷، ۱۴۷، ۵۲۰، ۵۶۷  
عزیزیل ۳۸۸، ۴۳۹  
عطا، شیخ ابوبکر ۴۹۵  
عطار، فریدالدین ۵۷۶، ۵۷۷  
علاءالدین منیر خجندی ← منیر بن بدر بن زیاد  
خجندی  
علی بن ابی طالب (ک) ۲۸، ۳۷، ۲۷۸، ۴۵۳، ۵۲۰،  
۵۲۱، ۵۶۷  
علی لالا، رضی الدین ۵۳۹  
عمر بن خطاب (رض) ۵۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۴۱۹، ۵۲۰،  
۵۶۷  
عمر بن عبدالعزیز ۱۲۸، ۱۹۶  
عیسیٰ (ع) ۸۵، ۱۱۴، ۱۴۸، ۲۳۵  
غزالی، خواجه امام ۷۶، ۹۶، ۲۵۷، ۴۹۰  
غژدوانی ← عبدالخالق عجدوانی  
فرعون ۸۶، ۱۳۸، ۱۶۱، ۵۷۹  
فضیل عیاض ۱۵۲  
قابیل ۱۷۰، ۲۱۳  
قارون ۱۵۷  
قشیری، عبدالکریم ۴۹۱  
کلابادی بخاری، ابوبکر بن اسحاق ۴۹۱  
لالا، علی ← رضی الدین علی لالا
- ماروت ۱۳۲  
مالک بن انس ۵۲۰، ۵۶۰  
مجدالدین یقنادی ۵۳۹  
محمد (ص) + سید رسل + خواجه عالم + مہتر  
عالم... ۱۱، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷،  
۱۳۹، ۱۴۲، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵،  
۱۹۵، ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۳۰۴، ۳۱۲،  
۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۸، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۳۸، ۴۷۹،  
۴۵۲، ۴۷۶، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۹، ۵۱۱،  
۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۲۸،  
۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲،  
۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۹، ۵۶۰،  
۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۷  
محمد باقر (ع) ۵۲۰  
محمد بن احمد بن محمد ۲۷۶  
محمد بن اسلم بلخی ۸۹  
محمد بن عبدالرحمن المقرئ ۱۴  
محمد بن عبدالملک دینمی ۵۳۹  
محمد بن علی الترمذی ← حکیم محمد بن علی  
محمد بن فضل بلخی ۵۱۴  
محمد پارسا ← خواجه محمد پارسا  
محمد لاری انصاری ← ابی العزاق  
محبی الدین العربی ← ابن عربی  
محمود عراقی ۲۷۲  
مریم (ع) ۲۷۰  
معاذ جبل ۹۶  
معروف کرخی ۹۴  
المقرئ، محمد بن عبدالرحمن ← محمد بن  
عبدالرحمن المقرئ  
منصور بن عثمان اوزجندی ۱۱  
منیر بن بدر بن زیاد الخجندی ۱۴  
مودود چشتی ۵۳۹  
موسیٰ (ع) ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۱۰۴، ۱۱۴، ۲۶۱، ۲۶۹،  
۲۸۲، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۴۰۱، ۴۳۸،  
۴۴۱، ۴۳۹  
میر سید علی بن سید نجم مشوانی ۲۷۱  
میکانیل ۳۰

۶۸۲ این برگ‌های پیر

هاروت ۱۳۲	نجم‌الدین کبری ۵۳۹
یحیی (ع) ۱۰۶	نسفی، اسحاق بن محمد ← اسحاق بن محمد
یحیی بن معاذ الرازی ۵۰۶	نسفی
یعقوب (ع) ۴۴۰، ۲۸۲	نصر بن محمد بن ابراهیم سمرقندی ← ابواللیث
یوسف (ع) ۴۴۰، ۴۱۵، ۳۸۳، ۳۳۴، ۲۶۶، ۱۸۰	سمرقندی
یوسف همدانی ۱۰۶، ۷۶	نمرود ۴۰۸، ۱۶۱، ۸۶
	نوح (ع) ۱۸۲
	وهیب بن الورد ۲۰۲

## فهرستِ نامِ رساله‌ها و کتاب‌ها

- فتوح الغیب ۵۳۸  
 فتوحات [مکبّه] ۵۳۹، ۵۷۹  
 فصوص [الحکم] ۵۳۹، ۵۷۹  
 فیصل التفرقة بین الاحاد و الزندقه ۴۹۰  
 قرآن ۳۳، ۶۸، ۲۱۶، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۵۳، ۳۷۹،  
 ۴۵۶، ۴۶۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۷، ۵۰۳،  
 ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۴۷، ۵۵۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۷، ۵۷۹  
 کتاب العلم (ابونجیب سهروردی) ۵۳۸  
 کتاب الغریبین (حکیم ترمذی) ۲۷۰  
 کتاب کشف ۱۰۶  
 لُمع (= اللمع فی التصوف) ۵۳۸  
 مرتع الصالحین و زاد السالکین ۱۳، ۲۷۱  
 مستخلص (حکیم ابوالقاسم سمرقندی) ۲۵۷  
 مصاحف ۱۱۴  
 مصنفات (احمد جام) ۵۳۹  
 مصنفات (محمد دلمی) ۵۳۹  
 مفاتح النجات (احمد جام) ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۷۰  
 مناجات (حکیم ابوالقاسم سمرقندی) ۲۱۶  
 منازل السائرین ۴۹۱، ۵۷۵  
 مناقب الأبرار ۴۹۲، ۵۳۷  
 منهج الرشاد ۴۸۸، ۵۷۹  
 اصول دین (صفّار بخاری) ۸۴  
 انجیل ۵۶۸  
 نحفة البررة ۵۳۹  
 تعرف در مذهب تصوف (= التعرف لمذهب اهل  
 التصوف) ۴۹۱  
 تفسیر (ابواللیث سمرقندی) ۳۲۵  
 تنبیه [الغافلین] ۱۰۶  
 نورات ۱۷۵، ۳۰۳، ۳۱۲، ۵۶۸  
 ختم الولاية (حکیم ترمذی) ۲۶۵، ۲۷۱  
 دُرّ (امام غزالی) ۲۵۷  
 رسالات (نجم الدین کبری) ۵۳۹  
 رساله (خواجہ محمد پارسا) ۵۵۸  
 رساله (سیدى احمد رفاعى) ۵۳۹  
 رساله قشیریه ۴۹۱  
 رشف النصائح [الایمانیه و کشف الفضائح اليونانیه]  
 ۵۳۹  
 ریاضة النفس (حکیم ترمذی) ۴۱، ۵۶  
 زبور ۵۶۸  
 صحف ابراهیم (ع) ۵۶۸  
 صفة القلب (حکیم ترمذی) ۵۳  
 عوارف المعارف ۴۹۱، ۵۰۸، ۵۳۹

## فهرستِ نام جای‌ها و بلد‌ها

اصفهان ۵۲۷	سمرقند ۸۹
الدرت (قلعه) ۵۲۷	شونزیه (مسجد) ۵۳۶
اوزجند ۱۲	قرمط (قریه) ۵۴۵
بخارا ۳۸۹	قندهار ۵۷۹
تبریز ۵۷۸	قهبستان ۵۴۸، ۵۴۷
تربت (احمد جام) ۵۷۹	کعبه ۳۰۴
ترکستان ۷۶	کوفه ۵۴۵
تیه بنی اسرائیل ۵۱۵	مداین ۵۴۴
جبلِ معروف، (قندهار) ۵۷۹	مصر ۵۱۵، ۴۲۱، ۲۴۰
حجاز ۵۱۵	مکه ۳۹۹، ۲۴
درپ خوش (هرات) ۵۷۹	واسط (بلده) ۵۴۵
دمشق ۲۷۱	هرات (دارالایمان) ۵۷۹، ۴۸۶
دیلیم ۵۳۹	هند ۵۷۹
زیارتگاه (هرات) ۵۷۹	

## فهرستِ فرقه‌ها، ادیان و اصداف

شُتنی و جمعی / اهل سنت و جماعت ۵۶۷	آتش پرستان ۵۴۴ (نیز ← مجوسیان)
سوفسطائیان ۴۸۴، ۵۵۳، ۵۵۴	امامان خاندان نبوت ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷ (نیز ←
صوفیه ۵۷۷ (نیز ← متصوفه)	اهل البیت (ع))
عشره مبشره ۳۳۳	اهل اباحت ۱۴۰
غلات ۵۴۴	اهل اسلام ۵۰۶
فلسفیان ۴۸۴، ۵۵۴۴، ۵۵۶	اهل البیت (ع) ۱۲۱، ۵۴۵، ۵۴۷
قرامطه ۵۴۶	اهل تصوّف ۷۴ (نیز ← صوفیه، متصوفه)
قراء، ۲۲۵، ۲۵۲	اهل سنت و جماعت ← سنت و جماعت
قرايان / قراها ۵۰۶	اهل قبله ۵۶۵
کافران ۴۲۲	باطنیّه ۵۴۶
مباحیان ۵۳۹ (نیز ← اهل اباحت)	یافندگان ۴۲۴
متصوّفه ۲۱۰ (نیز ← صوفیه)	بذمّه‌ذهبان ۴۸۶
متصوفان ۵۰۶	تابعین ۵۴۳؛ تبع ~ ۵۴۳
مجدویان ۲۶۹ (نیز ← مجذوب در فهرستِ مفاهیم)	حُکمای یونان ۵۷۲
مجوسیان ۵۴۴؛ ۵۴۸، ۵۵۲، رؤسای ~ ۵۴۴	خانمای راشدین ۵۲۰
محققان ۳۹۴ (نیز ← صوفیه)	خواجگان ۱۴۰، ۲۹۹، ۳۲۳، ۳۶۶، ۳۸۱، ۳۹۲،
متکلمان ۷۴	۴۰۶، ۳۹۴
مذهب اعتزال ۵۲۴	دهاقین ۱۴۰
مذهب الحاد ۵۴۷	دهریان ۴۸۴؛ مذهب ~ ۵۵۳، ۵۵۵
معقولیان ۵۷۸	دیوانگان ۱۴۶ (نیز ← مجذوب در فهرستِ مفاهیم)
مکاتیان ۱۲۱	رافضیان ۵۲۰، ۵۲۱
ملحدان ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۷۷؛ ~ جدید ۵۷۸؛ ~ کهنه	زندیقان ۵۱۵، ۵۶۱
۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۸؛ ~ نو ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵	سلف صالح ۲۲
۵۵۷، ۵۵۸؛ وجودیان ۴۸۴، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۷۷	سنت و جماعت ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۱، ۵۴۸، ۵۲۰، ۵۲۱،
۵۷۸	۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸

## نشر نی منتشر کرده است:

### جامعه‌شناسی • مردم‌شناسی • روانشناسی اجتماعی

نام کتاب	نویسنده/مترجم	قیمت (تومان)
آدمیان و سرزمین‌ها	مارگارت مید / علی اصغر بهرامی	۲۲۰۰
آرمانشهر (در اندیشه ایرانی)	حجت‌الله اصیل	۱۵۰۰
آینده کار	جیمز رابرتسون / مهدی الوانی، حسن داناوی	۱۲۰۰
استدلال آماری در جامعه‌شناسی	مولر، شوسلر، کوستر / هوشنگ نایی	۳۲۰۰
افکار عمومی	ژودیت لازار / مرتضی کتبی	۱۸۰۰
اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی	پیتر کوپستو / منوچهر صبوری کاشانی	۱۶۰۰
انسان و ادیان	میشل مالرب / مهران توکلی	۳۸۰۰
انسان‌شناسی سیاسی	کلود ریویر / ناصر فکوهی	۲۸۰۰
انسان‌شناسی شهری	ناصر فکوهی	۳۸۰۰
بنیادهای نظریه اجتماعی	جیمز کلین / منوچهر صبوری	۱۷۵۰
پیمایش در تحقیقات اجتماعی	دی. ای. د راس / هوشنگ نایی	۲۸۰۰
تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی	ناصر فکوهی	۳۲۰۰
تجدد و تخصص (جامعه و هویت شخصی در عصر جدید)	آنتونی گیدنز / ناصر موقیان	۲۸۰۰
تحلیل محتوا (مبانی روش‌شناسی)	کلوس کریبندورف / هوشنگ نایی	۲۴۰۰
تغییرات اجتماعی	گی روشه / منصور وثوقی	۱۴۰۰
توسعه روستایی (با تأکید بر جامعه روستایی ایران)	مصطفی ازکیا، غلامرضا غفاری	۲۸۵۰
جامعه‌شناسی	آنتونی گیدنز / منوچهر صبوری	۵۰۰۰
جامعه‌شناسی خودکامگی	علی رضائلی	۲۰۰۰
جامعه‌شناسی سیاسی	حسین بشیریه	۳۰۰۰
جامعه‌شناسی زنان	پاملا آبت، کلر والاس / منیژه نجم عراقی	۲۸۰۰
جامعه‌شناسی نخچه‌گشی	علی رضائلی	۱۶۰۰
جامعه‌شناسی نظم	مسعود چلبی	۳۲۰۰
جامعه‌های انسانی	پاتریک نولان، گرهارد لسنکی / ناصر موقیان	۴۶۰۰
جای پای زروان (خدای بخت و تقدیر)	هوشنگ دولت‌آبادی	۹۰۰
حاکمان (مبارزات طبقاتی در شوروی ۱۹۳۰-۱۹۴۱)	شارل بتلهام / ناصر فکوهی	۲۸۰۰
درآمدی بر انسان‌شناسی	کلود ریویر / ناصر فکوهی	۲۴۰۰
درآمدی بر روانشناسی اجتماعی	کلود تاپیا / مرتضی کتبی	۲۴۰۰
دنیای ۲۰۰۰	جان نزیبت، پاتریشیا آبردین / ناصر موقیان	۲۰۰۰

(سیاست، اقتصاد و فرهنگ در قرن بیست و یکم)

نام کتاب	نویسنده/مترجم	قیمت (تومان)
ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی	جوئل شارون / منوچهر صبوری	۲۰۰۰
ذهن بی‌خاتمان (نوسازی و آگاهی)	پیتر برگر، بریجیت برگر، هانسفرید کلتر / محمد ساوجی	۲۲۰۰
راهنمای سنجش و تحقیقات اجتماعی	دلبرت میلر / هوشنگ نایی	۴۵۰۰
زن و فرهنگ	گروه مترجمان / محمد میرشکرایی، علیرضا حسن‌زاده	۵۹۰۰
(مقالاتی در بزرگداشت مارگارت مید)		
سال‌های گورباچف («انقلاب سوم» یا پرسترویکا)	شارل بتلهایم / ناصر نکومی	۱۸۰۰
سرمایه‌داری و حیات مادی	فرنان برودل / بهزاد باشی	۳۵۰۰
سرمایه‌داری و آزادی	میلتون فریدمن / عبدالرضا رشیدی	۱۶۰۰
سیاست، جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی	آکتونی گیدنز / منوچهر صبوری	۱۸۰۰
سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی	ایمانوئل والرشاین / پیروز ایزدی	۲۶۰۰
شهرنشینی در خاورمیانه	وینسنت فرانسیس کاستللو / پرویز پیران، عبدالعلی رضایی	۲۰۰۰
عقل سلیم علم	جیکوب برونوسکی / کامبیز عزیزی	۷۵۰
علوم انسانی: گستره شناخت‌ها	ژان فرانسوا دورتیه/کتبی، نکومی، رفیع‌فر	۳۴۰۰
فرهنگ شرق و غرب (تحلیل تاریخ از دیدگاه روانشناسی)	مرتضی رهبانی	۱۲۵۰
قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام	داود فیرحی	۲۵۰۰
قوم‌شناسی سیاسی	رولان برتون / ناصر نکومی	۱۶۰۰
قومیت و قوم‌گرایی در ایران	دکتر حمید احمدی	۲۸۰۰
کاوش در جامعه‌شناسی روانی	هلن شوشا / دکتر مرتضی کتبی	۱۸۰۰
کشاورزی، فقر و اصلاحات ارضی در ایران	محمد رضا عمید / امین امینی‌زاد	۱۸۰۰
گفتمان و جامعه	حمید عضدانلو	۱۵۰۰
محکومان (مبارزات طبقاتی در شوروی ۱۹۳۰-۱۹۴۱)	شارل بتلهایم / ناصر نکومی	۲۶۰۰
مشکله هویت ایرانیان امروز	فرهنگ رجایی	۲۵۰۰
مقدمات جامعه‌شناسی	مارتین البرو / منوچهر صبوری	۱۱۰۰
مقدمه‌ای بر آمار در علوم اجتماعی	نورمن کورتز / حبیب‌الله تیموری	۳۸۰۰
مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی روستایی	جی. بی. چیتامبار / مصطفی ازکیا، احمد حجاران	۱۲۵۰
مکتب فرانکفورت	تام باتامور / حسینعلی نوذری	۸۰۰
نظریه‌پردازی انقلاب‌ها	جان فوردن / فرهنگ ارشاد	۳۰۰۰
نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناختی	لویس کوزر، برنارد روزنبرگ / فرهنگ ارشاد	۳۸۰۰
یونگ و سیاست	ولودیسیر والتر اردانیک / علیرضا طیب	۱۱۰۰

### دین • عرفان

المعیار والموازنه	ابوجعفر اسکافی / محمود مهدری دامغانی	۹۸۰
امامیه و سیاست (در نخستین سده‌های غیبت)	محمد کریمی زنجانی اصل	۱۸۰۰



۶۰۰	حسن نیری تهرانی	ثمرات، چهل حدیث نبوی
۲۵۰۰	نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی	جهاد در اسلام
۲۵۰۰	نجیب مایل هروی	خاصیت اینگی (نقدحال، گزاره‌آرا و گزیده آثار فارسی عین‌القضاة همدانی)
۲۰۰۰	ایرج میر	رابطه دین و سیاست
۳۵۰۰	ابوعیسی ترمذی / محمود مهدوی دامغانی	شمائل‌النبی
۲۸۰۰	اسدالله میثری	صحیفه سجادیه
۲۶۰۰	عیسی ولایی	فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول
۶۸۰۰	بر اساس کتاب مقدس اورشلیم / بیروز سیار	کتابهایی از عهد عتیق
۲۶۰۰	شیخ مفید / محمود مهدوی دامغانی	نبرد جمل

### تاریخ • سفرنامه • خاطرات

۲۲۵۰	عباس امیرانتظام	آن سوی اتهام (۱) خاطرات عباس امیرانتظام
۲۷۵۰	عباس امیرانتظام	آن سوی اتهام (۲) محاکمه و دفاعیات عباس امیرانتظام
۳۶۰۰	احمدبن داود دینوری / محمود مهدوی دامغانی	اخبارالطوال
۲۶۰۰	مارتین ایبیس / حسن کامشاد	استالین مخوف
۲۰۰۰	محمد ترکمان	اسناد امیرمؤید سوادکوهی
۱۸۰۰	کریم سلیمانی	القباب رجال دوره قاجاریه
۵۶۰۰	پرواند آبراهامیان / احمدگل محمدی، محمدابراهیم فتاحی	ایران بین دو انقلاب
۱۰۰۰	محمدحسن ضیاء توانا	بازار قیصریه لار
۳۰۰۰	سیدجواد حسینی	با زمزمه هزارستان (خاطرات استاد ابوالحسن اقبال آذر)
۳۲۰۰	محسن نجات‌حسینی	بر فواز خلیج فارس
		(خاطرات محسن نجات‌حسینی عضو سابق سازمان مجاهدین خلق ایران)
۲۸۰۰	جیکوب لاندو / حمید احمدی	پان ترکیسم
۳۶۰۰	بل برین / جمشید نوایی	تاریخ داخانو
۳۲۰۰	آن لمیتن / یعقوب آژند	تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران
۹۵۰	کنت ژولین دو روششوار / مهران توکلی	خاطرات سفر ایران
۳۵۰۰	سیلویا پلات / مهسا ملک‌مرزبان	خاطرات سیلویا پلات
۳۴۰۰	مایکل استفورد / احمدگل محمدی	درآمدی بر فلسفه تاریخ
۳۰۰۰	ایران دژودی	در فاصله دو نقطه (خاطرات ایران دژودی)
۹۵۰	ویتاسکوویل رست / مهران توکلی	دوازده روز (در کوهساران بختیاری)
۳۴۰۰	حجت‌الله اصیل	رساله‌های میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله
۷۰۰	حجت‌الله اصیل	زندگی و اندیشه‌ی میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله
۲۵۰۰	سیدابراهیم نبوی	سالن ۶ (یادداشت‌های روزانه زندان)
۴۶۰۰	مهران توکلی	سرگذشت عالم و آدم
۵۶۰۰	چارلز اسپنسر چاپلین / جمشید نوایی	سرگذشت من

نام کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت (تومان)
قصه زندگی من	هانس کریستیان آندرسون / جمشید نوایی	۱۲۵۰
قوم‌های کهن در قفقاز، ماورای قفقاز، بین‌النهرین و هلال حاصلخیز	رفیه بهزادی	۴۵۰۰
کسروی و تاریخ مشروطه ایران	سهراب یزدانی	۱۶۰۰
گزارش کارملیت‌ها از ایران در دوران افشاریه و زندیه	معصومه ارباب	۱۲۰۰
گفته‌ها و ناگفته‌ها (خاطرات محمدهدی کمالیان)	بهروز مبصری	۱۲۵۰
گوهر عمر (مصاحبه با احمد آرام)	پیروز سیار	۲۵۰۰
مجلس و نوسازی در ایران	محمد رحید قنلی	۱۵۰۰
مهاجمان سرحد (رویارویی نظامی انگلستان با سرداران بلوچ ایرانی)	رجینالد دایر / حمید احمدی	۲۰۰۰
نفت ایران، جنگ سرد و بحران آذربایجان	کاوه بیات	۹۵۰

### روانشناسی

از عمل تا اندیشه (رساله‌ای در باب روانشناسی تطبیقی)	هائری والن / محمدعلی امیری	۱۲۵۰
اگر فرزند دختر دارید	النا جانینی بلوتی / محمدجعفر پیونده	۱۲۰۰
(جامعه‌شناسی و روانشناسی شکل‌گیری شخصیت در دخترها)		
بچه‌هایمان به ما چه می‌آموزند؟	پیرو فروچی / مهسا ملک‌مرزبان	۱۴۰۰
بهداشت روانی و عقب‌ماندگی ذهنی	شکوه‌السادات بنی‌جمالی / دکتر حسن احدی	۹۵۰
تقلید و تجسم از دیدگاه پیاژه و والن	ژان پیاژه، هائری والن / توفیق، امیری	۸۰۰
چگونه با فرزند خود گفتگو کنیم؟	ادل فایبر، ایان مازلیش / لاله دهقانی	۱۲۰۰
دانش و شبه‌دانش	گروه نویسندگان / پرویز شهریاری	۱۱۰۰
روانشناسی کودک	ژان پیاژه، باربل اینهلدر / زینت توفیق	۱۸۰۰
شکل‌گیری نماد در کودکان	ژان پیاژه / زینت توفیق	۳۵۰۰
فرهنگ توصیفی روانشناسی شناختی	مایکل آسنک / علینقی خرازی و دیگران	۵۰۰۰
قضاوت‌های اخلاقی کودکان	ژان پیاژه / محمدعلی امیری	۲۵۰۰
کودک، خانواده، انسان	ادل فایبر، ایلین مزلیش / گیتی ناصحی	۱۶۰۰
۷گام به سوی کامیابی	استیفن آر. کای / اشرقی، الوانی، پیروزبخت	۹۰۰
مردم را مقدم بدانید	گروه نویسندگان / علی‌رضا طیب، عباس خادمیان	۸۵۰
یک حقیقه با فرزندم (پدر)	اسپنسر جانسون / احسان پوریوسف	۸۰۰
یک حقیقه با فرزندم (مادر)	اسپنسر جانسون / سمین محسنی	۵۰۰

### ادبیات (شعر، داستان، نمایشنامه، درباره ادبیات)

ادبیات فارسی (از عصر جامی تا روزگار ما)	محمد رضا شفیعی کدکنی / حجت‌الله اصیل	۱۰۰۰
ادبیات و بازی گفتگوهای با خولیان ریوس	خولیان ریوس / کاوه میرعباسی	۱۴۰۰
در دام افتاده	آرین رنجی شری، ساتوما فیشر / محسن اشرقی	۱۶۰۰

قیمت (تومان)	نویسنده/مترجم	نام کتاب
۱۹۵۰	ژوریس کارل اونیسانس / کاره میرعباسی	بیراه
۹۵۰	زاکلین وودسن / منصوره حکمی	پسران معجزه
۷۵۰	رسول حسین‌لی	تهران زیر پاشنه آشیل
۲۰۰۰	روبرتو گونسالس اچه وریا / عبدالله کوثری	داستانهای کوتاه آمریکای لاتین
۱۶۰۰	از رسائل اخوان الصفا / عبدالمحمد آبتی	داخواهی حیوانات نزد پادشاه پیران از ستم‌ادبیان
۱۵۰۰	آلن روب‌گری به / مجید اسلامی	در هزار تو
۶۰۰	سیدابراهیم نبوی	دشمنان جامعه سالم
۱۱۰۰	پرویز رحیمی	دشمنه و سیب گمشده
۳۰۰۰	محسن مخملباف	دیدن و ندیدن (گزیده گفتار و نوشتار ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰)
۳۲۰۰	ولی‌الله درودیان	دیوان پروین اعتصامی
۳۶۰۰	یدالله جلالی بندری	دیوان عمادالدین نسیمی
۱۴۰۰	احمد پروینجانی	رؤیای سه‌گانه
۴۸۰۰	گابریل گارسیا مارکز / کاره میرعباسی	زنده‌ام که روایت کنم
۴۸۰۰	ولادیسلاو ریمونت / روشن وزیری	سرزمین موعود
۲۵۰	محسن مخملباف	سلام بر خورشید
۶۰۰۰	جان جیکس / احمد صدارتی، یونس شکرخواه	شمال و جنوب (دوره ۵ جلدی)
۷۵۰	گروه نویسندگان / غیام فولادی تالاری	عناصر داستانهای علمی تخیلی
۱۵۰۰	گونتر نولار / جواد سیداشرف	قدرتهای بی‌صدا (دوره ۲ جلدی)
۳۰۰۰	سیدابراهیم نبوی / رضا عابدینی	قصه کوتوله‌ها و درازها
۱۸۰۰	آرتور کوستر / نصرالله دیهیمی، خشایار دیهیمی	گفت‌وگو با مرگ
۱۸۰۰	به‌کوشش ولی‌الله درودیان	مرگ پرنده (شعرهای استاد حسین مسرور)
۲۵۰۰	کازوکو کوساکابه	مقایسه داستان گنجی و شاهنامه
۴۹۰۰	رنالد آلن نیکلسن / اوانس اواتسیان	مقدمه رومی و تفسیر مثنوی معنوی (ویرایش دوم)
۹۰۰	پراگر کویت / علی‌اصغر بهرامی	میردام
۷۵۰۰	کریم زمانی	میناگر عشق (شرح موضوعی مثنوی معنوی جلال‌الدین محمد بلخی)
۶۰۰	محسن مخملباف	نوبت عاشقی
۱۰۰۰۰	به سرپرستی خشایار دیهیمی	نویسندگان روس
۲۹۰۰	اروین یالوم / مهشید بیرمغزی	و نیچه گریه کرد
۲۱۰۰	تیکلای گورگول / خشایار دیهیمی	یادداشت‌های یک دیوانه
۲۹۰۰	تاماس هاردی / ابراهیم یونسی	یک جفت چشم آبی